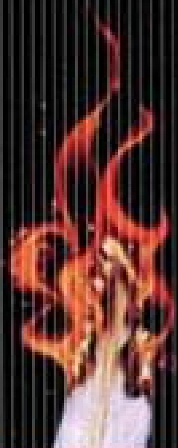


پایان عصر





چارلز ای. کوپچان




منتدى إقراء الثقافي

نویسنده: چارلزای. کوپچان

پایان عصر آمریکا



بنیاد فرهنگی پژوهش غرب‌شناسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کوپچان، چارلز، ۱۹۵۹
Kupchan,Charles
پایان عصر آمریکا، نویسنده چارلزای، کوپچان، گروه ترجمه غرب‌شناسی. ـ تهران: انتشارات غرب‌شناسی، ۱۳۸۳.
۵۹۰ ص.
ISBN. 964-94851-3-9:
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Dnogdamericam ERA US Foreigm..., 2002.
۱. ایالات متحده ـ ـ روابط خارجی.
۲. ایالات متحده ـ ـ روابط خارجی ـ ـ ۱۹۸۹
الف. انتشارات غرب‌شناسی.
ب. عنوان:
۲ پ ۸۷ ک / GZ۱۴۸۰ ۳۲۷/۷۳
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران م ۸۳ـ ۹۰۴۰



بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی

شناسنامه کتاب

نام کتاب: پایان عصر آمریکا

نویسنده: چارلزای. کوپچان

مترجم: گروه ترجمه بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی

ناشر: انتشارات غرب‌شناسی

چاپ: دفتر تبلیغات اسلامی

نوبت و تاریخ چاپ: اول ـ ۱۳۸۳

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۳۵۰۰

شابک: ۹ـ ۳ـ ۹۴۸۵۱ـ ۹۶۴

آدرس: تهران: خیابان نیاوران، خیابان شهید باذدار(کامرانیه)، پلاک ۴۷
تلفن: ۶ـ۲۸۳۱۹۳۴

فصل پنجم:

فصل ششم:

فصل هفتم:

فصل هشتم:

«فهرست مطالب»

□ پیش‌گفتار

حرکت تاریخ اگرچه همواره تکاملی به سوی پیشرفت و ترقی جوامع بشری بوده، این فرآیند در قالب چرخه‌ها(سیکل‌ها) و ادوار مختلف همراه با فراز و فرود و صعود و سقوط تعریف شده است.

دکتر چارلز کوپچان استاد دانشگاه جورج تاون در شهر واشنگتن و مدیر مطالعات اروپایی شورای روابط خارجی ایالات متحده آمریکا، با طرح این اندیشه و نظریه به بررسی جایگاه و نقش آمریکا در نظام بین الملل قرن ۲۱ پرداخته، تصریح می‌نماید که این حرکت تاریخ، خود را به ساختارهای داخلی و بین‌المللی بدون در نظرگرفتن توان و تمایل آمریکا تحمیل نموده و خواهد نمود.

ایالات متحده آمریکا نیز مشمول و قربانی این حرکت اجتناب‌ناپذیر تاریخ خواهد بود و قدرت نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن نمی‌تواند مانع این حرکت گردد. از این رو کوپچان توصیه می‌نماید که قبل از وقوع واقعه و رخ نمودن حادثه آمریکا باید چاره‌ای بیندیشد؛ از این رو کتاب خود را زنگ خطر و هشداری برای آمریکا و جهان تلقی می‌نماید.

کتاب ***پایان عصر آمریکا*** فرآیند و نتیجه این حرکت قطعی ـ تکاملی ولی چرخه‌ای(سیکلی) را در دو حوزه تبیین و تشریح می‌نماید.

۱. عصر حاکمیت و یک جانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا به طور یقین دیر یا زود به سر خواهد آمد و اروپا و پس از آن آسیا در نتیجه این سیر اجتناب‌ناپذیر فراز

و فرود قدرت‌ها، دیر یا زود وارد عرصه و جرگه قدرت‌های جهانی شده، به رقابت با آمریکا بر خواهند خاست.

عصر اقتدار و حاکمیت هژمونیک آمریکا که پس از پایان جنگ جهانی دوم و براساس بین‌المللی‌گرایی لیبرالیستی شکل گرفته بود، هم از سوی یک جانبه‌گرایان و هم از سوی انزواطلبان در داخل آمریکا در حال تهدید است. با توجه به این فرآیند قطعی و ظهور چندین قدرت جهانی در رقابت با آمریکا که بی‌شک می‌تواند به چالش و درگیری انجامد، ایالات متحده می‌باید از هم اکنون خود را برای عصر پس از هژمونی خود آماده و برای اداره نظام بین‌الملل پیش رو برنامه‌ریزی نماید.

۲. فن‌آوری اقتصادی و عوامل مؤثر در فرآیند تولید و توزیع، شکل ساختارهای اجتماعی و سیاسی و هویت جمعی جوامع بشری در ادوار مختلف را رقم زده است. بشر تاکنون ۴ دوره تاریخی را تا پایان قرن ۲۰ پشت سرگذاشته است: قبل از ۸۰۰۰ قبل از میلاد مسیح(ع) که انسان شکارچی در دسته‌های متحرک زندگی می‌نمود. از ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح(ع) تا ۳۰۰۰ قبل از میلاد که دوره شکار و باغ‌داری ـ کشاورزی ابتدایی و در قالب زندگی قبیله‌ای بود. از ۳۰۰۰ قبل از میلاد تا سال ۱۷۰۰ بعد از میلاد مسیح(ع) که دوره اقتصاد زمین و کشاورزی و نظام‌های پادشاه‌ها و حکومت‌های اقتدارگرا و حاکمیت اجتماعی بود. از ۱۷۰۰ تا ۲۰۰۰ بعد از میلاد مسیح(ع) که عصر انقلاب صنعتی، نظام‌های جمهوری دمکراتیک و ملی‌گرایی بود.

اینک با آغاز عصر سرمایه‌داری دیجیتال و اطلاعات که فرآیند ارتباطات بشری را به کلی دگرگون ساخته است به طور اجتناب‌ناپذیر ساختارهای سیاسی، اجتماعی و هویتی در داخل جوامع نیز تغییر خواهند نمود.

این تغییر در داخل آمریکا در طول ۳ دهه آخر قرن ۲۰ در قالب کاهش مشارکت عمومی در فرآیندهای سیاسی از یک سو و کاهش نقش هویت ملی آمریکایی و

افزایش شکاف و گسل‌های گوناگون قومی، نژادی و زبانی از سوی دیگر، تجلی نموده است. بازی‌گران بین المللی آمریکا که دچار چالش‌های داخلی از این دست می‌باشند، بعضاً دچار انزواطلبی و یا یک جانبه‌گرایی می‌گردند و این امر بحران‌های بین‌المللی را به خودی خود افزایش خواهد داد.

ترکیب این دو فرآیند حرکت تکاملی و چرخه‌ای(ادواری) اجتناب‌ناپذیر تاریخ در نظام بین‌الملل به سوی چند قطبی شدن جهان و بروز فن‌آوری و اقتصاد دیجیتالی و ارتباطات فراگیر چشم انداز چالش‌های متعدد و متفاوتی را برای ایالات متحده آمریکا در قرن ۲۱ ترسیم می‌نماید. کوپچان در صدد است تا با به صدا درآوردن زنگ خطر به نخبگان آمریکا و جهان از هم اکنون طرحی نو برای اداره نظام بین‌الملل آینده با علم به قطعیت بروز و وقوع این حوادث در اندازند.

ترسیم چشم انداز حوادث قرن ۲۱ از دیدگاه یک محقق و استاد دانشگاه آمریکایی که در قالب حرکت‌های کلان و ادواری تاریخ به بررسی حوادث بین الملل و نقش آمریکا در آن می‌پردازد هدف اصلی از ترجمه و ارایه این کتاب بوده است. امید است محققان و سیاست‌گذاران کشور با مطالعه و نقد این اثر بتوانند با دیدگاه‌ها و نظریات متفاوت و بعضاً متعارض در خصوص نظام بین الملل آینده و نقش آمریکا در قرن ۲۱ آشنا گردند. همچنین با تعمق در علل و عوامل تحولات عصر حاضر و به ویژه بیداری اسلامی و نیز بیداری توده‌های مردم و ظهور نخبگان مستقل از قدرتمندان جهان و تعامل این نخبگان با توده‌های عظیم انسان‌هایی که هر روز بیدارتر می‌شوند و در شکل‌گیری قدرت واحدهای سیاسی مداخله می‌نمایند و استکبار و سرمایه سالاری را به چالش می‌کشند، در طراحی روندهای آینده و شکل دهی به نظم بین‌الملل نوین ایده‌پردازی و مشارکت نمایند.

دکتر علی عسکری
مدیر عامل بنیاد فرهنگی ـ پژوهشی غرب شناسی

□ قدردانی

این جانب خود را در قبال افراد و نهادهای متعدد، به لحاظ مساعدت‌هایی که در حقّ این کتاب مبذول داشته‌اند مدیون می‌دانم. دانشگاه جرج تاون[1] و شورای روابط خارجی بیش از یک دهه کاشانه‌ای دو جانبه برای فعالیّت‌های روشنفکرانه‌ام بوده‌اند. این هر دو نهاد با فراهم آوردن محیطی مساعد، موقعیت نگارش کتابی را به وجود آوردند که سعی دارد تا برای حایل روز افزون موجود میان محافل دانشگاهی و همین طور محافل سیاست گذاری همچون پلی ارتباطی عمل نماید. شورای روابط خارجی، با انتصاب این جانب به عضویت ویتنی اچ شپردسون برای سال ۲۰۰۰ - ۲۰۰۲، نخستین کمک مالی را در حقّ این پروژه فراهم آورد. دانشگاه جرج تاون نیز علاوه بر پرداخت مبالغ نقدی دیگر، فرصتی را جهت مطالعه و انجام دادن مراحل تحقیق و نگارش کتاب در اختیار بنده قرار داد. این جانب مایلم علاوه بر این، مراتب تشکر و قدردانی خود را نسبت به کمک‌های مالی مؤسسهٔ صلح ایالات متّحده ابراز دارم.

دو شخصیت در تشویق و ترغیب این جانب برای عهده دار شدن نگارش این کتاب نقش ویژه‌ای را ایفا کرده‌اند - جیمز چیس و لسلی گلب. بنده با جیمز چیس نخستین بار در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ دیدارکردم. وی در خلال دهه آتی، آن زمان که به

1. Georgetown University

دوستانی با وفا و خویشاوندانی صاحب اندیشه تبدیل شده بودیم، مرا به سوی این پروژه سوق داده و سپس از همان ابتدا تا مراحل پایانی کار راهنمایی دلسوز و قابل اعتماد برایم بوده است. از تشویق‌ها، روحیه خستگی‌ناپذیر و توصیه‌های مستمر وی صمیمانه سپاسگزارم.

لسلی گلب این موضوع را حتّی مدّت‌ها پیش از آن‌که به فکر نگارش این چنین کتابی باشم، به من گوشزد کرده بود. وی در فواصل قدم زدن‌های طولانی در سنترال پارک، مرا به فراخ اندیشی و سخت کوشی ترغیب و اصرار می‌کرد که اکنون زمان نگارش ***رمان طراز اول سیاست خارجی*** عصر حاضر فرا رسیده است. این که تا چه اندازه در بر آوردن انتظارات وی موفّق بوده‌ام مشخص نیست امّا مرافقت و دوراندیشی وی در خور بسی قدرانی است.

این جانب کتاب حاضر را، زمانی که در مرحلهٔ پیش نویسی قرار داشت، در مجموعه گردهمایی‌هایی در شورای روابط خارجی - چه در نیویورک و چه در واشنگتن دی. سی. - ارایه کردم. جیمز چیس در هدایت گردهمایی‌های نیویورک نقش برجسته‌ای را بر عهده داشت. از استفان والت به جهت عهده‌دار شدن ریاست نشست‌های واشنگتن و همچنین هدایت بحث در مسیر صحیح آن، کمال تشکّر را دارم.

اعضای شرکت کننده در این گردهمایی‌ها عبارت بودند از: رابرت آرت، وارن باس، ماکس بوت، لائل برینارد، رالف بولجنس، فراسر کامرون، کرت کمپل، استیون کلمنس، ژان - مارس کویکاد، ایو دالدر، تری دبل، آی. ام، دسلر، فرانسیس فیتزجرالد، دیوید فرامکین، آلتون فرای، میشل گتلر، جیمز گلدشر، پل گولوب، استفان گولوب، رز گاتمولر، جان آیکنبری، رابرت یرویس، لارنس کورب، استیون کال، جیمز لیندسی، رابرت مانینگ، جسیکا متیو، چارلز ویلیام ماینس، میشل مک فال ،کارل میبر، هنری نیو، جان نیوهوس، سوزان نوزل، جوزف نای، نوریل رابین،

المان، اترو ویسکوزی، یوریس واس، مارتین والکر، یاکوب ویزبرگ و ملوین ویلیامز. نشستی که در خصوص طرح ملّی شورا، به ریاست رنه پدرسون، در دالاس تشکیل شد نیز بازتاب درخور توجهی به همراه داشت. این جانب از تمامی اعضای شرکت کننده در این گردهمایی‌ها، برای وقت و تلاشی که صرف کردند، بی نهایت سپاسگزارم. نهایت آرزوی هر نویسنده‌ای است که از وجود این چنین منتقدانی بهره‌مند گردد.

همچنین مایلم از اشخاص زیر برای اظهارنظرهایی که در خصوص نسخه دست‌نوشتهٔ کتاب مبذول داشتند تشکر نمایم: کارولین آتکینسون، دیک بارنبی، جاناتان دیویدسون، جف لگرو، جوزف لپگولد، جان مک نیل، دیوید پینتر، نیکلاس ریزپلوس، هوارد رزن، دان رزنتال، دبرا سینگر و پیتر تروبویتس. علاوه بر این، از همکاران و دانشجویان دانشگاه جرج تاون و همین طور شورای روابط خارجی، که همواره ایده‌های تازه شکل گرفته خود را با طیب خاطر در اختیارم گذارده‌اند، صمیمانه تشکّر می‌کنم.

دیوید استیونس، مشاور تحقیقاتی‌ام در شورا، یار شفیقی در این اقدام بود. وی مرتباً مرا با منابع جدید تغذیه و مباحث تازه را پی‌گیری می‌نمود. هر زمان که با مشکلی تاریخی و یا ادراکی روبه‌رو می‌شدم، نخستین کسی که بدو رجوع می‌کردم، دیوید بود ـ و او هم در بیش‌تر مواقع برای مشکل راه حلی داشت. وی به کرّات هنگامی که صبح دم پای میزکارش حاضر می‌شد، با روی باز از پیغام‌های شفاهی‌ام استقبال می‌کرد و تمام عصر را در حالی که در پی یافتن واقعیّت و یا حلّ معمایی بیهوده تلاش می‌کردم همراهی‌ام می‌نمود. از دیوید برای اظهار نظرها و مساعدت‌هایش سپاسگزارم. اکنون که وی تا درجهٔ دکترای روابط بین الملل پیش رفته، به نظر نمی‌رسد که از این موضوع چندان آزرده خاطر شده باشد. همچنین مایلم که از جیسون دیویدسون و میرا شوخروف، دانشجویان سابق دانشگاه

جرج‌تاون، شین اسمیت، معاون سابقم در شورا و همین طور جیمی فلای، معاون جدیدم در شورا، به سبب حسن همکاری در این فرایند تحقیقاتی کمال تشکّر را داشته باشم.

همکاری با اش گریین، ویراستار این جانب در ناف، برای بنده مایهٔ بسی مباهات بود. از همان نخستین برخورد، تا پیشنهادهای اصلاحی وی در خصوص ویراست نهایی نسخه دست نوشت، مشاورهٔ او هم بزرگوارانه بود و هم مدبّرانه. این جانب در کتاب حاضر از تجارب و مهارت وی بهرهٔ فراوان برده‌ام. جاناتان فاسمن، الن فلدمن و لوبا استاشفسکی، وظیفهٔ خویش را در هدایت هر چه آسان‌تر نسخهٔ دست نوشت در مسیر نشر به طرز احسن به انجام رسانیدند. همچنین مایلم از عوامل ادیب دان خود، سوزان گلوک، کریس دال، ولیز فارل مراتب تشکر را به عمل آورم.

آخرین قدردانی‌ام را به خانواده‌ام تقدیم می‌کنم. مادرم، نانسی کوپچان سانیس، برادرم، گیلفورد کوپچان و ناپدری‌ام ریچارد سانیس که حمایت‌ها و تشویق‌های بی‌شائبه و بی حد و حصر خود را در تمام مراحل زندگی نثارم کرده‌اند ـ و این همان موضوعی است که یک نویسنده در خلال لحظات سخت نگارش، بیش از هر چیز دیگری بدان نیازمند است. پدرم، اس. موریس کوپچان، گر چه دیگر در جمع ما نیست، یاد او همواره بر ضمیر درونم نقش بسته است.

چارلزای. کوپچان
واشنگتن دی. سی
جولای ۲۰۰۲

□ مقدمه مؤلف

در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، تروریست‌ها با تبدیل هواپیماهای مسافربری به موشک‌های هدایت شونده، برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک و همین طور بخش اعظمی از پنتاگون را منهدم کردند. این حملات جان هزاران نفر از آن‌ها را گرفت و ضربهٔ مهلکی نیز بر پیکر نمادهای اصلی توان اقتصادی و نظامی آمریکا وارد آورد. تصاویر کوبنده و دردناک ویرانی، احساس تازه و شاید هم اجتناب‌ناپذیر آسیب پذیری را در دل آمریکایی‌ها بیدار کرد؛ احساسی که برای همیشه بر چگونگی تعاملات ایالات متّحده با سایر کشورهای جهان تأثیرگذار خواهد بود.

وقایع اسف بار یازدهم سپتامبر، زنگ خطری جدّی برای آمریکا به شمار می‌آید. شور و اشتیاق ایالات متّحده نسبت به امور خارجه، از زمان پایان جنگ سرد تا وحشتی که بر قلب نیویورک و واشنگتن سایه افکند، دائماً در حال رکود بود. مقامات دولتی همانند مردم، در کنج آسودگی خیال حاصله از اقتدار آمریکا و همین طور تخطی ناپذیری مفروض سرزمین خویش آرمیده و خویشتن را با آن وفق داده بودند. رسانه‌های گروهی در بر گیرنده همه چیز بود جز اخبار خارجی. کنگره به ندرت وقت کافی برای بحث و تبادل نظر در مورد مسایل مربوط به سیاست خارجی و همین طور موضوعات سرنوشت ساز روز ـ کنترل افزایش سلاح‌های هسته‌ای، برقراری صلح در بالکان، محافظت از محیط زیست ـ پیدا می‌کرد؛

موضوعاتی که بیش‌تر بر پایهٔ رقابت تنگاتنگ و تعصّب‌آمیز استوار بود نه دور اندیشی و خردورزی. متّحدان آمریکا، کج روی یگانه ابرقدرت جهان را با آمیزه‌ای از ناباوری و نگرانی می‌نگریستند.

بعد از واقعهٔ یازدهم سپتامبر، دفاع از میهن و مبارزه با تروریسم به اولویت‌های اصلی ملّی تبدیل شد. روزنامه‌ها از گزارش‌های مربوط به اخبار خارجی پر شدند و بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی نیز پوشش خبری خود را به طور بیست و چهار ساعته به «جنگ تازهٔ» آمریکا اختصاص دادند. دموکرات‌ها و جمهوری خواهان اختلاف‌ها را کنار گذاشته، روحیه‌ای دو حزبی بر کالبد خویش دمیدند و آمریکا دست به دامان دیگران شد و به ظاهر از پشتیبانی سیاست یک جانبه گرایانه و روزافزون خویش، به نفع احیای پیوندهای سوخته و دست یازیدن به شرکایی جدید، کناره گیری کرد. تحلیل گران یکی پس از دیگری از پرل هاربور[1] (Pearl Harbor) به عنوان قیاسی مناسب برای این واقعه یاد می‌کردند. یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ همچون هفتم دسامبر ۱۹۴۱، نقطهٔ عطفی در تاریخ به شمار می‌آید؛ نقطهٔ عطفی که آمریکایی‌ها را متوجه ساخت که در دنیای پر مخاطره‌ای زندگی می‌کنند که درگیری، تیزبینی و فداکاری، جزء جدایی‌ناپذیر آن به شمار می‌آید.

با این حال، این تصوّر که احساس آسیب پذیری جدید آمریکا سیاست خارجی این کشور را دچار تزلزل ساخته، خیال باطلی بیش نیست. بلکه بر عکس، حادثهٔ یازدهم سپتامبر و موج تروریسم شناسانه‌ای که به دنبال آن حاصل آمد، با جلب نگاه‌ها و ابزارها به سمت مبارزه با تروریسم و همین طور دفاع از سرزمین آبا و اجدادی، موجب گردید تا ایالات متّحده تهدیدهایی گرچه مبهم‌تر امّا جدّی‌تر را در کانون توجّه خود قرار دهد. تقویت امنیّت ملّی به طور حتم یک ضرورت است. ایالات متّحده، به رغم هشدارهای متعدّد، در پیمودن مسیر صحیح برای دفع

حملات تروریستی بر ضدّ قلمرو خویش ناکام ماند ـ و بهای گزافی نیز برای آسوده خیالی خود پرداخت کرد. دستگاه اجرایی بوش، نهایت تلاش خود را برای یافتن راه علاج مناسب به کار بسته است. امّا نباید اجازه داده شود تا این امر در برابر تلاش‌های انجام شده برای پرداختن به چالش اصلی و به مراتب خطرناک‌تری که پیش روست، قد علم نماید ـ ظهور دوباره رقابت در بین مراکز اصلی قدرت در جهان.

فقدان نگرانی آمریکا در قبال موج پر خروش رقابت، امری است طبیعی. آغاز قرن بیست و یکم ترسیم کنندۀ آرمان‌های آزادی خواهانه‌ای است که ایالات متّحده بر مبنای آن شکل گرفته و خون‌های بسیاری را هم در این راه نثار کرده است. از میان تقریباً ۲۰۰ کشور جهان، ۱۲۰ تای آن‌ها حکومتی دموکراتیک دارند. کمونیسم، رقیب اصلی دموکراسی آزاد در خلال قرن بیستم، شوکت خود را از کف داده؛ در حالی که هواداران آن در تلاشند تا اقتدار خویش را در برخی نقاط همچون: چین، کرۀ شمالی و کوبا محفوظ نگاه دارند و ایالات متّحده خود در این بین از اقتداری بلامنازع بهره‌مند است. توان نظامی و اقتصاد ملّی آمریکا بی‌مانند است و هیچ کشوری را تاب مقابله با آن نیست. امتیازات یاد شده در ترکیب با ظرفیت به ظاهر نامحدود این کشور در زمینۀ پیشرفت فن‌آوری و همین طور گیرایی فرهنگی از ایالات متّحده، کشوری با اقتداری بی‌سابقه در سطح جهان پدید آورده است.

بیش‌تر تحلیل گران آمریکایی، با مشاهدۀ چشم انداز موجود، همچنان بر این باورند که نه تنها اقتدار آمریکا ماندگار است بلکه حتّی عصر صلح دایم قدرت برتر بالاخره از راه رسیده است. گسترش روز افزون سرمایه داری و دموکراسی آزاد، به «انتهای تاریخ» و زنگار گرفتگی جنگ‌های خانمان سوز منجر می‌شود و دنیایی را پدید خواهد آورد که ملّت‌های خرسند در آن می‌آموزند که در کمال سرور و شادی در جوار یک دیگر به زندگی بپردازند. افراد معاند نیز در قالب تشکّل‌های خرد، ممکن است همچنان به تلاش‌های خود برای ضربه زدن به آمریکا و متّحدانش

ادامه دهند. امّا فرض این موضوع که اگر دموکراسی‌های دنیا قادر به خشکاندن ریشهٔ تروریسم نیستند، دست کم می‌توانند آن را کنترل نمایند و این دموکراسی‌ها را به سوی آینده‌ای روشن و مسالمت‌آمیز سوق خواهد داد.

اطمینانی این چنینی در خصوص عمر طولانی مدّت عصر آمریکا نه تنها نا به جا که حتّی خطرناک نیز است. آمریکا از قرار معلوم دارد همان اشتباهی را مرتکب می‌شود که سایر ملل طراز اول پیش از آن مرتکب شده‌اند ـ و آن، اشتباه گرفتن آرامش موقّت قبل از طوفان به جای صلح دایم است. دههٔ بعد از پایان جنگ سرد به راستی دهه‌ای پر برکت و صلح‌آمیز برای آمریکا بود. بازی‌گران اصلی دنیا در حالت خلسه به سر برده، در مورد حرکات بعدی خود تعمق می‌کردند. اقتدار کنونی ایالات متّحده به هیچ وجه رؤیا نیست؛ به هر تقدیر آمریکا در نوع خود بی نظیر است.

امّا نظام بین الملل نظامی است ناپایدار و شکننده که سرعت بیش از حد می‌تواند جزء جزء آن را از هم بگسلد. اروپایی‌ها، در سال ۱۹۱۰، در خصوص مزایای وابستگی متقابل اقتصادی حاصله از صلح، و همین طور بی منطقی درگیری مسلّحانه اطمینان کامل داشتند. تا اواخر تابستان ۱۹۱۴، قدرت‌های طراز اول اروپا در حال جنگ بودند. ایالات متّحده، در خلال نیمهٔ دوم دهـهٔ ۱۹۲۰، از رفاه و مطلوب‌نگری بالایی بهره‌مند بود. تا سال ۱۹۳۳، جهان در تنگنا و مخمصهٔ شدیدی قرار گرفت؛ آلمان تحت سیطره هیتلر قرار داشت، و قرن به سرعت به سوی ظلمانی‌ترین لحظات خود پیش می‌رفت. در اوایل سال ۱۹۴۵، ایالات متّحده مشغول زمینه چینی برای برقراری مشارکت دوران بعد از جنگ با اتّحاد شوروی بود، قوای نظامی ایالات متّحده به سرعت از خدمت ترخیص شدند، و مردم آمریکا نیز برای برقراری صلح جهانی به سازمان ملل چشم امید دوخته بودند. به فاصلهٔ چند سال، جنگ سرد به راه افتاد و ایالات متّحده و اتّحاد شوروی تهدید به انهدام هسته‌ای یک دیگر را آغاز کردند.

ظهور دوبارهٔ رقابت و کشمکش در میان قدرت‌های طراز اول دنیا به هیچ عنوان تصادفی نیست. امّا این تنها راهی است که آمریکا را قادر می‌سازد تا چشمان تیزبینانهٔ خود را روی تروریسم متمرکز ساخته، فرض را بر این بگذارد که صلح قدرت برتر ماندگار است. امّا آمریکا باید متوّجه باشد که برتری و ثباتی که از آن دم می‌زند، دیر زمانی است که سیر قهقرایی خود را آغازکرده است. اروپا در جریان روندی بنیادین از یک پارچگی سیاسی و اقتصادی قرار دارد؛ روندی که به تدریج در حال از میان برداشتن جایگاه مرزهای داخلی و متمرکز ساختن قدرت در بروکسل است. دیری نخواهد پایید که ثروت اشتراکی اتّحادیه اروپا، منابع ثروت ایالات متّحده را به چالش فراخواهد خواند. روسیه در نهایت به وضع اول خود باز خواهد گشت و شاید هم بتواند در صف اروپای در حال اتّحاد جایی برای خود دست و پا نماید. آسیا هم چندان از معرکه عقب نیست. چین چندی است که در منطقه حضور شایانی دارد و اقتصاد آن به سرعت در حال پیشرفت است و ژاپن، دومین اقتصاد برتر جهان، سرانجام از رکود اقتصادی‌ای که گریبان گیر آن است، رهایی خواهد یافت و به تدریج بر میزان نفوذ سیاسی و نظامی خود خواهد افزود.

در عین حالی که رقبای آمریکا ازگوشه و کنار دنیا در حال ظهور و به چالش فراخواندن اقتدار این کشورند، ایالات متّحده انگیزه خود را برای بازی در نقش مدافع آخرین راه علاج جهان، به سرعت از دست می‌دهد. ایالات متّحده در خلال دهۀ ۱۹۹۰ در صحنۀ سیاست خارجی فعّالیت چشم‌گیری داشت؛ آمریکا در این ایّام به موضوعاتی نظیر پایان دادن به قتل و عام قومی در بالکان، تحریم صدام حسین، برقراری صلح در آسیای شرقی، تلاش بسیار برای حلّ درگیری‌های وخامت بار در خاور میانه و ایرلند شمالی، و همین طور نظارت تمام وقت بر اقتصاد بین الملل جهان شمول اشتغال داشت. امّا جهانی نگری[1] آمریکا، که در خلال دهۀ

1. Internationalism.

اخیر رشد چشم‌گیری داشت، اکنون چندی است که رو به افول نهاده است.

رییس جمهور جرج دبلیو بوش، در نخستین ماه‌های حضور خود در مسند قدرت، به صراحت اعلام کرد که قصد دارد تا کنترل تعهّدات افسارگسیختهٔ کشور را به دست گرفته، بیش‌تر حواس خود را روی موضوعات داخلی متمرکز نماید. این که نخستین سفر خارج از کشور بوش برای ملاقات با ویسنت فاکس، رییس جمهور مکزیک، صورت گرفته و بوش خود نیز اولین میهمانی رسمی شام خود را به افتخار فاکس ترتیب داده، به هیچ وجه اتفاقی نیست. بوش علاوه بر این، گرایش‌های یک جانبه گرایانه[1] خود را در زمان اعلام نیّت خویش مبنی بر کناره‌گیری از تمامی معاهدات و تعهداتی که آمریکا برای برقراری نظم جهانی به ایجاد آن‌ها همّت گمارده، اظهار داشت. از این گذشته، رشد اقتصادی پایدار و در خور توجه در تداوم روند جهانی نگری در دههٔ ۱۹۹۰ بسیار مؤثر بوده است؛ اقتصادی که در فقر و فلاکت غوطه ور است، تداعی کننده سیاستی است که فعّال‌گرایی معطوف به خارج خود را از دست داده باشد.

به اعتقاد بسیاری از ناظران، حادثهٔ یازدهم سپتامبر با قبضه کردن این نوع نگرش، دستگاه اجرایی بوش و همین طور افکار عمومی آمریکا را در مورد ضرورت درگیری در جهان متقاعد ساخت. همان گونه که اندور سولیوان، سردبیر سابق روزنامهٔ ***نیوریپابلیک***[2]، به فاصلهٔ چند روز پس از حمله می‌نویسد: «ما به این امر واقف شدیم که اکنون هر یک از شهرهای مهّم غرب آسیب پذیرند، چرا که ایالات متّحده خود در معرض آسیب قرار گرفته است و این یک مفهوم مهم در بر دارد: دورهٔ سیاست انزواگرایی دیگر ورافتاده است»(۱). برخی دیگر بر این باور بودند که تهدید تروریسم نه تنها روح خفتهٔ سیاست جهانی نگری آمریکا را بار دیگر بیدار

---

1. Unilateralism.
2. New Republic

خواهد کرد بلکه بیرق آزادی را نیز بار دیگر به اهتزاز در خواهد آورد ـ بیرقی که بر پایهٔ فعالیت‌های چند جانبه و تعهدات بین‌المللی استوار است. تروریسم تحمیل کنندهٔ تهدیدی مشترک است، پس باید پاسخی مشترک نیز بدان داده شود.

امّا این موضوع که آیا تروریسم، ایالات متّحده را در برابر افسون‌های انزواگرایی و یک جانبه گرایی واکسینه خواهد کرد یا خیر، هنوز به درستی مشخص نیست. شاید سرکردگان آمریکا در نهایت به این نتیجه برسند که کاهش اقدامات برون مرزی و تعقیب و گریز عوامل تروریستی بر فراز ارتفاعات افغانستان، امنیت کشور را به طرزی شایسته‌تر تأمین خواهد کرد. اگر به گذشته نظر بیفکنیم، می‌بینیم که ایالات متّحده در کشیدن کمربند حفاظتی به دور خویش به منظور اجتناب از معضلات برون مرزی، سابقه‌ای کهن دارد ـ روح خفته‌ای که ممکن است به واسطه هزینه‌های روز افزون مناقشات جهانی بار دیگر بیدار گردد. با وجود این تفاصیل، مسدود نمودن مرزهای مرتبط با کشورهای مکزیک و کانادا، تبدیل هوا به زمین جا به جایی مسافر و همین طور محافظت از مناطق ساحلی کشور با استفاده از رزم ناو و هواپیماهای جنگی، نخستین واکنش ایالات متّحده در قبال حادثهٔ یازدهم سپتامبر به شمار می‌آمد. آمریکایی‌ها، علاوه بر این، نسبت به تعهّدات چند جانبه تنفّری دیرینه دارند؛ تنفّری که از احساس بی علاقگی این کشور نسبت به نادیده انگاشتن منافع ابتکار عمل یک جانبه نشأت می‌گیرد. از این روست که وقتی ایالات متّحده وارد گود می‌شود ممکن است با اتّکا بر ابتکار عمل خود، شرکایی را که برای به زیر سلطه در آوردن انشعاب رو به رشد نظام جهانی به کمک آمریکا نیازمندند کنار بزنند. سیاست جهانی نگری آزادی که از زمان جنگ جهانی دوم بر اندام رهبری جهانی آمریکا سایه گسترانیده، اکنون در محاصرهٔ افراط و تفریط‌های انزوا طلبان و یک جانبه گرایان قرار گرفته است.

عصر آمریکا سرزنده و سر حال است امّا ظهور دیگر مراکز جانشین قدرت و

جهانی نگری یک جانبه‌گرایانه و رو به زوال ایالات متّحده حاکی از آن است که این عصر سر زنده و سر حال هم زمان با روند رو به جلوی قرن جدید، به واسطهٔ پی‌آمدهای پیچیدهٔ ژئوپولوتیک از هم خواهد گسست. نظم و ثبات برخاسته از اقتدار آمریکا به تدریج جای خود را به رقابت نوظهور برای دست‌یابی به قدرت خواهد سپرد. به مجرد آن که کنترل واشنگتن از دست مقامات آمریکایی خارج شود، لوکوموتیو وقفه‌ناپذیر جهانی‌سازی نیز از مسیر خود منحرف خواهد شد. اکنون اقتدار آمریکایی مستعد آن است تا صحنهٔ جهانی را به نفع محیطی به مراتب خطرناک‌تر و پیش بینی‌ناپذیرتر ترک نماید؛ و تهدید اصلی نه از جانب افرادی نظیر اسامه بن لادن که از بازگشت دوبارهٔ رقابت دیرینهٔ ژئوپولوتیک نشأت می‌گیرد.

اکنون آمریکا، بنابر ضرورت باید خود و سایر ملل جهان را برای رویارویی با این آیندهٔ متزلزل و نامعلوم آماده نماید. اتلاف وقت و منتظر نشستن تا زمان نابودی کامل اقتدار آمریکا، به قیمت از کف دادن فرصت‌های مطلوبی تمام خواهد شد که تنها در زمان اقتدار قابل حصولند. آمریکا باید برای گذر از دنیای مراکز چند جانبهٔ قدرت، تا وقت باقی است، به طرح ریزی استراتژی‌ای کار آمد بیندیشد و این اصلی‌ترین دغدغه‌ای که کتاب ***پایان عصر آمریکا*** بدان می‌پردازد.

هر چند کتاب حاضر در وهلهٔ نخست در نظر دارد تا به این موضوع بپردازد که آمریکا و نظام جهانی تحت سلطهٔ آن رو به کدام سو در حرکت است، عمدهٔ مباحث آن حول محور حوادث گذشته سیر می‌کند. این جانب هر یک از مباحث اصلی کتاب را در آغاز باکندوکاو در دوره‌های تاریخی بسط و تفصیل داده‌ام تا تلألؤی این دوره‌های تاریخی ماهیت مقولهٔ معاصر را هر چه روشن‌تر نماید. ممکن است این چنین اتکایی بر حوادث گذشته، آن هم درکتابی که در خصوص آینده نگاشته شده کمی عجیب به نظر آید. امّا ابهام و عدم حتمیّت حوادث کنونی چارهٔ دیگری باقی نمی‌گذارد. دست‌یابی به تصویری هر چند کوچک در خصوص دنیای پیچیدهٔ در

حال عبور فعلی، متضمّن گام نهادن به عرصهٔ حوادث تاریخی است. تجزیه و تحلیل رویدادهای فعلی بدون نقب زدن به حوادث گذشته، تنها در حکم یک نظر اجمالی است و موجب می‌گردد تا منابع موثّق و قابل اتّکایی که عمدتاً در لایه‌های زیرین قرار می‌گیرند و تنها به واسطهٔ برجسته نمایی تاریخی به منصهٔ ظهور می‌رسند، بی اهمیّت انگاشته شوند.

باید اذعان داشت که استفاده از رویدادهای گذشته آن هم به عنوان چراغی فراسوی رخدادهای آینده، مخاطرات خاص خود را دارد. بی تردید گسترش دموکراسی چهره هستی را ـ چه در درون و چه درمیان ملّت‌ها ـ دگرگون ساخته است. فن‌آوری دیجیتال و تأثیر آن بر وجوه مختلف زندگی، از جنگ افزارهای پیشرفته گرفته تا وسایل ارتباط جمعی، به طور حتم مقایسهٔ مصایب امپراتوری روم در خلال قرن چهارم را با چالش‌های پیش روی آمریکا در عصر حاضر دشوار ساخته است. از این رو، هدف از این کتاب، بررسی ،ارزیابی، استفاده از منابع تاریخی گزینش یافته و بالاخره اجتناب از آموزه‌های تاریخی‌ای است که شاید نه تنها باعث تذهیب نشده که حتّی مایه گمراهی و کج فهمی افراد را نیز فراهم آورد. از این گذشته حقایق مسلّم و جاودانی در این دنیا وجود دارند که جاودانه نیز باقی می‌مانند چراکه در نهاد بشر ریشه دوانیده‌اند؛ و حقایق این چنینی، در خصوص نیاز مبرم به آماده‌باش در برابر رجعت دوبارهٔ رقابت قدرت برتر و همین طور پی‌آمدهای خون بار آن هشدار می‌دهند؛ و این حقایق دلیلی هستند بر توانایی عبرت آموزی ما از تاریخ و اجتناب از تکرار اشتباهات زیان بار پیشینیانمان.

به اعتقاد من، دغدغه و چالش اصلی آینده همان است که درگذشته حاکم بوده است ـ کنترل روابط موجود میان مراکز ستیزه جوی قدرت. این ادّعا، با عقلانیت حاکم ناسازگاری دارد؛ عقلانیتی که تروریسم، انفجار جمعیّت و شیوع بیماری در کشورهای جهان سوم، کشمکش‌های قومی، جرایم بین‌المللی و انحطاط زیست

محیطی را در زمرهٔ چالش‌های امنیتی گزارش شدهٔ قرن بیست و یکم بر می‌شمارد. بنده با معطوف ساختن توجه خود روی تهدیدی به مراتب قدیمی‌تر، به هیچ عنوان قصد ندارم تا موقعیّت امنیتی جدید را بی‌اهمیت و یا ناچیز جلوه دهم. بلکه بر عکس، در صفحات آتی به موضوعاتی همچون: تروریسم، فقر و دولت‌های در حال انحطاط توجّه ویژه مبذول داشته‌ام. با این حال، اگر آمریکا به این تصور باطل که از اقتداری جاودانه برخوردار بوده و چالش‌های دیرین ژئوپولوتیک برای همیشه از صفحه روزگار محو گردیده ایمان بیاورد، دغدغه‌های این چنینی در مقایسه با خطرهایی که از بطن این نوع نگرش سر می‌دواند، رنگ خواهد باخت.

از این رو کتاب حاضر بر آن است تا در برابر مباحثی که در سطح ملّی به شکلی جدّی ریشه دوانیده، نقش عاملی اصلاح کننده را ایفا نماید. ایالات متّحده باید سیاست خارجی خود را متناسب با نظام بین‌الملل در حال رشد تغییر دهد. این کار فواید بسیاری به دنبال دارد. باید دید که آیا آمریکا و سایر دولت‌های جهان، پس از پایان اقتدار آمریکا، برای کنترل صلح‌آمیز سال‌های پر از آشوب آینده، وقت و دوراندیشی لازم را خواهند داشت. در این صورت شاید ایالات متّحده قادر باشد تا میراثی ارزشمند از عصر آمریکا را به دنیایی که در پی خواهد آمد پیش‌کش نماید.

چارلزای. کوپچان

□ ▣ □

فصل اول

استراتژی کارآمد و تناقض موجود در قدرت آمریکا

❖ فصل اول:

استراتژی کارآمد و تناقض موجود در قدرت آمریکا

قدرت‌های طراز اول در واقع اصلی‌ترین بازی‌گران حیات بین‌الملل به شمار می‌روند. این قدرت‌ها، در تلاش برای ساختن محیطی متناسب با منافع خود در سطح جهان، دامنهٔ نفوذ و سیطرهٔ خویش را تا آن سوی مرزهای کشورشان امتداد می‌دهند. قدرت‌های برتر، به منظور تحقّق هر چه کارآمدتر این مهم، نیازمند نقشه‌ای خیالی از سطح جهان و همین طور استراتژی کارآمدی هستند که بتواند اهداف فرا ملّی این قدرت‌ها را با ابزارهای قابل دست‌رس برای دست‌یابی به این اهداف هماهنگ سازد. استمرار توازن موجود میان تعهّدات و منابع، قدرت‌ها را قادر می‌سازد تا ضمن تأمین امنیّت خویش، بلند پروازی‌ای راکه به واسطهٔ ثروت و توان نظامی بالا حاصل می‌آید، نیز مد نظر قرار دهند.

قدرت به تنهایی، نه تنها دردی از دردهای جامعه را دوا نمی‌کند که حتّی اسباب خسران آن را نیز فراهم می‌آورد. اقتدار، اگر با دوراندیشی همراه نباشد، اغلب موجب تهییج دشمنان گشته، دشمن‌تراشی و ائتلاف‌های مقابله جویانه را تحریک می‌نماید. با وجود این، اگر اقتدار با خردورزی و آینده نگری عجین گردد، ملّت دارندهٔ آن را از فیض پاداش‌های سخاوتمندانهٔ خویش بهره‌مند ساخته، ضمن تأمین امنیت داخلی، نظم پایداری را نیز در عرصهٔ نظام بین‌الملل گسترش می‌دهد. تبلور امپراتوری روم و اقتدارمداری انگلستان و آمریکا در تمامی اعصار، تنها در نتیجهٔ

توانایی و اقتدار روم، بریتانیای کبیر و ایالات متّحده حاصل نیامده، بلکه ماحصل استراتژی‌های نوآورانه و آینده نگرانه‌ای بوده که هر یک از این قدرت‌ها برای اداره و استمرار و اقتدار خویش آن‌ها را به کار گرفته است.

نگاهی گذرا به نحوهٔ عملکرد انگلستان در مقابل ظهور قدرتی به نام آلمان در خلال قرن بیستم، به خوبی روشن می‌سازد که وجود استراتژای مناسب و کارآمد تا چه اندازه در حفظ امنیت یک ابر قدرت و استمرار نظم کلّی نظام بین‌الملل مؤثّر است. نخبگان انگلیسی، به رغم آن که قرن‌ها توجّه خویش را معطوف به مستعمرات سلطنتی دور دست ساخته بودند، از تصمیم آلمان مبنی بر تدارک یک ناوگان عظیم جنگی در سال ۱۸۹۸ با طیب خاطر استقبال کردند. لندن با درک این موضوع که بلند پروازی فزایندهٔ آلمان ممکن است به قیمت بر هم زدن توازن قدرت در اروپا تمام شود، ضمن احضار نیروی دریایی سلطنتی از پست‌های حکومتی، ارتش انگلستان را نیز برای یک نبرد اروپایی آماده کرد. این قبیل تحرّکات زمینه را برای تلاش‌های موفقیت‌آمیز انگلستان، فرانسه و روسیه فراهم کرد و موجب شد تا این کشورها بتوانند در سال ۱۹۱۴ جلوی پیشروی آلمان را سد کرده، در نهایت تلاش‌های برلین را برای کسب اقتدار در اروپا خنثی نمایند.

خلاصهٔ مطلب آن که تکلیف برلین یک‌سره شد. انگلستان، در خلال دهۀ ۱۹۳۰، رویکرد دیگری را در پیش گرفت. آلمان بار دیگر به یک اقدام نظامی جاه‌طلبانه روی آورد و برای کسب اقتدار در اروپا بار دیگر کمر همّت بست. با وجود این، انگلستان این بار در تدارک قوای نظامی برای نبرد در مقابل آلمان ناکام ماند و به جای آن با هیلتر از در صلح وارد شد و شش دانگ حواس خود را به دفاع از مستعمرات سلطنتی معطوف نمود. انگلستان، و در راستای آن اروپا، از این که استراتژی کارآمد خود را به چنان وضع فلاکت باری کشانده بودند به شدّت رنج می‌بردند.

گذشته

وینستون چرچیل در ۲۲ ژوئن ۱۹۱۲ مصرّانه اظهار می‌کند که «گردان مالت البته تا زمانی که اقدامی سرنوشت ساز و پیروزمندانه در دریای شمال صورت نپذیرفته باشد، در مدیترانه وارد عملیات نخواهد شد. تنها در این صورت این گردان می‌تواند وارد مدیترانه شود»(۱). چرچیل با این تصمیم در حقیقت روند احضار نیروی دریایی سلطنتی از شبکهٔ به هم پیوستهٔ قرارگاه‌های برون مرزی را به پایان می‌رسانَد. لندن برای آن که از فشار ناشی از تأثیرات این تغییر استراتژیک حسّاس کاسته باشد، با پاریس وارد مذاکره می‌شود. به موجب این قرارداد، ناوگان دریایی فرانسه متعهّد می‌گردد که در ازای پشتیبانی نیروی دریایی سلطنتی از نوار ساحلی اقیانوس اطلس در این کشور، در دریای مدیترانه به گشت زنی بپردازد. با این حال، عقب‌نشینی از مدیترانه عواقب فوق العاده سوئی به دنبال داشت؛ انگلستان با این کار در واقع از خط ارتباطی بسیار مهم میان جزایر داخلی و امپراتوری شرقی کناره می‌گرفت. با وجود این، چرچیل تا تابستان ۱۹۱۲ چاره‌ای جز این کار نمی‌دید. تهدید بی چون و چرای آلمان که اینک خود را تا دندان مسلّح کرده بود و احقاق حقّ این کشور برای رسیدن به «جایگاهی مافوق سطح خورشید»، فرصت تمرکز و سیطرهٔ انگلستان را بر مستعمرات برون مرزی‌اش از این کشور دریغ می‌کرد.

چرچیل که تنها یک سال قبل به مقام ناخدا یکمی نیروی دریایی ارتقا یافته بود، به این دلیل از این قضیه با شور و حرارتی آن چنانی صحبت می‌کرد که می‌دانست با چه حریفان قسم خورده‌ای رو به روست. چرچیل روی هم رفته، با فرمان عقب‌نشینی نیروی دریایی سلطنتی از پایگاه‌های امپراتوری و استقرار در آب‌های داخلی، در واقع قلب استراتژی کارآمدی را نشانه رفته بود که انگلستان را تا اوج قلّهٔ اقتدار جهانی پیش برد. انگلستان با ایجاد یک امپراتوری سودآور دریایی و همین طور اجتناب از درگیری در قارهٔ اروپا ـ استراتژی‌ای که به «**_خلوت باشکوه_**» ملقّب

گردید ـ توانست نبض اقتدار جهانی را به دست گیرد.

انگلستان تا زمان چرچیل، تمامی ویژگی‌های بی عیب و نقص ملّتی دریا نورد را کسب کرده بود. مشاوران هنری هشتم، سال‌ها پیش از این موضوع در سال ۱۵۱۱، دائماً به وی اصرار می‌کردند که برای ارتقای سطح ثروت و امنیّت انگلستان به قوای دریایی روی آورد. مشاوران پادشاه توصیه می‌کردند که «اجازه دهید برای یک بار هم که شده به تلاش‌های خویش در روی خشکی پایان دهیم. به نظر می‌رسد که موقعیّت طبیعی جزایر با این نوع کشورگشایی سازگار نباشد. انگلستان، امپراتوری‌ای بیش نیست. پس اگر قرار است توسعه پیدا کنیم، بگذارید از همان راهی باشد که در توانمان هست و در همان مسیری باشد که ارادهٔ تغییرناپذیر خداوند برایمان مقدّر فرموده است، و آن راهی نیست جز راه دریا»(۲).

ملکه الیزابت اول، در خلال نیمه دوم قرن شانزدهم، این نوع استراتژی ظهوریافتهٔ دریایی را بهبود بخشید. وی با این موضوع که پیشهٔ اصلی انگلستان در دریا نهفته است هم عقیده بود امّا اصرار داشت که کشور باید نیم نگاهی نیز به قاره داشته باشد تا مبادا قدرتی به تنهایی بر گسترهٔ خاکی آن تسلّط یابد. الیزابت اظهار می‌کرد که سرانجام یک ابرقدرت اروپایی موقعیّت انگلستان را دست خوش مخاطره خواهد کرد. حتّی اگر کشور به قدرتی دریایی تبدیل گردد، باز هم برای حفظ تعادل پایدار قدرت در روی خشکی، ناچار است تا در امور قاره مداخله نماید. پیروی از این استراتژی، ساده امّا خوش ساخت بود که تفّوق کامل بر دریاها، نفوذ بی‌سابقهٔ جهانی و همین طور سلطه بر همسایگانی را که مدام فعالیت‌های بلند پروازانهٔ یک دیگر را زیر ذرّه بین قرار می‌دادند، در قرن نوزدهم برای بریتانیای کبیر به ارمغان آورد.

بیش‌تر بریتانیایی‌ها، که از موفقیت استراتژی ***خلوت با شکوه*** به وجد آمده بودند، به مدافعانی پرشور و دل باخته برای امپراتوری و نیروی دریایی تبدیل

شدند. پس جای تعجّب نیست که چرا زمانی که فرماندهی نیروی دریایی در سال‌های ۱۹۰۴ ـ ۱۹۰۵ تصمیم گرفت تا به بهانهٔ قدرت ناوگان دریایی در پایگاه‌های برون مرزی، نیروی دریایی سلطنتی را به آب‌های داخلی احضار نماید، با موج شدیدی از مخالفت‌ها روبه‌رو شد. خاصّه آن که وزارت خارجی و وزارت امور مستعمرات انگلیس در قبال این نوع تقسیم نیرو به شدّت واکنش نشان دادند. وزارت خارجی به فرماندهی نیروی دریایی ابراز داشت که «نیروی دریایی هرگز نخواهد توانست این چنین حمایتی را از سیاست خارجی این کشور در آینده به عمل آورد... . اکنون مقتضیات منافع و سیاست جهان شمول بریتانیا ـ چه در زمان حال و چه در آیندهٔ نزدیک ـ روی لبهٔ تیغ قرار گرفته است»(۳). هند، سنگاپور، استرالیا، مصر و سایر مستعمرات بریتانیا در خاورمیانه، ممکن است عاقبت به طرزی خطرناک، بدون پشتیبان رها شوند. اقتصاد و اعتبار بریتانیا دچار ضربه‌ای مهلک خواهد شد و بیم آن می‌رود که این امپراتوری از هم متلاشی شود.

فرماندهی نیروی دریایی از موضع خود عقب ننشست. در خلال دههٔ اول قرن بیستم، انقلابی آرام در توازن قدرت اروپا در حال شکل‌گیری بود و همان گونه که ملکه الیزابت خردمندانه هشدار داده بود، انگلستان ناچار شد تا به رغم امپراتوری دریایی عظیمی که بنیان گذارده بود، مراقب حفظ توازن قدرت در قارهٔ اروپا نیز باشد.

آلمان که از سال ۱۸۷۱ به کشوری یک پارچه تبدیل شده بود، در آستانهٔ آغاز قرن جدید استراتژی دریایی جدیدی را در پیش گرفت. هدف از این استراتژی، تدارک ناوانی بود که با ناوگان دریایی بریتانیا قابل رقابت باشد؛ تا ضمن مستأصل ساختن لندن، قدرت باب میل برلین را نیز به کامش بچشاند. قیصر[۱] ویلهلم دوم فردی مستبد و عجول، از دانش آموختگان خود خوانده، علاقه‌مند و مشتاق نیروی دریایی سلطنتی، مصمّم شده بود که آلمان باید در صف قدرت‌های برتر دنیا

---

۱. پادشاه آلمان در خلال سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸؛ مترجم.

قرارگرفته، از جایگاهی متناسب با توان اقتصادی رو به رشد خویش در عرصه سیاست بهره‌مند گردد. قیصر، دریاسالار آلفرد وان ترپیتز[1]، راکه به کشتن بی رحمانهٔ رقبای شخصی و حرفه‌ای خویش مشهور بود، به منظور طرح ریزی عملیات‌ها و همین طور متقاعد ساختن اعضای مجلس راشیتاک[2] به تصویب بودجهٔ ناوگان دریایی، به خدمت فرا خواند. قیصر و ترپیتز، با پرداخت تعرفه‌های گندم به زمین‌داران متموّل به عنوان رشوه و همین طور تحریک احساسات ملّی گرایانه برای زهره چشم گرفتن از حریفان سیاسی، بی‌درنگ به اهداف خویش جامهٔ عمل پوشانیدند. در نخستین قانون دریایی در سال ۱۸۹۸، تعداد نوزده ناو جنگی پیش‌بینی شده بود؛ در دومین قانون در سال ۱۹۰۰ این رقم به سی و هشت ناو جنگی افزایش یافت.

بریتانیا در قبال مانور نظامی آلمان، واکنش مستقیمی نشان نداد. «شعور نظامی» بریتانیا، در آستانهٔ شروع قرن جدید، همچنان به دفاع از امپراتوری معطوف بود. در سال ۱۸۹۹ جنگ بوئر[3] در آفریقای جنوبی درگرفت و تبعات آن به مراتب از آنچه انتظار می‌رفت، سنگین‌تر بود. دیگر ابرقدرت‌ها، در وهلهٔ نخست به مستعمرات انگلستان تعرض کردند، نه جزایر داخلی آن. همان‌گونه که یکی از افسران عالی رتبه در سال ۱۸۹۹ ابراز داشت: «اکنون تنها دو قدرت در رأس کار حضور دارند. ترس من هم از همین دو قدرت است؛ یعنی ایالات متّحده و روسیه»(۴). قدرت رو به رشد آمریکا تهدیدی جدّی برای برتری دریایی انگلستان و کانادا در غرب اقیانوس اطلس به شمار می‌آمد. روسیه نیز «گل سر سبد» مستعمرات، هند، را تهدید می‌کرد. در میان اعضای کابینه، توافقی عمومی پدید آمد مبنی بر این که «هدف اصلی موجودیت ارتش، دفاع از سواحل داخلی نیست، بلکه رسالت ارتش حمایت از

---

1. Admiral Alfered Von Tirpitz.
2. Reichstag.

قسمت‌های دور افتاده امپراتوری به ویژه مستعمرهٔ هند است»(۵).

با این حال، در فاصلهٔ سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷، نقشهٔ ذهنی بریتانیا از سطح زمین در آستانهٔ تغییری غم‌انگیز قرارگرفت. اکثریّت اعضا در خصوص این قضیه که تهدید آلمان باید در درجهٔ اول اهمیّت قرارگیرد، متّفق القول بودند. بعد از آن که به این خطر اولیه آن طورکه باید و شاید پرداخته شد، سایر مسایل را نیز می‌توان مورد توجه قرار داد. یادداشت تفاهمی که سر آیر کرو[1] برای وزارت خارجی تنظیم کرد، به تقویّت این نوع جریان فکری کمک شایانی کرد. این یادداشت تفاهم، بـه ایـن موضوع که نیّات آلمان هنوز به درستی مشخص نیست، اذعان کرد امّا از طرفی هم اصرار داشت که حتّی اگر آلمان نیّتی ستیزه جویانه در سر نداشته باشد، باز هم تکیهٔ این کشور بر اریکهٔ قدرت «به همان نسبت که موجبات رعب وحشت سایر ملل جهان را فراهم می‌آورد، فرصت مناسبی خواهد بود برای سوء استفاده و نیّات پلید دیگر پیروزی‌هایی که درموقعیّت‌های مشابه به دست می‌آید»(۶).

انگلستان، فرانسه و روسیه در واکنش به تهدید آلمان‌ها ائتلاف غیر رسمی‌ای را با عنوان رابطهٔ سه جانبه شکل دادند. لندن نیز از سیاست عدم مداخله در امور قاره دست شست و کار تدارک نیرویی را برای اعزام به سـرتاسر کـانال و پـیوستن بـه متّحدان انگلستان به منظور کند کردن روند پیشروی آلمان آغاز کرد. کـمیتهٔ دفـاع سلطنتی، به دنبال این موضوع تصدیق کرد که رسالت اصلی ارتش انگلستان نه در هند بلکه در قاره اروپا بوده است و ناخدا یکم سر جان فیشر، روند تأسف‌انـگیز عقب نشینی نیروی دریایی پادشاهی از آب‌های سلطنتی را آغاز کرد. تـلاش‌های موفقیت‌آمیز لندن در ایجاد صلحی پایدار با ایالات متّحده به ایـن رونـد سـرعت بخشید؛ حرکتی که موجب شد تا حضور نیرویی دریایی انگلستان در غرب اقیانوس اطلس هر چه بیش‌ترکم رنگ‌ترگردد. چرچیل از آن پس، کار ناتمام فیشر را به دست

1. Sir Eyre Crowe.

گرفت و ضمن امضای قراردادی دریایی با فرانسه، روند احضار ناوگان جنگی به آب‌های داخلی را به پایان رسانید. چرچیل، با لحنی شدید خطاب به خرده گیرانی که هنوز هم سنگ دفاع از امپراتوری را به سینه می‌زدند اظهار داشت: «اگر در این عرصهٔ سرنوشت ساز پیروز میدان باشیم، بعدها هر کاری از دست ما ساخته است. حماقت محض است که انگلستان را فدای تأمین امنیّت مصر نماییم»(۷).

چرچیل با صدور فرمان بازگشت گردان مالت به دریای شمال در سال ۱۹۱۲، در واقع آخرین اصلاحات را بر پیکر استراتژی کارآمد انگلستان اعمال نمود. این نوع بازنگری از آن حیث جالب توجّه است که نشان می‌دهد انگلستان تا چه میزان ـ چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ روان شناختی ـ در عمق امپراتوری و سیاست **خلوت با شکوه** دیرین خویش غرق گردیده بود. تمهیدات تحسین برانگیز انگلستان حتّی از جان فشانی گستردهٔ کشور در نبرد عظیمی که در آگوست سال ۱۹۱۴ درگرفت، مضایقه نکرد. امّا عقب نشینی انگلستان از امپراتوری و همین طور استراتژی کارآمد جدید این کشور، که با هدف متوقّف ساختن آلمان از اشغال اروپا صورت گرفت، برای محقّق ساختن پیروزی نهایی متّفقین امری ضروری به شمار می‌آمد.

در ۹ ژوئن ۱۹۲۰، سر هنری ویلسون، رییس ستاد مشترک سلطنتی، لازم دانست که نگرانی شدید خویش در خصوص ناهماهنگی روز افزون موجود میان قابلیت‌های نظامی و مسایل استراتژیکی بریتانیا را به عرض اعضای کابینه برساند. ویلسون خواهش خود را این گونه عنوان کرد: «بنده در نهایت احترام خدمت دولت مقتدر اعلی حضرت پادشاه انگلستان معروض می‌دارم که در صورت امکان، توجّهات ساعیِ منشانهٔ خود را به این مهم معطوف دارند و سیاستی را که اینک به برقراری روابطی چند با نیروهای نظامی کشانیده شده مورد التفات قرار دهند. این موضوع در موقعیت فعلی به هیچ وجه در صلاح ما نیست... زبان بنده از ابراز خطر بی اندازه شدیدی که ارتش اعلی حضرت را تهدید می‌کند قاصر است؛ ارتشی که

در سرتاسر نقاط دنیا پراکنده شده، هیچ قدرتی در چنته نداشته، در تمامی نقاط آسیب‌پذیر بوده و حتّی توانایی آن را ندارد که وضعیّتی پر مخاطره یا خطری در حال ظهور را از سر خود وانماید»(۸).

دل نگرانی‌های ویلسون در درجهٔ اول نشأت گرفته از الزامات و محدودیت‌هایی بود که به موجب اقتصادی عقب مانده بر سر راه اجرای سیاست خارجی قرارگرفته بود. در تمام طول مدّت دورهٔ بین دو جنگ، ملاحظه کاری‌های اقتصادی تمامی موارد دیگر را در شکل دهی استراتژی کارآمد انگلستان تحت الشعاع خود قرار داده بود. به رغم پیروزی نهایی متّفقین در جنگ جهانی اول، قوای انسانی و منابع مالی بریتانیا به واسطهٔ درگیری‌های طولانی مدت تحلیل رفته و ضعف‌های نهفتهٔ اقتصادی آن نمایان گردیده بود. سروسامان دادن به اوضاع کشور و همین طور پاسخ‌گویی به نارضایتی‌های عمومی برخاسته از مشکلات موجود درکشور، ایجاب می‌کرد که هزینه‌های دفاعی به حداقل ممکن کاهش یابد. سقوط بازار بورس و همین طور بحران جهانی اوایل دههٔ ۱۹۳۰، تنها بر مشغله‌های فکری ناشی از آسیب پذیری اقتصادی افزود.

در حالی که بریتانیا با چنین اوضاع بغرنجی دست و پنجه نرم می‌کرد، وزیر دارایی این کشور چنان که انتظار می‌رفت، در شکل دهی استراتژی کارآمد کشورش در تمام طول مدّت دورهٔ بین دو جنگ، نقش بسیار مهمی ایفا نمود. نتایج کار کاملاً آشکار بود. در خلال سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲، بودجهٔ دفاعی کشور از ۸۹۶ میلیون پوند به ۱۱۱ میلیون پوند کاهش یافت. پذیرش «قانون ده ساله» به توجیهی برای کاهش توان نظامی تبدیل شد. این قاعده بر آورد می‌کرد که کشور دست کم تا ده سال دیگر مجبور به نبرد در هیچ جنگ تمام عیاری نخواهد بود. بریتانیا برای آن که هر گونه نیاز به پرداخت هزینه‌های کلان برای کشتی‌های جنگی جدید را مرتفع ساخته باشد، در سال ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ در واشنگتن و ۱۹۳۰ در لندن، در خصوص

عدم شرکت در مسابقهٔ دریایی با سایر قدرت‌ها به توافق رسید. توان نظامی ارتش به حداقل رسید، در حالی که وظیفهٔ اصلی آن، با استمداد از سربازان مستعمره‌ای، روی دفاع از مستعمرات سلطنتی متمرکز گردیده بود. توسعه تجارت بین‌الملل، حفظ ثبات ارزش پوند، و احیای وضعیت اقتصادی، در شمار اولویّت‌های برتر استراتژی کارآمد بریتانیا به شمار می‌آمد.

مشکل در آن جا بود که تحوّلات پدید آمده در آلمان، این اولویت بندی‌ها را به زودی زیر سؤال برد. پس از آن که هیتلر در سال ۱۹۳۳ به مقام صدارت اعظمی رسید، آلمان قوای تسلیحاتی خود را بار دیگر تقویت کرد و مصمّم شد تا موانع موجود بر سر راه احیای توازن پایدار قدرت در قاره را از پیش رو بر دارد. هیتلر به بازسازی ارتش نازی همّت گمارد و با این کار قاعدهٔ حداکثر تعداد مجاز سربازان را که به موجب قرارداد صلح ورسای ۱۰۰/۰۰۰ نفر بود زیر پا گذاشت. وی تا سال ۱۹۳۵، ارتشی بالغ بر ۵۰۰/۰۰۰ مرد جنگی گرد هم آورد. چندی نگذشت که هیتلر سپاهیان خود را وارد عمل کرد. وی در سال ۱۹۳۶، به شکلی یک جانبه، مبادرت به بسیج نیروهای راینلند[1] نمود و سیاست توسعه ارضی را در پیش گرفت؛ سیاستی که به اشغال اتریش توسّط آلمان نازی در سال ۱۹۳۸، تهاجم آلمان‌ها به چکسلوواکی در بهار سال ۱۹۳۹، حملهٔ همه جانبه به هلند در پاییز همان سال، یورش به شمال در بهار سال ۱۹۴۰، و حمله به فرانسه در ماه می همان سال منتهی گردید. درست به فاصلهٔ یک هفته پس از عبور یگان زره پوش ژنرال هاینز گودریان[2] از رودخانهٔ میوز، تانک‌های آلمانی با رسیدن به ساحل کانال، دست فرانسه را با اقتدار کامل از برقراری ارتباط با ارتش متّفقین در بلژیک کوتاه کردند؛ و اینک جمهوری سوم[3] به پایان کار خود نزدیک می‌شد.

---

1. Rhineland، منطقه‌ای در امتداد رود راین در آلمان غربی؛ مترجم.
2. Heinz Guderian.

انتظار می‌رفت ظهور تهدیدآمیز آلمان در خلال دههٔ ۱۹۳۰، انگلستان را همانند دههٔ آغازین قرن، به بازنگری استراتژی کارآمد خویش ترغیب نماید. امّا این گونه نبود. زمانی که دو کشور ژاپن و آلمان بارقه‌هایی از مقاصد سلطه جویانهٔ خویش را به‌معرض نمایش گذاردند، وزارت دارایی انگلستان تلاش‌های این کشور را برای آغاز افزایش توان تسلیحاتی نقش بر آب کرد: «حقیقت آن است که در موقعیت فعلی به لحاظ مالی و اقتصادی، در وضعیتی نیستیم که درگیر جنگی تمام عیار شویم... . وزارت دارایی اعلام می‌دارد که در وضعیت فعلی، خطرهای ناشی از بحران مالی به مراتب از هر نوع خطر دیگری عظیم‌تر است». نخست وزیر، رمزی مک دونالد[1] نیز در این خصوص هم عقیده بود: «باید درک کرد که افزایش کلان بودجه به هیچ وجه مقدور نیست»(۹).

کمیتهٔ دفاع سلطنتی، با درک این موضوع که جنگ تمام عیار دیگر به هیچ عنوان پیش آمدی بعید نیست، قانون ده ساله را لغو نمود. امّا اعضای کابینه همچنان از تصویب بودجه برای تجدید توان تسلیحاتی امتنا می‌کردند. در سال ۱۹۳۵، مهمّات پدافند هوایی ناوگان بریتانیا در مدیترانه تنها برای یک هفته کفاف می‌داد. بریتانیا در سال ۱۹۳۶، تنها چهار درصد از درآمد تولید ناخالص ملّی خود را صرف امور دفاعی نمود، در حالی که این رقم در آلمان سیزده درصد بود. برتری ماشین جنگی آلمان نازی ـ و همین طور شدّت احساسات عمیق ملّی گرایانهٔ آن ـ روز به روز در حال افزایش بود.

پراکندگی کشتی‌ها و سربازان بریتانیایی به همان اندازه غیر معقول و نابخردانه بود که سطوح خوش خیالانهٔ بودجه. وزارت دارایی، حتّی زمانی که مخالفت خود را با طرح تقویت همه جانبهٔ توان تسلیحاتی ابراز داشته بود، برای اعتبار خود هم که شده، توصیه کرد که بریتانیا بودجهٔ محدود دفاعی خود را روی آماده سازی برای

---

1. Ramsey MacDonald.

جنگ با آلمان متمرکز نماید. در سال ۱۹۳۴، نویل چمبرلین[1]، وزیر دارایی، اصرار داشت که «ما باید در طول پنج سال آینده، عمدهٔ تلاش‌های خود را به اقداماتی معطوف نماییم که با هدف دفاع از این جزایر طرح ریزی شده باشد»(۱۰).

با این حال، صدای چمبرلین در میان همهمهٔ عمومی هیأت وزرا مبنیً بر تمرکز انحصاری اقدامات دفاعی بریتانیا روی پایگاه‌های سلطنتی محو گردید. به ویژه آن که فرماندهی نیروی دریایی، با عقب نشینی از خاور دور و بی حفاظ رهانیدن پایگاه دریایی در سنگاپور موافقت نکرده، استدلال کرد که «این پایگاه، اصلی‌ترین خط ارتباطی‌ای است که تمام امپراتوری را به هم پیوند می‌دهد»(۱۱). در خلال دههٔ ۱۹۳۰، حتّی زمانی که نیروهای هیتلر به اشغال اتریش و چکسلوواکی مشغول بودند، نیروی دریایی سلطنتی به جای تملّک کشتی‌های کوچک مورد نیاز در عملیات‌های ضد هوایی و ضد زیر دریایی صحنهٔ درگیری در اروپا، برای مسابقه با ناوگان ژاپن به ساخت کشتی‌های درجه اول مبادرت و به سنگاپور روانه می‌کرد. همان گونه که راسل گرنفل[2]، از تحلیل گران پر نفوذ بریتانیا در مسایل دریایی، در سال ۱۹۳۸ اظهار داشت: «به نظر می‌رسد که برنامه ریزان نیروی دریایی، با تدارک عملیات‌های بلند پروازانه در مناطق دور دست و بی‌توجهی به تأمین اولیّهٔ امنیّت پایگاه‌های داخلی، مرتکب اشتباهی بسیار سخت شده باشند»(۱۲).

حتّی تمهیدات بریتانیا برای متوقّف ساختن آلمان از روی خشکی، به غایت نابخردانه بود. هر چند باور کردنش سخت است، بریتانیا تا قبل از تهاجم آلمان به خاک چکسلوواکی، هنوز کار تدارک ارتشی که قابلیّت نفوذ در خاک اروپا را داشته باشد، آغاز نکرده بود. در خلال دههٔ ۱۹۲۰، وزارت جنگ به این موضوع اذعان داشت که قوای در نظر گرفته شدهٔ اعزامی برای عملیات‌های اروپا «صرفاً از درون

---

1. Neville Chamberlain.

بخش‌های مازاد تشکیلات نظامی برون مرزی، شکل گرفته، گستردگی آن به هیچ وجه با مسایل استراتژیک موجود در نبردهای فرانسه ـ آلمان سنخیت ندارد»(۱۳).
بریتانیا، به رغم آهنگ منظّم افزایش توان تسلیحاتی آلمان از سال ۱۹۳۳ به بعد، کم‌ترین عملکرد را از خود نشان داد. ژنرال ویلیام ادموند آیرون ساید[1]، ضمن بازنگری تحقیقی در خصوص وضعیّت افزایش توان تسلیحاتی بریتانیا اظهار داشت: «به طور حتم، گزارش مربوط به افزایش توان تسلیحاتی ما... به لحاظ محتوایی، اسف ناک‌ترین گزارش‌هاست.

در باور انسان نمی‌گنجد که به وضعیّتی این چنینی دچار شده باشیم... . برای هیچ ملّت بیگانه‌ای قابل باور نخواهد بود»(۱۴). رؤسای ستاد مشترک ارتش، در سال ۱۹۳۷، بار دیگر اذعان داشتند که «ارتش فعلی در همان حدّ و اندازه‌های لازم برای دفاع از حریم مستعمرات برون مرزی باقی مانده است»(۱۵). حتّی پس از اشغال اتریش توسّط آلمان و الحاق ۱۰۰/۰۰۰ نیروی اتریشی به ارتش نازی، اعضای کابینه کماکان بر این باور بودند که ارتش بریتانیا هیچ گونه نقشی در اروپا بر عهده نداشته، به وزارت جنگ نیز دستور دادند که ارتش را تنها برای عملیات‌های مستعمره‌ای تجهیز نماید.

پس از سقوط چکسلوواکی در ماه مارس ۱۹۳۹، سرانجام اعضای کابینه، نویل چمبرلین را که اینک به مقام نخست وزیری نایل گردیده بود، متقاعد ساختند تا تمهیدات همه جانبه را برای اعزام نیرو به فرانسه آغاز نماید. امّا برای این کار خیلی دیر شده بود و قوای بریتانیا در چنان وضع اسف ناکی غوطه ور شده بود که از انجام‌دادن کوچک‌ترین اقدام برای جلوگیری از اشغال‌گری ارتش هیتلر در اروپای غربی در سال ۱۹۴۰، عاجز ماند.

بریتانیایی‌ها، که از یک سو خویشتن را به حفظ تمامیّت اقتصادی بریتانیا ملزم

---

1. William Edmund Ironside.

می‌دیدند و از سوی دیگر خاطرات نبردهای خونین جنگ جهانی اول را هنوز از یاد نبرده بودند، این تصوّر غلط را به خود قبولاندند که می‌توانند از رویارویی با آلمان نازی اجتناب ورزند. آن‌ها به کنج امپراتوری خویش گریختند و سعی کردند تا با تحریک مکرّر اشتهای هیتلر به تهاجم و ارعاب، وی را در دهانهٔ خلیج نگاه دارند. شاید چمبرلین حق داشت که در نشست سرنوشت ساز خویش با رهبر نازی در سپتامبر ۱۹۳۸ در مونیخ، تسلیم خواسته‌های وی شود.

ضعف نظامی بیش از حدّ بریتانیا موجب شده بود که این امپراتوری تاب مقاومت در برابر نیروهای آلمانی را نداشته باشد. همان گونه که رؤسای ستاد مشترک ارتش خطاب به اعضای کابینه هشدار دادند: «اتّخاذ عملکرد خصمانه در برابر آلمان، همانند موقعیّت مردی است که قصد دارد تا با پیچاندن دم شیری که آمادهٔ حمله است میزان شجاعت خود را به اثبات برساند، در حالی که هنوز تفنگش را برای شلیک آماده نکرده است»(۱۶). سرکردگان بریتانیا، از همه لحاظ مستحقّ ننگی هستند که تاریخ برایشان به میراث نهاده است؛ نه به این دلیل که سر تعظیم در برابر هیتلر فرود آوردند، بلکه از این بابت که به طرح اجرای استراتژی‌ای مبادرت ورزیدند که هیچ راه چاره‌ای برایشان باقی نگذاشت. بنابر اظهار نظر مارتین گیلبرت تاریخ شناس: «سازش در مونیخ مفتضح‌ترین لحظه نبود بلکه نامعقول‌ترین لحظه بود»(۱۷).

بریتانیا از معرکه جان سالم به در برد. به برکت بی رغبتی هیتلر برای هجوم به جزایر بریتانیا و به یمن تصمیم نهایی فرانکلین روزولت برای یاری رساندن به اروپا، بریتانیا تنها از جانب بمب‌های آلمان متضرّر شد، نه اشغال آلمان. امّا دیگر کشورها، با وجود چیرگی بی چون و چرای لشکر زرهی آلمان بر نقشه‌های دفاعی منسوخ سرفرماندهی فرانسه، تا این اندازه خوش شانس نبودند. استراتژی ناکارآمد و زنگار گرفتهٔ بریتانیا، در ترکیب با سوء رهبری موجود در فرانسه، سپاهیان هیتلر را قادر ساخت تا بر قسمت اعظمی از اروپا سلطه یافته، قاره اروپا را درگیر جنگ سازند و

عنان از کف ماشین مرگ بار حزب نازی ربوده، از این طریق داغ مصیبتی فراموش ناشدنی را بر پیشانی تاریخ هک کنند.

حال

این بازتاب‌های تاریخی در بردارندهٔ درس عبرتی است که آمریکایی‌ها در موقعیت فعلی از آن غافلند؛ و آن درس عبرت این است که ابرقدرت هایی همچون ایالات متّحده، برای تأمین امنیّت خویش و برای حفظ نظمی که باکوشش بسیار در سطح بین الملل، بنیان نهاده‌اند، به وجود استراتژی‌ای معقول و کارآمد نیازمندند. با برنامه‌ریزی درست و حساب شده، حتّی کوبنده‌ترین تهدیدها را می‌توان سرکوب کرد. امّا عدم برنامه ریزی صحیح ـ و بدتر از همه، عدم تشخیص برنامهٔ صحیح ـ می‌تواند مقتدرترین ملّت‌ها را نیز به زانو در آورد. بریتانیا، تا پیش از جنگ جهانی اول، از آن چنان اقتدار دریایی و برتری اقتصادی‌ای بهره‌مند بود که احساس آسیب‌ناپذیری و شکست‌ناپذیری در وجودش ریشه دوانیده بود. با وجود این، در برابر ظهور آلمان، شتاب زده عمل کرد و استراتژی کارآمد خود را متناسب با همان وضعیّت وفق داد. بریتانیاکه در خلال دورهٔ بین دو جنگ، حفظ ثبات اقتصادی را در دستور کار قرار داده و از مشاهدهٔ آمار تلفات و بحران اقتصادی ناشی از جنگ جهانی اول هاج و واج مانده بود، به استراتژی منسوخ و زنگارگرفته‌ای روی آورد که هم زمان با روند رو به جلوی دهه ۱۹۳۰، رفته رفته از واقعیّت فاصله گرفت و عواقب مصیبت باری نیز برای کشور به همراه داشت.

به احتمال قوی آمریکا امروز، بیش از هر قدرت دیگری در تاریخ، قادر است تا آیندهٔ سیاست جهان را رقم بزند. ایالات متّحده در زمینهٔ تسلیحات نظامی، اقتصاد، فن آوری و فرهنگ، از اقتداری بلا منازع سود می‌برد. اقتدار ارتش آمریکا برای تمامی رقبای پرقدرت دیگر به اثبات رسیده است. ارزش دلار و گستردگی اقتصاد ایالات متّحده، این کشور را در عرصه تجارت و سرمایه به وزنه‌ای تعیین کننده

تبدیل کرده است. فرایند جهانی‌سازی، شرکت‌های چند ملیّتی آمریکا را قادر می‌سازد تا نفوذ خود را در دل هر نوع بازاری بگسترانند. انقلاب اطّلاعاتی تکامل یافته در درهٔ سیلیکان[1] و دیگر مراکز پیشرفتهٔ کشور، دست‌یابی به شرکت‌ها، رسانه‌های گروهی و فرهنگ ایالات متّحده را ناممکن ساخته است. در چهار گوشهٔ دنیا، هم دولت‌ها و هم مردان عادی، به تصمیمات اتّخاذ شدهٔ واشنگتن گوش جان می‌سپارند[2].

علاوه بر این، فرصتی که پیش روی آمریکا قرار گرفته، ناشی از موقعیّت ژئوپولوتیکی است که پایان جنگ سرد برای این کشور به ارمغان آورده است. دوره‌های بین دو جنگ مجالی برای چشم اندازهای استثنایی هستند؛ چشم‌اندازهایی که معمولاً مباحث جست‌وجوگرانه و نوآوری‌های بنیادی را به همراه دارند. این که پرچم اتّحاد اروپا در پایان جنگ‌های ناپلئونی[3] برافراشته شد، جامعهٔ ملل با خاتمهٔ جنگ جهانی اول به روی کارآمد، و این که سازمان ملل به دنبال جنگ جهانی دوم بنیان گذارده شد، به هیچ وجه اتّفاقی نیست. هیچ یک از این نهادها پایان دهندهٔ جنگ نبودند. امّا همهٔ آن‌ها زایدهٔ تلاش‌های سازنده و جسورانه‌ای بودند که برقراری نظمی نوین، و دفع دور دیگری از رقابت و خون‌ریزی ژئوپولوتیکی را در دستور کار قرار داده بودند.

به رغم فرصت‌هایی که اقتدار آمریکا و همین طور پایان جنگ سرد برای این کشور مهیّا ساخته، ایالات متّحده به هدر دادن فرصت‌ها مشغول است. آمریکا در شکل دهی حوادث آینده قابلیّت‌های بی نظیری دارد، امّا هیچ نوع استراتژی

---

1. Silicon Valley.

۲. نویسنده در این زمینه اغراق و افراط کرده است. عملکرد چند سال ابتدای دههٔ ۲۰۰۰ و نتایج آن تردید جدی در صحت نظر فوق ایجاد نمود. به علاوه امپراتوری روم و امپراتوری بریتانیا نیز در دوران اوج قدرت ادعاهای بزرگ‌تری داشتند که در عمل به اثبات نرسید؛ مترجم.

۳. جنگ‌های دیکتاتورمنشانه برای به دست گرفتن قدرت سیاسی ...

کارآمد و یا طرحی که سکّان هدایت کشتی این کشور را به دست گیرد در چنته ندارد[۱]. ایالات متّحده به جای تصریح پنداره‌ای جدید در خصوص نظم جهانی و همکاری ساعی‌منشانه با متّحدان برای محقّق ساختن این پندار، در باتلاق سردرگمی خویش دست و پا می‌زند. رفتار تناقض‌آمیز و نا منسجم آمریکا حکایت از این موضوع دارد که ایالات متّحده ابرقدرتی است سرگردان.

در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، پنتاگون ضمن اعلام این موضوع که اعتراض بـه اقـتدار ایالات متّحده را تحمّل نخواهد کرد، متعّهد شد که «از ظهور دوبارهٔ هر نوع رقیب تازه‌ای در عرصه سیاست جلوگیری خواهد کرد»(۱۸). جنگ سرد به پایان رسید امّا آمریکا همچنان در مقام حافظ نظم در جهان باقی ماند. چندی بعد مشخص شد که تحقّق این هدف در مقام حرف، ساده و در عرصهٔ عمل کاری است بس دشوار. دستگاه اجرایی بوش پدر، در مواجهه با چشم انداز مداخلهٔ نظامی در بالکان، از صحنهٔ رقابت کناره گرفت و عرصه را به اروپاییان واگذاشت. با این حال اروپاییان، بدون کمک آمریکا، نتوانستند اسلوبودان میلوشویچ را از ادامهٔ کشتار در بوسنی باز بدارند. بیل کلینتون در مبارزهٔ انتخاباتی خویش قول داد که نهایت تلاش خویش را برای پایان دادن به قتل عام‌های قومی به کار بندد. امّا حتّی او نیز بـا رسـیدن بـه قدرت، اندیشه‌های دیگری در سر می‌پروراند. کالین پاول، رییس ستاد مشترک فرماندهی، مایل بود که در زمینهٔ اعزام نیروهای آمریکایی بـه بـالکان هـیچ گـونه دخالتی نداشته باشد. در تمام طول سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ خون‌ریزی همچنان ادامه داشت. رییس جمهور کلینتون، نگران امّا تنها نظاره گر اوضاع بود.

پس ازکناره گیری پاول از قدرت، کلینتون با اعتماد به نفسی دو چندان به میدان آمد و ارتش آمریکا پیروزمندانه صلح را هم در بوسنی و هم درکوزوو برقرارکرد. امّا

---

۱. تناقض گزاره‌های فوق به حدی که به نظر می‌رسد نویسنده نتوانسته ابتدا و انتهای جملات را به دقت تنظیم و هماهنگ کند. مطالب بعدی نویسنده نیز در تناقض آشکار با این نظر می‌باشد؛ مترجم.

کلینتون با اهمیّت قایل شدن برای مداخلهٔ بشر دوستانه، انگیزه‌های استراتژیکی نهفته در این مداخله‌ها را نادیده گرفت و با این کار شرایط اعمال فشار از سوی آمریکا را با بی نظمی مواجه ساخت. وی در شرف دادن ارائه نظریه‌ای جدید بود و اصرار داشت که «بر روابط میان دولت‌ها، اصلی بسیار مهم حاکم است که من امیدوارم در آینده ـ نه تنها از جانب ایالات متّحده و نه فقط از سوی ناتو، بلکه از جانب تمامی کشورهای طراز اول دنیا، بدین اصل مهم پرداخته شود؛ و آن اصل از این قرار است: زمانی که امکان بروز درگیری‌های گستردهٔ قومی و مذهبی در دنیا وجود دارد... زمانی که جامعهٔ بین‌الملل قدرت لازم برای متوقّف ساختن این درگیری‌ها را دارد، پس بر ماست که نسل کشی و پاک سازی قومی را ریشه کن سازیم»(۱۹). مشکل در آن جا بود که در میان اقدامات مداخله جویانهٔ ایالات متّحده در رواندا ـ جایی که در سال ۱۹۹۴، دست کم ۵۰۰/۰۰۰ نفر توتیست[1] به قتل رسیدند ـ تیمور شرقی، سودان، سیرالئون و دیگر نقاط وقوع درگیری‌های قومی و نژادی، بالکان یک استثنا بود. مادلین آلبرات، وزیر امور خارجه، که بر حسب ظاهر بر این اصل اخلاقی استثناپذیر آگاهی کامل داشت، برداشت تازه‌ای از پیغام کلینتون به دست داد: «برخی‌ها امیدوارند و برخی دیگر نیز هراسان از این که مبادا کوزوو به سمبلی برای دیگر فعالیّت‌های مداخله جویانه در دنیا تبدیل شود. هشدار می‌دهم که باید از این نوع نتیجه گیری‌های سرسری و کورکورانه اجتناب کرد»(۲۰).

جنگ‌های بالکان بر ناهماهنگی موجود در خط مشی ایالات متّحده افزود. کنگره، از این که اروپایی‌ها برای برقراری صلح در منطقه متکّی به قوای نظامی ایالت متّحده هستند، چندان دل خوشی نداشت و تصریح کرد که از اعضای اتّحادیه اروپا (EU) انتظار می‌رفت که در رفع نابرابری موجود در پیمان آتلانتیک بکوشند. پس از پایان یافتن درگیری‌ها و آغاز صلح بانی در جهان، برخی زمزمه‌ها

درکنگره خواستار تفویض اختیارات به اروپایی‌ها و عقب نشینی نیروهای آمریکایی از بالکان شدند. اروپایی‌ها با شنیدن این پیام‌ها، به تدارک قوایی نظامی همّت گماردند که حتّی بدون کمک نیروهای آمریکایی نیز قابلیّت عملیاتی داشته باشد. واشنگتن در قبال این قضیه واکنش توهین‌آمیز نشان داده، به اتّحادیهٔ اروپا هشدار داد که با این قبیل اقدامات جسورانه و کدخدامنشانه، روابط آتلانتیک را دست خوش تزلزل نسازند. آمریکا خود از اروپایی‌ها خواسته بود تا مسؤولیت‌های عمدهٔ دفاعی را عهده دار شوند، امّا زمانی که آن‌ها طبق خواسته عمل کردند، از انجام دادن چنین کاری خشمگین شد.

خط‌مشی آمریکا در قبال روسیه، که بر حسب ظاهر از اولویت‌های نخست دستگاه اجرایی کلینتون به شمار می‌آمد، چندان چنگی به دل نمی‌زد. کلینتون به دفعات اعلام‌کرده بود که حمایت از شکل‌گیری روسیه‌ای دموکراتیک و همین طور الحاق دشمن سابق آمریکا به دنیای غرب، از اهداف اصلی وی به شمار می‌آید. با این حال، مرکز ثقل خط مشی اروپایی کلینتون آن بود که سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را تا اروپای مرکزی گسترش دهد؛ حرکتی که عظیم‌ترین پیمان نظامی تاریخ را بیش از پیش به مرزهای روسیه نزدیک می‌کرد. مسکو، با هشدار رییس جمهور بوریس یلتسین مبنی بر خطر ایجاد حد فاصلی جدید در سرتاسر اروپا توسّط ایالات متّحده، غرق در آتش خشم و انتقاد شد. کلینتون به کرّات به روس‌ها اطمینان داد که ایالات متّحده هیچ گونه نیّت سوئی در سر ندارد. امّا مشکل بتوان گفت که آمریکا، درصورت اتّحاد روسیه با مکزیک وکانادا و همین طور آغاز برپایی تأسیسات نظامی در امتداد مرزهای ایالات متّحده، دست روی دست بگذارد.

رویکرد کلینتون در قبال چین نیز به ناهماهنگی و بی‌برنامگی دچار بود. چین گاهی وقت‌ها، شریک استراتژی آمریکا، لایق به حقّ عضویت در سازمان تجارت جهانی (WTO) و جامعهٔ ملل به حساب می‌آمد. حتّی کلینتون نشستی درکشور

چین ترتیب داد که به طور زنده از تلویزیون ملّی این کشور پخش شد، تا نشان دهد که چین هم یکی از ماست. با این حال، گاهی وقت‌ها نیز چین به کشوری تبدیل می‌شد که تنها همّ و غمّ آن تضییع حقوق شهروندان چینی و اعلان جنگ به تایوان تصوّر می‌شد و در این میان، دستگاه اجرایی کلینتون به جای اتّخاذ راه کارهایی منطقی برای برقراری مشارکتی استراتژیک با پکن، دائماً به اقدامات ستیزه جویانه گریز می‌زد؛ اقداماتی نظیر اعزام کشتی‌های جنگی ایالات متّحده به تایوان و یا طرح راه اندازی سیستم ملّی دفاع موشکی که چینی‌ها را به گسترش زرّادخانهٔ محدود سلاح‌های هسته‌ای خود تشویق کرد.

ضوابط اخلاقی نیز همانند اصول سیاسی، نامنسجم و از هم گسیخته بود. کلینتون، در مقام سخن، عمیقاً پای بند جهانی نگری آزاد بود و اظهار می‌کرد که این نوع سیاست، به ایجاد نهادهای چند جانبه منجر شده، نظم جهانی را نه با اجبار و تحکّم که با اتّفاق آرا بنیان خواهد گذاشت. ایالات متّحده، به دلیل برخورداری از توانایی لازم برای ایجاد ائتلاف میان ملّت‌های علاقه‌مند و همین طور برپایی اقدامات مشترک، «کشوری است حیاتی»[1].

امّا مدارک موجود، عکس این سخنان را ثابت می‌کند. ایالات متّحده، بر حسب معمول، از تلاش‌های چند جانبه گرایانه کناره گرفته است. جامعهٔ بین‌الملل، در سال ۱۹۹۷ در کیوتو، در خصوص اعمال اقداماتی جدید برای محافظت از محیط زیست به توافق رسید. واشنگتن نیز یکی از طرف‌های مذاکرات به شمار می‌آمد امّا در ادامه از انجام دادن تعهّدات خود سرباز زد. تلاشی‌های پی گیر و پیروزمندانهٔ جودی ویلیامز در راه ممنوعیّت مین‌های زمینی، سرانجام جایزهٔ صلح نوبل سال ۱۹۹۷ را برای وی و برای سازمان تحت اختیارش، سازمان جهانی مبارزه برای

---

۱. معمولاً مقامات آمریکایی نه براساس واقعیت‌ها، نه براساس حق و منطق، بلکه صرفاً براساس منافع حزبی و

ممنوعیّت مین‌های زمینی، به ارمغان آورد. ایالات متّحده از امضای این توافق نامهٔ جهانی امتناع ورزید. واشنگتن بیش‌تر مایل بود تا قواعد خاصّ خود را به مورد اجرا گذارد. کلینتون، سال‌ها از حمایت دادگاه جرایم بین‌المللی (ICC) خودداری کرد و تنها در دور دوم ریاست جمهوری خویش از این اعتقاد خود دست کشید.

این قبیل تمایلات یک جانبه گرایانه با روی کار آمدن جرج دبلیو بوش شدّت گرفت. مشاوران وی به متّحدان نگران خود اطمینان دادند که آمریکا بازیکنی است گروهی و در خدمت تیم که تنها با «تاکتیک همه جانبه گرایی» بازی می‌کند(۲۱). امّا بوش، به فاصلهٔ شش ماه پس از رسیدن به قدرت، از پروتکل گرم شدگی جهان در کیوتو کناره گرفت؛ قصد خود را مبنی بر کناره‌گیری از معاهدهٔ ضد موشک‌های قاره پیما (ABM) آشکارا ابراز داشت؛ مخالفت خویش را با پیمان جامع منع آزمایش‌های هسته‌ای و همین طور موافقت نامهٔ تشکیل دادگاه جرایم بین‌الملل (که هر دو موافقت نامه به امضای کلینتون رسیده امّا به تصویب سنا نرسیده بود) اعلام داشت؛ از تشکیل هیأتی برای تأیید معاهدهٔ سلاح‌های شیمیایی سال ۱۹۷۲ سرباز زد؛ و در نهایت آن که تلاش‌های سازمان ملل به منظور کنترل گسترش سلاح‌های سبک را نقش بر آب کرد. کشورهای دوست و دشمن به سرعت، مراتب رنجش خاطر خود را نسبت به نحوهٔ عملکرد ایالت متّحده ابراز داشته، هم قسم شدند که برای کنترل آمریکای عنان گسیخته، اقدامات لازم را به عمل آورند.

دستگاه اجرایی بوش، غرایز انزوا طلبانهٔ خویش را نیز به مثابهٔ امیال یک‌جانبه گرایانه‌اش به معرض نمایش گذارد. بوش قول داد تا دامنهٔ اقدامات برون مرزی را کاهش داده، عمدهٔ توجه خود را به نیم کرهٔ غربی معطوف سازد. وی نقش میانجی‌گرانهٔ ایالات متّحده را نیز در خاورمیانه و ایرلند شمالی کم رنگ ساخت. کالین پاول، وزیر امور خارجه، نیز با حذف اسامی بیش از یک سوم از پنجاه و پنج کاردار مخصوصی که از جانب دستگاه اجرایی کلینتون به رسیدگی به امور

کانون‌های بحران در سراسر جهان گمارده شده بودند، روشی مشابه را در پیش گرفت. روزنامهٔ ***واشنگتن پست*** اخبار مربوط به این اقدامات را در نهایت اختصار در تیتر خبری خود اعلام کرد: «بوش از نقش ایالات متّحده به عنوان منادی صلح فاصله گرفت»(۲۲).

بی‌برنامگی و ناهماهنگی، رشدی روز افزون داشت. بوش برای آن که به عهد خود وفا کرده، آمریکای لاتین را در سایه توجّهات خاص خویش قرار داده باشد، به عنوان نخستین سفر خارجی به مکزیک رفت و با رییس جمهور ویسنت فاکس در مزرعهٔ خود دیدار کرد. هر دو رهبر، که چکمه‌های گاوچران‌ها را به پا کرده بودند، قصد داشتند تا مشارکتی جدید را بنیان نهند؛ اما درست پیش از گردهمایی، هواپیماهای آمریکایی عراق را بمباران کردند. مکزیکی‌ها حیرت زده شده بودند. این حمله ضمن آن که حسن شهرت آمریکا را زیر سؤال برد، سیاست یک جانبه گرایانهٔ آمریکا را درکانون توجّه مطبوعات قرار داده، رییس جمهور ویسنت فاکس را نیز با وضعیتی بغرنج و دشوار مواجه ساخت. دیدار بوش نه تنها راه رسیدن به مکزیک را برای وی هموار نساخت بلکه حتّی موجبات برانگیختن موجی از احساسات غضب آلوده را نیز فراهم آورد و زمان برقراری ارتباط آمریکا با همسایهٔ جنوبی‌اش را به تعویق انداخت.

کره جنوبی از دیگر قربانیان از هم گسیختگی استراتژیک دستگاه اجرایی بوش به شمار می‌آمد. پاول، پیش از دیدار رییس جمهور کیم جو یونگ با بوش در ماه مارس ۲۰۰۱، اعلام کرده بود در صورتی که کره شمالی از صدور فن آوری موشکی دست برداشته، روند ساخت و استقرار موشک‌های دوربرد را متوقّف سازد، ایالات متّحده سیاست مصالحه جویانهٔ کلینتون را میان دو کره از سر خواهد گرفت. بوش روشی مخالف را اتّخاذ کرده، خطاب به کیم حیرت زده اظهار داشت که وارد هیچ گونه معاملهٔ موشکی با کره شمالی نخواهد شد چرا که «ما مطمئن نیستیم آن‌ها به

تمامی شرایط ذکر شده در توافق نامه‌ها پای بند باشند». پس از نشست سال ۲۰۰۱، کاخ سفید تصدیق کرد که ایالات متّحده تنها یک بار با کره شمالی وارد مذاکره شده است؛ موافقت نامهٔ ۱۹۹۴ که به تعطیلی کارخانه‌های تولید کنندهٔ مواد مورد استفاده در سلاح‌های هسته‌ای انجامید، و آن یک بار هم پیونگ یانگ به تمامی تعهّدات خود وفادار بوده است. یکی از مشاوران بوش در پاسخ به این سؤال که مقصود بوش از اظهاراتش در دفتر ریاست جمهوری چه بوده، گفت: «طرز سخن گفتن رییس جمهور این گونه است»(۲۳). در تابستان سال ۲۰۰۱، دستگاه اجرایی بوش بار دیگر روش خود را تغییر داده، اعلام کرد که مایل است تا با کره شمالی از در گفت‌وگو وارد شود.

ناکامی آمریکا در دفع حملات تروریستی یازدهم سپتامبر، از دیگر علایم کج‌روی‌های استراتژیک آمریکا به شمار می‌آمد[1]. نه کلینتون و نه دستگاه اجرایی بوش هیچ یک به هشدارهای مکرّر و این که کشور باید برای مقابله با تهدیدهای «نامتقارن» چاره‌ای بیندیشد، گوش فرا ندادند. همان گونه که کمیسیون هارت رودمن[2] طیّ گزارشی در سال ۱۹۹۹ هشدار داد: «آمریکا در قبال حملات تجاوزکارانه به سرزمین آبا و اجدادی‌مان روز به روز آسیب‌پذیرتر خواهد شد و دیگر سردمداری نظامی تکافوی حمایت ما را نخواهد کرد». گزارش مذکور در ادامه پیش‌بینی کرد که آمریکا در خلال اوایل قرن بیست و یکم «روی خاک خود، با کشته‌های احتمالاً فراوان، جان خواهد سپرد»(۲۴). سرکردگان آمریکایی، به رغم هشدارهای مشابه از جانب دیگر گروه‌ها، کوچک‌ترین اقدامی برای رفع ناهماهنگی موجود میان دستگاه‌های ذی ربطی که تأمین کنندهٔ امنیت داخل بودند، به عمل نیاورد و ایالات متّحده در انتخاب مسیر صحیح برای براندازی شبکه‌های

---

۱. شکست‌های اقدامات پس از ۱۱ سپتامبر به مراتب عمیق‌تر است؛ مترجم
2. Hart Rudman Commission.

تروریستی فعّال در خارج از کشور ناکام ماند. آمریکا با این بی‌احتیاطی، مسحور حملات تروریستی، و خلع سلاح سادگی خویش شد. حتّی پیچیده‌ترین ماهواره‌های تجسّسی و کامل‌ترین فن آوری‌های استراق سمع نیز از عهدهٔ هواپیماربایان مسلّح به چاقو و قوطی بازکن برنیامدند.

حملات یازدهم سپتامبر همچون پتکی بر فرق دستگاه اجرایی بوش عمل کرد و موجب شد تا آمریکا عزم خود را برای جنگ بر ضدّ تروریسم[1] جزم نماید. امّا انسجام و یک‌پارچگی چندان دوامی نداشت. هر زمان که دامنهٔ دید دستگاه اجرایی، از افغانستان تا دیگر کانون‌های بحران گسترش می‌یافت، روش بوش نیز حالتی دگرگون به خود می‌گرفت. عکس العمل وی در قبال تحرّکات نظامی اسرائیل در ساحل غربی در خلال بهار سال ۲۰۰۲ را در نظر بگیرید. بوش، از حقّ اسرائیل برای دفاع از خود در برابر تروریسم حمایت کرد. وی چندی بعد عقیدهٔ خود را تغییر داده، خواستار عقب نشینی «بدون معطّلی» نیروهای اسرائیلی از ساحل غربی شد. با این حال چندی نگذشت که وی بار دیگر به جانب داری از نخست وزیر اسرائیل، آریل شارون را «مرد صلح» خطاب کرد.

آمریکا برای کسب اطمینان از حفظ ثبات بین‌الملل و همین طور تأمین امنیّت و رفاه شهروندان سخت کوشیده است. کلینتون بیش از هر رییس جمهور دیگری در طول تاریخ آمریکا به خارج از کشور سفر کرد. وی نیروهای آمریکایی را به دفعات برای شرکت در عملیات‌های نظامی به عراق، هائیتی و بالکان اعزام داشت و در تمامی آن‌ها هم نتایج خوبی گرفت. جرج دبلیو بوش نیز روشی مشابه را اتّخاذ کرده، هیأتی تحسین برانگیز مشتمل بر مجرّب‌ترین کارشناسان را گرد هم آورد؛ افرادی که بی معطّلی، تلاش‌های شبانه روزی خود را برای حمایت از اقتدار آمریکا

---

۱. موضوع تروریسم و رویگرد آمریکا به مبارزه با آن، بسیار پیچیده و از اشتباهات و دروغ‌های بزرگ هیأت حاکمهٔ

آغاز کردند. با این حال، ایالات متّحده دارد به دور خود می چرخد. آمریکا نمی داند که مسافر کدام طریق است و به طور حتم از نحوهٔ رسیدن به آن هم بی اطلاع است. بدون برخورداری از مجموعه قوانین و قواعد راه گشا ـ استراتژی کارآمـد ـ حـتّی راسخ ترین اراده‌ها نیز راه به جایی نخواهد برد.

آنچه از آشفتگی و ناهماهنگی موجود در خط مشی ایالات متّحده به مراتب نگران کننده تر است، حقیقتی است که کم تر بدان التفات می شود. ابتکار عمل و قوهٔ خلاقیّت سال‌های ۱۸۱۵، ۱۹۱۹ و ۱۹۴۵ به کلّی از وجود واشنگتن رخت بر بسته است. آمریکا در طول دهه ۱۹۹۰ تنها در جای خود درجا زد. ناتو، به طور حتم در برقراری صلح در اروپا در خلال جنگ سرد به طرزی شایسته عمل کرد و با انعطاف پذیری کافی، از پس سقوط اتّحاد شوروی جان سالم به در برد. از آن پس آمریکا راه را ادامه داد و تعدادی عضو جدید بدان افزود. کشورهای گروه هفت (G7)، با عملکردی مناسب در عرصهٔ بحث و تبادل نظر موجب شدند تا غنی‌ترین ملل جهان بتوانند خطی مشی‌های خویش را با یک دیگر هماهنگ سازند. پس از فروپاشی اتّحاد شوروی، ایالات متّحده روسیه را نیز وارد گود کرد و ائتلاف حاصله را ائتلاف کشورهای گروه ۸ (G8) نامید. آتش اقتدار آمریکا امروز از خاکستر جنگ سرد روشن مانده است.

زمانی که قشرهای سیاسی ایالات متّحده رفته رفته نسبت به درگیری آمریکا در اقدامات خارج از کشور بی‌اعتنا شدند، تودهٔ وسیعی از عامهٔ مردم نیز بنابر ضرورت خود را با این جریان وفق دادند. پوشش اخبار خارجی در تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلّات به سرعت کاهش یافت. مدّت زمان معیّنی که شبکه‌های اصلی تلوزیونی به اخبار بین‌المللی اختصاص می‌دادند، بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۰ بیش از ۶۵ درصد افت داشت(۲۵). فضای اختصاص داده شده به اخبار بین‌الملل، بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ از ۲۴ به ۱۴ درصد در روزنامهٔ *تایم* و از ۲۲ به ۱۲ درصد

در روزنامهٔ **نیوزویک** تنزّل یافت(۲۶).

حتّی زمانی که بیل کلینتون سعی کرد تا توجّه افکار عمومی را به رخدادهای خارجی جلب نماید، توفیق چندانی به دست نیاورد. وی کوشید تا مباحثات کاوش‌گرانه‌ای را در خصوص گسترش ناتو در سطح ملّی برانگیزد؛ با همهٔ این احوال، طرح الحاق اعضای جدید به این پیمان به ناچار باید به تصویب بیش از دوسوم مجموع اعضای سنا می‌رسید. شخصیت‌های طراز اول دستگاه اجرایی، از جمله شخص کلینتون، به حمایت از این طرح در تمام نقاط کشور پراکنده شدند تا دیگران را نیز با خود همراه سازند. خاویر سولانا، که بعداً دبیر کلّ ناتو شد، برای کمک به این طرح به سرتاسر آتلانتیک عزیمت کرد.

امّا کم‌تر فرد آمریکایی‌ای به این قضایا توجّه می‌کرد. سولانا، با حالتی حزن‌انگیز در اتاق متل‌های مختلف می‌نشست در حالی که حتّی از رزرو برنامه‌های میزگرد رادیویی هم عاجز بود. هر یک از اعضای مجلس سنا نشست‌هایی را در خصوص طرح گسترش ناتو در ایالات‌های خود ترتیب دادند تا اول از همه مخاطبانی راکه در میان کادر اجرایی خود حضور داشتند، شناسایی کنند. در اواخر مارس ۱۹۹۸، مجلس سنا به شکلی کاملاً اتفاقی در بعد از ظهر تشکیل جلسه داد در حالی که سخن‌گوی حزب اکثریّت سنا ترنت لات[1]، خسته از موضوع مورد بحث در سالن و با بی اعتنایی تصمیم گرفت تا طرح ناتو را بررسی کند. لایحهٔ مذکور، طیّ یک جلسهٔ مباحثهٔ ادواری که تنها جنبه صوری داشت، با رأی ۸۰ به ۱۹ به تصویب رسید. به رغم تبلیغات وسیع، تنها ۱۰ درصد از مردم آمریکا قادر بودند که حتّی یکی از سه کشور (هلند، مجارستان، جمهوری چک) راکه به واسطه حضورشان در جمع ناتو در ۱۲ مارس ۱۹۹۹، به ضمانت نامهٔ هسته‌ای ایالات متّحده تن داده بودند، نام ببرند(۲۷).

بی‌اعتنایی مقامات مسؤول ایالات متّحده، با مشاهدهٔ این موضوع که عامه مردم

به مصیبت الیان گنزالس[1]، پناهنده کوبایی جوانی که داستانش هفته‌ها نقل محافل خبری شده بود، به مراتب بیش‌تر از دامنه و ماهیت درگیری‌های گستردهٔ آمریکا در رخدادهای جهان علاقه‌مندند، به بی‌مسؤولیّتی آشکار تبدیل شد. کنگره، برنامهٔ کاری مربوط به سیاست خارجی را همچون پارکی برای بازی سیاست مداران حزبی می‌نگریست. کشمکش بر سر کوزوو را در نظر بگیرید. کاخ سفید، به فاصلهٔ یک ماه مانده به شروع جنگی که هیچ گونه تلفاتی برای ایالات متّحده به همراه نداشت، به ورطهٔ شک و تردیدهای کشنده‌ای افتاد، به طوری که از مجموع ۴۲۹ نفر ۲۴۹ تن از آن‌ها به نفع عدم پرداخت بودجه برای اعزام نیروهای زمینی به یوگسلاوی رأی دادند. حتّی کاخ سفید از فراهم آوردن مقدّمات لازم برای تصویب قطعنامه‌ای که بمباران‌ها را تأیید می‌کرد هم عاجز بود. چه راهی مناسب‌تر از ارسال پیامی به اسلوبودان میلوشویچ ـ آن هم در اواسط جنگ ـ مبنی بر این که دشمنش در حال فروپاشی است.

عدم پذیرش پیمان جامع منع آزمایش‌های هسته‌ای از سوی سنا، از دیگر اشتباهات بزرگ کنگره به شمار می‌آمد؛ پیمانی که حذف آزمایش‌های سلاح‌های هسته‌ای را در دستورکار خود قرار داده بود. زمانی که معلوم شد تعداد آرای لازم برای تصویب پیمان مذکور به حدّ نصاب نخواهد رسید، دستگاه اجرایی کلینتون کوشید تا از بازتاب این موضوع کاسته، به شکلی علنی با پیمان مهمّی که به تصویب پنجاه و یک کشور جهان (و چندی بعد به تصویب تعداد بیش‌تری از کشورها) رسیده بود، مخالفت ننماید. با این همه اعضای سنا با تعداد ۵۱ به ۴۸، به عدم تصویب پیمان مذکور رأی دادند. جمهوری خواهان صلاح کار را در آن دیدند که برای حفظ اعتبار آمریکا در خارج، ضربهٔ سیاسی ماهرانه‌ای بر پیکر دستگاه اجرایی کلینتون وارد آورند. متّحدان آمریکا شگفت زده شده بودند. همان گونه که دو تن از

---

1. Elian Gonzales.

تحلیل‌گران انگلیسی در روزنامهٔ ***فایننشال تایمز***[1] عنوان کردند: «عدم پذیرش پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای، دلیلی است آشکار بر تغییر ریشه‌ای سیاست‌های آمریکا و همین طور نحوهٔ نگرش این کشور نسبت به نقش خود در دنیا. پشت کردن آمریکا به سایر کشورهای دنیا، آن هم در حین نبرد با کمونیسم، به هیچ وجه راه حلّی منطقی نبود»(۲۸). چه غم‌انگیز خواهد بود آن روزی که هیأت‌های مشورتی بخواهند قدرتمندترین کشور دنیا را به این حقیقت رهنمون سازند که سیاست خارجی خود را به پای غرض‌ورزی‌های کورکورانه قربانی نکنند.

حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر، بنابر نظر قاطع بیش‌تر تحلیل گران، نوش‌دارویی بود بر زخم این نوع نگرش‌های نگران کننده. واقعیّت امر هم همین بود ـ دست کم برای مدّتی کوتاه. دستگاه اجرایی بوش، به جای اتّخاذ سیاستی یک‌جانبه گرایانه، نه تنها زحمت جلب حمایت متّحدان خویش در ناتو را بر خود هموار کرد، بلکه کشورهای روسیه، چین و دولت‌های بی طرف عربی را نیز با خود همراه ساخت. بوش، به جای افسار زدن بر اقدامات برون مرزی آمریکا، با اعزام نیروهای زمینی، هواپیماها و کشتی‌های جنگی به میدان جنگ، رسماً بر ضد تروریسم اعلان جنگ داد. کنگره و مردم آمریکا به شکلی همه جانبه در این قضایا درگیر شده، سنا، کاخ سفید و اکثریت قاطع مردم با پشتیبانی از تصمیم بوش مبنی بر به کارگیری نیروهای نظامی، نابودی شبکهٔ القاعده و حامیانش را خواستار شدند(۲۹). با این حال، بعید به نظر می‌رسد که نبرد بر ضدّ تروریسم بتواند در دراز مدّت همچون ستونی قابل اتّکا برای درگیری‌های چند جانبه و یا حتّی بیرقی استوار برای سیاست جهانی‌نگری آمریکا عمل نماید. به رغم اعلان حمایت‌های همه جانبه از جانب کشورهای بیگانه، تنها انگلیسی‌ها هم زمان با شروع بمباران‌های هوایی بر ضد افغانستان، نیروهای آمریکایی را همراهی کردند. سایر

کشورها به عرضهٔ کمک‌های اطّلاعاتی و تدارکاتی مبادرت نمودند، و آمریکایی‌ها تقریباً به تنهایی تمام بار درگیری‌ها را به دوش کشیدند و این دقیقاً همان موضوعی است که ایالات متّحده، در راستای همکاری با بسیاری از متّحدانش، خواهان رسیدن به آن است.

آمریکا راغب نبود که به واسطه ائتلافی وسیع‌تر، استقلال خویش را به مخاطره بیندازد. سایر کشورها، از این که سکّان هدایت را به دست آمریکا سپرده، از این طریق خود را از معرکه دور نگاه دارند، خوشحال بودند. برخی از کشورها که پا به میدان نبرد گذارده بودند، مانند عربستان سعودی، از این که به نیروهای آمریکایی اجازه استفاده از پایگاه‌های نظامی خود را داده بودند، سخت در هراس بودند؛ زیرا بیم آن داشتند که مبادا به واسطه حمایت از حملات بر ضدّ همسایه‌ای مسلمان، به شورش‌های داخلی دچار شوند. متّحدان ایالات متّحده در ناتو نیز آمریکا را به خویشتن‌داری توصیه کرده، نگران آن بودند که عقوبت جهان اسلام دامن آن‌ها را نیز بگیرد. با همهٔ این اوصاف، هر چند تروریست‌ها تحمیل کننده تهدیدی مشترکند، در انتخاب اهداف واقعی خود دقّتی خاص به خرج می‌دهند. از این رو هم‌بستگی ظاهری چندان افاقه نمی‌کند. لذا ساختن آمریکایی با سیاست همه جانبه گرایانهٔ پایدار از عهدهٔ تروریسم خارج است.

همچنین به هیچ وجه معلوم نیست که تروریسم، به جای دامن زدن به سیاست انزواگرایانه، نسل این نوع سیاست را از درون جامعهٔ آمریکا براندازد. ایالات متّحده در قبال حملات نیویورک و واشنگتن قاطعانه واکنش نشان داد. با این حال، لزوم مشارکت در مبارزهٔ جهانی بر ضدّ تروریسم، منطقی دیگر در پس خود داشت؛ منطقی که احتمال می‌رود با گذر زمان رواج بیش‌تری یابد. در بیانیهٔ نخستین نویسندگان قانون اساسی ایالات متّحده آمده بود که آمریکا باید از مسایل دیگر کشورها فاصله بگیرد، تا آن‌ها نیز از مسایل مربوط به آمریکا فاصله بگیرند. ایالات

متّحده کشوری است قدرتمند و هول‌انگیز و بعید است که اجحاف به خود را بدون پاسخ بگذارد.

امّا آمریکایی‌ها باید به این حقیقت ایمان بیاورند که اقدامات برون مرزی‌شان امنیّت داخل را به مخاطره انداخته است. آن‌ها حق دارند از خود بپرسند که آیا منافع حاصله از درگیری‌های جهانی ارزش آن را دارد که به امنیت داخل لطمه وارد کنند.

گیرایی بسیار قوی هشدار مؤسّسان قانون اساسی بر ضدّ اقدامات برون مرزی، توضیح دهندهٔ این مطلب است که چرا، همان گونه که یکی از کارشناسان اظهار نموده، حملات یازدهم سپتامبر «اسرائیلی‌ها را نگران کرد که مبادا آمریکا در اوضاع فعلی، به این نتیجه برسد که پشتیبانی از اسرائیل زیان‌های بسیاری به دنبال دارد»(۳۰). این منطق علاوه بر این حاکی از آن است که چرا فرانسیس هیزبورگ[1]، از تحلیل گران صاحب نام کشور فرانسه، به فاصلهٔ یک روز پس از حملات تروریستی در روزنامهٔ ***لوموند***[2] اظهار داشت که «بیم آن می‌رود همان وسوسه و انگیزه‌ای [که پس از جنگ جهانی اول، آمریکا را به کناره گیری از صحنه جهانی واداشت]، پس از مجازات عاملان بی تمدّن یازدهم سپتامبر بار دیگر بر رفتار ایالات متّحده مستولی گردد. از این منظر حادثهٔ پرل هاربور سال ۲۰۰۱ به پرل هاربور سال ۱۹۴۱ شباهت زیادی دارد»(۳۱).

پی‌آمدهای طولانی مدّت حادثهٔ یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، از آمریکا کشوری خواهد ساخت که عمدهٔ توجّه و انرژی خود را صرف تأمین امنیّت سرزمین خویش ساخته، توجّه کم‌تری به رفع معضلات برون مرزی معطوف می‌دارد. باید اذعان کرد که دستگاه اجرایی بوش، هیچ حرکتی که دالّ بر عدم تمایل آمریکا به برافروختن جنگ بر ضدّ تروریسم باشد نمایان نساخته است. امّا پیش از حادثهٔ سپتامبر

---

1. Francios Heisbourg.
2. Le Monde.

۲۰۰۱،نیّت اولیّه بوش و مشاوران وی بر این بود که اقدامات و مشغله‌های آمریکا در سرزمین‌های دوردست را کاهش دهند. این گونه نیّات، در ترکیب با تمرکز تازه بر سیاست دفاع سرزمینی و دور نگاه داشتن کشور از مخاطرات خارجی، به مراتب از تصمیماتی که در مواقع خشم و ترس اتّخاذ می‌شود، مفیدتر است.

در این که تهدید تروریسم به وظیفه‌شناسی هر چه بیش‌تر کنگره و دقّت و توجّه هر چه بهتر توده مردم بینجامد، تردید وجود دارد. به دنبال حادثهٔ یازدهم سپتامبر، کینه و دشمنی از میان دو حزب رخت بربست و عامه مردم آمریکا قویاً از سیاست معامله به مثل نظامی حمایت کردند. امّا این‌ها وقایعی زودگذر و برخاسته از غم جانکاه حادثه بود؛ ظرف چند ماه، کشمکش حزبی بار دیگر در عمق جان کنگره ریشه دواند و اذهان عموم بار دیگر دست‌خوش تشویش و سرگردانی شد. همان گونه که یکی ازگزارش‌گران در دوم دسامبر اظهار داشت: «کنگره آمریکا به دنبال یازدهم سپتامبر، وضعیّت دو حزبی گری مقتدر منشانهٔ خویش را کاملاً به دست فراموشی سپرده است»(۳۲).

بازگشت نسبتاً سریع اوضاع به حال اول، ناشی از این حقیقت است که ایالات متّحده نه راه جنگ که راه پیشروی طولانی مدّت را پیش گرفت. سرکردگان آمریکا، پس از پرل هاربور، دشمنان خطرناک و ناشناخته‌ای در امپراتوری ژاپن و آلمان نازی داشتند که باید برای مقابله با آن‌ها به سازمان دهی ملّت و تحریک مردم به جان‌فشانی‌های پی در پی می‌پرداختند. تهدید اتّحاد شوروی در خلال دهه‌های طولانی جنگ سرد، آمریکا را به طرزی مشابه در عمق توجّه و هوشیاری فرو برد و این تضمین کنندهٔ سیاست جهانی نگری آزادی بود که روند مشغله‌های جهانی آمریکا را تداوم می‌بخشید. در مقابل، تروریسم مظهر دشمنی به مراتب پیچیده‌تر است. آمریکا به جای رویارویی با حریفی ملموس، و مجهّز به صفوف زرهی و ناوهای هواپیمابر، با دشمنی روبه روست که در مکتب تاکتیک‌های چریکی مشق

کرده است ـ جنگی که، همان گونه که جنگ ویتنام نشان داد، هم نیروهای نظامی و هم شهروندان آمریکایی از آن متضرّر خواهند شد. ایالات متّحده دشمنان خود را در افغانستان شکست داد، امّا بسیاری از اعضای القاعده فرار کرده، یا با زندگی روستایی در آمیختند و یا به نواحی قبیله‌ای پاکستان گریختند. در این نوع جنگ، سلاح صبر و تدبیر به مراتب از قدرت نظامی کارآمدتر است.

حال که بخش عمدهٔ نبرد بر ضدّ تروریسم به آرامی و به دور از چشمان جامعه ـ از طریق فعالیّت‌های جاسوسی، مراقبت و عملیات‌های سرّی ـ انجام می‌پذیرد، نمی‌توان انتظار داشت که این چالش جدید با تصاویر خاطره انگیزی که شور و احساسات مردمی را به نفع دولت بر می‌انگیزد، همراه باشد. تروریسم، به جای ترغیب آمریکایی‌ها به ملحق شدن به ارتش یا پیوستن به خط تولید برای کمک به اقدامات جنگی، شهروند عادی آمریکایی را به ماندن در منزل ترغیب می‌نماید. پس از حملات نیویورک و واشنگتن و واهمهٔ شدید ناشی از شیوع بیماری سیاه‌زخم، جرج بوش هیچ گونه جان فشانی ویژه‌ای از آمریکایی‌ها نخواست بلکه از آن‌ها درخواست کرد که با خرید در پاساژها و مسافرت هوایی، زندگی عادی خود را دوباره از سر گیرند. حتّی زمانی که سربازان آمریکایی به نبرد و جان فشانی در افغانستان مشغول بودند، شبکهٔ رادیویی آمریکا (ABC) سعی داشت تا دیوید لوترمن را متقاعد سازد که برنامهٔ شبانگاهی خود را جایگزین برنامهٔ نایت لاین[1] نماید ـ از معدود برنامه‌هایی که تحلیلی عمیق در خصوص اخبار خارجی به دست می‌دهد. به نظر می‌رسد علاقه‌مند کردن عامه مردم آمریکا به رخدادهای بین‌الملل، همچون پیش از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، کاری است بس دشوار.

چرا آمریکا در قبال روزنهٔ تاریخی ناشی از پایان جنگ سرد، این چنین ناشیانه عمل کرده است؟ چرا زمانی که فرصت‌ها به این آشکاری، و نردبان ترّقی به این

---

1. Night Line.

رفیعی است، آمریکا از فائق آمدن بر مشکلات عاجز مانده است؟[1]

پایان بی‌تکلّف جنگ سرد، به شکلی محدود به این سؤالات پاسخ می‌دهد. حدود ساعت ۱۰:۳۰ دقیقهٔ شب نهم نوامبر ۱۹۸۹، اهالی برلین شروع به بالا رفتن و ویران کردن دیواری نمودند که دهه‌های متوالی، شهرشان را از هم جدا ساخته بود. دو دستگی ایدئولوژیکی قرن بیستم، بر خلاف تصوّر روس‌ها، آمریکایی‌ها و تقریباً هر کسی که در این بین حضور داشت، بدون کوچک‌ترین خون‌ریزی رو به افول نهاده بود. هیچ خصومتی میان ناتو و پیمان ورشو در بین نبود. مسکو با طیب خاطر به دولت‌های محصور در اتّحاد شوروی اجازه داد تا سرنوشت خود را رقم بزنند، هر چند این کار به قیمت فروپاشی بلوک شرق تمام شود. شاید اتّحاد جماهیر شوروی نخستین امپراتوری در طول تاریخ بود که بدون نبردهای خونین به اضمحلال خود تن در داد. نظام کمونیستی شوروی، خود را در کمال آرامش فدای دیگران کرد.

شیوهٔ غیر معمول فروپاشی اتّحاد شوروی، هر چند از بسیاری جهات امری فرخنده و مبارک بود، تبعاتی منفی به دنبال داشت. برای دالان‌های آغشته از خون رودخانهٔ سام[2] و یا ویرانه‌های مسطّح و سوختهٔ هیروشیما هیچ زنگ خطری وجود نداشت تا این نکته را تفهیم کند که برای از هم گسیختن چرخهٔ تکرار شوندهٔ جنگ و همین طور رقابت قدرت برتر، اقداماتی بی باکانه لازم است. بر عکس، پیروزی بدون خون ریزی غرب، دلیلی برای اثبات ارزش‌ها و حقّانیت آن به شمار می‌آمد. از این رو ایالات متّحده در کمال احتیاط و با کم‌ترین تغییر روش به کار خود ادامه داد. سیاست خارجی بوش پدر را به حق «سیاست حفظ وضع موجود» نامیده‌اند. بیل

زیرا آمریکا سلطه جهانی و استثمار دیگران را در سیاست جهانی خود با انواع جنایات و خیانت‌ها همراه می‌کند، لازم است مردم از آن حمایت کنند. برای حمایت مردم وجود دشمنی بسیار نیرومند و غول آسا ضروری است. این دشمن روزی کمونیسم و روز دیگر تروریسم می‌باشد؛ مترجم.

(Somme): رودی با طول حدود ۲۴۱ کیلومتر که از فرانسه به کانال انگلستان می‌ریزد؛ مترجم.

کلینتون، برای آن که تأثیری شگرف از خود به جای گذارده باشد، بر منطقی مشابه تکیه زد.

قدرت بسیار زیادی که آمریکا از آن بهره‌مند گردیده بود نیز به نفع این کشور تمام شد. موقعیّت آمرانه‌ای که از پس فروپاشی اتّحاد شوروی برای آمریکا مهیّا شده بود، به احساس خود برتر انگاری رضایت مندانه این کشور دامن زد. اتّحاد شوروی فقط میدان را به حریف واگذار نکرد، بلکه خود نیز به کلی نابود شد. اقتصاد روسیه در فواصل سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸ بیش از ۵۰ درصد افت داشت. اوکراین شاهد تباه سازی اقتصاد خویش بود. در طول سال‌های ۱۹۹۵، اغلب شرکت‌ها حتّی از پرداخت حقوق کارکنان خود نیز عاجز بودند. کارگران نیازمند کارخانه، در طول مسیر بزرگ راهی که از کِیف به جنوب منتهی می‌شد، دوشا دوش هم ایستاده و کفش‌ها و لاستیک‌های اتومبیلی را که به تازگی در کارخانه تولید کرده بودند، می‌فروختند ـ و این تنها منبع درآمدشان به شمار می‌آمد. رکود شدید اقتصادی در ژاپن و بحران مالی‌ای که بخش اعظمی از آسیای شرقی را در برگرفت نیز بـه آن اوضاع بیفزایید؛ در حالی که ایالات متّحده در دریای بی کران قدرت غرق شده بود. ناتوانی دیگر ملل طراز اول دنیا از به چالش فراخواندن سردمداری آمریکا، خود باعث استحکام شده بود؛ سایر کشورها هم چاره‌ای جز اطاعت نداشتند. آمریکا، به برکت اقتدار خویش، قادر بود تا بدون کوچک‌ترین تلاش منادی نظم باشد.

قدرت بیش از اندازهٔ آمریکا، دامنهٔ بروز اشتباهات این کشور را نیز گسترده‌تر کرد. ایالات متّحده قادر بود بی‌آن که شاهد پی‌آمدهایی نامطلوب باشد، تجربه‌های نادرست خود را بارها و بارها تکرار کند. واشنگتن، به رغم مخالفت‌های همه جانبهٔ روس‌ها، مرزهای ناتو را به سوی شرق گسترش داد. با این حال، مسکو به جز تن دادن به خواسته‌های آمریکا و جلب رضایت این کشور چارهٔ دیگری نداشت. روسیه در صورت تمایل برای گرفتن وام و همین طور ورود به بازارهای جامعهٔ

آتلانتیک، به حمایت آمریکا نیازمند بود. در خلال جنگ ناتو بر سر کوزوو، بمب‌افکن‌های ایالات متّحده به شکلی کاملاً اتّفاقی سفارت کشور چین را در بلگراد هدف گلوله قرار دادند. امّا روابط آمریکا با چین پس از چند ماهی کیش و قوس، بار دیگر رو به بهبود نهاد. پکن خوب می‌دانست که ورود به سازمان تجارت جهانی و همین طور دست یابی به دیگر اهداف خواستنی، به موافقت ایالات متّحده وابسته است. حتّی زمانی که آمریکا ـ عمداً یا سهواً ـ از سدّ دیگر ملل طراز اول دنیا گذشت، آن‌ها کوچک‌ترین واکنشی از خود نشان ندادند.

البته آمریکا، تاوان این خود برتر بینی رضایت‌مندانه را در جریان حملات تروریستی بر ضدّ قلمرو خویش پس داد، و دستگاه اجرایی بوش، با متلاشی کردن شبکه‌های تروریستی در خارج ازکشور و همین طور اتّخاذ تصمیمات مناسب برای افزایش امنیّت داخل، از خود واکنشی معقول نشان داد. امّا مشغله فکری جدید آمریکا که همانا هدف قرار دادن تروریست‌ها و ملّت‌های جنایت کار است، موجب خواهد شد که سایر اهداف استراتژی کارآمد از توجّهات کافی و بایسته محروم بماند.

جریان دفاع ملّی موشکی را در نظر بگیرید. سناتور جوزف بیدن[1]، رییس کمیسیون روابط خارجی در مجلس سنا، طیّ ایراد یک سخن‌رانی غرّا در دهم سپتامبر ۲۰۰۱ توضیح داد که چرا ایالات متّحده باید در خصوص تهدیدهای پیش پا افتادهٔ تروریست‌ها، بیش‌تر از موشک‌های هسته‌ای در حال ساخت کشورهای متخاصم نگران باشد. وی همچنین خاطر نشان کرد که چرا کناره‌گیری از پیمان ضدّ موشک‌های قاره پیما و همین طور استقرار سیستم دفاع موشکی، به مسابقه تسلیحاتی جدیدی منجر خواهد شد. قصد بیدن از ایراد سخن‌رانی، دست کم تا حدودی، توضیح این مطلب بود که چرا دموکرات‌ها از پرداخت تمام ۸/۳ میلیارد دلار پولی که دستگاه اجرایی بوش برای تأمین بودجهٔ دفاع موشکی درخواست

1. Joseph Biden.

کرده بود، امتناع کردند. هر چند حملات یازدهم سپتامبر مهر تأییدی بر تحلیل‌های بیدن زد ـ تروریست‌ها توان آن را داشتند که در کمال خون سردی، خسارات زیان‌باری به بار آورند ـ مباحثات سیاسی مربوط به موضوع دفاع موشکی به سرعت فروکش کرد. دموکرات‌ها در ۲۱ سپتامبر اعلام کردند که قصد آن دارند تا از مخالفت‌های خود دست برداشته، بودجه درخواستی بوش را به طور تمام و کمال پرداخت نمایند. امّا با وجود دغدغهٔ سیاسی کشور در خصوص تأمین امنیّت میهن، پرداختن به مباحث مربوط به موضوع یاد شده امکان‌پذیر نبود. دستگاه اجرایی بوش، در ماه دسامبر خبر کناره گیری ایالات متّحده از پیمان ضد موشک‌های قاره‌ای را رسماً منتشر کرد.

نه تنها آمریکایی‌ها برای اندیشدن در مورد مسایل گسترده استراتژی کارآمد با مطالبات متعدّد مواجه نبوده‌اند، بلکه امکانات این کار نیز برای آن‌ها فراهم نبوده است. نسل جنگ سرد همچنان در خصوص مسایل ژئوپولوتیک، دست کم در مجلّات تخصّصی، به بحث و تبادل نظر می‌پردازند. امّا چنین کاری در نحوهٔ عملکرد نسل فزایندهٔ تحلیل گران کم‌تر به چشم می‌خورد. ساختار حرفه‌ای و سازمانی جامعه تحقیقاتی ایالات متّحده، اتفاقاً در خصوص تحقیقات گستردهٔ مورد نیاز برای به فعالیّت واداشتن اندیشه‌های نو در حیطهٔ استراتژی کارآمد تعصّب خاصّی به خرج می‌دهد. از یک سو، کارشناسان امور بین‌الملل در دانشگاه‌ها به مباحثی گرایش دارند که بیش‌تر جنبهٔ انتزاعی داشته، در اغلب موارد هم کارایی چندانی در امور مربوط به خط مشی‌ها ندارند. عرصه مذکور پر است از الگوهای ریاضی‌وار، و روز به روز هم از دنیای واقعی فاصله می‌گیرد. حتّی اگر سیاست‌گذاران بخواهند مجلّات سیاسی علمی معتبر را مطالعه کنند (که نمی‌خواهند)، قادر به فهم این مجلّات نیستند؛ چرا که زبانی نامفهوم و معادلات ریاضی بی‌شماری در آن‌ها گنجانده شده است.

از سوی دیگر، خیلی‌ها عقیده دارند که ماشین استراتژی کارآمد دچار افراط و تفریط شده است. تحلیل‌گران خطی مشی‌های سیاسی، برای آن که به روند سریع برگزاری سلسله جلسات نقد و بررسی موضوعات سیاسی از سوی شبکه‌های بیست و چهار ساعتهٔ خبری (فاکس نیوز، سی ان بی سی، ام اس ان بی سی، سی - اسپان و دیگر شبکه‌های نظایر آن) به نحوی کمک کرده باشند، به نگارش کتاب و چکیدهٔ موضوعات سیاسی مبادرت می‌نمایند.

حجم کاری معقول بر تحلیل صحیح و قابل قبول فائق آمده است. کارخانه‌هایی را تصور کنید که میزان عمر مفید کالاهای خود را هر روز و یا هر هفته بررسی و ارزیابی می‌کنند، در حالی که دانشگاه‌ها به ترویج دانشی اشتغال دارند که کوچک‌ترین ارتباطی با خط مشی‌های سیاسی ندارد. نتیجه این کار، گسترهٔ فکری بی روح، اجتماع پوشالی سیاست خارجی، و عدم توجّه به اهمیّت تفکّر و تأمّل مستمر در خصوص موضوعاتی است که برای طرح‌ریزی استراتژی کارآمد جدید آمریکا امری ضروری به شمار می‌آید.

تحوّل عظیم اینترنت، با جلب توجّه نخبه‌ترین و با هوش‌ترین افراد به سوی موضوعاتی همچون: راه اندازی اینترنت، شرکت‌های سرمایه گذاری مخاطره‌آمیز، و دفترهای مشاورهٔ تجاری، تنها بر وخامت اوضاع افزود. بهترین دانشکده‌های سیاسی دولتی ـ هاروارد، پرینستون، جرج تاون، جان هاپکینز ـ به واسطهٔ عدم توجّه بایسته به امر آموزش دانش آموخته‌های خویش، افرادی دیپلمات و یا خدمتگزار از آن‌ها پدید نیاورده‌اند. این دانشکده‌ها، در عوض مایلند تا فن مدارانی را تحویل جامعه دهند که بتوانند در بازار کار با همتایان خود در دانشکده‌های تجارت به رقابت بپردازند. این دانش‌آموزان در حالی فارغ‌التحصیل می‌شوند که در موضوعاتی همچون میکروسافت و پریزهای الکترونیک، تبحّری تحسین‌برانگیز دارند. آن‌ها بر هنر نقشه کشی آگاهی کامل پیدا کرده‌اند. امّا از مبانی تاریخی و

آموزش‌های میان دوره‌ای لازم برای تبدیل شدن به استراتژیست‌های جدید آمریکا به شدّت بی بهره‌اند.

با نگاهی گذرا به این که چه شخصی در طول دورهٔ ریاست جمهوری کلینتون در دستگاه اجرایی وی صاحب اختیار بوده، هیچ جای شکّی در خصوص وخامت اوضاع باقی نمی‌ماند. این فرد کسی نبود جز رابرت رابین، وزیر دارایی آمریکا، که به زعم دستگاه اجرایی، استراتژیست قابلی به شمار می‌آمد. رابین، برای آن که زمام امور اقتصاد آمریکا ـ و جهان ـ را به دست گیرد، از شغل خود به عنوان رییس گلدمن ساچ[1]، یکی از بانک‌های سابق سرمایه‌گذاری جهان، کناره گرفت. وی تنی چند از اقتصاددانان طراز اول کشور را با خود همراه ساخت. رابین با تصدّی مقام ریاست شورای تازه تأسیس اقتصاد ملّی، آرام آرام خود را به عنوان لنگرگاه محفل پرنفوذ کلینتون معرفی کرد. وی در ژانویهٔ ۱۹۹۵ جانشین لوید بنستن[2] در وزارت دارایی شد. زمانی که رابین برای بازگشت به فعالیّت‌های اقتصادی وال استریت[3] در تابستان سال ۱۹۹۹ از سمت خود استعفا کرد، زمام امور را به دست معاون پر توان خود، لارنس سامرز، که از اقتصاددانان هاروارد بود، سپرد. بی شک، بخش اقتصادی کاخ سفید هیچ گاه در دستانی این چنین توانمند قرار نگرفته بود. نام رابین به عنوان یکی از سرشناس‌ترین و مستعدترین شخصیّت‌هایی که با حضور خویش روح تازه‌ای بر پیکر وزارت دارایی دمید، برای همیشه بر جریدهٔ تاریخ ثبت خواهد شد.

اعضای هیأت دفاعی و سیاست خارجی کلینتون از قابلیت‌های چشم‌گیری بهره داشتند امّا اولویت نهادن بر اقتصاد جهانی، این قابلیت‌ها را تحت الشعاع قرار داده بود. وانگهی، تعداد افرادی که در حیطهٔ استراتژی کارآمد تحصیل کرده بودند، در دستگاه اجرایی کلینتون انگشت شمار بود. تأثیرگذارترین بازی‌گر عرصه استراتژی

---

1. Goldman Sachs.
2. Lloyd Bensten.

کارآمد در طول دورهٔ هشت سالهٔ ریاست جمهوری کلینتون، ساموئل بارگر بود که در خلال دور اول ریاست جمهوری، به عنوان قائم مقام مشاور امنیّت ملّی و در دور دوم در سمت مشاور امنیت ملّی ایفای نقش می‌کرد. بارگر با استعانت از نقش خود به عنوان یکی از زبده‌ترین وکلای تجاری پایتخت، عقاید تحسین‌برانگیز و استعدادهای سیاسی فرهیخته‌ای را به عرصه سیاست معرفی نمود. امّا وی آن آموزش و انگیزه‌ای را که بتواند بنیاد ذهنی جدیدی در حیطهٔ استراتژیکی ایالات متّحده پدید آورد، در خود نداشت.

هیأت اجرایی بوش نقصانی از نوع دیگر داشته است. بسیاری از اعضای دستگاه اجرایی وی در حیطهٔ ژئوپولوتیک و استراتژی کارآمد از تجارب عالی قدری بهره داشته‌اند؛ امّا این افراد از همان آغاز، از یافتن زمینه‌های مشترک در خصوص موضوعات بنیادین روز عاجز بودند. وزیر دفاع، رونالد رامسفلد، موافقت صریح خود را از طرح دفاع موشکی ابراز و اعلام داشت که تلاش اتّحادیه اروپا برای تدارک نیروهای نظامی متعلّق به خود می‌تواند موجبات تضعیف تدریجی ناتو را فراهم آورد. در همین بین، کالین پاول حرکتی تدریجی و همراه با طمأنینه را در خصوص طرح دفاع موشکی خواستار شد و معتقد بود که اتّحادیه اروپای قدرتمندتر به مثابه ناتوی قدرتمندتر است. معاون رییس جمهور، ریچارد چنی، و همین طور کوندولزا رایس[1]، مشاور امنیّت ملّی بوش، اعلام کردند که دستگاه اجرایی در نظر دارد تا دستور عقب نشینی نیروهای ایالات متّحده را از بالکان صادر نماید. پاول اظهار داشت که نیروهای آمریکایی مستقّر در کوزوو تحت هیچ شرایطی و به هیچ مکانی منتقل نخواهند شد. قائم مقام وزیر دفاع آمریکا، پل ولفوویتز[2]، خواهان آن بود که با مسلّح نمودن مخالفان صدّام حسین، رهبر عراق،

1. Condoleezza Rice.
2. Paul Wolfowitz.

موجبات براندازی رژیم وی را فراهم آورد؛ درحالی که پاول به منظور «تسکین بار محنت مردم عراق»، تسهیل تحریم‌های اقتصادی بر ضد این کشور را خواستار بود(۳۳). پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر، ولفویتز امیدوار بود که آمریکا عراق را نیز همانند افغانستان در هم بکوبد در حالی که سایرین حمله‌ای به مراتب خفیف‌تر را ترجیح می‌دادند.

از این گذشته، نقشهٔ ذهنی مشاوران عالی بوش، نقشه‌ای منسوخ و از رده خارج شده بود. اعضای هیأت اجرایی بوش در وهلهٔ نخست، مرکب از سربازان کهنه کار جنگ سرد بودند؛ افراد کارکشته‌ای که در شناسایی چالش‌های گذشته تبحّر دارند، نه در معضلات حال و آینده. موضع سرسختانه آن‌ها در خصوص دفاع موشکی، نگرش ستیزه جویانه در قبال چین، بی توجّهی به موضوعات در حال پیدایش نظیر حمایت از محیط زیست و نظارت بر فرایند جهانی سازی و همین طور کناره گیری یک جانبه از موافقت نامه‌های متعدّد بین‌المللی، همگی یادآور روزهای پر تلاطم جنگ سرد بودند ـ که در نهایت به بیزاری و بیگانگی ملل اروپایی و آسیایی از یک دیگر منجر گردید. وحدت و انسجامی که در جنگ بر ضد تروریسم به معرفی نمایش گذارده شد، هر چند شکاف عمیق موجود میان نگرش‌های کادر اجرایی بوش و همتایان خارجی خود را پوشاند، به هیچ عنوان آن را محو نکرد.

آینده

نقطهٔ آغازین ضروری برای جبران خلأ استراتژیکی آمریکا همانا تبیین دقیق ماهیت استراتژی کارآمد است. همراه شدن با یک استراتژی کارآمد در آینده، مستلزم تأسی جستن به نقشهٔ ویژه‌ای از دنیاست. موضوعات در برگیرندهٔ این نقشه به هیچ وجه در حیطهٔ مشخّصه‌های جغرافیایی ـ اقیانوس‌ها، رشته کوه‌ها، رودخانه‌ها و حتّی سرحدات ملّی ـ نیستند. موضوع استراتژی کارآمد، شناسایی خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیکی است که نشان می‌دهد در چه نقطه و به چه نحوی

نیروهای نهفتهٔ جهانی در برابر یک دیگر صف آرایی کرده، با این کار موجبات برافروختن جنگ‌های تمام عیار را فراهم می‌آورند. تعیین محلّ دقیق این خطوط جریمه تنها معضل موجود نیست بلکه شناسایی راه حل‌های غلبه بر این خطوط ـ یا دست کم تعدیل عوارض مخرّب آن‌ها ـ نیز نوعی چالش به حساب می‌آید.

از این رو، طرح ریزی استراتژی کارآمد به نقشه‌های ساختمانی شبیه است. یک مهندس ساختمان به هنگام کشیدن نقشهٔ یک بنا، برای دست یازیدن به طرحی که هم عملکردی مناسب داشته و هم به لحاظ ساختاری حساب شده باشد، به اصول و قوانین مهندسی تکیه می‌کند. تیرآهن‌های مخصوص، وزن مخصوص به خود دارند. مواد مختلف، ضرایب مقاومت مختلف دارند. این تدابیر از آن جهت است که در خصوص میزان مقاومت خطوط جریمه در برابر باد، زمین لرزه، و سایر نیروهایی که بر اندام ساختمان وارد می‌آید، اطمینان حاصل شود. طرح‌ریزی استراتژی کارآمد نیز اقدامی مشابه اما به مراتب پیچیده‌تر است. در حیطهٔ استراتژی کارآمد، بر خلاف مهندسی، اثری از قواعد خشک و سخت مربوط به ظرفیت و ضریب اطمینان درکار نیست. وقوع تحوّل در ارتباطات، سلاح‌ها و همین طور فن آوری حمل و نقل، قواعد بازی را پیوسته تغییر می‌دهد. به عنوان مثال، پیدایش راه آهن تأثیر ژئوپولوتیک شگرفی داشت. قرن‌های متمادی، کشوری که بر دریاها حکومت داشت از اقتدری بلا منازع بهره‌مند بود. امّا زمانی که راه آهن، حمل و نقل سریع و کم هزینه کالاها و نیروهای نظامی را در تمام نقاط زمین ممکن ساخت، این قاعده اجر و قرب خود را از دست داد. اهمیّت استراتژیک توان زمینی در برابر دریایی، با پیدایش زیر دریایی‌ها، هواپیماها، سلاح‌های هسته‌ای، ماهواره‌ها، و همین نورشناسی فیبری همچنان در حال تحوّل است. نیروهای زمین ساختی شکل دهندهٔ ژئوپولوتیک، با خصیصهٔ ثبات بیگانه‌اند.

این احتمال که ممکن است استراتژی کارآمد مناسب در وضعیت ایده آل برای

موقعیت‌های دشوار مناسب نباشد، بر پیچیدگی اوضاع می‌افزاید. بی شک یک ساختمان زمانی تاب مقاومت در برابر نسیم ملایم و خاک سفت را خواهد داشت که برای ایستادگی در مقابل طوفان‌های سهمگین و زمین لرزه‌های شش ریشتری ساخته شده باشد. امّا استراتژی کارآمدی که در زمان رونق اقتصادی برای حفظ ثبات اقتصادی طرح ریزی شده، ممکن است در زمان رکود بیش‌تر مایهٔ خسران شود نه منفعت. با این که اقتصاد بین الملل امروز دست پروردهٔ آمریکاست و هنوز هم زیر نظر واشنگتن اداره می‌شود، ممکن است همین اقتصاد به واسطهٔ بروز رکود اقتصادی در یک نظام آشفته، همچون کمربندی ناقل عمل نماید.

نقشهٔ ذهنی جدید آمریکا از دنیا چه ساختاری باید داشته باشد؟ خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک فعلی در کجا قرار می‌گیرد؟ هر چند در خصوص استراتژی کارآمد دولت آمریکا از زمان پایان جنگ سرد سخن به اختصار گفته شده، برخی از متفکّران بیگانه در این خصوص عملکردی به مراتب بهتر داشته‌اند. در بین تنی چند از تحلیل گرانی که هنوز هم به تفکّر در زمینهٔ استراتژی کارآمد علاقه‌مندند، مباحثات نسبتاً در خور توجهی صورت گرفته است.

آیا فرانسیس فوکویاما[1] در کتاب خود ***پایان تاریخ و آخرین بشر***[2] به درستی عنوان کرده که دموکراسی آزاد اینک با سرعتی خیره کننده تمام جهان را فراگرفته و این دموکراسی، حایل موجود میان دول دموکراتیک و غیر دموکراتیک را به آخرین خط جریمهٔ جهان تبدیل کرده است؟ آیا ساموئل هانتینگتون[3] در کتاب ***تضاد تمدّن‌ها و احیای نظم جهان***[4] به حق اظهار کرده که اکنون خطوط تفکیک کنندهٔ فرهنگی در ژئوپولوتیک، مقام اول را دارد و این که دیری نخواهد پایید که میان

---

1. Francis Fukuyama.
2. The end of history and the last man.
3. Sumuel Huntington.

ادیان مسیحی، اسلامی و همین طور تمدّن‌های کنفوسیوس[1] نزاع در خواهد گرفت؟ و آیا توماس فریدمن[2] در کتاب ***لوکاس و درخت زیتون***[3] به درستی اظهار کرده که فرایند جهانی سازی برای همیشه قوانین را دگرگون ساخته و خط جریمهٔ جدید را میان کشورهایی که به قافلهٔ جهانی سازی پیوسته‌اند و آن‌هایی که بر ضدّ آن به مقابله بر خاسته‌اند، قرار داده است؟

این تحلیل‌گران و چند تن دیگر، اظهارات ضد و نقیضی در خصوص نقشه ذهنی آمریکا از جهان برای قرن بیستم، ارایه کرده‌اند. هر یک از این اظهارات امتیازات خاصّ خود را دارند امّا تمامی آن‌ها نادرست هستند.

این نقشه‌ها زودگذر بوده، تنها تا زمانی که اقتدار آمریکا پا برجا باشد، اعتبار دارند. بنابر نقشهٔ ترسیمی جهان در این کتاب، مشخصهٔ بارز نظام جهانی همانا توزیع قدرت است، نه مواردی همچون: دموکراسی، فرهنگ، جهانی سازی و سایر مواردی از این دست. ما اکنون در دنیایی تک قطبی زندگی می‌کنیم ـ دنیایی تنها با یک موضع قدرت؛ و آن هم دنیای تک قطبی آمریکاست. همانا اقتدار آمریکا، مشخصهٔ بارز و اجتناب‌ناپذیر ژئوپولوتیک عصر حاضر به شمار می‌آید.

نظم موجود در چشم انداز جهان امروز، پیرو نظام تک قطبی آن است. هر زمان که دولتی در مقایسه با دیگر دول جهان، از سرمایه و قابلیّت‌های نظامی ارزنده‌تری بهره‌مند باشد، آن نظام، نظامی تک قطبی به شمار می‌آید. هر زمان که دو دولت با قدرتی نسبتاً یکسان در عرصهٔ جهانی حاضر باشند، نظامی دو قطبی بر جهان حاکم است؛ و هر زمان که عرصهٔ جهان صحنهٔ جولان سه یا چند کشور باشد، نظام، نظامی چند قطبی است. در دنیای دو قطبی جنگ سرد و یا عرصهٔ چند قطبی دههٔ

---

۱. آیینی که بر اساس تعالیم کنفوسیوس فیلسوف و متفکر چینی در قرن پنجم قبل از میلاد در چین رایج گردید؛ مترجم.

2. Thomas Friedman.

3. Lexus and the olive tree.

۱۹۳۰، رقابت میان ابر قدرت‌ها امری همیشگی به حساب می‌آمد. در یک دنیای تک قطبی، از رقابت میان ابرقدرت‌ها خبری نیست؛ چراکه تنها یک ابر قدرت در صحنه حضور دارد. هیچ یک از دولت‌های بزرگ حتّی تصوّر رقابت با آمریکا را نیز به مخیّلهٔ خود راه نمی‌دهند. این چنین بی‌قرینگی آشکار حکایت از آن دارد که گروه‌های افراطی در خاورمیانه و یا هر جای دیگری، بارقه‌های خشم و کینهٔ خود را دامن گیر ایالات متّحده خواهند کرد؛ چراکه برتری مایهٔ حسادت است. امّا حتّی موفّق‌ترین اقدامات ستیزه جویانه بر ضدّ یگانه ابر قدرت دنیا نیز ماهیت تک قطبی نظام جهانی را تغییر نخواهد داد.

پس جای تعجّب نیست که چرا تحلیل گران برای دست‌یابی به توافقی در خصوص خط جریمهٔ ژئوپولوتیک امروز، با مشکلات بسیاری روبه‌رو هستند؛ چرا که اصلاً خط جریمه‌ای وجود ندارد. از آن جایی که خطوط جریمهٔ ژئولوتیک در بین دو یا چند ابرقدرت موجودیت می‌یابند، و در حال حاضر تنها یک ابرقدرت از این دست وجود دارد، پس به پیروی از این اصل هیچ خط جریمه‌ای در کار نیست. آمریکا یکّه تاز میدان است و از غیبت حریف نهایت استفاده را می‌برد.

مشکل کار در آن جاست که عصر تک قطبی آمریکا و ثباتی که به یمن وجود آن در جهان حاکم است، مدّت زمان زیادی به طول نخواهد انجامید. اروپا اینک بازار و واحد پولی جداگانه دارد و با لحنی که از اعتماد به نفسی دو چندان حکایت دارد سخن می‌گوید. مجموع ثروت پانزده عضو اتّحادیهٔ اروپا با ثروت ایالات متّحده برابری می‌کند، و ورود اعضای جدید به اتّحادیه و همین طور میزان رشدی که هم‌سنگ سطح رشد آمریکاست، همگی نشان از آن دارد که ممکن است کفهٔ ترازوی اروپا سنگین‌تر شود. اتّحادیه اروپا برای تدارک نیروی نظامی‌ای که حتّی بدون مشارکت آمریکا نیز قابلیّت عملیاتی داشته باشد، نهایت تلاش خود را به کار بسته است. این قبیل تحرّکات موجب افزایش استقلال اروپا و کاهش حرف شنوی

آن‌ها از آمریکا خواهد شد. در کنار اروپای در حال اتّحاد، کشورهایی نظیر روسیه، ژاپن و چین نیز به تدریج به وزنهٔ توازن ترازوی قدرت آمریکا تبدیل خواهند شد.

افول اقتدار آمریکا نه تنها ناشی از ظهور قدرت‌های جانشین که حتّی ناشی از آمریکایی است که از به دوش کشیدن بار رهبری جهانی خسته شده است. حال که ایالات متّحده در جهانی به سر می‌برد که هیچ رقیب قابل ذکری را پیش رو ندارد، و به جای آن با حملات تروریستی‌ای رو به روست که مناسب‌ترین راه مقابله با آن مسدود کردن حساب‌های بانکی و نه استفاده از توپ و تانک است، نباید سیاست خارجی جاه طلبانه‌ای همچون سیاست جنگ سرد را در پیش گیرد. همان گونه که در دوره‌های آغازین تاریخ آمریکا شاهد بودیم، نبود تهدیدی آمرانه، موجب خواهد شد که کشور در بعدی وسیع از بر عهده گرفتن اقدامات استراتژیک برون مرزی شانه خالی کند. این که آمریکایی‌ها و رهبران منتخب آن‌ها رفته رفته از ایفای نقش قیّم جهان دل‌خسته شده‌اند، قابل توجیه است. امّا در عین حال، ایالات متّحده به طرف داری از سیاست یک جانبه گرایانه‌ای مشغول است که خطر تفکیک مراکز جانشین قدرت و همین طور افزایش احتمال بروز عصر جدیدی از رقابت ژئوپولوتیک را به دنبال دارد.

افول آمریکا، ظهور قدرت‌های جدید و همین طور سیاست جهانی نگری یک‌جانبه گرایانهٔ ایالات متّحده، موجب شده است تا عصر تک قطبی آمریکا عمری طولانی نداشته باشد. زمانی که نظام تک قطبی میدان را به نظام چند قطبی واگذار نماید، ثبات طبیعی ناشی از وجود اقتداری بلا منازع نیز جای خود را به رقابت جهانی بر سر کسب موقعیّت، نفوذ و جایگاه سیاسی خواهد سپرد. همچون گذشته، خطوط جریمهٔ اصلی جهان در همان محل‌هایی قرار خواهند گرفت که طیّ قرون متمادی در آن محل قرار داشته‌اند ـ بین مراکز اصلی قدرت در جهان. اغتشاش و ناآرامی‌ای که به دنبال بروز رقابت حادث می‌شود به سرعت جای نظم نشأت‌گرفته

از اقتدار آمریکا را خواهد گرفت.

آمریکایی‌ها ـ چه بخواهند و چه نخواهند ـ به ناچار باید به ندای مخاطرات و تردیدهایی که به دنبال پایان اقتدار ایالات متّحده حادث خواهد شد گوش فرا دهند. اقتصاد آمریکا عمیقاً به بازارهای بین‌الملل وابسته است. گستردگی اقتصاد جهان، بازوی متحرّک دهۀ گذشته را به حرکت واداشت و موجب شد تا از یک سو رشد چشم‌گیری در عرصۀ تجارت پدید آید و از سوی دیگر روحیۀ رقابت طلبانۀ ایالات متّحده نیز افزایش یابد. تجارت بین‌الملل اکنون معرّف بیش از یک چهارم تولید در جهان است. آمریکایی‌ها به ناچار باید به خودکفایی و سیاست حمایت اقتصادی روی آورند.

سایر عوامل تعیین کنندۀ کیفیت زندگی و شاید مهم‌ترین آن‌ها، نیز در آستانۀ نابودی قرار گرفته‌اند. بیش از چهل سال است که خاطرات جنگ سرد و همین طور کابوس جنگ هسته‌ای بر ضمیر آمریکایی‌ها نقش بسته است. نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ شهروند آمریکایی در جریان نبردهای ضد کمونیستی کره و ویتنام جان خود را از دست دادند و این درگیری‌های بی وقفه با تأسی جستن به اقدامات کوبنده در جهت شکست آلمان، ژاپن و ایتالیا، جنگ جهان گستری را پدید آورد که شمار قربانیان آن به ۵۰ میلیون نفر رسید.

اکنون برخی از سیاست مداران و محقّقان عنوان می‌کنند که جنگ تمام عیار در حال رنگ باختن و زمینه‌های صلح پایدار در حال شکوفا شدن است. امّا این نخستین باری نیست که این قبیل نظرپردازی‌ها غلط از آب در می‌آید. پایان اقتدار آمریکا، بنابر آنچه از متن تاریخ بر می‌آید، دنیایی به مراتب پیش بینی‌ناپذیرتر و مشمئز کننده‌تر را به ارمغان خواهد آورد. حال که اقتدار ایالات متّحده همچنان تأمین کنندۀ فضایی نسبتاً پایدار در عرصۀ جهان است، آیا وقت آن نرسیده که برای اجتناب از بازگشت به جهانی چند قطبی گام‌های اساسی برای طرح ریزی یک

استراتژی کارآمد برداشته شود.

در خصوص راه اندازی دور جدیدی از سیاست جهانی‌نگری آمریکا نیز این چنین فرصتی مهیّاست. روش سهل انگارانهٔ سیاست جهانی‌نگری ایالات متّحده، که همچنان سعی در ایجاد سیاست خارجی‌ای فعّال دارد، نباید به سنّتی برای آینده تبدیل شود. سیاست خارجی هر دو حزب دموکرات و جمهوری خواه به شدّت تحت تأثیر شخصیت‌های کهنه کاری است که هنوز هم خاطرات روح افزای جنگ جهانی دوم و جنگ سرد را در یادها زنده می‌کنند؛ این افراد به خودی خود از ارزش سردمداری ایالات متّحده آگاهند امّا نسل فزاینده‌ای که پس از فروریختن دیوار برلین به منصهٔ ظهور رسیده، از این خصیصه بی بهره‌اند.

سیاست جهانی نگری دههٔ ۱۹۹۰ علاوه بر این در معرض روند بی وقفهٔ توسعهٔ اقتصادی قرار داشت. پایان این شکوفایی اقتصادی از اشتیاق کشور برای شرکت در اقدامات خارجی کاسته، بر بی‌میلی آمریکا برای جان فشانی و صرف بودجه در راه نظم بین‌الملل خواهد افزود. به خصوص اگر هزینه‌های اقدامات برون مرزی افزایش یابد، احتمال بروز این پدیده نیز بیش‌تر می‌گردد. آمریکا از دیرباز به سیاست جهانی نگری فعّال پای بند بوده، بدون آن که تلفات جنگی بسیاری دربرداشته باشد. به خصوص با برافروخته شدن آتش جنگ در کوزوو، افکار عمومی آمریکا جنگی بدون خون‌ریزی را انتظار می‌کشد. حتّی در عملیات نظامی بر ضد تروریست‌ها و حامیان آن‌ها در افغانستان، که حضور نیروهای زمینی در آن ضرورت داشت، تعداد تلفات آمریکا اندک بود. شبکهٔ القاعده در وارد آوردن ضربات ناگهانی به سفارت‌خانه‌ها و ساختمان‌های اداری استاد بود، امّا نیروهای آن در رویارویی با دشمن قدرتمند در صحنهٔ نبرد توانایی نداشتند. اگر مأموریت‌های برون مرزی آتی آمریکا قربانیان بیش‌تری در برداشته باشد، احتمال می‌رود که پشتیبانی مردم آمریکا از اقدامات برون مرزی فروکش کند.

به رغم جنگ آمریکا بر ضد تروریسم، رؤوس کلّی ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش حاکی از آن است که روند نزولی سیاست جهانی نگری ایالات متّحده مدّتی است که آغاز شده است. بوش پس از رسیدن به قدرت، به وعده‌های خود مبنی بر اتّخاذ سیاست خارجی‌ای «متواضعانه‌تر» و همین طور صرف دقّت بیش‌تر در گزینش جنگ‌های کشور کاملاً وفادار ماند. وی در طول نخستین ماه‌های حضور خود در مسند قدرت، شمار نیروهای آمریکایی مستقر در بوسنی را کاهش داد و به رغم فشار بی‌امان جنگ در صربستان و مقدونیه، تدابیر بازدارندهٔ شدیدی در خصوص سربازان آمریکایی مستقر در کوزوو اتّخاذ کرد. وی اقدامات دیپلماتیک آمریکا در حلّ و فصل تعارضات منطقه‌ای را کاهش داد و نهایت آن که کادر اجرایی بوش از برخی فعالیّت‌های چند جانبه به نفع استقلال حاصله از ابتکار عمل یک‌جانبه فاصله گرفت.

بوش پس از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، موضع خود را تغییر و سیاست خارجی را در اولویت اول خود قرار داد. وی قول داد که دامنهٔ جنگ را در آن سوی مرزهای افغانستان، تا کشورهای ایران، کره شمالی و به ویژه عراق امتداد دهد. بوش با انتصاب ژنرال آنتونی زینی[1] به عنوان فرستادهٔ ویژهٔ خود، بار دیگر در روند صلح خاورمیانهٔ شرکت جست. با این حال، لحن یک جانبه گرایانه و انزواگرایانهٔ بوش در خلال ماه‌های نخست حضور وی در مسند قدرت را نباید به حساب خصایص شخصی زودگذر گذاشت. این اظهار نظرها نه تنها نحوهٔ نگرش کادر سیاست خارجی بوش، که حتّی شالودهٔ سیاست وی را منعکس می‌کرد. بوش به سراغ رأی دهندگان مناطق جنوب و غرب رفت؛ مناطقی از ایالات متّحده که در مقایسه با نواحی شهرنشینِ مناطق ساحلی، چندان با سیاست جهانی نگری آزاد میانهٔ خوبی نداشتند. این مناطق در واقع نشان دهندهٔ حوزه‌های انتخاباتی اصلی بوش هستند.

---

1. Anthony Zinni

او از توسّل جستن به روند مردم باورانه و یک جانبه گرایانه‌ای که در این مناطق حکم فرماست، انگیزه‌هایی آشکار داشته است. رییس جمهور خود نیز برخاسته از همین مناطق است و پیش از تکیه زدن بر کاخ سفید، اشتیاق اندکی به امور خارجه از خود به معرض نمایش گذارده است.

این که انزواگرایی و یک جانبه گرایی به شکلی هم زمان بار دیگر دری به عرصهٔ سیاست گشوده، به راستی حیرت آور است. این دو سیاست، به واسطهٔ عدم تمایل انزواگرایان به مشارکت در اقدامات بین‌المللی و همین طور تمایل یک جانبه گرایان به سردمداری بی قید و بند جهانی، دست کم در ظاهر، نشان دهندهٔ خواسته‌هایی ضد و نقیض است. امّا این دو سیاست در واقع دو روی یک سکّه‌اند. آن‌ها در خصوص هراس آمریکا از معضلاتی که ممکن است آزادی و استقلال این کشور را به مخاطره بیندازد، خاستگاه‌های ایدئولوژیک مشترکی دارند. کشور باید نهات تلاش خود را برای دوری جستن از اقدامات و درگیری‌های بین‌المللی به کار بندد اما در صورت درگیر شدن در این گونه قضایا، باید به نحوی عمل نماید که به استقلال ملّی لطمه‌ای وارد نیاید. آن‌ها در خصوص روند تک قطبی ایالات متّحده نیز خاستگاه‌های مشترکی داشته و این انگیزه را در بطن ملّت ایجاد کرده‌اند که ضمن دوری جستن از نظام بین‌الملل، آن گونه که خود صلاح می‌بینند، این نظام را بازسازی کنند. انزواگرایی و یک جانبه گرایی آن چنان در عمق فرهنگ سیاسی کشور ریشه دوانیده که برای سیاست جهانی نگری آزاد تهدیدی دو جانبه به شمار آمده، ایالات متّحده را نیز به کناره گیری از صحنهٔ جهانی ترغیب می‌نماید.

این فرهنگ سیاسی و شیوهٔ دموکراسی آمریکایی، تأثیر شگرفی بر روند سیاست خارجی دارد. دموکراسی دیگر به هیچ وجه دغدغه اصلی کارشناسان امور بین‌الملل که در دانشگاه‌های شرق آمریکا در میان وزارت خارجی، وال استریت، و

پایتخت‌های بیگانه رفت و آمد می‌کنند، نیست. این که چه حوادثی در «بلت‌وی»[۱] در حال وقوع است همچنان اهمیت دارد امّا تصمیمات و نگرش‌هایی که در آتلانتا، دالاس، سیتل، درهٔ سیلیکان و همین طور لوس آنجلس، با منافع و روند جهانی نگری خاص خود، در حال جریان است نیز به همان اندازه مهم تلقّی می‌گردد. تقسیمات منطقه‌ای، دیگر نمی‌تواند همچون دهه‌های آغاز بین عصر آمریکا، عاملی هیجان‌برانگیز باشد. امّا تفاوت‌هایی که به لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در راستای خطوط منطقه‌ای قرار می‌گیرد، بار دیگر نقش مهمّی در شکل دهی روابط خارجی کشور ایفا خواهند کرد.

ساختار جمعیتی آمریکا نیز در حال تغییر است، به طوری که این موضوع بر پیچیدگی خط مشی‌های داخلی سیاست خارجی می‌افزاید. رأی دهندگانی که حامیان اجدادی اروپا به شمار می‌آیند، به واسطهٔ خیل فزایندهٔ مهاجران اهل آسیا و آمریکای لاتین و همین طور رقم بالای زاد و ولد در این جوامع به دگرگونی دچار شده‌اند. قفقازیان اروپایی تبار، در خلال نیمهٔ دوم قرن حاضر، کم‌تر از ۵۰ درصد جمعیّت ایالات متّحده را به خود اختصاص خواهند داد. اگر قرار است که از میان این آمیختگی قومی و تنوع علقه‌های منطقه‌ای، سیاست خارجی منسجمی پا به عرصهٔ وجود بگذارد، لازم است که سرکردگان آمریکا با عرضهٔ آموزش‌های لازم، مقدمات سیاسی اولیه برای طرح ریزی استراتژی کارآمد جدید ایالات متّحده را فراهم آورند.

مشارکت و حضور آمریکا در اقتصاد بین‌الملل، هر چند گسترده و همه جانبه باشد، برای تداوم بخشیدن به حمایت‌های سیاسی لازم از نقش قیمومیّت استراتژیک کشور در عرصهٔ جهانی کافی نیست. ایالات متّحده به منظور سلطه بر کمونیسم، و نه حمایت از بازارهای جهانی، شبکهٔ گسترده‌ای از اقدامات نظامی

برون مرزی و فعالیّت‌های بین‌المللی را بنیان نهاد. هر چند سیاست گاهی اوقات تابع تجارت است، منافع اقتصادی و تدابیر استراتژیک غالباً دو مقولهٔ کاملاً جداگانه‌اند. در طول عصر استعمارگری، بریتانیا و فرانسه یقیناً ثروت سرشاری از مستعمرات برون مرزی خود به جیب زدند امّا در عین حال، وقت و نیروی بسیاری هم برای تجزیهٔ آفریقا صرف کردند ـ هر چند احتمال بهرهٔ اقتصادی بسیار ضعیف بود. نیروهای مستعمره‌ای، به اقتضای دستورالعمل‌ها و تمهیدات سیاسی و استراتژیک، از مناسبات سودآور تجاری با مناطقی همچون: هند و خلیج فارس و هندوچین چشم پوشی کردند. ایالات متّحده، همچون دیگر ابرقدرت‌های پیشین، لازم نیست که برای استمرار منافع اقتصادی خویش در جهان، دامنهٔ فعالیت‌های استراتژیک خود را به طورکامل محفوظ نگاه دارد. حضور آمریکا در آن سوی آب‌ها همچنان عایدات اقتصادی مهمّی در برخی از مناطق در پی دارد. آرایش نیروهای آمریکایی در آسیای شرقی، با شرکت جستن در یک فضای تجاری مطلوب، به روند حفظ صلح کمک و ارتش آمریکا نیز نقش مهمّی در برقراری جریان نفت در خلیج فارس ایفا می‌نماید.

امّا با وجود اعضای پرقدرتی که در اتّحادیه اروپا در صلحی همیشگی به سر می‌برند، حضور نظامی دایم ایالات متّحده در اروپا برای حمایت از حجم قابل قبول تجارت و سرمایه‌ای که در تمام نقاط آتلانتیک جریان دارد، امری ضروری به شمار می‌آید. این نقل و انتقالات در واقع بازده سودهایی است که نصیب هر دو حزب می‌شود، نه دست آورد پایگاه‌های استراتژیک آمریکا در اروپا. از این گذشته، ایالات متّحده قدرت پشت سرگذاردن شکستی ناگهانی در بازارهای برون مرزی خود را دارد. میزان صادرات سال ۲۰۰۰ نشان دهندهٔ تنها ۱۱ درصد تولید داخلی ایالات متّحده بود و تقریباً ۳۰ درصد از این صادرات راهی کشورهای کانادا و مکزیک شد و حتّی در عصر جهانی سازی هم، میزان قابل قبولی از خود کفایی

تجاری را به آمریکای شمالی ارزانی داشت(۳۴).

اگر زمانی بنابر تمهیدات سیاسی و استراتژیک، کناره‌گیری از فعالیت‌های چندجانبه و همین طور سیاست جهانی نگری رو به افول در دستورکار قرار گیرد، منافع اقتصادی هیچ‌گاه مانع اجرای آن نخواهند شد. ممکن است آمریکا صلاح کار را در بازگشتن به همان استراتژی‌ای ببیند که پیش از عصر جنگ سرد برای دفاع از بازرگانان و سرمایه‌گذاری‌های خود در خارج از کشور از اعمال زور در آن استفاده می‌کرد، بدون این که اقدامات برون مرزی دایم و یا فعالیت‌های بنیادین را عهده دار شود.

این که آمریکا بار خود را سبک کرده و دست کم از برخی مسؤولیّت‌های بین‌المللی شش دههٔ گذشته فاصله می‌گیرد، امری قابل درک و شاید هم مفید به حساب آید. امّا دنیایی که این مسؤولیت‌ها را موجب گردیده دیگر به انتها رسیده و لازم است که استراتژی ایالات متّحده نیز مطابق با آن تغییر یابد. امّا نظر به امیال انزواگرایانه و یک جانبه‌گرایانه‌ای که این چنین نقش برجسته‌ای در تاریخ آمریکا ایفا کرده، لازم است که رهبران امروز یک موازنهٔ سیاسی جدید را بنیان نهند؛ سطح جدیدی از اقدامات آمریکا در دنیا که از حمایت عامهٔ مردم بهره‌مند باشد.

انجام دادن چنین کاری مستلزم احیای سیاست جهانی نگری آزادی است که نه تنها آمریکا را به سوی مشارکت سوق داده، بلکه حتّی به سوی مشارکت‌های چندجانبهٔ بین‌المللی رهنمون سازد. اگر سیاست جهانی‌نگری آزاد مبتنی بر سهیم شدن در حقوق و مسؤولیت‌های کنترل نظام بین‌الملل باشد، حد واسطی میان افراط و تفریط‌های انزواگرایان و یک جانبه‌گرایان ایجاد کرده، شرایط همکاری، و نه درگیری، ایالات متّحده با سایر مراکز در حال ظهور را موجب می‌گردد. پیش از آن که کناره‌گیری عجولانه از صحنهٔ جهانی محقّق، و امیال یک جانبه‌گرایانه موجب جداسازی شرکای قدرتمند از یک دیگر گردد، لازم است که ایالات متّحده به فکر دست‌یابی به این سیاست جهانی‌نگری جدید باشد(۳۵).

مسلّماً نباید از آمریکایی‌ها انتظار داشت که بار مسؤولیت محافظت از نظم بین‌الملل را خود به تنهایی به دوش کشند و یا این که تمام همّ و غمّ خود را به اقدامات بین‌المللی معطوف دارند. خطر سیاست خارجی بیش از اندازه بلند پروازانه، به واسطهٔ برانگیختن موج اعتراضات داخلی بر ضدّ تعداد فزایندهٔ قربانیان، به مراتب از حرکت تدریجی به سوی انزواگرایی بیش‌تر است. با این حال مجلس سنا طرح مشارکت ایالات متّحده در جامعهٔ ملل را نپذیرفت چرا که رییس‌جمهور وودرو ویلسون[1] بیش از اندازه تند رفته، اقداماتی را از آمریکا انتظار داشت که فاقد حمایت‌های سیاسی لازم بود. در عین حال، آمریکایی‌ها نباید به خود اجازه دهند که به سمت سیاست انزواگرایی کشیده شوند؛ تاریخ قرن بیستم گواهی است آشکار بر هرج و مرج‌هایی که ممکن است در صورت فرو رفتن آمریکا در لاک دفاعی در زمینهٔ اقتصادی و ژئوپولوتیک حادث شود. بنابراین، معضل فعلی همانا طرح ریزی استراتژی کارآمدی است که بتواند میان گسترهٔ اقدامات برون مرزی آمریکا از یک سو و اشتیاق تودهٔ مردم برای سیاست جهانی‌نگری از سوی دیگر، موازنه‌ای آرام پدید آورد. گسترش این بینش و همین طور ایجاد سیاست جهانی‌نگری جدید مورد نیاز برای محقّق ساختن آن، باید در اوج اولویت‌های ملّی آمریکا قرار گیرد[2].

هر چند آینده نوید دهندهٔ دنیایی رقابت‌آمیز میان مراکز چند جانبهٔ قدرت است، عصر چند جانبه مدارانهٔ آتی، خصوصیات منحصر به فرد خود را داشته، ممکن است شباهت چندانی به دوره‌های تاریخی پیش از خود نداشته باشد. برای رسیدن به این خوش باوری که عصری که پیش روست در مقایسه با عصر در حال افول، خون ریزی و کشت و کشتار کم‌تری خواهد داشت، تحوّلات بسیاری در سال‌های

---

1. Woodrow Wilson.

موضع مطرح شده بر خلاف استراتژی و گفتمان هیات حاکمه آمریکا در قرن ۲۱ می‌باشد؛ مترجم.

اخیر صورت گرفته است. اکنون دیگر ملّت‌ها برای شرکت در اعمال تجاوزکارانه انگیزهای سابق را از کف داده‌اند. ملّت‌ها امروز نه با کشورگشایی و اشغال سرزمین‌های دیگر، که با توسعهٔ فن‌آوری اطلاعاتی و گسترش خدمات مالی به ثروت اندوزی مشغولند. سلاح‌های هسته‌ای نیز باعث افزایش هزینه‌های جنگی می‌گردد و احتمالاً دولت‌های دموکراتیک خوی تهاجمی کم‌تری نسبت به اجداد خود کامهٔ خود دارند؛ به نظر می‌رسد که دموکراسی‌ها با یک دیگر وارد جنگ نشوند. شاید تا زمانی که سیاستی دموکراتیک بر مراکز آتی قدرت حکم فرما باشد، این کشورها درکمال صلح و آرامش درکنار یک دیگر زندگی کنند.

از این منظر، پایان عصر آمریکا به هیچ وجه نشان دهندهٔ عقب‌گرد به نظام سنّتی موازنهٔ قدرت در اروپای پیش از جنگ جهانی اول نیست، بلکه حرکتی رو به جلو به سوی دورهٔ تاریخی جدید و کشف ناشده‌ای است که مجموعهٔ نیروهای نهفتهٔ جدید و قواعد بازیِ جدید، هدایت‌گر راه آن خواهند بود. از این رو، فرانسیس فوکویاما به درستی اظهار داشته که فروپاشی اتّحاد شوروی و استیلای دموکراسی آزاد نقطهٔ پایانی در تاریخ به وجود خواهد آورد. افول عصر حاضر نه تنها پایان اقتدار آمریکا، که حتّی دالّ بر پایان یک دورهٔ تاریخی به خصوص است ـ دورهٔ سرمایه داری صنعتی، دموکراسی آزاد و دولت ملّی. آمریکا از بسیاری جهات در هر یک از این خصوصیات تعریف شدهٔ عصر حاضر پیش قدم بوده و هر یک از این پروژه‌های تاریخی کارآمد را به طرزی تحسین برانگیز تکمیل نموده و یا دست‌کم به عالی‌ترین شکل ممکن به انجام رسانیده است.

با این حال، این گفتهٔ فوکویاما که تاریخ به پایان کار خود نزدیک می‌شود نادرست است. این تنها یک دورهٔ تاریخی به خصوص است که به انتها می‌رسد، نه خود تاریخ. یک دورهٔ تاریخی رو به افول، و دورهٔ جدیدی رو به شکوفایی می‌نهد. از این رو پایان عصر آمریکا نشان دهندهٔ پایان یک دوره و آغاز دوره‌ای دیگر است. به

همین دلیل، کتابی که در خصوص پایان عصر آمریکا نگاشته شده باید احیای مجدّد تاریخ را نیز مدّ نظر قرار دهد[۱].

باید اذعان کرد که برنامه‌ریزی و آینده‌نگری در خصوص عصر تاریخی آتی، کاری است بس خطیر؛ سنگ بناهای اصلی آن هنوز هم متزلزل و ناپخته‌اند. امّا روند آغازین کار، مشهود است. سرمایه داری صنعتی رفته رفته جای خود را به سرمایه‌داری دیجیتالی می‌سپارد. دموکراسی آزاد همچنان بر قوّت خود باقی خواهد ماند امّا عدم مشارکت مدنی و همین طور بی عدالتی‌های اجتماعی، چالش‌های فزاینده‌ای را موجب خواهد شد و دولت ملّی از پایین، آماج حملات تحوّلات جمعیّتی و تجزیهٔ منطقه‌ای و از بالا، هدف تهاجم جهانی‌سازی و هم‌گرایی فرا ملی قرار می‌گیرد. موشک رؤوس کلّی عصر تاریخی جدید از همین سکّو پرتاب خواهد شد.



۱. متأسفانه نویسنده مغالطهٔ پیچیده‌ای را مطرح و ایدهٔ «فوکویاما» را تحریف، و توانایی نظام سرمایه سالار استکباری آمریکا را به شکلی اغراق آمیز و دور از واقعیت‌ها، نیرومند و شایسته دانسته و معرفی کرده است؛ مترجم.

فصل دوم

نقشهٔ جهانی جدید آمریکا

❖ فصل دوم

نقشهٔ جهانی جدید آمریکا

اگر قرار است که آمریکا استراتژی کارآمد جدیدی داشته باشد، نخست باید نقشهٔ جدیدی از جهان تهیهٔ نماید. لازم است که کار طراحی این نقشه، با شناخت اصول اولیه و همین طور شناسایی عوامل ژئوپولوتیک بنیادینی که نظام جهانی در حال ظهور را شکل خواهد داد، آغاز گردد. شریان ذهنی اصلی نقشه‌ای که از جهان در این کتاب به تصویر در آمده واقع‌گرایی است ـ منطق واقع‌گرایی سیاسی و موازنهٔ قدرت. تمایل ملّت‌ها برای رقابت با یک دیگر از ذات بشر سرچشمه می‌گیرد. انسان‌ها به منظور محقّق ساختن اهداف خود، دولت‌های ملّی و سایر انوع جوامع را پدید می‌آورند و این جوامع نیز در ادامه همان‌انگیزها را در روابط خود با یک‌دیگر بروز می‌دهند.

واقع‌گرایی توضیح می‌دهد که چرا رقابت میان قطب‌های قدرت، مستمرترین و فراگیرترین مشخّصهٔ حیات بین‌الملل به شمار می‌آید. واقع‌گرایی آشکار می‌سازد که چرا نظام تک قطبی عصر حاضر، نظامی نسبتاً پایدار است ـ هیچ رقیبی که قابلیّت به‌چالش فراخواندن اقتدار آمریکا را داشته باشد وجود ندارد. واقع‌گرایی تبیین کنندهٔ این مطلب است که چرا اروپایی که روز به روز به لحاظ هویت گروهی‌تر و به لحاظ اقتصادی و ادوات نظامی قدرتمندتر می‌گردد، امیال بلند پروازانه جدیدی را به معرض نمایش خواهد گذارد و نهایت آن که واقع‌گرایی برای ادّعای این کتاب

مبنی بر این که رجعت مواضع چند جانبهٔ قدرت در دنیا خطوط جریمهٔ جدیدی را در میان قطب‌های مخالف پدیدار خواهد ساخت، دلیل منطقی ارایه می‌دهد.

دلیل اصلی اتّکا بر واقع‌گرایی به عنوان اصلی بنیادین در نقشهٔ جدید دنیا، در تاریخ نهفته است. طیّ قرون متمادی دولت‌ها آن چنان مصرّانه و با چنان سراسیمگی‌ای به دنبال یک دیگر حرکت کرده‌اند که منطق واقع‌گرایی امری انکارناپذیر به نظر می‌رسد. باید اذعان کرد که عصر حاضر باعث به وجود آمدن گرایش هایی شده که دست کم مجالی برای مثبت اندیشی به دست می‌دهد؛ ممکن است که جهانی سازی و همین طور ایجاد فضای باز سیاسی، رقابت ژئوپولوتیک را مرتفع سازد. با این حال، با وجود وقتی که در اختیار انسان‌هاست و همین طور دست شستن از آرامش حاصله از صلح به واسطه هراس ناشی از جنگ، مشکل بتوان پذیرفت که واقع‌گرایی و رقابتی که از پس این منطق بر سر قدرت برتر شکل می‌گیرد در نهایت مسیر خود را به سلامت طی کند.

با این حال، کتاب حاضر از ریشه‌های واقع‌گرایانهٔ آن در نهایت احترام صرف نظر می‌کند. شاید رقابت در صحنهٔ بین‌الملل امری متداول باشد، امّا یک استراتژی کارآمد مناسب تمامی امیال رقابت طلبانه را ناکام می‌گذارد. موضع غیابی یکی از انواع رقابت‌هاست که در جست‌وجو برای تأمین امنیّت، ثروت و کسب شهرت شکل می‌گیرد. امّا با رهبری و برنامه‌ریزی، درکنار تشخیص امیال ستیزه جویانه و همین طور شناسایی و درمان خطوط جریمه پیش از بغرنج شدن اوضاع، می‌توان منطق واقع‌گرایی و رقابت ناشی از آن را تعدیل کرده، یا دست کم تحت الشعاع قرار داد. اگر قرار است که در آینده خون‌های کم‌تری نسبت به گذشته ریخته شود، می‌توان و به نوعی باید واقع‌گرایی را از طریق آرمان‌گرایی ـ اعتقاد به قدرت استدلال، قانون و ارزش‌های معنوی برای فرونشاندن قدرت مادّی ـ تعدیل کرد.

اروپا در حال حاضر مصداق بارز این قضیه است. اتّحادیه اروپا، به موجب روند

پایدار هم‌گرایی سیاسی و اقتصادی، در حال زدودن خطوط جریمه از میان دولت‌های ملّی اروپا و کاهش احتمال بروز جنگ در قاره است. با این که موفقیت اروپا در این کار امری نادر و مستلزم تلاش‌های پی گیر و نظارت‌های رهبران بوده، این تجربه در حقیقت چراغی است فراسوی راه اروپاییان. پس از جنگ جهانی دوم، اروپایی ها متوّجه چالش پیش روی خود شده، نقشهٔ ژئوپولوتیک آیندهٔ خود را طرح ریزی کرده، در صدد برآمدند تا نقشهٔ خود را صورت واقعیّت بخشند. آن‌ها برای دست یازیدن به چنین امری، واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی را با هم تلفیق و امتیازات حاصله از ثروت و توان نظامی را به دولت‌های بزرگ اروپایی اعطا کردند. علاوه بر این، با پیوندی که میان دولت‌های اروپایی برقرار گردید، منطق رقابت جای خود را به همکاری و دست آورد متقابل واگذار کرد. روش اصلی کار من نیز این چنین است ـ تدارک نقشهٔ دقیقی از دنیای نو ظهور، طرح ریزی استراتژی‌ای کارآمد برای غلبه بر خطوط جریمهٔ موجود در نقشه، آن هم از طریق تلفیق واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی، و سرانجام سر و سامان دادن به اقدامات نامنظم مورد نیاز برای عینیّت بخشیدن به استراتژی مذکور و پی‌ریزی نظام بین‌المللی جدید و صلح‌آمیز.

پیش از دست به کار شدن و طرح ریزی نقشه‌ای که با چنین ساختاری ذهنی هم‌خوانی داشته باشد، نخست لازم است تا نقشه جهانی سابق آمریکا را از نظر بگذرانیم ـ نقشه‌ای که در آستانه جنگ سرد پدید آمد. در خلال سال ۱۹۴۶، سازش‌ناپذیری اتّحاد شوروی موجب شد تا رؤیاهای روزولت برای تبدیل اتّحاد زمان جنگ به همکاری زمان صلح، نقش بر آب شود. مسکو در تلاش بود تا حکومت‌های دست نشانده‌ای را در اروپای شرقی مستقر کرده، کنترل تنگهٔ داردانل[1] را به دست گرفته، نیروهای نظامی خود را پس از پایان ضرب الاجل ۲ مارس ۱۹۴۶ در شمال ایران آرایش دهد ـ و این‌ها همگی علایمی دردسر آفرین بودند.

---

۱. (Dordanells): تنگه‌ای که دریای اژه را به دریای مرمره وصل می‌کند؛ مترجم.

چه بینشی باعث شد که تحلیل گران آمریکایی به واکنش در برابر عملکرد شوروی مصمّم شوند؟ اگر قرار بود که بخش اعظمی از دنیا میان دو بلوک متخاصم تقسیم شود، سهم هر یک از دو بلوک چگونه تعیین می‌شد؟ آیا لازم بود که ایالات متّحده برای سد نفوذ کمونیسم به قوای نظامی متوسّل شود، یا این که بهبود وضعیّت اقتصادی در اروپای غربی، عِرق ملی گرایی در کشورهای جهان سوم و دودستگی موجود در مکتب کمونیسم خودکار را یک سره می‌کرد؟ خلاصه آن که نقشه جهانی سابق آمریکا چه ساختاری داشته باشد؟ پاسخ به این سؤالات به روشن کردن موقعیّت فعلی کمک بسیاری می‌کند.

گذشته

جرج کنان[1]، در تاریخ ۲۲ فوریهٔ ۱۹۴۶، تلگرام ۵۱۱# را به سفارت مسکو در واشنگتن مخابره کرد. تلگرام مذکور که نام «تلگرام بلند بالا» به خود گرفت، به همراه مقاله‌ای که کنان یک سال بعد با نام مستعار «ایکس» در روزنامهٔ ***امور خارجه***[2] به چاپ رسانید، رؤوس اصلی استراتژی کارآمد ایالات متّحده را شکل دادند ـ استراتژی‌ای که مهار توسعه‌طلبی اتّحاد شوروی را به عنوان نخستین هدف در کانون توجّه خود قرار داده بود(۱). کنان چندی بعد به دستور جرج مارشال، وزیر امور خارجه، مسکو را به قصد تصدّی مسؤولیّت ستاد برنامه‌ریزی سیاسی[3] وزارت خارجی ترک گفت ـ نهادی که از قرار معلوم برای کمک به تدوین مبانی اَصلیِ راه گشا برای سیاست طولانی مدّت ایالات متّحده تأسیس شده بود.

کنان در طرح ریزی الگوی اولیه نقشهٔ جدید، پیش قدم شد و این الگو در خلال سال ۱۹۴۷ شکل کامل به خود گرفت. نقشهٔ مذکور در بر گیرندهٔ قواعد ذیل بود: تهدید اتّحاد شوروی در وهلهٔ نخست ماهیتی سیاسی دارد. از این رو، ایالات

---

1. George Kennan.
2. Foreign Affairs.

متّحده می‌تواند از طریق احیای وضعیّت اقتصادی و زنده کردن حسّ اعتماد به نفس در میان مراکز اصلی قدرت در جهان ـ بریتانیا، فرانسه، آلمان و ژاپن ـ راه گسترش نفوذ کمونیسم را به مؤثّرترین شکل ممکن مسدود نماید. کنان در این باره می‌نویسد: «پیروزی در برابر اتّحاد شوروی نهایتاً منوط است به میزان انسجام، قاطعیت و قدرتی که دنیای غرب از خود به نمایش می‌گذارد». کنان قصد نداشت تا با اظهارات خود راه فرار دیگر کشورهای جهان را هموار سازد. بلکه بر عکس، قرار بر این بود که از گسترش دولت کمونیستی به چین و سایر کشورهای آسیای شرقی جلوگیری شود. کنان معتقد بود که ایالات متّحده باید از درگیری نظامی در سرزمین‌های آسیایی و دیگر نواحی غیر صنعتی اجتناب ورزیده، به جای آن راه صعود به جزایر و نقاط استراتژیکی را در پیش گیرد که برای پرتاب موشک‌های دوربرد و همین طور حمایت از مسیرهای دریایی به پیروی از قواعد جهانی مناسب باشد ـ از قبیل فیلیپین، تنگهٔ داردانل، کانال سوئز، تنگه جبل الطارق و تنگه هرمز. برای تقویت تدابیر امنیتی در برابر توسعه‌طلبی شوروی گاه گاهی به مساعدت‌های اقتصادی و نظامی احتیاج خواهد بود. امّا به محاصره در آوردن و مسحور ساختن اتّحاد شوروی از طریق قابلیت‌های برتر نظامی، مستلزم صرف هزینه‌های کلان و همین طور دامن زدن به احساس ناامنی غریزی و دیرینه‌ای است که «اساس نگرش وسواس گونهٔ کرملین نسبت به مسایل جهانی»(۲) را شکل می‌دهد.

بنابراین، نقشهٔ جهانی کنان چندین جنبه داشت. خط جریمهٔ اصلی میان بلوک شرق و کشورهای دموکراتیک صنعتی کشیده شده بود. ترغیب ژاپن و اروپای غربی به ایستادگی در برابر کمونیسم و در عین حال نظارت دایم بر نقاط استراتژیکی حسّاس، بلوک غرب را به ادامهٔ کار قادر می‌ساخت. ضمن آن‌که کمونیسم در نهایت از طریق خطوط جریمهٔ هوشمندانه‌تر از پا در می‌آمد، تناقضات موجود در نظام شوروی، چند دستگی حاکم بر بلوک وسیع‌تر کمونیسم، و نیروهای مقاومت طبیعی

حاصله از عِرق ملّی گرایی در نهایت پیروزی را برای دنیای غرب به ارمغان می‌آورد.

نقشهٔ جهانی کنان تنها تا پایان سال ۱۹۴۹ راه گشای استراتژی کارآمد آمریکا بود. سه واقعهٔ مهم ـ آزمایش اتمی شوروی در آگوست سال ۱۹۴۹، پیروزی کمونیست‌ها در چین و اعلام حکومت جمهوری توسّط مردم این کشور در اکتبر همان سال، و بالاخره آغاز جنگ کره در ژوئن سال ۱۹۵۰ ـ کادر اجرایی ترومن را متقاعد ساخت که بینش استراتژیک جدید و رعب انگیزتری را در دستور کار خود قرار دهد. پل نیتز[1]، فردی که در سال ۱۹۵۰، جانشین کنان در پست ریاست ستاد برنامه ریزی سیاسی شد، بانی اصلی این نقشه به شمار می‌آمد. وی شخصاً بر مراحل تدوین ان اس سی ۶۸ (NSC68) نظارت می‌کرد؛ طرح نقشه‌ای که قرار بود به عنوان مدرکی متمایزکننده در زرّادخانهٔ فکری آمریکا جایگزین «تلگرام بلند بالا» گردد.

نقشهٔ جهانی نیتز سیاه و سفید بود. در این نقشه دنیای آزاد قرار داشت و دنیای کمونیست‌ها و همین طور یک خط جریمه در محلّ تلاقی آن دو. طبق این نقشه ایالات متّحده ناچار بود تا به جای منتظر نشستن و دست روی دست گذاشتن به امید روزی که بلوک کمونیست‌ها خود از داخل متلاشی گردد، ابتکار عمل را به دست گرفته، به کمک برتری قدرت نظامی، اتّحاد شوروی را به محاصره در آورد. دولت ایالات متّحده جز آن که امکانات مورد نیاز برای تداوم افزایش ساخت سلاح‌های متعارف را فراهم آورد چارهٔ دیگری نداشت. همان گونه که در طرح نقشهٔ ان اس سی ۶۸ قید گردیده بود، «برای حمایت از ایالات متّحده در برابر این فاجعهٔ بزرگ، گسترش قابلیّت‌های نظامی ایالات متحده و دنیای آزاد، شرطی لازم به شمار می‌آمد»(۳). مسکو و پکن به جای درگیر شدن با هم به متّحد شدن با یک‌دیگر همّت گماردند: «تحوّلات آسیا حکایت از آن دارد که کمونیست‌های چین و شوروی قصد آن دارند تا به موجب طرحی جامع و حساب شده با یک دیگر متّحد شده،

دست کشورهای غربی را از سرزمین‌های آسیایی کوتاه نمایند»(۴)؛ و عرق ملّی گرایی کشورهای جنوب آسیا به جای آن که همچون سدی در برابر گسترش کمونیسم عمل نماید، آن‌ها را به سوی فرضیه **دومینو** سوق داد: «سقوط هر یک از کشورها در کام دشمن به منزلهٔ سقوط تمامی آن‌هاست»(۵). جان فاستر دوله، که قرار بود در سال ۱۹۵۳ پست وزارت خارجی را عهده دار گردد، در نهایت شهامت اظهار کرد که: «عواقب این امر تنها به آسیا محدود نخواهد شد، بلکه اروپای غربی و همین طور کشورهای مشترک المنافع بریتانیا را نیز دامن گیر خواهد کرد»(۶).

استراتژی کارآمدی که از دل نقشهٔ جهانی نیتز پدیدار گشت، در بیش‌تر طول جنگ سرد راه گشای سیاست ایالات متّحده بود. آمریکا جنگ با شوروی را آغاز کرد. ایالات متّحده ضمن جمع آوری تسلیحات هسته‌ای بیش از اندازه، قابلیت سلاح‌های متعارف خود را تقویت کرد؛ با کشورهای دور تا دور اتّحاد شوروی طرح دوستی ریخت؛ دولت‌های دست نشانده‌ای در چهارگوشهٔ دنیا برای خود دست و پا کرد و جنگ‌های تمام عیاری در کره و ویتنام به راه انداخت. واشنگتن در طول دههٔ ۱۹۷۰ از موضع خود به نفع اجرای سیاست تنش زدایی با اتّحاد شوروی موقّتاً فاصله گرفت و رویکردی را به مورد اجرا گذارد که بیش‌تر به دورهٔ کنان شباهت داشت. امّا رییس جمهور جیمی کارتر، پس از یورش اتّحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ به افغانستان، تغییر موضع داد و رییس جمهور رونالد ریگان، در رویارویی با «امپراتور شیطان صفتی» که جنگ سرد را بار دیگر به اوج التهاب کشانید، از در فشارهای نظامی و دیپلماتیک وارد شد. ایالات متّحده تا پیش از سقوط دیوار برلین هرگز به یافتن راه چاره‌ای در خصوص نظم بین‌الملل نیندیشیده بود.

در خلال سال‌های طولانی جنگ سرد، دستگاه‌های اجرایی با تحریک احساسات ضد کمونیستی مردم آمریکا پی‌درپی اعلام می‌کردند که آن‌ها برای هر نوع جان فشانی بایسته ـ و احیاناً بیش از اندازه ـ آماده‌اند. امّا رهبران آمریکا، با

دراختیار داشتن نقشهٔ واضحی از دنیا و با حضور اتّحاد شوروی به عنوان دشمنی مقتدر، برای به مشارکت فراخواندن تودهٔ مردم در جنگ بر ضد کمونیسم مشکل چندانی نداشتند.

پایان جنگ سرد به مباحثات مربوط به این که کدام یک از نقشه‌های جهانی کنان و نیتز بی عیب و نقص بوده، فیصله نداده است. از یک سو، این امکان وجود دارد که استراتژی افراطی پدید آمده از رویکرد نیتز، با دامن زدن به تنش‌های طرف‌های متخاصم، موجبات طولانی‌تر شدن جنگ سرد را فراهم آورده باشد. ممکن است استراتژی کنان شکاف‌های موجود در نظام شوروی را خیلی زودتر آشکار ساخته باشد. از سوی دیگر ممکن است اجرای دقیق قواعد نقشهٔ ان اس سی ۶۸، سرکردگان شوروی را به واگذاری جنگ ترغیب کرده، این نکته را در ذهن متبادر نماید که رویکرد کنان از جدیّت لازم برای انجام دادن چنین کاری بی‌بهره بوده است.

اکنون نکته اساسی در این نیست که از بین کنان و نیتز حق با کدام یک از آن‌ها بوده است، بلکه نکته در این جاست که هر یک از این افراد نقشهٔ صریح و با صلابتی را عرضه کردند که هم استراتژی کارآمد را به مسیر درست هدایت کرد و هم حمایت‌های داخلی مورد نیاز را برای به ثمر نشاندن استراتژی فراهم آورد. گاهی اوقات آمریکا غلام حلقه به گوش اتّحاد شوروی و گاهی اوقات هم آن چنان غرق احساسات ضد کمونیستی بود که از بهره جستن از اختلافات موجود در بلوک کمونیست‌ها غافل می‌شد. امّا ایالات متّحده در نهایت پیروز میدان بود چرا که از مقصد خود آگاه بود، برای رسیدن به آن جا برنامه‌ریزی می‌کرد و رهسپار سفر می‌شد.

خطوط جریمهٔ جدید

باید اذعان کرد که روند طرح‌ریزی استراتژی کارآمد در طول جنگ سرد به مراتب از امروز آسان‌تر بود. حضور اتّحاد شوروی به عنوان یگانه موضع قدرت

موجب متمرکز شدن افکار می‌شد. وخامت تهدید اعمال شده از سوی کمونیسم، موضوع گسترش بینش استراتژیک را به امری ضروری تبدیل ساخته و این تهدید به نقشهٔ جهانی آمریکا هویتی طبیعی بخشیده بود. خط جریمهٔ اصلی جهان در حد فاصل مرز آلمان کشیده شده بود. دموکراسی‌های آتلانتیک در سمت غرب و دشمن متخاصم هم در شرق قرار داشت. بیش‌تر کشورهای دنیا ناخود آگاه در یکی از این دو بلوک قرار می‌گرفتند. دغدغهٔ اصلی تحلیل گران در آن روزگار، تعیین مرزها و حواشی مهم و همین طور شناسایی رویکردهای ژئوپولوتیکی بود که در نهایت اتّحاد شوروی را به سیه روزی دچار نمود.

امروز هیچ رقیب سرشناس و یا تهدید مقتدرانه‌ای که نقطهٔ آغازینی برای نقشهٔ جهانی جدید آمریکا به حساب آید، در کار نیست. آمریکایی‌ها حق دارند که در مورد حملات تروریستی نگران باشند، امّا این گونه تهدیدها گنگ و نامشخصند و به همین دلیل هم به جای آن که باعث شفّافیت چشم انداز ژئوپولوتیک شوند، بیش‌تر موجب کدورت آن می‌شوند. عوامل تروریستی در زمرهٔ باندهای جنایت‌کارند، نه دولت‌ها؛ سلاح قانون به مراتب از قدرت نظامی برّنده‌تر است. تحوّلات سریع در فن آوری و همین طور عبور از عصر صنعتی به دیجیتالی، فهم این نکته را که چه نیروهای ژئوپولوتیکی در رأس امور قرار دارند، دشوار ساخته است. در طول جنگ سرد، موازنه قدرت میان شرق و غرب در وهلهٔ نخست باز خورد تولید صنعتی و میزان تسلیحات متعارف و هسته‌ای به شمار می‌رفت. در عصر حاضر، ممکن است یک ویروس رایانه‌ای به مراتب از یک جنگنده اف ـ ۱۶ شکاری قدرتمندتر باشد.

با این حال، همان وضعیتی که فرایند طرح‌ریزی یک استراتژی کارآمد را دشوار می‌سازد، آمریکا را نیز ملزم می‌نماید که موانع را از پیش روی برداشته، به سوی شناسایی خطوط جریمهٔ جدید جهان گام بردارد. ایالات متّحده در طول جنگ سرد از مساحت جغرافیایی کافی برای عرض اندام در جهان بی بهره بود. شوروی‌ها

بیش‌تر قسمت‌های اوراسیا را به قبضهٔ خود در آورده بودند. آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن در صف دموکراسی‌های آزاد قرار داشتند. غرب تنها در حاشیه‌ها قدرت داشت. امروز نظام جهانی، بی ثبات و انعطاف‌پذیر است. تصمیماتی که واشنگتن در دههٔ آتی اتّخاذ می‌کند تنها برای به تصویر کشیدن وقایع قرن آتی اعتبار دارد.

این قضیه در خصوص تحوّلات برق آسای اقتصادی و تکنولوژیکی نیز صادق است. تحوّلات مذکور روند برنامه ریزی را برای آینده دشوار می‌سازد. اما از سوی دیگر نفوذی بی سابقه و ابزارهای مدیریتی جدیدی را در دست‌رس ایالات متّحده قرار می‌دهد. آمریکا با به چالش فراخواندن ناتو، اطلاعات پراکنی در اینترنت، کنترل جریان سرمایهٔ بین‌المللی و یا نظارت بر نحوهٔ ورود و خروج به مؤسسات عمدهٔ بین‌المللی در جهان، کاملاً خود مختار عمل می‌نماید. این کامیابی، فرصت‌های طلایی و در عین حال مسؤولیت‌های سنگینی برای ایالات متّحده به همراه دارد.

اکنون با مروری بر اظهار نظرها و راه حل‌هایی که تاکنون ارایه شده کار طرح‌ریزی نقشهٔ جهانی جدید را آغاز می‌نماییم. تنی چند از تحلیل‌گران آمریکایی، به رغم غفلت و بی توجّهی مردم و دولت ایالات متّحده، چندی است که برای طرح‌ریزی صحنهٔ جدید جهانی در تلاشند. بررسی این نگرش‌های متناقض و آشکارساختن ضعف‌ها و قوّت‌های آن‌ها، نقطهٔ شروع مناسبی است برای کند وکاو در استراتژی کارآمد ایالات متّحده، و مشخص کردن این نکته که مقصد و منزلگاه بعدی کجاست.

روشنفکران آمریکا تاکنون پنج نقشهٔ جانشین جهان ارایه کرده‌اند. فرانسیس فوکویاما، استاد بخش مطالعات پیشرفتهٔ بین‌الملل دانشکدهٔ جان هاپکینز، در سال ۱۹۸۹ درست پیش از پایان جنگ سرد، مباحثات در این زمینه را آغاز کرد. فوکویاما

در «پایان تاریخ؟»، مقاله‌ای که در روزنامهٔ ***نشنال اینترست*** به چاپ رسید، و همین طور در کتاب بعدی خود ***پایان تاریخ و آخرین بشر***، عنوان کرد که فروپاشی اتّحاد شوروی و استیلای دموکراسی، تاریخ را به انتها می‌رساند(۷). وی معتقد بود که جهان به سوی حالتی ساکن در حرکت است؛ حالتی که دولت‌های دموکراتیک هم فکر و میانه رو می‌کوشند تا با یاری یک دیگر نظمی پایدار و صلح‌آمیز را در جهان بنیان نهند. در این میان، خط جریمهٔ اصلی در واقع در امتداد شکاف موجود میان دولت‌های دموکراتیک و غیر دموکراتیک قرار می‌گیرد. فوکویاما توصیه کرد که ایالات متّحده باید سیاست خارجی خود را روی ارتقای سطح دموکراسی در سرتاسر جهان متمرکز ساخته، از درگیری در خط جریمهٔ مذکور اجتناب ورزد.

جان مرشیمر[1]، استاد دانشگاه شیکاگو، فرد دیگری بود که نظم برخاسته از پایان جنگ سرد را مورد توجّه قرار داد. مرشیمر در ***چرا به زودی افسوس جنگ سرد را خواهیم خورد*** و همین طور در ***بازگشت به آینده: تزلزل در اروپا پس از جنگ سرد،*** آینده‌ای را به مراتب تاریک‌تر از فوکویاما ترسیم کرد(۸). وی از پایان درگیری شرق و غرب تأسف خورده، اظهار می‌کرد که توزیع دو قطبی قدرت برای دهه‌های متمادی نقش مهمّی در برقراری صلح ایفا نمود. عقب نشینی نیروهای اتّحاد شوروی از اروپای شرقی، انحلال پیمان ورشو، و همین طور کاهش نقش استراتژیک ایالات متّحده در اروپا به بروز رقابت مجدّد در سرتاسر قاره منجر خواهد شد. با بازگشت نظام چند قطبی، آینده اروپا دست کمی از گذشتهٔ تلخش نخواهد داشت؛ ظهور دوبارهٔ خطوط جریمه در میان دولت‌های ملّی اروپا. بهترین امیدی که می‌توان برای حفظ ثبات متصوّر شد، در افزایش قابلیّت بازدارندگی در برابر تهاجم از طریق گسترش کنترل شدهٔ سلاح‌های هسته‌ای نهفته است. چشم‌انداز مرشیمر برای آسیای شرقی نیز به همین اندازه بدبینانه بود.

---

1. John Mearsheimer.

ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد، در ***تضاد تمدّن‌ها؟*** ـ مقاله‌ای که در سال ۱۹۹۳ در روزنامهٔ ***امور خارجه*** به چاپ رسید و تحسین همگان را برانگیخت ـ و همین طور در کتاب بعدی خود به نام ***تضاد تمدّن‌ها و احیای نظم جهان*** عنوان کرد که خطوط جریمهٔ اصلی آینده در نقطهٔ تقاطع تمدّن‌های بزرگ جهان خواهد بود(۹). فرهنگ‌های مختلف در زمینهٔ نظم داخلی و نظم بین‌المللل نگرش‌های متناقضی دارند ـ و از این رو محکوم به رویارویی با یک دیگر هستند. بنابر نقشهٔ جهانی هانتینگتون، چهار بلوک (مسیحیت، ارتدوکس شرقی، اسلام و کنفوسیوس) بر سر قدرت با یک دیگر رقابت خواهند کرد. وی توصیه کرد که آمریکا و اروپا عزم خود را برای مقابله با دیگر فرهنگ‌های جهان جزم نمایند.

پل کندی[1] و رابرت کاپلن[2]، هر چند جدا از هم کار می‌کردند، در خصوص خط جریمهٔ اصلی آینده به نتایج مشابهی دست یافتند. کندی در ***آیا درست است که تمام دنیا در مقابل غرب قرار گیرند؟*** مقاله‌ای که با نویسندگی مشترک متیو کونلی در سال ۱۹۹۴ در روزنامهٔ ***آتلانتیک مانتلی***[3] به چاپ رسانید، نگرش خود را در نهایت اختصار بیان کرد(۱۰). کاپلن نیز نخستین گزارش خود را در این زمینه با عنوان ***دولت ستیزی آینده***[4] در سال ۱۹۹۴ در روزنامهٔ ***آتلانتیک مانتلی*** به چاپ رسانید، و بعدها کتابی با همین عنوان منتشر کرد(۱۱). بنابر نقشهٔ جهانی کندی و کاپلن، جهان در راستای خطوط اقتصادی ـ اجتماعی تقسیم خواهد شد. ملّت‌های ثروتمند و صنعتی در یک بلوک قرار می‌گیرند و ملل بی بضاعت در حال توسعه بلوک دیگری را تشکیل می‌دهند. خط جریمه اصلی میان آن دو قرار می‌گیرد. ملّت‌های ثروتمند شمالی قادر نخواهند بود تا خویشتن را از بند معضلات حاکم بر

---

1. Paul Kennedy.
2. Robert Kaplan.
3. Atlantic Montly.

جنوب برهانند. پناهندگان، بلاهای طبیعی، شیوع بیماری‌های واگیردار، جرم و جنایت، فساد دول در حال فروپاشی، در نهایت پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا را نیز با تهدید روبه‌رو خواهند ساخت. ملل ثروتمند باید هر چه زودتر این کابوس خوفناک را در نطفه خفه کنند و گر نه اغتشاش و ناآرامی بر تمام وجودشان چنگ خواهد انداخت[۱].

توماس فریدمنِ روزنامه نگار، در ستون خبری روزنامهٔ **نیویورک تایمز** و همین طور در کتابی که در سال ۱۹۹۹ با عنوان ***لوکاس و درخت زیتون*** به رشتهٔ تحریر در آورد، جهانی‌سازی را به عنوان مشخصهٔ ژئوپولوتیک اصلی قرن جدید معرفی کرد(۱۲). فریدمن معتقد بود که توسعه بازارهای جهانی در مسیر کالا، سرمایه و تولید، دنیا را به کلی دگرگون ساخته، به نحوی که تمامی دولت‌ها ناچارند قواعد یکسانی را به مورد اجرا بگذارند. در این بین نبض بازار در دست کشورهایی خواهد بود که اقتصاد آزاد و حکومتی مردمی داشته باشند. در مقابل، کشورهایی که بخواهند به نظارت متمرکز خویش بر حیات اقتصادی و سیاسی ادامه داده، موجبات عسر و حرج بازار بورس، پول رایج و جوامع خویش را فراهم آورند، به شدّت متضرّر خواهند شد. بنابر نقشهٔ جهانی فریدمن، خط جریمهٔ اصلی آینده، میان آن دسته از کشورهایی که تابع قواعد اقتصاد دیجیتالی و جهانی شده هستند و آن هایی که با آن به مقابله بر می‌خیزند، کشیده خواهد شد. هر رایانه خانگی، و نه تانک‌ها و هواپیماهای تسلیحات ملّی، محلّ تلاقی کشورها را در نظام ژئوپولوتیک نوظهور مشخّص خواهد کرد.

حال بیایید این نقشه‌های جهانی متناقض را از نگاهی دقیق‌تر بررسی کنیم. تاریخ، به گفتهٔ فوکویاما، با گام‌هایی استوار به سوی جلو در حرکت است. در هر برهه از زمان، پَست رفت‌ها و احیاناً چرخش‌ها و دگرگونی‌هایی حادث شده، امّا هر

---

۱. بخش عمده‌ای از مسایل و مفصلات کنونی محصول سیاست‌ها و عملکردهای ملل ثروتمند و پیشرفته است. چگونه ممکن است آنان بتوانند روزی بخواهند که این وضعیت دگرگون شود؛ مترجم.

عصر جدیدی خواهان آن است تا بر دست آوردهای پیشینیان تکیه زده، کیفیّت زندگی را تعالی بخشد. اکتشافات علمی و تکنولوژیک، اصلی‌ترین منبع رشد اقتصادی و پیشرفت‌های اجتماعی به حساب می‌آیند. ماشین بخار، پنی سیلین، چیپ‌های رایانه‌ای، اینترنت ـ این قبیل اختراعات پیشرفت چشم‌گیری در میزان سطح رفاه بشر پدید آورده‌اند.

با این حال، انسان‌ها تنها در پی آسایش و رفاه مادّی نیستند، بلکه آرامش روحی ـ روانی را نیز جست‌وجو می‌کنند. این آرامش روانی به شکل منزلت و شهرت در افراد نمود پیدا می‌کند. حتّی زمانی که پیشرفت‌های علمی به رفاه و ثروت بیش‌تر منجر می‌گردد، انسان‌ها باز هم به کوشش برای کسب شهرت و منزلت ادامه می‌دهند. این چنین میلی قوی برای کسب آرامش روانی، بنابر گفتهٔ فوکویاما، اصلی‌ترین عامل نبردهای خونین تاریخ به شمار می‌آید. شهرت‌طلبی و قدرت خواهی بارها و بارها دولت‌ها را در جنگ‌های هولناک رو در روی یک دیگر قرار داده است و در داخل دولت‌ها، بردگان و رعایای بی مزد و مواجب، قرن‌های متمادی بر ضدّ قواعد خشک نظام سلسله مراتبی‌ای که شرافت و استقلالشان را زیر سؤال می‌برد، به مبارزه پرداختند.

دموکراسی آزاد از نظر فوکویاما یک نقطهٔ سکون سیاسی به حساب می‌آید، زیرا ارزش و هویتی راکه انسان‌ها در تمام طول تاریخ در جست‌وجویش بوده‌اند، عمداً به آن‌ها تقدیم می‌نماید. حق رأی، تساوی در زیر لوای قانون، آزادی‌های مدوّن ـ این‌ها همگی خصایص دموکراسی آزادی هستند که «نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر» و همین طور «آخرین شیوهٔ حکومت داری انسان‌ها» به شمار می‌آید(۱۳). از این به بعد نیازی نیست که انسان‌ها برای اعادهٔ حیثیّت و شرافت خویش به نزاع با یک دیگر متوّسل شوند چراکه به رسمیّت شناختن متقابل، در صدر اصول سیاست آزاد و دموکراتیک قرار دارد.

فوکویاما در اعلام این مطلب که فروپاشی اتّحاد شوروی و استیلای دموکراسی به منزلهٔ انتهای تاریخ است، به نوشته‌های فردریک هگل، فیلسوف آلمانی قرن بیستم، استناد می‌جوید. هگل پیش بینی کرده بود که با انقلاب‌های فرانسه و آمریکا تاریخ به انتها می‌رسد. به موجب بروز این انقلاب‌های دوگانه و همین طور نظام‌های سیاسی جدید پدید آمده از این انقلاب‌ها، «هگل ادّعا کرد که تاریخ به انتها خواهد رسید، زیرا انگیزه‌ای که روند تاریخ را سمت و سو بخشیده ـ تلاش برای کسب منزلت ـ اینک به واسطهٔ ویژگی احترام متقابل و جهانی، در درون جوامع فروکش کرده است. هیچ یک از تمهیدات اجتماعی بشر در ارضای این میل به این اندازه موفّق نیست، از این رو هیچ تغییر تجدّد طلبانهٔ دیگری نیز در تاریخ میسّر نیست»(۱۴). اگر انقلاب‌های فرانسه و آمریکا آغازگر فرایند به انتها رسیدن تاریخ بوده‌اند، عصر حاضر پایان دهندهٔ این راه به شمار می‌آید. رقبای اصلی دموکراسی آزاد ـ فاشیسم، سوسیالیسم و کمونیسم ـ همگی ناکام مانده‌اند. هنوز برخی از دولت‌ها به گذشته چنگ انداخته، در تاریخ سیر می‌کنند. امّا آن‌ها نیز در نهایت به این وضعیّت تن در داده، راه بازارهای آزاد و دموکراسی آزاد را بر می‌گزینند.

فوکویاما برای آن که از نظریهٔ انتهای تاریخ به نقشهٔ جهانی جدید آمریکا برسد، بار دیگر به یکی از متفکّران بنام آلمان در سال‌های گذشته گریز می‌زند ـ امانوئل کانت. کانت معتقد بود که پیدایش حکومت‌های جمهوری، برقراری صلحی پایدار را در میان ملّت‌های جهان نوید می‌دهد. حکومت‌های مردمی و همین طور اعتراضات همگانی بر ضد جنگ، عواملی بازدارنده بر سر راه رفتارهای ستیزه‌جویانه محسوب می‌گردند. کانت همچنین بر این باور بود که دموکراسی‌ها، به مثابه افراد یک خانواده، قرابتی طبیعی با یک دیگر ایجاد می‌نمایند.

دانشمندان معاصر که فوکویاما نیز در زمرهٔ آن‌ها به شمار می‌آید، به این عقیده اهتمام ورزیده‌اند که ممکن است دموکراسی‌ها قادر به هم زیستی مسالمت‌آمیز با

یک دیگر باشند. منطق این صلح به اصطلاح دموکراتیک به منطق انتهای تاریخ شباهت دارد(۱۵). زمانی که دولت دموکراتیک آزاد اشتیاق شهروندان به کسب منزلت را به طرزی طبیعی ارضا می‌نماید، در همان زمان هم دولت‌های دموکراتیک با به رسمیت شناختن یک دیگر و حسّ احترام متقابل، مقدمات لازم را برای ایجاد صلحی پایدار فراهم می‌آورند. جنگ‌های پدید آمده بر سر کسب شهرت و قدرت به کتاب‌های تاریخ خواهند پیوست. به گفته فوکویاما: «دموکراسی آزاد موجب می‌گردد که تمایل نامعقول خود بزرگ‌تر بینی جای خود را به خواست پسندیدهٔ مساوات‌طلبی بسپارد. از این رو، در دنیایی که از دموکراسی‌های آزاد شکل گرفته، انگیزهٔ جنگ‌طلبی باید به مراتب کم‌تر باشد، چراکه تمام دولت‌ها یک دیگر را متقابلاً به رسمیّت می‌شناسند»(۱۶).

بنابراین، فوکویاما دولت‌ها را به دو دسته تقسیم بندی می‌کند. دستهٔ نخست مرکّب از دموکراسی‌های آزاد است؛ دولت‌هایی که تاریخ را به انتها رسانیده، از این پس به رقابت استراتژیک با یک دیگر نمی‌پردازند. در دورهٔ پسا تاریخی جهان، «محور اصلی تعامل میان دولت‌ها، اقتصاد خواهد بود و در این میان، قواعد قدیمی واقع گرایی سیاسی، محلّی از اعراب نخواهد داشت... دنیای پسا تاریخی همچنان میان دولت‌های ملّی تقسیم خواهد شد امّا احساسات ملّی گرایانهٔ جداگانه با لیبرالیسم از در دوستی وارد خواهد شد و این گونه احساسات به شکلی فزاینده تنها در حریم زندگی خصوصی نمود خواهد یافت»(۱۷). در محفل دولت‌های دموکراتیک، رقابت و کشمکش دیرینهٔ ژئوپولوتیک برای همیشه رنگ باخته است.

در سوی دیگر تقسیم بندی ژئوپولوتیکی، دولت‌های غیر دموکراتیک قرار خواهند گرفت. این قبیل دولت‌ها، در معاشرت با یک دیگر و همین طور در تعامل با دموکراسی‌های آزاد، دل در گرو گذشته داشته، همچنان فکر دست یابی به قدرت و شهرت را در سر می‌پرورانند و از این روست که دولت‌هایی شریر، بد ذات و همین

طور پای بند به اصول سیاست گذاری‌های دیرینهٔ قدرت باقی می‌مانند. بنابراین، خط جریمهٔ جدید جهان، بنابر اظهار نظر فوکویاما، در نقطهٔ تقاطع دول پسا تاریخی (دموکراتیک) و دول تاریخی (غیر دموکراتیک) قرار می‌گیرد. حتّی اگر دموکراسی آزاد و دامنهٔ صلح دموکراتیک افزایش یابد، «بازهم این موضوع به خودی خود نشان‌دهندهٔ پایان مناقشات بین‌المللی نیست. زیرا در این صورت هم دنیا به دو بخش تاریخی و پسا تاریخی تقسیم خواهد شد. احتمال بروز تعارض میان دول تاریخ مدار و دولی که به انتهای آن پای بندند، همچنان وجود دارد»(۱۸).

به اعتقاد فوکویاما، ایالات متّحده باید فرایند توسعهٔ دموکراسی را در صدر اولویت‌های استراتژی کارآمد خویش قرار دهد تا از این طریق غبار تنها خط جریمهٔ جهان را از دامن آن پاک و روند به انتها رسانیدن تاریخ را تکمیل نماید. توسعهٔ بازارهای جهانی و همین طور تعدیل مقرّرات اقتصادی در جهت ایجاد فضای باز سیاسی، تحقّق این امر را نوید می‌دهد. در این میان، ایالات متّحده و برادران دموکراتیکش، حتّی در صورت بهره‌مند بودن از زندگی مسالمت‌آمیز عصر پساتاریخی، باید برای مقابله با تهدیدهای احتمالی دولت‌های تاریخ مدار، گوش به زنگ باشند.

فوکویاما عنوان می‌کند که دو تحوّل قابلیّت آن را دارد تا نقشهٔ جهانی‌اش را تغییر داده، تاریخ را بار دیگر به گردش بیندازد. ممکن است شهروندانی که در دموکراسی‌های آزاد زندگی می‌کنند نهایتاً پایان تاریخ را امری کسالت بار و یک‌نواخت قلمداد کرده، به جست‌وجوی چالش‌های جدید گرایش یابند. شرافت‌خواهی و قدرت‌طلبی انسان می‌تواند سیری‌ناپذیر و عنان گسیخته باشد. رضایت حاصله از به پایان رسانیدن تاریخ به کنار، امّا زندگی بدون درگیری و کشمکش ممکن است خیلی ملال آور به نظر آید و یا این که احتمال دارد رمزهای ژنیتیکی انسان و همین طور امیالی که رفتار او را شکل می‌دهند به واسطهٔ روند رو به

رشد علم و توسعهٔ ابزارهای زیست تکنولوژیکی تغییر یابند. اگر علم، ماهیت انسان را تغییر دهد، در آن صورت باید گفت که تمام نقشه‌ها، نقش بر آب خواهد شد(۱۹). فوکویاما معتقد است که دموکراسی، قطع نظر از تحوّلات سریع یاد شده، همچنان گسترش خواهد یافت، پایان تاریخ به زودی فراخواهد رسید و تمامی نقشه‌های ژئوپولوتیک دنیا در کورانی از آتش خواهند سوخت.

مرشیمر از جمله واقع گرایان متعصّب است و قاطعانه از این گفتهٔ خود که «توزیع و ترکیب قدرت نظامی، بنیادی‌ترین عوامل بروز جنگ و صلح به شمار می‌آید»، دفاع می‌کند(۲۰). وی عنوان می‌کند که توزیع قدرت حاصله از پایان جنگ سرد در نهایت به ظهور مجدّد دنیای چند قطبی خواهد انجامید. عدم حضور رقیبی قدرتمند برای برانگیختن احساس جنگ طلبی آمریکا، ایالات متّحده را به عقب نشینی از اروپا و آسیای شرقی ترغیب کرده، این امر آتش رقابت را در این دو منطقه شعله ور خواهد ساخت(۲۱). آلمان بار دیگر به دولتی مقتدر در اروپا تبدیل خواهد شد و سعی خواهد کرد تا خلأ حاصله از روسیهٔ در حال عقب نشینی را در شرق پر نماید. مناقشات بر سر مرزها شدّت گرفته، دولت‌های اقلیت در جای جای اروپای مرکزی سر بر می‌آورند در حالی که دولت‌های آسیب دیده در تلاش برای جلب کمک‌های خارجی، «پای قدرت‌های بزرگ را نیز به تعارضات داخلی خود باز می‌کنند». به اعتقاد مرشیمر، احتمال آن هست که احساسات ملّی گرایانه بار دیگر احیا شده، این امر امکان بازگشت اروپا را به «نظامی ستیزه جویانه با انگیزه‌های بسیار قوی» تسریع نماید(۲۲). وی پیش بینی می‌کند که درگیری‌های رقابت طلبانهٔ ملّیِ مشابهی نیز در آسیای شرقی به وقوع بپیوندد.

مرشمیر از این که جنگ سرد به پایان رسیده افسوس می‌خورد چرا که به اعتقاد وی دنیای دو قطبی حاصله از بن بست شرق و غرب، به خودی خود، از جهان چند قطبی آتی پایدارتر است. وی برای رجحان نظام دو قطبی سه دلیل عمده ذکر

می‌کند: نظام دو قطبی تنها یک خط جریمه دارد، در حالی که خطوط جریمهٔ نظام چند قطبی چندین مورد است. نظام دو قطبی باعث ایجاد موازنهٔ قدرت میان هم‌پیمانان ثابت می‌شود، در حالی که نظام چند قطبی عدم موازنه میان هم پیمانان متغیّر را موجب می‌گردد؛ و نهایت آن‌که نظام‌های دو قطبی در مقایسه با انواع چند قطبی خود، پیچیدگی و بی ثباتی کم‌تری داشته، احتمال بروز اشتباه محاسباتی و همین طور درگیری‌های ناخواسته راکاهش می‌دهد.

اغلب جنگ‌هایی که تا پیش از سال ۱۹۴۵ حادث شده‌اند در وهلهٔ نخست محصول «نظام چندِ قطبی و عدم موازنهٔ قدرتی بوده که اغلب در بین دولت‌های بزرگ آن نظام حاکم بوده است»(۲۳). بنابراین از دید مرشیمر، پایان جدایی شرق و غرب و همین طور ظهور مجدّد نظام چند قطبی، پی آمدهای خوشایندی به دنبال نخواهد داشت و این امر روشن می‌سازد که چرا وی در خصوص «به زودی افسوس جنگ سرد را خواهیم خورد» هشدار می‌دهد. از این رو، نقشهٔ جهانی مرشیمر بیش‌تر به نقشهٔ دورهٔ پیش از جنگ سرد شبیه است؛ نقشه‌ای با خطوط جریمه‌ای که از میان دولت‌های ملّی بزرگ جهان کشیده شده و نظام بین‌المللی که بیش از پیش برای درگیری مستعد است.

مرشیمر، فوکویاما و سایر افرادی را که «تصوّر می‌کنند امکان بروز درگیری‌های مسلّحانه میان دولت‌های اروپایی به صفر رسیده»، به سبب «ابراز خویش بینی بی‌مورد در خصوص آینده» سرزنش می‌کند(۲۴). وی معتقد است که هیچ دلیل تاریخی قانع کننده‌ای که ثابت کند دموکراسی‌ها وارد جنگ با یک دیگر نخواهند شد، وجود ندارد. مرشمیر به کمک مبانی نظری، ارتباط نسبت داده شده بین حکومت‌های مردمی و رفتار صلح‌آمیز را رد می‌کند: «تودهٔ مردم ـ چه در حکومت‌های دموکراتیک و چه غیر دموکراتیک ـ می‌توانند آن چنان از احساسات مذهبی یا وطن خواهانه سرمست شوند که به حمایت از اعمال ستیزه جویانه

برخاسته، نسبت به عواقب آن کاملاً بی‌اعتنا شوند»(۲۵).

مرشیمر همچنین این عقیده را که اتّحادیه اروپا حافظ یک پارچگی حاکم بر دولت‌های ملّی بزرگ اروپا خواهد بود، رد می‌کند؛ یک پارچگی‌ای که به واسطهٔ تهدید اتّحاد شوروی و همین طور اقدامات مصالحه جویانهٔ آمریکا در اروپای غربی میسّر گردیده است. «دولت‌های اروپای غربی، بدون تهدید اتّحاد شوروی و یا تدابیر حفاظتی ایالات متّحده، همان کاری را پیشه خواهند کرد که قرن‌ها پیش از آغاز جنگ سرد بدان اهتمام می‌ورزیده‌اند ـ نگاه‌های سوء ظن‌آمیز همیشگی به یک دیگر»(۲۶). اتّحادیه اروپا پیش از آن که بخواهد برای واکنش در قبال کاهش انگیزهٔ ایالات متّحده تدبیری بیندیشد، از هم خواهد گسست و هر یک از کشورهای «آلمان، فرانسه، بریتانیا و شاید هم ایتالیا داعیهٔ ابرقدرتی سرخواهند داد»(۲۷).

مرشیمر، در مواجهه با چشم انداز این چنین آیندهٔ ناخوشایندی، مصرّانه از ایالات متّحده خواسته تا درگیری جنگ سرد را به عنوان ابزاری برای گسترش نظام دو قطبی ـ هر چند در سطوح پایین‌تری از خصومت ـ حفظ نماید. وی با اطلاع از این که توصیه او ممکن است نظر مساعد تنی چند از سیاست گذاران را جلب نماید، از طرح گسترش محدود سلاح‌های هسته‌ای به عنوان عاملی بازدارنده در برابر تهاجم و همین طور تثبیت نظام چند قطبی، دفاع می‌کند. مرشیمر توصیه می‌کند: «مطلوب این است که گسترش سلاح‌های هسته‌ای با آلمان متوقّف گردد، چرا که آلمان بی شک بدون سلاح‌های هسته‌ای احساس ناامنی خواهد کرد و در این صورت توان تسلیحات متعارف این کشور قابلیت چشم‌گیری برای برهم زدن آرامش اروپا در اختیارش می‌گذارد»(۲۸). ایالات متّحده و سایر دولت‌های هسته‌ای، در صورت ناکامی در محدود ساختن سلاح هسته‌ای، باید برای آن دسته ازکشورهایی که خواهان گسترش قابلیت هسته‌ای حفاظتی هستند، امکانات فنّی را فراهم آورند. مرشیمر علاوه بر این تأکید می‌کند که ایالات متّحده و بریتانیا باید

قوای متعارف خود را آماده نگاه دارند تا در صورت لزوم در امور قارهٔ اروپا مداخله کرده، «با هر متجاوز نوظهوری با جدیّت و اقتدار مقابله نمایند»(۲۹).

باوجود آن که ساموئل هانتینگتون ظهور مجدّد رقابت در میان دولت‌های ملّی کهن را پیش بینی نمی‌کند، در منفی نگری مرشیمر نسبت به آینده سهیم است. هانتینگتون همچون فوکویاما، از مدافعان شیوهٔ آمریکایی دموکراسی آزاد به شمار رفته، معتقد است که این دموکراسی پابرجا خواهد ماند. امّا زمانی که صحبت از جاذبه‌ای خارج از ارزش‌ها و سیاست گذاری‌های غرب به میان می‌آید، راه هانتینگتون از فوکویاما جدا می‌شود. هانتینگتون به جای آن که جاذبهٔ دموکراسی آزاد را به دیدهٔ جهانی بنگرد، معتقد است که فرهنگ‌های غیر غربی خود سرنوشتشان را رقم خواهند زد و رفته رفته از تلاش‌های آمریکا برای بازسازی جهان به سلیقهٔ خود، دل خسته خواهند شد. این دولت‌ها، به جای آن که افسارگسیخته به سوی دموکراسی آزاد حرکت کرده، دامنهٔ صلح دموکراتیک را گسترش دهند، با یک‌دیگر بر ضدّ غرب متّحد خواهند شد. خطوط تفکیک کنندهٔ فرهنگی به خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک تبدیل خواهد شد و در این صورت، «تضاد تمدن‌ها»، در پیش است، نه «پایان تاریخ».

تمدّن، به گفتهٔ هانتینگتون، «عظیم‌ترین تقسیم بندی فرهنگی و وسیع‌ترین سطح هویت فرهنگی‌ای است که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌سازد»(۳۰). تمدّن و فرهنگ هر دو نشان دهندهٔ شیوهٔ جامع زندگی فرد است. افرادی که به تمدّن یکسانی تعلّق دارند در ارزش‌ها، معیارها و طرز فکرهای یک دیگر سهیم هستند. هر چند تمدّن‌ها در گذر زمان تغییر می‌یابند، از توانایی خیره کننده‌ای بهره‌مندند و در واقع «جزو ماندگارترین پیوندهای بشری» به شمار می‌آیند(۳۱). در عصر حاضر، مردم جهان به هشت گروه عمدهٔ فرهنگی قابل تقسیم‌بندی‌اند: غربی، کنفوسیوس، اسلامی، هندو، ارتدوکس، اسلاوی، آمریکای لاتین و آفریقایی. هانتینگتون هشدار

می‌دهد که «مهم‌ترین مناقشات آینده در امتداد خطوط جریمهٔای حادث خواهد شد که به لحاظ فرهنگی این تمدّن‌ها را از یک دیگر جدا خواهد ساخت»(۳۲).

هانتینگتون معتقد است که تمدّن‌ها به دو دلیل دارای اهمیّت ژئوپولوتیک روزافزونی هستند. نخست آن که، تفاوت‌های ایدئولوژیک جنگ سرد تقریباً رنگ باخته، در حالی که تفاوت‌های فرهنگی‌ای که به واسطهٔ نظام دوشقّه‌ای حاکم بر جهان پنهان مانده بود، اینک در حال نمایان شدن است. به گفته هانتینگتون، «پوشش مخمل فرهنگ» در حال جایگزین شدن به جای «پوشش آهنین ایدئولوژی» است(۳۳). در حالی که محدودیّت‌های ایدئولوژیک جنگ سرد به تاریخ می‌پیوندند، ارزش‌ها و طرز فکرهای بارور شدهٔ فرهنگی، دولت‌ها و مردمانشان را هدایت می‌کنند و این الگوهای فرهنگی از تمدّنی به تمدّن دیگر متفاوتند. ارزش‌های بنیادینی که دنیای غرب بر آن‌ها حرمت قایل است ـ آزادی، فردگرایی، حمایت‌های قانونی، حقوق بشر ـ در اغلب تمدّن‌های دیگر دنیا مجالی برای بارور شدن نمی‌یابند. مردمانی که به فرهنگ‌های مختلف تعلّق دارند کاملاً با یک دیگر متفاوتند.

دوم آن که، نگرش‌ها و جهت‌گیری‌های جهانی به تفرقه اندازی میان تمدّن‌ها می‌پردازند، نه متّحد ساختن آن‌ها. شاید نوگرایی اقتصادی، اینترنت و بازارهای جهانی، سطح زندگی در بسیاری از بخش‌های دنیا را رونق بخشیده باشد، امّا جهانی سازی و تحوّلات سریعی که به دنبال دارد، موجبات نابه‌سامانی و سردرگمی را نیز فراهم می‌آورد. هر چه دنیا کوچک‌تر شود و سریع‌تر پیش برود، مردم از محیط ناآشنای پیرامون خود بیش‌تر احساس ترس می‌کنند. آن‌ها برای تشخیص موقعیّت خود به سنّت‌هایی روی می‌آورند که متعلّق به آب و خاک خودشان است و این امر موجب احیای مذهب و رجعت به وابستگی‌های آبا و اجدادی خواهد شد. جاذبهٔ بنیادگرایی اسلامی در جهان اسلام، دست آورد «شیوهٔ

آسیایی» در آسیای جنوبی و پرورش هویت «اوراسیایی» روسیه، همگی در زمرهٔ علایم رقابت حاکم بر خط ارتباطی میان فرهنگ و سیاست به شمار می‌آیند. به نظر می‌رسد که جهانی سازی، روند بازگشت به فرهنگ و مذهب را تشدید نموده، این موضوع را که «تضاد تمدّن‌ها بر سیاست مستولی خواهد شد»، مسجّل خواهد کرد. به موجب نقشهٔ جهانی هانتینگتون، «خطوط جریمهٔ موجود میان تمدّن‌ها، به خطوط بحران آینده تبدیل خواهد شد»(۳۴).

منفی نگری پوشیدهٔ هانتینگتون با این اظهار نظر سر باز می‌کند که تمدّن‌های مختلف تنها محکوم به درگیری نیستند، بلکه در اصل محکوم به درگیری و منازعه با دنیای غرب هستند. دنیای غرب نه تنها مقتدرترین تمدّن جهان به شمار می‌آید، بلکه حتّی تمدّنی است که سعی دارد تا فرهنگ و ارزش‌های خود را به سایر تمدّن‌های جهان تحمیل نماید. اقداماتی که دنیای غرب در جهت ارتقای لیبرالیسم و ارزش‌های دموکراتیک، استمرار برتری نظامی و همین طور توسعهٔ منافع اقتصادی خویش در سطح جهان به اجرا می‌گذارد، می‌تواند واکنش‌های منفی سایر تمدّن‌ها را به دنبال داشته باشد»(۳۵). نگرانی هانتینگتون بیش‌تر از بابت روابطی است که بر جوامع اسلامی و کنفوسیوس حاکم است. اتّحاد چین با رژیم‌های مخالف غرب در اسلام، ترکیبی بی‌اندازه قدرتمند پدید خواهد آورد. هانتینگتون هشدار می‌دهد که «نقطهٔ اصلی درگیری در آینده نزدیک میان دنیای غرب و دول کنفوسیوس ـ اسلامی خواهد بود»(۳۶).

بنابر عقیدهٔ هانتینگتون، ایالات متّحده باید استراتژی کارآمدی را طرح ریزی نماید که از غرب در برابر متجاوزان حمایت نماید و هم زمان با این کار لازم است تا از درگیری در امتداد خطوط جریمهٔ اصلی میان تمدّن‌ها اجتناب ورزد. «بقای دنیای غرب در گرو آن است که آمریکایی‌ها به هویت غربی خویش صحّه گذارند و غربی‌ها تصدیق نمایند که تمدّنشان نه یک تمدّن جهانی که تمدّنی منحصر به فرد

است و باید برای احیا و محفوظ نگاه داشتن آن از شرّ جوامع غیر غربی با یک دیگر متّحد گردند»(۳۷). هانتینگتون معتقد است که ایالات متّحده، برای مقابله با روابط نوبنیاد کنفوسیوس ـ اسلامی، باید توان نظامی چین و دولت‌های اسلامی را محدود ساخته، از تفاوت‌های سیاسی و فرهنگی موجود در این دو تمدّن به نفع خود بهره‌برداری نماید. در عین حال، آمریکا باید از سایر فرهنگ‌ها نیز درک درستی داشته باشد؛ «فرهنگ‌هایی که بنابر ضرورت، هم زیستی مسالمت‌آمیز با یک دیگر را پیشه خواهند کرد»(۳۸). با همهٔ این احوال، تمدّن‌ها بی اندازه مصمّم و استوار هستند و خطوط جریمهٔ میان آن‌ها محو نخواهد شد. مطلوب‌ترین وضعی که ایالات متّحده می‌تواند انتظار آن را داشته باشد ـ هر چند فراتر از این حرف‌هاست ـ احترام متقابل و هم زیستی مسالمت‌آمیز است.

به نظر نمی‌رسد که پل کندی و رابرت کاپلن سنخیّتی با یک دیگر داشته باشند. کندی، استاد سرشناس دانشگاه ییل، از جمله کارشناسان جهان در زمینهٔ پیشینهٔ نظامی و دیپلماتیک امپراتوری بریتانیا به شمار می‌آید. وی کتاب‌های پژوهشی متعدّدی را به رشتهٔ تحریر درآورده که از آن جمله می‌توان به کتاب پرفروش ***ظهور و سقوط ابرقدرت‌ها*** اشاره کرد. آن زمان که کندی کلاس‌های دانشکده‌های آراستهٔ ییل را به قدوم خود مزیّن می‌سازد، رابرت کاپلن در میان آلونک‌های کثیف فقیرترین اماکن دنیا سرگردان است. وی اوضاع اسف‌ناک سلب مالکیت شده‌ها، بیماران و نیازمندان را حین تهیهٔ گزارش از اقصی نقاط دنیا، آفریقا، خاورمیانه، اروپا یا آسیا، ثبت می‌کند. سفرنامه‌ها معروف کاپلن نظیر ***اشباح بالکان*** و ***پس مانده‌های زمین*** با استقبال گسترده‌ای مواجه شده است(۳۹).

کندی و کاپلن، به رغم تفاوت‌هایی که بر آن‌ها مترتّب است، در خصوص ماهیت و ساختار نقشهٔ جهانی آمریکا دیدگاه‌های یکسانی ارایه کرده‌اند. به اعتقاد آن دو، خط جریمهٔ بعدی در واقع حایل میان کشورهای ثروتمند شمال و کشورهای

بی‌بضاعت جنوب خواهد بود. به اعتقاد کندی (و همکار نویسنده‌اش متیو کونلی)، آینده‌ای که پیش رو داریم «دنیایی است با دو "فرقه"، شمال و جنوب، متفاوت و نامتجانس». در یک سوی خط جریمه «جوامع نسبتاً کم تعدادی حضور دارند که ثروتمند مالامال، و به لحاظ جمعیّتْ شناختی راکد» تلّقی می‌گردند. در سوی دیگر میدان، «ملّت‌های فقر زده و بی‌مأوایی قرار دارند که میزان جمعیت آن‌ها به ازای هر بیست و پنج سال دو برابر می‌شود... . چگونگی ارتباط میان این دو حایل فزایندهٔ منطقه‌ای و یا بین قاره‌ای،... هر موضوع دیگری را در عرصهٔ جهانی تحت الشعاع خود قرار می‌دهد»(۴۰). کندی به هیچ وجه نمی‌تواند در خصوص این قضیه خوش بین باشد. «در یک سوی میدان انفجار جمعیّت و در سوی دیگر آن انفجار فن آوری»(۴۱).

کاپلن نیز خط جریمهٔ «شمال و جنوب» و همین طور نظام دوشقّه‌ای را برای نقشهٔ جهانی آینده پیش بینی می‌کند؛ «نظامی که میان جوامعی نظیر جوامع خودمان، که کالاها و خدمات سایر کشورهای جهان را فراهم می‌کنند، و میان جوامعی که درگیر شکل‌های مختلف و هرج و مرج هستند تقسیم می‌گردد»(۴۲). کاپلن برای آن که توصیف دقیق‌تری از نقشهٔ جهانی خویش به دست دهد، تمثیلی را از توماس فراسر هومر ـ دیکسون، کارشناس علوم سیاسی نقل می‌کند: «خودروی لیموزینی را در نظر بگیرید که از میان خیابان‌های پر چاله و چولهٔ نیویورک سیتی، محلّ زندگی گدایان بی خانمان، در حرکت است. در داخل خودرو مناطق خوش‌آوازه و پسا صنعتی آمریکای شمالی، اروپا، حواشی اقیانوس آرام، و همین طور برخی مکان‌های دور افتادهٔ دیگر قرار دارند و بیرون از خودرو سایر ابناء بشر، در مسیری کاملاً متفاوت در حرکتند»(۴۳).

به رغم تصوّر ملل ثروتمند شمال که به خیال خود می‌توانند از ملل فقیر جنوبی دوری جسته، بدان‌ها پشت کنند، کاپلن و کندی طور دیگری می‌اندیشند. دول جنوبی، در عوض آن که به واسطهٔ سیر قهقرایی به سوی گرسنگی، بیماری، جرم و

جنایت و دست آخر فروپاشی نهایی از صفحهٔ روزگار محو گردند، کشورهای صنعتی جهان را با تهدید استراتژیک جدّی روبه رو خواهند کرد. کاپلن و کندی در خصوص این موضوع که چگونه شکاف اقتصادی ـ اجتماعی فعلی می‌تواند به خط جریمهٔ ژئوپولوتیک آتی تبدیل گردد، اظهار نظرهایی چند ارایه کرده‌اند.

نگرانی کندی در وهلهٔ اول، دست کم در نخستین نمونهٔ وی در «آیا درست است که تمام دنیا رویاروی غرب قرار گیرند؟»، از بابت خیل عظیم مهاجرت است. جوامع بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند، ذخایر محلّی را به سرعت در خود فرو می‌برند، و محیط زیست را نابود می‌کنند. چنان چه وضعیت زندگی در بسیاری از کشورهای آفریقایی رو به وخامت گذارد، ساکنان این مناطق دست از زندگی در آن جا شسته، آن مکان را ترک می‌کنند و راه شمال رادر پیش می‌گیرند؛ آن جاکه خوراک، پوشاک و دست کم امید دست یابی به خانه و خودرو مهیّاست. آن‌ها سوار بر کلک، اتوبوس، کشتی باری و یا حتّی پای پیاده خواهند آمد، آن هم به تعداد میلیونی. کشورهای صنعتی دو راه چاره بیش‌تر ندارند ـ یا در این بین قربانی شوند، یا این که برای عقب‌راندن سیل گستردهٔ مهاجران به سلاح زور متوسّل شوند. به گفتهٔ کندی، «اگر قرار است که دریای پر تلاطم مهاجرت همهٔ ما را غرق نسازد، اغنیا باید بجنگند و فقرا باید بمیرند»[1](۴۴).

به نظر می‌رسد که کندی در دومین نمونه خویش (درکنار همکاران نویسنده‌اش رابرت چیس و امیلی هیل)، در خصوص چشم انداز فوج فزایندهٔ مهاجران نگرانی چندانی نداشته باشد. کندی در عوض، توجّه خود را به پراکندگی امواجی از بی‌ثباتی متمرکز می‌کند که می‌تواند فروپاشی قدرت‌های منطقه‌ای ـ یا به اصطلاح دولت‌های محوری ـ را به همراه داشته باشد. دولت محوری در واقع کشوری است

---

۱. از جمله دلایل انسان دوستانه سرمایه گذاری، انتقال تکنولوژی و ایجاد اشتغال و تولید و بهبود نسبی وضعیت

پهناور و اساساً بنیادی که اگر طعمهٔ اغتشاشات داخلی قرارگیرد «به نقطهٔ آتشینی تبدیل خواهد شد که نه تنها قادر به تعیین سرنوشت منطقهٔ خود نخواهد بود که حتّی ثبات بین المللی را نیز به مخاطره خواهد انداخت»(۴۵). عوامل اصلی بروز اغتشاشات داخلی نیازی به معرفی ندارند ـ اضافهٔ جمعیّت، نابودی محیط زیست، شیوع بیماری‌های واگیردار و جرم و جنایت. کشورهایی که در زمرهٔ دولت‌های محوری به حساب می‌آیند عبارتند از: مکزیک، برزیل، الجزیره، مصر، آفریقای جنوبی، ترکیه، هند، پاکستان و اندونزی. ایالات متّحده و سایر ملل صنعتی نمی‌توانند ازکنار فروپاشی یک یا چند کشور این چنینی با بی‌اعتنایی بگذرند؛ پی‌آمدهای این موضوع بی اندازه حسّاس خواهد بود. از این رو حایل موجود میان شمال و جنوب، همچون خط جریمه‌ای ژئوپولوتیکی برای آینده عمل خواهد کرد.

روند دولت ستیزی آینده کاپلن نیز به طرزی مشابه بروز خواهد کرد ـ از طریق مهاجرت گسترده و اغتشاش پراکنی ناشی از دول در حال فروپاشی. کاپلن، رواج جرم و جنایت و همین طور کمبودهای زیست محیطی (کمبود آب به مراتب شدیدتر خواهد بود) را به عنوان دو علّت اصلی این مهم بر می‌شمارد. همان گونه که خود در این خصوص عنوان می‌کند، «جنایت‌های بی حد و حصر به اوج خواهید رسید و محیط زیست به موضوع داغ امنیّت ملّی اوایل قرن بیست و یکم تبدیل خواهد شد»(۴۶). گرایش‌های جدید و خطرناک گروه‌های افراطی مذهبی و قومی را نیز به این معجون بیفزایید که نتیجه این امر دنیای جهان سومی خواهد بود که نه تنها به قعر ناآرامی و اغتشاش فرو می‌رود، که حتّی از این امر غضبناک بوده، به انتقام می‌اندیشد. از این رو باید گفت که روند دولت ستیزی کاپلن دارای لحنی هانتینگتونی و ضد غربی است ـ که شاید بهتر باشد آن را «دولت ستیزی مغرضانه» بنامیم.

کندی، در مقام رهنمودی سیاسی، توصیه می‌کند که اگر ایالات متّحده و متحدان اصلی‌اش زودتر دست به کار شوند، ممکن است بتوانند کشورهای جنوبی

را از سقوط به قعر ناآرامی رهایی بخشند. شهروندان خوش اقبالی که در کشورهای شمالی ساکن، هستند، باید رهبران خود را متقاعد سازند که «ماهیت وخامت بار و درهم تنیدهٔ معضل جهانی عصر حاضر را جدّی تلقّی کرده، تمام نیرو، خلّاقیت و ابتکار عمل ذاتی خویش را برای فرو نشاندن و در صورت امکان عقب راندن تراکم فشارهای جهانی جمعیّتی و زیست محیطی به کار بندند»(۴۷). ایالات متّحده باید در استحکام بخشیدن به پیوند جدید شمال ـ جنوب ابتکار عمل را به دست گیرد. مشخصّه های اصلی برای تحّقق این امر عبارتند از: گسترش همکاری‌های اقتصادی با جنوب، انجام دادن تحقیقات در خصوص ذخایر جدید انرژی و منابع غذایی، اصلاح برنامه‌های تنظیم خانواده و همین طور دست رسی آسان به خدمات درمانی در کشورهای جهان سوم، و تبدیل سازمان ملل به ابزاری کارآمدتر برای پیش‌گیری و توقّف درگیری.

کاپلن در خصوص مزایای همکاری اقتصادی چندان خوش بین نیست. وی معتقد است: «به ندرت پیش می‌آید که همکاری‌های عمرانی تغییرات شگرف و بنیادینی در تاریخ به وجود آورد .این تصوّر که می‌توان صحرای آفریقا را با کمک متحوّل کرد... موضوعی است که کم‌تر کسی در بیرون از محفل روشنفکران تنگ نظر آن را می‌پذیرد»(۴۸). با این حال، کاپلن معتقد است تا همکاری می‌تواند در موقع لزوم موجب تغییر گردد و یا دست کم «به ما کمک خواهد کرد تا بتوانیم خویشتن را در دنیایی پیچیده‌تر به عنوان یک ملّت احیا نماییم»(۴۹). وی همچنین توصیه می‌کند که ایالات متّحده باید سعی کند تا روش‌های هشدار دهنده‌ای را در کشورهای جهان سوم بنیان نهد؛ چراکه همیشه پیش‌گیری بهتر از درمان است. با این حال، آمریکا در صورت شکست اقدامات بازدارنده، باید در خصوص درگیری مستقیم خیلی مراقب باشد. ایالات متّحده، تنها در موقعیت‌های استثنایی، زمانی که منافع استراتژیک خیلی زیاد و هزینه‌ها ناچیز است، باید خود را برای مداخله

نظامی آماده نماید. کاپلن توصیه می‌کند: «برماست که در مسایل درگیر شویم، امّا به شکلی ضابطه‌مند»(۵۰).

توماس فریدمن، پرچمدار فرایند جهانی سازی آمریکا بوده است. وی از موقعیّت خود به عنوان مقاله نویس بخش خبرهای خارجی روزنامهٔ ***نیویورک تایمز*** برای انتقال پیامی مهم به خوانندگان خویش بهره برده است ـ نظام بین‌الملل به واسطهٔ عصر دیجیتال و همین طور گسترش بازارها در حال متحوّل شدن است.

فریدمن نیز همچون فوکویاما در خصوص آینده و همین طور کارآیی جهانی‌سازی برای ارتقای سطح رفاه، دموکراسی و صلح، خوش بین است. وی در کتاب ***لوکاس و درخت زیتون*** توضیح می‌دهد که: «نماد نظام جنگ سرد دیواری بود که میان افراد جدایی می‌انداخت؛ نماد نظام جهانی سازی، شبکهٔ جهان‌گستری است که افراد را با یک دیگر متّحد می‌سازد». جهانی سازی، با مجبور ساختن دولت‌ها به اجرای قواعدی یکسان، «خط مشی‌های داخلی و روابط خارجی هر کشوری» را عملاً شکل می‌دهد. پیشرفت از آن کشورهایی خواهد بود که بازارهای خود را گشوده، خط مشی‌های خود را بی غلّ و غشّ سازند در حالی که سایر کشورها به واسطهٔ اقتصاد جهانی دچار پسرفت خواهند شد.

به گفتهٔ فریدمن، جهانی سازی عبارت است از: «تلفیق بی چون و چرای بازارها، دولت‌های ملّی و فن آوری، به نحوی که هرگز پیش از این مشاهده نشده است»(۵۱). مراکز داد و ستد جهانی و همین طور فن آوری‌های دیجیتالی‌ای که زیربنای اقتصادی آن به شمار می‌آید (لوکاس در این جا استعاره است)، یگانه نیروهای شکل دهندهٔ نظام بین‌الملل نیستند؛ بلکه مناقشات دیرین ملّت‌ها و دولت‌ها (درخت زیتون) نیز حائز اهمّیت است. امّا زمانی که حرف و عمل به نحو احسن محقّق گردد، فرایند جهانی سازی به مشخّصهٔ بارز عصر جدید، «ابتکاری بدیع»، تبدیل خواهد شد. جهانی سازی به زعم فریدمن «صرفاً عاملی در جهت

متأثّر ساختن دنیای امروز نیست، بلکه نظامی است به وسعت کهکشان‌ها با قدرت شکل دهندگی عالم گیر»(۵۲).

سرمایه گذاران بین‌المللی و همین طور هیأت‌های اجرایی گروهی، ـ فریدمن اصطلاح «جماعت الکترونیک» را برای خطاب به آن‌ها به کار می‌بَرد ـ اصلی‌ترین عواملی هستند که دولت‌ها و نحوهٔ تعاملشان را با یک دیگر از طریق مراکز داد و ستد جهانی کالا و سرمایه دگرگون می‌سازند. تشکیلات مذکور در عمل خیلی ساده است. دولت‌ها برای رسیدن به رفاه و نیک‌بختی به جذب سرمایه‌های بین‌المللی نیازمندند. جماعت الکترونیک برای اتّخاذ تصمیم در خصوص مسایلی همچون: «کشور شما تا چه حد از درون مجهّز است، قابلیّت‌های نظام اجرایی و نرم‌افزاری کشور تا چه میزان است، و این که آیا کشور قادر به حمایت از دارایی‌های ملّی خویش هست یا خیر؟»، دقّت زیادی به خرج می‌دهند(۵۳). چنان چه کشوری از این امتحان سربلند بیرون آید، جماعت الکترونیک سرمایهٔ مورد نیاز را برای پیشرفت به آن کشور اعطا می‌نماید. اگر کشوری در امتحان مردود شود، بهتر است که مراقب خود باشد. یک روز کشور مالزی نور چشمی وجوه متقابل بازارهای نوظهور تلقّی می‌گردد، روز دیگر جریان پولی‌اش به واسطهٔ خروج سرمایه گذاران از صحنه عملاً دچار سقوط آزاد می‌گردد. جماعت الکترونیک بی نهایت سرسخت و بی رحم است.

فریدمن معتقد است که فرایند جهانی سازی تمامی دولت‌ها را به «تنگنایی طلایی» مبتلا ساخته، آن‌ها را به گشایش فعالیّت‌های تجاری، پذیرش استانداردهای حساب داری، مبارزه با فساد و همین طور حرکت به سوی دموکراسی آزاد ترغیب خواهد ساخت. جماعت الکترونیک از کشورهایی که به تنگنای طلایی‌شان تن در دهند، باروی باز استقبال می‌کند و آن‌هایی را که از این امر امتناع ورزند به بی رحمانه‌ترین وضع مجازات می‌نماید. از منطق بی رحمانهٔ

جهانی‌سازی و همین طور تنگنای طلایی ای که به دنبال دارد گریزی نیست. فریدمن هشدار می‌دهد که: «چنان چه کشور شما هنوز در این قالب قرار نگرفته است به زودی به آن مبتلا خواهد شد»(۵۴).

حمایت فریدمن از فرایند جهانی سازی بیش‌تر با ادبیات قابلیّت‌های نهادهای بین‌المللی برای ارتقای میزان مشارکت و هم گرایی قرابت دارد. در عین حالی که فریدمن بازارهای جهانی را اصلی‌ترین عامل نهفته در پس یک پارچگی می‌پندارد، نهادگرایان برای اغوای دولت‌ها به پیروی از مسیرهای یکسان، توجّه خود را به روی تشکیلاتی چون: ناتو، سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی متمرکز می‌نمایند. برخی از صاحب نظران به منظور قوام بخشیدن به موافقت نامه‌های بین‌المللی و همین طور توبیخ دولت‌هایی که از پای بندی به تعهّدات خود سر باز می‌زنند، قابلیت نهادهای بین‌المللی را درکانون توجّه قرار می‌دهند(۵۵). برخی دیگر بر این باورند که مشارکت همگانی در سازمان‌های بین‌المللی درگذر زمان موجب پدیدار شدن هنجارهای مشترک وگسترش ائتلاف‌های بینابینی خواهد گردید(۵۶). برخی همچنان نهادهای بین‌المللی را وسیله‌ای برای اعمال «قدرت بی‌دردسر» ـ که همانا گسترش نفوذ فرهنگی است ـ تلقّی می‌کنند(۵۷). این چنین ژرف‌نگری‌ای در خصوص منابع صلح و همکاری، جهانی سازی نهادها را پراهمیّت‌تر از بازارها جلوه گر می‌سازد. امّا همان گونه که از نقشهٔ جهانی فریدمن بر می‌آید، شبکه‌های جهانی قابلیّت آن را دارند که دولت‌ها را زیر بال و پر گرفته، برای پای بند ماندن به قواعد مشترک، انگیزه‌هایی قوی در وجودشان بارور نمایند.

تأثیرگذاری جهانی سازی تنها به قابلیّت آن در همسان سازی رفتار و کردار دولت‌ها خلاصه نمی‌شود. تنگنای طلایی، الزامات ژئوپولوتیک قدرتمندی نیز دارد. نظریهٔ «کمان طلایی جنگ زدایی» فریدمن را در نظر بگیرید. پس از آن که جماعت الکترونیک باکشوری کنار آمد، آن دولت دیگر انگیزهٔ چندانی برای جنگ

با سایر کشورها نخواهد داشت. فریدمن در این خصوص می‌نویسد: «زمانی که کشوری به درجه‌ای از توسعهٔ اقتصادی رسید به طوری که طبقهٔ متوسطی به غایت بزرگ برای حمایت از شبکهٔ مک دونالد در اختیار داشت، آن زمان است که به کشور مک دونالد تبدیل خواهد شد و مردم کشورهای مک دونالد به هیچ وجه علاقه‌ای به جنگیدن ندارند، آن‌ها ترجیح می‌دهند که حقوق حقّهٔ یک دیگر را محترم بشمارند». در حالی که فوکویاما صلحی دموکراتیک را پیش بینی می‌کند، فریدمن به صلحی سرمایه داری امید بسته است؛ بر پایهٔ این فرض که جهانی سازی «انگیزه‌های جنگ زدایی را بالا برده، هزینه‌های جنگ افروزی را افزایش می‌دهد به گونه‌ای که در هیچ یک از دوره‌های پیشین تاریخ مدرن سابقه نداشته است»(۵۸).

فریدمن اذعان می‌کند که تمامی دولت‌ها، همگام با این استراتژی حرکت نخواهند کرد. برخی دولت‌ها، با وجود احتمال توبیخ از جانب جماعت الکترونیک، از پذیرش جهانی سازی سر باز می‌زنند. برخی، جهانی سازی را تهدیدی جدّی برای فرهنگ سنّتی قلمداد کرده، با آن به مخالفت بر می‌خیزند. سایر دولت‌ها نیز از آن جایی که رفته رفته قدرت مقامات فاسد و اعوان و انصار حکومتی را کاهش می‌دهند، از انجام دادن اصلاحات سیاسی و اقتصادی ضروری طفره می‌روند. خط جریمهٔ ژئوپولوتیک جدید، دست کم برای مدّتی کوتاه، بین آن دسته از کشورهایی که از وجود بازارهای جهانی منتفع می‌شوند و آن‌هایی که با امتناع از آزاد سازی تجاری با آن‌ها به مخالفت بر می‌خیزند، کشیده خواهد شد. فریدمن در این باره توضیح می‌دهد که: «امروزه دیگر چیزی به عنوان کشورهای جهان اولی، جهان دومی و یا حتّی جهان سومی وجود ندارد. آنچه امروز وجود دارد، جهان پر تحرّک ـ دنیای جلگهٔ پهناور ـ و جهان کم تحرّک است ـ دنیایی متشکل از کشورهایی که یا از ادامه راه باز می‌مانند و یا به واسطه آن که جهان پر تحرّک را بی اندازه سریع، هول‌انگیز، متجانس و یا پر توقّع می‌بینند، عزلت نشینی

اختیار می‌نمایند»(۵۹).

با این حال، فریدمن اطمینان دارد که این گونه کارشکنان در نهایت در اتوبان اطلاعات از پا در خواهند آمد. «بازار آزاد تنها راه چارهٔ ایدئولوژیکی باقی مانده است. یک مسیر؛ سرعت‌های متعدّد. امّا تنها یک مسیر»(۶۰). در نهایت، جهانی‌سازی دنیایی را بنیان خواهد گذارد متشکل از: دولت‌هایی پر شتاب، سرمایه‌دار، دموکراتیک و با شعور اینترنتی که همگی منافعی مشترک را جست‌وجو می‌کنند.

فریدمن علاوه بر این اذعان می‌دارد که فرایند جهانی سازی می‌تواند به خط جریمهٔ دومی در درون دولت‌ها منجر گردد. الحاق به اقتصاد جهانی، برندگان و بازندگانی در پی خواهد داشت؛ آنانی که سوار بر اسب شاهوار اینترنت به سوی کامیابی رهسپارند، و آنانی که تنها نظاره گرند و روز به روز بر شدّت انزجارشان افزوده می‌شود. نتیجهٔ این امر بروز «جنگ‌های داخلی میان طرف داران و مخالفان جهانی‌سازی خواهد بود؛ میان طرف داران جهانی شدن و حامیان خصوصی‌سازی و همین طور میان آنانی که از مزایای تغییر و نظام نوین بهره‌مندند و آن‌هایی که احساس می‌کنند که به واسطه این فرایند دچار پسرفت و عقب ماندگی شده‌اند»(۶۱). از این گذشته، ممکن است «انسان عصبانی تام الاختیار» از نظام مورد انزجار خود برای ضربه زدن و تضعیف آن سوء استفاده کرده، از اینترنت در جهت تکثیر ویروس‌های مخرّب رایانه‌ای استفاده کند. حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر بر دلهره‌های فریدمن مهر تأیید زد: «مردمان عصبانی تام الاختیار... هواپیماهای غیر نظامی پیشرفته را به موشک‌های کروز هدایت شوندهٔ دقیق مبدّل ساختند ـ ترکیبی پلید از غرض ورزی آن‌ها و فن آوری ما»(۶۲).

با این حال، فریدمن خوش بین است که با در اختیار داشتن خط مشی مناسب می‌توان بر این گونه تهدیدها فائق آمد. جامعهٔ بین‌الملل، از طریق پدید آوردن موازنه‌ای شایسته میان **لوکاس و درخت زیتون** ـ ایجاد شبکه‌های امنیت اجتماعی،

فراهم آوردن فرصت برای دولت‌ها به منظور صیانت از فرهنگ خویش در زمان الحاق به اقتصاد جهانی، حفاظت از محیط زیست ـ قادر خواهد بود تا بدون متحمّل‌شدن هزینه‌های گزاف، از مزایای فرایند جهانی سازی بهره‌مند گردد[1].

پایان عصر تک قطبی آمریکا و نقشهٔ جهانی جدید

فوکویاما، مرشیمر، هانتینگتون، کندی، کاپلن و فریدمن بدان جهت که آمریکا را برای رویارویی با عصری جدید و ناپایدار آماده کرده باشند، سخت اندیشیده و با موضوعات مهمّ روز دست و پنجه نرم کرده‌اند. امّا نقشه‌های جهانی آن‌ها گمراه‌کننده هستند ـ و یا دست‌کم به اندازی زودگذرند که قابل اتکا نیستند. هر چند هر یک از این نقشه‌ها یکی از مشخّصه‌های مهمّ نظام بین‌الملل فعلی را در خود جای داده‌اند، همگی آن‌ها در شناسایی خط جریمهٔ اصلی آینده دچار اشتباه شده‌اند. مرشیمر چشم به گذشته دوخته، دیدگاهی را عرضه می‌کند که تغییرات شگرفی را که در جهان سیاست در حال وقوع است، نادیده می‌گیرد. سایرین به زمان حال نظر دوخته، دیدگاهی را عرضه می‌کنند که تنها برداشتی کلّی در خصوص عصری ناپایدار به دست می‌دهد؛ چرا که از درک این نکته عاجزند که نقشه‌های آن‌ها در برابر مشخصهٔ بنیادین جهان امروز همچون قطره‌ای است در برابر دریا: برتری قدرت آمریکا.

بنابر نقشه‌ای که در این کتاب از جهان ترسیم شده است، اقتدار آمریکا اصلی‌ترین مشخصهٔ محیط ژئوپولوتیک حاضر به شمار می‌آید. توزیع قدرت و چگونگی صف آرایی قطب‌های قدرت در برابر یک دیگر، وجههٔ نظام بین‌الملل را شکل داده است؛ ملّت‌های بزرگ بر حسب ماهیتشان برای دست یابی به قدرت، با

---

۱. دیدگاه «فرید من» با بسیاری از واقعیت‌های جهان و ویژگی‌های انسان هماهنگی ندارد. هدف او بیش‌تر ترسیم یک دنیای تخیّلی عادی طبیعی سرمایه داران تکنوکرات‌ها بر مردم و حکومت‌ها باشد؛ مترجم.

یک دیگر به رقابت می‌پردازند. دامنه و محدودهٔ قدرت ایالات متّحده حکایت از آن دارد که در حال حاضر تنها یک قطب قدرت در جهان وجود دارد. این بدان معناست که هیچ گونه رقابتی برای دست یابی به قدرت در کار نیست. دقیقاً به همین دلیل است که تک قطبی‌گری در مقایسه با سایر موارد جانشین ثبات بیش‌تر و قابلیت جنگ افروزی کم‌تری دارد. تک قطبی‌گری، جهانی مساوات طلب را موجب نمی‌شود امّا از رقابت قدرت برتر جلوگیری می‌کند که این موضوع به سود همه است.

از همه این‌ها گذشته، خانمان سوزترین جنگ‌های تاریخ، زمانی به وقوع پیوسته که ملّت‌های بزرگ روزگار برای رقابت بر سر قدرت به میدان نبرد متوسّل شده‌اند. جنگ جهانی اول در نتیجهٔ تلاش سلطه طلبانهٔ آلمان در اروپای چند قطبی به وقوع پیوست. جنگ جهانی دوم به واسطهٔ همان انگیزش برافروخته شد، با این تفاوت که ظهور ژاپن به منزلهٔ امتداد درگیری به آسیای شرقی بود. جنگ سرد میان دو بلوک عمده جریان داشت که برای کسب موقعیّت از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند. هیچ عاملی به اندازهٔ معضل برقراری صلح در میان مراکز متخاصم قدرت سیاست‌مداران را در طول تاریخ با مشکل مواجه نساخته است.

در مقابل، دوره‌های تک قطبی با صلح انگیزترین دوره‌های تاریخ مطابقت دارد. سردمداری امپراتوری روم، اروپا و مدیترانه را تا قرن‌های متمادی غرق در صلح و آرامش کرد. لشکریان روم یقیناً در راه گسترش مرزهای امپراتوری خود خون‌های بسیار ریختند. امّا دامنهٔ اقتدار روم مانع ظهور رقبای پرقدرت گردید. در نتیجهٔ این امر، اقتصاد و حیات فرهنگی اروپا شکوفا شد. اقتدار بریتانیا در خلال قرن نوزدهم نیز با دوره‌ای سرشار از صلح و بهروزی همراه بود. بیش‌تر رقبای بین‌المللی زیر نظر قرارگرفتند، فضای اقتصاد جهانی روز به روز بازتر و پر جنب و جوش‌تر شد و علم و صنعت رو به پیشرفت نهاد.

ما اینک در عصر تک قطبی آمریکا قرار داریم. بودجه‌ای که ایالات متّحده در

خصوص مسایل دفاعی هزینه می‌نماید به مراتب از مجموع بودجه سایر ملل طراز اول دنیا بیش‌تر است. وسعت اقتصاد ایالات متّحده دو برابر وسعت اقتصاد ژاپن است. اعتبار تجاری شرکت‌هایی همچون میکروسافت و جنرال الکتریک به مراتب از نظام‌های اقتصادی بسیاری ازکشورها وسیع‌تر است. هالیوود از آن چنان قدرتی بهره‌مند است که فرانسوی‌ها از بیم آن که مبادا اقدامات فرهنگی آمریکا صنعت نمایشی آن‌ها را نابود سازد خویشتن را از ایجاد موانع امنیتی در برابر برنامه‌های تلوزیونی ایالات متّحده ناگزیر می‌بینند. به یمن وجود این قبیل بی‌همانندی‌ها، رقابت قدرت برتر در پایین‌ترین حدّ خود قرار دارد و بیش‌تر مناطق دنیا از صلح و آرامش بهره‌مندند. کشمکش بر سر مرزها، مذهب و همین طور قوم محوری همچنان ادامه خواهد داشت امّا به شکلی محدود. پیشرفت‌های بزرگ نیز در زمینهٔ بیوتکنولوژی و سیستم‌های اطّلاعاتی به کرّات به وقوع خواهد پیوست.

ثبات نسبی عصر حاضر تنها از منابعی که در دست رس ایلات متّحده قرار دارد نشأت نمی‌گیرد، بلکه تمایل ایالات متّحده به استفاده از این منابع نیز در این امر دخیل است. ایالات متّحده در هر چهارگوشهٔ جهان عملاً یا در مقام مسؤول بر آمده و یا این که آتش جنگ را به نحوی فرونشانده است. نیروهای آمریکایی، صلح را در آسیایی شرقی برقرار می‌نمایند. ازکره جنوبی در برابر رژیم شمالی‌اش محافظت می‌نمایند؛ روی تنش‌های موجود میان چین و ژاپن سرپوش می‌گذارند؛ و بالاخره سعی می‌کنند تا بدون تحریک پکن، از استقلال تایوان حمایت نمایند. آمریکا به منظور تضمین ثبات در اروپا همچنان نیروهای نسبتاً زیادی را در این قاره مستقر می‌نماید. زمانی که بالکان در خلال دههٔ ۱۹۹۰ به ورطهٔ درگیری‌های قومی گرفتار شد، ایالات متّحده در نهایت به کمک آن‌ها شتافت. سیاست تهدید نفوذ عراق در خلال دههٔ گذشته در وهلهٔ نخست بر عهدهٔ ایالات متّحده گذارده شد. آمریکا در سال ۲۰۰۱ شبکه‌های تروریستی و حامیان آن‌ها را در افغانستان به سزای اعمالشان

رسانید و نهایت آن که واشنگتن در خاورمیانه، ایرلند شمالی، قبرس، اریتره و بسیاری مناطق بحران زای دیگر نقشی بنیادین در برقراری صلح ایفا نموده است.

زمانی هم که ایالات متّحده خود شخصاً در رأس کارها حضور نداشت، اوضاع و احوال امور را از پشت صحنه رهبری می‌نمود. ناتو، صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانک جهانی، گردهمایی همکاری‌های اقتصادی آسیا ـ اقیانوسیه (APEC) و سازمان تجارت جهانی همگی سازمان‌هایی هستند پیچیده، با اعضای بسیار زیاد و قواعد تصمیم‌گیری دشوار؛ امّا ایالات متّحده به آرامی در تمامی آن‌ها اعمال نفوذ می‌نماید. دستگاه اجرایی کلینتون معتقد بود که ناتو باید بر تعداد اعضای خویش بیفزاید. چند سال بعد، واشنگتن برای کشورهای هلند، مجارستان و جمهوری چک جشن خوش آمد گویی ترتیب داد. چین، اخیراً به عضویت سازمان تجارت جهانی در آمد؛ تشکیلاتی که بالغ بر یکصد کشور را در خود جای داده است. امّا امیدهای چین برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی به یک مسألهٔ مهم وابسته بود ـ این که آیا کاخ سفید و سنای آمریکا حقوق تجاری دایم برای چین قایل خواهند شد یا خیر (که هر دو در سال ۲۰۰۰ بدین امر مبادرت ورزیدند). زمانی که در سال ۱۹۹۷ ـ ۹۸ بحران مالی در آسیا رخ نمایاند، ژاپن پیشنهاد کرد که بانک آسیایی ویژه‌ای برای کمک به برقراری ثبات پولی تأسیس گردد. واشنگتن در کمال تأسف به توکیو اعلام کرد که صندوق بین‌المللی پول ـ سازمانی که ایالات متّحده بیش از هر ملّت دیگری در آن صاحب اختیار است ـ به موضوع رسیدگی خواهد کرد.

اقتدار آمریکا علاوه بر این از طریق نمایان ساختن تأثیرات صلح برانگیز سایر نگرش‌های جهانی، موجبات ارتقای سطح ثبات را فراهم آورده است. تک‌قطبی‌گری در واقع در حکم رو بناست و نیروهای اولیهٔ تشکیل دهندهٔ نظام بین‌الملل را مشخّص می‌سازد. زمانی که خود بنا باعث افزایش ثبات و تضعیف

رقابت می‌گردد، نیروهای ثانویه نیز بدین امر مبادرت می‌ورزند.

جهانی سازی را در نظر بگیرید. اقتصاد جهان، به رغم تمام فراز و نشیب‌هایش، از زمان پایان جنگ سرد به طرز چشم‌گیری توسعه یافته و میزان سطح رفاه و بهروزی را در میان خیل عظیم کشورهایی که قدم به جریان‌های جهان گستر تجارت و سرمایه نهاده‌اند، افزایش داده است. الحاق به بازارهای جهانی، متقابلاً مسیر آزادسازی سیاسی و اقتصادی را هموار ساخته است. امّا تأثیرات مثبت جهانی‌سازی در واقع، جزء جدایی‌ناپذیر قدرت آمریکا به حساب می‌آید. این که ایالات متّحده اقتصاد بین‌الملل را اداره و هزینه‌های آن را تقبّل می‌نماید تماماً به کشش و گیرایی جهانی‌سازی مربوط است. دلار آمریکا واحد پولی برتر محسوب می‌گردد. بیش از نیمی از یکصد شرکت طراز اول جهان آمریکایی هستند(۶۳). میزان نفوذ وزارت دارایی ایالات متّحده در نظام‌های اقتصاد ملّی بسیاری ازکشورها به مراتب از میزان تأثیرگذاری وزارت دارایی خود آن کشورها بیش‌تر است. عملاً هر دولتی که بتواند در اقتصاد جهانی تحت رهبری آمریکا ایفای نقش نماید، این کار را انجام می‌دهد ـ چراکه این تنها مسیر قابل عبور و مرور است. جهانی‌سازی در واقع آمریکایی شده است.

این قاعده در خصوص دموکراسی نیز صادق است. به طور حتم حکومت دموکراتیک به تمامی موارد جانشین، ارجحیّت و جاذبه‌های درونی خاصّ خود را دارد. امّا دموکراسی در بیش‌تر نقاط جهان و یا دست‌کم در بخش‌هایی از آن در حال شکوفا شدن است؛ چراکه یگانه ابرقدرت جهان خود حکومتی است دموکراتیک ـ و همین طور مبلّغ پروپا قرص دموکراسی. ایالات متّحده به دموکراسی‌های جویای نام، وام‌های متعدّد و همین طور حقّ عضویت در سازمان‌های بین‌المللی مختلف اعطا می‌نماید. مادلین آلبرایت، در زمان تصدّی‌گری پست وزارت امور خارجه، دموکراسی را «سرلوحهٔ» کار خویش معرّفی و تمامی دموکراسی‌های جهان را

دعوت کرد تا در ماه ژوئن ۲۰۰۰ در ورشو گرد هم آیند(۶۴). در این میان، کشورهایی که نخواهند و یا نتوانند خود را با قواعد دموکراتیک وفق دهند، با تحریم‌ها، بی‌اعتنایی‌ها و در مواردی همچون: عراق، صربستان و افغانستان، با بمب‌های آمریکا مواجه خواهند شد. دموکراتیک کردن نیز جزء جدایی‌ناپذیر آمریکایی کردن به شمار می‌آید.

مداخلهٔ بشر دوستانه از دیگر تأثیرات مثبت تک قطبی‌گری به حساب می‌آید. ایالات متّحده و هم پیمانانش در خصوص پایان دادن به خون ریزی‌ها و گرفتاری‌های موجود در سرزمین‌های دور دست، فرصت‌های بی شماری از کف داده‌اند. عدم اقدامی مناسب در خصوص قضیهٔ نسل کشی در روآندا در سال ۱۹۹۴، به احتمال قوی فاحش‌ترین آن‌هاست. امّا متأسفانه باید گفت که این موضوع به یک امر عادی تبدیل شده است. به استثنای کشورهای اسکاندیناوی[1]، که به موضوع حفظ صلح و اقدامات بشر دوستانه به چشم قضیه‌ای ملّی می‌نگرند، بیش‌تر حکومت‌ها تنها زمانی زندگی شهروندان خویش را به مخاطره می‌اندازند که پای امنیت ملّی کشور در میان باشد.

به همین دلیل است که حوادث دههٔ گذشته کاملاً آشکار می‌گردد. جامعه بین‌الملل در شمار قابل قبولی از موارد ـ سومالی، هائیتی، بوسنی، کوزوو، تیمور شرقی ـ برای پایان دادن به درگیری‌ها و اقدامات بشر دوستانه به اعمال مداخله‌جویانه دست یازیده است. هر چند این قبیل تلاش‌ها در اغلب موارد با تأخیر همراه بوده و نتایج گوناگونی به دست داده، دست کم راه گشا بوده‌اند. دستگاه اجرایی کلینتون علاوه بر این نهایت تلاش خود را به کار بست تا بحران ایدز در آفریقا را در صدر برنامهٔ کاری سیاست خارجی ایالات متّحده بگنجاند.

این گونه گشاده دستی در واقع اقتضای آن دوران بود؛ ثمرهٔ قدرت بیش از اندازهٔ

---

۱. مشتمل بر کشورهای دانمارک، سوئد، ایسلند، فنلاند و نروژ؛ مترجم.

آمریکا و همین طور ثبات جهانی ناشی از آن. دولت‌های طراز اول دنیا در گرداب مشغولیت همیشگی خود، که همانا رقابت با یک دیگر بود، سرگردان نبودند. از این رو فرصت داشتند تا توجّه خود را به موضوعات دیگر معطوف سازند. زمانی که حیاتی‌ترین تهدید امنیتی روزگار از کرهٔ شمالی نشأت می‌گرفت که در آستانهٔ فروپاشی قرار داشت، چرا نباید ایالات متّحده تمام همّ و غمّ خود را متوجّه برقراری صلح در تیمور شرقی و یا کاهش شیوع بیماری ایدز در آفریقا نماید؟

هر چند حوادث تروریستی نیویورک و واشنگتن نشان داد که سردمداری آمریکا به هیچ عنوان تضمین کنندهٔ آسیب‌ناپذیری آن نیست، این حوادث در واقع بر دامنهٔ دست‌رسی و نفوذ ایالات متّحده مهر تأیید زد. القاعده کینهٔ ایالات متّحده را به دل گرفت؛ چراکه ثروت و همه‌گیری آمریکا سپر بلای خوبی برای مصائب پدید آمده در جهان اسلام محسوب می‌شد. آمریکا به سبب حضور نظامی در عربستان سعودی در حکم کافری است که به سرزمینی مقدّس گام نهاده. به موجب رواج فرهنگ ویرانگر آمریکایی، ارزش‌ها و مبانی اسلام از بارورشدن و شکوفایی بیش‌تر باز می‌ماند. آمریکا به دلیل وضعیت اسف‌ناک فلسطینیان و همین طور فقر کشنده‌ای که در اقصی نقاط جهان اسلام سایه افکنده، نیز آماج شماتت‌های بسیار قرار گرفته است. عصر تک قطبی آمریکا این کشور را نخستین هدف ایدئولوژی کینه‌توزانه‌ای قرار داده که از آمیزه‌ای از تعصّبات مذهبی و نارضایتی‌های اجتماعی نشأت می‌گیرد. تبعات حملات به بار آمده ویرانی و ترس است. امّا این حملات هرگز قادر نخواهند بود تا ساختار بنیادین نظام بین‌الملل را دست خوش تغییر سازد.

بنابراین عصر تک قطبی آمریکا همچنان معرّف دورنمای جهان است. در نتیجهٔ همین امر نقشهٔ ژئوپولوتیک جهان حاضر هیچ گونه خط جریمهٔ مهمّی دربر ندارد. حتّی اگر حملات تروریستی خنثی گشته، عاملان آن‌ها دستگیر و کشته شوند، تروریسم همچنان پابرجا خواهد ماند. امّا رقابت قدرت برتر ـ که تهدیدی به مراتب

خطرناک‌تر است ـ فعلاً در حالت تعلیق به سر می‌برد. ایالات متّحده به گردآوری منافع بسیار زیادی در این دنیا مشغول است، امّا کشورهای بسیار دیگری نیز بدین امر اشتغال دارند. این خبر خوشحال کننده‌ای است. امّا خبرهای حزن انگیزی نیز وجود دارد. تک قطبی‌گری این جاست، ولی مدّت زیادی به طول نخواهد انجامید. اعداد و ارقام فریبنده هستند. قدرتِ اقتصادی و توان نظامی آمریکا در نوع خود بی‌نظیر است. دامنهٔ نفوذ فرهنگی آن مثال زدنی است ـ در اواخر دههٔ ۱۹۹۰، برنامهٔ **بی‌باکان و زیبارویان**[1] به عنوان پر طرف‌دارترین برنامه در جهان **بابیواچ**[2] برابری کرد و محبوبیّت میشل جردن در چین حتّی از مائو[3] نیز فراتر رفت. آمریکا علاوه بر این درصدد است تا به موجب نوآوری‌هایی که از ترکیب مناسب سرمایه گذاری مخاطره‌آمیز و روحیه ماجراجویانه حاصل آمده، همچنان به رهبری انقلاب تکنولوژی پیشرفته ادامه دهد.

امّا متخصّصانی که مسایل آینده را تحلیل می‌کنند در طرح‌ریزی پیش بینی‌های خود پیوسته اشتباه مشابهی را مرتکب می‌شوند: آن‌ها بیش از اندازه به زمان حال تکیه می‌کنند. آمریکا در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ در سراشیبی به سر می‌برد. ژاپن کشور شمارهٔ یک بود و اقتصاد تمرکز یافتهٔ آن مصرف‌گرایی افسارگسیختهٔ ایالات متّحده را مقهور خود ساخته بود. کشوری آسیایی در آستانه شکوفا شدن بود. در طول دههٔ ۱۹۹۰، نه تنها مدل آمریکایی، تبرئه، که حتّی بخشیده شد. بازارهای اقتصاد آزاد جهان انگلوساکسون بر تمامی انواع دیگر چیره شد. جهانی سازی، تمام گزینه‌های دیگر را به نفع آمریکا کنار زد. قرن جدید، همچون دوره‌های گذشته، قرن آمریکا بود.

مشکل در آن جاست که برداشت‌های کلّی زمان حال رهنمود چندانی برای آینده به دست نمی‌دهد. الگوهای تاریخی و همین طور رویکردهای طولانی مدّت،

---

1. The Bold and the beautiful.
2. Babywatch.
3. مائوتسه تونگ (۱۸۹۳ ـ ۱۹۷۶)؛ رهبر و نظریه پرداز کمونیست چین؛ مترجم.

که نشان می‌دهد برتری اقتصادی در طول زمان از نقطه‌ای جغرافیایی به نقطهٔ دیگر تغییر می‌یابد، به مراتب در این زمینه مناسب‌تر است. اقتصاد جهان بی‌شک پستی و بلندی‌های بی شماری را در سال‌های آتی به خود خواهد دید. یک روز ایالات متّحده شکست‌ناپذیر جلوه خواهد کرد، و روز دیگر دورهٔ شکوفایی آن به سر خواهد رسید. امّا در بین همین فراز و نشیب‌ها، سردمداری اقتصادی آمریکا به تدریج رنگ خواهد باخت.

دو جریان وقفه‌ناپذیر حکایت از آن دارد که به احتمال قوی عصر تک قطبی آمریکا تا پایان دهه حاضر بیش‌تر به طول نخواهد انجامید. نخست، اشاعهٔ قدرت. هیچ کشور سردمداری نتوانسته دامنهٔ اقتدار خویش را تا ابد محفوظ نگاه دارد. سایر دولت‌ها با گذشت زمان عقب افتادگی خود را جبران می‌کنند. امروز، این اشاعهٔ قدرت اقتصادی در مقایسه با دوره‌های گذشته به مراتب سریع‌تر حادث خواهد شد. حریف تیزپای آمریکا کشوری واحد نیست که سعی به جبران عقب‌افتادگی خود دارد ـ که وقت بسیار می‌گیرد ـ بلکه حریف آمریکا اتّحادیه اروپایی است که به گردآوری منابع اقتصادی بسیاری که در تملّک ملّت‌های عضو قرار دارد، مشغول است. بریتانیا، فرانسه و یا آلمان هیچ کدام به تنهایی قادر به برابری با ایالات متّحده نیستند؛ تمام آن‌ها از جمعیّت و منابع مناسب بی‌بهره‌اند. امّا با روی هم گذاردن ثروت خود، منابع بیش از دوازده کشور اروپایی دیگر نیز بدان‌ها افزوده خواهد شد ـ و شاید هم روسیه ترمیم یافته، پیش از آن که دیر شود به جمع آن‌ها بپیوندد ـ و این گونه، انقلابی اقتصادی در شرف به وقوع پیوستن است.

باید اذعان کرد که اتّحادیه اروپا دولتی فدرال نیست که از حکومت مرکزی قدرتمندی بهره‌مند باشد، شاید هم هیچ گاه بدان دست نیابد. همچنین قابلیّت‌های نظامی اروپا با منابع اقتصادی‌اش سنخیت ندارد. امّا اروپا، پس از پنج دهه خون‌دل

است. حال که بازار منفرد اروپا با واحد پولی منفرد همراه گردیده، ارزش و اعتبار گروهی آن در حوزه‌های تجاری و مالی هم سنگ موقعیّت ایالات متّحده قرارگرفته است. یورو شروع نسبتاً ضعیفی داشت و عرصه را به دلار واگذار کرد. امّا یقیناً جایگاه خود را باز خواهد یافت و سرانجام به یکی از واحدهای اصلی پول جهان تبدیل خواهد شد. علاوه بر این، اروپا در صدد طرح‌ریزی خط مشی دفاعی مشترک و همین طور دست یازیدن به تجهیزات و ادوات نظامی است تا در عملیات‌ها به صلاحدید خود عمل نماید.

همچنان که منابع اتّحادیه اروپا رونق گرفته و تشکیلات حاکم بر بروکسل بر توان‌مندی خویش می‌افزایند، میزان نفوذ نیز میان دو طرف آتلانتیک عادلانه‌تر تقسیم خواهد شد. اروپا و آمریکا احتمالاً پیشینه‌های دموکراتیک یکسانی دارند؛ امّا همین که اروپا رفته رفته قوی‌تر و یک پارچه‌تر می‌گردد، نقشی را خواستار است که با موقعیّت جدیدش هم خوانی داشته باشد. ایالات متّحده ـ چه بخواهد و چه نخواهد، ـ اروپا در حال تبدیل به قطب جدیدی از قدرت جهانی است. برتری آمریکا نیز متناسب با آن تنزّل خواهد یافت.

ملل آسیای شرقی عقب مانده‌تر از آنند که قادر باشند تا خویشتن را درگیر فرایند تاریخی اتّحادی نمایند که صلح و بهروزی را برای اروپاییان به ارمغان آورد. با وجود این، این منطقه از قابلیّت اقتصادی بالایی سود می‌برد. کشور ژاپن به نیروی کار مجرّب و تحصیل کرده، صنعت و فن آوری پیشرفته و همین طور شبکه‌های تجاری توسعه یافته دست رس دارد. اگر اصلاحات ضروری به موقع در این کشور انجام گیرد، در آن صورت رکود ممتد اقتصادی جای خود را به رشد اقتصادی چشم‌گیری خواهد داد. در طول دههٔ گذشته، میزان رشد اقتصادی کشور چین سالانه در حدود ۱۰ درصد بوده است. بانک جهانی برآورد می‌کند که تا سال ۲۰۲۰ «کشور چین به دومین صادر کننده و وارد کنندهٔ بزرگ جهان تبدیل خواهد شد؛ قدرت خرید

مصرف‌کنندگان این کشور احتمالاً از قدرت خرید در کشورهای اروپایی فراتر خواهد رفت؛ حضور و مشارکت چین در بازارهای جهانی، در مقام کاربر و ذخیره‌کنندهٔ سرمایه، با موقعیّت بیش‌تر کشورهای صنعتی برابری خواهد کرد»(۶۵). همچنان که قرن جدید پیش می‌رود، آسیای شرقی نیز همچون اروپا در برابر آمریکا قد علم خواهد کرد.

ماهیت متغیّر جهانی نگری ایالات متّحده، دومین جریانی است که عصر تک‌قطبی آمریکا را در آینده‌ای نه چندان دور به انتها خواهد رسانید. تک قطبی‌گری درگرو موجودیّت حکومتی است که نه تنها از برتری بهره‌مند باشد، بلکه آمادگی آن را داشته باشد تا ابزارهای برتری خود را در راه مطیع ساختن افراد و همین طور تضمین نظم بین‌الملل صرف نماید. چنان چه ایالات متّحده از ایفای نقش قیّم جهان دل خسته شود، حتّی اگر منابع آمریکا در عالی‌ترین حدّ خود باقی بمانند باز هم تک قطبی‌گری بی نتیجه خواهد ماند.

اشتیاق رو به کاهش گذاردهٔ آمریکا برای مشارکت جهانی ـ به ویژه حالت چند جانبهٔ آن ـ نتیجهٔ مستقیم جوّ متغیّر بین الملل است. آمریکا، در غالب رویدادهای گذشته خویش از درگیری مستقیم در صحنهٔ رقابت خارج از نیم کرهٔ خود اجتناب ورزیده است. سرکردگان آمریکا بر این باور بودند که ایالات متّحده بدون درگیرشدن در سرزمین‌های دور دست، خواهد توانست به ضرورت توسعهٔ تجاری جامهٔ عمل بپوشاند. جنگ جهانی دوم نقطهٔ عطف مهمّی به شمار می‌آمد. ظهور آلمان و ژاپن به عنوان متجاوزانی با دامنهٔ نفوذ جهانی، رویکرد جدیدی را در خصوص جهانی نگری اقتضا و آمریکا را مجبور کرد تا برای شکل دهی موازنهٔ قدرت در اروپا و آسیای شرقی مستقیماً وارد عمل شود. ایالات متّحده در مواجهه با تهدید اتّحاد شوروی یقین حاصل کرد که باید تا پایان قرن بیستم به اقدامات گستردهٔ برون مرزی و همین طور درگیری‌های سازمان یافته ادامه دهد.

اینک جنگ سرد خاتمه یافته و خط جریمهٔ موجود میان دو بلوک متخاصم محو گردیده است. ایالات متّحده، در غیاب رقبای پر قدرت، ضرورتی نمی‌بیند که همچنان نقش قیّم جهان را ایفا نماید. آمریکا از شرق و غرب با اقیانوس‌های پهناور و از شمال و جنوب با همسایگانی خون‌گرم احاطه شده است؛ وضعیتی که پوشش حفاظتی طبیعی به دست می‌دهد. تحت چنین وضعیتی، بسیاری از تمهیدات سیاسی و استراتژیکی که از زمان پیدایش آمریکا در قرن هجدهم تا واقعهٔ پرل‌هاربور در سال ۱۹۴۱ از اشتیاق کشور برای شرکت در درگیری‌های بین‌المللی جلوگیری کرد، بار دیگر به منصه ظهور خواهد رسید.

علایم گرایش درونی آمریکا تنها رفته رفته در حال نمایان شدن است. رهبران هر دو حزب سیاسی عمده طبق معمول، سرگرم آنند تا به نام دفاع از رهبری آمریکا و هزینه‌های دفاعی، یک دیگر را از دور خارج کنند. حوادث یازدهم سپتامبر نیز بر روند عقب نشینی آمریکا از سردمداری جهان صحّه گذارد. با این حال، مرکز ثقل سیاسی ایالات متّحده آهسته و پیوسته به سوی محدودیّت روند جهانی‌نگری در حرکت است.

حضور استراتژیکی ایالات متّحده در اروپا را که بارزترین مشخصهٔ خط مشی امنیتی آمریکا در طول پنج دههٔ گذشته به شمار می‌آمد، در نظر بگیرید. ایالات متّحده در مسألهٔ بوسنی و کوزوو میانجی‌گری کرد و برای حفظ سمت منادی صلح اُروپا اشتیاقی مستمر از خود به نمایش گذارد. امّا در روی دیگر قضیه، تصویری متفاوت در حال نمودار شدن است. آمریکایی‌ها و نمایندگان منتخب آن‌ها کم کم به این نتیجه رسیده‌اند که اروپای متموّل و دموکراتیک باید بتواند در زمان صلح از خود محافظت نماید. به همین سبب، واکنش اصلی مجلس سنا در قبال جنگ کوزوو آن بود که قطعنامه‌ای در سوگ «کمبودهای بارز» موجود در قابلیت‌های دفاعی اروپا و ترغیب اتّحادیه اروپا به رفع «عدم موازنهٔ فراگیر» موجود در اتّحاد

آتلانتیک صادر کرد(۶۶)؛ و باز هم به همین جهت بود که هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا، پیش از شروع بمباران کوزوو اعلام کرد که «آرایش طرح‌ریزی‌شدهٔ نیروهای ایالات متّحده در کوزوو هیچ گونه تهدیدی برای امنیت آمریکا در برندارد... اگر هم مشکلی به لحاظ امنیتی وجود داشته باشد، متوجّه اروپاست، آن هم بیش‌تر به دلیل مهاجرانی که ممکن است به دنبال این درگیری پدید آیند. تهدید کوزوو برای آمریکا به هیچ عنوان از تهدیدی که هائیتی برای اروپا به وجود آورده، بیش‌تر نیست»(۶۷). رویکرد تردیدآمیز کلینتون در قبال جنگ کوزوو و همین طور اظهارنظرهای دستگاه اجرایی بوش مبنی بر تمایل آن به عقب نشینی نیروهای آمریکایی از بالکان، حکایت از آن دارد که دورهٔ ایالات متّحده به عنوان حامی و قیّم اصلی اروپا به سرعت در حال سرآمدن است.

جهانی نگری رو به کاهش گذاردهٔ آمریکا محصول ضعف و زنگار گرفتگی سیاسی نیست. همین طور بازگشت دورهٔ سیاه و فریبندهٔ سیاست انزواگرایانه‌ای که ملّت را در گذشته به گمراهی کشید، تداعی نمی‌کند. بلکه این امر پی آمد منطقی و مقتضیات دوران است؛ پی آمد موقعیّت آمریکا و همین طور محیط استراتژیکی در آن حملات تروریستی بر ضد سرزمین آبا و اجدادی، نه جنگ‌های سلطه طلبانه در اروپا و آسیا، روایت گر بلافصل‌ترین تهدید برای رفاه و سعادت کشور است. خط‌مشی‌های ملّی در صدد جبران واقعیّت‌های ژئوپولوتیک بر آمده است.

در عین حال، جهانی نگری رو به افول نهادهٔ ایالات متّحده قابلیت آن را دارد تا به سیاست انزواگرایانهٔ خطرناکی تبدیل گردد؛ مخصوصاً به دلیل امنیت طبیعی حاصله از موقعیّت جغرافیایی آمریکا، گیرایی ناشی از حفظ امنیت مذکور از طریق کناره‌گیری از اقداماتی که ممکن است آن را به خطر بیندازد و همین طور گرایش‌های انزواگرایانه‌ای که از زمان تأسیس حزب جمهوری خواه بر سیاست خارجی ایالات متّحده سایه افکنده است. کم رنگ شدن نقش جهانی کشور می‌تواند تبعات سوئی

به دنبال داشته باشد. مهار کردن اقدامات برون مرزی آمریکا یک قضیه است. این امری اجتناب‌ناپذیر است و می‌توان به شکلی تدریجی و با تمهیداتی حساب شده، به گونه‌ای که از خطرهای جانبی آن کاسته شود بدین امر مبادرت ورزید؛ و عقب‌نشینی آمریکا از امور بین‌الملل قضیه‌ای دیگر است. این کار عواقب وخیمی به دنبال خواهد داشت؛ چراکه ثبات جهان در حال حاضر تا حد زیادی در گرو اراده و قدرت ایالات متّحده است.

سیاست یک جانبه گرایانهٔ روز افزون آمریکا نیز به همین اندازه نگران کننده است. نه تنها احتمال می‌رود که ایالات متّحده در ادارهٔ نظم بین‌الملل حضور کم فروغی داشته باشد، بلکه این امکان وجود دارد که در صورت شرکت جستن در این امر، به شکلی یک جانبه این مهم را به انجام رساند. فرجام پروتکل کیوتو در خصوص گرم شدن جهان و همین طور پیمان ضد موشک‌های بالستیک را در نظر بگیرید. جرج دبلیو بوش، در طول نخستین ماه‌های حضور خویش در مسند قدرت، بدون مشورت اولیه با احزاب ساختگی، اعلام کرد که ایالات متّحده از هر دو معاهده کناره گیری خواهد کرد. بوش، در خصوص قضیهٔ پروتکل کیوتو، حتّی سعی نکرد تا منطق یکّه تازانهٔ خود را مخفی نگاه دارد: «ما هرگز به اقدامی که به ضرر اقتصاد کشور بینجامد دست نخواهیم زد، زیرا آنچه در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد، همانا مردمانی هستند که در ایالات متّحده زندگی می‌کنند»(۶۸). دستگاه اجرایی بوش در خصوص فرجام پیمان ضدّ موشک‌های بالستیک نیز تنها پس از آن که قصد خود را مبنی بر کناره‌گیری از پیمان کنترل تسلیحاتی محرز ساخته بود با کشورهای متعدّد از در مشورت وارد شد. امّا بوش چندی بعد در آگوست سال ۲۰۰۱ به جهانیان اعلام کرد که «ما طبق برنامهٔ زمانی و در اولین فرصت مقتضی از پیمان ضدّ موشک‌های بالستیک کناره‌گیری خواهیم کرد»(۶۹). بوش موفق شد تا در ماه دسامبر به وعده خویش جامهٔ عمل بپوشاند.

اروپایی‌ها با آمیزه‌ای از تشویش و انزجار در قبال این تحرّکات واکنش نشان داده، برای سهیم شدن در احساسات رییس جمهور در خلال نخستین سفرش به اروپا در طول تابستان ۲۰۰۱، کوچک‌ترین تردیدی به خود راه ندادند. روی پلاکاردی نوشته شده بود: «بوش روانهٔ فضانوردی / موشک‌ها شایستهٔ زباله دانی»(۷۰). نظر سنجی‌هایی که چندی بعد در تابستان از افکار عمومی کشورهای فرانسه، آلمان، ایتالیا و بریتانیای کبیر گرفته شد، از مخالفت‌های شدید و گسترده بر ضد سیاست خارجی بوش حکایت داشت. نزدیک ۸۵ درصد از افرادی که مورد نظر سنجی قرار گرفته بودند از تصمیم کناره‌گیری بوش از موافقت نامهٔ کیوتو ابراز ناخوشایندی کردند درحالی که بالغ بر ۷۰ درصد افراد با قصد بوش مبنی بر لغو پیمان ضد موشک‌های بالستیک و گسترش سیستم دفاع موشکی مخالف بودند. ۷۸ درصد افراد بر این باور بودند که بوش، «تنها بر حسب منافع ایالات متّحده» و بدون در نظر گرفتن موقعیت اروپا، به اتّخاذ این تصمیمات مبادرت نموده است(۷۱). اتّحادیه اروپا تنها در حال نمودار شدن به عنوان وزنهٔ تعادل قدرت آمریکا نیست. بلکه وزنه‌ای از نوع خشمگین آن است. سیاست یک جانبه‌گرایانهٔ ایالات متّحده، همانند گذشته، از این ترس نشأت می‌گیرد که اقدامات بین‌المللی، حقّ استقلال ملّت و آزادی عمل آن‌ها را دچار تعرّض خواهد کرد. گرایش مذکور تا حدّی برخاسته از این حقیقت است که تأثیرات بازدارندهٔ جنگ سرد به پایان رسیده است. سیاست‌های انتخاباتی نیز در این امر دخیل است؛ جمهوری خواهان محافظه کار، به ویژه آنانی که اهل ستاد انتخاباتی اصلی بوش در ناحیهٔ مرکزی هستند، در زمرهٔ سرسخت‌ترین طرف داران سیاست خارجی یک جانبه گرایانه به شمار می‌روند. علاوه بر این آمریکا فارغ از ناکامی حاصله از ناتوانی در پیشبرد اهداف خود در گذشته، به سیاست انزواگرایانه روی می‌آورد. ایالات متّحده، که به صاحب اختیار بودن خو گرفته است، احتمال می‌رود که در صورت نافرمانی سایرین از دستورهای

واشنگتن، راه خود را در پیش گیرد ـ نافرمانی‌ای که در صورت افزایش توان و اتّکا به نفس اروپاییان و سایر دولت‌ها، شدّت عمل بیش‌تری خواهد یافت.

به نظر می‌رسد که آمریکا پس از حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر، هر دو سیاست جهانی نگری و چند جانبه گرایانهٔ خود را از سر گرفته است. با این حال، نبرد بر ضدّ تروریسم تضمین کنندهٔ اتّحاد پایدار نیست. آمریکا ائتلافی پر ابهّت را سرهم بندی کرد، امّا در صحنهٔ مبارزهٔ نظامی بر ضدّ طالبان و القاعده عملاً تنها بود. به فاصلهٔ چند روز مانده تا شروع عملیات، پنجاه و شش کشور مسلمان در قطر گرد هم آمده، اطلاعیه‌ای را با این مضمون منتشر کردند: «مجمع، هدف قرار دادن هر دولت اسلامی یا عرب را به بهانهٔ جنگ با تروریسم مردود می‌شمارد»(۷۲). قضایایی که پیش از حادثهٔ یازدهم سپتامبر میان آمریکا، اروپا، روسیه و چین جدایی افکنده بود، محو نگردید؛ هاله‌ای از اتّحاد موقّت روی آن را پوشانید. حتّی زمانی که درگیری‌های طولانی مدّت بر ضدّ تروریسم همچنان ادامه دارد، تهدیدهای رژیم‌های متمرّد و گروهک‌های تروریستی، ایالات متّحده را به دورنگاه داشتن خویش از مخاطرات دور دست، آن هم از طریق دفاع موشکی، گشت زنی‌های ساحلی، مرزهای فشرده‌تر و ارتقای امنیت داخلی، ترغیب می‌نماید. حال که ایالات متّحده مسألهٔ دفاع سرزمینی را در صدر اولویت‌های خویش قرار داده، بیش از پیش احتمال می‌رود که از سایر مأموریت‌های خود فاصله گیرد؛ از بار مسؤولیت خود کاسته، سایرین را به عهده‌دار شدن مسؤولیت‌های بیش‌تر فراخواند.

ترکیب سیاست انزواگرایانه و یک جانبه گرایانه‌ای که آمریکا در دستور کار قرار داده، از آمیزه‌ای خطرناک حکایت دارد. یک روز، ممکن است آمریکا به موجب شیوه‌های سرسختانه و یکّه تازانه تمام هم پیمانانش را از اطراف خود پراکنده نماید و روز دیگر، ممکن است به واسطهٔ کناره گیری از نظام بین‌المللی که کنترل آن برایش سخت می‌نماید، آن‌ها را تنها به حال خود رها نماید. شاید در آن لحظه که ایالات

متّحده برای پرداختن به معضلات فزاینده به‌کمک سایرکشورها نیازمند است، دنیا بر دیدگانش مکانی غریب به نظر آید.

دقیقاً به دلیل قابلیت تحقّق‌پذیری سناریوی مذکور، ایالات متّحده باید خود و سایر کشورهای جهان را برای رویارویی با روند جهانی‌نگری جدید و به مراتب حسّاس‌تر آمریکا آماده نماید. طرح‌ریزی سیاست جهانی نگری که از حمایت‌های آحاد مردم آمریکا بهره‌مند باشد، برای واشنگتن به مراتب از دست و پا زدن در میان سیاست انزواگرایانه و یک جانبه‌گرایانه بهتر است. آمریکا به شیوه‌ای یکسان، باید به هم پیمانان خود اطّلاع دهد که به جای سفت چسبیدن به موقعیت خود، مسؤولیّت‌پذیری بیش‌تری از آن‌ها انتظار دارد. اگر قرار است که آمریکا به روند جدید سیاست جهانی‌نگری آزاد دست یابد، حمایت‌های مردمی لازم را در داخل کشور بر انگیزد، اقدامات بین‌المللی مورد نیاز را برای حفظ ثبات استحکام بخشیده، خود و هم پیمانانش را برای مشارکتی عادلانه‌تر مهیّا نماید، واشنگتن باید شالوده و مقدّمات کار را پی ریزی نماید.

با تلفیق ظهور اروپا و آسیا با سیاست جهانی نگری رو به افول گذاردهٔ ایالات متّحده، آشکار می‌گردد که عصر تک قطبی آمریکا عمر چندانی نخواهد داشت. اقتدار آمریکا و اشتیاق آن به قدرت نمایی در سراسر جهان، به اوج خود رسیده است و این هر دو مهم، ظرف دههٔ آتی دست خوش انحطاط خواهد شد. همچنان که نظام تک قطبی گری جای خود را به چند قطبی گری می‌سپارد، رقابت استراتژیکی که فعلاً به موجب اقتدار ایالات متّحده به حال تعلیق باقی مانده، بار دیگر به صحنه باز خواهد گشت ـ و حتّی در صورت حاکمیّت گرایش‌های یک جانبه گرایانهٔ آمریکا با شدّت بیش‌تری رخ می‌نمایاند. فرایند جهانی سازی و دموکراتیک کردن، که تاکنون به واسطه سردمداری ایالات متّحده پابرجا مانده، نیز رو به زوال خواهد نهاد؛ چرا که اقدامات بین‌المللی برای آن که کارگر افتد به

رهبری‌کردن واشنگتن نیازمند است. خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک نیز بار دیگر میان مراکز قدرت در آمریکای شمالی، اروپا و آسیای شرقی نمودار خواهد شد. چالش اصلی پیش روی استراتژی کارآمد ایالات متّحده، همانا مهار و کنترل خطرهایی است که در پس خطوط جریمهٔ مذکور سر می‌دواند. فصول آتی کتاب بر اساس این نقشهٔ جهانی بنا گذارده شده و ثابت می‌کند که چرا نقشهٔ مذکور در مقایسهٔ با سایر موارد جانشین، رهنمود بهتری فراسوی آینده عرضه می‌کند. با این حال، پیش از شروع بحث برای آن که دامنهٔ بحث را کمی محدودتر ساخته باشیم، می‌توان سه مورد از نقشه‌های جانشین را در آغاز دست چین نماییم ـ نقشهٔ جهانی هانتینگتون، نقشهٔ کندی و کاپلن و نقشهٔ مرشیمر.

نقشهٔ جهانی هانتینگتون چندین نقص دارد: نخست آن که دلایل کافی برای اثبات این مدّعا که فرهنگ‌های دیگر رو در روی جهان غرب قرار خواهند گرفت وجود ندارد ـ حتّی اگر شرایط تشکیل گروهک‌های ضدّ آمریکایی در طول دههٔ گذشته مهیّا بوده باشد، باز هم چنین امری ناممکن می‌نماید. حال که ایالات متّحده در اوج قدرت به سر می‌برد و دموکراسی‌های پیشرفته نیز بیش از سایر بخش‌های جهان از فرایند جهانی سازی منتفع می‌گردند، قاعدتاً انزجار نسبت به دنیای غرب باید ائتلاف‌های تلافی جویانه‌ای را در میان تمدّن‌های غیر غربی پدید آورده باشد. عدم شکل‌گیری این قبیل ائتلاف‌ها رویکرد هانتینگتون را به کلّی نقض می‌نماید.

ویژگی‌های سال ۱۹۹۹ را از منظر جهان اسلام، کنفوسیوس و ارتدوکس در نظر بگیرید. آمریکا در جای جای دنیا به قدرت نمایی مشغول بود. ایالات متّحده به رغم مخالفت‌های سرسختانهٔ مسکو طرح توسعهٔ ناتو را به اجرا گذارد و با این کار داغ فقدان امپراتوری روسیهٔ ارتدوکس را تازه کرد. ایالات متّحده ناتو را به جنگ با صربستان سوق داد که این خود توهین دیگری به جهان اسلاوهای ارتدوکس محسوب می‌شد. از این گذشته، ناتو بدون موافقت سازمان ملل وارد عمل شد و

نصّ صریح قانون را زیر پا گذاشت. در کشاکش نبرد، بمب‌های دقیق هدف گرفته‌شدهٔ بمب افکن‌های ایالات متّحده شاخه‌ای از ساختمان سفارت چین را در بلگراد با خاک یکسان کرد، در حالی که واشنگتن در تمام مدّت پکن را به دلیل شگردهای سرکوب گرانه و رویکرد خصمانه در قبال تایوان ملامت می‌کرد. هواپیماهای آمریکایی، در نیمه راه پرواز در گرداگرد جهان، کشور عراق را پیوسته هدف گلوله قرار می‌دادند ـ این کار را در بیش‌تر طول دهه تکرار کردند؛ و آن زمان که دولت اسرائیلی راست گرای بنیامین نتانیاهو روند صلح با فلسطینیان را مخدوش می‌ساخت، واشنگتن، با حرارتی کم، از این اقدام پشتیبانی می‌کرد. روش مذکور برای برانگیختن خشم گروهی ملل مسلمان، کنفوسیوس و ارتدوکس روشی تمام عیار بود.

امّا آیا این تمدّن‌های دل ریش و آزرده در قالب جنبشی ضد آمریکایی و خشمناک با یک دیگر متّحد شدند؟ آیا سایر ملّت‌ها برای رویارویی با جهان غرب شمشیرهایشان را از رو بستند؟ ابداً هیچ کدام از این موارد اتّفاق نیفتاد. روس‌ها با مشقّت تمام به یاری برادران صرب خود شتافتند و دست آخر هم با تحت فشار گذاردن میلوشویچ برای عقب راندن ارتش خود از کوزوو، دست یاری به سوی آمریکا درازکردند. به فاصلهٔ چند ماه پس از پایان درگیری‌ها، هم پکن و هم مسکو در صدد بر آمدند تا با همکاری یک دیگر روابط خود را با واشنگتن به روال عادی بازگردانند و بیش‌تر کشورهای عربی نیز، بی آن که بخواهند بر ضدّ آمریکا جهاد به راه بیندازند، از صدام حسین فاصله گرفته، اقدام چندانی برای یاری رساندن به برادران فلسطینی خود صورت ندادند.

اگر نقشهٔ جهانی هانتینگتون نقشهٔ صحیحی بود، اکنون می‌بایست گروه‌های فرهنگی برای رویارویی با آمریکا شکل می‌گرفتند: گسترش مذاهب جهان دیگر به هیچ وجه موضوع مناسبی برای درگیری رقابت میان شرق و غرب نیست. درخلال

جنگ سرد، ایالات متّحده و اتّحاد شوروی دولت‌های منطقه‌ای را به جان یک دیگر می‌انداختند. عربستان صعودی بر ضدّ سوریه؛ عراق بر ضدّ ایران؛ کرهٔ شمالی رو در روی کره جنوبی؛ ژاپن در مقابل چین؛ اتیوپی رو در رو با سومالی. جنگ سرد در اغلب موارد هر گونه شانسی را برای بروز انسجام میان کشورهای همسایه با فرهنگ‌های مشابه از بین می‌بُرد. واشنگتن و مسکو از قواعد و اصول تفرقه‌انگیز مشابهی تبعیّت می‌کردند.

حال که اتّحاد شوروی از هستی ساقط شده، ایالات متّحده تمام توان خود را برای رفع مناقشات منطقه‌ای، و نه شعله ور ساختن آن‌ها، به کار بسته است. به ویژه در طول مسؤولیّت دستگاه اجرایی کلینتون، دیپلمات‌های ایالات متّحده برای میانجی‌گری مناقشات تقریباً در تمام چهار گوشهٔ دنیا حاضر بودند. با این حال، بسیاری از مناقشات منطقه‌ای به وخامت گراییده و جاذبهٔ مشابهت‌های فرهنگی نیز تأثیرات آرامش بخش و یا وحدت بخش چندانی به معرض نمایش نگذارده است. شبه جزیرهٔ کره همچنان به دو قسمت مجزّا باقی می‌ماند. رقابت‌های سیاسی و تنش‌های قومی کماکان بخش‌های عمده‌ای از آفریقا را دامن گیر خود می‌سازد. جهان اسلام نیز هیچ نشانه‌ای دالّ بر انسجامی وسیع‌تر از خود بروز نمی‌دهد، در حالی که دولت‌های خاورمیانه مرتباً با یک دیگر سر ناسازگاری دارند. خلاصهٔ کلام آن که به رغم به پایان رسیدن جنگ سرد، مشکل اصلی بیش‌تر در درون تمدّن‌هاست نه در میان آن‌ها.

هر چند به زعم بسیاری از افراد، حوادث تروریستی نیویورک و واشنگتن گواهی دالّ بر تنش فزایندهٔ موجود میان جهان غرب و جهان اسلام تلقّی می‌گردید، این موضوع تنها به تفسیر ما صحّه گذارد. بیش‌تر کشورها در خاور میانه ـ از آن جمله مخالفان قسم خوردهٔ ایالات متّحده، همچون ایران و لیبی ـ به سرعت حملات تروریستی را به باد انتقاد گرفتند. حتّی بسیاری از مجامع اسلامی مشابه که

مشروعیّت اعمال تلافی جویانه بر ضدّ افغانستان را زیر سؤال می‌بردند نیز حملات تروریستی بر ضدّ ایالات متّحده را محکوم کرده، اظهار داشتند که این حملات با آموزه‌های اسلام منافات دارد. جمعی از روحانیان مسلمان، از آن جمله مقام مسؤولی که مورد تأیید گروه‌های مبارز بود، ضمن صدور فتوایی، حوادث تروریستی آمریکا را محکوم کرده، کمک به دستگیری عاملان این حملات را «وظیفهٔ شرعی» خود دانستند(۷۳). با وجود این که عملاً تمامی دولت‌های اسلامی همکاری‌های آشکار با ایالات متّحده را خطرناک قلمداد می‌کنند، کشورهای متعدّدی در خاورمیانه و آسیای غربی و جنوبی، پایگاه‌ها، استحکامات نظامی و حریم هوایی خود را در اختیار ایالات متّحده قرار دادند. این قبیل حمایت‌ها موجب گردید تا این تصوّر که آمریکا در جریان معامله به مثل با حملات تروریستی، قصد رویارویی با تمدّن اسلامی را دارد، مرتفع گردد. این که نیروهای ایالات متّحده در خلال دهۀ ۱۹۹۰ سه بار برای دفاع از ملّت مسلمان ـ کویت، بوسنی و کوزوو ـ قدم به عرصۀ جنگ نهادند نیز این تصوّر باطل را نقض می‌کند.

به رغم لفّاظی‌های اسامه بن لادن و هم قطارانش، کشمکش‌های موجود میان ایالات متّحده و گروه‌های تندرو اسلامی به هیچ وجه نشان دهندۀ برخورد تمدّن‌ها نیست. بلکه بر عکس، شکاف مرکزی پدید آورندۀ تروریسم خاورمیانه، در خود جهان اسلام نهفته است، نه میان ایالات متّحده و جهان اسلام. عدم مشروعیت رژیم‌های حاکم، فرقه‌ها و رقابت‌های جناحی، نابرابری‌های کلان درآمدی، فقر فراگیر، احساس عقب افتادگی ـ همگی از دلایل ریشه‌ای نارضایتی‌های موجود در جوامع اسلامی به شمار می‌آید. گروه‌های افراطی و همین طور افراط گرایان مذهبی نیز به این نارضایتی‌ها دامن زده، آن‌ها را به موجی از انزجار نسبت به ایالات متّحده و دنیای غرب تبدیل می‌کنند. امّا منابع تفرقه‌انگیز بنیادین در خود دولت‌ها نهفته است ـ رکود اقتصادی و سیاسی و شکاف‌های اجتماعی پدید آمده از آن.

این که جهان اسلام هیچ گونه حقّ انحصاری در خصوص احساسات ضدّ آمریکایی ندارد خود به قوام برداشت مذکور می‌افزاید. ممکن است که موج انزجارنسبت به ایالات متّحده در خاور میانه عمیق‌تر از هر کجای دیگر باشد، امّا اعتراضات ضدآمریکایی در فرانسه، روسیه، چین و بسیاری ازکشورهای آمریکای لاتین به هیچ وجه به این شدّت نیست. علّت اصلی مشکل، فرهنگ آمریکا نیست، بلکه قدرت آن است. همان گونه که در مورد تمام سردمداران طول تاریخ صادق بوده، قدرت موجب حسادت است. دولت‌هایی که در صدر قرار دارند همواره آماج نارضایتی‌های عمومی قرار می‌گیرند، به ویژه درکشورهای فقیر و یا دولت هایی که نظارت‌های شدیدی از سوی حکّام در آن‌ها اعمال می‌گردد. امّا به نظر نمی‌رسد که نارضایتی‌های مزبور قدرت آن را داشته باشند تا شکاف‌های درونی‌ای راکه همواره برخورد درون تمدّن‌ها را تأثیر گذارتر از برخورد میان تمدّن‌ها نموده، التیام بخشد.

فقدان چشم گیر سازش و انسجام در میان تمدّن‌ها از علّتی عمده نشأت می‌گیرد ـ تأثیرات تفرقه‌انگیزی که از احساس نگرانی در خصوص قدرت و امنیّت سر می‌دواند بر حسب معمول تأثیرات وحدت بخش ناشی از همسانی فرهنگی و ایدئولوژیکی را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. بیش‌تر مناقشات جهان معمولاً میان دولت‌های همسایه حادث می‌گردد. علّت این امر آن است که دولت‌های همسایه، به دلیل مجاورتشان، منافع ملّی یک دیگر را تهدید کرده، احساس همسانی راکه ممکن است به لحاظ فرهنگ و قومیت مشابه میان آن‌ها برقرار باشد زیرپا می‌گذراند. تأثیر تهدید در تعیین نحوهٔ باز شناختن دوست و دشمن یک ملّت از یک دیگر، به مراتب از فرهنگ یا ایدئولوژی، عمیق‌تر است(۷۴).

پیوندهای قوی و مشابهت‌های فرهنگی میان دولت‌ها بارها و بارها در رویارویی با خیل عظیم رقابت امنیتی به شکست انجامیده است. آرمان‌های پان عربیسم سوریه و مصر، این دو کشور را در سال ۱۹۵۸ به سمت تشکیل جمهوری متّحدهٔ

عرب سوق داد. دولت سوریه در سال ۱۹۶۱، به دلیل نگرانی حاصله از قدرت رو به رشد جمال عبدالناصر رییس جمهور مصر، از این پیمان کناره گرفت. در خصوص رقابت استراتژیک موجود میان ایران و عراق نیز اتّحاد اسلامی چندان کارگر نیفتاده است. صدام حسین ابداً به دلیل احساس نزدیکی و همانندی از چپاول ثروت کویت دست بر نداشت. پاکستان سالیان سال از رژیم طالبان در افغانستان حمایت می‌کرد، امّا زمانی که موقعیت اتّحاد خود را با آمریکا در جنگ بر ضدّ تروریسم مهیّا دید، ظرف چند روز روش خود را تغییر داد ـ و منافع اقتصادی و استراتژیک فراوانی نیز به دست آورد.

در دیگر مناطق نیز منطقی مشابه حکم فرماست. مناسبات فرهنگی چین و ژاپن قدمتی بس طولانی دارد؛ امّا این مناسبات تأثیر چندانی در بهبود حایل موجود میان دو ملّت بزرگ آسیای شرقی نداشته است. تأثیر عمیق‌تر دغدغه‌های ژئوپولوتیک نسبت به مشابهت‌های فرهنگی، به شکلی مشابه، نشان می‌دهد که چرا احتمال می‌رود میان اروپای نوظهور و فرزند خلف آن آمریکا رقابت استراتژیک حادث شود. عقیدهٔ هانتینگتون در خصوص فراوانی رقابت صحیح است، امّا این رقابت میان مراکز قدرت حادث خواهد شد، نه میان تمدّن‌ها.

نقشهٔ جهانی کندی و کاپلن نیز به نقایص مهمّی دچار است. جای هیچ شکّی نیست که مناطق در حال توسعهٔ جهان، به خصوص آفریقا، در آستانه بحرانی وخیم قرار دارند. بیماری ایدز، خشکسالی، انحطاط زیست محیطی و وقوع جرم و جنایت تمامی مناطق را با خطری جدّی روبه‌رو ساخته است. احتمالاً هرج و مرج غم بار مجموعهٔ داستانی ***مکس دیوانه*** به واقعیّت تبدیل خواهد شد.

مشکل در آن جاست که ملل توسعهٔ یافتهٔ شمالی برای دورنگاه داشتن خود از درد و رنج و تعارض موجود در جهان در حال توسعه، ظرفیت تقریباً نامحدودی دارند. ایالات متّحده در طول این مدّت بودجهٔ ناچیزی در خصوص مساعدت‌های

خارجی هزینه نموده است ـ مبلغی حدود یک دهم از یک درصد تولید ناخالص ملّی. با وجود این تصویب همه سالهٔ بودجهٔ ناچیز مزبور در کنگره، که مستلزم قیل و قال‌ها و بده بستان‌های دایم بوده، دست آوردی بزرگ تلقّی می‌شده است.

توضیح این مقوله کاملاً روشن است. منابع مالی و صنعتی بسیاری از کشورهای در حال توسعه، اندک است. نتیجه آن که قابلیت‌ها نظامی این گونه کشورها نیز به تبع این موضوع کاملاً ابتدایی است. در واقع به دلیل اعتبار اقتصادی و استراتژیکی ناچیز این کشورها. ایالات متّحده و سایر کشورهای در حال توسعه وضعیت اسف‌ناک آن‌ها را نادیده می‌گیرند. در سال ۲۰۰۰، ۳۶ درصد از شهروندان کشور باتسوانا[1] با میانگین سنّی پانزده تا چهل و نه سال، به ویروس ایدز مبتلا شدند که این موضوع، با از بین بردن جمعیّت فعّال کشور، باتسوانا را به ورطه فروپاشی کشانید. اهمیّت اقتصادی و استراتژیکی کشور ویران شدهٔ باتسوانا، با وجود کابوسی بشر دوستانه، به مراتب از گذشته کم‌تر خواهد بود. هیچ خط جریمه‌ای میان باتسوانا و دنیای غرب کشیده نخواهد شد، چرا که این کشور احتمالاً از صحفهٔ روزگار محو خواهد شد.

ممکن است برخی از دولت‌هایی که به ورطه نابودی می‌گرایند از آن دسته دولت‌های بزرگی باشند که پدید آورندهٔ گرفتاری و ثبات در تمام منطقه هستند. با این حال، کشورهای توسعه یافته، همچون گذشته، با بی‌اعتنایی از کنار آن‌ها خواهند گذشت. خیل عظیم مهاجران به سوی شمال سرازیر خواهد شد، امّا ملّت‌های ثروتمند راهشان را سد کرده، آن‌ها را به خانه و کاشانه‌شان بازخواهند گرداند. حایل موجود میان شمال و جنوب بلند و بلندتر خواهد شد.

این نکته صحیح است که وضعیت اسف بار اجتماعی و اقتصادی موجود در جهان در حال توسعه، خاستگاه به مراتب مناسب‌تری برای رشد گروه‌های معاندی

---

[1] کشور آفریقایی محصور در خشکی با جمعیت ۱/۴۴۳/۰۰۰! مترجم.

که آسیب رساندن به کشورهای شمالی را آرزومندند، فراهم می‌آورد. تروریست‌ها دارای قابلیّت گذشتن از سدّ موانع حفاظتی جهان غرب هستند. گسترش احتمالی سلاح‌های کشتار جمعی، چشم اندازی به مراتب خطرناک‌تر از حملات آینده به دست می‌دهد و حتّی احتمال می‌رود که تروریست‌ها در مقابله با تلاش‌های پی‌گیر برای دفع تهدید، در صدد زهره چشم گرفتن برآیند.

از این رو، جنوب اعمال کنندهٔ تهدید استراتژیکی است که شمال نمی‌تواند با بی‌اعتنایی از کنار آن بگذرد، امّا این گونه تهدیدها از جانب گروه‌های منفرد یا رژیم‌های معاند صورت می‌پذیرد، نه از سوی کلّ جهان در حال توسعه. در نتیجه، در چنین موقعیتی ممکن است که ایالات متّحده به دنبال ردّ پایی از گروه‌های تروریستی و دولت هایی باشد که بدان‌ها پناه می‌دهند؛ کشور افغانستان گواهی است بر این مدّعا. امّا این قبیل تحرّکات، تنها حملاتی منفرد بر ضدّ تشکّل‌های جنبی و یا رژیم‌های افراط گرا به شمار می‌آیند، نه تضاد و رویارویی شمال و جنوب. امّا حتّی اگر تلاش‌های ضدّ تروریستی به مرز موفقیت نایل آید، ماهیت نامطمئن و پیش بینی‌ناپذیر تهدیدها، حکایت از آن دارد که حایل موجود میان شمال و جنوب همچنان پابرجا خواهد ماند. مرزهای فشرده‌تر، محدودیّت بیش‌تر سیاست‌های مهاجرتی، گشت زنی‌های ساحلی برای دفع و یا غرق کشتی‌های ناشناس ـ هیچ کدام علایم جدید خط جریمهٔ ژئوپولوتیک نیستند، بلکه نشانهٔ تلاش‌های مضاعفی هستند که شمال برای دورنگاه داشتن خود از شرّ مخاطراتی که جنوب بر سر راهش قرار می‌دهد، بدان‌ها مبادرت می‌ورزد.

از این‌ها گذشته، چنان چه تعامل میان شمال و جنوب به کوششی برای رویارویی با تروریسم تعبیر گردد، تناقضی بی‌حاصل نمودار خواهد گشت. آمریکا مایل است تا در جنگ بر ضدّ تروریسم با رژیم‌های محافظه کاری هم پیمان شود که

امّا بسیاری از این کشورها ـ که عربستان صعودی نمونه بارز آن به شمار می‌رود ـ در مسدود نمودن توسعهٔ اقتصادی و سیاسی مناطق خویش نقشی کلیدی ایفا می‌نمایند. از این رو، توصیف مراودات آمریکا با جنوب به عنوان فرایند جنگ بر ضدّ تروریسم می‌تواند خطر استحکام بخشیدن به حکومت‌های مستبد و تحکیم بی‌عدالتی‌های اقتصادی را به دنبال داشته باشد، که این خود موجب بروز نارضایتی‌ها و افراط کاری‌ها خواهد شد. شناسایی حایل شمال ـ جنوب به عنوان یک خطّ جریمهٔ ژئوپولوتیک، در ترکیب با یورش‌های نظامی گاه و بیگاه غربی‌ها به جهان در حال توسعه، می‌تواند به رؤیایی صادقه تبدیل شود.

ضرورت جلوگیری از خسارت و زیان‌های وارده از سوی تشکّل‌های جانبی باید به اولویّت ملّی آمریکا مبدّل گردد، امّا این موضوع نباید اساس استراتژی کارآمد جدید و یا مبنای طرح ریزی قواعد کلّی قلمداد شود؛ چراکه این کار به منزلهٔ اعطای یک پیروزی چشم گیر به تروریست‌هاست. اسامه بن لادن قصد داشت تا آمریکا را به دولتی پادگانی[1] تبدیل و کشور را وادار نماید که از آزادی‌های داخلی خود تخطی کند. وی خواهان آن بود که اقدام تلافی جویانهٔ نظامی بر ضدّ جهان اسلام به راه بیندازد؛ اقدامی که در واقع قادر باشد تا اعمال جنایت‌کارانه و تروریستی را به خط جریمهٔ جدید و همین طور برخورد میان تمدّن‌ها تبدیل کند. وی امیدوار بود که آمریکا را ناکام گذارده، از طریق مواجه ساختن آن با دشمنی که اقتدارکوبندهٔ نظامی در برابر آن کار چندانی از پیش نمی‌برد، این کشور را به عقب نشینی وادار نماید. امّا آمریکا نباید اجازه دهد تا بازیچه و آلت دست تروریست‌ها قرار گیرد. جنگ با تروریسم نیازمند بردباری و هوشیاری است، نه نقشهٔ جدید جهانی.

بحران قریب الوقوع در جنوب به طور حتم منابع و امیدهای غرب را تضمین خواهد کرد. امّا در کل، آنچه جنوب به جهان غرب تحمیل می‌نماید، تنها یک

---

[1] .ولتی که به شیوهٔ نظامی سازمان دهی شود و کنترل شدید نظامی در آن حاکم باشد؛ مترجم.

وضعیّت اضطراری بشر دوستانه است، نه تهدیدی استراتژیک. بهتر آن است که برای دور نگاه داشتن جهان غرب از این کارزار، به جای طرح ریزی استدلال‌های ژئوپولوتیک نادرست، قضیه از دریچهٔ اخلاقی فیصله یابد. شمال باید بدون کوچک‌ترین تردید در پی آن باشد تا گروهک‌های تروریستی را در هر کجا و در هر زمان که پدیدار گشتند، ریشه کن سازد. با این حال، چنان چه غرب، کشورهای در حال توسعه را بستر مناسبی برای رشد و نمو تروریسم ـ نه جوامعی دردمند و نیازمند به کمک ـ قلمداد کند، حایل شمال - جنوب به خط جریمه‌ای ژئوپولوتیک تبدیل خواهد شد. کنگره به احتمال زیاد طرح ارسال کمک برای آفریقا و خاورمیانه را تصویب خواهد کرد، آن هم به دلیل آمیزه‌ای از احساس گناه و هم‌دردی، نه به دلیل سناریوهای نادرستی که در خصوص آشوب زدگی سواحل آمریکا و یا طوایف خشمناکی که سلاح‌های کشتار جمعی خود را به سوی ایالات متّحده نشانه رفته‌اند، نوشته شده است. شمال بی‌شک باید آنچه را که در توان دارد، برای جلوگیری از مصیبت‌های آینده به کار بندد، امّا تنها به دلیل بشر دوستانه، نه برای اهداف استراتژیک[1].

نقشه‌ای که در این کتاب از جهان ترسیم گردیده با نقشهٔ جهانی مرشیمر مشابهت‌های تحلیلی بسیار دارد. در حقیقت، عنصر واقع گرایی محور اعتقادی مشترک هر دو نقشه به حساب می‌آید. این وجه اشتراک بنیادین توضیح می‌دهد که چرا به موجب پیش بینی هر دو نقشه، رقابت ژئوپولوتیک بار دیگر به میان مراکز اصلی قدرت در جهان باز خواهد گشت. امّا رویکرد مرشیمر در قبال واقع گرایی با رویکردی که فصول آتی کتاب را جهت می‌بخشد کاملاً متفاوت است. از این رو، تشریح تفاوت‌های مزبور مستلزم آن است که هم موارد اختلاف موجود در

---

۱. این دیده کاملاً ذهنی و غیر علمی است. زیرا نظام مبتنی بر بازار، سود و پشتوانه قدرت اساساً به انسانت و

نظریه‌های مرشیمر تبیین گردد، هم مبانی فکری و اعتقادی کتاب حاضر به وضوح شرح داده شود.

نقیصهٔ تحلیلی عمدهٔ مرشیمر همانا عدم تشخیص قابلیّت راه کار سیاسی در بهبود منطق رقابت طلبانهٔ واقع گرایی است. توزیع و ماهیت قدرت نظامی، تنها عناصر تشکیل دهندهٔ نقشه جهانی وی به شمار می‌آیند. نقطهٔ آغازین مزبور، ارزیابی پی آمدهای ژئوپولوتیک نامطلوب ناشی از بازگشت به نظام چند قطبی و همین طور توصیه‌های سیاسی وی را موجب گردیده است ـ این که ایالات متّحده باید در صدد باشد تا نظام دو قطبی جنگ سرد را برقرار، و در صورت ناکامی در این امر، روند گسترش سلاح‌های هسته‌ای را تشدید نماید. در جهان بی روح و نامطبوع مرشیمر، بهترین رخدادی که می‌توان انتظارش را داشت، آن است که دولت‌های بزرگ جهان در پس سنگرهایشان پناه گرفته، سلاح‌های هسته‌ای خود را به سوی یک دیگر نشانه رفته، برای فرونشاندن جنگی که صدماتش شدید است، به هر دو طرف متوسّل شوند.

واقع گرایی مرشمیر در عین گیرایی بسیار، کم مایه است، از این رو به خط ـ مشی‌های بین‌المللی‌ای منجر می‌گردد که به سرعت از واقعیّت فاصله می‌گیرد. رویکردی که از واقع گرایی در این کتاب به تصویر در آمده قایل به موقعیّت غیابی است؛ موازنه‌ای که نظام بین الملل، اگر به حال خود گذارده شود، به سوی آن کشیده خواهد شد. امّا شواهد انکارناپذیر تاریخی حاکی است به جای آن که عرصه بین‌الملل را به حال خود رها کرده تا به سمت موقعیت غیابی مزبور گرایش یابد، اقدامات به مراتب بهینه‌تری را می‌توان در دستور کار قرار داد. با دور اندیشی و رهبری صحیح می‌توان کشتی نظام بین الملل را به ساحلی امن رهنمون و انگیزه‌های جنگ افروزانه‌ای را که به زعم نقشهٔ جهانی مرشیمر گریزی از آن‌ها نیست، مرتفع ساخت.

برای آن که حقّ مطلب به خوبی اداگردد، ذکر چند نمونه لازم به نظر می‌رسد. بنابر رویکرد واقع گرایانهٔ مرشیمر، ظهور ایالات متّحده باید به بروز رقابت و تعارض با حاکم وقت ـ بریتانیای کبیر ـ منجر گردیده باشد. امّا در عوض، ایالات متّحده و بریتانیا از در صلح با یک دیگر وارد شده، موافقت کردند تا مناقشات موجود را از طریق حکمیّت مرتفع سازند و موارد التزام سیاسی شدیدی را نیز در این خصوص در نظر گرفتند. عدم بروز جنگ میان رقیب نوظهور و حاکم رو به افول، اساساً هیچ ارتباطی به بازدارندگی متقابل نداشت. رویکرد واقع گرایانهٔ مرشیمر، به طرزی مشابه، پیش بینی می‌کند که اتّحاد اروپا باید تاکنون به حکم قربانی رقابت ژئوپولوتیکی که قرار بود پس از اتمام جنگ سرد در اروپا حادث شود، از هم متلاشی شده باشد. امّا درست عکس این قضیه اتفاق افتاد. اتّحادیه اروپا در حال شکوفایی است و ماهیت گروهی این اتحادیه ضمن آن که در جهت شرق امتداد یافته، در حال وسعت یافتن است. کشور آلمان. در عوض آن که از ستیزه‌جویی منفعت‌طلبانه روی گردان باشد، پیش گام بنیان نهادن اروپایی شده است که همه چیز دارد جز حذف رقابت از میان دولت‌های بزرگ منطقه.

مرشیمر در تشخیص دگرگونی‌های ژئوپولوتیکی از این دست به اشتباه می‌گراید، چراکه رویکرد اعتقادی وی چنین اجازه‌ای به او نمی‌دهد. ایالات متّحده و بریتانیای کبیر در آستانهٔ شروع قرن گذشته به دورهٔ مسالمت‌آمیزی گام نهادند که اساساً تمام پیش داوری‌های احزاب را به کلّی دگرگون، و بروز جنگ میان آن دو را عملاً ناممکن ساخت. اتّحادیه اروپا، به دلیل ماهیت درونی دول اروپایی، نقش تعدیل کنندهٔ یک‌پارچگی و هم گرایی و همین طور پرورش ماهیت مشترک اروپایی، در برابر منطق واقع گرایی ایستادگی کرد. این‌ها همگی در زمرهٔ نیروهایی هستند که خارج از حوزهٔ ساختار خیالی و محدود مرشیمر قرار می‌گیرند. منطق واقع گرایی مرشیمر، که حتّی بویی از آرمان گرایی نبرده، بی روح‌تر از آن است که بتواند این

قبیل منابع برجستهٔ تحوّل بین‌المللی را در خود جای دهد.

اشتباهات تحلیلی مرشیمر وی را به سمت توصیه‌های سیاسی‌ای هدایت می‌کند که موجب نادیده انگاشتن فرصت‌های موجود می‌گردد. اکنون معضل فراروی ما تعیین بهترین شیوهٔ برپا کردن سنگرها برای جدا سازی مراکز در حال ظهور قدرت نیست، بلکه معضل ما همانا تعیین بهترین شیوه برای دوری جستن از حرکت تدریجی به سوی رقابتی است که به زوال عصر تک قطبی آمریکا خواهد انجامید[1]. درمورد این که بازگشت به جهانی چند قطبی مملو از مخاطره خواهد بود، حق با مرشیمر است. امّا این که از همان ابتدا شکست را پذیرفته، به تسلیحات هسته‌ای روی می‌آورد، عقیده‌ای نادرست است. در عوض، چشم‌انداز بازگشت عصر چند قطبی باید در حکم آغازی بر تسلیحات عقلانی و همین طور جرقه‌ای برای تلاش‌های پی‌گیر در جهت فرونشاندن انگیزهای سلطه طلبانه‌ای که از پس این چشم انداز جدید بر می‌خیزد، عمل نماید. این که منطق واقع‌گرایی، فراگیر امّا قابل مهار شدن است، بینشی است که هم ارتباط نقشهٔ جهانی مرشیمر را محدود می‌سازد و هم در راستای مبنای فکری و انگیزش نگارش کتاب حاضر گام بر می‌دارد.

پیچدگی مباحثات فوکویاما و فریدمن به مراتب بیش‌تر بوده، رویکرد آن‌ها در خصوص دموکراسی و جهانی سازی با آنچه در این کتاب در مورد پیدایش عصر چند قطبی و ظهور مجدّد خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک و همین طور بازگشت رقابت جهانی گفته شده به کلّی مغایرت دارد. فوکویاما ادعا می‌کند که جای هیچ گونه نگرانی نیست. جهان تشکیل یافته از دموکراسی‌ها، حتّی جهان چند قطبی شکل‌گرفته از دموکراسی‌ها، جهانی با صفا و با ثبات خواهد بود. دموکراسی‌ها به رغم تمامی مسایل، وارد نبرد ژئوپولوتیک با یک دیگر نخواهند شد. فریدمن نیز هم‌عقیده است که در دنیای جهانی شدهٔ امروز، چند قطبی گری مانند گذشته عمل

---

۱. به این ترتیب موضع جانبدارانه نویسنده مشخص شده است؛ مترجم.

نخواهد کرد. قدرت‌های برتر لازم و ملزوم یک دیگر، همزاد یک دیگر و در به‌زانودرآوردن رقابت ژئوپولوتیک همکار یک دیگر خواهند بود.

در حالی که کارشناسان و سیاست گذاران همچنان به تأثیرات صلح برانگیز هر دو فرایند جهانی سازی و دموکراتیک کردن اطمینان دارند، موارد فوق در زمرهٔ مباحث تأثیرگذاری هستند که اگر نقشهٔ جهانی کتاب حاضر و همین طور استراتژی کارآمدی که از آن نشأت می‌گیرد خواهان پیروزی است باید آن‌ها را به دقّت مطالعه و کاوش کرد. فصلی که در پی می‌آید به این مهم خواهد پرداخت.



فصل سوم

وعدهٔ واهی جهانی سازی و دموکراسی

❖ فصل سوم:

وعدهٔ واهی جهانی سازی و دموکراسی

بحران بزرگ[1]، واقعهٔ بسیار مهمی برای آمریکا و جهان بـه شـمار مـی‌آمد. در ایالات متّحده، اعـتماد بـه نـفس و گشـاده دسـتی دهـه ۱۹۲۰ جـای خـود را بـه خودناباوری و دورهٔ مشقّت باری سپرد که به باور بیش‌تر آمـریکایی‌ها امکـان بـه وقوع‌پیوستن آن وجود نداشت. اقتصاد جهانی به سرعت به اروپا و آسـیا انـتقال یافت؛ موج ضربه‌ای و تکان دهنده از سقوط بازار بـورس سـهام نـیویورک نشأت می‌گرفت؛ افت حاصله از یک اقتصاد ملّی به سـوی اقـتصاد مـلّی دیگـر حـرکت می‌کرد؛ تجارت بین‌المللی به سرعت فروکش کرد؛ نظام‌های ارزی رو بـه کـاهش گـذارد. نـابه‌سامانی‌های اجـتماعی حـاصله نـقش مـهمّی در شـعله ور سـاختن نظامی‌گری و ملّی‌گرایی در آلمان و ژاپن ایفا نمود؛ دولت‌هـایی کـه امـیال سـتیزه جویانه آن‌ها پس از مدّتی به جنگی عالم گیر منجر گردید.

شاید آمریکا دیگر هرگز حادثه‌ای همچون سقوط بورس اوراق بهادار در سال ۱۹۲۹ را از سر نگذرانَد و شاید اقتصاد جهانی امروز به مراتب از اقتصاد جهانی دههٔ ۱۹۳۰ ترمیم‌پذیرتر بوده، برای پشت سر نهادن دوران مشقّت بار، توانایی بیش‌تری داشته باشد. با وجود این، رجوع به گذشتهٔ بحران بزرگ چراغ روشـن گـری است فراسوی زمان حال. این امر روشن می‌سازد که صعود بازار بورس در خـلال دهـهٔ

---

۱. (Great depression): رکود اقتصادی بسیار شدید سال ۱۹۲۹؛ مترجم.

۱۹۹۰ تا چه حد به شکوفایی پرمخاطرهٔ دههٔ ۱۹۲۰ شباهت دارد. این موضوع نشان می‌دهد که پی آمدهای سیاسی پیش بینی‌ناپذیر ناشی از دگرگونی اقتصادی، با چه سرعتی رخ می‌نمایاند. این امر ثابت می‌کند که فرایند جهانی سازی یقیناً داروی همهٔ دردها نیست و در واقع ممکن است برای اشاعهٔ سریع ناملایمات اقتصادی حکم ابزاری خطرناک داشته باشد و نهایت آن که این موضوع نه تنها آسیب پذیری دموکراسی، که حتّی مخاطراتی راکه ممکن است به واسطهٔ به‌خطارفتن هر دو فرایند دموکراسی و ملّی گرایی حادث گردد، نیز به تصویر می‌کشد.

گذشته

«هیچ یک ازکنگره هایی که تاکنون در ایالات متّحده بر پاگردیده، چشم اندازی مطبوع‌تر از آنچه امروز شاهد آن هستیم به خود ندیده است. در عرصهٔ داخلی، آرامش و احساس رضایت حکم فرماست... و بالاترین حدّ نیک بختی در طول سال‌های گذشته. در عرصهٔ خارجی نیز صلح برقرار است؛ پیش آمدی نیکو که از احساس تفاهم متقابل نشأت می‌گیرد»(۱). هر چند این نوع مثبت نگری سهل‌انگارانه بیش از همه برازندهٔ سخن‌رانی‌های مملکتی رییس جمهور بیل کلینتون بود، این‌ها سخنان او نیستند. این سخنان را رییس جمهورکالوین کولیج[1] در ۴ دسامبر ۱۹۲۸ ایراد کرده است. کولیج نمی‌دانست که تنها چند ماه پس از ایراد این سخن رانی، بورس اوراق بهادار با آن چنان افتی مواجه خواهد شد که آمریکا و تمام جهان را در بحرانی شدید فرو خواهد برد. چندی نگذشت که نیک بختی و احساس رضایت عرصه داخلی جای خود را به فلاکت و ناامیدی سپرد. در عرصهٔ خارجی نیز صلح و تفاهم متقابل طعمهٔ جنگ و فاشیسم گردید.

با این حال، در سال ۱۹۲۸ آمریکا در هر دو عرصهٔ داخلی و خارجی، از

---

1. Calvin Coolidge

وضعیّتی مناسب سود می‌برد و ارزیابی‌های امید بخش کولیج کاملاً معتبر بود. بیش از دو سال بود که اقتصاد ایالات متحده در حال شکوفایی به سر می‌برد، در حالی که میزان تولیدات کشاورزی و صنعتی در بالاترین حدّ خود قرار داشت. درآمد شرکت‌ها رفته رفته در حال افزایش بود، که این موضوع باعث تشدید سرمایه گذاری‌های بی سابقه در بورس اوراق بهادار شده بود. سیر صعودی قیمت سهام در خلال سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ چشم گیر بود. دوران خوش و بهروزی تا سال ۱۹۲۹ ادامه داشت. به ویژه در سه ماههٔ تابستان آن سال، بخت حسابی با سهام شرکت‌های معتبر آمریکا یار بود. شرکت وستینگ هاوس از ۱۵۱ دلار به ۲۸۶ دلار و جنرال الکتریک از ۲۶۸ دلار به ۳۹۱ دلار و شرکت (AT&T) از ۲۰۹ دلار به ۳۰۳ دلار ارتقای سهام داشت.

رشد بازار سهام به آتش ظرفیت بیش از اندازهٔ خرید سهام مازاد دامن زد و خود نیز به آتش آن سوخت. سرمایه گذاران که در دام وسوسهٔ سودهای باورنکردنی گرفتار آمده بودند، برای حمایت از تمایلات سوداگرانهٔ خود وام‌های کلان دریافت کردند. در طول تابستان ۱۹۲۹، وام‌های پرداختی دلّالان هر ماهه چیزی حدود ۴۰۰ میلیون دلار افزایش یافت که این رقم تا اوایل پاییز به ۷ میلیارد دلار رسید؛ رقمی بالغ بر هفت برابر آنچه از اوایل دههٔ ۱۹۲۰ مشاهده شده بود. افزایش تقاضا برای پول، میزان بهره را نیز افزایش داده، سرمایه‌های بین‌المللی بسیاری را نیز جذب نیویورک کرد به طوری که بازارهای اعتباری مناطق دیگر، از رونق افتاد. وام‌ها یکی پس از دیگری به روی هم تلنبار شد. بانک‌های نیویورک از بانک مرکزی فدرال[1] وام پنج درصدی دریافت می‌کردند تا دوباره آن‌ها را در خرید بازار بورس با بیش از دوازده درصد بهره به عنوان وام پرداخت نمایند(۲).

زمانی که قیمت‌های بازار بورس به مراتب از ارزش واقعی خود بالاتر رفت و

---

1. Federal Reserve Bank.

خرید سهام مازاد نیز پا به پای آن پیش می‌رفت، کادر اجرایی بانک مرکزی فدرال آرامش خود را از کف داد. کادر اجرایی، حتّی مدّت‌ها پیش از افزایش ناگهانی قیمت‌های تابستان، هشدار داده بودند که بانک‌های تجاری حق ندارند تا «با هدف پرداخت وام‌های سودآور و یا به منظور ثابت نگاه داشتن وام‌های سودآور» به محلّ اعتبارات بانک مرکزی چشم امید داشته باشند(۳). بازار بورس در اثنای سیر صعودی خود، در بهار سال ۱۹۲۹ برای مدّت کوتاهی به وقفه و آشفتگی گرایید. اما این وقفهٔ تأمل برانگیز، به واسطه سکوت کادر اجرایی و همین طور دست رسی آسان بانک‌ها به وام دلّالان، به سرعت به پایان رسید. حتّی کارشناسان دانشگاهی نیز احتیاط‌های معمول خود را کنار گذاشتند. اروینگ فیشر، اقتصاددان سرشناس دانشگاه ییل، در پاییز سال ۱۹۲۹ اعلام کرد: «به نظر می‌رسد که قیمت‌های بورس برای همیشه به وضعیّت ثابت و بالایی رسیده باشد»(۴). انجمن اقتصاددانان هاروارد، انجمنی مشتمل بر استادان اقتصاد این دانشگاه، به سرمایه گذاران اطمینان داد: «از احتمال به دور است که بحران شدیدی همچون سال ۱۹۲۰ - ۲۱ بار دیگر به وقوع بپیوندد. ما با افت طولانی مدّت مواجه نیستیم»(۵).

حباب سوداگرانه سرانجام در ماه اکتبر ترکید. اطمینان و اعتماد به نفس افسار گسیخته، ظرف چند روز جایش را به وحشت و سراسیمگی افسار گسیخته سپرد. بازار بورس در جلسات تجاری شنبه ۱۹ اکتبر و دوشنبه ۲۱ اکتبر به شدّت افت کرد. افت مذکور در نتیجه اعراض ارز خارجی، کسادی بازارهای اعتباری، کاهش اولیهٔ وام دلّالان و مشاجره در بازار بورس سهام نیویورک در خصوص احتمال سقوط شدید قیمت سهام پدید آمد. به علّت تلاش‌های همه جانبهٔ بانک‌های طراز اول نیویورک در جهت بازگرداندن اعتماد برای خرید سهام، بازار به طور موقت طی روزهای آتی ثابت ماند.

فروش عنان گسیخته و بی ضابطه بار دیگر در صبح دوشنبه ۲۸ اکتبر آغاز شد.

روز بعد شدّت فروش بیش‌تر شد. خریداران حاضر نبودند تا بسیاری از سهام‌ها را به هیچ قیمتی خریداری کنند؛ ارزش سهام آن‌ها به کم‌تر از یک دلار تنزّل پیدا کرد. میزان و سرعت خرید آن چنان بالا بود که پیام گیر ساعت‌ها عقب می‌افتاد؛ سرمایه‌گذاران تنها می‌توانستند حدس بزنند که سهام آن‌ها تا چه حد افت داشته است. حتّی شرکت پروپا قرصی همچون وستینگ هاوس نیز از این قاعده مستثنی نبود و پس از فروش ۲۸۶ دلاری ماه سپتامبر، با ۱۲۶ دلار روز را به پایان رساند. شرکت تجاری گلدمن ساچ، تراست سرمایه گذاری که مشابه صندوق‌های تعاونی امروز بود، پیش از سقوط بازار به فروش ۲۲۰ دلاری رسیده بود، امّا با ۳۵ دلار کار را خاتمه داد. سطح وام‌هایی که به افزایش ناگهانی و سود آور قیمت‌ها دامن زد، اکنون در حال کاهش بود. بازار بورس همچون خانه‌ای کاغذی در حال فرو ریختن بود.

با این که تعداد اندکی از آمریکایی‌ها هنوز در سال ۱۹۲۹ صاحب سهام بودند (شاید از جمعیّت ۱۲۰ میلیونی فقط ۱/۵ میلیون نفر)(۶)، تأثیرات سقوط بازار به سرعت در سرتاسر کشور نمودار شد. اقتصاد ایالات متّحده، حتّی پیش از روزهای سیاه ماه اکتبر، دچار ظرفیت و تولید بیش از اندازه بود؛ دستمزدها و قیمت‌ها با میزان موجودی هم خوانی نداشت. تأثیرات انقباضی سقوط بازار بورس نیویورک به سرعت به اقتصاد واقعی نیز سرایت کرد. موجودی، کمیاب، و برای بسیاری نایاب بود. تنها در سال ۱۹۳۰، تعداد ۱۳۵۲ بانک به دام ورشکستگی افتادند. تجارتخانه‌ها، میزان تولید، مخارج و موجودی خود را کاهش داده، میلیون‌ها کارگر را ازکار برکنار کردند. در سال ۱۹۳۲، حدود یک چهارم جمعیّت کشور فاقد درآمد ثابت بودند(۷). آن‌هایی هم که شانس برخورداری از شغلی را داشتند، شاهد کاهش تدریجی دست‌مزدهای خود بودند. اقتصاد ایالات متّحده مدام در حال کوچک شدن بود، در حالی که تولید ناخالص ملّی کشور بین سال‌های ۱۹۲۹ تا

۱۹۳۳ به میزان یک سوم کاهش یافت. تولید ملّی کشور نتوانست اعتباری را که در دههٔ ۱۹۲۰ بدان نایل آمده بود تا سال ۱۹۴۱ باز یابد.

نابودی بورس سهام نیویورک راه سقوط آمریکا به بحران بزرگ را هموار ساخت و آمریکا دیگر کشورهای جهان را هم با خود غرق کرد. بازارهای اعتباری اروپا تسکین یافتند امّا بانک‌ها و سرمایه‌گذارانی که هنوز هم از شدّت خسارات وارده در نیویورک متحیّر مانده بودند، به ناچار باید با توجه به رکود جوّ تجاری، وام‌گیرنده‌های متموّل خود را پیدا می‌کردند. اقتصاد بین‌الملل، حتّی مدّت‌ها پیش از سقوط ناگهانی بازار سهام نیویورک، در قعر فشار ناشی ازکاهش قیمت‌های بخش کشاورزی، سرمایهٔ ناکافی درکشورهای در حال توسعه و همین طور روند آهستهٔ رشد در اروپا دست و پا می‌زد. رکود اقتصادی بزرگ در ایالات متّحده را نیز به آن معجون بیفزایید. تجارت بین‌الملل روند نزولی خود را آغاز کرد، به طوری که بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ بیش از ۶۰ درصد افت داشت(۸). اقتصاد جهانی در روند نزولیِ پایداری قرار گرفته بود.

رویکردهای یکّه تازانه‌ای که در پایتخت‌های ملّی جریان داشت بر وخامت اوضاع افزود. کشورهای منفرد، به جای آن‌که با همکاری یک دیگر از سقوط اقتصاد جهان جلوگیری کنند، سعی داشتند تا خود را از بازار بین‌الملل دور نگاه دارند، امّا با این کار تنها بر شدت بحران گروهی افزودند.

نخستین حرکت از جانب ایالات صورت پذیرفت. کنگره در سال ۱۹۳۰ تعرفه‌های اسموت ـ هالی[1] را به تصویب رساند که با خیل عظیم تعرفه‌های تلافی جویانه در خارج ازکشور مواجه گردید. در حالی که دههٔ ۱۹۳۰ به جلو پیش می‌رفت، اقتصاد بین‌الملل در حال تقسیم شدن به دو بلوک تجاری حفاظت شده ـ و رقیب ـ بود. هر چند شاید موانع امنیتی، آرامشی موقت برای سیاست مداران،

---

1. Smoot _ Hawley tariffs.

تولید کنندگان داخلی و اتّحادیه‌ها به همراه داشت، تأثیرات مخرّبی نیز براقتصاد بین‌الملل بر جای گذاشت که از همان زمان در حال نمودار شدن بود.

اگر ایالات متّحده نخستین کشوری بود که نظام تجارت جهانی را به اضمحلال کشانید، بریتانیا نخستین کشوری بود که در مسیر فروپاشی نظام پولی جهان گام برداشت. بریتانیا در سپتامبر ۱۹۳۱ نظام پولی پایهٔ طلا را با این فرض که خود ظرف چند ماه صحنه را ترک خواهد کرد، کنار گذاشت ـ و این زمان برای کاهش معقول ارزش پوند و همین طور ارتقای سطح تجارت و تشدید رشد اقتصادی کافی بود. با این حال، پوند در ادامه ۳۰ درصد سقوط کرد و نظام پولی جهان را به آشفتگی کشانید. پس از آن ژاپن در همان سال نظام پولی پایهٔ طلا را کنار گذاشت، که این کار ارزش ین را به میزان ۴۰ درصد کاهش داد. افزایش متعاقب قیمت دلار و تأثیر نامطلوب بر توازن پرداخت‌های آمریکا، واشنگتن را بر آن داشت تا روش مشابهی را اتّخاذ نماید؛ ایالات متّحده پایهٔ طلا را در سال ۱۹۳۳ رها کرد. با خروج سه اقتصاد بزرگ دنیا از روند نظام پولی پایهٔ طلا، اقتصاد بین‌الملل هیچ حامی و سرپرستی نداشت. به منظور طرح ریزی رؤوس کلّی نظام پولی جدید و همین طور تعیین نرخ‌های جدید ارزی، درخواست تشکیل یک کنفرانس اقتصادی جهانی مطرح شد امّا این بار هم ایالات متّحده از همراه شدن با توافق مذکور سرباز زد و بار دیگر به قیمت برهم زدن ثبات اقتصاد بین‌الملل راه خود را در پیش گرفت.

روحیهٔ سوداگرانه‌ای که اقتصاد بین‌الملل را متلاشی ساخته بود به زودی به قلمرو سیاست نیز سرایت کرد. در محیط افسردهٔ آن دوران، اولویت بندی‌های کوته‌نظرانهٔ ملّی سعادت گروهی را در مسایل امنیتی و اقتصادی تحت الشعاع خود قرار می‌داد. همان طور که یکی از تاریخ دانان آن زمان خاطر نشان می‌کند، تعرفه‌های امنیتی «در واقع جزء مکمّل انزواگرایی سیاسی به شمار می‌آمدند»(۹). این که کشورهای منفرد تنها به منفعت خود می‌اندیشیدند، به ویژه نظر به عوارض

سهمگین این موضوع، نشان می‌داد که بحران بزرگ در حال رخنه به خط مشی‌های داخلی است ـ به خصوص در آلمان و ژاپن.

اقتصاد آلمان مدّت‌ها پیش از سقوط سال ۱۹۲۹ در تنگنای هولناکی قرار گرفته بود. ویرانی حاصله از جنگ جهانی اول و غرامت بستن برای آلمان شکست خورده به موجب کنفرانس صلح ورسای، بهبود سریع وضعیّت اقتصادی را برای آلمان به کلّی ناممکن ساخته بود. تورّم به سرعت در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ شیوع پیدا کرد. به عنوان مثال، در خلال ماه‌های ژانویه و نوامبر ۱۹۲۳، ارزش مارک نسبت به دلار تقریباً از ۱۸۰۰۰ به بیش از ۴ تریلیون افزایش یافت. متصدّیان امر اطمینان دادند که عملیات پرداخت دست مزدها از طریق وزن کردن تودهٔ اسکناس‌ها به جای شمردن آن‌ها کاملاً بدون اشکال است. آدولف هیلتر، که در آن زمان سیاست مدار و ملّی‌گرایی نسبتاً ناشناخته بود، در خصوص وضعیّت اسف بار یک مغازه دار معمولی به طرزی آینده نگرانه اعلام می‌دارد: «حرفهٔ او نابود شده و وضعیّت معاشش به کلّی از بین رفته است. حال باید برود سراغ گدایی. وضعیّت یأس آور مشابهی در حال محاصرهٔ تمام مردم است. ما با یک انقلاب روبه‌رو هستیم»(۱۰).

اقتصاد بیمار آلمان در قبال سقوط بورس سهام نیویورک و سکون متعاقب تجارت بین‌الملل آسیب‌پذیر نشان داد. میزان بیکاری شروع به بالا رفتن کرد و به سرعت موجودی صندوق بیمهٔ بیکاری کشور را درنوردید. بروز بحران بعدی صدراعظم هاینریش برونینگ[1] را مجبور ساخت تا برگزاری انتخابات را برای ماه سپتامبر ۱۹۳۰ خواستار شود. همگام با افزایش بیکاری، میزان حمایت‌ها از حزب ناسیونال سوسیالیست نیز افزایش یافت. طرف داران حزب نازی، که سابق بر این تنها ۱۲ کرسی را در مجلس راشیتاک به خود اختصاص داده بودند، با ۱۰۷ کرسی از پس انتخابات سر بر آوردند. اعضای حزب نازی با تمسّک به قدرت رو به رشد

خود، صدر اعظم برونینگ را برای برقراری روند ملّی گرایانهٔ بیش‌تر در کشور تحت فشار قرار دادند؛ حرکتی که با وادار نمودن بیگانگان به متوقّف ساختن سرمایه‌گذاری خود تنها افزایش میزان بیکاری را موجب گردید. زمانی که تعداد زیادی از بانک‌های آلمان به ورشکستگی گراییدند، جامعهٔ بین‌الملل به فکر تهیّهٔ وامی گروهی برای ثبات بخشیدن به اقتصاد آلمان افتاد. امّا طرح مذکور با مخالفت بریتانیا و آمریکا به شکست انجامید. رییس جمهور هربرت هوور، وقت و دغدغه چندانی برای سامان دهی اقتصادی آلمان نداشت، کسری بودجهٔ ایالات متّحده در حال صعود به بالاترین رقم جدید خود بود.

بریتانیا و فرانسه در طول تابستان ۱۹۳۲ عملاً پرداخت غرامت‌های جنگی راکه برلین به آن‌ها بدهکار بود، لغو کردند که این امر به مراتب از موج فزایندهٔ ملّی‌گرایی در آلمان هولناک‌تر بود. امّا دیگر خیلی دیر شده بود. تولیدات صنعتی آلمان از سال ۱۹۲۹ بیش از ۴۰ درصد کاهش یافته بود که این امر حدود یک سوم نیروی شاغل را از کار بیکار کرد. نازی‌ها همچنان از تشدید فشارهای اقتصادی به سود خود بهره برداری می‌کردند. هیتلر در ژانویهٔ ۱۹۳۳، با آمیزه‌ای از خواست مردم (نازی‌ها در انتخابات عمومی نوامبر ۱۹۳۲، ۱۹۶ کرسی پارلمانی را از آن خود کردند) و تمهیدات پشت پرده، صدر اعظم آلمان شد.

چندی نگذشت که هیتلر شروع به تجدید قوا کرد. به موجب پیمان صلح ورسای، ارتش آلمان به ۱۰۰/۰۰۰ نیروی جنگی در هفت لشکر پیاده نظام محدود گردیده بود. هیتلر، در اوایل سال ۱۹۳۵، فرمان تشکیل ارتشی ۵۵۰/۰۰۰ نفری آن هم در سی و شش لشکر پیاده نظام را صادر کرد. توان و زیاده خواهی رو به رشد آلمان با احساسات فزایندهٔ ضدّ یهود آن دم ساز شد. برلین، یکی از جهانی‌ترین شهرهای دنیا و کاشانهٔ حدود ۲۰۰/۰۰۰ یهودی، به بستری برای نابودی قاعده‌مند یهودیان اروپا تبدیل شد.

فرانسه، بریتانیا و ایالات متّحده، به رغم علایم هشدار دهندهٔ تردیدناپذیر از این اقدام حمایت کردند. دموکراسی‌های بزرگ جهان که در نتیجهٔ محرومیّت اقتصادی، آسیب‌پذیر و منفعت گرا شده بودند، به تجدید قوای هیتلر، مسلّح کردن راینلد، حمله و اشغال اتریش، و همین طور شکست چکسلوواکی برای دست یابی به ذخایر چشم گیر تسلیحات و ادوات جنگی این کشور به دیدهٔ اغماض می‌نگریستند. تا زمانی که آلمان در سپتامبر ۱۹۳۹ به هلند یورش نکرده بود، فرانسه و بریتانیا به این واقعیت پی نبردند که ممکن است هدف بعدی آلمان آن‌ها باشند ـ و این که چاره‌ای جز اعلام جنگ ندارند. حتّی پس از این موضوع هم ایالات متّحده به مدّت دو سال از شرکت در درگیری مستقیم خودداری نمود، تا این که ناوهای آمریکایی یکی پس از دیگری در بندر پرل هاربور غرق شدند.

سلسله حوادث به وقوع پیوسته در آسیای شرقی مشابهت چشم‌گیری به یک‌دیگر داشتند. بحران بزرگ به موجب اقتصاد در هم تنیدهٔ جهانی به ژاپن سرایت کرد. بخش کشاورزی عظیم کشور در نتیجهٔ کاهش سریع قیمت‌های کشاورزی به شدّت آسیب دید. در سال ۱۹۳۰، در آمد متوسّط یک کشاورز برنج کار به میزان حدوداً یک سوم تنزّل یافته بود. کاهش تجارت در جهان در تلفیق با ظهور موانع امنیتی ـ به موجب تعرفهٔ اسموت ـ هالی، عوارض گمرکی کالاهای ژاپنی وارده به ایالات متّحده به طور متوسّط ۲۳ درصد افزایش یافت ـ بسیاری از داد و ستدهای خُرد را به کام ورشکستگی کشانید. میزان بیکاری در مناطق شهری بالا رفت، به طوری که عملاً موجب بروز شورش‌های کارگری گردید. در ژاپن نیز همانند آلمان، فشارهای اقتصادی تأثیرات شدید و سریعی بر نهادهای دموکراتیک و نوپای کشور گذارد و نظام حزبی، نخبگان حاکم و همین طور کارتل‌های عظیم حاکم بر کشور (زایباتسو)[1] را بی‌اعتبار نمود. مبانی آزادی خواهانهٔ گنجانده شده در قانون اساسی

میجی در دام تقاضاهای گسترده برای بازگشت به ارزش‌های کهن، نظم اجتماعی و قدرت ملّی گرفتار آمد.

طبقهٔ نظامیان کشور خود را به عنوان طلایه داران این حرکت نوسازی ملّی معرفی کردند. یگان‌های افسری، که گنجینه‌ای از ارزش‌های دیرین شرافت و ازخودگذشتگی بودند، در نظر داشتند تا کشور را از بند آشفتگی های نشأت گرفته از سیاست‌مداران نالایق، تجّار فاسد و کارمندان مقرّراتی منفعت طلب برهانند. عموم مردم ژاپن نیز برای کمک به این روند به انجمن‌ها و سازمان‌های ملّی گرا پیوستند. تشکّل‌های نظامی، در زیر پوشش هدایت رسالت نوین ملّی، دولت پارلمانی را تضعیف و کنترل کشور را از چنگ احزاب خارج کردند. گروهی از اعضای کادر ارتش، نخست وزیر تسوشی اینوکا را در ماه می ۱۹۳۲ ترور و با این کار زمینه را برای به قدرت رسیدن دریا سالار سایتوماکوتو فراهم کردند. از آن پس، دولت ژاپن تحت کنترل یگان‌های افسری کارآمد قرار گرفت.

لحن و جوهر سیاست خارجی ژاپن، در زیر لوای تشکّل‌های نظامی، به مراتب تهاجمی‌تر شد. ارتش ژاپن در سال ۱۹۳۱ به ناحیهٔ منچوری چین حمله و چندی بعد در نهایت کارآمدی آن جا را اشغال کرد، که این نخستین اقدام ژاپن برای گسترانیدن دامنهٔ سلطه خود بر قسمت‌های اعظمی از آسیای شرقی به شمار می‌آمد. هر یک از فرماندهان نظامی تحت مسؤولیت و صلاحدید خود عمل می‌کردند. با وجود آن که وزیر جنگ جیرو مینامی، هیأت حاکمه را در خصوص تحوّلات منچوری مطلّع ساخته بود، خود او خطاب به رهبران غیر نظامی تصریح کرده بود که ارتش «حتّی بدون مشورت با کابینه نیز قادر به فعالیّت هست» و این که وی «تنها بر حسب تشریفات، نظر موافق کابینه را جویا می‌شود»(۱۱). نیروی دریایی که به طرزی یکسان به نظارت‌های غیر نظامی بی‌اعتنا بود، به تدارک قوایی عظیم برای «پیشروی به جنوب» و رویارویی مقتدرانه با ناوگان آمریکایی مستقر در

اقیانوس آرام مشغول بود.

دموکراسی‌های جهان، همانند قضیهٔ وخامت بار آلمان، به این موضوع که ارتش ژاپن زمام امور کشور را به دست گرفته و امیال جاه طلبانه و تجاوزکارانهٔ خود را آشکار ساخته، به دیدهٔ بی‌اعتنایی می‌نگریستند. جامعهٔ ملل در خصوص اشغال‌گری ژاپن در منچوری، نشستی را برای اتّخاذ واکنشی گروهی در قبال این امر ترتیب داد. امّا در دوران مشقّت بار دههٔ ۱۹۳۰، واکنش مذکور تنها در حدّ توصیه‌های کتبی و توبیخ لفظی عملکرد ژاپن باقی ماند. ژاپن با کناره‌گیری از جامعهٔ ملل به توبیخ خود پاسخ داد و بی درنگ توجّه خود را به کسب فتوحات بیش‌تر در سرزمین‌های آسیایی معطوف ساخت. جامعه ملل، و روحیهٔ امنیّتی گروهی آن، به شدّت از این اقدام جریحه دار گردید. تجاوزگری‌های ژاپن عملاً به شکلی عنان‌گسیخته تا نیمه دوم سال ۱۹۴۱، آن زمان که پیشروی به اندونزی و حملات پیش‌گیرانه بر ضدّ پرل هاربور چاره‌ای جز معامله به مثل برای آمریکا و متّحدانش باقی نگذاشت، ادامه داشت.

از آن پس بحران بزرگ به آتش جنگ در هر دو طرف دامن زد. به موجب سلسله حوادثی که در آلمان و ژاپن روی داد، این دو دموکراسی نوپا به رقبای سرسخت یک‌دیگر تبدیل شدند. این موضوع در عین حال، دموکراسی‌های پایدار جهان را به تماشاچیانی بی‌اعتنا و بی‌توجّه مبدّل ساخت، به طوری که همگی از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کرده، هیچ یک به اتّحاد نظامی برای جلوگیری از این فاجعهٔ بزرگ رغبتی نداشتند. آشفتگی‌های اقتصادی با تبدیل به نابه‌هنجاری‌های سیاسی، نه تنها باعث به وجود آمدن دولت‌های متخاصم گردید، بلکه حتّی راه انجام دادن اعمال شرارت بار آن‌ها را نیز هموار ساخت.

پیشینهٔ مذکور تجربه‌های تأمل برانگیزی به دست می‌دهد. این که سقوط بازارهای مالی می‌تواند خیلی سریع‌تر از صعود آن‌ها حادث شود؛ این که اقتصاد

جهانی شده می‌تواند به همان سهولت به وجود آوردن سعادت، فلاکت نیز به بار بیاورد؛ و این که فشارهای اقتصادی ممکن است تأثیرات هولناکی بر خط مشی‌های داخلی و بین‌المللی داشته باشد. هر چند شاید تاریخ بار دیگر تکرار نگردد، این که چارلز کیندلبرگر[1] و جان کنت گالبریت[2]، دو تن از ممتازترین تاریخ‌دانان و اقتصاددانان آمریکا، به چه نحو نگارش کتاب‌های کلاسیک خود را در خصوص بحران بزرگ به اتمام رسانیده‌اند، ارزش آن را دارد که در این جا بدان پرداخته شود.

کیندلبرگر، که کتاب خود را در سال ۱۹۷۳ به رشته تحریر در آورد، چندین سناریو را شناسایی کرده که باعث نگرانی هر چه بیش‌تر وی در خصوص آینده شده بود. نخستین نگرانی وی آن بود که «رقابت ایالات متّحده و جامعهٔ اقتصاد اروپا (E.E.C) برای به دست گرفتن سکّان هدایت اقتصاد جهان»، ثبات اقتصاد جهانی را رو به تحلیل خواهد برد(۱۲). حال که جامعهٔ اقتصاد اروپا به اتّحادیهٔ اروپا تبدیل شد، به بازار و واحد پولی مجزّا دست‌رسی داشته، در آستانهٔ دست‌یابی به جاه‌طلبی‌های ژئوپولوتیک خود قرار گرفته است. می‌توان حدس زد که چرا کیندلبرگر قادر نبود تا در خصوص ثبات آیندهٔ اقتصاد بین‌الملل چندان خوش بین باشد.

نگرانی اصلی گالبریت در مورد خود آمریکا بود و همین طور این احتمال که ممکن است کشور بار دیگر طعمهٔ چرخهٔ خطرناک ترقّی و شکست گردد. وی هشدار می‌دهد که معضل اصلی، همانا به یادداشتن حوادث گذشته و همین طور پرهیز از اطمینان بیش از حد و خوش بینی مفرطی است که منبع اصلی ترقّی‌های سوداگرانه به شمار می‌آید. گالبریت در سال ۱۹۵۴ در این باره می‌نویسد: «تأثیرات بازدارندهٔ ناشی از طغیان سوداگری ممکن است کم یا زیاد باشد. سقوط متعاقب، به شکلی خودکار هر آنچه را که سوداگری و سرمایه گذاری مخاطره‌آمیز بدان نیازمند

---

1. Charles Kindleberger.
2. John Kenneth Galbrait.

است، از بین می‌برد. ظهور سوداگری این اطمینان منطقی را به دست می‌دهد که ظهور دیگری بلافاصله اتّفاق نخواهد افتاد. تأثیرات بازدارندهٔ مذکور به واسطهٔ گذشت زمان و ضعف حافظه رنگ می‌بازد. امکان ظهور مجدّد فراهم می‌گردد. هیچ عاملی، آمریکایی‌ها را در سال ۱۹۳۵ به سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز در بازار سهام ترغیب نکرد. امّا در سال ۱۹۵۵، احتمال سرمایه‌گذاری به مراتب بیش‌تر بود»(۱۳).

همان طور که گالبریت پیش بینی کرده بود، حافظهٔ آمریکایی‌ها به مرور زمان ضعیف گردید. در طول دههٔ ۱۹۹۰، سرمایه‌گذاران قیمت‌های بازار سهام را به شکلی خطرناک به بالاترین حدّ خود رساندند به طوری که از سال ۱۹۲۹ به بعد بی‌سابقه بود. پرمخاطره‌ترین ترقّی اخیر چندی است که به پایان رسیده است. با وجود آن که میلیون‌ها آمریکایی شاهد سقوط سرمایه‌گذاری خود بودند، خوش بختانه این سقوط به شدّت سقوطی که به دنبال ترقّی دهه ۱۹۲۰ بروز کرد، نبود.

امّا آنچه در سال‌های اخیر برای اقتصاد آمریکا اتّفاق افتاده، می‌تواند برای نظام بین‌الملل نیز اتّفاق افتد. این که آمریکایی‌ها در نهایت بی‌اعتنایی ازکنار تجارب آموزندهٔ تاریخچه اقتصادی گذشتند، حکایت از آن دارد که ممکن است در حوزهٔ مباحث ژئوپولوتیک نیز چنین امری حادث گردد. به ویژه در عصر حاضر که فرایند جهانی سازی تفاوت‌های موجود میان اقتصاد و ژئوپولوتیک را مغشوش ساخته و درهم تنیدگی اقتصادی را موجب گردیده که ظاهراً خطوط جریمه را برای همیشه مرتفع خواهد ساخت؛ بروز چنین امری نزدیک به واقع به نظر می‌رسد. با این حال، باید به خاطر داشت که ترقّی بازار سهام در دههٔ ۱۹۹۰ به همان اندازهٔ دههٔ ۱۹۲۰ نامعقول و خطرناک بود، و این که اقتصاد جهانی شدهٔ امروز به مراتب از اقتصادی که بحران بزرگ را در چهارگوشهٔ جهان گسترانید، مستعدتر است.

جهانی سازی: سراب یا واقعیت

توماس فریدمن در فصل نخست کتاب **لوکاس و درخت زیتون** عنوان می‌کند که وی «جهانگردی با رویکرد» است. وی جهانگرد است، چرا که سفرهای بسیاری انجام داده و مشاهدات خود را ثبت کرده است؛ و با رویکرد است، از آن جهت که از دریچهٔ خاصّی به محیط اطراف خود می‌نگرد ـ دریچه‌ای به نام **جهانی سازی.** فریدمن پس از آن که نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۹۰ را صرف درنوردیدن جهان نموده ـ از اتاق هیأت مدیرهٔ شرکت‌ها گرفته تا دهکده‌های دوردست ـ به این نتیجه رسیده است که جهانی سازی «یعنی فراگیر نمودن نظام بین‌الملل به نحوی که خط‌مشی‌های داخلی و روابط خارجی هر کشوری را سمت و سو بخشد»(۱۴). فریدمن، برای اثبات حقّانیت ادّعای خویش در خصوص جهانی سازی، آن دسته از افرادی را که سعی در طرح ریزی نظام نوین جهانی داشته‌اند به واسطهٔ «اتکّای بیش اندازه به گذشته برای پیش بینی حوادث آینده»، به گمراهی متّهم می‌کند. با این حال، فریدمن دقیقاً عکس این اشتباه را مرتکب می‌شود. وی سعی دارد تا آینده را تنها بر اساس حوادث زمان حال پیش بینی نماید. از این رو، به جای عرضهٔ الگویی که تاب مقاومت در برابر آزمایش زمان را داشته باشد، تصویری کلّی از زمان در حال عبور عرضه می‌کند.

درخصوص این که ناگفته‌های جدید بسیاری در مورد جهانی سازی وجود دارد[1] و این که مفاهیم ژئوپولوتیک این پدیدهٔ نو ظهور باید به دقّت ارزیابی شود، حق با فریدمن است. جریان‌های بین‌المللی تجارت و سرمایه به بالاترین حدّ بی‌سابقهٔ خود رسیده است؛ درهم تنیدگی اقتصاد جهان از همیشه بیش‌تر است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایالات متّحده از سال ۱۹۸۵ تا پایان قرن، بالغ بر

---

۱. بزرگ‌ترین اشتباه و گاه مغالطه در گفتمان «جهانی شدن»، بی‌توجهی، روند (پروسهٔ) عادی و جاری طبیعی جهانی رهبران و طرح(پروژه) هدف‌دار جهانی سازی است که اختلاف زیادی میان دو مفهوم مذکور وجود دارد که غالباً مترادف و یا بی‌توجه به تفاوت و حتی در مواردی تعارض در مفهوم فوق به کار برده می‌شود؛ مترجم.

۵۰۰ درصد افزایش داشته است. صادرات کالا و خدمات ایالات متّحده ظرف دو دههٔ گذشته بیش از ۲۰۰ درصد رشد داشته است.

جهانی سازی به لحاظ کیفی نیز تغییر یافته است. قرن هاست که تجارت و سرمایه از بازار جهانی بهره‌مند بوده است. شرکت‌های تویوتا، فورد و ولکس واگن، هر یک به ترتیب در ایالات متّحده، مکزیک و برزیل به تولید خودرو مشغولند. در حالی که مؤسسات نرم‌افزاری آمریکا از استراحت شبانگاهی خود در سیاتل لذّت می‌برند، همکاران هندی و یا بنگلادشی آن‌ها، برای آن که برنامهٔ نرم‌افزاری تازه ساخت را به موقع با پست الکترونیکی برای شروع روزکاری به سیاتل بفرستند، فعالیّت ناتمام همکاران آمریکایی خود را از سر می‌گیرند. جهانی کردن خطوط تولید و سرمایه‌های فکری، دامنهٔ درهم تنیدگی جهانی را افزایش می‌دهد. صندوق بازنشستگی‌ای که در اندونزی میلیاردها دلار پول در حساب خود دارد، می‌تواند یک شبه از حساب تهی گردد. آن شرکت آمریکایی‌ای که دو کارخانهٔ تولیدی، یک آزمایشگاه تحقیقاتی و صنعتی و هزاران کارمند در اندونزی دارد، سهم به سزایی در سعادت بلند مدّت کشور خواهد داشت.

اینترنت و انقلاب اطّلاعات نیز ماهیت جهانی سازی را دگرگون ساخته و آن را نفوذی‌تر نموده است. بازارهای جهانی سابق بر این، بر اساس مرتبط ساختن مدخل‌هایی که به مراکز ملّی سرمایه و تجارت تبدیل گردیده بود، عمل می‌کردند. بانک دارها، مغازه‌دارها و مدیران شرکت‌ها در جاهایی همچون: نیویورک، لندن، فرانکفورت، توکیو و هنگ کنگ، با شبکه‌ای جهانی پیوند خورده بودند. امّا هم‌وطنان آن‌ها که خارج از این دروازه‌های تجارّی فعّالیت می‌کردند، ارتباط چندان مستقیمی با بازارهای تجاری و یا نمایندگی‌های داخلی آن‌ها نداشتند.

امّا در عصر سی ان ان، تلفن‌های یاخته‌ای و اینترنت، چنین وضعیتی حاکم نیست. همان گونه که فریدمن به درستی خاطرنشان می‌کند، فن آوری‌های جدید

«افراد، شرکت‌ها و دولت‌های ملّی را قادر می‌سازد تا دست‌رسی بیش‌تر، سریع‌تر، عمیق‌تر و ارزان‌تری نسبت به گذشته به تمام نقاط جهان داشته باشند»(۱۵). اکنون شهروندان عادّی، و نه فقط کادر اجرایی شرکت‌ها، نیز می‌توانند در بازارهای جهانی ایفای نقش نمایند. انقلاب اطّلاعات حتّی به جوامعی که در برابر آن ایستادگی به خرج می‌دهند نیز نفوذ کرده است. شهر شانگهای اینک پر است از تلفن‌های یاخته‌ای، آگهی‌های تبلیغاتی برای اینترنت و برج‌های خبری. شانگهای به یک فیلم فوق مدرن بیش‌تر شبیه است تا شهری که، دست کم اسماً، تحت نظارت حزب کمونیست چین اداره می‌شود. علّت اصلی سقوط اسلوبودان میلوشویچ آن بود که جناح مخالف پیش از انتخابات سپتامبر ۲۰۰۰ از اینترنت و تلفن‌های یاخته‌ای برای سازمان‌دهی و تجهیز خود بهره برده بود. میلوشویچ، نمی‌توانست تمام شبکه‌های اطّلاعاتی را به انحصار خود در آورد. چندی نگذشت که حکومت وی مقهور جریان آزاد فکری گردید و متلاشی شد.

فن آوری‌های جدید نه تنها عملیات ورود اطّلاعات به دولت‌ها را سرعت می‌بخشند، بلکه حتّی عملیات خروج اطّلاعات از آن‌ها را هم تشدید می‌نمایند. افشای رسوایی‌هایی‌که تقریباً هر روز در یک کشور و یا سایر کشورها به وقوع می‌پیوندد به هیچ عنوان تصادفی نیست؛ بررسی‌های موشکافانه‌ای که رسانه‌های گروهی و خیل عظیم شرکت‌های خصوصی پیوسته به انجام دادن آن مبادرت می‌ورزند، هیچ موضوعی را پوشیده باقی نمی‌گذارد. وسعت و شدّت جریان‌های مالی بین‌المللی، بیش‌تر دولت‌ها را در معرض موشکافی‌های تحلیل‌گران بازار قرار داده، کشورها را بر آن می‌دارد تا به قواعد بین‌الملل احترام بگذارند ـ در غیر این صورت، تعهّدات آن‌ها بی اعتبار و میزان بهرهٔ آن‌ها لغو خواهد شد. اصطلاح«تنگنای طلایی» فریدمن، برای نشان دادن قابلیّتی که جهانی سازی در تحت فشارگذاردن دولت‌ها به پذیرش فعالیت‌های آزاد تجاری دارد، استعارهٔ مناسبی به شمار می‌آید.

بنابراین، ایراد اصلی فریدمن در جذابیّت، توصیفی نیست که وی از جهانی‌سازی ارایه می‌دهد، بلکه اشتباه او از این باور نشأت می‌گیرد که «نظام بین‌الملل فراگیر»، به تعبیر وی، جهان جدید آینده است ـ نه مرحله‌ای گذرا و موقت در راستای دیگر مواردی که هنوز چندان که باید شناخته شده نیست. فریدمن گزارش‌گر روزنامه است و شنیدها و دیده‌های خود را به نحوی توجیه‌پذیر می‌نگارد. امّا چنان چه به لایه‌های زیرین گزارش‌های خبری وی نظر بیفکنیم و رویکرد مطبوع و خوشایند وی نسبت به جهانی سازی را با ذرّه بین تاریخی برجسته‌تر نماییم، نقشهٔ جهانی وی شروع به از هم گسستن خواهد کرد.

فریدمن نخستین فردی نیست که سعادت موقت و تأثیرات صلح برانگیز آن را با صلح به مراتب پایدارتر اشتباه می‌گیرد. در سال ۱۷۹۲، توماس پاین[1] مقاله نویس در این باره می‌نویسد: «اگر اجازه داده شود که فعالیّت‌های تجاری تا آن جا که ممکن است در پهنهٔ جهان گسترده شود، نظام جنگ را به کلّی ریشه‌کن می‌سازد»(۱۶). جان استوارت میل[2] در سال ۱۸۴۸ با صراحت اعلام می‌دارد که: «گسترهٔ عظیم و افزایش سریع تجارت بین‌الملل...، ضامن اصلی صلح جهانی است»(۱۷). نورمن انجل[3] به احتمال زیاد شاخص‌ترین شخصیت جماعت خوش بین‌هاست، آن هم فقط به دلیل زمان سنجی خود. وی در سال ۱۹۱۰ کتاب **توهّم بزرگ** را به چاپ رسانید. وی در این کتاب اعلام می‌دارد که جنگ میان ابرقدرت‌ها به دلیل «فقدان محض منفعت اقتصادی» تماماً نامعقول است. انجل اظهار می‌دارد که اکنون درهم‌تنیدگی اقتصادی «از هر زمان دیگری در تاریخ بیش‌تر است و این روند به موجب عملیات پستی سریع، انتشار فوری اخبار تجاری و مالی به کمک تلگراف و به طور کلّی افزایش باور نکردنی سرعت ارتباطات» شدّت یافته است(۱۸). اروپا،

---

1. Thomas Paine.
2. John Stuart Mill.
3. Norman Angell.

تا پیش از تابستان ۱۹۱۴، درگیر جنگ جهانی اول بود.

سندیّت تاریخ تنها دلیلی نیست که سوء ظنّ ما را نسبت به خوش باوری فریدمن برمی‌انگیزد و اظهارات او را هم‌ردیف خیالات واهی پاین، میل و انجل قرار می‌دهد. شواهد و مدارک بسیار در دست است که ثابت می‌کند اقتصاد بین‌الملل آن چنان که به نظر می‌رسد پایدار نیست. شکّی نیست که بازار سهام ایالات متّحده در خلال دههٔ ۱۹۹۰ قدرت چشم‌گیری از خود به نمایش گذارد. حتّی عملکرد بازار، در مواجهه با رکودی که در اواخر سال ۲۰۰۰ آغاز شد، در طول دههٔ گذشته بی‌سابقه بود. امّا افزایش ناگهانی قیمت‌ها بیش‌تر نشان دهندهٔ عدم تعادل و افراط کاری بود نه سلامت اقتصادی و قابلیّت و قدرت تشخیص سیاست گذاران و جامعهٔ سرمایه گذار. به رغم وجود شواهدی متقن که نشان می‌داد قیمت‌های سهام از ارزش واقعی خود فراتر رفته است، پول‌ها همچنان به سوی بازار سرازیر می‌شد. به رغم تجارب عبرت‌آموز سال ۱۹۲۹، باز هم اجازه داده شد تا خرید سهام مازاد به افراط کاری‌های سوداگرانه دامن بزند.

به یمن وجود آلن گرینسپان، رییس کادر اجرایی بانک مرکزی، و همین طور به برکت قدرت نهفتهٔ اقتصاد ایالات متّحده، افزایش سرسام آور قیمت‌های سهام جای خود را به فرودی حساب شده سپرد، نه صعودی عجولانه. حتّی فروش عمده‌ای که به دلیل حملات تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد، به شکلی قاعده‌مند انجام پذیرفت. با این حال، روزهای خودسرانه و نا سنجیدهٔ دههٔ ۱۹۹۰، به رغم مطلوب نگری‌هایی که در آن زمان وجود داشت، اقتصاد ایالات متّحده را در معرض آسیب‌پذیری بسیاری قرار داد و یک بار دیگر آن را تا مرز سقوط بازار سهام پیش برد. به علاوه، تأثیرات جهانی بحران مالی ۱۹۹۷ - ۱۹۹۸ در آسیا نشان می‌دهد که جهانی سازی، گو این که گاهی اوقات منبع سعادت مشترک به حساب می‌آید، ممکن است در حکم خطی ارتباطی برای وارد آوردن ضربهٔ شدید

اقتصادی عمل نماید. بحران پولی که از مالزی، تایلند و اندونزی آغازگردیده ـ سه کشوری که در زمرهٔ بازی‌گران نسبتاً خرده پای اقتصاد جهان به شمار می‌آیند و فرسنگ‌ها از بازارهای عمدهٔ جهانی فاصله دارند ـ با عبور ازکانال اقتصاد بین‌الملل راه خود را در سرتاسر جهان هموار نموده و فروپاشی نظام مالی بین‌الملل را موجب گردیده است.

حتّی اگر آمریکا بتواند از چنگ رکود اقتصادی طولانی مدّت بگریزد، حتّی اگر مدیریّت شایستهٔ اقتصاد بین‌الملل قادر باشد تا ازگسترش ضربه‌های اقتصادی که به شکلی ادواری کشورها را یکی پس از دیگری از دور خارج می‌نماید، جلوگیری کند، باز هم فرایند جهانی سازی حقیقتی مطلق به شمار نمی‌آید. در هم تنیدگی اقتصادی ناشی از جهانی سازی نه تنها ضامن برقراری صلح و سعادت نیست، که حتّی ممکن است به منبعی برای آسیب پذیری و رقابت استراتژیک تبدیل گردد. با وجود همه این‌ها، ژاپن برای کسب خودکفایی و پایان دادن به وابستگی کشور به واردات نفت و فولاد بیگانگان، به تلاشی گسترده برای کسب اقتدار منطقه‌ای در خلال دهۀ ۱۹۳۰ روی آورد. به علاوه، هر چند شاید جهانی سازی ذخایر تازه کشف شده‌ای را برای بسیاری ازکشورهای جهان به ارمغان داشته، امّا نابرابری‌های اقتصادی‌ای نیز در درون کشورها و همین طور مابین آن‌ها موجب گردیده است ـ تأثیری مخرّب که باعث ایجاد احساسات ضدّ آمریکایی گردیده و در برانگیختن خشونت گروه‌های افراطی بر ضدّ شهروندان آمریکایی و قلمرو آن‌ها نقش به سزایی ایفا کرده است. حتّی ظهور اروپا به عنوان قطب جدید قدرت اقتصادی ممکن است ماهیت جهانی سازی را به میزان زیادی تغییر دهد. آمریکا همچنان عملیات طرح‌ریزی و ادارهٔ اقتصاد جهانی را به صلاحدید خود ادامه می‌دهد. امّا آن زمان که سیاست گذاران واشنگتن رفته رفته دریابند که نفوذ آن‌ها در حال کم رنگ شدن و انتقال به همتایان آن‌ها در اروپا، و نهایتاً به آسیا، است، ثبات

نشأت گرفته از یگانه ناخدای کشتی جهان، به احتمال زیاد جای خود را به اقتصادی پر تنش در سطح جهان خواهد سپرد.

بنابراین، ارزیابی واقع گرایانهٔ فرایند جهانی سازی با دو سناریو روبه روست که هر دوی آن‌ها نقشهٔ جهانی فریدمن را نقض می‌کند: نخست آن که رکود شدیدی اقتصاد جهان را در بر خواهد گرفت و ازکشوری به کشور دیگر سرایت خواهد کرد، آن هم از طریق همان عواملی که اقتصاد جهان را در خلال دهـهٔ ۱۹۹۰ بـه لرزه درآورد؛ و سناریوی دوم آن است کـه بـازارهـای جـهانی سـرانـجام تـرمیم یـافته، عملکردی تحسین برانگیز از خود به نمایش خواهند گذارد، امّا رشـد مـتعاقب و پی‌آمدهای سیاسی آن تأثیرات مطبوع جهانی سازی را زایل خواهد کرد.

مخاطرات افراط کاری سوداگرانه

ارزیابی‌های انجام گرفته در خصوص سلامت اقتصاد ایـالات مـتّحده از نـحوهٔ عملکرد اقتصاد کشور تأثیر مـی‌پذیرد. نگـرش‌ها دارای اهـمیّت هسـتند. بـه نـظر می‌رسد کـه تـحلیل گـران، در دوره‌هـای رکـود سـعی دارنـد تـا از هـر مـوضوعی عیب‌جویی کنند. امّا در دوره شکوفایی تنها خبری خوش آیند به گوش می‌رسد. به عنوان مثال، سال‌های کم تحرّک دههٔ ۱۹۸۰، سال‌های مصائب اقتصادی شـدید آمریکا بود، در حالی که رشد اقتصادی دههٔ ۱۹۹۰ اطمینانی مهار ناشدنی به پیکر اقتصاد ایالات متّحده تزریق کرد. تعداد کتاب‌هایی که پیش بینی می‌کردند قیمت سهام داو (DOW) جدیداً به بالاترین حدّ خود برسد، دائماً در حال افزایش بود. تحلیل گران اعلام کردند که عصر دیجیتال سرانجام به فراز و نشیب‌های چـرخـهٔ تجارت پایان داد.

مثبت نگری‌هایی از این دست، در ترکیب با سال‌ها رشد اقتصادی خیره کننده، موجب بروز رونق چشم‌گیری در بازار سهام ایالات متّحده گردید. در ۲۹ دسامبر

۱۹۸۹، قیمت سهام داو به ۲/۷۵۳ و قیمت سهام ناداک (Nasdaq) به ۴۵۴ رسید. تا پیش از ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹، سهام داو با رشدی بالغ بر ۳۰۰ درصد به ۱۱/۴۷۹ و سهام ناداک با میانگین رشد ۸۰۰ درصدی به ۴/۰۶۹ ارتقا یافت. آمریکایی‌ها که شیفتهٔ چشم انداز ـ و واقعیّت ـ سودهای کلان شده بودند، بیش هر زمان دیگری در بازار سهام سرمایه گذاری کردند. تا پیش از اتمام دهه، در حدود نیمی از ساکنان منازل ایالات متّحده دارای سهام بودند، که این موضوع بیش از ۴۰ درصد میانگین درآمدی آن‌ها را به خود اختصاص داده بود. طبق برآورد بانک مرکزی فدرال، ارزش خالص سهم مردم آمریکا در اواخر سال ۱۹۹۹، ۱۳/۳ میلیارد دلار بوده که این رقم در مقایسه با سال گذشته، ۲۶ درصد رشد داشته است(۱۹). در اوایل دهۀ ۱۹۸۰، تعداد حساب‌های سرمایه گذاری حدود ۶ میلیون بوده که این رقم تا پیش از سال ۱۹۹۸ به ۱۲۰ میلیون افزایش یافته، یعنی چیزی حدود دو حساب برای هر خانوادهٔ آمریکایی(۲۰). با افزایش ۴۰۱ طرح مستمری و تصا۳۴۱[illegible] کارمندان مبنی بر سرمایه گذاری سهم خود در خرید اوراق بهادار، بر رونق بازار سهام افزوده شد. چرخهٔ ثابتی بر بازار حکم فرما بود. سرمایه‌گذاران سهام‌ها را خریداری می‌کردند؛ قیمت‌ها بالا می‌رفت، انگیزهٔ سرمایه داران برای اطمینان و سرمایه‌گذاری بیش‌تر در بازار شدّت می‌گرفت.

با این حال، در اثنای این شور و نشاط، بازار اواخر دهۀ ۱۹۹۰ رفته رفته شباهت زیادی به بازار اواخر دهۀ ۱۹۲۰ پیدا کرد. توسعه پایدار اقتصادی دهۀ گذشته بی‌شک افزایش چشم‌گیر قیمت‌های سهام را توجیه می‌کرد. میزان سود، عایدات و همین طور بهره‌وری شرکت‌ها رو به فزونی گذارده بود، و این امر افزایش فزایندهٔ قیمت‌های سهام را توجیه می‌نمود. امّا بازار سهام خیلی سریع‌تر از اقتصاد رشد کرده بود و افزایش قیمت سهام بسیاری از شرکت‌ها به مراتب از عایدات آن‌ها فراتر بود. به موجب استانداردهای تاریخی، نسبت قیمت به عایدات به شکلی خطرناک

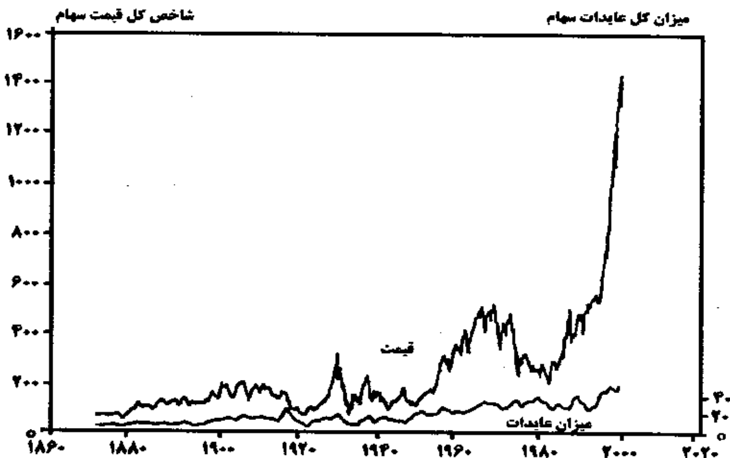
از حدّ اعتدال خارج شده بود و میلیون‌ها آمریکایی سهام شرکت‌ها را خیلی فراتر از ارزش واقعی خود خریداری می‌کردند.

افرادی چند سعی کردند تا وجود خطر را گوشزد نمایند. رابرت شیلر اقتصاددان دانشگاه ییل، در کتاب ***سرخوشی نامعقول*** هشدار می‌دهد که: «بازار سهام فعلی مشخّصه‌های بارز حبابی سوداگرانه را به تصویر می‌کشد: موقعیّتی که در آن قیمت‌های بالای سهام، نه از طریق ارزیابی مستمر ارزش واقعی سهام بلکه به موجب شور و اشتیاق سرمایه گذاران پا برجا مانده است»(۲۱). شیلر سعی کرد تا با جمع‌آوری اطّلاعات، ثابت کند که چگونه افزایش قیمت سهام با میزان عایدات در ارتباط است. تصویر **شمارهٔ** (۱) نشان می‌دهد که قیمت سهام در طول دههٔ ۱۹۹۰ رشد چشم‌گیری داشته، به طوری که خیلی سریع‌تر از میزان عایدات پیش رفته است. تصویر **شمارهٔ** (۲) نسبت قیمت‌ها به عایدات را ترسیم نموده و بار دیگر نشان می‌دهد که قیمت‌های سهام طبق استانداردهای تاریخی تا چه حد خیره کننده بوده است. تنها در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، قیمت‌ها و عایدات به سرعت از یک دیگر فاصله گرفتند. به طوری که در سپتامبر ۱۹۲۹ به ۳۲/۶ درصد رسیدند (یعنی قیمت سهام شرکت‌ها بر اساس شاخص کلّ قیمت سهام ۳۲/۶ برابر عایدات هر سهام بوده است). از آن پس، ارزش واقعی شاخص سهام طیّ سه سال بعد ۸۰ درصد تنزّل یافت. در ژانویه ۲۰۰۰، میانگین نسبت قیمت به عایدات در رقم ۴۴/۳ ثابت ماند(۲۲). قیمت‌های بازار به شکلی خطرناک به بالاترین حدّ خود رسید.

شکاف موجود میان قیمت سهام و ارزش واقعی آن به خوبی در سرنوشت عجیب و غریب شرکت‌های منفرد به تصویر در آمد. برخی از نور چشمی های بازار عملاً هیچ گونه عایداتی نداشتند. شرکت آمازون کام مجبور شد تا عطای کسب سود را به لقایش ببخشد. با این حال، ارزش سهام این شرکت هنگام عرضهٔ سهام خود در ماه می ۱۹۹۷ از رقمی حدود ۴۳۰ میلیون دلار تا پیش از پایان سال ۱۹۹۹

به ۳۵ میلیارد دلار افزایش یافت. افزایش مفرط قیمت سهام به معنای حسّاسیت بیش از اندازه به حساب‌های عملیاتی بود، و گزارش‌های مربوط به کاهش عایدات در حکم بمبی تکان دهنده.

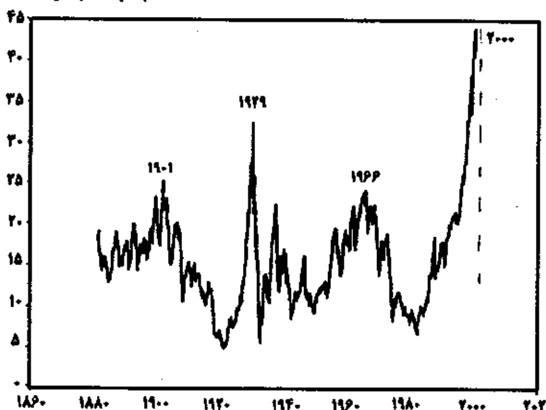
تصویر شمارهٔ (۱) : قیمت های سهام و میزان عایدات از سال ۱۸۷۱ تا سال۲۰۰۰



شاخص واقعی قیمت سهام، ماهانه، از ژانویهٔ ۱۸۷۱ تا ژانویهٔ ۲۰۰۰ (نمودار بالایی)، و میزان واقعی عایدات سهام (نمودار پایینی)، از ژانویهٔ ۱۸۷۱ تا سپتامبر ۱۹۹۹.
منبع: رابرت جی. شیلر، **سرخوشی نامعقول** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون۲۰۰۰)

تصویر شمارهٔ (۲) : نسبت قیمت ها به عایدات، از سال ۱۸۸۱ تا ۲۰۰۰

نسبت قیمت ها به عایدات



نسبت قیمت‌ها به عایدات، ماهانه، از ژانویهٔ ۱۸۸۱ تا ژانویهٔ ۲۰۰۰. صورت کسر: شاخص واقعی قیمت سهام، ماه ژانویه. مخرج کسر: مقدار تغییر کلّ عایدات سهام طی ده سال گذشته. سال‌های شکوفایی نیز لحاظ گردیده است.

شرکت اپل رایانه، پس از اتمام کار بازار سهام در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰، اعلام کرد که میزان عایدات هفتهٔ چهارم این شرکت از ۱۰ درصد هم کم‌تر بوده است. اپل رایانه به جای دریافت ۱/۸۷ دلار برای هر سهام در سال مالی، حدود ۱/۷۱ دلار برای هر سهام دریافت می‌کرد. چنان چه قیمت‌های سهام همگام با نسبت قیمت‌ها به عایدات پیش می‌رفت، قیمت سهام اپل رایانه تنها به میزان ۱۰ درصد تنزّل پیدا می‌کرد. امّا در عوض، قیمت سهام این شرکت در ۲۹ سپتامبر از رقمی حدود ۵۳ دلار به ۲۶ دلار تنزّل پیدا کرد، یعنی ارزش سهام آن ۵۰ درصد کاهش یافت و اپل رایانه در وضعیتی عادّی مشابه اوایل دههٔ ۱۹۹۰ روز تجاری خود را به پایان رساند. برای اثبات این که فراز و نشیب‌های بازار سهام نه بر اساس تحلیل‌های اقتصادی معقول، که در هاله‌ای از بیم و امید انجام می‌پذیرفت، چه دلیلی مناسب‌تر از این می‌توان یافت؟

شکوفایی دههٔ ۱۹۹۰ از بسیاری جهات نگران کنندهٔ دیگر به آشفته بازار دههٔ ۱۹۲۰ شباهت داشت. افزایش فزایندهٔ ارزش سهام داو، همچون سال‌های دههٔ ۲۰، موجب رشد سریع خرید سهام مازاد گردید. سرمایه گذاران، که از بازدهی که از پس هزینه‌های وام‌گیری نصیبشان می‌شد سرمست شده بودند، در طول دههٔ ۱۹۹۰ برای خرید سهام شدیداً به وام‌ها متکی بودند. بدهی شرکت‌های عضو بورس اوراق بهادار نیویورک از دسامبر ۱۹۹۸ تا دسامبر ۱۹۹۹، ۶۲ درصد، در حدود ۲۳۰ میلیارد دلار، افزایش یافت. بدهی‌های خرید مازاد، تا پیش از سپتامبر ۲۰۰۰، ۱۰ درصد دیگر نیز صعود کرد (افزایش ۷۸ درصدی از پایان سال ۱۹۹۸). در مارس ۲۰۰۰، وام‌های خرید مازاد ۱۶ درصد از کلّ رقم وام‌های مصرفی را به خود اختصاص داده بود. برآوردهای انجام شده در میان شرکت‌های دلاّلی نشان می‌دهد که بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰، بدهی‌های خرید مازاد به عنوان درصدی از ارزش بازار، ۴۵۹ درصد افزایش یافته بود(۲۳). همان طور که سناتور نیویورک، چارلز

شومر، در ۲۱ مارس ۲۰۰۰ خطاب به کمیتهٔ خدمات مالی و بانکی مجلس اظهار کرد: «امروز، بدهی‌های خرید مازاد بیش‌ترین سهم را از زمان بحران بزرگ در سرمایه گذاری‌های بازار داراست»(۲۴).

بازار سهام بار دیگر به موجب پول‌های قرضی رونق گرفت و احتمالاً خطر سقوط بازار، طلب‌کاران را حسابی به وحشت می‌انداخت. افتی که در خلال بهار ۲۰۰۰ و بعدها در طول سال در سهام‌های صنعتی روی داد تا حدّی ناشی از این موضوع بود که سرمایه گذاران برای تصفیهٔ وام‌های خود چاره‌ای جز فروش سهام خود ندیدند. سهام ناداک، پس از یک کاهش ۴۰ درصدی، ارتقا پیدا کرد. شرکت‌های صنعتی در این میان به شدّت صدمه دیدند: شرکت کالکوم ۵۵ درصد، شرکت سیسکو ۳۵ درصد و شرکت امریکا آنلاین ۲۱ درصد از ارزش سهام خود را در خلال اوایل ماه آوریل و اواخر ماه می از دست دادند. سقوط بار دیگر در طول سال نمایان شد و سررسید وام‌ها بر شدّت آن افزود. ارزش سهام ناداک تا پیش از آوریل سال بعد حدود ۷۰ درصد از بالاترین حدّ قیمت تنزّل پیدا کرد ـ از حدود ۵/۱۰۰ به ۱/۶۴۰. سهام اُراکل، که افت قیمت‌های فصل بهار را به سلامت پشت سر نهاده بود، در خلال سپتامبر ۲۰۰۰ و آوریل ۲۰۰۱ بیش از ۶۵ درصد کاهش ارزش داشت. ارزش سهام آمازون از اواخر سال ۱۹۹۹ با افتی حدود ۳۰ میلیارد دلار به حدود ۵ میلیارد دلار تا پیش از ماه آوریل رسید.

باز هم مانند دههٔ ۱۹۲۰، با افزایش تقاضاها برای سرمایه گذاری، که مولود بازار سهام مترقّی آمریکا و اقتصاد رو به رشد آن بود، سیل سرمایه‌های خارجی به سوی ایالات متّحده سرازیر شد. عملکرد اقتصادی ایالات متّحده به عملکرد یک آهن ربا تبدیل شده بود. در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، حدود ۲۰ درصد از کلّ سرمایه کشورهایی که از مازاد حساب‌های جاری بهره‌مند بودند (کشورهایی که میزان صادرات کالا و خدمات آن‌ها از میزان وارداتشان بیش‌تر است) به سوی بازارهای سرمایهٔ ایالات

متّحده سرازیر شد. رقم مزبور، تا پیش از پایان دهه، حدود ۷۰ درصد افزایش یافت. در خلال سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹، خریدهای خارجی مربوط به تعهّدات حقوقی ایالات متّحده تا سه برابر، و خرید خارجی سهام‌های ایالات متّحده تا ده برابر افزایش یافت. بیگانگان، تا پیش از اتمام دهه، ۳۵ درصد از بازار وزارت دارایی و ۲۰ درصد از بازار تعهّدات حقوقی را در دست داشتند(۲۵). این که اقتصاد ایالات متّحده به مذاق سرمایه گذاران خارجی، خوش آیند آمد، بی‌شک به دوران سرخوشی و همین طور شکوفایی بازار سهام کمک شایانی نمود.

با این حال، سیل خروشان سرمایه‌های جهانی به سوی آمریکا بدون هزینه نبود. با این که عملکرد درخشان بازار ایالات متّحده باعث پوشیده ماندن نابرابری‌های فزایندهٔ بین‌المللی گردیده بود، این نابرابری‌ها در تمام مدّت، درجهٔ آسیب پذیری اقتصاد جهانی را در قبال ضربه‌های شدید اقتصادی افزایش داده بود. قسمت اعظم سرمایهٔ در حال گردش در ایالات متّحده از اروپا سرچشمه می‌گرفت و این امر در کاهش ۲۵ درصدی ارزش یورو در خلال سال ۱۹۹۹ ـ ۲۰۰۰ دخیل بود. کاهش ارزش یورو از ارزش صادرات اروپا کاست و بر کسری تجاری ایالات متّحده، که به موجب بحران مالی آسیای شرقی و همین طور کاهش ارزش نظام‌های پولی منطقه به سرعت در حال افزایش بود، افزود. کسری تجاری ایالات متّحده از ۱۶۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۸، به ۲۶۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ و به ۳۷۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت.

اتّکای آمریکا به سرمایه‌های خارجی برای تأمین هزینه‌های مالی کسری مزبور، موجب ترقّی قیمت دلار گردید، که این امر تنها بر وخامت اوضاع افزود و چرخهٔ خطرناکی را پدید آورد. ارزش یورو به شدّت کاهش یافت. اروپایی‌ها، برای آن که از ضرر کاهش احتمالی بیش‌تر یورو بکاهند، به سرمایه گذاری در ایالات متّحده روی آوردند و با این کار ارزش دلار را قوام بخشیدند. کسری تجاری ایالات متّحده رو به

فزونی نهاد، که این امر میزان تقاضاها برای دریافت سرمایه‌های خارجی را تشدید و سقوط هر چه بیش‌تر ارزش یورو را تسهیل نمود. چرخهٔ مزبور، در راستای اتّکای اقتصاد ایالات متّحده به سرمایه گذاران خارجی، روشن می‌سازد که چرا آمریکا برای تأمین سرمایه، تا بدان اندازه به خارج از کشور متّکی شده بود و این که چگونه بیگانگان مبلغی معادل ۶/۵ تریلیون دلار را از دولت ایالات متّحده خواستار بودند ـ مبلغی که بیش از ۶۰ درصد از تولید ناخالص ملّی کشور را در بر می‌گرفت. تأمین این چنین مبلغ هنگفتی از راه قرض آن هم ظرف مدّتی کوتاه، موجب قوام اقتصاد آمریکا و بهبود کیفیّت معاش روزانه گردید. امّا وضعیّت معاش ایالات متّحده فراتر از حدّ استطاعت خود بود و بدهی‌هایی را موجب گردید که سعادت آینده کشور را ذرّه ذرّه از بین خواهد برد.

بازار مترقّی آمریکا پی‌آمد نگران کنندهٔ دیگری هم داشت. میزان سالانهٔ پس‌اندازهای فردی درکشور به سرعت کاهش یافت. این میزان در سال ۲۰۰۰ تنها ۱ درصد بود، یعنی در پایین‌ترین سطح پس‌انداز از سال ۱۹۳۳. میزان پس انداز آمریکایی‌ها به حدّاقل رسید، تا حدّی به این سبب که مقتضیات زمانه آن‌ها را به آسوده زیستن ترغیب کرده بود و در این بین، سرمایه گذاری‌های شرکتی و همین طور سیل عظیم سرمایه‌های خارجی پی‌آمدهای محدود کنندهٔ کاهش پس انداز بر رشد اقتصادی را مغشوش ساخته بود. امّا زمانی که از سرعت اقتصاد ایالات متّحده کاسته شد، شرکت‌ها میزان سرمایه گذاری خود را کاهش دادند و سرمایه‌های خارجی نیز راه مناطق دیگری را در پیش گرفت. آمریکا رفته رفته دریافت که مردمانش دوست دار مصرف گرایی‌اند و از سپرده گذاری متنفّر.

با این که اقتصاد ایالات متّحده در تمام طول دههٔ ۱۹۹۰ مظهر کامل اقتصادی پویا در جهان به شمار می‌آمد، درست در لایه‌های زیرین این ماجرا خطرهایی جدّی انتظارش را می‌کشید. بازار سهام ایالات متّحده بیش از اندازه و به طرزی

خطرناک مورد توّجه قرار گرفته بود. هر چند قیمت‌های سرسام آور بازار از طریق درآمدهای منفرد حاصله از فروش عنان گسیختهٔ سهام فرو نشست، حوادث چند سال اخیر تمامی احتمالات بروز رکود و صعود اقتصادی سوداگرانه را آشکار می‌سازد. در عین حال، بدهی‌های خارجی هم عامل و هم معلول افزایش کسری تجاری هنگفت و همین طور صعود قیمت دلار گردید. تلفیق این دو خط جریمهٔ اقتصادی بر وخامت اوضاع افزود. اعتبار قایل شدن بیش از حد برای بازار سهام تا حدّی بدان علت بود که بیگانگان هم خود مستقیماً در بازار سهام به سرمایه گذاری می‌پرداختند و هم این که نقدینگی لازم برای انجام دادن چنین کاری را برای بازارهای اعتباری فراهم می‌نمودند و افزایش بیش از اندازهٔ قیمت دلار تا حدودی به دلیل قدرت بازار بورس و همین طور جذابیّت سرمایه گذاری در سهام‌های متعارف، منابع در آمدی و تعهّدات ایالات متّحده بود. ممکن است که بازار بورس و قیمت دلار هر دو در یک زمان فروکش نماید؛ افت یکی از آن دو سقوط دیگری را موجب خواهد شد، تا جایی که این امر به سقوط ذرّه ذرّهٔ هر دوی آن‌ها خواهد انجامید.

انتقال موقعیت‌های نامطلوب

بازار سهام و به طور کلّی اقتصاد ایالات متّحده، نظر به افراط کاری‌های انجام گرفته در دههٔ ۱۹۹۰، با آرامشی مطبوع به کار خود پایان داد.

میانگین نسبت قیمت‌ها به عایدات در شاخص سهام تا پیش از بهار سال ۲۰۰۱ در وضعیت متعادل‌تری قرار گرفت. امّا همان گونه که از حوادث گذشته برمی‌آید، تحوّلات ناگهانی ممکن است از جوّی نسبتاً مساعد گردابی اقتصادی پدید آورد و به طور حتم تأثیرات اقتصاد بیمار ایالات متّحده در سراسر اقتصاد جهانی طنین انداز خواهد شد. دقیقاً همان مشخّصه‌هایی که به زعم فریدمن، ویژگی‌های جذّاب جهانی سازی به شمار می‌آیند ـ سرعت، حدّت، وسعت و هزینهٔ کم ـ موجب

خواهد شد تا موقعیت‌های نامطلوب موجود در آمریکا با قدرتی خیره کننده به دیگر نقاط جهان نیز انتقال یابد.

این نکته خیلی حائز اهمیّت است. جهانی سازی به خودی خود پدیده‌ای است خنثی که به موجب گسترش زیر ساخت‌های اقتصاد جهانی به عرصهٔ ظهور رسیده است. زیر ساخت‌های مزبور، در موقعیت‌های مطلوب، موجب انتقال سریع ثبات و سعادت خواهد شد. اما در موقعیت‌های نامطلوب، تنها فلاکت و بی‌ثباتی به سرعت انتقال می‌یابد. تأثیرات فرایند جهانی‌سازی تماماً بسته به آن است که در مجاری سریع و عریض آن چه چیز در حال انتقال است.

بحران مالی آسیای شرقی به خوبی به ما فهمانید که شیوع گرفتاری در اقتصاد جهانی تا چه حد می‌تواند سریع و نفس گیر باشد. گرفتاری در تایلند در اواسط سال ۱۹۹۷، آن زمان که بیم ناشی از هیجان مفرط و همین طور توجّه بیش از اندازه به اقتصاد کشور به فرار سرمایه انجامید، آغاز گردید. ارزش بات تایلند بی‌درنگ حدود ۲۰ درصد سقوط کرد. پزوی فیلیپین در ردیف بعدی قرار گرفت. ظرف چند هفته رینگیت مالزی و روپیهٔ اندونزی نیز رو به کاهش گذارد. روپیه ظرف دو ماه حدود ۳۰ درصد ارزش خود را از دست داد. بحران، تا پیش از فصل پاییز، تا شمال شرقی آسیا نیز امتداد یافت. ارزش پول تایوان در ماه اکتبر کاهش یافت و بلافاصله پس از آن سوداگری بر ضدّ دلار هنگ کنگ بالا گرفت. منابع پولی وسیع و همین طور مدیریّت کارآمد، مجریان امور مالی را به حفظ ارزش واحد پولی کشور قادر ساخت. امّا انجام دادن چنین امری نیازمند افزایش ۳۰۰ درصدی میزان بهره بود، که این خود بازار سهام هنگ کنگ را به سوی افت شدیدی سوق داد، به طوری که طیّ چهار روز، ۲۵ درصد از ارزش آن کاسته شد. وان کره جنوبی که قربانی بعدی به شمار می‌آمد در اواسط ماه نوامبر در مقایسه با دلار از ۸۵۰ به ۱۰۰۰ تنزّل یافت.

هر چند کارشناسان در خصوص عوامل اولیهٔ بروز بحران اختلاف نظر دارند،

همگی آن‌ها در یک نکته متّفق القول هستند، و آن این که گسترش سریع و وسیع بحران در نتیجه عبور از مجرای اقتصاد جهانی حاصل آمده است. استفان هاگارد[1]، استاد دانشگاه کالیفرنیا در ساندیگو و کارشناس برجستهٔ مسایل اقتصاد آسیا، در توصیف چگونگی بروز بحران مزبور می‌گوید:

«فرایند تلفیق اقتصادیِ عمیق‌تر، موقعیت مناسبی برای وقوع بحران فراهم آورد... زمانی که بحران‌هایی از این دست آغاز می‌گردد، راه‌های متعددی برای سرایت آن‌ها به سایر کشورها وجود دارد، که از آن جمله می‌توان به بیم ناشی از کاهش رقابت جویانهٔ ارزش پولی و یا انواع متعدّدی از پیوندهای مالی اشاره کرد... بحران تایلند به اندونزی و مالزی سرایت کرد؛ کاهش ارزش پولی تایوان، سقوط بازار سهام هنگ کنگ را در اواخر ماه اکتبر موجب گردید؛ و سقوط مزبور موجبات بروز بحران درکره جنوبی را فراهم آورد و به تبع آن در اواخر سال ۱۹۹۷ در تمامی بازارهای جنوب شرق آسیا طنین‌انداز شد»(۲۶).

چندی نگذشت که گرفتاری از آسیای شرقی فراتر رفت. سرمایه گذاران جهانی، پیش از ماه می سال بعد، کم کم از سرمایه گذاری در روسیه دست شستند و با این کار بازارهای سهام و اوراق بهادارکشور را در افت شدیدی فرو بردند. بانک مرکزی میزان بهره را تا ۱۵۰ درصد افزایش داد و صندوق بین‌المللی پول از طریق واگذاری وام‌های ضروری به کمک روبل و بازارهای روسیه شتافت. امّا این وضعیت تنها برای مدّتی کوتاه ادامه داشت. بازار سهام روسیه، پیش از ماه آگوست، بار دیگر رو به کاهش گذارد و این بار روبل را نیز در سرنوشت خود سهیم کرد. کرملین، در ۱۷ آگوست، اعلام کرد که قصد دارد تا ارزش روبل را کاهش دهد و باز پرداخت بدهی های خارجی را به تعویق بیندازد. اخبار مربوط به کوتاهی روسیه در پرداخت بدهی‌هایش، بازارهای جهانی سهام را به تعجّب واداشت. تأثیر وضعیّت مذکور بر

---

1. Stephan Haggard.

زندگی روزانهٔ شهروندان روسی واقعاً بنیان کن بود. ارزش روبل روسیه در مقایسه با دلار از ۶ به ۱۸ تنزّل پیدا کرد. درصد تعداد روس‌هایی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند در خلال سال‌های ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۹ تقریباً دو برابر شد. به ویژه مستمرّی‌بگیرانی که با درآمدی ثابت امرار معاش می‌کردند به شدّت آسیب دیدند، به طوری که بسیاری از آن‌ها افسوس سعادت نسبی عصر کمونیست را می‌خوردند.

با کوتاهی روسیه در پرداخت بدهی‌های خود بیم آن می‌رفت که بازارهای نوظهور در سراسر جهان به ورطهٔ سقوط افتند و این امر سرمایه‌گذاران را به متوقّف ساختن سرمایه گذاری‌های خود در آمریکای لاتین ترغیب نماید. بانک مرکزی برزیل برای جلوگیری از فرار سرمایه میزان بهره را به ۵۰ درصد افزایش داد، امّا سرمایه گذاران همچنان به مسدود کردن وجوه نقدی خود ادامه دادند. صندوق کمک بین‌المللی، سر و صدای بازارها را خواباند، امّا باز هم برای مدّتی کوتاه شکست بازارهای برزیل همچنان تا ماه دسامبر ادامه داشت، تا جایی که دولت را برآن داشت تا ریل [1] را در ماه ژانویه شناور نماید. ظرف چند ماه، ارزش ریل در برابر دلار از ۱/۲۵ به ۲/۱۵ کاهش یافت.

حتّی ایالات متّحده نیز از این بحران مستثنی نبود. پس از آن که در اواخر اکتبر ۱۹۹۷ ثابت شد که بحران‌های موجود در آسیای شرقی تنها «دست اندازهای جادّه» نیستند (به تعبیر نخستین رییس جمهور کلینتون)، ارزش سهام داوجونز تا ۵۵۴ امتیاز تنزّل پیدا کرد و رکود جدید بیش‌ترین کاهش روزانهٔ امتیازات را ثبت کرد. در واکنش به سرنوشت رو به وخامت گذاردهٔ روسیه، کاهش‌های شدیدی در آگوست سال بعد روی داد. بحران برزیل بر شدّت نگرانی‌های بازار اوراق بهادار نیویورک افزود و بار دیگر سهام داو را با افت شدیدی روبه‌رو ساخت. همچنین اخبار مربوط به سقوط قریب الوقوع شرکت سرمایه گذاری دراز مدت (LTCM)،

یکی از عظیم‌ترین صندوق‌های سرمایه گذاری آمریکا، بازار را به لرزه درآورد. تنها زمانی که بانک مرکزی فدرال نیویورک کنسرسیومی متشکل از بانک‌های طراز اول و شرکت‌های سرمایه گذاری ایالات متّحده به قصد فراهم آوردن وثیقه‌ای ۳/۵ میلیارد دلاری برای LTCM تشکیل داد، اوضاع آرامش اول خود را بازیافت. مقامات بانک مرکزی فدرال و شرکت‌های خصوصی بر این عقیده بودند که سقوط LTCM، به دلیل بدهی‌های این شرکت به بانک‌های عمدهٔ جهانی، می‌تواند خطرهای زیادی برای نظام بانکی بین‌الملل به همراه داشته باشد. مقامات ایالات متّحده اکنون اذعان می‌دارند که نظام مالی جهان در اواخر سپتامبر ۱۹۹۸ تنها چند روز ـ اگر نگوییم چند ساعت ـ با سقوط و بحران نقدینگی فاصله داشت.

این سرگذشت هولناک، آسیب‌های متقابل و اجتناب‌ناپذیری در بر دارد که در بازارهای جهانیِ تلفیق یافته رخ می‌نمایاند. بحرانی کوچک در جنوب شرقی آسیا اقتصاد جهانی را درنوردید؛ شاه کار آسیا را به کابوس آسیا مبدّل ساخت؛ واحد پولی روسیه و برزیل را به تاراج برد و پس از آن آمریکا را تقریباً به زانو در آورد. این که بحران مذکور در موقعیت‌های مطلوب به وقوع پیوسته اوضاع را نگران کننده‌تر می‌سازد.

حال که اقتصاد بین‌الملل در زمان رشد جهانی این چنین در قبال ضربه‌های شدید آسیب‌پذیر نشان می‌دهد، تصوّر کنید که در موقعیت‌های نامطلوب چه اتفاقی روی خواهد داد. مثلاً تصور کنید اگر به جای تایلند، که از حاشیه نشینان اقتصاد جهانی به حساب می‌آید، بحرانی در ایالات متّحده، که قلب اقتصاد جهان است، به وقوع می‌پیوست آن وقت چه رویدادی در انتظار بود. در آن صورت، دلار آمریکا و بازار اوراق بهادار نیویورک، به جای بات تایلند و بازار سهام بانکوک، در سراشیبی سقوط قرار می‌گرفت. فروش فوق العادهٔ سهام هم‌زمان با تلاش سرمایه گذاران برای مهار خسارت‌های خود، به سرعت آغاز می‌گشت. ما اینک آگاهیم که چه بلایی بر سر بازارهای سهام خارجی خواهد آمد. در حالی که بازارهای

سهام ایالات متّحده حدود ۴۰ درصد از سهام بازارهای جهانی را به خود اختصاص داده است، بازارهای جهانی بر حسب ضرورت از بازار اوراق بهادار نیویورک تأسّی خواهند جست. زمانی که سهام داو و نداک تنزّل می‌یابد، سهام بازارهای لندن، فرانکفورت، توکیو، سنگاپور و تقریباً هر جای دیگری در این کره خاکی تنزّل خواهد یافت، و این تنزّل تقریباً سریع خواهد بود. درست زمانی که دلّالان نیویورکی پس از پشت سر نهادن روزی نامطلوب در وال استریت، به خانه‌های خود باز می‌گردند، فروش سهام چندی است که در توکیو آغاز گردیده است؛ در حالی که سرمایه گذاران در توکیو همچنان به برآورد خسارات خود مشغولند، بازارهای اروپایی چندی است که در مسیر سراشیبی قرار گرفته‌اند.

زمانی که بحران مالی از قلب اقتصاد جهان آغاز گردد، کنترل آن نیز به مراتب دشوارتر خواهد بود. اقتصاد جهانی در خلال دهۀ ۱۹۹۰، تا حدّ زیادی به دلیل مدیریت آمریکا، از ثبات چشم‌گیری بهره‌مند بود. واشنگتن کما بیش قاعده وضع می‌کرد، بر نهادهایی که مجری و ناظر بر اجرای این قواعد بودند به شکلی مؤثر نظارت می‌کرد و در برخورد با موقعیت‌های اضطراری از خود واکنش نشان می‌داد. زمانی که اقتصاد مکزیک در سال ۱۹۹۴ دچار نوسان شد، ایالات متّحده برای تثبیت قیمت پزو قدم به میدان گذارد. زمانی که بحران آسیا شروع به گسترش کرد، دولت ایالات متّحده ابتکار عمل را به دست گرفت و طرح دولت ژاپن برای ادارۀ امور از توکیو را نقش بر آب کرد.

و بالاخره بانک مرکزی فدرال نیویورک وثیقۀ LTCM را، زمانی که این شرکت در کنار بازارهای سرمایه گذاری جهانی در آستانۀ نابودی قرار گرفته بود، ترتیب داد. قوّۀ تشخیص کارآمد افرادی همچون: رابرت رابین و لارنس سامرز، در ترکیب با فراوانی حاصله از آمریکای رو به رشد، اقتصاد جهانی را از بند تهدیدهای جدّی رهانید.

امّا دوره رابین و سامرز سپری شده، همان گونه که آن دوران فرخنده به پایان

رسیده است. گزینهٔ جرج دبلیو بوش برای تصدّی پست وزارت دارایی، پل انیل، از همان ابتدا نشان داد که رویکرد وی در قبال مدیریت اقتصاد بین‌الملل کاملاً متفاوت است ـ استراتژی عدم مداخله که به بازارها اجازه می‌دهد تا راه خود را در پیش گیرند. بحران اقتصادی، به اعتقاد انیل، «هیچ ارتباطی به شکست نظام سرمایه‌داری ندارد، بلکه به عدم حضور نظام سرمایه‌داری مربوط است». چشم انداز صندوق‌های کمک بین‌المللی و دیگر انواع مداخله جویی‌های جهانی نه تنها راه حل به حساب نمی‌آید، که خود نیز بخشی از مشکل محسوب می‌گردد؛ چراکه این گونه تمهیدات به واسطه کاهش خطر، احتمال بروز ناملاحظه کاری و رفتارهای ناسنجیده را افزایش می‌دهد. انیل چندی پس از تصدّی پس وزارت از خود می‌پرسد: «چه لزومی به مداخله جویی هست؟ به ویژه آن که چرا باید در کانون بحران به مداخله جویی بپردازیم»(۲۷). امّا وی چندی بعد این گونه ملاحظه کاری‌ها راکنارگذارده، با پرداخت کمک از سوی صندوق بین‌المللی پول به کشورهای ترکیه، برزیل و آرژانتین در سال ۲۰۰۱ موافقت می‌نماید. امّا اگر انیل در سال ۱۹۹۸ در رأس امور قرار داشت، چه بسا بر عمق و وسعت بحران آسیای شرقی افزوده می‌شد.

امّا جای گرفتن آمریکا در قلب بحران اقتصادی، نه تنها اصول نحوهٔ مدیریّت اقتصاد بین‌الملل، که حتّی سیاست‌های مربوط به آن را نیز به میزان زیادی تغییر می‌دهد. حتّی اگر وزارت دارایی در دستان مهره‌هایی فعّال قرار داشت، باز هم آن مهره‌ها در رویارویی با سیاست‌های متفاوت موجود در دههٔ ۱۹۹۰ کاری از پیش نمی‌بردند. کنگره، با وجود فقدان بازار سهام مترقّی و همین طور کسری بودجه بی‌سابقه، برای به کارگیری ابزارهای خود در جهت تضمین قیمت پزو و یا تثبیت نرخ بات تمایل چندانی نخواهد داشت. در حقیقت ایالات متّحده به دلیل مخالفت‌های سیاسی داخلی، در ابتدا با کمک کردن به بحران آسیا در سال ۱۹۹۷

مخالف بود. امّا زمانی که بحران مذکور رو به وخامت گذارد، سیاست ایالات متّحده نیز تغییر کرد.

وقتی چنین امساکی در زمان شکوفایی اقتصادی بر سیاست ایالات متّحده حکم‌فرماست، باید دید واشنگتن در موقعیّت‌های بحرانی چه واکنشی از خود به نمایش می‌گذارد. آن طور که از عملکرد ایالات متّحده در خلال بحران‌های اقتصادی پیشین بر می‌آید، احتمال می‌رود که این کشور، به قصد دوری جستن از اقتصاد بین‌الملل، به خط مشی‌های تجاری حمایت گرا و همین طور سیاست‌های مالی یکّه تازانه روی آورد. آمریکا منافع بسیاری از فرایند جهانی سازی به چنگ آورده و از این رو حامی و سرپرست اصلی آن به شمار می‌آید. امّا کسب این سودها در وهله نخست به دلیل آغوش باز بازارهای جهانی حاصل آمده است. زمانی که چرخهٔ اقتصاد و اشتغال ایالات متّحده مدام در حال گردش بود، آن دسته از کارگرانی که هنگام انتقال کارخانه‌هایشان به مکزیک از کار بیکار می‌شدند، برای یافتن مشاغل جدید مشکل چندانی نداشتند و حتّی مشاغلی با دست مزدهای بالاتر برای خود دست و پا می‌کردند. امّا با وجود اقتصاد کند ایالات متّحده و همین طور کارگران بیکاری که قادر به یافتن مشاغل جدید مناسب با حقوق مکفی‌تر نیستند، به نظر می‌رسد که شور و اشتیاق کشور به شرکت در فرایند جهانی سازی رو به افول نهاده باشد. در حالی که وضعیت چندان مطلوبی حکم فرما نیست و فرایند جهانی‌سازی، نه عاملی برای اشتغال و رشد اقتصادی، که منبعی برای بیکاری و صادرات ارزان جلوه می‌نماید، احتمال می‌رود که آمریکا نخستین کشوری باشد که از این فرایند کناره می‌گیرد. بحران اقتصادی رو به گسترش در تلفیق با روحیهٔ سوداگرانه می‌تواند اقتصاد جهانی را به سمت ناآرامی رهنمون سازد و این دقیقاً همان موضوعی است که در خلال دههٔ ۱۹۳۰ به وقوع پیوست.

مثبت اندیشان تصوّر می‌کنند که این سناریو دور از واقع است. این افراد اظهار

می‌کنند که از اقتصاد جهانی شناخت کافی دارند و برای اجتناب از تکرار بحران دههٔ ۱۹۳۰ ـ آخرین باری که آمریکا بستر مناسبی برای رکود جهانی نشان داد ـ تدابیر امنیتی لازم را اندیشیده‌اند. شکّی نیست که بازارهای جهانی بهتر از سابق اداره می‌شوند. امنیتی که مصوّبهٔ ۱۹۴۰ برای شرکت‌های سرمایه گذاری امروز فراهم آورده به مراتب از تراست‌های سرمایه‌گذاری دههٔ ۱۹۲۰ بیش‌تر است. مدارشکن‌ها و موانع خودکاری که به ویژه در روزهای بی ثبات نصب می‌گردد، میزان نوسانات بازار را کاهش می‌دهد. بانک مرکزی فدرال و کمیسیون سهام و اوراق بهادار (SEC) دست کم تدابیری را ـ هر چند ناکافی ـ برای محدود ساختن خرید سهام مازاد اندیشیده‌اند(۲۸).

هر چند این قبیل تمهیدات بی شک به بهبود اوضاع کمک کرده است، مشکل بتوان گفت که تمهیداتی از این دست قادر باشد تا بازارهای جهانی را در برابر افراط کاری‌های شناخته شده و نقاط ضعف ناشناخته‌ای که ممکن است هر لحظه اوضاع را به طرزی نامطلوب تغییر دهد، واکسینه نماید. در خلال روزهای پرجنب و جوش بازار، حتّی گرینسپان، رییس بانک مرکزی، و رابین، وزیر دارایی، به این موضوع اذعان داشتند که از افزایش خطرناک و سرسام آور قیمت سهام بیمناک هستند. گرینسپان، در دسامبر ۱۹۹۶، در نهایت احتیاط می‌پرسد: «پس چه موقع به این امر واقف خواهیم شد که قیمت‌های بازار بیش از اندازه افزایش یافته و این که این موضوع ممکن است به رکودهای اقتصادی ناگهانی و طولانی مدّت بیانجامد، همان گونه که در طول دههٔ گذشته در ژاپن انجامیده است؟»(۲۹). رابین، هنگام حضور در دستگاه اجرایی، محافظه کاری بیش‌تری از خود نشان می‌داد، امّا مدّت کوتاهی پس از ترک مسند وزارت، نگرانی‌های خود را بروز داد. وی طی مصاحبه‌ای در ماه ژوئن ۲۰۰۰ خطاب به چارلی رز در کمال احتیاط عنوان کرد: «بازار سهام ما احتمالاً بیش از حد مورد توجّه واقع شده است امّا نظر به قواعد موجود در

استانداردهای کهن، به نظر می‌سد که قیمت‌ها بیش از اندازه بالا رفته است». وی در ادامه عنوان می‌کند که توان بازار سهام ایالات متّحده ممکن است در نتیجهٔ «مجموعه افراط کاری‌هایی به وجود آمده باشد که هم دیگر را تکمیل می‌کنند»، و این که «مخاطرات جدّی و واقعی... از دید بسیاری از افراد اهمیّت چندانی در تصمیمات مالی ندارد»(۳۰). هر چند شاید تمهیدات کمیسیون سهام و اوراق بهادار و همین طور اعمال نظارت بر عملکرد دلّالان توانسته بی ثباتی شدید و فاحش‌ترین افراط کاری‌های سوداگرانه را کاهش دهد، این گونه تمهیدات در کنترل بازاری که اهمیّت حفظ تعادل میان قیمت سهام و ارزش واقعی آن را از نظر دور داشت، کاری از پیش نبرد.

انقلاب دیجیتال و همین طور سرعت و وسعت نشأت گرفته از جریان‌های مالی نیز بر دشواری مدیریت بازارها افزوده است. اینترنت و «اقتصاد نوین» به طور حتم روند جهانی سازی و در هم تنیدگی اقتصادی پدیده آمده از آن را سرعت بخشیده است. پدیدهٔ نو ظهور جهانی سازی و تغییر پذیری سریع ماهیت آن، حتّی شایسته‌ترین الگوهای اقتصادی و شگردهای مدیریتی را به هنگام عمل ناکار می‌گذارد.

با وجود آن که شرکت LTCM را دو تن از اقتصاددانان سرشناس (رابرت مرتون و میرون شولز، هر دو شخصیت‌هایی برجسته به شمار می‌آیند) با بهره گیری از برخی از پیچیده‌ترین شگردهای تحلیلی اداره می‌کردند، متفکّرترین شخصیت‌های کشور با طرح ریزی الگوهای مخصوص به خود شرکت آن‌ها را تا مرز فروپاشی پیش بردند.

هم اقتصاددانان و هم سیاست گذاران در خصوص مسایل مهّم سیاست گذاری عاجز مانده‌اند. در مورد عوامل بروز بحران مالی آسیای شرقی به هیچ وجه اتّفاق نظر وجود ندارد. برخی از تحلیل گران بر این باورند که سوء مدیریت اقتصادی، به ویژه در مورد قیمت‌های سهام، اصلی‌ترین عامل مشکل به حساب می‌آید. برخی دیگر معتقدند که سیر نزولی از سوداگری و بی ملاحظه گری آغاز شد. همین طور در

مورد این که آیا مداخله جویی صندوق بین‌المللی پول از وخامت بحران کاسته و یا آن را تشدید نموده، نظر واحدی وجود ندارد. برخی‌ها معتقدند که خط مشی‌های محدود کنندهٔ پولی و مالی صندوق، به اوضاع نظم بخشیده و برخی دیگر عنوان می‌کنند که عکس العمل صندوق، سیر نزولی را تشدید نموده است(۳۱). همین طور در خصوص علّت به بیراهه رفتن اصلاحات اقتصادی روسیه و افت اقتصادی شدید این کشور نیز چنددستگی به چشم می‌خورد. برخی از اقتصاددانان اظهار می‌کنند که روسیه در عرصهٔ خصوصی سازی و آزاد سازی اقتصادی شتاب زده عمل کرده، در حالی که برخی دیگر بر این باورند که عملکرد روسیه آن طورکه باید سریع نبوده است. اختلاف نظرهای بنیادینی از این دست نه یک استثنا ـ که امری عادی است.

با وجود چنین تفاوت‌هایی در زمینهٔ اصول اولیه، تعجّب برانگیز نیست که ایالات متّحده و شرکای اصلی‌اش در خصوص اصلاح ساختار مالیِ جهانی به توفیق چندانی نایل نشده‌اند. مقامات دولتی، اقتصاددانان و جامعهٔ سرمایه‌گذاری، همگی در این موضوع اتّفاق نظر دارند که اقتصاد جهانی مملو از نقاط ضعف‌هایی است که امکان دارد در حکم مجرایی برای عبور بی‌ثباتی عمل نماید. امّا هیچ کدام از این گروه‌ها در مورد شیوهٔ برخورد با معضل مذکور مطمئن نیستند. گرینسپان بار دیگر در تبیین نگرانی‌های خویش در خصوص کاستی‌های ساختار مالی موجود، صراحت به خرج می‌دهد. وی در جولای سال ۲۰۰۰، درکمال تأسف اظهار می‌دارد: «به نظر می‌رسد که گسترش سریع نظام مالی جهانی... نیازمند ساختارها و لایه‌هایی از تمهیدات مالی است که ازگذشته جدیدتر باشد». گرینسپان، برای تسریع عملیات ایجاد مکانیسم‌های مالی جدید که بتواند از بی ثباتی‌های آینده جلوگیری نماید، «نهادهای انعطاف‌پذیری را خواستار است که بتواند خود را با نیازهای پیش‌بینی‌ناپذیر بحران‌های آتی منطبق سازد، نه خطوط مالی که سعی در اصلاح بحران‌هایی داردکه درگذشته روی داده و بار دیگر تکرار نخواهد شد»(۳۲).

امّا وی هیچ گونه راه حلّ مناسبی در این خصوص پیشنهاد نمی‌کند.
وزرای دارایی و رؤسای بانک‌های مرکزی سراسر جهان به منظور ایجاد تحوّلاتی در زمینهٔ پیش‌گیری و مدیریّت بحران، در پاییز ۲۰۰۰ در پراگ، پایتخت جمهوری چک، گردهم آمدند. امّا پس از چندین جلسه مذاکره طولانی مدّت، بی هیچ دست‌آوردی به خانه‌های خود بازگشتند. یکی از مقامات ایالات متّحده در این باره اذعان داشت: «در حال حاضر تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که ما مسایل زیربنایی را بهبود بخشیدیم». باری اچنگریین، استاد دانشگاه برکلی، در خصوص این که آیا رای زنی‌های پراگ در زمینهٔ ایجاد مکانیسم‌هایی برای کنترل بحران‌های اقتصادی آتی تحوّلی فراهم آورده یا خیر، می‌گوید: «مشکل بتوان به آن‌ها نمره قبولی داد»(۳۳). رابرت گیلپین، استاد دانشگاه پرینستون، یکی از تحلیل گران برجستهٔ کشور در مسایل اقتصاد بین‌الملل، بر این باور است که «تلاش‌های صورت گرفته در جهت ایجاد قواعدی مؤثّر که بتواند بر جریان‌های بین‌المللی سرمایه و مسایل مالی حکم فرما باشد، پیشرفت چندانی نداشته است»(۳۴).

البته احتمال دارد که ساختار امروزی شده و مسؤولیت‌پذیرتر اقتصاد جهانی هرگز مورد احتیاج واقع نگردد. امّا این احتمال بعید به نظر می‌رسد. هر چند هیچ‌کس از نحوهٔ آماده سازی برای چنین اقتصادی اطّلاع ندارد، کم‌تر کسی را می‌توان یافت که در مورد حتمیّت ضربهٔ اقتصادی آتی تردید داشته باشد. آمریکا به خوبی از عهدهٔ مشکلات بر آمد و در کنترل بحران‌های مالی عمدهٔ دههٔ ۱۹۹۰ عملکردی تحسین برانگیز از خود به نمایش گذارد. امّا چنان چه دورهٔ بی ثباتی عظیم به هنگام بی رغبتی و یا ناتوانی ایالات متّحده برای سرپرستی بازارهای جهانی به وقوع پیوندد، در آن صورت ممکن است عواقب کار کاملاً متفاوت باشد. بحران، در اقتصاد جهانی شدهٔ امروز، ممکن است با کم‌ترین هشدار وارد شود و با بیش‌ترین سرعت گسترش یابد.

چنان چه جهانی سازی از مسیر اصلی خود منحرف گردد، پی‌آمدهای ژئوپولوتیک این امر تفاوت چندانی با پی‌آمدهای دههٔ ۱۹۳۰ نخواهد داشت. این احتمال وجود داشت که حکومت‌های آسیب‌پذیر روسیه و چین، در زیر فشار ناشی از ضربهٔ اقتصادی، به حکومت‌هایی ارتش سالار و ملّی گرا تبدیل شوند. هر دو کشور تا حدودی به آن دسته از دموکراسی‌های نوپایی شباهت دارند که به هنگام برخورد با بحران بزرگ طعمهٔ فاشیسم می‌گردند. سایر ملل بزرگ دنیا ـ ایالات متّحده، بریتانیا، فرانسه، و ژاپن ـ تا دهه‌های متمادی از دموکراسی پایداری بهره‌مند بوده‌اند، و احتمالاً این امر آن‌ها را از سیر نزولی به سوی خط مشی‌های پرمخاطره

به خوبی رقلادرند تا در برخورد

با خطر، همچون دموکراسی‌های آتلانتیک به هنگام رویارویی با آلمان و ژاپن در دههٔ ۱۹۳۰، خود را از معرکه برهانند.

پی آمدهای نامعلوم در هم تنیدگی اقتصادی و انقلاب اطّلاعات

حتّی اگر بازارهای جهانی خود ساخته بتواند ثبات خود را حفظ نماید، و حتّی اگر معلوم شود که مباحث مطرح شدهٔ پیشین در مورد خطوط جریمهٔ اقتصادی جز نگرانی‌های بیهوده چیز دیگری نیست، باز هم باید در برابر این اعتقاد که جهانی سازی راه‌کاری مطمئن برای برقراری صلح و سعادت به دست می‌دهد، ایستادگی کرد. علّت این امر آن است که فریدمن بیش از اندازه در مورد قابلیت‌های صلح برانگیز جهانی سازی غلّو می‌کند. به اعتقاد طرف داران فرایند جهانی سازی، بارزترین تأثیر صلح برانگیز این پدیده همانا در هم تنیدگی اقتصادی آن است. منطق این امر کاملاً واضح است. هر اندازه تجارت و سرمایه گذاری میان دو دولت ارتقا یابد، انگیزهٔ متقابل برای برقراری روابط صلح‌آمیز نیز به همان اندازه افزایش می‌یابد. بنابراین، فرایند جهانی‌سازی هم مزایای صلح را افزایش می‌دهد و هم

هزینه‌های جنگ را. دولت‌ها در یک اقتصاد در هم تنیدهٔ جهانی عملکرد به مراتب مفیدتری خواهند داشت تا زمانی که مدام در حال اسلحه کشیدن به روی یک دیگرند.

با این که منطق مزبور بر حسب ظاهر بی عیب و نقص به نظر می‌رسد، به مجرّد آن که مسایل ژئوپولوتیک وارد صحنه می‌شود، این گونه مباحث جذّابیت خود را از دست می‌دهد. در هم تنیدگی اقتصادی منافع مشترک را ارتقا می‌بخشد، امّا آسیب پذیری‌های مشترک را نیز موجب می‌گردد. این که آیا وابستگی متقابل دولت‌ها را به دست به عصا راه رفتن ترغیب خواهد کرد و یا این که در عضو، بیم و میل به استقلال بیش‌تر را در آن‌ها تحریک خواهد کرد، تا حدّ زیادی بسته به اوضاع و احوال سیاسی است که این گونه در هم تنیدگی‌ها در آن‌ها واقع می‌گردد. زمانی که فعالیّت‌های تجاری با شرکای قابل اعتماد انجام می‌پذیرد، مناسبات اقتصادی قوام بیش‌تری می‌یابد؛ احزاب سیاسی با کم‌ترین حدّ خطر به دست آوردهای مشترک نایل می‌آیند. امّا زمانی که فعالیّت‌های تجاری با رقبایی سرسخت انجام می‌پذیرد، در هم تنیدگی اقتصادی در اغلب موارد به فقدان امنیت تبدیل می‌شود. در موقعیت‌های خصمانه، نه تنها منافع مشترک به دست آوردهای متقابل نمی‌انجامد، که حتّی فرصتی برای سوء استفاده‌گری فراهم می‌آورد.

دقیقاً به دلیل همین حساب‌گری‌ها بود که انگیزهٔ خودکفایی اقتصادی ژاپن در طول دههٔ ۱۹۳۰ شکل گرفت و حملهٔ متعاقب آن به پرل هاربور واقع شد. ژاپنی‌ها به وابستگی خود به واردات آمریکایی، نه به عنوان منبعی برای برقراری روابط حسنه با ایالات متّحده، که به چشم یک نقطه ضعف می‌نگریستند. زمانی که همه چیز در وضعیت مساوی است، بهتر آن است که در هم تنیدگی میان کشورها بیش‌تر باشد نه کم‌تر. امّا اوضاع به ندرت در وضعیت یکسان قرار می‌گیرد. نهایت آن که دستور العمل‌های ژئوپولوتیک در اغلب موارد فرصت‌های اقتصادی را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. اگر غیر از این بود، پیش بینی‌های پاین، میل و انجل،

درست از آب در می‌آمد و جنگ و خون ریزی مدّت‌ها پیش از صحنهٔ روزگار محو می‌شد.

تجارب تاریخی علاوه بر این نشان می‌دهد که حتّی زمانی که دولت‌ها به واسطهٔ احساس صمیمیّتی که میان آن‌ها حکم فرماست سطوح بالایی از در هم تنیدگی اقتصادی را پدید می‌آورند، مناسبات شکل گرفته وجه [illegible] پایدار نیستند. جوامع بین‌المللی که از طریق اقتصادهای تلفیق یافته به یک دیگر پیوند خورده‌اند، ممکن است با سرعتی خیره کننده از هم متلاشی گردند. وضعیّت اروپا در خلال دههٔ پیش از آغاز جنگ جهانی اول را در نظر بگیرید. تجارت و سرمایه گذاری در قاره اروپا در صد سال گذشته، نظر به وسعت اقتصادهای ملّی، به مراتب از امروز گسترده‌تر بود. آلمان (پس از ایالات متّحده) دومین شریک تجاری مهّم بریتانیا محسوب می‌شد، و بریتانیا بازار طراز اول کالاهای صادراتی آلمان به حساب می‌آمد. شرکت لویدز لندن اصلی‌ترین شرکتی بود که کشتی‌های آلمانی را در برابر خطر احتمالی غرق شدن به دست ناوگان نیروی دریایی سلطنتی بیمه می‌کرد(۳۵). میزان نفوذپذیری مرزها در اوایل دههٔ ۱۹۰۰ خیلی زیاد بود. اروپایی‌ها، بدون گذرنامه و حتّی بدون گذشتن از سدّ بازرسی‌های مرزی، آزادانه از کشوری به کشور دیگر نقل مکان می‌کردند.

با این حال، این چنین در هم آمیختگی مستحکمی مانع سقوط اروپا به ورطهٔ جنگ جهانی اول نشد. تلاش سلطه جویانه آلمان و رقابت ژئوپولوتیک، منافع متقابل نشأت گرفته از تلفیق اقتصادی را به آسانی در هم کوبید. اگر در هم تنیدگی اقتصادی نتوانست اروپا را از بروز جنگ در سال ۱۹۱۴ مصون نگاه دارد، پس چه دلیل قانع کننده‌ای وجود دارد که نشان دهد فرایند جهانی سازی در برقراری صلح پایدار در جهان امروز، عملکرد به مراتب بهتری خواهد داشت. تاریخ حکایت از آن دارد که ظرفیّت عظیم کالاها و سرمایه‌ای که اینک در سراسر اقیانوس اطلس در حال گردش است، به هیچ وجه ضامن عدم بروز رقابت ژئوپولوتیک میان آمریکا و

اروپای در حال ظهور نیست.

فروپاشی اخیر دول چند ملّیتی شواهد بیش‌تری در خصوص ظرفیت گرایش‌های شدید سیاسی در به سخره در آوردن مصلحت اندیشی‌های اقتصادی به دست می‌دهد. در تمام طول دهۀ ۱۹۹۰، درهم تنیدگی اقتصادی در برخورد با طغیان احساسات ملّی گرایانه محلّی از اعراب نداشت[۱]. اسلاوها، به رغم قطعیّت بروز ناملایمات اقتصادی، خواهان جدایی از چکسلوواکی بودند. کشورهای اسلوونی، کرواسی، بوسنی، کوزوو و مقدونیه، با وجود آشفتگی‌های اقتصادی که در پس این اقدام وجود داشت، در تلاش برای جدایی از یوگوسلاوی بودند. از زمان پایان یافتن جنگ بوسنی، صرب‌ها، کروات‌ها و مسلمانان کشور از تجدید روابط اقتصادی با یک دیگر اجتناب نموده‌اند. بسیاری از جمهوری‌های سابق اتّحاد شوروی از زمان استقلال از اقتصاد روسیه با گرفتاری‌های شدیدی روبه‌رو بوده‌اند، امّا به تلاش‌های استقلال طلبانۀ خود ادامه داده‌اند. این که آیا در هم تنیدگی اقتصادی اعتماد به بار می‌آورد یا انزجار کاملاً بسته به آن است که تلفیق اقتصادی در چه موقعیت‌های سیاسی حادث می‌گردد.

مبالغه‌گویی که در خصوص پی‌آمدهای سیاسی انقلاب اطّلاعات صورت پذیرفته، به اغراق گویی‌های بیش‌تری در زمینۀ تأثیرات صلح‌آمیز جهانی سازی انجامیده است. شکّی نیست که فن آوری‌های دیجیتالی کار مسدود نمودن راه‌های ورود عقاید بیگانه و همین طور مقاومت در برابر نفوذ بازارهای جهانی را به مراتب برای دولت‌ها دشوارتر ساخته است. دستگاه‌های فاکس، تلفن‌های یاخته‌ای، اینترنت، ماهواره‌های تلوزیونی و رادیویی، همگی در زمرۀ ابداعاتی هستند که به یک باره دولت‌ها را با اطّلاعات خود به توپ بستند و کشورهای بیگانه را قادر

---

۱. بی‌توجهی به عدالت اجتماعی و عدم توزیع متناسب ثروت، از جمله عوامل مؤثر در بسیاری از تحولات مذکور می‌باشد که نویسنده از آن غفلت کرده است؛ زیرا عدالت در واقع، در اتخاذ سیاست‌ها و برنامه، محلی از اعراب

ساختند تا امور داخلی این گونه کشورها را به نظاره بنشینند.

این امر پی‌آمدهای سنگینی به همراه داشته است. فروپاشی اتّحاد شوروی و همین طور پایان یافتن جنگ سرد تا حدّ بسیار زیادی در نتیجهٔ عدم نظارت حزب کمونیست بر جریان‌های اطلاعاتی به وجود آمد و در نهایت هم به فروپاشی سیاسی و بن بست ایدئولوژیک کرملین منجر شد. حکومت میلوشویچ نیز به طرزی مشابه از طریق افزایش ناگهانی مخالفت‌های مردمی، که مولود جریان آزاد اطّلاعات بود، سرنگون گردید و چه بسیار گروه‌های معاندی که به دلیل جریان آزاد اطّلاعات، از وارد آوردن خسارت بیش‌تر بازماندند و چه بسیار نظریه پردازان خطرناکی همچون ولادیمیر ژیرینفسکی در روسیه و استوان کورکا در مجارستان که نهایت تلاش خود را در طول دههٔ گذشته به کارگرفتند تا از طریق اشاعهٔ افسانه سرایی‌های ملّی گرایانه بر آمار موفقیت‌های سیاسی خود بیفزایند. با این حال، بازار وسیع اندیشه، غرایز سیاسی تاریک این افراد را ناکام گذارد.

صرف نظر از این گونه رویدادهای فرخنده، اشتباه بزرگی است که تصوّر کنیم انقلاب اطّلاعات در شرف ایجاد جهانی متشکل از دموکراسی‌های آزاد هم فکر است. هر چند فن آوری‌های اطّلاعاتی جدید کمک شایانی به براندازی حکومت میلوشویچ نمود، در عین حال نقش بسیار مهّمی نیز در تشدید خون ریزی‌هایی که به فروپاشی دولت یوگوسلاوی انجامید، بر عهده داشت. میلوشویچ و فرانکو تودمان رییس جمهور کرواسی، هر دو به شکلی ابزاری از رسانه‌های گروهی برای تحریک احساسات ملّی گرایانه بهره بردند. رسانه‌های گروهی، در بیش‌تر سال‌های دههٔ ۱۹۹۰، نه به عنوان عاملی بازدارنده در برابر افراط کاری‌ها، که به عنوان ابزاری برای پاک سازی نژادی مورد استفاده قرار می‌گرفت(۳۶).

در چین، اینترنت و تلفن‌های یاخته‌ای موجبات تعرّض به حقوق دیگران را فراهم آورده است. امّا حزب کمونیست ابتکار عمل را به دست گرفته، راه‌های

دست‌رسی به سایت‌های ویژه(از قبیل سایت **نیویورک *تایمز***) را مسدود نموده، و پیوسته مکالمات تلفنی را از طریق دستگاه‌های استراق سمع شنود می‌نماید. فن آوری‌های نوین مخابراتی برای خاور میانه نیز آرامش به همراه نداشته است. استفاده از تلفن‌های یاخته‌ای در کشورهای نفت خیز شبه جزیرهٔ عربستان متداول است، امّا هیچ سودی از این فن آوری عاید آن‌ها نشده است. کشور اسرائیل دیر زمانی است که به یکی از مراکز فوق صنعتی جهان تبدیل شده، در حالی که مناقشات موجود میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها همچنان به قوّت خود باقی است. هر چند شاید مقامات فلسطینی برای تهیّهٔ کتاب‌های جدید درسی خود از آخرین مدل رایانه‌های رومیزی استفاده کنند، اگر رویدادهای تاریخی مربوط به تعارضات خاورمیانه به شکلی تحریف شده در این گونه کتاب‌ها به تصویر در آید، تنها پی آمد این امر شکل‌گیری نسل دیگری از فلسطینی‌های رنجیده و منزوی خواهد بود.

نکته‌ای که باید دراین جا مدّ نظر قرار داده شود، این نیست که انقلاب دیجیتالی با در نظر گرفتن همهٔ جوانب در حال تشدید بی ثباتی است، بلکه نکته در این جاست که جریان آزاد اطّلاعات در برخی حالات خاص بیش‌تر موجب خسران است نه منفعت ـ و یقیناً به هیچ وجه ضامنی برای مسامحه و حکم رانی دموکراتیک به حساب نمی‌آید. فن آوری‌های نوین اطّلاعاتی این امکان را برای رهبران غیر متعهد فراهم می‌آورد تا ایدئولوژی‌های خصمانه خود را گسترش دهند. امّا تنها حکومت‌هایی که به دست افرادی نظیر میلوشویچ اداره می‌شوند در معرض موج کوبندهٔ جنبش‌های مردمی قرار ندارند. اگر روزی چین و ایالات متّحده در موقعیتی خصمانه رو در روی هم‌دیگر قرار گیرند، تصوّر این که رسانه‌های گروهی به چه نحو به تحریک احساسات مردمی می‌پردازند کار دشواری نخواهد بود. پس از یک نبرد هوایی و فرود اضطراری هواپیمای جاسوسی ایالات متّحده در خاک چین در آوریل ۲۰۰۱، هر دو دولت چین و ایالات متّحده، که کاملاً از توانایی رسانه‌های

گروهی در تبدیل واقعه‌ای بی اهمیّت به بحرانی بین‌المللی اطّلاع داشتند، حادثه را خیلی بی‌اهمیّت جلوه دادند. از این گذشته، زمانی که هری ترومن طیّ سخن‌رانی خود در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ نظریهٔ ترومن را به اهتزاز در آورد ـ آن هم زمانی که بیش‌تر آمریکایی‌ها به تلویزیون دست رس نداشتند ـ هرگز تصوّرش را هم نمی‌کرد که با این کار زمینهٔ بروز مک کارتیسم و رویکرد ضدّ کمونیستی افراطی آن را بنیان نهاده باشد. پی‌آمدهای بین‌المللی انقلاب اطّلاعات، همچون پی آمدهای درهم تنیدگی اقتصادی، تماماً بسته به موقعیّت‌هایی سیاسی است که این گونه فن آوری‌ها در آن واقع می‌گردند.

خشم بی عدالتی

این موضوع که تنها درصد ناچیزی از جمعیّت جهان به فن‌آوری‌های جدید ارتباطی دست‌رس دارند، خود از پی‌آمدهای مفید ژئوپولوتیک انقلاب ارتباطات می‌کاهد. عصر دیجیتال ظاهراً دنیا را به دهکده‌ای جهانی تبدیل ساخته است؛ امّا این دهکدهٔ کوچک تنها از مردمانی ترکیب یافته که شانس کافی برای زندگی در کشوری داشته‌اند که به بازارهای جهانی مرتبط است. در حال حاضر، تنها ۶ درصد از ساکنان جهان به اینترنت دست‌رس دارند که بیش‌تر آن‌ها در آمریکای شمالی و اروپای غربی زندگی می‌کنند. در حالی که حایل موجود میان داراها و ندارها روز به روز در حال افزایش است، شکاف درآمدی موجود میان یک پنجم ساکنان غنی‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان از ۳۰ به ۱ در سال ۱۹۶۰ به ۷۴ به ۱ در سال ۱۹۹۷ افزایش یافته است. چهار پنجم جمعیّت جهان درکشورهایی زندگی می‌کنند که تنها یک پنجم درآمد جهان را دارا هستند.

کشورهای غنی‌تر جهان حاضرند تا با وجود درآمدهای نابرابر میان شمال و جنوب، در کمال آرامش به زندگی خود ادامه دهند. برای ایالات متّحده، اروپا و یا ژاپن به هیچ وجه مهم نیست که بسیاری از بخش‌های جهان از دست‌رس به

فن‌آوری‌های دیجیتال محرومند. در عین حال، انقلاب دیجیتال پی‌آمدهای نامطبوعی دارد که افزایش نابرابری‌های فزاینده را نوید می‌دهد. اشاعهٔ تدریجی فن‌آوری به کشورهای در حال توسعه موجب می‌گردد تا قابلیت‌های جدیدی برای ضربه زدن به جهان توسعه یافته در اختیار آن‌ها قرار گیرد. در گذشته، منبع اصلی اعمال فشار جنوب در برابر شمال در اختیار داشتن بخش عظیمی از ذخایر نفتی جهان بوده است. امّا سرانجام ثابت خواهد شد که برّندگی سلاح دانش به مراتب از منابع مادّی بیش‌تر است.

اینترنت و امکان دست‌رسی سریع به اطّلاعات کار آن دسته از افرادی را که مایلند تا در خصوص مشخّصات فنّی سلاح‌های کشتار جمعی و همین طور نحوهٔ توزیع آن‌ها اطلاعات کسب کنند، به مراتب آسان‌تر ساخته است. حتّی اینترنت ممکن است درکشور طرّاح و سازندهٔ خود نیز زیان بار باشد. یک اخلال گر منزوی و ناراضی رایانه می‌تواند از طریق نفوذ به شبکه‌های پنتاگون با سوء استفاده از جدیدترین برنامه‌های نرم‌افزاری میکروسافت، و یا انتشار ویروس از راه پست الکترونیک که تأسیسات اطلاعاتی جهانی را به کلّی مختل می‌سازد، خسارات بی‌شماری بر پیکر آمریکا وارد آورد.

در ماه می ۲۰۰۰، دو برنامه نویس فیلیپینی با انتشار ویروسی به نام «لاویاگ» ظرف ۲۴ ساعت ۱۰ میلیون رایانه را در سراسر جهان آلوده و ۱۰ میلیارد دلار دادهٔ رایانه‌ای را نابود کردند. امروز کشورهای فقیر بیش از گذشته قادرند تا مراتب انزجار خود را نسبت به عقب افتادگی خویش ابراز دارند.

نابرابری‌های فزایندهٔ موجود در درون دولت‌ها دست کم به اندازهٔ نابرابری‌های حاکم بر میان دولت‌ها نگران کننده است. در حال حاضر، اغلب کشورها از دو اقتصاد کاملاً مجزّا شکل گرفته‌اند ـ اقتصاد سریع و بلند پروازانه که به گروه محدودی از خواص تعلّق دارد و اقتصاد کند و کم تحرّک که سایر افراد را در بر می‌گیرد. هر چند

شاید شانگهای سرشار از تلفن‌های یاخته‌ای و تبلیغات اینترنتی باشد، بخش اعظمی از جمعیّت چین در مناطق مرکزی کشور، آن جا که روستاییان حتّی به ابتدایی‌ترین امکانات دست‌رس ندارند، زندگی می‌کنند. خیابان ورسکایا، یکی از خیابان‌های مهمّ مسکو، بسیاری از شیک‌ترین مغازه‌های جهان را در خود جای داده است، امّا این مغازه‌ها تنها پاسخ‌گوی نیاز افراد خارجی و ثروتمندان مسکو می‌باشند.

حتّی اسرائیل، که به موجب درآمد سرانه‌اش یکی از کشورهای نسبتاً متموّل به شمار می‌آید، با چند دستگی فزایندهٔ اجتماعی رو به روست. هرزلیا، از مناطق حومهٔ شمالی تل آویو، در حال تبدیل به یک درهٔ سیلیکان کوچک است. آن دسته از اسرائیلی‌هایی که در این مرکز فوق صعنتی به کار مشغولند، کاملاً به اینترنت دست‌رسی دارند و از مزایای آن بهره‌مندند. امّا بیش‌تر ساکنان منطقه از دست‌رسی به این بخش از اقتصاد اسرائیل محرومند. اغلب یهودیان متعصّب ارتدوکس از شرکت در فرایند جهانی‌سازی و سکولاریسمی که در پی دارد، امتناع می‌ورزند. مهاجران یهود اهل کشورهای آفریقای شمالی در اغلب موارد از فرصت‌های آموزشی مورد نیاز برای ورود به مراکز فوق صنعتی بی‌بهره‌اند و فلسطینیان، که اگر خیلی خوش شانس باشند، اجازه دارند تا به عنوان کارگران کم مزد در اسرائیل تردّد نمایند، جز به نگاه خشم و حسرت نگریستن، به کار دیگری قادر نیستند.

نابرابری‌هایی از این دست موجب پدید آمدن کوهی از مشکلات می‌شود. دیر زمانی است که میان شهرهای ساحلی و زمین‌های کشاورزی مرکزی چین به شکلی خطرناک جدایی افتاده است. خطوط ارتباطی جاده و راه آهن میان این دو منطقه ناکارآمد و تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی آن دو در حال گسترش است. وقتی زمین‌های پشت ساحل در پایین‌ترین سطح معیشتی به سر می‌برد، در حالی که مناطق ساحلی در شکوفایی غوطه ور است، امکان دارد که یک پارچگی کشور در معرض خطر قرار گیرد. احساس نگرانی چین در مورد حفظ ثبات کشور بر عدم

تمایل پکن برای آزادسازی سیستم سیاسی خواهد افزود، و در عوض احساس انزجار را در میان شهرنشینان جهان وطن برافروخته خواهد کرد.

در روسیه، نه تنها سطوح معیشتی از زمان سقوط کمونیسم تنزّل یافته، که حتّی مردم عامّه فرار نخبگان جدیدی را شاهد بوده‌اند که مقادیر زیادی از ثروت کشور را با خود به همراه داشته‌اند. پول تنها انگیزه برای ترک روسیه نبوده است. بهترین و روشنفکرترین شخصیت‌ها در حال مهاجرت به کشورهایی هستند که برای توان‌مندی‌های آن‌ها ارزش بیش‌تری قایلند. بنابراین، جهانی شدن بازارکار موجب گردیده تا روسیه نتواند افراد طبقه متوسّطی راکه برای حفظ ثبات سیاسی به شدّت به وجود آن‌ها نیازمند است، فراهم آورد و در اسرائیل، نابرابری‌های فزایندهٔ اقتصادی اغلب در میان گروه‌های قومی رخ می‌نمایاند و میان اشکنازیم (یهودیان اروپا) و سفاردیم (یهودیان مشرق زمین)، پیروان دین و پیروان دنیا و همین طور میان عرب‌ها و یهودی‌ها تفرقه می‌اندازد. به همین دلیل است که جامعهٔ اسرائیل در دو قطب مخالف متمرکز گردیده، به طوری که این امر پیشروی به سوی فرایند صلح را دشوارتر ساخته است.

گروه‌های ناراضی نه تنها از دست ثروتمندان جامعه، که حتّی از خود جهانی‌سازی نیز خشمناک هستند. مهاتیر محمّد، نخست وزیر مالزی، در جمع تعداد زیادی از افراد، سرمایه‌گذاران بین‌المللی را به دلیل بی عدالتی‌ها و معضلاتی که بازارهای جهانی به بار آورده شماتت کرده در حال حاضر بیش‌تر روس‌ها سرمایه داری را همسنگ گمراهی می‌پندارند. وقتی روس‌ها سران جدید حکومتی را می‌بینند که در درون خودروهای پر زرق و برق لیموزین و زیر نظر محافظان مسلّح با شتاب از خیابان‌های مسکو عبور می‌کنند، حق دارند باور کنند که اغنیا ثروت خود را از راه به سخره کشیدن فقرا تأمین می‌کنند. میلیون‌ها نفر از اهالی روسیه یا به کل از مزایای جهانی‌سازی بی بهره‌اند و یا این که هنگام عبور از کنار وقایع تلخ گذشته تنها

بر مزایای آن نگاهی گذرا می‌افکنند. نتیجهٔ این امر آن است که محرومان از این وضعیت خشمناکند و از آن جایی که جهانی سازی را به آمریکا مرتبط می‌دانند، عمدهٔ خشم خود را متوجهٔ ایالات متّحده می‌سازند.

حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر به خوبی نشان داد که واکنش‌ها بر ضدّ جهانی‌سازی تا چه حد می‌تواند کینه توزانه باشد. اسامه بن لادن و هم‌دستانش در خصوص موضوعات متعدّدی خشمگین بودند ـ حضور نظامی آمریکا در عربستان سعودی، نفوذ فرهنگی غرب، درگیری اعراب و اسرائیل، فقر مردم مسلمان. نابرابری‌های حاکم بر کشورهای خاور میانه و همین طور بی عدالتی‌های موجود میان این گونه کشورها و جهان غرب بستر بسیار مناسبی برای ابراز این قبیل نارضایتی‌ها پدید آورده است. در آستانهٔ قرن بیست و یکم، میانگین در آمد در کشورهای توسعه یافتهٔ جهان ۲۷/۴۵۰ دلار بوده که این رقم در مقایسه با نوار کشورهای اسلامی که از مراکش تا بنگلادش کشیده شده، تنها ۳/۷۰۰ دلار بوده است(۳۷). در مجموع، نارضایتی‌های اسامه بن لادن ناشی از این احساس فراگیر بوده که جوامع اسلامی در طول تاریخ دچار عقب ماندگی و مردم و ارزش‌های آن پایمال شده است. مأموریت آن بود که منابع مفروض این عقب ماندگی در هم‌کوبیده شود ـ توان اقتصادی و نظامی ایالات متّحده؛ و این گونه بود که حملات نمادین پنتاگون و مرکز تجارت جهانی طنین انداز شد و این گونه بود که حملات تروریستی، با این که تقریباً در تمام نقاط جهان محکوم گردید، احساسات ضدّ آمریکایی آن چنان قوی‌ای را بنیان گذارد که اینک بیش‌تر کشورهای در حال توسعه بدان صحّه می‌گذارند.

اسامه بن لادن نه تنها با جهانی سازی به مبارزه پرداخت، که حتّی از آن بهره‌برداری نیز نمود. تعدادی از تروریست‌هایی که در حملات سپتامبر ۲۰۰۰ دست داشتند، تحصیل کردهٔ اروپا بودند. چندین نفر از افرادی که هواپیماهای

ربوده شده را بر فراز آسمان به پرواز در آوردند در دانشکده‌های هوایی ایالات متّحده آموزش دیده بودند. عاملان حملات تروریستی، هنگام طرح ریزی حملات، اغلب به وسیلهٔ ارسال پیام‌های الکترونیک از شبکه‌های رایانه‌ای موجود در کتابخانه‌های عمومی، با یک‌دیگر ارتباط برقرار می‌کردند. عوامل تروریستی، از مرزهای نفوذپذیر، سیاست‌های مهاجرتی سست نهاد، تشکیلات ارتباطی مدرن و همین طور سیستم حمل و نقل هوایی ایالات متّحده به بهترین نحو استفاده کردند.

مشکل بتوان گفت که فریدمن از این گونه زوایای تاریک جهانی سازی بی اطّلاع بوده است. در واقع، وی انسان غضبناک تام الاختیار را هم ثمرهٔ فرایند جهانی‌سازی می‌داند و هم تهدیدی مهم برای آن به حساب می‌آورد. امّا وی با اعلام این مطلب که نبرد بر ضدّ تروریسم «در حکم جنگ جهانی سوم» است و پی‌آمدهای ژئوپولوتیک طولانی مدّت آن «نظام‌ها و تقسیمات جدیدی» را موجب می‌گردد، راه را به بیراهه رفته است. شکّی نیست که حملات تروریستی خسارات شدیدی به بار می‌آورد، باعث ایجاد ترس، ضربهٔ روحی و انزجار می‌گردد و مقابله با آن به ضدّ عملیات‌های شدیدی نیاز دارد؛ امّا مناسب‌ترین قیاسی که می‌توان برای نبرد با تروریسم به کار برد، مبارزه با مواد مخدّر و یا تلاش برای فروپاشی جنایت‌های سازمان یافته است، نه جنگ با آلمان نازی یا اتّحاد شوروی. مَثَل تروریسم در علم ژئوپولوتیک همچون مَثَل باد شدید در علم جغرافیاست ـ قدرتمند، خطرناک و ویران گر، امّا تنها در برابر مختصات و ساختارهای بیرونی، نه در مقابل خطوط جریمه و نیروهای بنیادین درونی.

این که عوامل تروریستی در زمرهٔ باندهای جنایت کار، و نه دولت‌های سازمان یافته قرار دارند، خود از پی‌آمدهای ژئوپولوتیک محدود این امر حکایت دارد. چنان‌چه جهانی‌سازی، به جای به وجود آوردن انسان‌های غضب‌ناک تام الاختیار، دولت‌های خشمگین به وجود می‌آورد، در آن صورت اهمیّت این امر نیز به مراتب

بیش‌تر می‌شد. متأسّفانه چشم انداز موجود به گونه‌ای است که نمی‌توان آن را به کلّی از نظر دور داشت.

دولت‌ها و شهروندانشان به هیچ وجه مایل نیستند که آن‌ها را نیروهای نامرئی بازارهای جهانی، غافل‌گیر نماید. با این حال، خاصیّت اقتصاد بین‌الملل این گونه است که در روز به طور متوسّط ۱/۵ میلیارد دلار وجه نقد در بازارهای ارز جهانی رد و بدل می‌شود ـ مبلغی که چهل و هشت برابر ارزش روزانهٔ تجارت جهانی است و تقریباً با تولید اقتصادی سالانهٔ فرانسه برابری می‌کند(۳۹). دولت‌ها و شهروندانشان به هیچ وجه مایل نیستند تا خوش بختی خود را مرهون بیگانگانی بدانند که هزاران فرسنگ دورتر در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند. با این حال، خاصیّت اقتصاد بین‌الملل این گونه است که شهروندان عادّی آمریکایی می‌توانند در حالی که در منازل خود نشسته‌اند، با یک حرکت ماوس رایانه، وجوه نقد را از حساب‌های سرمایه‌گذاری در خارج از کشور برداشت نمایند. وقتی شهروندان آمریکایی در مورد اقتصاد مالزی بیش از نظام مالیاتی و رأی‌گیری کشور اطّلاع دارند، مشکل بتوان این گفته را که جهانی‌سازی تأثیرات ضدّ دموکراتیک دارد، رد کرد.

خطری که در این جا وجود دارد، آن است که دولت‌ها و ملّت‌های آن‌ها پیش از آن‌که عملاً از اقتصاد جهانی کناره‌گیری کنند تنها به نکوهش آن می‌پردازند. حتّی اگر اقتصاد یک کشور با در نظر گرفتن همهٔ جوانب از مزایای پیوند با بازارهای جهانی بهره‌مند گردد، مقامات حکومتی به محض آن که احساس کنند کنترل از دستشان خارج شده و یا این که به وجههٔ ملّی کشور خدشه وارد شده، پیوندهای جهانی را خواهند گسست. حتّی بدتر، ممکن است مقامات حکومتی بخواهند نهادهای دولتی را متمرکز ساخته، قواعد سختی اعمال نمایند و با این کار نسل جدیدی از حکومت‌های خودکامه را بنیان نهند. کارل پولانی در کتاب **تحوّل بزرگ**، شرحی کلاسیک در مورد ظهور فاشیسم در خلال قرن بیستم، منشأ حکومت‌های خودکامه

را نظام پولی پایهٔ طلا و همین طور وضعیتی می‌داند که این نوع نظام، با تحمیل نیروهای بی‌وقفه و پیش بینی ناپذیر اقتصاد جهانی بر پیکر دولت‌ها، موجب گردیده است(۴۵). پولانی مصرّانه اظهار می‌دارد که آشفتگی اجتماعی حاصله از وضعیت مذکور، عملاً واکنش‌های سیاسی کینه توزانه‌ای را در قالب حکومت‌های فاشیستی در آلمان، ایتالیا و ژاپن پدید آورد.

اقتصاد جهانی امروز، به موجب تنگنای طلایی که به کشورهای دربرگیرندهٔ خود تحمیل نموده، دست کم به اندازهٔ بازارهای اوایل قرن بیستم نفوذپذیر است. دقیقاً به دلیل همین خاصیت نفوذپذیری است که جهانی‌سازی می‌تواند کشورها را به اجرای اصلاحات آزادی خواهانه ترغیب و آن‌ها را به پذیرش اقتصادهای آزاد شکوفا و غیر شکوفا تشویق نماید. امّا تنگنای طلایی علاوه بر این قادر است تا عکس این قضیه را موجب گردد و حکومت‌هایی دولتی و مردمی را به وجود آورد که بر اساس ملّی گرایی و رقابت استراتژیک اداره می‌شود. به نظر می‌رسد که موفقیت جهانی‌سازی موجبات سقوط آن را فراهم آورد.

جهانی‌سازی بدون آمریکایی سازی

و سرانجام، نوبت به مسألهٔ رابطه میان جهانی سازی و آمریکایی سازی می‌رسد. بسیاری از منتقدان جهانی‌سازی بر این باورند که احتمال بروز واکنش‌های بیش‌تر بر ضدّ این فرایند از این تصوّر غلط نشأت می‌گیرد که جهانی سازی جزء جدایی‌ناپذیر آمریکایی‌سازی است. زمانی که کشاورزان فرانسوی اعتراض کردند که اقتصاد جهانی، فرهنگ کهن فرانسه را رو به تحلیل برده، این کار را با پرتاب آجر به مک دونالد انجام دادند. زمانی که مخالفان جهانی‌سازی، برای هجوم به نخبگان اقتصادی که درگردهمایی اقتصادی جهان شرکت کرده بودند، در سوئیس ازدحام

کردند، هلال طلایی[1] را دنبال کردند. زمانی که مهاتیر محمد، سرمایه‌گذاران جهانی را نکوهش کرد، به پایگاه سرمایه‌گذاری جرج ساروس در نیویورک اشاره کرد، نه مدیران شرکت‌های سرمایه‌گذاری که در بیرون از لندن به کار مشغول هستند. زمانی که اسامه بن لادن حملات خود را آغاز کرد، ایالات متّحده را نخستین هدف حملات تروریستی خود قرار داد. در حالی که اقتصاد جهانی خرامان به راه خود ادامه می‌دهد، اقتصاد و فرهنگ ایالات متّحده همچنان آن دسته ازکشورهایی را که به توقّف فرایند جهانی سازی علاقه‌مندند، گردهم می‌آورد.

مشکل اساسی در این حوزه نهفته است، امّا این موضوع دقیقاً عکس آن چیزی است که معمولاً انسان بر آن صحّه می‌گذارد. آمریکایی‌سازی مانع پیشرفت جهانی‌سازی نمی‌گردد. بلکه بر عکس، دلیل پیشرفت سریع اقتصاد بین‌الملل همانا تفکیک‌ناپذیری جهانی‌سازی از آمریکایی‌سازی بوده است. در واقع قدرت و ثبات اقتصاد جهانی در نتیجهٔ تمایل آمریکا به طرح ریزی و مدیریت آن حاصل آمده است. این که بسیاری از کشورهای جهان به مجموعه فعالیت‌های تجاری و عقاید اقتصادی مشترکی روی آورده‌اند، به دلیل جذابیت درونی این کشورها نیست بلکه بدین دلیل است که این عقاید و فعالیت‌ها را یگانه ابرقدرت جهان بسط و گسترش داده است. ایالات متّحده به وضع قوانین پرداخته و از فرایند جهانی سازی استفاده نموده تا جهان را به سلیقهٔ خود بازسازی نماید. بیش‌تر کشورها هم تظاهر به همکاری کرده‌اند چرا که چارهٔ دیگری نداشتند. گفتهٔ فریدمن صحیح است که در حال حاضر دولت‌ها یا به قاعدهٔ تنگنای طلایی (که به نظر می‌رسد در ایالات متّحده طرح ریزی شده) تن در می‌دهند و یا این که تن به بزرگراه پر خطر اطلاعات می‌سپارند.

از این منظر، جدّی‌ترین تهدیدی که در دراز مدّت عرصه جهانی را تحت تأثیر قرار خواهد داد ناشی از رابطهٔ میان جهانی‌سازی و آمریکایی‌سازی نیست، بلکه

1.Golden Arches.

ناشی از این قضیه است که این دو فرایند به زودی از یک دیگر جدا خواهند افتاد. تهدید تروریسم دلایل تازه و مهمّی فراهم آورد مبنی بر این که باید در مورد احساسات ضد آمریکایی برخاسته از رویارویی با جهانی‌سازی نگران بود. امّا آنچه خیلی بیش‌تر نظم بین‌الملل را تهدید می‌کند، نشأت گرفته از این احتمال است که الگوی آمریکایی، در عین حالی که فرایند جهانی سازی ظهور اروپا و آسیا را موجب می‌گردد، درخشندگی خود را از دست خواهد داد. با همهٔ این احوال، شیوهٔ سرمایه‌داری اروپا و آسیا با شیوهٔ ایالات متّحده متفاوت است. ارتباط میان سرمایه، صنعت و دولت در اروپا و آسیا به مراتب از ایالات متّحده قوی‌تر است، و اتّکای آسیا بر سرمایه‌گذاری و سپرده‌گذاری به وضوح با اتّکای آمریکا بر مصرف‌گرایی مغایرت دارد. اگر اروپا و آسیا قادر به انجام دادن چنین کاری هستند، پس حتماً اقتدار ایالات متّحده را نیز می‌توانند مورد تعرّض قرار دهند. همان گونه که مارتین ولف درکمال زیرکی در روزنامهٔ ***فایننشال تایمز*** عنوان می‌کند: «بعید به نظر می‌رسد که ایالات متّحده بتواند راه کاری مناسب برای سازمان‌دهی اقتصادی توسعه یافته ارایه دهد»(۴۱).

زمانی که قدرت به شکلی عادلانه‌تر در جهان تقسیم می‌گردد، اختلاف نظرها در خصوص شیوهٔ ادارهٔ نظام پولی بین‌الملل، معاملات و همین طور جریان کالا و سرمایه نیز به همان نسبت افزایش می‌یابد. حتّی اگر در اصول، اختلاف نظری نباشد، بر سر کسب قدرت و منزلت رقابت در می‌گیرد. اکنون دورهٔ بین دو جنگ جهانی، آن زمان که هیچ قدرت برتری برای نفوذ به اقتصاد بین‌الملل درکار نبود، بار دیگر مایهٔ عبرت است. یکی از تاریخ‌دانان در خصوص تفاوت‌های موجود در خط‌مشی‌های بانک فدرال ایالات متّحده و بانک انگلستان می‌گوید: «به واسطه بازگشت اختلاف نظرهایی از این دست به عرصهٔ سیاست، رقابت‌های سیاسی نیز پدیدار گشت. رابطه ویژهٔ بریتانیای کبیر و ایالات متّحده همواره به آن اندازه ویژه

نبود، چون تا جایی که به موضوع کسب برتری شبکهٔ مالی جهانی مربوط است، این دو کشور همواره رقیب یک دیگر محسوب می‌شدند»(۴۲). این احتمال وجود دارد که نگرانی کیندلبرگر در خصوص «رقابت ایالات متّحده و جامعهٔ اقتصاد اروپا بر سر کسب رهبری اقتصاد جهانی» تماماً صورت واقع به خود بگیرد.

اقتصاد جهانی، همچون عرصهٔ ژئوپولوتیک، به زودی جولانگاه دو آمریکای کوچک خواهد شد. همچنان که اروپا و آسیا به عنوان دو قطب اقتصادی ظاهر می‌شوند، احتمال می‌رود که از میزان انزجار آن‌ها نسبت به آمریکا کاسته شود، امّا هم زمان ثبات بازارهای بین‌الملل نیز کاهش می‌یابد. ایالات متّحده بهترین الگو را در اقتصاد جهانی عرضه می‌دارد. همچنان که تک قطبی‌گری به سردی می‌گراید، تأثیرات مثبت جهانی‌سازی نیز رنگ خواهد باخت.

بنابراین، نظم اقتصادی فعلی دوام چندانی نخواهد داشت. اقتصاد آمریکا چندی است که خاصیّت شکست‌ناپذیری منتسب به خود را در طول دههٔ ۱۹۹۰ به دست فراموشی سپرده است. حتّی اگر ایالات متّحده قادر باشد تا رکودهای ادواری طولانی مدّتی را که به استناد تاریخ اجتناب‌ناپذیر هستند برای مدّتی به تعویق بیندازد، باز هم اقتصاد بین‌الملل، منابع ثروت و نفوذ را به سایر کشورها منتقل خواهد کرد و بلافاصله نابرابری‌ها در داخل و مابین کشورها افزایش خواهد یافت؛ سردمداری آمریکا رنگ خواهد باخت و توانایی حفظ فرایند جهانی‌سازی را از کف خواهد داد. نقشهٔ جهانی فریدمن، در صورت به وقوع پیوستن هر یک از حالت‌های مزبور نسخ خواهد شد.

دموکراسی و ملّی‌گرایی

حال که مشخص شد جهانی‌سازی به هیچ وجه ضامن سعادت آینده نیست، به آخرین مورد از سلسله مباحث مربوط به عوامل ایجادکننده صلح نظری می‌افکنیم

و آن ادّعای فوکویاما در خصوص تأثیرات صلح‌برانگیز دموکراسی است. فوکویاما، برای اعلام این مطلب که ظهور دموکراسی‌های آزاد خط بطلانی بر جنگ بین دول خواهد کشید، به یکی از شخصیت‌های ممتاز جهان علم استناد می‌کند. امانوئل کانت، نخستین فردی بود که مباحثی نظام‌مند در خصوص این که چرا پیدایش حکومت‌های جمهوری به ارتقای «صلحی جاودان» می‌انجامد، ارایه نمود(۴۳). بسیاری از دانشمندان معاصر با تمسّک به اندیشه‌های کانت مکتبی را بنیان نهادند که اکنون از آن به مکتب «صلح دموکراتیک» تعبیر می‌گردد(۴۴). مکتب مذکور در واقع تأثیرات شگرفی بر خط مشی ایالات متّحده داشته است، به طوری که بیل کلینتون منافع آمریکا را بر پایهٔ صدور دموکراسی استوار ساخته، به کرّات اعلام می‌کرد که «خو گرفتن به دموکراسی به منزلهٔ خو گرفتن به صلح است»(۴۵).

طرف‌داران مکتب صلح دموکراتیک عنوان می‌کنند که تاریخ بر تأثیرات صلح‌برانگیز دولت دموکراتیک صحّه می‌گذارد. شروع رواج دموکراسی در قرن هیجدهم بود. با وجود این که در حال حاضر بیش از ۱۲۰ دموکراسی در جهان وجود دارد، و به رغم درگیری‌های پی‌درپی شدید (در طول دههٔ گذشته، به طور میانگین همه ساله بیست و هشت درگیری مسلّحانهٔ شدید به وقوع پیوسته است)، دولت‌های دموکراتیک همچنان ناچار به جنگ با یک دیگر هستند. دانشمندان از برداشت‌های تاریخی خود به کمک چندین استدلال منطقی حمایت می‌کنند. تمایل جنگ‌طلبی دولت‌های دموکراتیک را باید هم از طریق مخالفت‌های مردمی، به منظور افزایش هزینه‌های جنگ افروزی، و هم به کمک جلسات مذاکرهٔ دموکراتیک، در جهت طرح‌ریزی خط مشی‌های غیر افراطی و میانه رو، مرتفع ساخت. به علاوه، احتمال دارد دولت‌هایی که به حاکمیت قانون در داخل کشور پای‌بندند، در اجرای سیاست خارجی خود نیز به هنجارهای پذیرفته شده پای‌بند باشند و با این کار دموکراسی‌ها را قادر سازند تا به یک دیگر احترام گذاشته،

احساس قرابت ویژه‌ای را میان یک‌دیگر به وجود آورند.

منتقدان حق دارند تا در صحّت و سقم برداشت‌های تاریخی مکتب صلح دموکراتیک شک کنند(۴۶). دموکراسی آن طورکه باید و شاید برای صدور احکام کلّی تجربه ندارد. دولت‌های دموکراتیک، تا نیمهٔ دوم قرن بیستم، پدیده‌ای نادر به شمار می‌آمدند، و این موضوع احتمال بروز جنگ میان آن‌ها را به حداقل می‌رساند. بنابراین، عدم بروز جنگ میان دموکراسی‌ها هیچ موضوعی را اثبات نمی‌کند.

گذشته از این‌ها، نمونه‌هایی تاریخی در دست است که موارد فوق را باطل می‌کند. باید اذعان کرد که اقدامات و فعالیت‌های دموکراتیک آمریکا و بریتانیای کبیر در آن زمان هنوز مراحل اولیه خود را طی می‌کرد، امّا چندی بعد این دو کشور در جنگ ۱۸۱۲، رویاروی هم قرارگرفتند. همین طور جنگ داخلی آمریکا، با این که در داخل کشورکنونی به وقوع پیوست، این گفته راکه واحدهای دموکراتیک وارد جنگ با یک دیگر نخواهند شد، نقض می‌کند. نه موارد فوق و نه هیچ یک از موارد بحث برانگیز دیگر، دلایلی روشن برای ردّ قضیه به دست نمی‌دهد، امّا ابهام موجود در شواهد تاریخی دلیل امتناع از صدور حکم کلّی ـ و یا دست کم محدودساختن اعتماد بیش از اندازه به ادّعای مزبور ـ را روشن می‌سازد.

حال که حوادث گذشته تنها آموزه‌هایی ناقص و غیر قطعی به دست می‌دهد، بهترین وضعیت برای تأثیرات صلح برانگیز دموکراسی مبتنی بر استدلال‌های منطقی خواهد بود که بر تمایل دموکراسی‌ها به تداوم خط مشی‌های غیر افراطی و همین طور احساس نزدیکی و احترام متقابل صحّه می‌گذارد.

دقیقاً به موجب همین احترام متقابل، گفته‌های فوکویاما با استدلال‌های مکتب صلح دموکراتیک در یک راستا قرار می‌گیرد. حال گوشه‌هایی از منطق فوکویاما را یادآور می‌شویم: «دموکراسی آزاد موجب می‌گردد تا میل نامعقول خود برتربینی، جای خود را به احساس معقول مساوات‌طلبی بسپارد. بنابراین، در دنیایی که از

دموکراسی‌های آزاد شکل گرفته انگیزهٔ جنگ افروزی به حداقل خواهد رسید، چرا که تمامی ملّت‌ها متقابلاً به حقوق مشروع یک دیگر احترام خواهند گذاشت»[1](۴۷). زمانی که دموکراسی صورت جهانی به خود می‌گیرد، دولت‌های خرسند باید شرافت و منزلت یک دیگر را به رسمیت بشناسند تا در نهایت جنگ را برای همیشه ریشه‌کن سازند.

فوکویاما، از طریق پیوند میان احترام متقابل افراد در یک دموکراسی و احترام متقابلی که دولت‌های دموکراتیک در نظام بین‌الملل برای یک دیگر قایلند، عنوان می‌کند که قابلیّت تعدیل‌کنندگی دموکراسی به همان اندازه که خط‌مشی‌های درون دولت‌ها را تعدیل می‌کند، خط مشی‌های میان آن‌ها را نیز سر و سامان می‌بخشد. این حرکت تحلیلی ماهرانه، فوکویاما را بر این ادّعا قادر ساخته است که دموکراسی آزاد به نابودی رقابت‌های دیرین ژئوپولوتیک خواهد انجامید و بر این اساس تاریخ به انتها خواهد رسید. امّا فوکویاما در این مورد نیز به غلط اندیشی گرفتار آمده است.

نظام بین‌الملل، حتّی اگر کاملاً مملو از دموکراسی‌های آزاد باشد، باز هم خودِ دموکراتیک و مساوات‌طلبی نیست. نفوذ دولت‌های ثروتمند و قدرتمند در امور بین‌الملل، به مراتب از دولت‌های فقیر و کم بنیه بیش‌تر است. ایالات متّحده و نروژ هر دو دولت‌هایی دموکراتیک هستند، امّا جایگاه و اعتبار آن‌ها در عرصهٔ بین‌الملل به هیچ وجه با هم برابر نیست. چین کشوری دموکراتیک نیست، امّا جایگاه آن از بسیاری از دموکراسی‌های جهان بالاتر است. در نظام بین‌الملل، بر خلاف نظام حاکم بر درون دولت‌ها، هیچ قانون اساسی و یا مرکز قانون‌گذاری‌ای برای تضمین این که هر ملّت از یک رأی مخصوص به خود بهره‌مند است، حقوق دولت‌ها با یک‌دیگر برابر است و یا هیچ مرجعی برای تدوین قواعد مربوط به حاکمیتی منصفانه و عادلانه وجود ندارد. بلکه بر عکس، نظام بین‌الملل نظامی نافرمان و

غیرعادلانه است.

نظم در نظام بین‌الملل، همانند حکومت‌های فئودالی، نه بر پایهٔ عدالت که بر پایهٔ قدرت استوار است. حیات بین‌الملل، خطرناک، ستیزه جو و ناعادلانه است. حتّی سازمان ملل، که نزدیک‌ترین مرجع برای برپایی گردهمایی در خصوص نحوهٔ حکم‌رانی جهانی است، به کلّی با خصیصهٔ مساوات‌طلبی بیگانه است. شورای امنیت سازمان ملل در واقع منبع قدرت برتر است؛ چرا که به اعضای دایم خود بیش از سایر دولت‌ها آزادی عمل اعطا می‌نماید. مجریان سازمان ملل از همان ابتدا به این موضوع واقف شدند که به ناچار باید هر آنچه را که ملل قدرتمند خواهان‌آنند، برایشان فراهم آورند. حتّی ایالات متّحده، با این که از جایگاه رفیعی در عرصهٔ بین‌الملل سود می‌بَرد، مایل نیست تا با شرکت در فعالیت‌ها و اقدامات سازمان ملل آزادی عمل خود را محدود سازد.

هر چند شاید دموکراسی‌های آزاد بتوانند میل و کشش درونی انسان به شرافت و منزلت را ارضا نمایند، نظام بین‌الملل، به این دلیل که از قواعد دموکراسی‌های آزاد پیروی نمی‌کند، به هیچ وجه نیاز دولت‌های ملّی به عدالت و احترام متقابل را بر آورده نمی‌سازد. انگیزهٔ دولت‌ها از بسیاری جهات به انگیزهٔ افرادی که در آن‌ها سکونت دارند و حاکمیت آن‌ها را در دست دارند، شبیه است. دولت‌ها خواهان و نیازمند آسایش مادّی هستند. آن‌ها همچنین به آسایش روانی نیز نیازمندند. این آسایش روانی در قالب ملّی گرایی تجلّی می‌یابد. وقتی نظام بین‌الملل دموکراتیکی که بتواند حقوق حقهٔ و جایگاه تمامی دولت‌ها را برایشان فراهم نماید در کار نیست، احساس ملّی‌گرایی، آن‌ها را به تداوم درگیری ترغیب می‌نماید. از این روست که ملّی گرایی به عنوان منبعی داخلی برای بروز رقابت عمل می‌نماید.

به نظر می‌رسد فوکویاما دریافته است که وجود ملّی گرایی دیدگاه وی را با مشکل روبه‌رو خواهد ساخت. با این حال، وی با اعلام این مطلب که ملّی گرایی در

عصر حاضر قدرت و نفوذ سیاسی خود را از کف خواهد داد، از رویه‌رو شدن با مشکل مزبور طفره می‌رود. فوکویاما تصدیق می‌نماید که «جهان پسا تاریخی همچنان میان دولت‌های ملّی تقسیم خواهد شد»، امّا وی اظهار می‌دارد که «ملّی‌گرایی‌های جداگانه با لیبرالیسم از در صلح وارد خواهند شد»(۴۸). فوکویاما در این بخش از مباحث خود تا حد زیادی به هگل استناد می‌کند ـ البته صرف نظر از سایر فیلسوفان آلمانی آن دوران، وی علاوه بر این با جان گاتفرد وان هردر، جان گاتلیب فیچ و چند تن دیگر از بنیان گذاران ملّی گرایی نوین رای زنی کرده بود. وی احتمالاً میان پیدایش دموکراسی آزاد و ظهور ملّی گرایی ارتباط نزدیکی قایل بوده است(۴۹). نیروی سیاسی مشابهی که به اعتقاد فوکویاما تاریخ را به انتها خواهد رسانید ـ دموکراسی آزاد ـ نیز احساسات ملّی گرایانه را بر خواهد انگیخت و بدین‌سان تأثیرات صلح برانگیز دموکراسی آزاد منتفی خواهد شد.

یکی از دلایل سادهٔ ظهور رویکرد ملّی گرایی، همانا رواج خط مشی‌های حزبی است. اگر قرار است که عامّهٔ مردم در عرصهٔ سیاسی کشور حضوری فعّال داشته باشند، به ناچار باید روابط عاطفی چند با آن دولت برقرار نمایند. همانندی‌ها و وفاداری‌هایی که در قالب خانواده‌های هسته‌ای و یا فئودالی گنجانده شده، باید به مقیاسی به مراتب وسیع‌تر در آید ـ مقیاس یک دولت برخاسته از ملّت که اراده‌های عموم مردم را در دل خود جای داده است. ملّی گرایی ظهور یافت تا با ایجاد یک جامعهٔ سیاسی خیالی آن هم بر اساس قومیت، فرهنگ، زبان و تاریخ، چنین امری را محقّق سازد. زمانی که رویکرد ملّی گرایی ریشه دوانید، سرنوشت و هویت مشترکی را بنیان می‌نهد که وجودش برای یک پارچگی دولت دموکراتیک حیاتی است. این رویکرد علاوه بر این، احساس تعلّق خاطر و وفاداری شدیدی را القا می‌نماید ـ تا آن جا که پس از مدّتی، از شهروندان خواسته می‌شود تا جان خود را بر سر دفاع از میهن خویش فدا نمایند. سربازگیری‌های گسترده از این جهت امکان‌پذیر است که

تودهٔ مردم رفته رفته خود را همزاد ملّت می‌پندارند. از آن پس، ملّی‌گرایی با ترغیب شهروندان به اقدامات گروهی‌ای که احساس هم گرایی و از خود گذشتگی آن‌ها را بر می‌انگیزد، جامعه‌ای سیاسی را در سطح ملّی بنیان می‌نهد.

رویکرد ملّی گرایی، که به واسطهٔ انقلاب فرانسه و تأسیس ایالات متّحده به عنوان جمهوری فدرال تشدید یافته بود، همگام با دموکراسی، گاهی اوقات به شکلی افراطی، پیش رفت: در واقع آن‌ها خواهران دو قلوی قرن نوزدهم به شمار می‌آمدند. ملّی گرایی از آن پس به ابزاری الزام آور برای دموکراسی نوین تبدیل شد و انسجام اجتماعی و هدف مشترکی را که بدون آن خط مشی‌های حزبی عقیم می‌ماند، مهیّا نمود. رویکرد ملّی گرایانه، علاوه بر این، به جهان در حال توسعه نیز رسوخ نمود و خیلی زود عصر مستعمره نشینی را با القای اصول خود مختاری و استقلال سیاسی به انتها رسانید.

با این حال، ملّی گرایی تأثیرات نامطلوبی نیز دارد. دولت‌هایی که ایدئولوژی مشروع خود را بر اساس ملّت و اقتدار آن بنیان نهاده‌اند، مایلند تا با سایر دولت‌هایی که هویت ملّی مشروع مخصوص به خود دارند به رقابت بپردازند. گذشته از این‌ها، یک ملّت تنها از این جهت که از سایر ملّت‌ها متمایز است جامعهٔ سیاسی هدفمندی به شمار می‌آید. از این رو، ملّی گرایی تنها به این معنا نیست که یک فرد به کدام جامعه تعلق دارد، بلکه حتّی نشان دهندهٔ آن است که فرد به کدام جوامع تعلّق ندارد. ملّی گرایی، به معنای واقعی کلمه، موجب تفرقه شده، به شکلی طبیعی تشکّل‌های ملّی متمایز و منفعت طلب را رو در روی یک دیگر قرار می‌دهد. از این رو، ملّی گرایی نه تنها به عنوان مبنایی برای ایجاد واحدهای سیاسی اصلی جهان عمل می‌نماید، که حتّی منبعی برای بروز رقابت میان آن‌ها نیز به شمار می‌آید.

پیش از پیدایش دولت‌های ملّی، بسیاری از جنگ‌های بزرگ در زمرهٔ درگیری‌های تجاوزکارانه بر سر کسب قدرت و ثروت به وقوع می‌پیوست. امّا از

زمان ظهور ملّی گرایی به بعد در زمینهٔ ایدئولوژی و آرمان خواهی‌های ملّی متضاد نیز جنگ‌های بزرگی به وجود آمده است. جنگ‌های ناپلئونی، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، جنگ سرد ـ همگی در زمرهٔ درگیری‌های عظیمی هستند که مولود ملّی گرایی بوده و مفاهیم مختلف مربوط به نحوهٔ سامان دهی جوامع داخلی و بین‌المللی را رویاروی هم قرار داده است. فروپاشی ناگهانی یوگسلاوی، جدیدترین نمونه از پی‌آمدهای دنیایی است که روح ملّی گرایی در کالبد حیات سیاسی آن دمیده شده است.

دموکراسی آزاد بدون ملّی گرایی کارایی ندارد. ملّی گرایی عنصری است حیاتی که از طریق ادغام ملّت‌های اساطیری با دولت‌های بی نام و نشان بدان‌ها جان می‌بخشد و دولت‌های ملّی پدیده آمده نیز با جاذبه‌های احساسی خویش شهروندان را به سوی خود متمایل می‌سازند. امّا مّلی گرایی علاوه بر این منبع مهمی نیز در بروز رقابت میان دولت‌های ملّی که خود بدان‌ها هویت می‌بخشد، به شمار می‌آید. فوکویاما قصد دارد تا به ما بقبولاند که این دو عملکرد ملّی‌گرایی از یک‌دیگر قابل تفکیک است؛ ملّی گرایی قادر است تا بدون آن‌که در ظاهر به عنوان منبعی برای بروز رقابت عمل نماید، موجبات انسجام اجتماعی را از درون فراهم آورد. وی در نهایت اطمینان اظهار می‌دارد که «ملّی گرایی‌های منفرد به شکلی روزافزون در محدودهٔ زندگی‌های خصوصی محصور خواهد شد»(۵۰).

امّا این موضوع نمی‌تواند صحّت داشته باشد. ملّی گرایی ذاتاً پدیده‌ای است همگانی؛ ابزاری است که دو قلمرو خصوصی و عمومی را به یک دیگر مرتبط می‌سازد. اگر قرار بود که ملّی گرایی به بخشی از زندگی خصوصی متعلّق باشد، در آن صورت بنیان ایدئولوژیک دموکراسی آزاد، سست، و احساس تعاون و تعلّق خاطری که خط مشی‌های حزبی را ممکن می‌سازد، بی اعتبار می‌شد. ملّی گرایی گروهی و عمومی در رأس دموکراسی آزاد قرار دارد. ناکامی فوکویاما در تشخیص

تفکیک ناپذیری عملکرد دوگانهٔ ملّی‌گرایی، در واقع اصلی‌ترین نقیصهٔ نقشه جهانی وی به شمار می‌آید. علاوه بر این، ارتباط محو ناشدنی میان ملّی گرایی و دموکراسی آزاد یکی از اصلی‌ترین عواملی است که از به انتها رسیدن قریب الوقوع تاریخ جلوگیری خواهد کرد.

احتمال دارد که دامنهٔ نفوذ دموکراسی طی سال‌های آتی افزایش یابد، بدین معنا که ابرقدرت‌های جهان دیگر هیچ دولت غیر دموکراتیک که آرمان‌های ملّی‌گرایانهٔ خویش را بر ضدّ آن متمرکز نمایند، پیش روی خود نخواهند دید. امّا منطق ملّی گرایی حکایت از آن دارد که دموکراسی‌های جهان از آن پس، امیال و نیروهای رقابت طلبانهٔ خود را در برابر یک دیگر به کار خواهند گرفت و با این کار صاحب نظران و سیاست مدارانی را که مصرّانه به دفاع از مکتب صلح دموکراتیک می‌پرداختند، مأیوس خواهند کرد. از این منظر، ظهور اروپا ممکن است به معضلی ویژه بینجامد و این امر دقیقاً بدان علت است که اروپا مراحل ایجاد جامعهٔ سیاسی جدیدی را در دست تهیّه دارد که نه فقط یک دولت، که یک منطقه را دربرمی‌گیرد. احتمال دارد که اتّحادیه اروپا روند ترویج دور تازه و بلند پروازانه‌ای از ملّی گرایی سیاسی کشورهای اروپایی را به صرفه، اگر نگوییم ضروری، قلمداد نماید. اگر چنین امری تحقّق یابد، دیگر نمی‌توان انتظار داشت که اروپا و آمریکا همچنان دوستانی با وفا و ثابت قدم باقی بمانند. احتمال دارد آنچه را که فوکویاما به درستی درصدر رخدادهای بشری قرار می‌دهد یعنی کشمکش بر سر کسب منزلت و جایگاه سیاسی، رشتهٔ پیوند آتلانتیک را به محور جدید رقابت تبدیل کند.

به نظر می‌رسد که دموکراسی دست کم تأثیرات مطلوب چندی نیز داشته باشد. عدم بروز جنگ‌های عظیم میان دموکراسی‌های آزاد نوید دهندهٔ آن است که پدیدهٔ جنگ با رواج هر چه بیش‌تر حکومت‌های مردمی، گستردگی خود را از کف خواهد داد. رویکرد صلح دموکراتیک به لحاظ منطقی نیز دارای گیرایی است. دموکراسی‌ها

باید به مراتب از دولت‌هایی که زیر نظر شخصی واحد و یا هیأت حاکمه‌ای خود کامه اداره می‌شوند، متعادل‌تر، صلح جوتر و به مراتب منطقی‌تر باشند. به علاوه، عقل حکم می‌کند که قابلیّت سیاست باز و شفّاف در ایجاد مناسبات نزدیک میان کشورها به مراتب از سیاست بسته و غیر شفاف فراتر باشد.

مشکل آن جاست که امکان دارد تأثیرات صلح‌برانگیز دموکراسی نتواند از عهدهٔ نگرش‌هایی که نظام بین‌الملل را به سوی دیگری سوق می‌دهد، برآید. ملّی گرایی، همان گونه که قادر است تا ساختار دگرگون نظام بین‌الملل و نیروهای ژئوپولوتیک پدید آمده از آن را خنثی نماید، به ضدّیت و رویارویی با صلح دموکراتیک ـ اگر نگوییم سرکوبی آن ـ نیز قادر است. بازگشت نظام چند قطبی نوید دهندهٔ غرایز رقابت‌طلبانه‌ای است که احتمال دارد تأثیرات مطلوب دموکراسی در برابر آن اصلاً به چشم نیاید. دست کم، نمی‌توان مطمئن بود که گسترش حکومت‌های دموکراتیک در حکم راه علاجی مناسب برای مقابله با تنش‌های ژئوپولوتیک ناشی از پایان عصر تک قطبی گری آمریکا عمل خواهد کرد.

□ ▣ □

فصل چهارم

ظهور اروپا

❖ فصل چهارم

ظهور اروپا

این ادعا که اروپا قطب مهمی شده و پیشرفت آن به اتمام دوران کوتاه مدت تک‌قطب‌گری بودن آمریکا سرعت می‌بخشد، بردو فرضیهٔ مهم استوار است و هر دو فرضیه نیز ناقض خرد و دانش فعلی می‌باشد. فرضیه اول به شیوه‌هایی مربوط می‌شود که از طریق آن‌ها در توزیع جهانی قدرت تغییراتی رخ می‌دهد. بیش‌تر پژوهش‌گران بر این باورند که موتور اصلی تغییرات بین‌المللی، میزان‌های نابرابر رشد اقتصادی است. مراکز تولید و خلّاقیت از مکانی به مکانی دیگر در حرکت هستند و سرانجام، یک تازه وارد پر جنب و جوش را قادر می‌سازند تاگوی سبقت را از یک ابرقدرت خسته برباید(۱).

امّا این توصیف قادر نیست تا منبع اصلی تغییر و تحول را در اوضاع امروزی به نمایش بگذارد. اروپا به زودی به آمریکا می‌رسد؛ اما نه به دلیل پایه‌های تکنولوژی و یا اقتصاد برتر، بلکه به این سبب که در حال یکی شدن است و منابع مؤثر و سرمایه فکری خود را که قبلا در اختیار کشورهای تشکیل دهنده‌اش قرار داشت، گردهم می‌آورد. اتحادیه سیاسی اروپا در صدر تغییر چشم انداز جهانی قرار دارد.

فرضیهٔ دوم که دانش مرسوم را به مبارزه می‌طلبد مربوط به نتایج پیشرفت اروپا در روابطش با آمریکاست. در نظر بیش‌تر دانشمندان و سیاست‌گذاران، حسن روابط موجود در دموکراسی‌های اقیانوس اطلس یک حقیقت زنده‌ای است که

نتیجه تغییر ناپذیر ارزش‌ها و تاریخ مشترک آنان می‌باشد. نمی‌توان تصور کرد که اتحادیه اروپا و ایالات متحده از هم جدا شود(۲).

این کتاب روش متفاوتی را اتّخاذ نموده است. در طول جنگ سرد، ایالات متحده و اروپا به‌گونه‌ای مؤثر قطب واحدی را به نام غرب شکل دادند. بی شک، ارزش‌های مشترک به توان این اجتماع سیاسی کمک می‌کرد. امّا در پنج دهه گذشته، اروپا و آمریکا تا حدودی دوستان وفادار بوده‌اند، چرا که اروپاییان گزینه دیگری نداشتند. آن‌ها به کمک آمریکا، برای مقاومت در برابر تهاجم اتحاد جماهیر شوروی نیاز داشتند و دامنه برتری آمریکا، آن‌ها را نسبت به دنباله روی از واشنگتن مطمئن می‌ساخت. اکنون که عدم‌تقارن میان ایالات‌متحده و اروپا رو به پایان است، نمی‌توان این هماهنگی را مسلّم دانست. این قطب واحد در حال تجزیه تدریجی به دو قطب می‌باشد. این احتمال وجود دارد که آمریکای شمالی و اروپا، بر سر موقعیت، ثروت و قدرت که بخش اعظم تجربه بشری بوده ـ و چنین نیز باقی خواهد ماند ـ درگیر رقابت شوند.

قبل از بررسی پیدایش اتحادیه اروپا به عنوان وزنه‌ای در برابر آمریکا، نگاهی دوباره به تاریخ می‌اندازیم تا راه‌گشای ما باشد. برای روشن کردن اثر عمیقی که اتحاد و یک پارچگی می‌تواند بر توازن قدرت داشته باشد، به وحدت آلمان در قرن نوزدهم باز می‌گردیم. پس از آن که کنت اتوفان بیسمارک[1]، قسمت اعظم سرزمین‌های آلمانی زبان را در مرکز اروپا با هم پیوند داد و به کشوری واحد تبدیل نمود، آلمان جدید از چندین دهه رشد اقتصادی چشم‌گیر بهره برد و طولی نکشید که به دنبال آن پیشرفت مستمری در قدرت نظامی و جاه طلبی حاصل گردید. اتحاد آلمان، موقعیت جغرافیای سیاسی اروپا را به‌گونه‌ای تغییر داد که قابل برگشت نبود و دور تازه‌ای از رقابت را آغاز کرد که در نهایت جهان را در برگرفت. اروپا در

مجموع، هم اکنون درگیر روند اتحاد و یک‌پارچگی می‌باشد که ممکن است نتایج عمیق و مشابهی داشته باشد.

برای روشن‌تر شدن این موضوع که وقتی یک قطب واحد به دو نیمهٔ رقیب تقسیم می‌شود احتمالاً چه روی خواهد داد، به امپراتوری روم باز می‌گردیم. در قرن سوم، امپراتور دیوکلتیان[1] تصمیم گرفت تا برای تسهیل در امور حکومت و دفاع، امپراتوری را به دو ناحیه شرقی و غربی تقسیم نماید. رُم پایتخت نیمه غربی باقی ماند و قسطنطنیه[2](که قبلاً بیزانس نام داشت) به عنوان همتای آن در نیمه شرقی مطرح گردید. گرچه این نوآوری در حکومت در بدو امر سبب استواری امپراتوری گردید، دیری نپایید که رم و قسطنطنیه در مسایل مربوط به امنیّت، موقعیت و مذهب دچار اختلاف شدند. این دو امپراتوری شرق و غرب، علی رغم فرهنگ و میراث مشترک، به رقبای رو در رو تبدیل شدند. به طور طبیعی، جایگزینی یک قطب با دو قطب، به جایگزینی سلسله مراتب و نظم با افزایش رقابت ژئوپولیتیک منجر گردید. امّا سرنوشت رم، ملاک ارزش خوبی برای غرب متحد نیست که در میانهٔ راهِ تقسیم به مراکز قدرت مشخص اروپایی و آمریکای شمالی است.

گذشته

اتحاد آلمان در سال ۱۸۷۱ جوامعی را به هم پیوند داد که برای قرن‌ها توسط فئودال‌ها، شاهزادگان و دوک‌ها اداره می‌شدند. اتریش تنها کشور بزرگ آلمانی زبان بود که این اتحاد را از دست داد. ولی این امر اتفاقی نبود. پروس[3] و اتریش مدت‌های مدید رقیب یک دیگر بودند. علاوه بر آن، اتو فان بیسمارک، صدر اعظم پروس، برای خلع سلاح مخالفانش در پارلمان، بر سیاست "ضد اتریشی" تکیه زده بود. سلاح زنگارگرفتهٔ وی این شعار بود: "سیاست وِنیز هر چه باشد، آلمان برای هر

1. Emperor Diocletian.
2. Constantinople.
3. Prussia.

دوی ما بیش از حد کوچک است" ؛ و اتحاد آلمان، به معنای در نظر نگرفتن اتریش تحت حاکمیت بیسمارک بود(۳).

تأسیس آلمان واحد، حتی بدون اتریش، سبب تغییر نقشهٔ ژئوپولیتیک اروپا گردید. پروس تحت رهبری توانا و جاه طلبانه بیسمارک، و در تلاش برای متحدساختن آلمان، در سه جنگ پیروز شده بود؛ بر ضد کشورهای دانمارک در سال، ۱۸۶۴ اتریش در سال ۱۸۶۶ و فرانسه در سال‌های ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱. پیروزی در جنگ فرانسه - پروس، که جمعیت و منابع را در اختیار دولت جدید قرار داد، ثابت نمود که آلمان به عنوان کشور برتر اروپا، سایه خود را بر سر همه رقبا از جمله فرانسه، انداخته است. نیرویی که پروس در سال ۱۸۷۰ با آن به میدان رفت تقریباً دو برابر نیرویی بود که فرانسه توانست جمع‌آوری کند. دفاع فرانسه سریع از هم پاشید. جمعیت آلمان هنگام پایه‌گذاری، بیش از جمعیت فرانسه و میزان رشد جمعیت آن هم بسیار زیادتر بود. تا سال ۱۹۱۵ جمعیت آلمان به ۷۰ میلیون و جمعیت فرانسه به ۴۰ میلیون نفر رسید. نظم آلمان و منابع سرشار صنعتی منطقهٔ روهر[1] را هم به آن بیفزایید؛ آشکارا نیروی عظیمی از راه رسیده بود.

وحدت آلمان، آنی‌ترین ضربه را به فرانسه وارد آورد - که شکست و تحقیر توسط پروس بود - امّا برای انگلستان نیز تهدید آمیز بود. آلمان متحد و پیشرفت‌های ناشی از آن، به منزلهٔ پایان برتری انگلستان بود و سرانجام، استراتژی بزرگ انگلستان برای برتری دریایی در جهان و دوری از تعهدات عمده نظامی را در قارهٔ اروپا با شکست رو به رو می‌ساخت. بریتانیا هرگز مانند روم بر اروپا مسلّط نشد، که این نیز ناشی از نبوغ استراتژی بزرگ بریتانیا بود. بریتانیا تنها وقتی در اروپا دخالت می‌کرد که به حفظ تعادل پایدار نیاز داشت. بدین ترتیب بریتانیا، علی رغم وجود رقبای بالقوه که هم دیگر را زیر نظر داشتند، آزاد بود تا بر حفظ و توسعهٔ

امپراتوری ماورای بحار خویش تمرکز کند.

مدت زیادی از وحدت آلمان نگذشته بود. روز ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ طی جشن باشکوهی در گالری دوگلاس واقع در ورسای[1]، حکومت رایش[2] آلمان فدرال تحت رهبری کایزرویلهم اوّل[3] به طور رسمی اعلام شد. رهبران بریتانیا بلافاصله متوجه مفهوم آن شدند. تنها سه هفته بعد، بنجامین دیزریلی[4]، رهبر محافظه‌کاری که به زودی نخست‌وزیر شد، در مجلس عوام گفت که وحدت آلمان "نشان دهنده انقلاب آلمان است، که حادثهٔ سیاسی عظیم‌تری از انقلاب فرانسه در قرن اخیر است. سنّت سیاسی‌ای وجود ندارد که زدوده نشده باشد. ما در این مجلس بحث‌هایی راجع به توازن قوا داشتیم... امّا واقعاً در اروپا چه اتفاق خواهد افتاد؟ توازن قوا به طور کامل از بین رفته است"(۴). دیزریلی از آن بیم داشت که وحدت مردم آلمان تحت یک دولت واحد، تعادل اروپا را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر دچار آشفتگی سازد و بنیان استراتژی بزرگ بریتانیا را در نهایت فرسوده کرده، صحنه را برای نابودی برتری جهانی‌اش آماده نماید.

دیزریلی در پیش‌بینی‌های خود بسیار دقیق بود. اقتصاد آلمان، در سه دهۀ پس از وحدت، رشد روز افزونی داشت. ابداعات فنی، به صنایع سنگین آلمان اعتبار مهمی بخشید. در تولیدات صنعتی کلیدی نظیر فولاد و شمش آهن، آلمان به سرعت به بریتانیا رسید و از آن کشور هم پیشی گرفت. نخبگان مالی و صنعتی جدیدی پدیدار شدند که با اتصال خود به طبقۀ اشراف سنّتی، نفوذ بیش‌تری به دست آوردند. این اتحاد میان "آهن و گندم"، پایۀ اساسی سیاست بیسمارک را بنیان نهاد و به او کمک کرد تا با قدرت روز افزون طبقۀ کارگر مقابله کند.

---

1. Versailles.
2. Reich.
3. Kaiser Wilhelm I.
4. Benjamin Disraeli.

دست‌آوردهای اقتصادی آلمان، اساساً به دلیل دیپلماسی زیرکانهٔ بیسمارک، آرامش ژئوپولیتیک اروپا را دچار آشفتگی سریع نساخت. بیسمارک از هر نوع ساختار سریع یا اساسی در ارتش و نیروی دریایی خودداری نمود. اگر چه تاجران آلمانی سرانجام حق انتخاب ناچیزی برای او گذاشتند، وی برای پذیرش مسؤولیت ممالک آن سوی آب‌ها، در آغاز با مستعمره‌گری مخالفت نمود و خاطرنشان ساخت که این کار، فرانسه و انگلستان را با یک دیگر دشمن می‌سازد. وی نظام دقیقی برای توافقات و پیمان‌ها پایه‌ریزی نمود و آلمان را به محور دیپلماسی اروپا تبدیل کرد. بیسمارک با زیرکی نفوذ آلمان را به حداکثر رساند. اما او همواره آماده بود تا دقیقاً پیش از آن که جاه طلبی جدید آلمان سبب رقابت استراتژیک شود، کنترل اوضاع را در دست گیرد. بیسمارک توازن اروپا را هدایت می‌کرد امّا آن را دگرگون نساخت.

پس از سال ۱۹۸۰ آلمان را افرادی اداره می‌کردند که قابلیت‌های کم‌تری داشتند. این افراد در داخل کشور نیز با چالش‌های سیاسی بزرگ‌تری روبه‌رو بودند. در همان زمان که اتحاد بین آهن و گندم در حال از هم گسیختن بود، سوسیال ـ دموکرات‌ها در نقطهٔ اوج بودند. صنعت آلمان به سرعت در حال رشد بود و دیگر به تعرفه‌های حمایتی نیازی احساس نمی‌شد. در عین حال، کشاورزان آلمانی برای حمایت در مقابل واردات غله از آمریکا و روسیه فشار می‌آوردند.

کایزر ویلهلم دوم که فردی بی‌پروا بود، با حمایت وزیر امور خارجهٔ خویش، برنارد فون بالو[1] (که به سرعت صدراعظم شد)، و فرمانده نیروی دریایی خود، آلفرد تیرپیتز[2]، به ملی‌گرایی روی آورد تا کشور را متحد سازد. رهبران آلمان اظهار می‌کردند که کشورشان شایستهٔ آن میزان از نفوذ بین‌المللی است که با قدرت

---

1. Bernhard Von Bulow.
2. Alfred Tirpitz.

اقتصادی آن‌ها متناسب باشد. کشور تنها در صورتی قادر بود به این نیاز جدید پاسخ گوید که ابزارهای لازم، از جمله ناوگان دریاهای آزاد، را دارا باشد. آلمان که با التهاب ملی‌گرایی و نخستین قانون دریانوردی سال ۱۸۹۸ مجهز شده بود، تلاش جدید خویش را آغاز نمود. کارخانه‌داران از سفارش‌های پرسود کارخانه‌های فولاد در کشتی سازی خود استقبال کردند. زمین‌داران با تعرفه‌های مربوط به غلات به سبب پشتیبانی از ساختار نیروی دریایی، پاداش گرفتند و فریاد سوسیال - دموکرات‌ها، حداقل به طور موقت، با درهم‌آمیختن انگیزهٔ عظمت ملی خنثی شد.

با وجود این، کاربرد زیرکانهٔ سیاست خارجی به عنوان ابزار سیاست داخلی، برای صلح اروپا گران تمام شد. با تصمیم آلمان مبنی بر تبدیل توانایی اقتصادی به قدرت نظامی، شمارش معکوس برای جنگ جهانی اول شروع شد. همان گونه که دیزریلی پیش بینی کرده بود، توازن پایدار به سرعت جای خود را به رقابت و مسابقهٔ تسلیحاتی داد. ثابت شد که ساختار نظامی آلمان، که با جریان‌های قوی ملی‌گرایی به پیش می‌رفت، توقّف ناپذیر است. حتی ائتلاف روسیه، فرانسه و بریتانیا قادر نبود تا برلین را از هدف خود برای تسلط بر اروپا باز دارد. علی‌رغم گزارش‌های جاسوسان مبنی بر این که آلمان ابزار لازم را برای پیروزی بر این ائتلاف سه گانه ندارد، کایزر و نزدیکان وی همواره به سوی جنگ رهسپار بودند. در سال ۱۹۱۳، وقتی همهٔ طرف‌ها به تسلیح کامل خود پرداختند، صدراعظم، تئوبالد فون بتمان هالوگ[1] به یکی از مقامات رایش که به تب جنگ متهم شده بود چنین هشدار داد: "وای بر کسی که عقب نشینی وی به خوبی طراحی نشده باشد!"(۵). زمانی که آشکار شد آلمان پای در مسیری برگشت‌ناپذیر گذارده است، بتمان هنگام استعفا گفت که کشور دارد "به درون تاریکی خیز بر می‌دارد"(۶).

شکست آلمان در جنگ جهانی اوّل، تنها به طور موقت آرامش را به اروپا باز

1. Theobald Von Bethmann Hollweg.

گرداند. معاهدهٔ ورسای غرامت جنگ دردناک راگرفت؛ سرزمین راین را غیر نظامی کرد؛ و وسعت ارتش آلمان را محدود نمود. امّا پس از این که آدولف هیتلر در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید، آلمان روی تعهدات بین المللی خویش پای گذارد و تلاش دیگری را برای ابر قدرتی در قارهٔ اروپا آغازکرد. آلمان متحد شده که این بار با نشان نیرومندتر و پیچیده‌تری از ملی‌گرایی نیرو گرفته بود، در تلاش دوم خود برای سلطه بر اروپا به‌گونه‌ای خطرناک آماده می‌شد تا به همسایگانش در شرق و غرب تاخت و تازکند. اگر به سبب جاه‌طلبی افراطی هیتلر ـ تصمیم وی برای گشودن جبههٔ دوم بر ضد روسیه در سال ۱۹۴۱ منابع آلمان را به شدت تحلیل برد ـ و تمایل نهایی آمریکا برای کمک به توقف ماشین جنگی نازی‌ها نبود، احتمالاً آلمان بر اروپای مرکزی و غربی کنترلی دایم به دست می‌آورد.

همسایگان آلمان که از دو جنگ جهانی ترسیده بودند، نمی‌خواستند اجازه دهند که تاریخ تکرار شود. در پایان جنگ جهانی دوم، متحدین پیروز ولی خسته و بی‌رمق، آلمان را اشغال کردند و به دو بخش اجرایی تقسیم نمودند تا اطمینان پیدا کنند که قدرت متحد آن دوباره نتواند اروپا راگرفتار جنگ نماید. زمانی که جنگ سرد شروع شد، آلمان رسماً به دوکشور تقسیم شده بود که نیمهٔ غربی آن به ناتو و نیمهٔ شرقی به پیمان ورشو پیوسته بود. متحدین به زودی به آلمان غربی اجازه دادند تا دوباره مسلّح شده، اقتصاد خود را بازسازی نماید تا بتواند با تهدید شوروی مقابله کند. امّا بازگشت قدرت آلمان فقط در چارچوب ناتو و اتحادیهٔ اروپا قابل تحمل بود. تحت هیچ شرایطی، آمریکا ومتحدانش دوباره به آلمان اجازه ندادند تا به دنبال راه خویش برود.

هنگامی که سقوط دیوار برلین دورنمای اتحاد مجدد آلمان را مطرح نمود، بیش‌تر اروپاییان از این فکر اندیشناک شدند. مارگارت تاچر، نخست وزیر انگلستان، احساسات حاکم بر مباحثات خویش را با فرانسوا میتران، رییس جمهور فرانسه،

چنین به یاد می‌آورد: "از کیف دستی‌ام نقشه‌ای را درآوردم که مختصات متفاوت آلمان را در گذشته نشان می‌داد، که در مجموع اطمینان بخش آینده هم نبود. ما دربارهٔ آنچه دقیقاً می‌توانستیم انجام دهیم صحبت کردیم... . [میتران] گفت که فرانسه درگذشته و در لحظات پرخطر، همواره روابط خاصی را با انگلستان ایجاد نموده و احساس می‌کند که دوباره چنین زمانی فرا رسیده است. ما باید به یک دیگر نزدیک شده، با هم در ارتباط باشیم. به نظرم رسید که گرچه ما ابزار لازم را کشف نکرده بودیم، حداقل هر دو این را آرزو داشتیم که قدرت تخریبی عظیم آلمان را کنترل کنیم. این آغاز یک راه بود"(۷).

علی رغم احتیاط‌های گسترده در میان همسایگان آلمان، سرانجام ثابت شد که به علت انگیزه‌های سیاست موجود در آلمان، اتحاد مجدّد، اجتناب ناپذیر است. خوش‌بختانه برای اروپا و بقیهٔ دنیا، به هم پیوستن دو آلمان و تشکیل آلمان واحد برای دومین بار، آن مسیر ژئوپولیتیک اشتباه و ترسناکی را که دفعهٔ قبل به وجود آمده بود، در دید مردم قرار نداد. بلکه جاه‌طلبی و منابع آلمان با جاه طلبی و منابع اروپا و مسألهٔ مهم اتحاد اروپا در یک دیگر ادغام شده بود.

یک پارچگی دولت‌ها و ملت‌های منفرد اروپا به‌صورت یک کلیّت جمعی، برای رقابت و ویرانگری که قرن‌ها محصول جانبی و اجتناب ناپذیر چند قطبی بودن اروپا بوده، پادزهری را فراهم آورده است. فرانسه و آلمان به جای رقابت برای برتری، مشارکت نزدیکی را شکل داده‌اند و اکنون با یک دیگر به صورت لنگر اروپا عمل می‌کنند. بروکسل، پایتخت مشترک شده و از نظر عملی و سمبلیک، قدرت حکومت‌های ملی منفک را کاهش می‌دهد. کشورهای کوچک‌تر اروپا، با شبکه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مشترک که هسته و پیرامون آن را به هم پیوند می‌زنند، دور این هسته بی‌خطر آرایش گرفته‌اند. دموکراسی‌های جدید این قاره بی‌صبرانه منتظر پیوستن به این باشگاه می‌باشند. اروپا، سرانجام برای پذیرش یک

آلمان واحد راه مطمئنی را یافته است.

اما آنچه برای اروپا خوب است احتمال دارد برای دیگران لزوماً مناسب نباشد. ارادهٔ جمعی و قدرت متمرکز، ثبات داخلی را افزایش می‌دهد، امّا جاه‌طلبی بیرونی را هم تشویق می‌نماید. یک اروپای موفق و یک پارچه ممکن است مسألهٔ آلمان را حل کرده باشد، امّا به خوبی می‌تواند به عنوان هویتی سهمگین روی نقشهٔ ژئوپولیتیک جدیدی از جهان ظاهر شود.

در قرن نوزدهم، ژئوپولیتیک اروپا دچار انقلابی عمیق شد. عامل این تغییر، یک‌پارچگی هویت‌های جداگانه به شکل دولتی واحد بود که آلمانی را به وجود آورد که موازانهٔ پایدار این قاره را واژگون نمود. امروزه اروپا درست مانند آلمانِ بیش از یک قرن قبل، در حال اتحاد است. این احتمال وجود ندارد که اتحادیهٔ اروپا به یک دولت واحد تبدیل شود ـ دست کم نه به این زودی؛ امّا توان اقتصادی، نظامی و ژئوپولیتیک هر کشور نسبت به کل مجموعه باید ارزیابی شود، حتی اگر از توان آن‌ها در این صورت کاسته شود، زیرا این وحدت هنوز در راه است. گر چه اتحاد اروپا در حال پیشرفت است، از قبل تغییر شکل نظام بین المللی را شروع کرده است.

برای بررسی این که چگونه پیشرفت اتحادیه اروپا ممکن است بر روابطش با ایالات متحده تاثیر بگذارد، حوادث گذشته مجدداً سرنخ‌های مهمی را فراهم می‌آورد. درقرن چهارم، اروپا دچار انقلابی شد که به اندازهٔ انقلاب قرن نوزدهم اهمیت داشت. فقط عامل تغییر، معکوس بود ـ تقسیم امپراتوری تک قطبی روم به دو حکومت، به جای ادغام حکومت‌های جداگانهٔ آلمان و تشکیل یک واحد کل. تفکیک قلمرو یک امپراتوری واحد به دو نیمهٔ مجزا، برای حکومت روم نتایج شومی داشت. آرامش ناشی از تک قطبی بودن، جای خود را به سرعت به رقابتی داد که به سبب رقابت درکسب برتری بین مراکز جنگ قدرت به وجود آمده بود.

تا قرن اول میلادی، مرزهای امپراتوری روم از غرب تا اسپانیا و جزایر بریتانیا، از

شمال تا بلژیک و سرزمین راین، از جنوب تا آفریقای شمالی و مصر، و از شرق تا شبه جزیرهٔ عربستان رسید. روم تا سیصد سال بعد کنترل قسمت اعظم این منطقه را در اختیار داشت. یک الگوی حکومت مرکزی اساس یک امپراتوری با چنین وسعت و طول عمری را فراهم می‌آورد. روم از طریق منابع کنترل مشترک، میزان دست‌رسی به محیط اطراف خود را توسعه بخشید.

رومی‌ها در جاده سازی، ادوات جنگی و کشتی سازی پیشرفت‌های مهمی داشتند و جریان نفوذ سیاسی و منابع را در بین مرکز امپراتوری و نقاط دوردست آن تسهیل می‌نمودند. آن‌ها نظام حکومتی پیشرفته‌ای را به‌وجود آوردند که به "رومی شدن" سرزمین‌های جدید کمک می‌نمود. آن‌ها گروه‌های کوچکی از رومی‌ها را برای زندگی در قلمروهای امپراتوری گسیل می‌کردند تا به شبیه‌سازی ملت‌های مغلوب کمک کرده، آن‌ها را ترغیب نمایند تا شیوه زندگی و هویت رومیان را بپذیرند. هدف آن‌ها ترویج وفاداری نسبت به حکومت روم بود، نه نفرت از آن؛ و برای بسط کنترل، شبیه‌سازی شیوه‌ای بسیار ارزان‌تر و مؤثرتر از خشونت بود.

روم با شیوه‌ای مشابه، در استراتژی نظامی خود مقتصد بود. سپاهیان رومی که به خوبی آموزش دیده بودند، معمولاً به صورت ذخیره نگه داشته می‌شدند و تنها زمانی کارآیی داشتند که لازم بود شورشی را فرونشانده یا با مهاجمان مقابله کنند. این سیستم، عامل بازدارندگی مؤثری را فراهم می‌آورد؛ فقط دورنمای رویارویی با هزاران سرباز کافی بود تا بسیاری از مخالفان بالقوه را از حمله باز دارد(۸). روم، مانند آمریکای امروز، از برتری بلامنازع و احترامی که همراه آن بود سود می‌جست.

تا قرن سوم، روم از حفظ چنین امپراتوری بزرگی احساس فشار می‌کرد. مرزهای امپراتوری، دیگر در مقابل مخالفان که هم از نظر تعداد و هم از نظر قدرت رو به رشد بودند، تاب مقاومت نداشتند. قبایل ژرمن از غرب تهدید می‌کردند. ایرانی‌ها و

صحرانشینان حوزهٔ دریای سیاه از شرق فشار می‌آوردند. آمیانوس مارسلینوس[1]، مورخ روم جدید، این مسأله را آشکار ساخت که اقوام بربر، علی رغم سازمان‌دهی و سلاح بدوی خود، تهدیدی جدی بودند.

آن‌ها که به سلاح سبک مجهز بوده، تحرکات خیلی ناگهانی دارند، می‌توانند عملاً پراکنده شوند و بدون هدف چهار نعل تاخته، قتل عام مهیبی به راه اندازند؛ چابکی بی‌حد آن‌ها، قادرشان می‌سازد تا قبل از این که کسی آن‌ها را ببیند، استحکامات را تصرف یا اردوگاه دشمن را غارت کنند... . نمی‌توانید با آن‌ها قرارداد آتش بس داشته باشید؛ زیرا آن‌ها کاملاً بی‌اعتماد بوده، به آسانی تطمیع می‌شدند؛ آن‌ها مانند حیوانات وحشی و بی‌منطق، کاملاً زیر سلطهٔ دیوانه‌وارترین انگیزه‌ها هستند؛ آن‌ها در تشخیص درست و غلط کاملاً جاهلند؛ سخن آن‌ها مبهم و بی‌ثبات بوده، به هیچ یک از محدودیت‌های دینی یا خرافی قایل نیستند(۹).

تکرار و شدّت حمله بربرها، روم را مجبور ساخت تا استراتژی نظامی خود را تغییر دهد. سپاه عظیم روم بر اثر تهدیدهای هم زمان که در پیرامون آن‌ها پدیدار شده بود، مجبور شد تا به مرزها اعزام شود. امّا اعزام آن‌ها فشار فوق العاده‌ای به سطح سربازان و خزانهٔ امپراتوری وارد نمود. حتی بدتر این که لژیون‌ها دیگر ذخیره نبودند و تعداد آن‌ها به گونه‌ای مخاطره آمیز کم شده بود و دیگر نمی‌توانستند مخالفان را از طریق ارعاب سرجای خود بنشانند؛ بنابراین حمله در یک قسمت از مرز به معنای دعوت به حملهٔ دوم از بخش دیگر مرز بود. این امپراتوری با تهدیداتی از داخل نیز رو به رو شد. برخی از استان‌های بزرگ‌تر ثروت چشم‌گیری گرد آوردند و در تلاش برای دور شدن از روم بودند.

دیوکلتیان، که در سال ۲۸۴ امپراتور شد، راه حل ابداعی و متهورانهٔ او وارد مسألهٔ گستردگی بیش از حد امپراتوری شد. وی استدلال می‌کرد که برای یک حاکم

---

1. Ammianus Marcellinus

واحد، وظیفهٔ اداره کردن امپراتوری، بیش از حد سنگین است. بهتر است آن را تقسیم و مسؤولیت چندین بخش را به یک همکار قابل اعتماد واگذار کرد. در نتیجه وی یکی از ژنرال‌های خود به نام ماکسیمیان[1] را به درجهٔ "هم امپراتور" ارتقا داد. دیوکلتیان و ماکسیمیان هرکدام یک امپراتورکوچک، که به عنوان سزار هم معروف است، نامیده شدند و در ادارهٔ امور امپراتوری کمک کرده، در یک جهت عمل می‌کردند تا آگوستس[2] (امپراتور اعظم) ایشان موفق باشد. سپس این قلمرو به‌طور مؤثر به دو نیمه و هر نیمه مجدداً بین آگوستس و سزار وی تقسیم می‌شد. دیوکلتیان با کمک همتای جوان خود، بر امپراتوری شرقی حکم می‌راند، در حالی که ماکسیمیان و سزار وی بر غرب حاکم بودند. دیوکلتیان همچنین استان‌های بزرگ‌تر و ثروتمندتر را به واحدهای کوچک‌تر تقسیم نمود و تهدیدی راکه نسبت به قدرت آگوستس‌ها مطرح ساخته بودند از میان برد. این اصلاحات در تأمین امنیت قلمرو، مؤثر واقع شد و بخش‌های غربی و شرقی امپراتوری را قادر ساخت تا تهدید بربرها را دفع کنند.

دیوکلتیان و ماکسیمیان در سال ۳۰۵ از اریکهٔ قدرت پایین آمده، قدرت را آرام به سزارهای خود ـ کنستانتیوس[3] در غرب و گالریوس[4] در شرق سپردند. اما زمانی که دیوکلتیان و قدرتی که وی به‌کار می‌برد از میان رفت، نیرنگ‌های سختی در میان آگوستس‌ها و سزارهای آینده درگرفت و حامیان آن‌ها روی یک دیگر اسلحه کشیدند. کنستانتین، پسر کنستانتیوس، توانست تا سال ۳۱۳ در غرب پیروز شده، عنوان آگوستس را از آن خود کند. لیسینیوس[5]، متحد گالریوس بود، توانست در شرق پیروز گردد.

کنستانتین، تنها از کنترل امپراتوری غربی راضی نبود و به زودی آن را تحت

---

1. Maximiam.
2. Augutus.
3. Constantius.
4. Galerius.
5. Licinius.

حمایت خویش گرفت تا اتحاد قلمرو امپراتوری را احیا کند. وی در سال ۳۲۴ سرانجام با شکست لیسینیوس در کریسوپولیس[1] موفق به احیای آن شد. سپس او دو تصمیم گرفت که مسیر تاریخ را عوض کرد: اول این که در بیزانس پایتخت جدیدی برای کل امپراتوری تأسیس نمود و نام آن را به قسطنطنیه تغییر داد. قسطنطنیه (استانبول) که از نظر استراتژیک در بسفر قرار دارد، جایی که اروپا تمام و آسیا آغاز می‌شود، کنستانتین را قادر ساخت تا کنترل خود را بر بخش‌های شرقی امپراتوری مستحکم ساخته، به گونه‌ای مؤثرتر بامهاجمان مرزهای شرقی برخورد داشته باشد. دوم این که کنستانتین به آیین مسیحیت درآمد و راه را برای این که مسیحیت دین رسمی سرزمینش شود، هموار ساخت. وی علاوه بر این در اجرای اصول مسیحیت سخت‌گیری خاصی از خود نشان می‌داد تا آن جا که دستور داد تا پسرش را به جرم زنا اعدام کنند.

احیای وحدت امپراتوری، عمر کوتاهی داشت. هنگامی که کنستانتین در سال ۳۳۷ درگذشت، امپراتوری، دوباره بین پسرانش تقسیم شد. دوباره بین نیمه‌های شرقی و غربی رقابت درگرفت، به خصوص به این دلیل که رم و قسطنطنیه به عنوان دو پایتخت مجزا پدیدار شدند که هر کدام در پی گسترش نفوذ و بالا بردن اعتبار دربار خود بودند. جایگزینی یک مرکز سیاسی با دو مرکز، رسمی شده بود. به زودی حاکمیت پاپ در رم(۱۰)، و پادشاهی قسطنطنیه درگیر نزاع شده، جنگی را بر سر مسایل عقیدتی آغاز کردند؛ اختلاف آن‌ها این بود که آیا مقامات مذهبی قسطنطنیه از موقعیت برابری نسبت به همتایان خود در رم برخوردار بودند یا خیر. به دنبال آن، مناقشاتی در مورد زبان و فرهنگ به‌وجود آمد؛ امپراتوری "رم" غربی بر اساس زبان و فرهنگ لاتین بود، در صورتی که امپراتوری "بیزانس" شرقی بر پایهٔ زبان و فرهنگ یونانی قرار داشت. "رم جدید" و "رم قدیم" نیز بر سر شیوه و عظمت

---

1. Chrysopolis

معماری خود رقابت داشتند. امپراتوری‌های شرقی و غربی به هویت‌های فرهنگی و سیاسی متمایزی تبدیل می‌شدند.

گرچه اصلاحات دیوکلتیان درکوتاه مدت تسهیلاتی را در شیوهٔ مدیریت و نحوهٔ دفاع از امپراتوری موجب گردید، عواقبی کاملاً مغایر داشت. تقسیم قلمرو امپراتوری، به جای ارتقای وحدت آن، تقریباً به سرعت، به رقابت بین نیمه‌های شرقی و غربی منجر گردید. گیبون[1] خاطر نشان می‌سازد که "این بدعت خطرناک، قدرت حکومت دوگانه را تضعیف کرد و بدی‌های آن را افزایش داد"(۱۱). تقسیم امپراتوری همچنین به جای کند کردن روند بلعیدن منابع نظامی، به تسریع آن پرداخت، در حالی که آگوستس و سزار خواستار ارتش وفاداری بودند. همان گونه که لاکتانتیوس[2] عالم دینی آن زمان، می‌گوید، دیوکلتیان "سه نفر را برای سهیم‌شدن در حکومتش منصوب کرد، امپراتوری را به چهار بخش تقسیم نمود و ارتش‌ها را چند برابر کرد؛ زیرا هر یک از این چهار بخش تلاش می‌کرد تا سربازان بسیار بیش‌تری نسبت به امپراتورهای قبلی داشته باشد که به تنهایی حکومت را اداره می‌کردند"(۱۲).

نظمی که تک قطبی بودن فراهم کرده بود کاملاً از میان رفت. امپراتوری روم، قبل از دیوکلتیان نیز زوال سریعی را از سر می‌گذراند؛ بدتر شدن اوضاع، الهام بخش اصلاحات او بود. امّا با قدرت و منابعی که اکنون بین شرق و غرب تقسیم شده بود، سرعت زوال افزایش یافت. امپراتوری غربی یک پارچگی خود را تنها تا زمان مرگ تئودوسیوس[3] کبیر در سال ۳۹۵ حفظ کرد. پس از آن، قسمت اعظم این قلمرو مورد هجوم اقوام ژرمن و دیگر رقبا قرار گرفت. خود رم در سال ۴۱۰ توسط گوت‌ها[4]

---

1. Gibbon.
2. Lactantius.
3. Theodosius.
4. goths.

تخریب و غارت شد و سپس در سال ۴۵۵ توسط واندال‌ها[1] مورد تجاوز و چپاول قرار گرفت. بیست سال بعد، رومولوس آگوستولوس[2]، آخرین امپراتور روم، به حکومت خویش پایان داد و ایتالیا را در دست رهبران قبایل رها ساخت.

در دوران زوال امپراتوری غربی، قسطنطنیه عموماً در پی بهره‌برداری از نقاط ضعف آن بود. گاهی امپراتورهای شرقی تحریک می‌شدند تا وحدت مجدّد این قلمرو را تحت کنترل واحد خود گیرند، کاری که تا حدودی به دست جوستینیان[3] و ژنرال توانمند او، بلیزاریوس[4]، تحقّق یافت. امّا امپراتوری شرق نه منابع و نه تمایل آن را داشت تا سربازان خویش را وقف این هدف کند، در عوض با رضایت خاطر خاصی مرگ رم را نظاره‌گر بود. به گفتهٔ گیبون "دربار بیزانس با بی‌اعتنایی، و شاید هم با خشنودی، تماشاگر رسوایی رم، بدبختی ایتالیا و خُسران غرب بود"(۱۳). قسطنطنیه نیز با تحقیر، به ضعیف شدن فرهنگ رم می‌نگریست؛ با وجود این، حکم رانان آن در نهایت بیش از حد ناتوان و در محاصره تهدیدهای داخلی و خارجی خود بودند که کاری از دستشان بر آید. امپراتوران شرقی بعدی، که با ارتش‌هایی در جناح‌های شرقی و غربی خود روبه‌رو بودند، نمی‌توانستند سپاهیان لازم را برای بیرون راندن مهاجمانی که امپراتوری غرب را تکه تکه کرده بودند، جمع‌آوری کنند و اگر سربازان غربی نمی‌توانستند از ساکنان غربی حمایت کنند، آن‌ها نیز به سختی حاضر بودند تا وفاداری خویش را متوجه قسطنطنیه نمایند.

کلیسا که می‌بایست وحدت امپراتوری را تأمین می‌کرد، درست برعکس عمل کرد. از ابتدا، مقامات کلیسا در رم و قسطنطنیه مخالف یک‌دیگر بودند؛ پاپ در رم و اسقف اعظم قسطنطنیه بر سر نفوذ سیاسی و مذهبی دائماً در کشمکش بودند.

---

1. Vandols.
2. Romulus Augustulus.
3. Justinian.

بحران آن‌قدر شدید شد که در سال ۴۸۴ پاپ در رُم و اسقف اعظم در قسطنطنیه، یک‌دیگر را تکفیر کردند. تفاوت‌های جدّی عقیدتی، در تشدید این رقابت مؤثر بود: آیا روح القدس فقط از پدر بود یا به پسر هم مربوط می‌شد؟ آیا مسیح یک وجود با ماهیتی الهی بود یا دو وجود جدایی‌ناپذیر بود که یکی الهی و دیگری انسانی بود؟ آیا تصاویر مذهبی و مجسمه‌های نیم تنه، نقشی اساسی در پرستش داشتند، یا مانند یهودیت و اسلام، پرستش چهره‌ها، سبب بت‌پرستی می‌شد؟ هنگامی که این بحث‌های مذهبی با خصومت‌های شخصی همراه شد، هر دو کلیسا را در آن قرون رقابت و توطئه ـ که در بر دارندهٔ قتل، آدم ربایی و اشکال خفیف سوء استفاده بود ـ به منجلاب فرو برد؛ با وجود این، تا سال ۱۰۵۴ که کلیسا رسماً به دو شاخهٔ کاتولیک رومی و ارتدوکس یونانی تقسیم شد، به صورت اسمی، متحد ماند.

در حالی‌که رم و قسطنطنیه به همراه کلیساهای مربوط به خود، بیش از پیش از یک‌دیگر فاصله می‌گرفتند، سهم بیزانس از این امپراتوری نسبت به نیمهٔ غربی بهتر بود. درحالی که امپراتوری غربی در دهه‌های تقسیم این امپراتوری، تکه تکه می‌شد، قلمرو بیزانس تا اوایل قرن هفتم دست نخورده باقی ماند. در سال ۶۱۱ ارتش ایران بر سوریه و فلسطین غلبه کرد و سپس در سال ۶۱۶ به سوی مصر پیش رفت. بیزانسی‌ها بخش اعظم این سرزمین‌ها را پس گرفتند امّا پس از مدت کوتاهی این منطقه به‌دست عرب‌ها افتاد. تصرف این مناطق، تأثیر ویران‌گری بر بیزانس داشت؛ آن‌ها تامین کنندهٔ اصلی غلات امپراتوری بودند. این شکست برای قسطنطنیه آن‌قدر بزرگ بود که امپراتور کنستانس دوم تصمیم گرفت تا پایتخت را به رم بازگرداند. حداقل بخشی از جمعیت ایتالیا، به‌ویژه در رم، ناپل و سیسیل هنوز در آن هنگام به امپراتور بیزانس وفادار بودند. کنستانس دوم پایتخت را به بندر سیراکوس در سیسیل منتقل کرد. اما وی به‌سرعت به قتل رسید و ایده انتقال پایتخت به رم، خاتمه یافت.

در پی شکست‌های قرن هفتم، امپراتوری بیزانس تا قرن دوازدهم موقعیت خویش را مستحکم ساخت، اما پس از این تاریخ، به‌گونه‌ای فزاینده توسط مهاجمانی از شرق و غرب قطعه قطعه شد. خود قسطنطنیه توانست تا سال ۱۴۵۳ زمانی که سرانجام تسلیم محاصرهٔ عثمانی‌ها شد، دوام بیاورد. امّا تا آن زمان امپراتوری بیزانس برای دهه‌های متمادی، امانتی در دست حاکمان آن بود. سقوط قسطنطنیه فقط تأیید رسمی ظهور دنیای اسلام و زوال اروپای مسیحی بود.

امپراتوری روم در نهایت افول کرد؛ سرنوشت همه امپراتوری‌های بزرگ چنین است. دلایل زوال متعددی، به‌ویژه در امپراتوری غرب، نقش داشتند. حملات بربرها، ضرورت ساختاری نظامی را به‌وجود آورد که با منحرف کردن سپاهیان و منابع حاصل از تجارت، صنعت و کشاورزی، موجب تضعیف اقتصاد شد. گسترش بوروکراسی و مادی‌گرایی ناشی از ثروت، سبب فساد و نیز تباهی روح مردم گردید، و در نهایت آرمان رومی‌ها را از جذبهٔ ایدئولوژیکی خود تهی نمود. به‌نظر می‌رسد که گسترش مسیحیت، با هدایت وفاداری شهروندان به کلیسا به جای وفاداری به دولت، به زوال امپراتوری کمک کرده باشد(۱۴).

گرچه تصمیم دیوکلتیان برای تقسیم امپراتوری، در بدو امر برای مقابله با برخی از این منابع زوال و سقوط مفید بود، سیاست خیرخواهانهٔ او سرانجام با جایگزین‌کردن دو مرکز قدرت به جای یک مرکز، اوضاع را بدتر نمود. دیوکلتیان همه چیز را بر سر تجربه‌اش گذاشت ـ مذهب، تاریخ، سنّت مشترک و نیز تعهّد امپراتوری روم نسبت به رفاه و آسایش عمومی. امّا تغییر از تک قطبی به دو قطبی، عموم مردم را به رقابت انداخت. منابعی که زمانی به رم سرازیر می‌شد به قسطنطنیه رفت. امپراتورهای دوگانه به جای کار با هم، برضد هم کار می‌کردند. مناقشات عقیدتی، یک مذهب مشترک را به یک کلیسای تقسیم شده تبدیل ساخت و خلأ فرهنگی موجود در بین ملت‌های یونانی و لاتین جنبهٔ سیاسی پیدا کرد. به

قول گیبون، "اختلاف ملی یونانی ها و لاتینی ها، با اختلاف دایم در مورد زبان، رفتار، سلیقه و حتی مذهب، بیش‌تر گردید"(۱۵). قرن‌ها نظم پایدار ناشی از رهبری روم، و نیز بر اثر تمدن‌های برخاسته از شرق آن، جای خود را به آشفتگی سیاسی و افول اروپا داد.

این تأملات تاریخی، هشدارهایی را در مورد پایان عصر تک قطبی‌گری بودن آمریکا و عوامل احتمالی آن، به‌وجود می‌آورد. اتحادیه اروپا قطبی در حال ظهور است که غرب را به دو نیمهٔ اروپایی و آمریکایی تقسیم می‌کند. امریکا و اروپا بیش از پنج دهه قطعاً شرکای نزدیکی بوده‌اند، و طبیعی است نتیجه بگیریم که آن‌ها همواره قوم و خویش هستند. امّا امپراتوری روم و نابودی سریع آن را پس از تأسیس پایتخت دوم در قسطنطنیه، در نظر بگیرید. امپراتوری‌های روم شرقی و غربی قرن‌ها یک حکومت بودند. آن‌ها مذهبی مشترک و پیوندهای عمیق فرهنگی داشتند؛ با دشمنان مشترکی جنگیدند و تقسیم این امپراتوری، توسط دیوکلتیان به دقت طرح‌ریزی و اجرا شد؛ با وجود این، به محض این‌که دو قطب قدرت جانشین یک قطب گردید، رقابت ژئوپولیتیک آغاز شد.

آمریکا و اروپا دارای میراثی مشترک هستند؛ پیوندهای قوی فرهنگی دارند، و چند دهه با دشمن مشترکی مواجه بوده‌اند. این موقعیت‌ها به آن‌ها کمک کرده است تا از آغاز جنگ سرد، دنیای غربِ پیوسته و منسجمی را تشکیل دهند. اما اکنون که غرب در میانهٔ تقسیم شدن قرار دارد، ممکن است به همان راه امپراتوری روم برود. اما آنچه بین واشنگتن و بروکسل در حال وقوع است از یک منظر مهم، با آنچه بین رُم و قسطنطنیه رخ داد، متفاوت است. تقسیم امروزی بر اثر رعایت نکردن قرارداد است، نه بر اثر طرح و نقشه، و خطرها و پتانسیل، احساسات نامطلوب را افزایش می‌دهد.

یک‌پارچگی اروپا

به عقیده بیش‌تر ناظران، برتری آمریکا در این‌جا متوقف می‌شود. همان‌طور که

ویلیام ولفورث[1] دانشمند علوم سیاسی کالج دارتموث[2] به‌طور خلاصه تفکر رایج را چنین جمع‌بندی می‌کند: "تک قطبی‌گری فعلی نه تنها صلح آمیز بلکه بادوام است... احتمال نمی‌رود که تا چندین دهه، هیچ دولتی در موقعیتی قرار گیرد که بتواند در هر کدام از عناصر زیربنایی قدرت، با آمریکا به مبارزه برخیزد"(۱۶). ولفورث از نظر فنی درست می‌گوید. آمریکا از لحاظ اقتصادی، نظامی و سرمایه‌های فرهنگی و فکری از تمام کشورهای دیگر بسیار جلوتر است، و این شکاف کم هم نمی‌شود.

امّا بهترین و باهوش‌ترین آمریکایی‌ها بیش از اندازه سنتی فکر می‌کنند؛ گذشته چنان آن‌ها را گمراه کرده است که به تک تک کشورها به‌عنوان رقبای احتمالی می‌نگرند. در نتیجه، آن‌ها درک نمی‌کنند که اروپای متحد، نفر بعدی است ـ حتی اگر جلوی چشم‌های ما در حال برخاستن باشد. استراتژیست‌ها هنوز هم مستقیماً به اروپای متحد می‌نگرند، چون این نوع اروپا، موجود جدیدی است؛ هویتی سیاسی که در مقابل تقسیم بندی‌های استاندارد می‌ایستد. اتحادیهٔ اروپا مانند ایالات متحده دارای حکومت متمرکز نیست؛ اما یقیناً بسیار فراتر از یک دسته بندی سست و بی‌پایه از ملت‌های قدرتمند است. آمریکا اگر می‌خواهد نقشهٔ جهانی جدید خویش را به درستی درک کند، باید کشف کند که این هویت جدید دقیقاً چیست ـ و آن را جدی بگیرد.

یک‌پارچگی اروپا یکی از مهم‌ترین وقایع ژئوپولیتیک قرن بیستم است. این یک‌پارچگی بیان کنندهٔ نقطه عطف عظیمی است که هر ذرهٔ آن به اندازهٔ تأسیس ایالات متحده به عنوان یک اتحادیهٔ فدرال، و شاید هم بیش از آن، اهمیت دارد. اروپا تاریخ را در دستان خود گرفته است و چشم انداز خویش را ترسیم می‌کند.

---

1. William Wohlforth.

اروپاییان در میان قطب‌های رقیب به اندازهٔ کافی قرن‌ها دارای رقابت و خون‌ریزی بوده‌اند. آن‌ها در قلب فرایندی انقلابی از مهندسی ژئوپولیتیک می‌باشند که هدفش ادغام این قطب‌های رقیب و تبدیل به یک کل مجتمع و حذف یک‌باره و همیشگی جنگ در بین دولت‌های ملی اروپاست.

بدین ترتیب، نتایج بسیار مهیّج بوده است. از زمان زوال امپراتوری روم تا پایان جنگ جهانی دوم، ملت‌های اروپا، جز تنها در وقفه‌هایی کوتاه، همواره با یک‌دیگر در حال جنگ بوده‌اند. اکنون که فقط پنجاه سال از اتحاد اروپا می‌گذرد، نبردهای مسلحانه میان بریتانیا، فرانسه، آلمان و همسایگان کوچک‌تر آن‌ها واقعاً تصورناشدنی است. اروپا در روند تغییر از مجمع زغال و فولاد اروپا (ECSC) به مجمع اقتصادی اروپا (EEC) و سپس به اتحادیهٔ اروپا، در نهایت ازگذشتهٔ خویش گریخته است.

بیش‌تر آمریکایی‌ها به‌گونه‌ای مبالغه آمیز اهمیت ژئوپولیتیک اتحادیهٔ اروپا را دست‌کم گرفته، یا در مجموع انکار می‌کنند(۱۷). این سوء تعبیر، قابل درک است. ابتکارات و فعالیت‌های اتحادیهٔ اروپا اساساً ماهیتی اقتصادی داشته است. هدف ECSCکه در سال ۱۹۵۱ تأسیس شد، کنترل جمعی تولید زغال سنگ و فولاد کشورهای فرانسه، آلمان، بلژیک، ایتالیا، لوکزامبورگ و هلند بود. گام رو به جلوی بعدی، تأسیس EECدر سال ۱۹۵۷ بود؛ حرکتی که تعرفه‌های داخلی را حذف و تعرفه‌های خارجی مشترک را وضع نمود. دولت‌های عضو، برای تحکیم این بازار مشترک، در دهة ۱۹۶۰ می‌کوشیدند.

در سال ۱۹۷۹ سیستم پولی اروپا برای تنظیم نرخ مبادلات ارزی اعضا شروع به کار کرد. پیمان اروپای واحد در سال ۱۹۸۷ موانع باقی ماندهٔ غیر تعرفه‌ای نظیر استانداردها و قوانین ملی را حذف نمود. هدف این پیمان، ایجاد "محدوده‌ای بدون مرزهای داخلی است که در آن، حرکت آزاد کالاها، افراد، خدمات و سرمایه،

تضمین گردد"(۱۸). گام نهایی برای ایجاد اتحادیهٔ اروپا در سال ۱۹۹۳ روی داد. نشانهٔ این گام بعدی، ایجاد اتحاد پولی بود ـ معرفی یورو و حذف پول‌های ملّی جدا از هم. تاکنون دوازده کشور به این اتحادیه پولی پیوسته‌اند و کشورهای بیش‌تری نیز به آن خواهند پیوست. اسکناس‌ها و سکه‌های یورو در ژانویهٔ ۲۰۰۲ به گردش در آمدند. فرانک فرانسه و مارک آلمان کاملاً از دور خارج شدند.

دست‌آوردهای اروپا در حوزهٔ وحدت اقتصادی، متناسب با موضوعات دفاعی نبوده است ـ و این مطلب را می‌رساند که اتحادیهٔ اروپا یک وزنهٔ سنگین اقتصادی است، اما در زمینهٔ ژئوپولیتیک یک وزنهٔ سبک محسوب می‌شود و اروپایی‌ها برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند: معاهدهٔ بروکسل (۱۹۴۸) اتحادیهٔ دفاعی اروپا (۱۹۵۲) و اتحادیهٔ اروپای غربی (۱۹۵۴) همگی تلاش‌هایی بودند تا به اروپای واحد یک ارتش دفاعی ببخشند.

اما این‌ها هرگز سر از خاک برنداشتند و موفقیت‌آمیز نبودند. در عوض، اروپاییان به ایالات متحده و ناتو روی آوردند. به منابع آمریکایی نیاز بود تا به اقتصاد اروپای غربی کمک کند و موازنه‌ای در قدرت نظامی اتحاد جماهیر شوروی به‌وجود آورد. دولت‌های عمدهٔ اروپای غربی هنوز به اندازهٔ کافی با یک‌دیگر راحت نبودند تا ادغام نیروهای مسلح و سیاست‌های دفاعی خویش را آغاز نمایند. آن‌ها آماده بودند تا اقتصادهای خود را یک‌پارچه ساخته، در قدرت ناشی از سیاست تجاری با یک‌دیگر شریک شوند، اما یک‌پارچگی ساختارهای دفاعی، تجاوز بیش از اندازه به حاکمیت ملی تلقی می‌شد. از این منظر، از همان ابتدا، اروپای واحد در نقشهٔ اقتصادی جهان، بزرگ به‌نظر می‌رسید، امّا در نقشهٔ ژئوپولیتیک جهان، تنها به‌صورت یک نقطهٔ کوچک باقی ماند.

گزارش این پروژهٔ اروپایی متأسفانه هدف ما نیست. همان‌گونه که با قرار دادن یک‌پارچگی اروپا در متن تاریخی مناسب خویش آشکار می‌گردد، در مورد اروپا

مسایل بسیار بیش‌تری وجود دارد. تغییر سیزده مستعمرهٔ آمریکا به یک اتحادیهٔ فدرال ایالت‌ها را در نظر بگیرید. گر چه بعد از سال ۱۷۸۱ به طور اسمی یک کنفدراسیون، و از سال ۱۷۸۹ به بعد یک فدراسیون واحد بود، دهه‌های اولیهٔ ایالات متحده تقریباً به‌طور کامل به موضوع یک‌پارچگی اقتصادی اختصاص داشت. کاهش تعرفه‌های درون ایالتی، تنظیم تجارت، هماهنگی سیاست‌های تجارت خارجی، و رواج پول واحد برای استفاده در همهٔ ایالت‌ها، مسایلی بودند که نسبت به بحث‌های سیاسی، برتری داشتند. وحدت نظامی، از وحدت اقتصادی عقب ماند. هر یک از ایالت‌ها اطمینان حاصل می‌کرد که مواد کنفدراسیون، حق هر ایالت را برای داشتن جنگجویانی غیرنظامی محفوظ می‌دارد. به کنگره اجازه داده شد تا نیروی دریایی کوچکی را ایجاد و تجهیز نماید، و این حق را داشته باشد که از پرسنل هر ایالت برای تشکیل ارتش ملی متوسطی استفاده کند. امّا ایالت‌ها، و نه دولت فدرال، نقش اصلی را داشتند.

گرچه قانون اساسی ایالات متحده، حکومت فدرال را تقویت کرد، ایالت‌ها همچنان استقلال زیادی داشتند. آمریکایی‌ها حداقل به اندازه تهدید دشمنان خارجی، نگران تهدیدی بودند که توسط یک قدرت مرکزی زورگو ایجاد می‌شد. جاه‌طلبی خارجی کشور، و در نتیجه ارتش آن، در طول دهه‌های اولیهٔ این اتحادیه، محدود ماند. در نظر نظاره‌گران آن زمان، ممکن است آمریکا یک غول اقتصادی بالقوه باشد، ولی یک موجود مهم و استراتژیک نبود. امّا همان‌طور که اکنون می‌دانیم، یک‌پارچگی ایالات متحده، ژئوپولیتیک‌های آمریکایی شمالی و خیلی زود، تمام دنیا را تغییر داد.

یکی شدن آلمان هم متفاوت نبود و پس از اتمام جنگ‌های ناپلئون در سال ۱۸۱۵ بی‌صدا و آرام آغاز شد. این بار نیز پیوند تجاری و در نتیجه پیوند اقتصادهای هر یک از سرزمین‌های آلمان، در صدر قرار گرفت. یک اتحادیهٔ گمرکی رسمی -

به‌نام زولی ورایِن[1] در سال ۱۸۳۴ شکل گرفت. نظارت سیاسی از طریق ساختاری کنفدرال به نام باند[2] فراهم شد که در سال ۱۸۲۰ تاسیس گردیده بود. هدف آن مقاومت در برابر تغییرات سیاسی لیبرال دولت‌های عضو بود. گرچه هریک از دولت‌ها نمایندگانی را به یک پارلمان مشترک می‌فرستاد، هرکدام از آن‌ها این حق را برای خود محفوظ نگه داشته بود که متحدانی تشکیل دهد و اعلام جنگ نماید. بدین ترتیب این باند، به معنای تأسیس دولتی واحد و متمرکز نبود که قادر به دگرگونی توازن اروپا باشد. با این حال، روند تاریخی یک‌پارچگی در راه بود. هنگامی که این روند در جریان اتحاد آلمان در سال ۱۸۷۱ به اوج خود رسید، این موضوع ـ دست‌کم برای دیزریلی ـ روشن گردید که "توازن قدرت [در اروپا] به‌طور کامل از میان رفته است".

برخلاف یک‌پارچگی ایالات متحده و آلمان، روند اتحاد اروپا به‌خوبی توانست از ایجاد یک دولت واحد جلوگیری نماید. اما حتی اگر هم چنین کاری انجام شود، باز هم مفاهیم ژئوپولیتیکی آن عمیق خواهد بود. از همان آغاز، اتحاد اروپا، تماماً در مورد موضوعات جنگ و صلح بوده است. فعالیت اقتصادی، بخش اعظم کار و البته در خدمت اهداف ژئوپولیتیک بوده است. بنیان گذاران اروپا به‌خوبی می‌دانستند که اروپای چند قطبی محکوم به رقابت و نبرد است؛ بنابراین برای قطع فراز و نشیب دوره‌ای قدرت‌های بزرگ اروپایی و رقابت و خون‌ریزی ناشی از آن باید کاری انجام می‌شد.

آن کار، اتحاد اروپا بود. اگر مقدّر بود که قطب‌های جدا از هم، با یک‌دیگر رقابت کنند که دارای عواقب ویران‌گری برای همه بود، پس تنها راه نجات، پیدا کردن وسیله‌ای بود که این قطب‌ها را به یک‌دیگر پیوند داده، آن‌ها را بخشی از یک جمع

---

1. ZoLLverein.

وسیع‌تر نماید. با درهم آمیختن، یکی کردن، و در نهایت درنوردیدن مرزهای هویت و منافع ملی دولت‌های اروپا، روند اتحاد به ایجاد هویت سیاسی جدیدی ـ حکومت جمعی اروپا ـ منجر می‌گردید.

رابرت شومان[1] وزیر امور خارجه فرانسه از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ و یکی از بنیانگذاران وحدت اروپا، در مورد اهداف ژئوپولیتیک اتحاد اروپا و ارتباط بین فعالیت‌های اقتصادی و نتایج سیاسی آن صریح بود. نخستین کار، غلبه بر خط سیر اشتباه و کنترل‌ناپذیر آلمان و فرانسه بود. بنا بر نظر شومان، "کنار آمدن ملت‌های اروپا با یک‌دیگر، نیازمند حذف تقابل دیرینهٔ فرانسه و آلمان بود" هر اقدام عملی باید در وهلهٔ نخست متوجه این دو کشور باشد. ECSC ابزار دست‌یابی به این هدف بود: "انسجام در تولید که بدین ترتیب به وجود آمده [از طریق ECSC] این حقیقت را آشکار خواهد ساخت که هر نوع جنگی بین فرانسه و آلمان، نه تنها قابل تصور نیست، بلکه از نظر مادّی ناممکن خواهد بود. تأسیس این واحد تولیدی قدرتمند، که درب آن به روی تمام کشورهایی باز است که خواستار شرکت و در نهایت فراهم‌آوردن مواد اصلی تولیدات صنعتی برای کشورهای عضو ـ بر اساس شرایط یکسان ـ می‌باشند، پایه و اساسی واقعی برای وحدت اقتصادی آنان بنا خواهد نهاد".

هدف اولیهٔ اتحاد اقتصادی، فقط آموزش منافع اقتصادی مشترک بود. درهم‌آمیختن عمیق‌تر منافع و هویت، گام بعدی بود. شومان می‌گفت: "آن وحدت منافعی که برای تأسیس یک نظام اقتصادی مشترک اجتناب ناپذیر است، خمیرمایه‌ای است که احتمال دارد جامعه‌ای عمیق‌تر و وسیع‌تر را بین کشورهایی رشد دهد که مدت‌های مدید با تقسیم بندی‌هایی خونین رودرروی یک‌دیگر قرار گرفته بودند"(۱۹). ژان مونه[2] معمار روشنفکر ECSC و نخستین رییس هیأت بلند

---

1. Robert Schuman.
2. Jean Monnet.

پایهٔ آن، حتی صریح‌تر هم بود: "ما هرگز نمی‌توانیم به اندازهٔ کافی تأکید کنیم که شش کشور این جامعه، پیشتازان اروپایی وسیع‌تر هستند؛ اروپایی که مرزهای آن توسط کشورهایی گذارده خواهد شد که هنوز به آن نپیوسته‌اند. جامعهٔ ما، انجمنی از تولیدکنندگان زغال و فولاد نیست، بلکه فقط نقطه آغاز اروپاست"(۲۰). آلمان، فرانسه و دول پیرامون آن‌ها باید در نهایت جامعهٔ سیاسی جدیدی را شکل دهند که مرزهای ملی دولت‌ها را درنوردد. همان‌گونه که در مقدمهٔ معاهدهٔ ECSC به وضوح آمده است، اعضا، در حال فراهم آوردن "پایه و اساس نهادهایی می‌باشند که به سرنوشتی که از حالا به بعد در آن سهیم خواهند بود جهت می‌دهد"(۲۱). بی ثباتی کنترل‌ناپذیر چند قطبیّتی باید جای خود را به وحدت و هماهنگی یک اروپای واحد می‌داد که با هستهٔ فرانسوی ـ آلمانی ثبات می‌یافت.

بنابراین اروپا از همان آغاز ملایم خود، اهداف جاه طلبانه‌ای داشت. معماران اروپا با آگاهی کامل از این‌که وحدت اقتصادی به تنهایی نمی‌تواند این اهداف را تحقق بخشد، به ابزارهای صریح‌تر مهندسی اجتماعی روی آوردند. آن‌ها پارلمان اروپا را به‌وجود آوردند تا نماد این باشد که یک اروپای جمعی، نه فقط هر یک از دولت‌های عضو آن، یک قلمرو سیاسی مشروع و نمایندهٔ همهٔ اعضاست. آن‌ها برای کمک به شکستن موانع روانی موجود در بین جوامعی که مدت‌های مدید دشمن یک‌دیگر بودند، نهادهایی را برای تبادلات فرهنگی و آموزشی به‌وجود آوردند و سمبل‌هایی خلق کردند ـ پرچم مشترک، گذرنامه مشترک، و واحد پول مشترک ـ که مورد نیاز بود تا اروپا را برای شهروندان معمولی، واقعی ساخته، یک فضای اروپای جمعی به‌وجود آورند که ارزش حس وفاداری و تعلق خاطر داشته باشد. همان‌طور که ویم دویسنبرگ[1]، نخستین رییس بانک مرکزی اروپا، گفت: "یورو عاملی بسیار فراتر از تنها یک پول رایج است. یورو نماد یک‌پارچگی اروپا به معنای واقعی کلمه است"(۲۲).

پروژهٔ اروپا یک موفقیت بی‌حد و مرز بوده است. نه تنها جنگ میان دولت‌های اروپا قابل تصور نیست، بلکه مرزهای میان آن‌ها بدون دفاع بوده، بدون گذرنامه یا کنترل گمرکی، قابل عبور هستند. رانندگی از فرانسه به آلمان شبیه رانندگی از ویرجینیا به مریلند شده است. نظر سنجی‌ها، بیان کنندهٔ تمایل آشکار عموم اروپایی‌ها به تسریع این وحدت است. تقریباً نیمی از شرکت کنندگان در این نظرسنجی‌ها خود را قویاً اروپایی می‌دانند، نه صرفاً یک شهروند حکومتی ملّی؛ و بیش از ۷۰ درصد آن‌ها از یک سیاست دفاعی و امنیتی مشترک برای اتحادیهٔ اروپا حمایت می‌کنند(۲۳). تجربهٔ اروپا در مهندسی ژئوپولیتیک، مثبت بوده است.

اقتصاد اروپا همان کاری را انجام می‌دهد که دیگران انجام داده‌اند. توجه شدید به تجارت منطقه‌ای، فواید آشکاری را به‌دنبال داشته است. حدود ۷۵ درصد ازکل تجارت اتحادیهٔ اروپا داخل اروپاست. در همان حال که اقتصادهای عمدهٔ اروپا از نظارت قوانین بیرون می‌آیند و گروه‌های سوسیال ـ دموکرات آن‌ها نیز به اعتدال می‌گروند، و از اساس کارگری سنّتی خویش فاصله می‌گیرند، این اقتصادها رقابتی‌تر می‌شوند. دولت آلمان در سال ۲۰۰۰ اصلاحات مالیاتی مهمی را به تصویب رساند که هدف آن تشدید رشد صنعتی بود. فرانسه اصلاحات مالیاتی مشابهی را دنبال نمود که البته جاه‌طلبی کم‌تری داشت. پیروی از معیارهای دقیقی که توسط اتحادیهٔ پولی اعمال می‌شود و نیز شانس‌های فزایندهٔ سیاسی گروه‌های متمایل به راست، به ظهور اقتصاد اروپایی ضعیف‌تر سرعت می‌بخشند.

اکنون مجموع تولید ناخالص ملی[1] اروپا، در مقایسه با تقریباً ۱۰ تریلیون دلار ایالات متحده، نزدیک به ۸ تریلیون دلار می‌باشد. میزان رشد آیندهٔ اتحادیه اروپا مشابه آن چیزی است که برای ایالات متحده پیش‌بینی می‌شود. در پی سقوط

---

1. GDP.

ناگهانی بخش تکنولوژی آمریکا، سرمایه‌هایی که انقلاب دات کام[1] [اینترنتی] آمریکا را شعله‌ور ساختند، به‌طور عمده به اروپا سرازیر شدند و در این احتمال را گشودند که اتحادیهٔ اروپا از افزایش تولیدی بهره‌مند شود که آمریکا در دههٔ ۹۰ از آن بهره‌مند بود(۲۴). با افزایش قریب الوقوع اعضای جدید (موج بعدی توسعه، برای سال ۲۰۰۴ برنامه‌ریزی شد، احتمالاً شامل لهستان، مجارستان، جمهوری چک، استونی، اسلوونی، قبرس، مالت و احتمالاً اسلوواکی، لیتوانی و لاتوی می‌باشد)، ثروت اتحادیه اروپا ممکن است به‌زودی با ثروت آمریکا برابر شود.

ایرباس[2] (یک شرکت فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، ایتالیایی و اسپانیایی) تاکنون از بوئینگ، به‌عنوان سازندهٔ شماره یک هواپیمای غیرنظامی در جهان، پیشی گرفته است. بزرگ‌ترین سازندهٔ تلفن‌های همراه در جهان، نوکیای فنلاندی است که از شرکت موتورولای[3] آمریکا خیلی جلوتر است. پس از سال‌ها که شرکت‌های بزرگ آمریکایی، شرکت‌های خارجی را به دست می‌آوردند، جدول‌ها عوض می‌شوند. در سال ۲۰۰۰ شرکت‌های بزرگ انگلیسی و فرانسوی از نظر مجموع ارزش تصرف بین المللی شرکت‌ها، بالاتر از همتایان آمریکایی خود قرار گرفتند(۲۵). آلمان نیز قدرتمندانه جلو می‌آید. برتلزمان[4] که بزرگ‌ترین ناشر کتاب در جهان است، انتشارات رندم هاوس[5] و چند ناشر برجستهٔ دیگر ایالات متحده را خریده است. دایملر ـ بنز[6] در سال ۱۹۹۸ کرایسلر[7] را به‌دست آورد و دوچه تله کام[8] در ماه می ۲۰۰۱ وویس استریم[9] را خرید.

---

1. Dot _ Com revolution.
2. Airbus.
3. Motorola.
4. Bertelsmanm.
5. Random House.
6. Daimler _ Benz.
7. Chrysler.
8. Deutsche Telekom.

باید پذیرفت که یورو در آغاز کارش در ژانویه ۱۹۹۹ بیش از ۲۰ درصد از ارزش خود را در مقابل دلار آمریکا از دست داد. یکی از علل اصلی سقوط آن، جریان سرمایهٔ اروپا به اقتصاد در حال رشد آمریکا بود. با کند شدن رشد اقتصادی آمریکا، بازگشت سرمایه به بازارهای اقتصادی اروپا، و چشم‌انداز رشد و توسعه در اروپا، یوروی آماده بازگشت. احتمالاً یورو به صورت یکی از ارزهای ذخیرهٔ عمده در جهان تبدیل خواهد شد(۲۶).

بدنهٔ حاکم بر اتحادیهٔ اروپا ـ کمیسیون، پارلمان، و شورا ـ به تدریج تکامل یافتند. کمیسیون، که از دل هیأت عالی ECSC به‌وجود آمد ـ بوروکراسی اصلی این اتحادیه است که کارمندان آن از یک سرویس غیرنظامی چند ملّیتی و نیز از افرادی است که از دولت‌های عضو ـ قرض گرفته شده‌اند. گرچه این کمیسیون فقط قدرت محدودی برای تصمیم‌گیری دارد، دستور کار کمیسیون را کنترل کرده، پیشنهادهای سیاسی خاصی را فرمول‌بندی می‌نماید و مسؤول اجرای تصمیمات است. در همان حال که اتحادیهٔ اروپا دامنهٔ مسایل سیاسی تحت اختیار خویش را وسعت داده، اندازه و قلمرو قدرت این کمیسیون نیز به‌طور چشم‌گیری در طول زمان گسترش یافته است.

این دستور کار سیاسی اصطلاحاً به سه رکن تقسیم شده است ـ امور اجتماعی (موضوعاتی که اساساً به عملکرد این بازار واحد مرتبط است)، سیاست خارجی و امنیتی، و امور داخلی و قضایی(۲۷). قدرت‌های این کمیسیون، در نخستین رکن قوی‌ترین است و اختیار آن در حوزهٔ موضوعات اقتصادی تقسیم شده است. بین این کمیسیون، که سیاست رقابت و تجارت را در دست دارد، بانک مرکزی اروپا بوده که سیاست مالی اتحادیه را وضع کرده و توسط رؤسای بانک‌های ملّی دولت‌های عضو اداره می‌گردد. هر یک از دولت‌های عضو هنوز هم سیاست‌های سالانه و اقتصاد کلان خود را در محدودهٔ دستورالعمل‌های پیشنهادی اتحادیهٔ اروپا کنترل می‌کند. دادگاه قضایی اروپا در اجرای تصمیمات و حل مناقشات بین

دولت‌های عضو و نهادهای این اتحادیه نقش مهمی را ایفا می‌نماید. هنگام اختلاف، قوانین اتحادیهٔ اروپا بر قوانین ملی تقدم دارد.

پارلمان اروپا از دل مجمع عمومی ECSC برخاست. تمام دولت‌های عضو، از سال ۱۹۷۹ نمایندگانی راکه با رأی مستقیم انتخاب شده‌اند، به آن‌جا می‌فرستند. در ابتدا این پارلمان فقط قدرت مشورتی داشت؛ اما از دههٔ ۱۹۷۰ بر قدرت آن به‌طور مستمر افزوده شده است. اکنون پارلمان حق دارد که پیشنهادهای عرضه شده توسط کمیسیون را اصلاح کرده، برای پیداکردن سیاست‌های مورد قبول دو طرف، با شورا همکاری نماید. پارلمان، ترکیب کمیسیون را نیز تأیید کرد و می‌تواند خواستار استعفای آن شود، و همراه با شورا، حرف آخر را در مورد بودجهٔ سالانهٔ اتحادیه بزند. توسعهٔ قدرت پارلمان، برای تقویت ویژگی دموکراسی در اروپای فراملّی، نقش محوری داشته است.

شورا، در نخستین نمود خویش به‌صورت شورای وزیران ECSC پیکر اصلی تصمیم‌گیری در اتحادیه اروپاست.این شورا شامل وزرای دولت‌های عضو می‌باشد که هنگام بحث در مورد آنچه در مسؤولیت آن‌هاست، گرد هم می‌آیند. این شورا همچنین به‌صورت دوره‌ای، در سطح سران دولت یا حکومت برگزار می‌شود. بیش‌تر موضوعات طرح شده در شورا، برای تصویب نیاز به اکثریت نسبی دارد(۲۸). تنها موضوعاتی نظیر سیاست خارجی و دفاعی، امور داخلی و قضایی، و برخی از قوانین داخلی نظیر مالیات، هنوز هم نیازمند اتفاق آرا هستند. ریاست این شورا در میان دولت‌های عضو می‌چرخد و هر شش ماه یک‌بار عوض می‌شود. نشست‌ها در پایتخت کشوری که ریاست شورا را بر عهده دارد، صورت می‌گیرد، اما به‌زودی تمام این نشست‌ها در بروکسل برگزار خواهد شد تا موقعیت این شهر را به‌عنوان پایتخت اروپای واحد تقویت کند.

برای موفقیت اروپا و نهادهای در حال تکامل آن در ورود به این باشگاه، هیچ

چیزی بیش از تقاضای مستمر، مؤثر نیست. بـریتانیا، دانـمارک و ایـرلند در سـال ۱۹۷۳ و به دنبال آن یونان در سال ۱۹۸۱ اسپانیا و پرتغال در سال ۱۹۸۶ و اتریش، فنلاند و سوئد در سال ۱۹۹۵ به این اتحادیه پیوستند. بریتانیا فاصلهٔ خود را با این قاره حفظ کرد و تلاش نمود تا به‌عنوان پلی بین آمریکای شمالی و اروپا عمل نماید. امّا تونی بلر، نخست وزیر بریتانیا، این مسیر را تغییر داده، در صدد است تا بریتانیا را به‌عنوان مهم‌ترین عضو اتحادیهٔ اروپا مطرح سازد. اهالی لندن تنها به زمان نیاز دارند تا ماهی و چیپس خود را با یورو بخرند، نه با پوند. بلر به‌خوبی تشخیص داد که اگر بریتانیا بخشی از جریان اصلی اروپا نشود، خود را ـ از نظر ژئوپولیتیکی و اقتصادی ـ در حاشیه خواهد یافت. وی در نوامبر ۲۰۰۱ اظهار داشت، "ما بـاید در اروپـا از صمیم قلب، نه از روی بی‌علاقگی، شرکای یک‌دیگر باشیم... . تراژدی سیاست بریتانیا ـ برای بریتانیا ـ این بوده است که سیاست‌مداران هر دو جناح، نه تنها در دههٔ ۱۹۵۰ بلکه تا عصر حاضر نیز واقعیت در حال ظهور وحدت اروپا را درک نکرده و با این‌کار، از منافع بریتانیا غفلت ورزیده‌اند". بلر در ادامه تاکید کرد که "بریتانیای خارج از اروپا هیچ آیندهٔ اقتصادی ندارد"(۲۹).

دموکراسی‌های جدید اروپا برای رسیدن به اول صف، یک‌دیگر را هل می‌دهند. این اشتیاق به ورود، اتحادیهٔ اروپا را قادر می‌سازد تا در تقریباً دوازده کشوری که در حال تثبیت انتقال خود از کمونیسم به دموکراسی سرمایه‌داری هستند تا عضو این اتحادیه شوند، انضباط آرامی را اجرا کـند. اعـضای آیـنده، در حـال آزادسـازی و خصوصی ساختن اقتصاد، ثبات پول رایج، حمایت از اقلیت‌ها، و حل مناقشات عمدهٔ مرزی خود هستند ـ به‌طور خلاصه، خانه‌های خود را می‌دهند تا بخشی از خانهٔ اروپایی وسیع‌تر شوند. اتحادیهٔ اروپا غرب اروپا را دموکراتیزه و آرام ساخته است. اکنون نیز آماده است تا همان کار را برای شرق اروپا انجام دهد.

علی‌رغم دست‌آوردهای اروپا، ارزیابی آیندهٔ اتحادیهٔ اروپا به‌علت شکست‌های

اخیری که این اتحادیه متحمل شده است و فراوانی چالش‌هایی که در پیش روی قرار دارد، باید با اعتدال بیش‌تری صورت گیرد. اروپا در دهۀ گذشته، از ناامیدی‌ها یقیناً سهمی در خور، داشته است. هنگامی که در آغاز دهۀ ۱۹۹۰ اتحادیۀ اروپا کوشید تا قتل عام بوسنی را متوقف سازد، به‌طرز تأسف‌باری ناکام ماند. نروژ در سال ۱۹۹۴ به عدم عضویت رأی داد. دانمارک، سوئد و بریتانیا اکنون خارج از حوزۀ یورو قرار دارند. نشست نایس[1] در دسامبر ۲۰۰۰ برای هموار ساختن راه توسعۀ خود، در نظر داشت تا در زمینۀ اصلاح نهادها پیشرفت مهمی داشته باشد، امّا انتظارات را برآورده نساخت. معاهدۀ نایس، علی‌رغم خواست محدود اصلاحات مندرج در آن، نتوانست در ژوئن ۲۰۰۱ رفراندمی را در ایرلند به مرحلۀ اجرا در آورد، که بیان کنندۀ علاقه نداشتن مردم برای توسعه به سمت اروپای مرکزی بود.

این‌ها موانعی جدّی هستند. امّا به دلایلی چند، سبب آن نمی‌شوند که در توانایی اتحادیۀ اروپا برای مواجهه با چالش‌هایی که در پیش‌رو وجود دارد دچار تردید شویم. حتی در بهترین وضعیت، مراحل اتحاد و یک‌پارچگی، کند و دشوار می‌باشد؛ از آن گذشته، از دولت‌هایی که برای تشکیل یک سیاست جدید دور هم جمع می‌شوند، خواسته می‌شود تا آنچه را که بیش از همه دوست می‌دارند، رها سازند یعنی استقلال و حاکمیت خود را. به عنوان نمونه‌ای کوچک، آمریکا، آلمان و ایتالیا از واحدهای سازندۀ خود، و آن‌هم در روندی ناپیوسته، تشکیل یافته‌اند. یک‌پارچگی در حال پیشرفت اروپا نیز متفاوت نبوده و متفاوت هم نخواهد شد. اتحادیۀ اروپا روزهای خوب و روزهای بدی خواهد داشت. گاهی به‌نظر می‌رسد که این اتحادیه توان حرکت، حمایت دولت‌های عضو و شهروندان آن‌ها را از دست می‌دهد. امّا پس از آن، احتمالاً عزم خود را جزم می‌کند تا گام بعدی خویش را بردارد، همچنان‌که در پنج دهۀ گذشته چنین کرده است.

در نظر داشتن این نکته نیز مهم است که روند یک‌پارچگی، پس از عبور از نقطه چرخش خاصی، به شتاب تمایل پیدا می‌کند. تمرکز سیاسی در ایالات متحده تا اواخر سدهٔ ۱۸۰۰ به آرامی پیش رفت ـ و سپس جهش خود را آغاز نمود. دههٔ ۱۸۹۰ شاهد رشد چشم‌گیری در قدرت شاخهٔ اجرایی، وسعت نیروی دریایی ایالات متحده، و دورنمای تمایلات خارجی این کشور بود. یک‌پارچگی آلمان نیز به طریقی مشابه، در ابتدا به کندی پیش رفت؛ امّا تا شروع قرن بعد، وارد مرحلهٔ جدیدی شد که مشخصهٔ آن تمرکزگرایی سریع و گسترش قدرت نیروی دریایی بود. پیش‌بینی این نکته که آیا، یا چه هنگام، اتحادیهٔ اروپا احتمالاً وارد چنین مرحله‌ای از یک‌پارچگی سریع می‌شود، امکان پذیر نیست؛ اما همان‌طور که در ادامه بحث می‌شود، احتمالاً عامل چنین تسریعی، چشم‌انداز توسعه‌ای قریب‌الوقوع، خواهد بود.

خوش‌بینی در مورد آیندهٔ اتحادیهٔ اروپا همچنین ناشی از ضعف مباحث مطرح‌شدهٔ افراد بدبین نسبت به یورو می‌باشد. بسیاری از ناظران، به‌ویژه در ایالات متحده، همچنان اهمیت ژئوپولیتیک اتحادیهٔ اروپا را نپذیرفته، ادعا می‌کنند که اروپا هرگز به‌عنوان یک بازی‌گر بین المللی جدّی، متحد نخواهد شد. آن‌ها به چهار مانع اصلی اشاره می‌کنند: نخست این‌که، نهادهای فراملی اروپایی، فاقد مشروعیت دموکراتیک هستند؛ بنابراین همان‌طور که اتحادیهٔ اروپا سعی می‌کند تا تعمیق یابد، در مقابلِ این "نقص دموکراتیک" برخواهد خاست (۳۰). دوم این‌که، جمعیت اتحادیهٔ اروپا مسن است و آلمان و اعضای دیگر را با چشم‌انداز کمبود نیروی کار و یک نظام بازنشستگی ورشکسته مواجه می‌سازد. سوم این‌که، توسعه اتحادیهٔ اروپا به سمت شرق، که انتظار می‌رود تا اواسط این دهه شروع گردد، اتحادیه را تضعیف نموده، مانع تکامل بیش‌تر ویژگی جمعی آن می‌گردد. چهارم این‌که، اتحادیهٔ اروپا از نظر نظامی ضعیف است و احتمالاً ضعیف‌تر هم خواهد ماند، و این مسأله‌ای است که این اتحادیه را از به عهده گرفتن نقش ژئوپولیتیک قوی‌تر باز خواهد داشت.

نمی‌توان نقص دموکراتیک اتحادیهٔ اروپا را انکار کرد. علی‌رغم تطبیق اخیر اقدامات برای تقویت نقش پارلمان و تشویق در جهت تشکیل احزاب سیاسی باگسترهٔ اتحادیهٔ اروپا، دولت ـ ملّت با قدرت به حیات سیاسی چنگ زده است. تفاوت‌های زبان‌شناختی و فرهنگ‌های ملّی مجزا به‌خصوص قلمرو ملی سیاست را پایدار کرده، در میان شهروندان معمولی، سؤالاتی را در مورد مشروعیت و خصیصهٔ نمایندگی نهادهای اتحادیهٔ اروپا مطرح می‌سازد. چنان‌که یوشکا فیشر[1]، وزیر امور خارجهٔ آلمان در حکومت متمایل به چپ که در سال ۱۹۸۸ برگزیده شد، می‌گوید، اتحادیهٔ اروپا غالباً "به عنوان امری بوروکراتیک دیده می‌شود که با یوروکراسی[2] بی‌روح و بی‌چهره در بروکسل اداره می‌شود، که در بهترین حالت، خسته کننده و در بدترین حالت، خطرناک است"(۳۱). شکّاکان ادعا می‌کنند که شهروندان دولت‌های عضو اتحادیهٔ اروپا نمی‌خواهند سرنوشت خود را به کمیسیون این اتحادیه و کارمندان بی‌شمار آن‌ها بسپارند.

این یک انتقاد منصفانه و معتبر است، اما وقتی درگذر زمان قرار گیرد از قدرت آن کم می‌گردد. مشروعیت قلمرو فراملّی سیاست همواره به میزان زیادی از تکامل نهادهای فراملّی عقب می‌ماند، که خود این تکامل نیز فرایندی روزافزون و دشوار است. ترس آن‌ها از مجریان بی‌شمار سبب شد که پایه‌گذاران آمریکا سیستمی از کنترل‌های قانون اساسی و توازن ایجاد کرده، از حقوق افراد برای داشتن اسلحه حمایت کند. جنگ‌های داخلی، دهه‌هایی را به‌عنوان یک فدراسیون واحد وارد حیات آمریکا نمود، و پس از آن قلمرو ملی قاطعانه بر هر یک از ایالات مجزای آن از نظر منشأ اصلی هویت سیاسی و هدف اصلی وفاداری سیاسی پیشی گرفت.

سخنان تند و تیز رابرت ای لی[3] افسر ارتش ایالات متحده و مخالف داغ

---

1. Joschka Fischer.
2. Eurocracy.
3. Robert E.Lee.

استقلال‌طلبی، را در هنگام انتخاب مواضع خویش در بدو جنگ‌های داخلی در نظر بگیرید: "با تمام تعلق خاطرم به این اتحادیه، نتوانستم تصمیم بگیرم که دستم را برضد اقوام، فرزندان و خانه‌ام بلند کنم... اگر اتحادیه از هم بگسلد و حکومت از هم بپاشد، به ایالت خودم باز می‌گردم و در بدبختی‌های مردمم سهیم می‌شوم"(۳۲). ممکن است اروپا نقص دموکراتیک داشته باشد، امّا حقیقتی وجود دارد که تمام سیاست‌های در حال یک‌پارچگی باید الزاماً هنگام تکامل خویش از آن عبور کنند.

نخبگان اروپا می‌دانند که باید اتحادیهٔ اروپا را دموکراتیک‌تر نمایند و اکنون در حال آغاز اقداماتی برای رویارویی با این مشکل هستند. اتخاذ قانون اساسی برای اتحادیهٔ اروپا اکنون مورد توجه است، و بسیاری از اروپاییان روند طرح، بحث، و تصویب آن را ابزاری برای رشد عمیق‌تر دخالت مردم می‌دانند. تقریباً دو سوم جمعیت اتحادیهٔ اروپا از این قانون اساسی حمایت می‌کنند. در ماه مارس سال ۲۰۰۲ اتحادیهٔ اروپا چیزی را افتتاح کرد که در واقع یک کنوانسیون قانون اساسی است و والری ژیسکاردستن[1] رییس جمهوری سابق فرانسه، به‌عنوان رییس آن خدمت می‌کند. دستورکار این گروه آماده نمودن پیشنهادهایی است تا در کنفرانس اصلی اصلاحات اتحادیهٔ اروپا که برای سال ۲۰۰۴ برنامه‌ریزی شده است، مورد توجه قرار گیرد. این قانون اساسی احتمالاً مرزهای مشخص‌تری از قدرت‌های مربوط دولت‌های عضو و نهادهای اتحادیهٔ اروپا را فراهم می‌آورد و نیز ممکن است که هم قدرت پارلمان‌های ملّی و هم پارلمان اروپایی را به منظور پاسخ‌گویی دموکراتیک توسعه دهد(۳۳).

تمایل اخیر آلمان برای پیش‌قدم شدن در تغییر قانون اساسی، چشم‌انداز اصلاحات را بهبود می‌بخشد. بُن برای دهها سال، تصمیمات دیگر پایتخت‌های

---

1. Valery Giscardd.Estaing.

اروپایی را به‌عنوان تلاشِ پس از جنگ دوم جهانی خویش، پذیرفت تا همسایگان خود را دوباره مطمئن سازد و به‌دنبال آشتی با آن‌ها باشد. کرسی ریاست، به‌عنوان نشانه‌ای از آرامش مجدّد در رهبری آلمان، در سال ۱۹۹۹ به برلین بازگشت و آلمان در خط مقدّم تلاش برای هدایت تکامل اتحادیهٔ اروپا و جبران نقص دموکراتیک آن بوده است. فیشر در ماه می ۲۰۰۰ در یک سخن‌رانی که بسیار مورد توجه عموم قرار گرفت، چنین توضیح داد: "بین اشتراکی ساختن اقتصاد و واحد پول رایج از یک‌سو و عدم ساختارهای دموکراتیک و سیاسی از سوی دیگر، تنشی پدیدار شده است که اگر برای بهبود کاستی‌هایی که در اتحاد سیاسی و دموکراسی وجود دارد، گام‌های مؤثری برنداریم و روند یک‌پارچگی را کامل نکنیم، ممکن است این تنش به بحران‌هایی در اتحادیهٔ اروپا منجر شود".

فیشر در مورد گام‌های مؤثر مورد نیاز، صریح بود. وی گفت: "پاسخ بسیار ساده‌ای وجود دارد؛ انتقال از اتحادیهٔ دولت‌ها به تشکیل یک پارلمان کامل به‌عنوان یک فدراسیون اروپایی... ؛ و این یعنی یک پارلمان اروپایی و یک حکومت اروپایی که در محدودهٔ این فدراسیون واقعاً دارای قدرت اجرایی و قانون‌گذاری است". وی ادامه داد: "این فدراسیون، اتحادیه‌ای خواهد بود که شهروندان می‌توانند آن را درک کنند؛ زیرا نواقص موجود در مورد دموکراسی را برطرف می‌سازد". فیشر با لحن اطمینان بخشی گفت: "این‌ها به معنی پایان حکومت ملّی نیست؛ زیرا حتی برای قطعیّت آن فدراسیون، این حکومت ملی با سنّت‌های فرهنگی و دموکراتیک خویش، در تضمین مشروعیّت اتحادیه‌ای از ملّت‌ها و دولت‌ها که به‌طورکامل مورد پذیرش مردم قرارگرفته است، بی‌بدیل خواهد بود... حتی هنگامی که آن قطعیّت اروپایی حاصل شود، ما هنوز هم بریتانیایی، آلمانی، فرانسوی یا لهستانی خواهیم بود"(۳۴).

چند ماه بعد، صدراعظم گرهارد شرودر، تأسیس یک ساختار حکومتی دو طبقه را پیشنهاد نمود که طبقهٔ بالای آن را وزرای تمام کشورها و طبقهٔ دیگر را پارلمانی

متشکّل از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می‌دهند. بنا بر طرح فیشر، حکومت‌های ملّی اروپا همچنان قدرت‌های سیاسی مهم را در اختیار خواهند داشت، امّا نهادهای حکومت جمعی آن‌ها به‌طرز چشم‌گیری تقویت خواهند شد. این‌که آیا فرمول‌های دقیق فیشر و شرودر به ثمر خواهند نشست یا خیر، بسیارکم اهمیت‌تر از این حقیقت است که پرجمعیت‌ترین و ثروتمندترین اعضای اتحادیهٔ اروپا فعّالانه یک اروپای فدرال را شکل داده، راه رسیدن به آن را نشان می‌دهند.

بریتانیا نیز در زمینهٔ تکامل نهادهای اتحادیهٔ اروپا انعطاف بیش‌تری از خود نشان داده است. تونی بلر تغییرات مهمی را در سیاست بریتانیا هدایت کرده است. پس از چند دهه تردید دربارهٔ اروپا، لندن به تازگی می‌کوشد تا خود را به‌عنوان جزئی از هستهٔ مرکزی این اتحادیه قرار دهد. بنا بر گفتهٔ این نخست وزیر، بریتانیا باید در این اتحادیه" یک بازی‌گر اصلی و یک شریک استراتژیک" باشد. بلر در پشت این فشار جدید، بر خطوط دفاعی تأکید داشته است. وی خاطر نشان کرده است که قصد دارد تا در دومین دور نخست وزیری خود، ورود بریتانیا به محدودهٔ یورو را رهبری نماید. ویلیام هاگ، نامزد حزب محافظه‌کار در انتخابات سال ۲۰۰۱ مخالفت با یورو را محور مبارزات خویش قرار داد ـ و حزب وی شکست سختی را متحمّل شد.

گرچه بلر مخالفت خویش را با تغییر اروپا به یک "ابر حکومت "[1] فدرالی بیان کرده است، این مسأله را روشن ساخته که از "یک بریتانیای قوی در یک اروپای قدرتمند" حمایت می‌کند ـ به‌ویژه از یک فراملی‌گرایی اروپایی که در آن هر دولت عضو، با آرامش خاطر به هم زیستی با نهادهای اتحادیهٔ اروپا بپردازد(۳۵). بلر با شیوه‌ای مشابه، در مورد ایدهٔ یک قانون اساسی اروپایی محتاط است، امّا یک "بیانیهٔ اصولی" را پیشنهاد کرده است که "سندی سیاسی، و نه حقوقی" بوده، "بنابراین بسیار ساده‌تر و قابل دست‌رس‌تر برای شهروندان اروپایی باشد". بلر

---

1. Superstate.

همچنین خواستار ایجاد اتاق دوم پارلمان اروپایی شد تا تسامح دموکراتیکی را افزایش دهد(۳۶). عقاید او دقیقاً دنباله‌رو عقاید شرودر و فیشر نمی‌باشد، اما همهٔ آن‌ها نیاز به بحث در مورد آیندهٔ نهادهای اتحادیهٔ اروپا و تلاش برای حکومتی مؤثرتر و دموکراتیک‌تر را تشخیص داده‌اند.

فرانسه در مورد تکامل اتحادیهٔ اروپا محتاط‌تر بوده که این تا حدودی به‌سبب حکومت "مشترک" از سال ۱۹۹۷ تا سال ۲۰۰۲ بوده است. رییس جمهوری ژاک شیراک و نخست وزیر لیونل ژوسپن از احزاب مختلفی هستند و نظرهای متفاوتی دارند. شیراک حامی یک‌پارچگی عمیق‌تری، به‌ویژه در مورد موضع سیاست خارجی و امنیت، می‌باشد. وی همچنین هواداری صریح خود را از قانون اساسی اتحادیهٔ اروپا چنین ابراز می‌داشت که "چنین متنی، اروپایی‌ها را دور هم گرد خواهد آورد، و به آن‌ها اجازه خواهد داد تا با یک امضای رسمی، از پروژه‌ها حمایت به‌عمل آورند". در تابستان سال ۲۰۰۱ شیراک گفت که در آرزوی یک قانون اساسی است که تا سال ۲۰۰۴ آمادهٔ تصویب باشد(۳۷).

ژوسپن محتاط‌تر بود. در ماه می ۲۰۰۱ وی به مقابله با تمایلات فدرالی آلمان پرداخت و در یک سخن‌رانی راجع به آیندهٔ اروپا اعلام کرد که "من یک اروپا می‌خواهم، امّا به ملّتم وابسته می‌مانم. ساختن اروپا بدون درهم شکستن فرانسه، یا هر ملت اروپایی دیگر ـ انتخاب سیاسی من این است"(۳۸) و این موضعی ظاهراً متناقض برای فرانسه است، که با نقش آن در پایه‌گذاری یک‌پارچگی اروپا و هدایت تکامل آن به مدت چند دهه، هم خوانی ندارد. به‌هرحال، مونه و شومان، حتی هنگامی که تنها در نقطهٔ آغازین فرمول‌بندی گام‌های اولیهٔ اروپا بودند، حامیان قدرتمند فدرالیسم نیز به حساب می‌آمدند.

امّا بقایای گائولیسم[1] همچنان بر سیاست‌های فرانسه سلطهٔ زیادی دارد و

شاخه‌ای از ملی‌گرایی را ایجاد می‌کند که در عین حال آرزوهای بزرگی برای امر خطیر اروپایی داشته، در راه تحقق آن استقامت می‌ورزد. فرانسه اخیراً خواستار اروپایی می‌باشد که از نظر نقش خود در جهان، قوی امّا از نظر نهادهای حاکم بر آن، ضعیف باشد ـ که از لحاظ منطقی و عملی ناممکن است. اروپا نمی‌تواند تمرکززدایی‌کرده، به چند پاره تقسیم شود و در همان حال نیز در تعقیب آرزوهای ژئوپولیتیک خود باشد. با وجود این، ترکیب منحصراً فرانسوی آسیب‌پذیری و عظمت، این طرز تفکر تناقض‌آمیز را به‌وجود آورده است. فرانسه دیگر آن‌قدر قوی نیست تا صدای خویش را در جهان مطرح سازد، و از این‌رو به اروپا چشم دارد تا به جای او این‌کار را انجام دهد. اما همان احساس ضعف، سبب عدم اعتماد به نفس فرانسوی‌ها برای حرکت به‌سوی یک‌پارچگی شده، علاوه بر آن، دولت ملی را در برابر پروژهٔ اروپایی تقویت می‌نماید. حرکت لنگان فرانسه در زمینهٔ اصلاح نهادها نیز از یک ناراحتی مشخص در مورد تمایل جدید آلمان برای تصدّی نقش رهبری، نشأت می‌گیرد.

دمدمی مزاجی فرانسه نسبت به تعمیق نهادهای اتحادیهٔ اروپا احتمالاً دوام نخواهد داشت، حتی اگر به این دلیل باشد که در دراز مدّت قابل دفاع نیست. اروپایی که در ظاهر قوی است، نمی‌تواند از داخل ضعیف باشد. به‌علاوه، شکست ژوسپن در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ باید شیراک و موضع او را که بیش‌تر طرف‌دار اروپا بود، تقویت نماید. همان‌طورکه موضوع اصلاح نهادها، برای آمادگی توسعه به سمت شرق ضرورت می‌یابد، فرانسه نیز با فشارهای آلمان و دیگر اعضای اتحادیه مواجه خواهد شد. هنگام مواجهه با دورنمای در خطر قرار دادن وحدت اروپا یا ادامه دادن به تعمیق نهادها، عمل انتخاب حتی برای دولت سوسیالیست فرانسه، کار راحتی خواهد بود. پروژهٔ اروپا بسیار مهم و هزینه‌ها، به ویژه برای فرانسه، بسیار زیاد خواهد بود.

سرانجام، حتی اگر نقص دموکراتیک اروپا در نهایت بر یک‌پارچگی بیش‌تر سرپوش گذارد، به معنای آن نیست که این اتحادیه هرگز یک وزنه و رقیب جدّی برای ایالات متحده نخواهد شد. پیش از این، اتحادیهٔ اروپا چالشی برای نفوذ ایالات متحده پیشنهاد داده است؛ و نیازی ندارد که قبل از تبدیل شدن به مرکز قدرت جهانی، به فدراسیونی مستحکم تغییر یابد. یک اتحادیهٔ اروپایی که مرکز و غرب اروپا را در برداشته و ثروت آن با ثروت ایالات متحده رقابت می‌کند، به‌خوبی خود رقیبی برای آمریکاست. البته هرچه ویژگی اتحاد و جمعی بودن اروپا بیش‌تر باشد، بهتر قادر خواهد بود تا صدای واحدی را مطرح و موقعیت خود را حفظ نماید. امّا حتی اروپای سست‌تری که امروزه وجود دارد، به‌ویژه در ترکیب با تغییر اولویت‌های استراتژیک آمریکا، قطبی است که در تغییر نظام جهانی پدیدار گشته است.

شکی نیست که مسأله ترکیب جمعیتی اتحادیهٔ اروپا مسأله‌ای جدی است. کاهش میزان زاد و ولد پس از جنگ جهانی دوم به این معناست که به‌عنوان مثال آلمان تا سال ۲۰۲۰ به ازای هر کارگر، یک بازنشسته خواهد داشت(۳۹). موتور اقتصادی اتحادیهٔ اروپا به علت نداشتن نیروی کارکافی و تعهدات بازنشستگی که از تعداد افراد مشغول به کار پیشی می‌گیرد، در خطر خفگی است. مطالعه‌ای که در سال ۲۰۰۰ کامل شد، تخمین زد که نظام پرداخت بازنشستگی در آلمان، چنان‌چه تغییر نیابد، در سال ۲۰۱۹ دچار کسری شده، تا سال ۲۰۳۲ میزان بدهی آن به ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی خواهد رسید(۴۰).

گرچه هیچ راه‌حل آسانی برای موازنهٔ تأثیرات اقتصادی یک جمعیت در حال پیرشدن وجود ندارد، اعضای اتحادیهٔ اروپا از بحران‌های بالقوه‌ای که در پیش‌روست، آگاهند و در حال برداشتن گام‌هایی برای دفع آن می‌باشند. پارلمان آلمان در سال ۲۰۰۱ قانونی را به تصویب رساند که وقفه‌های مالیاتی و انگیزه‌های دیگر را فراهم می‌آورد تا کارگران را تشویق نماید که به‌عنوان راهی برای کاستن از بار

ملّی، نسبت به سرمایه‌گذاری در طرح‌های بازنشستگی بخش خصوصی اقدام نمایند. اعضای اتحادیهٔ اروپا نیز هم‌اکنون در حال بحث راجع به چگونگی رفع موانع قانونی ورود کارگران خارجی هستند. به‌عنوان مثال، آلمان برای مواجهه با کمبودهای خویش در بخش تکنولوژی اطلاعات، تکیه بر کارگران میهمان را آغاز نموده است. در ماه اوت سال ۲۰۰۰ برنامهٔ مهاجرت خاصی را به اجرا در آورده تا ۲۰۰۰۰ مهندس کامپیوتر را، به ویژه از هندوستان، جذب نماید.

توسعهٔ اتحادیهٔ اروپا به سوی شرق دارای این پتانسیل است که کمک چشم‌گیری به موضوعات فوق نماید. کشورهای اروپای مرکزی، نیروی کار عظیمی دارند که نویدبخش کاستن کمبودهای برخی از کشورهای این اتحادیه می‌باشد. جمعیت جوان ترکیه نیز این کشور را نامزد اصلی تامین کارگر نموده است. برای افزایش جابه‌جایی نیروی کار در داخل اتحادیهٔ اروپا که هنوز هم تقریباً اندک است، کمیسیون اروپا در حال بررسی اقدامات مختلفی است که شامل بهبود آموزش زبان، تسهیل انتقال بیکاران، بازنشستگی، مزایای بهداشتی در میان دولت‌های عضو و استاندارد کردن کیفیت‌های آموزشی و حرفه‌ای می‌باشد(۴۱).

این پیشرفت‌ها نویدبخش بهبود، و نه حل مشکلات ناشی از جمعیت رو به پیری اتحادیهٔ اروپاست. هنوزهم اصلاحات بلندپروازانهٔ بیش‌تری مورد نیاز است که شامل هماهنگی بهتر در سیاست‌های مالی اعضای اتحادیه است ـ که با توجه به حکومت‌های ملّی که مایل نیستند تا کنترل سیاست مالی را از دست بدهند و با توجه به اتحادیه‌های تجاری که در مقابل اقدامات منجر به کاهش عواید بازنشستگی، مقاومت می‌ورزند، اصلاً کار ساده‌ای نیست. بهبود وحدت اجتماعی مهاجران نیز درخور توجهی فوری است.

در زمینهٔ توسعه، منتقدان اروپایی ادعا می‌کنند که چشم‌انداز ورود بیش از دوازده عضو جدید، این توانایی را دارد که اتحادیه را ضعیف کرده، ساختارهای

تصمیم گیرنده را فلج سازد. موضوع تنها این نیست که شمار روز افزون دولت‌های عضو سبب پیچیدگی حاکمیت می‌گردد، بلکه موضوع آن است که این تازه‌واردان، تجربهٔ نسبتاً کمی در مورد دموکراسی داشته، فرهنگ‌های سیاسی مختلف و نیز اقتصادهایی با مراحل توسعهٔ متفاوت را با خود به اتحادیه می‌آورند. همچنین با توسعهٔ اروپا، افزایش هزینه‌ها به شکل یارانه‌های کشاورزی و کمک‌های توسعه، به اتحادیهٔ اروپا تحمیل خواهد شد.

تمام این نگرانی‌ها به‌جا هستند؛ توسعه، اتحادیهٔ اروپا را با یک سری موانع عظیم رو به روخواهد ساخت. امّا ممکن است ثابت گردد که این چالش در واقع نقطهٔ قوت این اتحادیه می‌باشد. توسعه، ادامه خواهد یافت، خواه اتحادیهٔ اروپا مقدمات لازم را فراهم کرده باشد یا خیر؛ قول‌هایی به دموکراسی‌های جدید اروپای مرکزی داده شده و نقض آن‌ها امکان پذیر نیست. تعمیق نهادهای این اتحادیه شاید اختیاری باشد امّا گسترش آن‌ها چنین نیست.

این مسأله دقیقاً بدان علت است که گسترش بدون تعمیق، توانایی عملکرد اتحادیهٔ اروپا را به مخاطره خواهد انداخت، امّا این توسعه احتمالاً همان کاتالیزور حیاتی است که حادثه‌ای شروع کننده بوده، در نهایت این اتحادیه را مجبور خواهد کرد تا اصلاحات داخلی راکه ممکن بود برای مدتی نامحدود به تعویق اندازد، به اجرا گذارد. مقدمات توسعه، احساس فوریّتی را خلق کرده، نفوذ داخلی مورد نیاز رهبران اتحادیه را در اختیار آنان قرار می‌دهد تا روندِ از نظر سیاسی مشکل تعمیق نهادها را ادامه دهند. فیشر و سیاست‌مداران دیگر چنین گفته و می‌پذیرند که توسعه، توانایی فلج کردن اتحادیهٔ اروپا را دارد. وی می‌گوید: "اما این خطر، دلیلی نیست که با سرعت هرچه تمام‌تر همراه با توسعه به پیش نرویم، بلکه نشان دهندهٔ نیاز به اصلاح مناسب و قاطعانهٔ نهادهاست تا ظرفیت اتحادیه برای عمل کردن، حتی پس از توسعه، حفظ شود"(۴۲).

تجربهٔ آمریکا، مجدداً مقایسهٔ مهمی را فراهم می‌آورد. در نهایت، توسعه به سمت غرب بود که ایالات متحده را واداشت تا احتمالاً، به ضعیف‌ترین ارتباط خود بپردازد ـ یعنی تقسیم فرهنگی و اقتصادی بین شمال و جنوب. طی نیمهٔ اول سدهٔ ۱۸۰۰ ایالت‌های طرف‌دار آزادی و ایالت‌های طرف‌دار برده‌داری، معاهدات مختلفی به‌وجود آوردند، نظیر توافق میسوری، تا هم زمان با پیشرفت توسعه، از ظهور اختلافات سیاسی جلوگیری کنند(۴۳). در این معنا اصلاح نهادها به تعویق افتاد ولی برای انسجام اتحادیه گران تمام شد. امّا ادامهٔ توسعه به‌سوی غرب، سرانجام این اختلافات سیاسی زیربنایی را در رأس امور آورد و شمال و جنوب را به درگیری مستقیم مجبور ساخت. جنگ‌های داخلی به قیمت زندگی‌های زیادی تمام شد اما زمینه را نیز برای اصلاحات سیاسی و اجتماعی و حکومتی متمرکزتر و مؤثرتر مهیا ساخت. از این‌رو توسعه و بحران‌های ناشی از آن، راه را برای شاخه‌ای از فدرالیسم گشود که اکنون نیز مبانی ایدئولوژیک و نهادهای آمریکایی معاصر را شکل می‌دهد.

خوش‌بختانه توسعهٔ اتحادیهٔ اروپا دارای دورنمای ناچیزی از جنگ افروزی است، امّا قطعاً نویدبخش وادار ساختن دولت‌های بی‌میل عضو، به اصلاح اساسی نهادهاست. اگر اتحادیه اروپا که متشکل از ۲۵ کشور یا بیش‌تر است، بخواهد به گونه‌ای مؤثر عمل نماید، باید قدرت نهادهای خود را تقویت کند و این به معنای توسعهٔ اکثریت نسبی رأی دهندگان به مسایلی است که اکنون به وحدت آرا نیاز دارند؛ و این نیز به معنای کنار آمدن با دیدگاه‌های کمیسیون اروپا در مورد سیاست اقتصادی و در نهایت سیاست خارجی و دفاعی است. این به معنای توسعهٔ نقش پارلمان اروپایی و در نهایت، به‌معنای پایه‌گذاری انتخاب مستقیم ریاست اجرایی اتحادیهٔ اروپاست.

توسعه همچنین به اتحادیهٔ اروپا فشار وارد خواهد آورد تا بین هستهٔ داخلی

دولت‌های عضو و آن‌هایی که یک‌پارچگی‌شان کندتر و به‌صورت تدریجی صورت می‌پذیرد تمایزاتی قایل شود. تکیهٔ بیش‌تر بر تمایز ـ موضوعی که مقامات رسمی اتحادیه با تعبیر زیبای "همکاری پیشرفته" از آن یاد می‌کنند ـ اعضای مرکزی را قادر می‌سازد تا سطوح عمیق‌تری از یک‌پارچگی را دنبال نمایند، در حالی‌که بقیهٔ اعضا تصمیم می‌گیرند که دوران طولانی انتقال را دنبال کرده یا آن را کنار بگذارند. معرفی یورو اساساً از این الگو پیروی کرده است؛ یک گروه مرکزی از دولت‌ها، پیشرو این راه بوده، بقیه در حال پیوستن به یورو می‌باشند، درحالی‌که هر دو گروه دارای ارادهٔ سیاسی کافی بوده، معیارهای اقتصادی معین شده را بر آورده می‌سازند. این رویکرد چند ردیفی، اطمینان خاطر می‌دهد که اتحادیهٔ اروپا، در حالی‌که کشورهای اروپای مرکزی در آغاز ورود هستند، همواره به‌دنبال کم‌ترین ویژگی مشترک نبوده است. به قول فیشر: "دقیقاً در یک اتحادیهٔ گسترش یافته و در نتیجه الزاماً نامتجانس‌تر، تمایزات بیش‌تر، اجتناب ناپذیر خواهد بود"(۴۴). این انعطاف‌پذیری، توانایی کندروها را برای عقب نگه داشتن بقیه محدود نخواهد کرد، بلکه دولت‌های مرکزی اروپا را آزاد خواهد ساخت تا با یک‌پارچگی عیمق‌تر به پیش رفته، سرانجام در مجموع به‌عنوان پیشرو سیاسی اتحادیه عمل کنند.

در پایان، توسعه احتمالاً نیازمند اصلاح بودجهٔ اتحادیهٔ اروپا در مدت زمانی طولانی‌تر از حد پیش‌بینی شده می‌باشد. سیاست کشاورزی مشترک (CAP)[1] که اساساً برنامه‌ای برای یارانه‌های کشاورزی و تضمین قیمت‌ها می‌باشد ـ شامل تقریباً ۵۰ درصد بودجهٔ کل اتحادیه است. تلاش‌های مکرر برای اصلاح CAP بیش‌تر به سبب سیاست کهنهٔ کشاورزان فرانسوی، پیشرفت ناچیزی داشته است. اما اگر قرار است توسعه به پیش رود، اندازهٔ بخش کشاورزی در اروپای مرکزی، انجام دادن اصلاحات در CAP را به یک ضرورت تبدیل می‌کند. دولت آلمان تاکنون چندین

پیشنهاد داده است از جمله این‌که به هر دولت عضو اجازه داده شود تا طبق نظر خود، به مسألهٔ یارانه‌های کشاورزی بپردازد. توسعه، همچنین اصلاح برنامهٔ کمک‌های منطقه‌ای اتحادیه را اجباری می‌سازد. کمک‌های توسعه‌ای، که شامل تقریباً ۳۵ درصد بودجهٔ این اتحادیه می‌شود، برنامهٔ دیگری است که دچار ترکیبی سست و بن بست سیاسی است. وارد شدن دولت‌هایی که در پی کمک‌های اقتصادی هستند، بازبینی کلی این برنامه را ضروری می‌سازد. کوتاه این‌که شاید توسعه، درست همان شوکی باشد که اتحادیهٔ اروپا در جریان موانع نهادهای در حال شکل‌گیری خود، باید بر آن فائق آید.

دفاع، آخرین مسأله است که مکرراً توسط شکّاکان مسایل یورو مطرح می‌شود و سخن آنان توجیه پذیر است. اعضای اتحادیهٔ اروپا در زمینهٔ امنیت، همکاری‌های مهمی انجام می‌دهند، امّا عمدتاً به شیوه‌های غیرنظامی است ـ با اعطای مقادیر زیادی کمک اقتصادی به مناطق مستعد درگیری و نیز از طریق سرمایه‌گذاری مالی و انسانی در حل مناقشات، ایجاد دموکراسی و ساختارهای ملی. ارتش‌های اروپایی اساساً در مأموریت‌های حفظ صلح، فعّال بوده‌اند، در حالی‌که بیش‌تر دولت‌های عضو فاقد ظرفیت لازم برای شرکت در عملیات‌های چالش آورتری می‌باشند. مشکل، کمبود سرباز نیست، بلکه کمبود قدرت آتش است. گرچه بودجهٔ دفاع جمعی اتحادیهٔ اروپا کم‌تر از آمریکاست، اروپا نسبت به ایالات متحده سربازان زیر پرچم بسیار بیش‌تری دارد. بودجه‌های دفاعی صرف پرداخت حقوق پرسنل و نگه‌داری مناطق وسیع نظامی می‌شود، نه صرف نیروهای مجهز و تعلیم دیده و حمل و نقل آن‌ها به مکان‌های مورد نیاز. اروپا قادر به انجام دادن عملیات وسیع و مستقل نبوده، بلکه به نیروی نظامی ایالات متحده و ساختار لجستیکی آن متکی است. منتقدان درست می‌گویند که این اتحادیه از لحاظ نظامی، ناتوان است، امّا اوضاع در حال تغییر است. اروپا به نقطهٔ عطفی رسیده است. بنابه دلایل متعدد،

حضور نظامی اروپا در سال‌های آتی افزایش خواهد یافت.

نخست این‌که، اروپا در میانهٔ راه ایجاد ساختارهای حکومت جمعی، متمرکزتر و قدرتمندتر است، که این لازمهٔ یک سیاست دفاعی مشترک می‌باشد. هماهنگی سیاست تجاری و استاندارد ساختن بازارهای فروش الکتریکی یک موضوع است؛ رها ساختن پول رایج ملی و بحث در مورد مطلوب بودن قانون اساسی اتحادیهٔ اروپا موضوع دیگر است ـ این اقدامات از نظر عملی و سمبولیک، دربردارندهٔ مشارکت واقعی در قدرت و بالا برندهٔ سیاست‌ها، علایق و هویت‌ها از سطح ملی به سطح فراملی است؛ و این احتمال وجود دارد که اتحادیهٔ اروپا در مقدمات افزودن اعضای جدید، برای تمرکز قدرت اقدامات دیگری انجام دهد. اصلاحات نهادهای اروپایی، نویدبخش فراهم کردن زمینهٔ جاه‌طلبی‌های ژئوپولیتیک بیش‌تری است، درست همان‌طور که تمرکز نهادهای آمریکا در اواخر قرن نوزدهم به همین نقطه ختم شد.

نشانهٔ بارز دیگر بلوغ اروپا، تلاش مجدد و دو چندان آن برای ایجاد سیاست امنیتی مشترک و کسب توانایی نظامی لازم برای حمایت از آن است. در سال ۱۹۹۹، اتحادیهٔ اروپا پست نمایندگی عالی رتبهٔ سیاست امنیّتی و خارجی را تأسیس نمود ـ که در حقیقت نخستین ریاست سیاست خارجی اروپای جمعی بود. خاویر سولانا، دبیرکل سابق ناتو، به‌عنوان نخستین فرد برای این مقام انتخاب شد. سولانا بر توسعهٔ شوراهای نظامی و سیاسی جدیدی که قادر به ایجاد سیاست دفاعی مشترکی بودند، نظارت می‌کرد و اتحادیهٔ اروپا خود را متعهد ساخت که تا سال ۲۰۰۳ نیروی واکنش سریعی را در حدود ۶۰ هزار نفر آماده سازد تا بتواند در زمان کوتاهی به محل اعزام شده، دست‌کم یک سال در آن‌جا بماند. پس از آن، دولت‌های عضو شروع به یک‌پارچگی طرح‌ها و بودجه‌های دفاعی خود نمودند تا در این زمینه خوب عمل نمایند.

منتقدان مسایل یورو حق دارند خاطر نشان سازند که بودجه‌های دفاعی اتحادیهٔ

اروپا منقبض شده و اگر اروپا می‌خواهد به سطح توانایی مورد نظر خویش برسد، در نهایت به هزینه‌های جدیدی نیاز خواهد داشت. امّا اتحادیهٔ اروپا می‌تواند با صرف عاقلانه‌تر منابعی که قبلاً به دفاع اختصاص داده است، دست‌آوردهای زیادی داشته باشد. هماهنگی بیش‌تر میان برنامه‌های استحصال ملی، تقسیم معقول کار، از این نظر که هرکدام از دولت‌های عضو چه وظایف نظامی به عهده دارند، و تغییر از ارتش‌هایی با سربازان وظیفهٔ آموزش مناسب ندیده به واحدهای حرفه‌ای ماهر، در بهبود توانایی‌های نظامی این اتحادیه نقش به سزایی خواهد داشت.

تاکنون اصلاحات مهمی صورت پذیرفته است. فرانسه سرویس نظامی جهانی را متوقف ساخته است. آلمان بررسی کاملی از ساختار دفاعی خویش داشته و در آستانهٔ به انجام رسانیدن تغییرات مهمی است؛ و برنامه‌های استحصال جمعی جدیدی در حال شکل‌گیری است. در ژوئن سال ۲۰۰۱، ۹ کشور اروپایی (آلمان، فرانسه، اسپانیا، بریتانیا، ایتالیا، ترکیه، بلژیک، پرتغال و لوکزامبورگ) برای خرید مجموعاً ۲۱۲ هواپیمای حمل و نقل آ ۴۰۰ ام متعهد شدند(۴۵). این هواپیماها توسط شرکت ایرباس ساخته خواهد شد، که مالکیت ۸۰ درصد آن در اختیار کمپانی دفاع هوایی و فضایی اروپاست، که کنسرسیوم جدیدی از شرکت‌های دفاعی اروپاست. اعضای اتحادیهٔ اروپا همچنین موافقت کرده‌اند تا شبکه ماهواره‌ای خویش را به‌نام گالیله[1] ایجاد نمایند، که حرکتی در جهت کاهش اتکای اروپا به توانایی‌ها و تکنولوژی آمریکاست.

علاوه بر آن، اتحادیهٔ اروپا قدرت دیپلماتیک خود را به شیوه‌ای بی‌سابقه، به رخ دیگران کشیده است. در مارس ۲۰۰۱ دولت بوش خاطرنشان ساخت که از موضع رو به پیشرفت کلینتون در مورد ایجاد روابط حسنه بین کره‌شمالی و کره‌جنوی عقب‌نشینی خواهد کرد. اتحادیهٔ اروپا که از عواقب منفی آن برای منطقه، نگران

---

1. Galileo.

بود، اعلام کرد که به‌جای آمریکا، این نقش میانجی را به‌عهده می‌گیرد. وزیر امور خارجه سوئد، که در آن زمان ریاست دوره‌ای اتحادیهٔ اروپا را به عهده داشت، گفت: "این بدان معناست که اروپا باید وارد گود شود"(۴۶). بعداً در همان ماه، شورشیان آلبانی، با تبادل آتش با ارتش مقدونیه در تپه‌های مجاور مرز کوزوو، مقدونیه را به پرتگاه جنگ کشاندند. دولت بوش فاصلهٔ خود راحفظ کرد. اتحادیهٔ اروپا دوباره قدم جلو گذارد و رهبری دیپلماتیک را به عهده گرفت. سولانا و دیگر مقامات رسمی اروپایی، نسبت به همتایان آمریکایی خویش، در حل این بحران نقش بسیار مهم‌تری را ایفا نمودند. در سپتامبر ۲۰۰۱ وزیر امور خارجهٔ آلمان، تمدید ماموریت نیروهای حافظ صلح در مقدونیه را هدایت کرد. اتحادیهٔ اروپا در مارس ۲۰۰۱ واسطه شد و رهبران یوگسلاوی پذیرفتند که نام جدیدی برای کشور خویش برگزینند ـ صربستان و مونته‌نگرو ـ حرکتی که در نظر داشت تا مانع استقلال مونته‌نگروشود؛ و در سال ۲۰۰۲ اتحادیهٔ اروپا عمیقاً درگیر مذاکرات بین اسرائیل و فلسطینی‌ها شد ـ که برای دهه‌ها، در انحصار دیپلمات‌های آمریکایی بود ـ و در پایان بخشیدن به محاصرهٔ کلیسای مهد[1] واقع در بیت اللحم، در ماه می، نقشی اصلی را ایفا نمود.

یکی از روزنامه‌های مهم آلمان به‌نام ***فرانکفورتر آلگماین زیتونگ***[2] در انعکاس این موضوع اعلام کرد: " اکنون نوبت اروپاست". نیویورک ***تایمز*** نوشت: "اروپایی مطمئن‌تر"، و نیز نوشت که اتحادیهٔ اروپا "احساس اعتماد به نفس جدیدی را در صحنهٔ جهانی به‌دست آورده که بر اقتصاد رو به رشد اروپا و یک‌پارچگی فزایندهٔ سیاسی و تجاری آن بنا شده است"(۴۷).

باید پذیرفت که اتحادیهٔ اروپا در زمینه‌های دیپلماسی و دفاع، به نرمی و

Nativity.

آهستگی به پیش می‌رود. امّا ایالات متحده، آلمان، و هر حکومت دیگری که از به‌هم پیوستن هویت‌هایی شکل گرفتند که زمانی از یک‌دیگر جدا بودند، نیز همین کار را کردند. دولت‌ها بنا بر ماهیت خویش، فقط با بی‌میلی، قدرت خود را رها ساخته، امور رفاهی خود را به اتحادیه‌ای جمعی می‌سپارند. اکنون نوبت دولت‌های اروپایی است که این خیزش را انجام دهند.

این‌که اتحادیهٔ اروپا برای مرحلهٔ جدیدی از تکامل خود آماده می‌گردد، فقط کار زمان و بلوغ نیست. اروپا نیز به‌علت تغییر نقش ایدئولوژیک در یک‌پارچگی حکومت‌های اروپایی، جاه‌طلبی‌های ژئوپولیتیک بزرگ‌تری را در سر می‌پروراند. در پنج دههٔ گذشته، رهبران منتخب، پروژهٔ اروپایی و از خودگذشتگی‌های مرتبط با آن را در دو زمینه توجیه می‌کردند: اول این‌که، اروپا مجبور به یک‌پارچگی بود تا از گذشتهٔ خویش بگریزد. تنها راه پشت‌سر گذاشتن جنگ و رقابت، اتحاد بود. دوم این‌که، اروپا مجبور بود تا در مقابل تهدید کمونیسم،به یک‌دیگر بپیوندد. ناتو در خطوط مقدم بود، امّا اتحادیهٔ اروپا همواره در حال بنای قدرت اقتصادی اروپا و اعتماد به نفس سیاسی بود.

هیچ‌یک از این توجیهات یک‌پارچگی، اکنون جایگاهی ندارد. اتحاد جماهیر شوروی از بین رفته و روسیه، حتی اگر بخواهد، بسیار ضعیف‌تر از آن است که تهدیدی برای اروپای غربی باشد؛ و اکنون که بیش از پنج دهه از جنگ دوم جهانی سپری شده، دیگر فرار از گذشته، برای بسیاری از اروپاییان، به‌عنوان عامل فشار، طنین افکن نیست. جدای از دانش تاریخی، نسل‌های جوان‌تری که نه در زمان جنگ و نه در زمان تجدید بنای اروپا می‌زیسته‌اند، هیچ گذشته‌ای ندارند که از آن فرار کنند. گفتمان سیاسی غالبی که چندین دهه به اتحادیهٔ اروپا معنا داده و به آن تحرک بخشیده است، اکنون به سرعت موضوعیت خود را از دست می‌دهد.

در عوض، گفتمان جدیدی در حال ظهور است که به جای گذشته، بر آیندهٔ اروپا

تاکید می‌ورزد؛ و به جای توجیه یک‌پارچگی به‌عنوان راهی برای کنترل جاه‌طلبی ژئوپولیتیک یک دولت ملّی، یک‌پارچگی را به‌عنوان راهی برای کسب قدرت و جاه‌طلبی ژئوپولیتیکی کل اروپا ترسیم می‌نماید. رییس جمهوری فرانسه، ژاک شیراک، در نطق خود در پاریس، در نوامبر ۱۹۹۹ نمی‌توانست از این واضح‌تر بیان کند که "خود اتحادیهٔ اروپا [باید] قطب اصلی توازن بین المللی شده، خویش را دارای ابزارهای یک قدرت حقیقی نماید"(۴۸). حتی بریتانیایی‌ها، که چندین دهه با حرارت زیاد مخالف هرگونه نقش اتحادیهٔ اروپا در امور امنیتی بودند، نظر خود را تغییر داده‌اند. به قول نخست وزیر تونی بلر: "شهروندان اروپا به اروپایی قوی و متحد نیاز دارند تا قدرتی در جهان باشند. منشأ آن هرچه باشد، اروپا امروزه دیگر تنها دربارهٔ صلح حرف نمی‌زند، بلکه دربارهٔ ایجاد قدرت جمعی سخن می‌گوید"(۴۹).

بنابراین، یک‌پارچگی، در حال مشروعیت مجدد در حوزه‌های انتخابیهٔ اروپاست؛ امّا به شکلی متناقض از طریق شاخهٔ جدیدی از ملی‌گرایی ناب اروپایی صورت می‌پذیرد. هرکدام از دولت‌های اروپا، ممکن است خود را برای همیشه از جاه‌طلبی خارجی رهانده باشد؛ اما آرزوها در سطح اروپای جمعی، در حال بازگشت هستند. در همان حال که این جریان‌های سیاسی جدید به فعّالیت در می‌آیند، آرمان‌های ژئوپولیتیکی اروپا نیز فعّال می‌شوند.

به اندازهٔ کافی عجیب است که آمریکا نیز به دنبال بازگشت اروپا به قلمرو ژئوپولیتیک، در حال تهیهٔ تحرکاتی است. اکنون اروپا خود را در زمینه‌های دفاعی، ضعیف و فاقد سازمانی مناسب می‌یابد؛ زیرا چندین دهه از نعمت تکیه بر ایالات متحده برای حفظ امنیّت خویش بهره می‌برد. توسعهٔ چتر امنیّتی آمریکا بر فراز اروپا، نه تنها در زمان جنگ سرد، به حفظ صلح کمک نمود، بلکه اروپایی‌ها را قادر ساخت تا انرژی‌های اصلی خود را صرف یک‌پارچگی اقتصادی و سیاسی نمایند. ایالات متحده زمان مورد نیاز اروپا را فراهم می‌کرد تا اروپا در روند اتحاد خود موفق

شود. امّا باگذشت زمان، این ضرورت استراتژیکی به وابستگی ناسالمی تبدیل شد. اروپا به رایگان سواری گرفتن از تمایل آمریکا برای نگه‌بانی از اروپا خاتمه داد. علی‌رغم تمام تغییراتی که از سال ۱۹۴۹ و به‌خصوص از سال ۱۹۸۹ روی داده، اروپا برای تأمین امنیت خود به ایالات متحده وابسته مانده است.

بدین ترتیب اروپا برای مدتی طولانی، معاملهٔ خیلی خوبی داشته است. اما همانند معاملات خوب دیگر، این یکی نیز در انتهای راه خود است. توافقات جنگ سرد بین اروپای در حال بهبود و آمریکای ابر قدرت، به سرعت کم‌رنگ می‌شود و باید هم چنین شود. جنگ سرد پایان یافته، ملت‌های اروپا در صلح و آرامش بوده و اتحادیهٔ اروپا در حال ترقی و پیشرفت است. کنگره آمریکا در اصرار خویش براین‌که اروپا باید سرانجام بار دفاعی بیش‌تری را به دوش کشد، محقّ است. جنگ کوزوو و حضور حافظان صلح آمریکایی در شبه جزیرهٔ بالکان این موضوع را روشن ساخت که ایالات متحده هنوز هم متمایل است که فرصت اندک دیگری را در اختیار اروپا قرار دهد تا به مرحلهٔ بلوغ برسد. اما آمریکا به سختی می‌توانست با بی‌میلی بیش‌تری درکوزوو جنگیده باشد و دولت بوش احساسات متضاد خویش را دربارهٔ نگه‌داری نامحدود نیروهای آمریکایی در بالکان آشکار ساخت؛ نگرانی‌ای که تنها با افزایش مأموریت‌های ناشی از تمرکز جدید بر دفاع از سرزمین مادری و جنگ با تروریسم، تشدید شده بود.

برای وادار ساختن اروپایی‌ها به پذیرش مسؤولیت‌های دفاعی بیش‌تر، هیچ راهی بهتر از مواجه کردن آن‌ها با چشم‌اندازی از یک آمریکا نیست که علاقهٔ خویش را برای تضمین امنیت اروپا از دست می‌دهد. چیزی غیر از تصادف نبود که درست پس از پایان جنگ ناتو درکوزوو، اروپا تلاش دوچندانی کرد تا سیاست دفاعی مشترکی را ایجاد نماید. اروپایی‌ها ترسیده‌اند ـ و ترسشان توجیه پذیر است ـ که دفعهٔ بعد، هنگامی که جنگی در جایی از اروپا شروع شود، آمریکا خود را نشان

نخواهد داد و آن‌ها آگاهند که یا اکنون می‌توانند خود را برای آن حادثه آماده کنند ـ یا این‌که در آن موقعیت سخت، به حال خود رها خواهند شد. آن‌ها با تحقق توانایی‌های نظامی خود، گزینهٔ صحیح را برگزیده‌اند؛ اما در حال انتخاب گزینه‌ای نیز هستند که لاجرم به اروپا نفوذ ژئوپولیتیکی بیش‌تری خواهد داد ـ که به قمیت برتری آمریکا می‌باشد.

این تغییر بنیادین در روابط استراتژیک بین آمریکای شمالی و اروپا در مراحل اولیهٔ خود است، و تحرک خود را در چند سال آینده به‌دست خواهد آورد. این انگیزه فقط ناشی از جاه‌طلبی جدید اروپا نخواهد بود، که به آرامی شکل می‌گیرد، بلکه ناشی از سیاست‌های داخلی آمریکا و عکس‌العمل جنون آمیز آن نسبت به ظهور اروپاست ـ موضوعی که در فصل‌های بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

نگاهی دوباره به روم

شباهت‌های میان دنیای امروزی و دنیای امپراتوری از دست رفتهٔ روم قابل توجه است. واشنگتن امروز، مانند روم آن روز، دارای برتری است، امّا در همان حال که شاهد گسترش تدریجی قدرت و نفوذ به نقاطی دور از هستهٔ امپراتوری است، از دردسرهای ابر قدرتی، احساس خستگی می‌کند؛ و اروپای امروز، مانند بیزانس آن روز، به‌عنوان یک مرکز قدرت مستقل، در حال ظهور بوده، یک حوزهٔ واحد را به دو قسمت تقسیم می‌نماید.

هنوز خیلی زود است که بگوییم آیا واشنگتن و بروکسل به‌همان راه رم و قسطنطنیه ـ به سوی رقابت ژئوپولیتیک ـ خواهند رفت یا خیر، امّا قطعاً نشانه‌های هشدار دهنده‌ای وجود دارد. ایالات متحده به سبب نقش یورو و قدرت فزایندهٔ اقتصاد اروپا و شرکت‌های برجستهٔ آن، احساس می‌کند که زیر فشار است. تمایلات ژئوپولیتیک ی اتحادیهٔ اروپا هنوز محدود است، امّا نشانه‌های آشکاری از وزش باد

در بادبان‌ها به چشم می‌خورد و گرچه آمریکا از اتحادیهٔ اروپا خواسته است تا کارهای بیش‌تری در مورد دفاع انجام دهد، واشنگتن از این‌که مجبور شود برای یک اروپایی مستقل و نیرومند جا باز کند، ابداً خشنود نیست. شاید اروپا و آمریکا در حال تجربهٔ دردهای فزاینده‌ای باشند. شاید جایگاه‌های سیاسی به‌زودی از بین روند. امّا تاریخ نشان دهندهٔ هر حادثه‌ای که باشد، این رقابت آزمایشی احتمالاً به رقابت جدّی‌تری تبدیل خواهد شد.

خرده‌گیران ممکن است به مقایسهٔ بین دنیای غرب معاصر و امپراتوری روم قرن چهارم اعتراض کنند و بگویند که زمانه تغییر کرده و سیاست‌ها تعدیل شده است؛ بنابراین رابطهٔ در حال ظهور بین آمریکای شمالی و اروپا هیچ شباهتی به رویارویی ناشکیبایانهٔ بین رم و بیزانس ندارد. این‌که ارزش‌های اجتماعی در طول قرن‌ها تغییر یافته‌اند و خشونت‌های مذهبی و سیاسی، به‌ویژه در میان حکومت‌های لیبرال دموکراسی، امروزه شیوع بسیار کم‌تری نسبت به روزگار رومی‌ها دارد، گفتهٔ صحیحی است. آمریکا و اروپا جامعه‌ای سیاسی ترسیم کرده‌اند که در آن، جنگ بین آن‌ها به مرز تصوّر ناپذیری رسیده است؛ و اروپا بعد از حملات تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ در کنار آمریکا ایستاد، و ناتو برای نخستین بار در تاریخ خود، خواستار مادّه‌ای در معاهدهٔ خود شد که تأیید می‌نماید که حمله به هر یک از اعضا، حمله به همهٔ آن‌ها خواهد بود. همچنین موضوع آن است که حتی اگر اروپا در جبههٔ دفاعی به جلو برود، توانایی جنگیدنش در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، در حد متوسط خواهد بود؛ اتحادیهٔ اروپا آماده مبارزهٔ نظامی با ایالات متحده نیست.

این ملاحظات، مسلماً رویارویی مسلّحانه بین ایالات متحده و اروپا را به چشم‌اندازی کاملاً بعید تبدیل می‌نماید. اما احتمال شروع جنگ در حوزهٔ آتلانتیک دارای استاندارد بسیار بالایی برای ارزیابی این مطلب است که آیا ظهور اروپا و رقابت (ناشی از آن) با آمریکا، عواقب ژئوپولیتیکی خواهد داشت یا خیر. در این‌جا

تنها معدودی از پی‌آمدهای احتمالی را بررسی می‌کنیم.

همان‌طور که ثروت، توانایی نظامی، و خصیصهٔ جمعی بودن اروپا افزایش می‌یابد، اشتیاقش برای نفوذ بین المللی بیش‌تر نیز افزون می‌گردد. درست همان‌طور که ارادهٔ آمریکا برای توسعهٔ برتری خود، تنها ناشی از منافع شخصی نیست، بلکه ناشی از احساس رضایتی هم هست که از جایگاه رهبری‌اش نشأت می‌گیرد ـ بخوانید ملی‌گرایی ـ ظهور اروپا نیز الهام بخش آرزویی برای جایگاهی برتر است. همان‌طور که ایالات متحده اخیراً در نظم اجتماعی بین المللی در صدر می‌نشیند، جست و جوی اتحادیهٔ اروپا برای مقامی بالاتر و استقلالی بیش‌تر، حداقل در آغاز، شکل مقاومت در برابر نفوذ ایالات متحده را به‌خود گرفته، به چندین دههٔ طولانی تمکین در برابر واشنگتن پایان می‌دهد.

برخی از سران اروپا تاکنون ناراحتی خود را از آمریکا و شیوه‌های قلدرانه‌اش، با صدایی رسا اعلام کرده‌اند. وزیر امور خارجهٔ فرانسه، هوبرت ودراین[1] در سال ۱۹۹۹ گله نمود که "ما نمی‌توانیم پذیرای دنیایی تک قطبی از نظر سیاسی یا دنیایی هم‌شکل از نظر فرهنگی یا یک‌سو شدن فقط یکی و آن‌هم ابر قدرت آمریکا باشیم". رییس جمهوری ژاک شیراک کاملاً موافق بود: "ما به وسیله‌ای نیاز داریم تا بر ضد برتری[2] آمریکا بکوشیم". رییس جمهوری روسیه، بوریس یلتسین، بلافاصله بعد از دیدار با رییس جمهوری چین، جیانگ زمین، در دسامبر ۱۹۹۹ اظهار داشت که "ما به این نتیجه رسیده‌ایم که طرح تک قطبی‌بودن هیچ فایده‌ای ندارد. ما به ساختار چند قطبی نیاز داریم"(۵۰).

چنین احساساتی فقط بعد از انتخاب جورج دبلیو بوش تشدید گردید که به‌علت یک‌سویگی و لحن سیاست خارجی‌اش بود. به دنبال اعلام بوش برای توسعهٔ جنگ

Hubert Vedrine.
Hegemony

برضد تروریسم با عراق، ایران و کرهٔ شمالی، ودراین از اروپا خواست تا در مخالفت با ایالات متحده‌ای سخن بگوید که "یک جانبه، و بدون مشورت با دیگران، بر اساس بینش خود از جهان و منافع خود تصمیم می‌گیرد". هنگامی که از گرهارد شرودر پرسیده شد که چگونه در مقابل برتری آمریکا خواهد ایستاد، جواب داد که "پاسخ یا راه‌حل آن ساده است: اروپایی متحدتر و بزرگ‌تر که "قدرت بیش‌تری" دارد". والری ژیسکاردستن، درماه مارس ۲۰۰۲ مجمع قانون اساسی اتحادیهٔ اروپا را با ذکراین مطلب افتتاح کرد که اصلاحات موفقیت‌آمیز نهادهای اتحادیه، تضمین‌کنندهٔ این مطلب است که "اروپا نقش خود را در جهان تغییر خواهد داد". وی افزود که "اروپا مورد احترام خواهد بود و به حرف‌هایش گوش فراخواهند داد، نه فقط به‌عنوان قدرتی اقتصادی که از قبل چنین بود؛ بلکه به‌عنوان قدرتی سیاسی که هم‌طراز با بزرگ‌ترین قدرت‌های موجود و قدرت‌های آیندهٔ روی این سیارهٔ می‌باشد". رییس کمیسیون (اروپا)، رومانو پرودی[1] پذیرفت که یکی از اهداف اصلی اتحادیهٔ اروپا خلق " ابرقدرتی در قارهٔ اروپاست که با ایالات متحده برابر باشد"(۵۱).

این بیانات و نظایر آن، قصد داشته‌اند که به حوزه‌های انتخابیه داخلی توسل جویند تا سیاست اروپایی را هدایت کنند. امّا این توصیه‌ها، حتی به‌عنوان نطق سیاسی، افشاگر هستند. رهبران اروپایی، به غرایز وطن دوستی توسّل جسته، اصرار می‌ورزند که اروپا به‌عنوان وزنه‌ای در مقابل آمریکا عمل کرده، پتانسیل رقابت با آن را دارد. منطق واقع‌گرایی را با منطق ملی‌گرایی اروپایی ترکیب کنید تا آشکارگردد که حتی در صورت عدم اصطکاک منافع بین اروپا و ایالات متحده، بازهم در حوزهٔ آتلانتیک، رقابتی فشرده بر سر مقام و موقعیت بین این دو وجود خواهد داشت.

اما اصطکاک منافع نیز وجود خواهد داشت. خوش‌بختانه ایالات متحده و اتحادیهٔ اروپا هیچ مناقشهٔ منطقه‌ای مهمی نداشته و چنین مسایلی در قرن نوزدهم از

---

1. Romano Prodi.

طریق جنگ و مذاکره حل شده‌اند. اما احتمالاً این دو گروه بر سر مسایل دیگری با یک‌دیگر برخورد خواهند کرد.

مدت‌های مدیدی است که ایالات متحده و اروپا در خاورمیانه، و به‌ویژه در مورد ایران و عراق، راه‌های جداگانه‌ای می‌پیمایند. واشنگتن طرف‌دار تحریم و سخت‌گیری است، در حالی‌که اروپا خواهان مذاکرات سازنده است. ثابت شد که ادامهٔ تحریم‌ها برضد عراق ناممکن است. شرکت‌های اروپایی نیز در مقابل تلاش‌های واشنگتن برای ممانعت آنان از سرمایه‌گذاری و اجرای عملیات در مناطقی نظیر ایران و لیبی، از خود مقاومت نشان دادند. این احتمال کاملاً وجود دارد که کنگرهٔ آمریکا در یک نقطه، بر تحریم اروپا به سبب نقض معاهدهٔ سال ۱۹۹۶ تحریم ایران و لیبی (ILSA) اصرار ورزد. کنگره در ژوئیهٔ ۲۰۰۱، ILSA را برای پنج سال دیگر تمدید نمود. اتحادیهٔ اروپا نیز قانونی را به تصویب رساند که همراهی شرکت‌های اروپایی را با ILSA غیر قانونی می‌دانست. حوادث سپتامبر ۲۰۰۱ و جنگ بر ضد تروریسم ناشی از آن، اوضاع سیاسی خاورمیانه را پیچیده‌تر ساخته و احتمال اصطکاک منافع در حوزهٔ آتلانتیک را افزایش داده است. ایالات متحده و اروپا در روند صلح اعراب و اسرائیل نیز شیوه‌های مختلفی را در پیش گرفته و این چشم‌انداز را ایجاد کرده‌اند که دولت‌های این منطقه احتمالاً بتوانند با افزایش میانجی‌گری‌های اروپا، دو طرف را برضد یک‌دیگر به کار گیرند. رهبران اروپا با افزایش خشونت در اواخر ۲۰۰۱ و اوایل ۲۰۰۲ انتقادهایی تند و صریحی از دولت بوش نمودند که به‌دلیل حمایت وی از خشونت‌های اسرائیل بر ضد دولت یاسر عرفات بود(۵۲).

در نظر داشته باشید که بحث دربارهٔ دفاع موشکی، در چند سال آینده چگونه به پایان می‌رسد. دولت بوش به وضوح گفته است که می‌خواهد این بحث را توسعه دهد و به‌کار گیرد، و این‌که ممکن است سیستم گسترده‌ای را برگزیند که شامل دفاع

زمینی، دریایی، هوایی و فضایی باشد. احتمال ندارد که اروپا از چنین سیستمی حمایت کند و امکان شکاف استراتژیکی مهمی به‌وجود می‌آورد ـ به‌خصوص اگر روسیه در کنار اتحادیهٔ اروپا قرار گیرد. اروپا صرفاً نسبت به تهدیدات احتمالی و چگونگی مقابله با آن‌ها دیدگاه متفاوتی دارد. بدون وجود تهدید شوروی، که متحدان را در کنار یک‌دیگر نگه می‌داشت، همکاری نزدیک و استراتژیک اروپا و آمریکا می‌تواند به خطر افتد. شاید به زودی این رابطه، مشابه رابطهٔ دوران جنگ گردد که آمریکا و دموکراسی‌های اروپایی، دشمن یک‌دیگر نبودند امّا قطعاً متحدان قابل اعتمادی هم به حساب نمی‌آمدند.

همچنین این احتمال وجود دارد که ایالات متحده و اروپا در زمینهٔ مسایل مالی و تجاری درگیر رقابت شدیدتری شوند. امروزه اروپا و آمریکا از روابط اقتصادی نسبتاً سالمی بهره می‌برند و از جریان‌های قوی تجارت و سرمایه‌گذاری منتفع می‌گردند. امّا یک اروپای مطمئن‌تر و یک اقتصاد آمریکایی کم رقابت‌تر، این احتمال را به‌وجود می‌آورد که مناقشات تجاری ، سیاسی‌تر خواهند شد. هنگامی که دولت بوش در مارس ۲۰۰۲ تعرفه‌های جدیدی را برای فولاد وارداتی اعلام کرد، اتحادیه اروپا قول داد که در سازمان تجارت جهانی (WTO) با این حرکت به مقابله برخیزد. پاسکال لامی[1] که یکی از مقامات ارشد تجاری اتحادیهٔ اروپاست، اظهار داشت که "تصمیم ایالات متحده برای حرکت در مسیر حمایت از تولیدات داخلی، شکست مهمی برای نظام تجارت جهانی است"(۵۳). محدودیت اروپا برای ورود مواد غذایی اصلاح شدهٔ ژنتیکی، ممنوعیتی که می‌تواند ۴میلیارد دلار در سال برای شرکت‌های آمریکایی هزینه در برداشته باشد، پتانسیل ویژه‌ای برای تولید بحثی اساسی داشته و مانعی بر سر راه دور جدیدی از گفت‌گوهای تجارت جهانی است. ظهور یورو به‌عنوان اندوختهٔ ارزی رایج، این پتانسیل را دارد که اختلاف نظرهایی را

1. Pascal Lamy.

دربارهٔ مدیریت سیستم مالی بین المللی ایجاد نماید. کاهش‌های رقابتی ارزش پولی و فقدان هماهنگی پولی در طول جنگ، این مسأله را کاملاً آشکار ساخت که غیبت یک بازی‌گر اقتصادی برجسته، می‌تواند به آشفتگی مالی قابل توجه و سیاست خارجی "به تنهایی عمل کن" منجر شود ـ حتی میان متحدان همفکر.

ارزش‌های رقیب، و نه صرفاً رقابت منافع، از موضوعات مورد بحث است. دو گروه حوزهٔ آتلانتیک با الگوهای اجتماعی کاملاً متفاوتی، از یک‌دیگر جدا شده‌اند. علی‌رغم تداوم حذف کنترل‌های قانونی در اروپا، سرمایه‌داری مبتنی بر سیاست اقتصاد آزاد آمریکا، شدیداً با اقتصاد متمایل به دولت محوری اروپا به مقابله بر می‌خیزد. درحالی‌که آمریکایی‌ها با نارضایتی از محدودیت‌های رشد و توسعهٔ ناشی از الگوهای اروپایی سخن می‌گویند، اروپاییان با بی‌میلی به عدم برابری درآمدها، فرهنگ مصرف، و تمایل آمریکا برای قربانی ساختن سرمایه‌های اجتماعی در پای منافع مادی می‌نگرند. این دو، در موضوعات سیاست‌مداری نیز از یک‌دیگر جدا شده‌اند. آمریکایی‌ها تعهد استوار اتحادیهٔ اروپا نسبت به نهادهای چند جانبه و قوانین حقوقی بین المللی را به‌عنوان سادگی، درست کاری، و محصول ضعف نظامی بر می‌شمارند، در حالی‌که اروپاییان، اتکای آمریکا به استفاده از زور را سادگی، خدمت به خود، و محصول قدرت بیش از حد این کشور می‌دانند. اروپاییان هنوز هم به ایالات متحده وابستگی نزدیک تاریخی دارند، امّا آن‌ها همچنین از جامعه‌ای که طرف‌دار داشتن اسلحه، مجازات اعدام، و اتومبیل‌های بنزین‌خور است، احساس دوری و غربت می‌کنند. اروپا و آمریکا به‌طور ریشه‌ای طرف‌دار فرهنگ‌های سیاسی کاملاً متفاوتی هستند و به‌نظر می‌رسد که این فاصلهٔ فرهنگی که هر روز بیش‌تر می‌شود، نه کم‌تر، دو طرف حوزهٔ آتلانتیک را به مسیرهای اجتماعی متفاوتی سوق می‌دهد.

این جدایی ارزش‌ها و منافع، احتمالاً با ضربه‌ای جدّی بر کارایی سازمان‌های

بین المللی همراه خواهد بود. اکنون بیش‌تر نهادهای چند جانبه بر ترکیبی از رهبری ایالات متحده و حمایت اروپا از ایجاد توافق عمومی و عمل مشترک تکیه می‌کنند. ایالات متحده و اروپا غالباً به‌عنوان یک بلوک در رأی گیری‌ها شرکت می‌کنند، که به ائتلافی پیروز در سازمان ملل، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، و بسیاری از نهادهای دیگر منجر می‌شود. چنین هماهنگی‌های آرام و مستمر، این نهادهای بین‌المللی را در مسیر خود نگاه می‌دارد.

هنگامی که اروپا به جای حمایت از رهبری آمریکا، در مقابل آن می‌ایستد، احتمال زیادی وجود دارد که اگر سازمان‌های چند جانبه فلج نشوند، با مشکلات زیادی رو به رو شوند. تاکنون علایم اولیهٔ چنین مقاومتی مشهود بوده‌است. در ماه می ۲۰۰۱ دولت‌های عضو اتحادیهٔ اروپا در رأی به خروج ایالات متحده از کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل پیش‌گام شدند؛ و این نخستین باری است که از تشکیل این سازمان در سال ۱۹۴۷، واشنگتن از این مجموعه غایب بوده است. دلیل آشکار این مسأله، مجازات ایالات متحده برای یک‌جانبه گرایی و اعلام نارضایتی از مجازات مرگ در آمریکا بود. در همان روز، و در رای‌گیری جداگانه‌ای در شورای اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل، ایالات متحده کرسی خود را در کمیتهٔ بین‌المللی کنترل مواد مخدر، از دست داد.

اروپاییان علی‌رغم مخالفت‌های ایالات متحده به برپایی دادگاه جرایم بین‌المللی (ICC) مصمم بودند. هنگامی که ICC در اول ژوئیهٔ ۲۰۰۱ پای به عرصه وجود گذاشت، دولت بوش مراتب نارضایتی خود را از طریق تهدید به خروج نیروهای ایالات متحده از هیأت اعزامی سازمان ملل به بوسنی آشکار ساخت، مگر آنکه تضمین داده شود که از تعقیب این دادگاه مصون باشند. پس از آن‌که واشنگتن، پیمان کیوتو را ترک کرد، اعضای اتحادیهٔ اروپا به همراه ژاپن و ۱۵۰ کشور دیگر، در ژوئیهٔ ۲۰۰۱ توافق خود را در مورد روابط دوستانهٔ جهانی، نهایی ساختند، و زمانی

که پائولا دوبریانسکی[1] فرستادهٔ دولت بوش، در صدد برآمد تا تصمیم آمریکا را برای عدم مشارکت توضیح دهد، هیأت‌های آن کشورها نارضایتی خود را نشان دادند. به‌طور خلاصه، جهانی که در آن ایالات متحده و اروپا دیگر همکاری نزدیکی با هم ندارند، جهانی است که عملکرد هر روزهٔ نهادهای بین‌المللی می‌تواند به خطر افتد.

احتمالاً هیچ یک از این سناریوهای یاد شده به درگیری نظامی ایالات متحده و اروپا نخواهد انجامید. اما هر یک از آن‌ها می‌تواند منجر به دنیای کاملاً متفاوت ـ و بسیار ناملایم‌تر ـ از دنیایی بشود که ما امروزه در آن زندگی می‌کنیم.

شاید گذشتهٔ روم یک نور نهایی را به زمان حال بتاباند. گرچه بیزانس ثابت کرد که به‌زودی رقیب اصلی رم می‌باشد، در نهایت ظهور قدرت‌های غیر اروپایی به نابودی امپراتوری روم و جانشین بیزانسی آن منجر گردید. توسعهٔ ثروت و قدرت نظامی جهان اسلام، در آغاز، امپراتوری بیزانس را از منبع اصلی غلات خود در خاورمیانه محروم ساخت. سپاهیان عثمانی سرانجام توانستند دیوارهای قسطنطنیه را در هم شکسته، رسماً دوران بیزانس را به پایان برسانند. عثمانی‌ها به‌زودی به دروازه‌های وین رسیدند.

به شیوه‌ای مشابه، ظهور آسیا ممکن است در طولانی مدت برای غرب، تاثیرات مشکل آفرین بیش‌تری نسبت به بازگشت رقابت بین آمریکای شمالی و اروپا داشته باشد. این کتاب اساساً بر ظهور اروپا تأکید می‌کند، هم به این دلیل که از اهمیت ژئوپولیتیک اتحادیهٔ اروپا بسیار واضح چشم پوشی و دست‌کم گرفته شده است، و هم به این دلیل که اروپا، نه آسیا، چالش‌گر برتری آمریکا در آینده‌ای نزدیک خواهد بود. در همین دههٔ جاری نتایج ژئوپولیتیک ترقی اروپا، تأثیرات خود را بر جای خواهد گذارد، در حالی که آسیا هنوز تا دوران اوج خود راه زیادی در پیش دارد.

اما پیشرفت آسیا خیلی دور نیست. تا دهۀ سوم قرن جدید، احتمالاً چین به‌عنوان یکی از ملت‌های مهم جهان وارد صحنه خواهد شد. اگر سیاست‌های داخلی ایالات متحده تا آن زمان تغییرات بسیار چشم‌گیری نیابد، آمریکا نه تنها با یک قطب دیگر بلکه به‌صورت بالقوه با یک دشمن ژئوپولیتیکی و ایدئولوژیکی روبه‌رو خواهد شد. برخلاف مورد اروپا، ایالات متحده با چین ـ مثلاً در مورد تایوان یا شبه جزیره کره ـ مناقشاتی خواهد داشت که می‌تواند به درگیری نظامی منجر شود.

ژاپن هم سرانجام از رکود اقتصادی خارج شده، دوباره به‌عنوان یک بازی‌گر جهانی ظاهر خواهد شد. ژاپن به‌ویژه به‌علت روابط سرد خود با چین، احتمالاً به متّحدش چسبیده، از راهبری واشنگتن در مسایل دفاعی پیروی خواهد نمود. اما حتی در ژاپن هم ناآرامی‌های هیجان آلود و نشانه‌های اولیه‌ای وجود دارد که حاکی از تغییر مسیر در آینده‌ای نزدیک است. جونی‌شیرو کوی‌زومی[1] نخست وزیری که در آوریل ۲۰۰۱ به قدرت رسید، از همان آغاز خود را با نمادهای ملی و مردمی پوشاند. وی اصلاحاتی را در قانون اساسی پیشنهاد نمود که قوانین محدود کنندۀ نقش نظامی ژاپن را حذف می‌کرد. او ماکیکو تاناکا[2] را به‌عنوان نخستین وزیر امور خارجۀ خود انتخاب نمود که فردی مردمی بود و از ملاقات‌های فراوان با مقامات بلندپایه دیدارکننده خودداری نمود، از جمله از ملاقات با ریچارد آرمیتاژ، معاون وزیر امور خارجه، که نخستین مقام رسمی بلند پایۀ ایالات متحده بود که می‌خواست تا دیداری با این دولت جدید داشته باشد. در اوت ۲۰۰۱ وی از آرامگاه یاسوکونی[3] بازدیدی به‌عمل آورد که یادبودی برای احترام به قهرمانان ژاپنی جنگ دوم جهانی است. کوی‌زومی همچنین از تصمیم وزیر فرهنگ برای تأیید کتاب‌های درسی تاریخ حمایت کرد که در آن‌ها درنده‌خویی زمان جنگ این

1. Junichiro Koizumi.
2. Makiko Tanaka.
3. Yasukuni.

کشور را مخفی می‌کرد ـ که این امر سبب خشم ژاپن و کره‌جنوبی گردید.

ژاپن آمادهٔ تغییری اساسی در مسیر خویش نبوده، در آینده‌ای نزدیک نیز عمداً به‌عنوان رقیب ایالات متحده عمل نخواهد کرد. امّا در افق دوردست، یک آسیای در حال صعود به چشم می‌خورد و همراه با نبود اطمینان‌های متفاوت، از جمله منحنی کره‌شمالی و سرنوشت اندونزی، این منطقه در مجموع هم آمریکا و هم اروپا را با چالش‌های استراتژیکی جدیدی رو به رو خواهد ساخت. تا سال ۲۰۲۵ هم آمریکا و هم اروپا ممکن است وقت بسیار بیش‌تری را صرف نگرانی در مورد ظهور آسیا نمایند ـ تا این‌که در مورد یک‌دیگر نگران باشند.

اما اکنون اروپا به‌عنوان تنها رقیب اصلی آمریکا ظاهر می‌شود. الزمات نظم جهانی و استراتژی بزرگ ایالات متحده، تنها می‌تواند پس از بررسی دیگر منشأ اصلی تغییر در نظم بین المللی ـ یعنی سیاست جهانی‌نگری در حال تغییر آمریکا ـ به‌طور دقیق ترسیم شود.

□ ▣ □

فصل پنجم

محدودیت‌های جهانی نگری آمریکا ـ نگاهی به گذشته

❖ فصل پنجم

محدودیت‌های جهانی نگری آمریکا ـ نگاهی به گذشته

ظهور اروپا تنها یکی از دو نیروی عمده‌ای است که عصر تک قطبی گری آمریکا را در خود فرو خواهد برد. آن نیروی دیگر خط مشی‌های خود آمریکا و اشتیاق بی‌ثباتی است که این کشور برای به دوش کشیدن بار مسؤولیت ناشی از اقتدار جهانی از خود به نمایش می‌گذارد. این گفته که ستارهٔ جهانی‌نگری ایالات متّحده به یک‌باره درخشش خود را از دست خواهد داد و بر یک جانبه گرایی آن در سال‌های آتی افزوده خواهد شد، همچون این ادّعا که اروپا به رقیب رو به رشد آمریکا تبدیل گردیده، گفته‌ای است که با اندیشه و طرز فکر رایج منافات دارد. بیش‌تر تحلیل‌گران با نادیده انگاشتن احتمال کناره‌گیری آمریکا از صحنهٔ جهانی، اظهار می‌دارند که حمایت‌های مردم و نخبگان از اقدامات چند جانبه همچنان به قوّت خود باقی است. به ویژه پس از واقعهٔ یازدهم سپتامبر، بسیاری بر این باورند که میل و اشتیاق آمریکا به ادارهٔ امور بین‌الملل برای همیشه از سر گرفته خواهد شد و واشنگتن به راحتی از کسوت رهبری نمودن خود دفاع خواهد کرد(۱).

امّا کتاب حاضر، برعکس، ظهور جهانی نگری دشوارتر و به مراتب متزلزل‌تری را پیش بینی می‌کند که در واقع پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر فقدان هماوردی بزرگ است. اروپا سردمداری آمریکا را به چالش فراخواهد خواند، امّا از آن دسته دشمنانی نخواهد بود که بتواند درگیری‌های جهانی آمریکا را برانگیزد. تروریسم همچنان

آمریکایی‌ها را در داخل و خارج از کشور تهدید خواهد کرد. امّا حتّی زمانی که ایالات متّحده در جنگ‌های منفرد بر ضدّ تروریسم شرکت می‌نماید، موجبات استحکام آمریکا را نیز فراهم کرده، به منظور دوری جستن از این قبیل تهدیدها اقدامات برون مرزی خود را محدودتر خواهد نمود. علاوه بر این، با به سردی گراییدن اقتصاد ملّی و دگرگونی جمعیتی در ایالات متّحده از اشتیاق آمریکا برای به نمایش گذاردن جهانی‌نگری گسترده و چند جانبهٔ پنج دههٔ گذشته کاسته خواهد شد. حتّی اگر قرار باشد که سردمداری آمریکا تا سال‌های آتی محفوظ باقی بماند، باز هم چشم انداز جهانی به موجب انزواگرایی جدید و یک جانبه‌گرایی فزاینده تغییر خواهد کرد.

پیشینهٔ آمریکا دلیل قانع کننده‌ای برای پذیرش فرضیهٔ مذکور به دست می‌دهد. ایالات متّحده، از زمان پیدایش خود تا لحظهٔ اتّخاذ تصمیم برای شرکت در جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۱، به جز چند مورد استثنا، همواره نهایت تلاش خود را برای دوری جستن از درگیری‌های خارج از نیم کرهٔ خویش به کار گرفته است. درگیری‌های پنجاه سال گذشته در جهان روایت گر بدعتی غم‌انگیز است. بدعت مذکور به واسطهٔ تهدیدهای شدیدی که آلمان و ژاپن، در وهلهٔ اول، و بعدها اتّحاد جماهیر شوروی بر امنیت ایالات متّحده وارد آوردند، به راحتی قابل توجیه است. وجود خطری آشکار و آماده در خارج، موجب گردید تا بسیاری از الزامات سیاسی و ایدئولوژیکی که تا دهه‌های متمادی مانع بلند پروازی‌های آمریکا در خارج از کشور شده بود در هم شکسته، حس انزجار شدیدی نسبت به شرکت در اقدامات بین‌المللی در آمریکا پدید آید. احساس هدف مشترک نه تنها سیاست جهانی نگری فعّالی را بنیان نهاد، که حتّی آن چنان وجهٔ آزادی خواهانه‌ای بدان بخشید که آن را با سیاست چند جانبه گرایی و اقدامات مشترک پیوند داد. با فروپاشی اتّحاد شوروی و متلاشی شدن موافقت‌های داخلی صورت گرفته در جنگ سرد، به هیچ

وجه نمی‌توان انتظار داشت تا حمایت‌های به عمل آمده از سیاست جهانی نگری آزاد همچنان بی کم و کاست ادامه یابد. بنابراین، پی‌گیری روند درگیری‌های جهانی آمریکا مستلزم رجوع به گذشته و کشف نیروهایی است که باز دیگر درصدد است تا استراتژی کارآمد ایالات متّحده را تحت تأثیر قرار دهد.

از زمان شکل‌گیری ایالات متّحده، سه مبحث عمده، سیاست جهانی‌نگری کشور و همین طور استراتژی کارآمد نشأت گرفته از آن را شکل داده است: از میان واقع گرایی و آرمان گرایی کدام یک باید راه گشای امور کشور داری باشد؛ در فرایند طرح ریزی استراتژی کارآمد چگونه می‌توان میان منافع و فرهنگ‌های متضاد حاکم بر مناطق مختلف کشور سازش برقرار کرد؛ و این که چگونه می‌توان سیاست‌گذاری‌های کورکورانه را کنترل کرده، تأثیرات آن را بر نحوهٔ اداره سیاست خارجی محدود ساخت؟ مذاکرات بنیان گذاران آمریکا بر سر این سه موضوع، الگویی جاودان را بنا نهاد ـ الگویی که برای شکل دهی روند جهانی نگری منحصر به فرد آمریکا تا به امروز نیز ادامه دارد.

کشمکشی که در طرح ریزی استراتژی کارآمد میان واقع گرایی و آرمان گرایی درگرفت، در واقع منعکس کنندهٔ انگیزه‌های ایدئولوژیک متضاد ملّت مؤسّس بود. در کسب استقلال از بریتانیا، تأمین امنیت آمریکای نوپا و همین طور پیشروی ایالات متّحده به سوی غرب، اعمال زور و خشونت حرف اول را می‌زد. در عین حال، بسیاری از افرادی که دنیای کهن[1] را به امید سکونت در آمریکا رها کردند، اهداف آرمان گرایان در سر می‌پروراندند. آرمان‌گرایان که اصرار داشتند تا اعمال قدرت را از طریق اصول اخلاقی تعدیل نمایند و با آرمان‌های دموکراتیک خویش راه گشای امور مملکت باشند، اهداف اجتماعی و اخلاقی خود را به سیاست خارجی ملّت نوپا تزریق نمودند. تنش مذکور میان واقع گرایی و آرمان گرایی در

عصر حاضر نیز همچنان در صدر مباحثات مربوط به استراتژی کارآمد ایالات متّحده باقی مانده است.

فرهنگ‌ها و منافع اقتصادی متناقض حاکم بر مناطق مختلف آمریکا نیز از روزهای آغازین شکل‌گیری ایالات متّحده تأثیرات شگرفی بر استراتژی کارآمد آن داشته است. سیاست خارجی حاکم بر ایالات شمالی به موجب جوامع مذهبی ساکن در آن مناطق، بیش‌تر بر پایهٔ قانون و منطق استوار بود نه قدرت. آرمان‌گرایی شمال، روند انزواگرایی آزادی را موجب گردید که به کل با اصول پیشروی به سوی غرب و همین طور مشارکت آمریکا در رقابت قدرت برتر منافات داشت. برعکس، بیش‌تر زمین‌های کشاورزی و مناطق تجاری جنوب در مسیر واقع گرایی سیاسی گام نهاده، اعمال زور را در امر مملکت داری، به ویژه برای حمایت از جریان آزاد تجارت، ابزاری کارآمد می‌پنداشتند. در عین حال، با ریشه دوانیدن جنبش فردگرایی مردمی در جنوب، جریان انزواگرایی آزادی خواهانه‌ای رخ نمایاند که با سیاست خارجی بلند پروازانه و دولت مرکزی مقتدر مورد نیاز آن مخالف بود.

دراین قبیل نگرش‌ها، هر چند به دلیل انزواگرایی خود ساختهٔ جمهوری هنوز مشخص نیست، برای انگیزه‌های یک جانبه گرایانهٔ آمریکا در هدایت سیاست خارجی نیز مبانی ایدئولوژیک وجود دارد. زمانی که آمریکایی‌ها نسبت به نهادهای داخلی خود بدگمان باشند مسلّماً در قبال نهادهای بین‌المللی که کشورشان بعدها بدان‌ها گرایش می‌یابد نیز بی رغبت خواهند بود. مردم گرایی، علاوه بر این ممکن است با عناصر آرمان گرایی آمریکایی در آمیخته و رویکرد استثنا گرایی ایالات متّحده را موجب گردد. این تصوّر که ایالات متّحده ملّتی منحصر به فرد با اقتداری منحصر به فرد است احتمال دارد که رویکرد یک جانبه گرایانهٔ ایالات متّحده را تشدید کرده، کشور را به هنگام شرکت در اقدامات مربوط به احیای نظم بین‌الملل، به سوی اتّخاذ سیاست‌های یکّه تازانه ترغیب نماید؛ و این گونه است که ماهیت

مکمّل، هر چند متناقض گرایش هم زمان آمریکا به سوی افراط کاری‌های انزواگرایانه و یک جانبه گرایانه نمایان می‌شود(۲).

در حالی که پیشروی به سوی غرب همچنان ادامه داشت، فرهنگ‌ها و منافع منطقه‌ای مختلف نیز در ایالات مرکزی، غرب دور و غرب کوهستانی ریشه می‌دوانید، که این خود بر پیچیدگی جغرافیای سیاسی کشور افزود. منافع و چشم‌انداز مناطق مختلف آمریکا از آن زمان به بعد به طرز چشم‌گیری تغییر یافته است. امّا تقسیمات منطقه‌ای همچنان نقش بسیار تعیین کننده‌ای در شکل دهی سیاست خارجی ایالات متّحده ایفا می‌نماید. رویکردهای آزاد و آزادی خواهانه، به مثابه سیاست یک جانبه گرایانه متعصّبانه، و به رغم ظهور و افول آن‌ها در همگام‌شدن با منافع اقتصادی و سیاسی ناپایدار، همچنان بخش اعظمی از فرهنگ سیاسی آمریکا را به خود اختصاص داده است.

خط مشی های تعصّب‌آمیز نیز از همان آغاز پیدایش ملّت آمریکا، در شکل دهی استراتژی کارآمد این کشور تأثیرات به سزایی داشته است. تدابیر امنیتی نهادینه‌شده و موازین مورد تأکید بنیان گذاران ایالات متّحده، قدرت را به طرزی کارآمد میان مردم، ایالات و دولت فدرال تفکیک نموده است. امّا این تمرکز زدایی قدرت، علاوه بر این، اجرای مستمر سیاست خارجی را مختل کرده و آن را در معرض نوسانات خط مشی‌های حزبی قرار داده است. به نظر می‌رسد که موضوعاتی همچون: تفکیک دموکراسی از منازعات حزبی، ایجاد ائتلاف میان کارشناسان امور بین‌الملل در احزاب و مناطق مختلف و یافتن موضع سیاسی میانه از طریق هر دو قوّه ابتکار مصالحه، همگی در هدایت سیاست خارجی ایالات متّحده در خلال سال‌های آغازین شکل‌گیری این کشور، اهمیّت فوق العاده زیادی داشته است ـ و امروز نیز همچنان اهمیّت خود را حفظ کرده است.

سه دورهٔ تاریخی، چشم انداز مناسبی در خصوص رابطهٔ موجود میان

خط‌مشی‌های داخلی آمریکا و تحوّل استراتژی کارآمد آن به دست می‌دهد: عصر بنیان‌گذاری و دورهٔ پس از آن، پایان جنگ جهانی اول و رای زنی کشور در خصوص مشارکت آمریکا در جامعهٔ ملل در خلال سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰، و بالاخره جنگ جهانی دوم و آغاز نقش جهانی آمریکا در طول دههٔ ۱۹۴۰. مباحثات ایدئولوژیکی، منطقه‌ای و حزبی به وقوع پیوسته در خلال سه دورهٔ یاد شده، سر منشأ و همین طور مقصد سیاست جهانی نگری آمریکا در سال‌های آتی را به خوبی آشکار می‌سازد.

سال‌های بنیان گذاری و میراث آن

مردانی که آمریکا را به سوی استقلال رهنمون ساخته، سپس سکّان هدایت کشور را در خلال نخستین سال‌های شکل‌گیری آن به دست گرفتند، به شدّت درگیر این مسأله بودند که رابطهٔ ملّت نورسته با اروپا چگونه باید باشد. اهداف و آرمان‌های متضاد بر پیچیدگی اوضاع افزود. بریتانیا بر حسب ظاهر دشمن آمریکا بود، امّا علاوه بر این سرزمینی مهاجر خیز به شمار می‌آمد؛ مناسبات قوی زبانی و خانوادگی همچنان به قوت خود باقی بود. تجارت با اروپا برای ارتقای سطح اقتصاد آمریکا امری ضروری تلقّی می‌شد. امّا ایالات متّحده از بیم این که مبادا به عرصهٔ رقابت‌های ژئوپولوتیک «دنیای کهن» کشیده شود، ناچار بود تا از مراوده و درهم تنیدگی با اروپا اجتناب ورزد. توماس پاین[1]، مقاله نویس و مدافع استقلال آمریکا، در این باره می‌گوید: «هرگونه فرمان برداری، یا وابستگی به بریتانیای کبیر به منزلهٔ درگیری مستقیم قاره در منازعات و جنگ‌های اروپاست». هر چند شاید آمریکایی‌ها به اروپا تأسّی جسته و از سرمایه‌های فکری آن بهره برده بودند، بنیان‌گذاران به شدّت مصمّم بودند تا نقایص اجتماعی، منازعات مذهبی و رقابت‌های سیاسی حاکم بر اروپا را به دست فراموشی بسپارند.

نخستین اقداماتی که در جهت ایجاد سلسله مبانی راه گشای سیاست خارجی ایالات متّحده انجام پذیرفت درگرد هم آوردن متفکّران ناکام ماند. رهبران آمریکا در راستای دو خطّ فکری آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان تقسیم شده بودند. فرقهٔ آرمان‌گرایان که افرادی نظیر پاین و توماس جفرسون در آن حضور داشتند، بر این باور بودند که ملّت جدید می‌تواند و باید باگذشته خویش به طورکامل قطع رابطه کرده، سیاست خارجی‌ای را بنیان نهد که نه بر اساس خط مشی‌های قدرت طلبانه، که بر پایهٔ خرد و قانون استوار باشد. پاین در این خصوص می‌گوید: «رسالت آمریکا صلح‌طلبی است، نه جنگ افروزی و این رسالت، چنان چه به درستی مورد عنایت قرار گیرد، می‌تواند دوستی و مرافقت با تمامی کشورهای اروپایی را برایمان به ارمغان آورد»(۳). جفرسون به شدّت به توسعهٔ پایدار نوع بشر معتقد بود و اظهار می‌داشت که تحوّلات سیاسی و اجتماعی، رفته رفته فرایند جنگ را منسوخ خواهد ساخت. آمریکا باید «اهدافی را برگزیند که برای نوع بشر ارزشمند باشد، همچون آزادی کامل تجاری و همین طور فراهم نمودن بستر مناسبی برای مراودات آزاد تمامی ملّت‌ها». وی عنوان می‌کند که جنگ و زورگویی «اصولی است که در قرون تاریک، مشروعیّت داشته است»، امّا در عصر قانون و دموکراسی نوین لازم است که «تنها اصول اخلاقی» بر روابط موجود میان ملّت‌ها حکم فرما باشد(۴).

امّا الکساندر همیلتون و جان جی[1] که دو تن از نمایندگان فرقهٔ واقع گرایان بودند، نگرش متفاوتی داشتند. همیلتون در کتاب ***فدرالیست ۴*** عنوان می‌کند که: «هنوز هم افراد خیال باف و دسیسه سازی وجود دارند که از وضعیت نا به روال صلح پایدار حمایت می‌کنند... نبوغ جمهوری خواهان صلح برانگیز است؛ روح تجارت به سوی تعدیل رفتارهای بشری گرایش دارد و بر آن است تا تمایلات آشوب طلبانه‌ای راکه به دفعات آتش جنگ را شعله ور ساخته، فرو بنشاند». امّا وی

1. John Jay.

تمایل چندانی به رویکرد صلح دموکراتیک و تجاری نشان نمی‌دهد. همیلتون می‌پرسد: «آیا گردهمایی‌های مردمی در معرض امیالی همچون: غضب، انزجار، حسادت، طمع، و سایر تمایلات نامتعارف و شدید دیگر قرار نمی‌گیرد؟» وی در خصوص ارتباط قایل شدن میان تجارت و صلح نیز سؤالات شدید اللحن مشابهی مطرح می‌کند: «آیا تا به حال تجارت به غیر از تغییر اهداف جنگ، کار دیگری انجام داده است؟» «آیا پول پرستی به اندازهٔ احساس قدرت‌طلبی، سلطه طلبانه و جسورانه نیست؟» جی با سیاست واقع گرایانه و بدبینانهٔ همیلتون تا حد زیادی هم‌عقیده است و در ***فدرالیست ۴*** اظهار می‌دارد: «واقعاً شرم آور است که ملّت‌ها هر زمان که فرصت دست یابی به اهداف خود را از طریق جنگ مهیّا می‌بینند به آتش آن دامن می‌زنند»(۵). جی و همیلتون معتقد بودند که آمریکا باید به اندازهٔ سایر کشورها پای بند منافع شخصی باشد.

به رغم وجود تفاوت‌های فکری فاحشی از این دست، بنیان‌گذاران در خصوص یک موضوع ویژهٔ مهم هم عقیده بودند ـ و آن این که ایالات متّحده می‌تواند با دوری‌جستن از رقابت‌های ژئوپولوتیک حاکم بر اروپا، به شکلی کارآمدتر، از امنیت کشور پاسداری نماید. واقع‌گرایان و آرمان‌گرایان به دلایلی چند به این زمینهٔ مشترک دست یافتند. نخستین و مهم‌ترین آن‌ها این بود که به اعتقاد این دو گروه، ایالات متّحده به یمن دوری از اروپا از امنیتی طبیعی بهره‌مند است. رییس جمهور جرج واشنگتن، این مطلب را به اختصار در سخن‌رانی خداحافظی خود خطاب به ملّت در سال ۱۷۹۶ عنوان کرد: «موقعیت جدا افتاده و دور افتادهٔ کشور، ما را بر آن می‌دارد و قادر می‌سازد تا روشی متفاوت اتّخاذ نماییم... چرا خود را از مزایای این چنین موقعیت ویژه‌ای محروم سازیم؟ چرا از ایستادن بر بام صحنهٔ جهانی امتناع ورزیم؟ چرا به موجب تلفیق سرنوشت خود با سرنوشت کشورهای مختلف اروپایی، آرامش و سعادت خود را فدای جاه‌طلبی‌های اروپایی‌ها نماییم...؟»

واشنگتن در اصل قصد داشت نشان دهد که آمریکا لازم است تا زمانی که به توان اقتصادی و نظامی لازم دست نیافته، از نزدیکی با اروپا اجتناب ورزد. امّا همیلتون، رییس جمهور را متقاعد ساخت که اجتناب از شرکت جستن در اقدامات مشترک، ادّعایی است که بر پایهٔ واقعیت‌های ژئوپولوتیک تغییرناپذیر استوار است. این گونه بود که واشنگتن در نطق خداحافظی خویش، استراتژی کارآمد انزواگرایانه را «اصل بزرگ رهبری کشور در ارتباط با ملل بیگانه» معرفی کرد(۶).

نگرانی بنیان گذاران قانون اساسی ایالات متّحده تنها در مورد جلوگیری از مشارکت آمریکا در «گرفتاری‌های پر مخاطرهٔ حاصله از خط مشی‌ها و جنگ‌های اروپاییان» نبود، بلکه آن‌ها حتّی در خصوص چگونگی محدود ساختن توانایی اروپا در طرح ریزی و کنترل خط مشی‌های ایالات متّحده نیز نگران بودند(۷). جان آدامز نگران این بود که ملل اروپایی در صورت اتّحاد با ایالات متّحده «قابلیّت به فساد کشانیدن ملّتمان را به دست خواهند آورد، در انجمن هایمان نفوذ خواهند کرد و بالاخره ما را به عروسک‌هایی مبدّل خواهند کرد که عروسک گردانان آن، اعضای کابینهٔ کشورهای اروپایی خواهند بود و در آن صورت به ابزار تفنّنی در دست هوس‌ها و خط مشی‌های اروپایی تبدیل خواهیم شد»(۸). بر این اساس لازم است که ایالات متّحده، تعهّدات و اقدامات برون مرزی خود را محدود ساخته، در عوض، به گفتهٔ همیلتون، «حاکمیت مطلق اروپا را در آمریکا به دست گیرد و توازن رقابت کشورهای اروپایی را در این منطقه از جهان کاهش دهد». در این صورت از توانایی اروپا برای اعمال نفوذ در ضلع آمریکایی اقیانوس اطلس کاسته خواهد شد. آقای واشنگتن اظهار داشت که: «ملل متخاصم، در صورت ناتوانی در متّهم ساختن ما، قادر نخواهند بود تا با اعمال تحریک‌آمیز خویش هیچ گونه خطری برایمان ایجاد نمایند»(۹). در نتیجهٔ این امر، ایالات متّحده قادر خواهد بود تا بر اریکهٔ قدرت دنیای جدید تکیه زند. به گفتهٔ همیلتون «موقعیّت و منافع آمریکا، ما را تا

جایگاه رفیق سردمداری نظام مربوط به امور آمریکا پیش خواهد برد»(۱۰).

آرمان‌گرایان نیز همچون واقع‌گرایان با نگرش یاد شده در قبال استراتژی کارآمد، موافق بودند؛ چرا که به اعتقاد آن‌ها ایالات متّحده توانایی آن را داشت که حتّی بدون برقراری تعهّدات سیاسی یا نظامی با سایر دولت‌ها، آنچه را که بدان نیازمند است ـ تجارت رو به رشد ـ به دست آورد. ایالات متّحده، چنان چه به جناح‌بندی‌ها گرایش نیابد، قادر خواهد بود تا از منافع برقراری روابط تجاری با تمامی احزاب بهره‌مند گردد. همان گونه که جفرسون در این خصوص عنوان می‌کند: «صلح، فعالیّت‌های تجاری و روابط صادقانه با تمامی ملّت‌ها، ولی هم پیمان شدن با هیچ کدام»(۱۱). پاین کاملاً با این نظر موافق بود: «حال که اروپا بازاری برای انجام دادن فعالیّت‌های تجاری‌مان محسوب می‌شود، باید از برقراری هر گونه روابط جانب دارانه با بخش‌های مختلف آن پرهیز کنیم. به صلاح آمریکاست که از صحنهٔ رقابت کشورهای اروپایی فاصله بگیرد»(۱۲). علاوه بر این، نظریه‌ای که توسعهٔ روابط اقتصادی را با مناسبات استراتژیک در آمیخته بود نیز توجّه جفرسون را به سوی محدود ساختن قدرت دولت فدرال و همین طور حمایت از حقوق ایالات منفرد و شهروندان ساکن در آن‌ها جلب کرد. از آن جایی که جنگ‌های عظیم مستلزم برخورداری از دولت فدرالی عظیم، ناوگان جنگی و تحرّکات نظامی بیش‌تر است، انجام دادن چنین امری نه تنها روابط خارجی ایالات متّحده، که حتّی نهادهای داخلی و آزادی‌های آن را به مخاطره می‌انداخت.

بنیان‌گذاران ایالات متّحده، ایدئولوژی‌ها، تجارت و هویت‌های متنوّع بسیاری را برای ملّت جدید به ارمغان آوردند. اختلاف نظرهای آن‌ها در خصوص مسایل بنیادین حکومتی، بی شمار و عمیق بود. امّا همگی آن‌ها در مورد استراتژی کارآمد ملّت جدید اتّفاق نظر داشتند. همان گونه که واشنگتن در نطق خداحافظی خویش هشدار داد، ایالات متّحده باید مبنای کار خود را «توسعهٔ روابط تجاری [با سایر

ملّت‌ها] قرار دهد و مناسبات سیاسی خود را با آن‌ها به حداقل برساند»(۱۳).

طرح ریزی سیاست خارجی جمهوری جدید نه تنها مستلزم زدودن شکاف موجود میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان بود، بلکه حتّی مبارزه با منافع حاکم بر مناطق مختلف کشور را نیز در بر می‌گرفت. مستعمره‌های شمالی و جنوبی، از همان روزهای نخست، بر سر موضوعات فرهنگی به اندازه مسایل تجاری اختلاف نظر پیدا کردند. بیش‌تر ساکنان مذهبی روانهٔ مناطق شمالی شدند. آن‌ها طالب سعادت بودند، امّا در اغلب موارد آرمان‌های اجتماعی و همگانی را بر اهداف اقتصادی مقدّم می‌دانستند؛ و این گونه بود که فرهنگ مناطق شمالی به شدّت تحت تأثیر آموزه‌های کالوینیست‌ها[1]، پیوریتان‌ها و حزب دوستی انگستان[2] قرار گرفت. آزادی، احترام متقابل، منزلت اخلاقی، تکامل بشر ـ نمونه‌هایی از ارزش‌های حاکم بر مناطق شمالی بودند. ساکنان مناطق شمالی، علاوه بر این به توسعهٔ اقتصاد صنعتی نیز علاقه‌مند بودند و از این رو تعرفه‌هایی را خواستار شدند که بتواند از اقدامات نوپای آن‌ها محافظت نماید. ارزش‌ها و منافع یاد شده رویکرد به مراتب صلح برانگیزتری را در قبال سیاست خارجی کشور پدید آورد؛ رویکردی که با سیاست غیرمداخله‌جویانه موافق، و با اِعمال قدرت نظامی مخالف بود(۱۴).

مناطق جنوبی نوع دیگری از ساکنان را به خود جلب کرد ـ ساکنانی که خواهان آن بودند تا خویشتن را از بند محدودیت‌های مراجع دینی و الزامات اخلاقی برهانند. نظام زراعی حاکم بر جنوب نه یک پروژهٔ همگانی آکنده از اهداف اجتماعی، بلکه اقدامی صرفاً تجاری بود. ساکنان این مناطق از برقراری ارتباط با نهادهایی که ممکن بود تا به نحوی در زندگی روزانهٔ آن‌ها مداخله کنند، پرهیز می‌کردند. آزادی‌های فردی از نظم و تکامل اخلاقی پیشی گرفت. ساکنان جنوب،

---

۱. طرف داران مکتب جان کالوین، فیلسوف فرانسوی؛ مترجم.

۲. حزبی که در سال ۱۶۵۰ توسّط جرج فاکس تأسیس شد؛ مترجم.

علاوه بر این، شدیداً به صادرات پنبه و سایر محصولاتی از این دست وابسته بودند. از این رو قصد داشتند تا با تعرفه‌های تجاری مورد مطالبهٔ برخی از ساکنان شمال به مبارزه برخیزند(۱۵). فرهنگ مناطق جنوبی در راستای ارزش‌های آزادی‌خواهانه صورتی کاملاً متفاوت به خود گرفت ـ فرهنگی که تاریخ‌دانان آن را در مناطق ساحلی با نام «کاوالیر»[1] و در نواحی داخلی با نام «ارتفاعات اسکاتلندی ـ اتریشی» می‌خواندند(۱۶). به واسطهٔ فرهنگ یاد شده، سیاست خارجی کشور وجهه‌ای فعّالانه‌تر به خودگرفت. رویکرد مداخله جویانهٔ ساکنان جنوب در مقایسه با همتایان شمالی خود به مراتب قوی‌تر و تمایل آن‌ها به استفاده از قدرت نظامی به مراتب بیش‌تر بود. این افراد، در عین حال، مدافعان سرسخت حقوق ایالات و شهروندان ساکن در آن‌ها بودند، و از این رو به شدّت با بلند پروازی‌های خارجی و خطر افزایش قدرت دولت فدرال مخالف بودند. همچنان که اشتیاق آمریکا به برقراری تعهّدات بین‌الملل رفته رفته با گذر زمان افزایش می‌یافت، سنّت آزادی‌خواهانهٔ آن نیز سیاست یک جانبه گرایانهٔ بسیاری قوی را بنیان می‌نهاد؛ سیاستی که مصرّانه خواستار آن بود تا کشور، حتّی در صورت افزایش دامنهٔ نفوذ، استقلال خویش را حفظ نماید.

در خلال نخستین سال‌های شکل‌گیری آمریکا، تمایزات سیاسی و فرهنگی موجود میان شمال و جنوب، بر مباحث مربوط به استراتژی کارآمد ایالات متّحده رابطهٔ ایالات متّحده با اروپا تأثیر چندان زیادی نداشت. در ایالات متّحده، همگی با این موضوع که کشور باید در حوزهٔ مسایل ژئوپولوتیک، فاصلهٔ خود را از اروپا حفظ کرده عمده توجّه خود را به آمریکای شمالی معطوف سازد، موافق بودند. با این حال، در حوزهٔ مسایل مربوط به سرزمین‌های نزدیک‌تر، اختلاف نظرهای فاحشی رخ نمایاند. ساکنان جنوب به طور کلّی از پیشروی کشور به سوی غرب حمایت

می‌کردند، در حالی که اهالی شمال در خصوص این قضیّه، اگر نگوییم مخالف، امّا مردّد بودند و جنوب، به دلیل وابستگی بیش از حدّ آن به تجارت دریایی. در قبال موقعیّت نظامی بریتانیا در کانادا و همین طور توان ناوگان دریایی مستقر در امتداد ساحل آمریکای شمالی، با معضل بسیار شدیدتری روبه‌رو بود، و این موقعیّتی بود که نقش مهمّی در بروز جنگ ۱۸۱۲ ایفا کرد.

تمایزات فرهنگی و سیاسی موجود میان شمال و جنوب، و همین طور تأثیر آن بر سیاست خارجی به واسطهٔ در آمیختن با خط مشی‌های حزبی، جلوهٔ بارزتری به خود گرفت. همان گونه که الکساندر دکوند، یکی از تاریخ دانان و سیاست مداران آن دوره، خاطر نشان می‌سازد، مباحثات انجام گرفته در خصوص سیاست خارجی «برخط مشی‌های داخلی و زندگی مردم آمریکا مستولی شد، به طوری که هیچ گاه تا آن زمان سابقه نداشت»(۱۷). یکی از دلایل اصلی برجستگی آن چنانی امور خارجه در خط مشی‌های روزمره آن بود که منازعات درگرفته بر سر سیاست کشور، صورت اختصاصی به خود گرفت و از این رو در بند رقابت‌های موجود میان سیاست مداران برجسته و احزاب مورد حمایت آن‌ها گرفتار شد.

رویارویی پدید آمده میان الکساندر همیلتون و توماس جفرسون از پیچیدگی و شدّت رقابت‌های حزبی تنگاتنگی از این دست پرده برداشت. همیلتون در مجمع‌الجزیرهٔ وست ایندیا، از زوجی ازدواج نکرده که نه تمایل و نه امکانات نگه داری فرزند خود را داشتند، به دنیا آمد. همیلتون، پس از آن که یکی از معلّمان و همین طور کارفرمایان وی به پرورش و آموزش مرد جوان همّت گماردند، زندگی پست و حقیرانهٔ خود را رها کرد و با حاضر شدن در کلاس‌های درس کالج کینگ (دانشگاه کلمبیای فعلی) و همین طور ازدواج با دختر فیلیپ شولر، یکی از ملاّکان ثروتمند نیویورک، پا به زندگی اشرافی شمال نهاد.

همیلتون، احتمالاً برای آن که گذشتهٔ خود را جبران کرده باشد، به کسوت یکی

از مدافعان ارزش‌ها و منافع شمال در آمد. وی در وهلهٔ اول در صف متخصّصان، بانک‌دارها و تجّار قرار گرفت، قویاً از دولت مرکزی و نظام بانکی حمایت کرد و معتقد بود که زمام امور کشور باید در دست نخبگان تحصیل کرده و ثروتمند باشد. همیلتون از استفادهٔ یارانه و تعرفه به منظور حمایت از بنیان صنعتی رو به رشد شمال حمایت می‌کرد(۱۸). وی معتقد بود که ایالات متّحده باید هنگام آغاز فرایند توسعهٔ شهری و همین طور ایجاد فن آوری‌های مدرن و نهادهای اجتماعی، اقتصاد انگستان را الگوی خویش قرار دهد. حزبی که بر اساس نظریات همیلتون شکل گرفت به حزب فدرالیست‌ها معروف شد.

توماس جفرسون، با این که در نظام اشرافی ملاّکان ویرجینیا به دنیا آمده بود، به نهادهای قوی فدرال و رهبری کردن نخبگان مورد حمایت همیلتون اعتقاد چندانی نداشت. وی، که از استبداد مرکزیت قوا و تأسیسات حکومتی بیمناک بود، اظهار می‌داشت که قدرت دولت فدرال باید محدود باشد و امر حکومت داری نه در اختیار اقلیّت ثروتمند، که بر عهدهٔ عامّهٔ مردم گذارده شود. جفرسون و حزب او، جمهوری خواهان، حافظ منافع کشاورزان و صنعت گران خرد بودند و در عین حال با بانک داران و صاحبان صنایع به مخالفت می‌پرداختند. جفرسون، در مقام دفاع از حقوق ایالات و شهروندان عادّی ساکن در آن‌ها و همین طور حمایت از دولت فدرالی کوچک و محدود، عقاید همیلتون را مستقیماً زیر سؤال برد. آن دو، علاوه بر این، در خصوص مسایل مربوط به سیاست خارجی نیز با یک دیگر اختلاف نظر داشتند. جفرسون، هم به این دلیل که به عنوان کاردار در پاریس خدمت کرده بود و هم به جهت آن که فرهنگ کشاورزی فرانسه را به شهرسازی و نخبه گرایی انگستان ترجیح می‌داد، فرانسه را برای نگرش‌های دیپلماتیک به مراتب برتر از بریتانیا می‌دانست.

کشمکش موجود میان جفرسون و همیلتون در سال ۱۷۸۹، زمانی که رییس‌جمهورْ واشنگتن، جفرسون را از پاریس فرا خواند و او را به سمت وزیر امور

خارجه آمریکا منصوب کرد، به اوج خود رسید. به واسطهٔ حضور همیلتون در پست وزارت دارایی، عرصهٔ رویارویی دو شخصیت و دو مسلک کاملاً فراهم شد. منازعات آن دو، علاوه بر این، در میان اعضای احزاب مورد حمایت آن‌ها نیز به نبردهای پرحرارت تبدیل گردید.

رییس جمهور قصد داشت تا پس از اتمام دورهٔ چهار سالهٔ ریاست جمهوری، از سمت خود کناره‌گیری کند. با این حال، وی با مشاهدهٔ «مناقشات درونی... که تشکیلات حیاتی‌مان را خدشه دار خواهد ساخت»، موافقت کرد تا برای ثبات سیاسی آمریکا در دومین دورهٔ ریاست جمهوری نیز شرکت نماید(۱۹). واشنگتن، که بر حسب ظاهر پای بند خط مشی‌های حزبی نبود، به راحتی در مبارزهٔ انتخاباتی سال ۱۷۹۲ پیروز شد. فدرالیست‌ها و جمهوری خواهان برای احراز پست معاون رییس جمهور رقابت سختی را آغازکردند. به رغم صدر نشینی جان آدامز، نمایندهٔ فدرالیست‌ها، جمهوری خواهان توانستند تا با اکثریت آرا در کنگره به پیروزی برسند(۲۰). جفرسون و همیلتون هر دو در جمع اعضای کابینه باقی ماندند و همچنان به خصومت با یک دیگر ادامه دادند.

سیاست خارجی، کماکان به عنوان یکی از اصلی‌ترین عرصه‌های بروزکشمکش و مناقشه باقی ماند. جان جی، به درخواست همیلتون، در سال ۱۷۹۴ به قصد حمایت از روند تجارت دو جانبه، معاهده‌ای تجاری با انگستان منعقد نمود. جمهوری خواهان مدّعی شدند که «اشراف زادگان ثروتمند» تنها گروهی هستند که از قرارداد منعقده با «دولت کهن سال، فرسوده و تقریباً بی‌اعتبار بریتانیای کبیر نفع می‌برند»(۲۱). جفرسون، با این که در آن موقع از سمت خود درکابینه کناره‌گیری کرده بود، اعلام کرد که معاهدهٔ مذکور «جز این که پیمان اتّحادی میان انگلستان و ساکنان آنگولایی این کشور... بر ضدّ مردم آمریکا محسوب می‌شود، هیچ گونه نفع دیگری در بر ندارد». همیلتون پاسخ مخالفان سیاسی خود را عیناً داد و آن‌ها را

«عوام فریبانی آشوب زده و متملّق» خواند که «شدیداً در مبانی منحرف کنندهٔ مکتب ژاکوبینیسم[1] غرق شده‌اند»(۲۲). جفرسون، به گفتهٔ همیلتون، «آن چنان از الحاق به فرانسه هراسان شده بود» که وقوع جنگ میان ایالات متّحده و بریتانیا را محرز می‌دانست(۲۳). این نخستین باری بود ـ و قطعاً آخرین باری نبود ـ که سیاست خارجی کشور در بند غرض ورزی خط‌مشی‌های حزبی گرفتار شده بود. مباحثات صورت پذیرفته در خصوص سیاست خارجی ایالات متّحده در خلال نخستین سال‌های تشکیل آن، روش ثابتی برای نخستین قرن تعهدّات آمریکا، و اگر دقیق‌تر بگوییم فقدان تعهّدات آن، در امور بین‌الملل فراهم نمود. ایالات متّحده همچنان تا دهه‌های متوالی از دسیسه‌های کشورهای اروپایی اجتناب ورزید. ایالات متّحده، به رغم دریافت کمک از سوی فرانسه در خلال جنگ استقلال آمریکا، هنگام بروز درگیری میان فرانسه و انگلستان در سال ۱۷۳۹، موضعی بی طرفانه اتّخاذ نمود. آمریکا در طول دورهٔ استقلال‌طلبی خود با فرانسه هم پیمان شده بود، امّا بسیاری از آمریکایی‌ها پیمان مذکور را تا پیش از دههٔ ۱۷۹۰، اگر نگوییم زودتر، امری منسوخ می‌پنداشتند(۲۴). استقلال آمریکا و صلح با بریتانیا نیاز به برقراری مناسبات نظامی رسمی با فرانسه را مرتفع ساخت. علی رغم این که نبرد در قاره تا پیش از شکست ناپلئون در سال ۱۸۱۵ همچنان ادامه داشت، ایالات متّحده کماکان فاصلهٔ خود را از جنگ‌های اروپا حفظ کرد.

ایالات متّحده در سال ۱۸۱۲ با بریتانیا وارد جنگ شد، امّا تنها به این دلیل که رهبران و مردم آن بر این باور بودند که بریتانیا قصد دارد تا به شکلی ناجوانمردانه، تجارت خارجی کشور را به مخاطره انداخته، به حریم منطقهٔ تحت سیطرهٔ آمریکا تجاوز نماید. نیروی دریایی سلطنتی، در تلاش برای ایجاد محاصرهٔ دریایی بر ضدّ ناپلئون، مرتباً به حریم کشتی‌های آمریکایی تجاوز می‌کرد. انزجار و خشم دولت

آمریکا، به دنبال صف آرایی قبایل بومیان آمریکایی ساکن در بریتانیا در امتداد مرز کانادا و حملات بعدی آن‌ها به ساکنان آمریکایی به مراتب شدیدتر شد.

این موضوع که سربازان آمریکایی در خلال قرن نوزدهم به شکلی پراکنده در عملیات‌های خارج از نیم کرهٔ غربی شرکت می‌جستند نیز به نوعی حائز اهمیت است. نیروهای آمریکایی در مناطق بی شماری دست به عملیات‌های نظامی زدند که از آن جمله می‌توان به تریپلی (۱۸۰۱ ـ ۱۸۰۵ ـ ۱۸۱۵) الجزیره (۱۸۱۵)، یونان (۱۸۲۷)، سوماترا (۱۸۳۲ ـ ۱۸۳۸ ـ ۱۸۳۹)، لیبریا (۱۸۴۳)، چین (۱۸۴۳ ـ ۱۸۵۴ ـ ۱۸۵۶)، آنگولا (۱۸۶۰)، ژاپن (۱۸۶۳ ـ ۱۸۶۴ ـ ۱۸۶۸)، و کره (۱۸۷۱) اشاره کرد. در عملیات‌های مذکور تنها گروه‌های ضربت کوچک شرکت داشتند و هدف آن‌ها نیز تنها به دفاع از شهروندان و تجّار آمریکایی خلاصه می‌شد. ایالات متّحده، به منظور حمایت همه جانبه از عملیات‌ها و همین طور دفاع ازکشتی‌های تجاری خود، ایستگاه‌های گشت زنی را در دریای مدیترانه، اقیانوس آرام و ایست ایندیا مستقر کرد. امّا این به اصطلاح گردان‌ها، تنها مرکب از تعداد محدودی کشتی بودند که اغلب به طور جداگانه به گشت زنی می‌پرداختند. نه گروه‌های ضربت و نه استقرار ایستگاه‌های گشت زنی برون مرزی، هیچ یک به معنای حضور دایم ایالات متّحده نبود. ایالات متّحده نه به شکل دهی موازنهٔ قدرت در مناطق دور دست، که به حمایت فعالیّت‌های تجاری خویش علاقه‌مند بود(۲۵).

با این حال، ایالات متّحده در نیم کره غربی مواضع محکم‌تری اتّخاذ کرد و به ملّت‌های اروپایی در مورد محدود ساختن تعهّداتشان هشدار داد. رییس جمهور جیمز منور در سال ۱۸۲۳ در نطق سالانه خود درکنگره به کشورهای اروپایی راجع به جلوگیری از برقراری حکومت جمهوری در آفریقای جنوبی اخطار کرد. منور، علی رغم آن که اعلام کرده بود ایالات متّحده حقوق مستعمره‌ای موجود را محترم می‌شمارد، اظهار کرد که هرگونه اقدامی در جهت سرکوبی روند جمهوری‌خواهی

«به منزلهٔ صف آرایی خصمانه در برابر آمریکا خواهد بود». رییس جمهور، علاوه بر این، در مورد جلوگیری از گسترش تحرّکات موازنهٔ قدرت به آمریکا نیز نگران بود و به دولت‌های اروپایی هشدار داد که ایالات متّحده «هر گونه اقدامی در جهت گسترش نظام سیاسی آن‌ها به بخش‌های مختلف این نیم کره را برای آرامش و امنیّت کشور خطرناک می‌داند»(۲۶). وی بار دیگر بر موضع عدم مداخلهٔ آمریکا در قبال اروپا صحّه گذاشت: «ما هرگز در جنگ‌هایی که به قدرت‌های اروپایی مربوط بوده هیچ گونه دخالتی نداشته‌ایم، چرا که چنین کاری با سیاست خارجی ما منافات دارد»(۲۷).

رییس جمهور جیمز پولک[1] در حدود دو دهه بعد، مفاهیم یاد شده را بسط داد و به آنچه بعدها با نام **نظریهٔ منور** معروف شد، قالب معنای کامل‌تری بخشید. هدف اصلی پولک آن بود که دولت‌های اروپایی را از ایستادگی در برابر پیشروی آمریکا به سوی غرب بر حذر دارد. بریتانیا و فرانسه تلاش کرده بودند تا ایالت تگزاس را از پیوستن به ایالات متّحده باز دارند و پولک بیمناک بود که مبادا اسپانیا ایالت کالیفرنیا را برای آن که به دست آمریکا نیفتد به بریتانیا واگذار نماید. پولک خاطرنشان کرد: «ما باید همواره بر این نکته تأکید بورزیم که فقط مردم این قاره حقّ تعیین سرنوشت خود را دارند. هر یک از بخش‌های این قاره باید، در قالب دولتی مستقل، با اتّحادیه ایالات آمریکا متّحد شوند، این امر فرصتی را برای ما و آن‌ها فراهم می‌آورد تا بدون دخالت کشورهای بیگانه در امور خود تصمیم‌گیری نماییم». رییس جمهور، علاوه بر این، به اروپایی‌ها هشدار داد که کشمکش‌های خود را برای خود نگاه دارند و تأکید کرد که «به هیچ وجه اجازه داده نخواهد شد که موازنهٔ قدرت، کوچک‌ترین تأثیری در قاره آمریکا، به ویژه در ایالات متّحده، داشته باشد»(۲۸). پولک، در واقع، تحت تأثیر آمیزه‌ای از تفکّرات آرمان گرایانه و

---

1. James Polk

واقع‌گرایانه قرار گرفته بود. وی پشتیبان اصول خود مختاری بود، در عین حال از ملّت‌های بزرگ اروپایی انتقاد می‌کرد و در نهایت شدیداً خواستار آن بود تا به حضور استراتژیک این ملّت‌ها در آمریکای شمالی پایان دهد. نگرش‌های انزواگرایانه و یک جانبه گرایانه نیز از این قاعده پیروی می‌کرد. آمریکا، ضمن آن که از صحنهٔ کشمکش کشورهای اروپایی فاصله می‌گیرد، به وقت مصلحت نیز بر امور کشورهای همسایه خود نظارت خواهد کرد.

روند پیشروی آمریکا به سوی غرب نه تنها موجب افزایش تنش میان اروپا و ایالات متّحده گردید، بلکه حتّی روابط موجود میان ایالات شمالی و جنوبی آمریکا را نیز متزلزل ساخت. تمایزات فرهنگی و سیاسی موجود میان شمال و جنوب دقیقاً از زمان شکل‌گیری ایالات متّحده شدّت یافته بود. رییس جمهور اندرو جکسون (۱۸۲۹ - ۱۸۳۷) سیاست مردم باورانهٔ با شکوه و غرور آفرین را نیز به بدگمانی جفرسون نسبت به حاکمیت دولت مرکزی قدرتمند و حمایت‌های وی از حقوق ایالات، افزود. خط‌مشی‌های مردم باورانهٔ اراضی جنوب و غرب رو به گسترش، مستقیماً روند نخبه سالاری شمال را زیر سؤال برد. ایالات جنوبی از جنگ سال ۱۸۱۲، توسعهٔ پایدار مرزهای غربی کشور و همین طور جنگ با مکزیک، که به اشغال تگزاس در سال ۱۸۴۵ و منازعه بر سر تعیین مرز جنوبی ایالت جدید انجامید، حمایت کردند. ایالات متّحده، علاوه بر این، در طول سه سال بعد، تمام و یا بخش‌هایی از محدودهٔ نیومکزیکوی فعلی، یوتا، نوادا، آریزونا، کالیفرنیا، کلورادو و آرگون را از آن خود ساخت و به واسطه این امر وسعت قلمرو کشور را تا بیش از ۵۰ درصد افزایش داد.

انگیزه‌های تجاری به تشدید اشتیاق توسعه طلبانهٔ مذکور کمک کرد. کشاورزان به دنبال زمین‌های زراعی جدید بودند؛ به ویژه ایالت تگزاس برای کشت پنبه بسیار مناسب نشان می‌داد. تجّار و کشاورزان برای آن که در مورد کیفیّت تولیدات خود به

خریداران اطمینان دهند، مشتاقانه خواهان آن بودند تا برای دست رسی بیش‌تر به بازارهای آسیای شرقی، کنترل بندرهای واقع در ساحل غربی را به دست گیرند. در حالی که ایالات متّحده شدیداً در پی بی اثر ساختن تهدیدهای بومیان آمریکا و همین طور قدرت‌های مستعمره‌ای اروپا بود، دغدغه‌های امنیتی نیز به نحو چشم‌گیری رخ نمایاند. خط مشی‌های داخلی بر شدّت روند توسعه‌طلبی افزود. ساکنان جنوب مصمّم بودند تا شمار ایالات صاحب برده را افزایش داده، از رسوم ارضی کشور در برابر فرایند صنعتی شدن و شهرسازی حمایت نمایند. گسترش قلمرو کشور، فرصتی را از جهت اشتغال زایی شهری برای جمعیّت رو به رشد آن فراهم می‌آورد و بازارهای صادرات جدید، مازاد تولیدات فزایندهٔ کشاورزی کشور را جذب می‌نمود(۲۹).

انگیزه‌های توسعه طلبانهٔ مذکور، همچون پیش از دههٔ ۱۸۴۰، تنها به آمریکای شمالی محدود شده بود و ارتش و نیروی دریایی ایالات متّحده نیز همچنان به رغم قلمرو رو به رشد پیشرفت کشور کاملاً محدود باقی مانده بود. ارتش عادّی کشور، تا پیش از بروز جنگ داخلی، در کسوت نیروی پلیس داخلی، تمام حواس خود را روی تهدید هند متمرکز کرده بود. در سال ۱۸۶۱، نیروی یاد شده تنها مرکب از ۱۶۰۰۰ عضو بود که بیش‌تر آن‌ها در پست‌های واقع در مرز هند استقرار یافته بودند. ایالات متّحده، به رغم وجود ناوگان عظیم تجاری، فاقد ناوگان جنگی در خور توجّه بود. تعداد افرادی که در نیروهای دریایی ایالات متّحده خدمت می‌کردند حدود ۷۶۰۰ نفر بود، یعنی رقمی حدود یک دهم نیروی کار ناوگان دریایی بریتانیا(۳۰).

ساکنان مناطق شمالی، به رغم هزینه‌های نسبتاً پایین پیشروی، کاملاً نسبت به روند پیشروی آمریکا به سوی غرب، گسترش برده داری و همین طور سیاست نظامی‌گرایی رو به رشد کشور بی اعتنا بودند. آن‌ها به توسعهٔ پایگاه‌های صنعتی

خویش بیش‌تر از دست یابی به زمین‌های کشاورزی جدید از طریق شیوه‌های خشونت‌آمیز علاقه‌مند بودند. هنری دیوید تورئو، قهرمان ماساچوست، در سال ۱۸۴۶ به دلیل امتناع از پرداخت مالیات‌های فدرال دستگیر شد، چرا که از این مالیات‌ها برای تأمین بودجهٔ نیروهای آمریکایی در جنگ با مکزیکی‌ها استفاده می‌شد. وی پس از وقوع این ماجرا کتاب معروف خود ***نافرمانی مدنی*** را به رشتهٔ تحریر در آورد.

اولویت بندی‌های متفاوت شمال و جنوب نشأت گرفته از تمایزات بنیادین موجود در فرهنگ، جامعه و اقتصادی بود که این دو منطقه را از یک دیگر مجزّا می‌ساخت. روند گسترش به سوی غرب عملاً این تمایزات بنیادین را به اوج خود رساند و ساکنان مناطق شمالی را رودرروی اتّحادیه ایالات جنوبی، که به ابقای برده‌داری و نظم اجتماعی دیرین خود مصمّم بودند، قرار داد. این موضوع که منافع و فرهنگ‌های منطقه‌ای متضاد در نهایت به جنگ داخلی و کشته شدن بالغ بر ۶۰۰/۰۰۰ هزار سرباز آمریکایی انجامید، حکایت از پی‌آمدهای این امر دارد و نشان می‌دهد که این افراد تا چه میزان به آتش هیجانات قوی سیاسی‌ای که خود نیز به حرارت آن سوختند، دامن زدند.

جنگ سرد، علی رغم آن که نقطهٔ عطفی در خط مشی‌های داخلی آمریکا به حساب می‌آمد، تأثیر مهمّی بر روابط کشور بر اروپا نداشت. بریتانیا و فرانسه، که برای صنایع پارچه‌بافی خود به شدّت به محصول پنبهٔ جنوب وابسته بودند، به سوی ایالات جنوبی گرایش پیدا کردند، و به همین دلیل هم از جانب محاصرهٔ دریایی شمال بندرهای شمالی آزار فراوان دیدند. برخی‌ها در بریتانیا از استقلال ایالات جنوبی حمایت کرده، اظهار می‌داشتند که آمریکای تفکیک شده و اتّحادیهٔ مستقل و ضدّ حمایت گرای ایالات جنوبی منافع بریتانیا را ترّقی خواهد بخشید. در پایان، بریتانیا و فرانسه، به واسطهٔ اخطارهای مکرّر آمریکا، از مشارکت مستقیم در

جنگ منصرف شدند. بنابراین، عملکرد بریتانیا و فرانسه جز این که دولت‌مردان آمریکا را در خصوص ایستادگی در برابر حضور استراتژیک اروپا در آمریکای شمالی هوشیار ساخت، نتیجهٔ دیگری در بر نداشت(۳۱).

به نظر می‌رسد که اهمیّت دههٔ ۱۸۹۰ به عنوان نقطهٔ عطفی در تحوّل سیاست خارجی آمریکا به مراتب از دههٔ ۱۸۶۰ بیش‌تر باشد. ایالات متّحده، پس از آن‌که به مدّت بیش از یک قرن عمدهٔ توجّه خود را تقریباً به شکلی انحصاری روی نیم کرهٔ خود متمرکز کرد، در خلال این دهه به کسوت ملّتی در آمد که بلندپروازی‌های جهانی داشت و سایهٔ نفوذ خود را بر نزدیک‌ترین همسایگانش می‌گستراند. ایالات متّحده ظرفیت نیروی دریایی خود را به طرز چشم‌گیری افزایش داد. نیروی دریایی ایالات متّحده، هنگام به قدرت رسیدن رییس جمهور بنجامین هریسون، رتبهٔ هفدم را در جهان دارا بود. باکناره‌گیری وی از مسند قدرت در سال ۱۸۹۳، ایالات متّحده در سکوی هفتم جای گرفت. نیروی دریایی، علاوه بر این، ضمن اتّخاذ تدابیر به مراتب بلندپروازانه‌تر، به ساخت کشتی‌های جنگی عظیمی مبادرت ورزید که می‌توانست در عوض درگیر شدن با رزم ناوهایی که وظیفهٔ دفاع از فعالیّت‌های تجاری و خطوط ساحلی را بر عهده داشتند، با ناوگان‌های عظیم جهان مقابله نماید. آمریکا، به طور هم زمان، برای آن‌که بریتانیا و اسپانیا را از حوزهٔ تحت سیطرهٔ خود بیرون براند، تلاش‌های خود را دو چندان کرد و توانست بریتانیا را از طریق دیپلماسی واقع بینانه و اسپانیا را با پیروزی بر ناوگان این کشور در جنگ بر سر کوبا ـ جنگی که ایالات متّحده خود عمداً بدان دامن زده بود ـ عقب براند. پیروزی آمریکا در جنگ با اسپانیا اشتیاق توسعه‌طلبی کشور را بر انگیخت؛ ایالات متّحده در خلال سال ۱۸۹۸ به وضع قواعد مستعمره‌ای در پورتوریکو، هاوایی، گوام و فیلیپین مبادرت نمود.

رییس جمهور تئودور روزولت، که در سال ۱۹۰۱ به قدرت رسید، این رویکرد

توسعه طلبانه را از طریق گسترش دامنهٔ نظریهٔ منور تداوم بخشید و آنچه را که بعدها با نام «نتیجهٔ منطقی روزولت» معروف گردید، صراحتاً بیان کرد و به مورد اجرا گذاشت. روزولت بر حسب ضرورت، حقّ دخالت در امور سایر کشورهای نیم کرهٔ غربی را برای ایالات متّحده محفوظ نگاه داشت تا در مواقع لزوم در مداخله‌جویی‌های برون مرزی پیش قدم باشد. بروز بحران مالی در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۰۴، اروپاییان را بر آن داشت تا برای جبران بدهی‌های خود (آن‌ها در سال ۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۳ در ونزوئلا برای خود امتیازاتی قایل شده بودند) در امور این کشور مداخله نمایند. روزولت مأمورانی را به منظور برعهده گرفتن مسؤولیت خدمات گمرکی کشور و تضمین بازپرداخت تعهّدات موجود اعزام کرد. روزولت در این باره اظهار داشت: «در نیم کرهٔ غربی ممکن است تأسّی جستن ایالات متّحده به نظریهٔ منور، این کشور را بر آن دارد تا در موقع بروز ظلم و یا خلاف کاری‌های فاحش، نقش پلیس بین‌الملل را ایفا نماید. بنابراین موقعیّت مزبور هم از برای ایجاد صلح است و هم برای برقراری عدالت»(۳۲).

شاید تصمیم روزولت مبنی بر اعزام ناوگان گریت وایت به سفر دور جهان در سال ۱۹۰۷ را بتوان گویاترین نشانهٔ رسالت جدید آمریکا دانست. سفر مزبور بیش از یک سال به طول انجامید. ناوگان آمریکا از مسیر بندری کشورهای مختلفی همچون: برزیل، شیلی، پرو، مکزیک، نیوزلند، استرالیا، چین، ژاپن، سیلان، مصر، الجزیره، ترکیه، یونان، ایتالیا و فرانسه گذشت. روزولت قصد داشت تا با این کار به سایر کشورهای جهان تفهیم کند که ایالات متّحده گام به عرصهٔ جهانی گذارده است. وی علاوه بر این، کار تأسیس کانال پاناما را آغازکرد که این امر به دنبال امتناع دولت کلمبیا از دادن زمین، به شورش اهالی پاناما منجر گردید. روزولت، پس از آن، برای فرونشاندن فریاد آن هایی که با شورش و مداخله‌جویی یک جانبهٔ آمریکا مخالف بودند، از ناوگان جنگی ایالات متّحده کمک گرفت.

رویکرد جدید و به مراتب خطرناک‌تر سیاست جهانی نگری آمریکا ریشه‌های عمیقی در پس این مردم گراییِ داشت. اقتصاد ایالات متّحده در طول نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به سرعت رشد کرد. جمعیّت آمریکا در خلال سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ بیش از دو برابر شد. شبکهٔ خط آهن کشور از ۳۱/۰۰۰ به ۲۵۰/۰۰۰ هزار مایل افزایش یافت در حالی که تولید گندم تا سه برابر، تولید زغال سنگ تا هشت برابر و تولید نفت تا بیش از ۲۰۰۰ درصد افزایش ظرفیت داشت. تولید فزایندهٔ آهن و فولاد، آمریکا را در ردیف یکی از کشورهای مهّم صنعتی جهان قرار داد(۳۳). ایالات متّحده که مسحور روند جست‌وجوی بازارهای جدید و همین طور گستردگی ابزارهای خود شده بود، هم نیاز و هم وسایل تصدّی نقشی به مراتب گسترده‌تر را در خط مشی‌های جهانی دارا بود.

برخی از تاریخ دانان عنوان می‌کنند که بداقبالی‌های اقتصادی به اندازهٔ منابع تازه کشف شدهٔ ثروت در برانگیختن احساسات شاهانهٔ آمریکا دخیل بوده است. ایالات متّحده در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ به رکود اقتصادی فوق العاده شدیدی دچار شد. افت اقتصادی مزبور مصادف بود با ترویج ادّعای فردریک جکسون ترنر[1] مبنی بر این که بستن مرزهای غربی، نیروهای محرّکهٔ ایالات متّحده را رو به تحلیل برده است(۳۴). ترنر پیشنهاد کرد که ایالات متّحده باید به دنبال تکمیل روند توسعهٔ قاره‌ای کشور، سرزمین‌های واقع در آن سوی دریاها را مدّ نظر قرار داده تا بتواند از این طریق پویایی اقتصادی خود را بازیابد. به نوشتهٔ والتر لافبر[2]، «جامعهٔ تجاری آمریکا عقیده داشت که گسترش فعالیّت‌های تجاری در سرزمین‌های دور دست، اقتصاد آمریکا را احیا خواهد کرد». با این که استعمارگری در هاوایی و فیلیپین موجبات استحکام موقعیّت استراتژیک آمریکا را فراهم آورده

---

1. Fredrick Jackson Turner.
2. Walter Lafeber.

بود، انگیزه‌های تجاری در درجهٔ اول اهمیّت قرار داشت. به گفتهٔ لافبر، «ایالات متّحده این مناطق را نه به دلیل محقّق ساختن خط مشی های استعماری، که با هدف دست یابی به بازارهایی در اختیار گرفت که بتواند کالاهای تولید شده در مزارع و کارخانه‌های فوق مکانیزه را به شکلی عمده عرضه نماید»(۳۵).

بی‌شک جست‌وجو برای دست‌یابی به بازارهای جدید، به تشدید روند سیاست خارجی بلند پروازانه‌ای که در طول دهۀ ۱۸۹۰ پدیدار گشت، کمک کرد. امّا انگیزه‌های تجاری، در خصوص تغییر استراتژی توضیح کافی به دست نمی‌دهد. ایالات متّحده از همان ابتدا روند مقتدرانه‌ای را در بازارهای خارجی در پیش گرفت و از منافع اقتصادی خود با نیروی دریایی محافظت کرد. امّا کشور اکنون به جای تولید ناوهای نه چندان مسلّحی که وظیفهٔ محافظت از کشتی های تجاری را عهده دار بودند، به ساخت کشتی های جنگی روی آورده بود. ایالات متّحده، دیگر تنها به دفاع از حقوق تاجران نمی‌پرداخت، بلکه اکنون برپایی مستعمرات در آن سوی دریاها را نیز در دستور کار قرار داده بود. به گفتهٔ جان باست مور[1]، معاون وزیر امور خارجه آمریکا در اواخر دهه ۱۸۹۰، ایالات متّحده «از جایگاهی با آزادی نسبی به جایگاهی ارتقا یافته بود که عموماً از آن به قدرت جهانی تعبیر می‌شود... در حالی که سابق بر این تنها از منافع تجاری بهره‌مند بودیم، اینک منافع سیاسی و منطقه‌ای نیز بدان افزوده شده است»(۳۶). آمریکا، همان گونه که مور در کمال زیرکی تشخیص داد، به استقبال استراتژی کارآمد جدیدی رفته بود ـ استراتژی کارآمدی که به کمک آن نه تنها به دفاع از منافع تجاری پرداخته، که حتّی در شکل‌دهی موازنۀ قدرت در آن سوی همسایگان خود نیز دستی داشته باشد.

برای توضیح در خصوص تغییر روش مزبور دو فاکتور دیگر نیز مورد نیاز است: تغییر خطوط منطقه‌ای و تأثیر خط مشی های حزبی بر نهادهای حاکم در آمریکا.

---

1. John Basset Moore.

منافع اقتصادی متفاوت حاکم بر مناطق مختلف کشور بار دیگر در خلال دهۀ ۱۸۹۰ رخ نمایاند(۳۷). با این حال، مناطق شمالی و جنوبی در این برهه از زمان قواعد را به شکل تناقض‌آمیزی تغییر دادند. جنوب، که از همان آغاز یکی از حامیان پروپاقرص سیاست توسعه طلبانه و مداخله جویانه به شمار می‌آمد، با رسالت جهانی جدید آمریکا به مخالفت برخاست. شمال، که همواره سنگ سیاست عدم مداخله را به سینه می‌زد، به یکی از حامیان طراز اول سیاست جهانی نگری جدید آمریکا تبدیل شد.

روند صنعتی شدن پایدار شمال از موضع ناپایدار آن در زمینۀ مسایل مربوط به استراتژی کارآمد حمایت می‌کرد. زمانی که قدرت سیاسی از دست کشاورزان آمریکا خارج شد و در اختیار صنعت گران و سرمایه گذاران قرار گرفت، منافع اقتصادی به مراتب اغواکننده‌تر از ایدئولوژی‌های منطقه‌ای نشان داد. صنعت گران و بانک داران شمال از دستورهای جدیدی که مبتنی بر ساخت ناوگان جنگی عظیم و همین طور دست‌یابی به بازارهای جهانی جدید، که طرح پیشروی آمریکا به سوی اقیانوس آرام و افتتاح کانال پاناما را تکمیل می‌کرد، به گرمی استقبال کردند. از این گذشته، حزب سیاسی حاکم در شمال یعنی حزب جمهوری خواه، از سیاست خارجی کشور برای برقراری وحدت سیاسی با غرب بهره گرفت. (حزب فدرالیست شمال در خلال دهۀ ۱۸۰۰ ابتدا به حزب مترقّی، سپس به حزب جمهوری خواه و در ادامه به حزب دموکراتیک تغییر نام داد)(۳۸). با این که غرب عمدتاً منطقه‌ای کشاورزی بود، از طرح سیاست خارجی توسعه طلبانه‌ای که می‌توانست درهای بازارهای جهانی را روی آمریکای لاتین و اقیانوس اطلس بگشاید، استقبال کرد. علاوه بر این، کشاورزان غربی که تعرفه‌های امنیتی را ابزاری برای تحت فشار قراردادن بازارهای آزاد خارجی می‌دانستند، با درخواست تشکیل این نوع تعرفه‌ها از سوی شمال موافقت کردند.

در همین حال، دموکرات‌های جنوب نگران آن بودند که مبادا در هم آمیختگی توسعه‌طلبی سلطنتی و تعرفه‌های امنیتی به عمل تلافی جویانهٔ اروپا، عمده‌ترین بازار صادرات پنبه و سایر محصولات جنوب، بینجامد. هراس از این که نظامی گری افراطی، دولت مرکزی را به بهای پایمال ساختن حقوق ایالات و شهروندان ساکن در آن‌ها مستحکم خواهد ساخت، بر دامنهٔ مخالفت‌های جنوب با بلند پروازی‌های رو به رشد کشور افزود. با این حال، ائتلاف میان جمهوری خواهان شمال و غرب، دموکرات‌های منزوی جنوب را مغلوب ساخت و ائتلاف جذّابی را که برای به روی صحنه آوردن روند بلند پروازانه‌تر سیاست جهانی‌نگری ایالات متّحده مورد نیاز بود، فراهم آورد.

نحوهٔ عملکرد احزاب، این اتّحاد داخلی جدید و تأثیر آن بر سیاست خارجی را قوام بخشید. محبوبیّت دموکرات‌ها در نتیجهٔ رکود اقتصادی اوایل دههٔ ۱۸۹۰ به شدّت کاهش یافته بود. پس از آن که جمهوری خواهان به دنبال انتخابات سال ۱۸۹۶ زمام امور هر دو بخش قانون گذاری و اجرایی کشور را در دست گرفتند، رییس جمهور مک کینلی[1] از ضعف حزب رقیب به نفع تقویت نفوذ خویش بر سیاست خارجی و همین طور افزایش نفوذ بخش اجرایی در برنامه‌های در دست اقدام مربوط به کنترل و حفظ موازنه با کنگره، بهره برداری کرد. حرکت مزبور جایگاه واشنگتن را نیز به قیمت ایالات منفرد ارتقا بخشید؛ و روندی که از زمان جنگ سرد در حال گسترش بود. این هر دو تحوّل، سرکردگان کشور را قادر ساخت تا سیاست خارجی به مراتب دشوارتری را به مورد اجرا گذارند و بر آن نظارت نمایند ـ سیاست خارجی‌ای که ابزارها و تمرکزگرایی گسترده‌تری را اقتضا می‌نمود. از این رو، بی دلیل نبود که ظهور انگیزه‌های سلطنتی آمریکا با ظهور دورهٔ ریاست جمهوری سلطنتی تلفیق شد.

---

1. William McKinley.

تصمیم مک کینلی مبنی بر اعلام جنگ بر ضدّ اسپانیا نیز تحت تأثیر خط‌مشی‌های حزبی صورت پذیرفت؛ چراکه دموکرات‌ها دائماً خرده می‌گرفتند که وی جرأت ندارد تاکشور را به سوی جنگ رهنمون سازد. افزایش انگیزه‌های جنگ طلبانهٔ کنگره و عملکرد افراطی مطبوعات، بر دامنهٔ فشارهای داخلی افزود و عملاً مک کینلی را متقاعد ساخت تا نه تنها اسپانیا را از طریق مرزهای کوبا عقب براند، بلکه حتّی جایگاه استراتژیک مهمّی نیز در اقیانوس آرام حاصل آورد(۳۹).

آمیزهٔ حرف و عمل، شکل جدیدی از ملّی گرایی را بر پیکر بسیاری از مردم آمریکا تزریق و این احساس را در آن‌ها القا نمود که اکنون وقت آن رسیده تا کشورشان به درجات رفیعی نایل آید. اقتصاد ایالات متّحده منحصر به فرد بود، به همین دلیل هم نیازمند قدرتی بود که با اقتصاد آن متناسب باشد. سناتور سرشناس ماساچوست، هنری کبوت لاج[1]، عنوان کرد که مردم آمریکا باید «به جایگاه خویش به عنوان یکی از ملل بزرگ دنیا واقف شوند»(۴۰). به گفتهٔ جرج کنان، دیپلمات آمریکایی که به کسوت تاریخ‌دان درآمد، بسیاری از آمریکایی‌های پرنفوذ آن دوران «رایحهٔ امپراتوری را دوست داشتند و مشتاقانه خواهان آن بودند تا خود را در صف قدرت‌های استعماری آن دوران قرار دهند؛ اهتزاز پرچم آمریکا را در جزایر دوردست به نظاره بنشینند؛ هیجان حاصله از سلطه گری و ماجراجویی‌های خارجی را دریابند و به عنوان یکی از قدرت‌های برتر استعماری جهان در زیر نورافشانی خورشید عالم تاب، آسوده بیارامند»(۴۱).

این گونه بود که ایالات متّحده، مسلّح به سیاست جهانی نگری جدید و همین طور استراتژی کارآمد متناسب با آن قدم به قرن بیستم نهاد. با این حال، چندی نگذشت که ضعف‌های آمریکا در به دست گرفتن مسؤولیت‌های نشأت گرفته از دامنهٔ وسیع قدرت آن آشکار گردید.

جنگ جهانی اول و ناکامی جامعهٔ ملل

نخستین واکنش آمریکا در قبال بروز جنگ در اروپا در سال ۱۹۱۴ همانا بازگشت به همان اظهار نظرهای نخستین سال‌های تشکیل جمهوری بود؛ ایالات متّحده قویاً اعلام بی طرفی کرد و برای تداوم روند تجارت با تمامی کشورهای در حال جنگ آمادگی خود را اعلام کرد. مردم آمریکا به شدّت با شرکت جستن در جنگ مخالف بودند. رییس جمهور وودرو ویلسون[1] و مشاوران وی نیز به همین اندازه مصمّم به اجتناب از درگیری مستقیم بودند. با این حال، در اوایل سال ۱۹۱۷، زمانی که زیردریایی‌های آلمانی کشتی‌های تجاری آمریکا را هنگام عبور از اقیانوس اطلس مورد هدف قرار دادند، نگرش‌ها به سرعت تغییر کرد. کنگره به دستور ویلسون در ۶ آوریل رسماً اعلام جنگ کرد، و از آن پس ایالات متّحده درگیر آن دسته از جنگ‌هایی شد که بنیان گذاران کشور قویاً و به اتفاق آرا در خصوص آن هشدار داده بودند.

این موضوع که ایالات متّحده بر احساس بی‌میلی شدید خود برای شرکت‌جستن در امور دنیای قدیم فائق آمد، به هیچ وجه تعجّب برانگیز نیست. ویلسون، به دنبال شروع حملات ناوگان دریایی آلمان به کشتی‌های آمریکایی، چاره‌ای جز کنارگذاشتن سیاست بی‌طرفی و حضور در جنگ جهانی اول نداشت. موج اعتراضات سیاسی، راه را بر هر نوع عکس العمل دیگری بست. به علاوه، اقتصاد ایالات متّحده به موجب مسدود شدن روابط تجاری اروپا و آمریکا در معرض زیان‌های شدیدی قرارگرفته بود.

جذّاب‌ترین و گویاترین مشخّصهٔ درگیری آمریکا در جنگ جهانی اول نه در چگونگی شروع آن، که در نحوهٔ خاتمه یافتن آن است. ویلسون، در آن هنگام که پیروزی متّفقین در آستانهٔ محقّق شدن بود، دورهٔ ریاست جمهوری خود را وقف انجام دادن مذاکرات پیمان صلح ورسای و برقراری نظمی نمود که می‌توانست

---

1. Woodrow Wilson.

صلحی پایدار را برای جهانیان در دورهٔ پس از جنگ به ارمغان آورد. ویلسون در سال ۱۹۱۸، هنگام شروع تمهیدات برای حلّ و فصل اختلافات، **«چهارده اصل»** مشهور خود را پیشنهاد کرد. دیپلماسی مخفی سال‌های گذشته باید جای خود را به مذاکرات آزاد بسپارد؛ موانع تجاری باید لغو گردد تا تمامی کشورها از مزایای مسیرهای آزاد تجاری بهره‌مند گردند. ملّت‌های بزرگ باید تسلیحات خود را تا پایین‌ترین حدّی که تنها برای دفاع منطقه‌ای مناسب باشد، کاهش داده، احساس امنیت گروهی در میان آن‌ها حکم فرما باشد و برای مقابله با تهاجم، یار و پشتیبان یک دیگر باشند. ویلسون، علاوه بر این، استدلال کرد که به جای استعمارگری و استیلای قوی بر ضعیف، باید اصول خود مختاری در جهان حکم فرما باشد. ویلسون، به منظور عملی ساختن عقاید خود، طرح تشکیل جامعهٔ ملل را پیشنهاد کرد؛ مجمعی جهانی که عملیات‌های گروهی را برای رویارویی با تهاجم در هر کجای جهان که اتّفاق افتد هماهنگ ساخته، در حکم میعادگاه ملل جهان برای شرکت جستن در دیپلماسی و تبادل نظر عمل نماید.

این امکان وجود دارد که رویکرد صلح‌طلبی ویلسون به دوران کودکی وی بازگردد. ویلسون، که فرزند یک کشیش پرسبیتری[1] بود، عقاید مذهبی فوق العاده قوی داشت. چهار ساله بود که جنگ سرد درگرفت؛ مشاهدهٔ درد و رنج و تباهی موجب شد تا وی بعدها برای کمک به نجات جهان از شرّ درگیری‌های مسلّحانه مصمّم‌تر گردد. وی معتقد بود برای آن‌که جنگ جهانی اول به «آخرین جنگ تمامی جنگ‌ها» تبدیل شود، باید ساختار نظام بین‌المللی را که به طرز جبران ناپذیری معیوب است، دگرگون ساخت و از آن جایی که ویلسون در حمایت از مشارکت دایم آمریکا در ادارهٔ امور بین‌الملل سخن می‌راند، عقاید وی تغییرات بنیادینی را برای ایالات متّحده نوید می‌داد.

مباحثات مربوط به موافقت و یا عدم موافقت سنا با مشارکت ایالات متّحده در جامعهٔ ملل، رویداد سرنوشت سازی برای آمریکا به شمار می‌آمد. جلسات مباحثهٔ سنا که تا چندین ماه کشور را به خود مشغول ساخته بود، به علّت مصادف شدن با انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۰، به یک همه پرسی ملّی تبدیل شد تا محدوده و ماهیت مشارکت آمریکا در امور بین‌الملل مشخّص گردد. مباحثات یاد شده دقیقاً به موضوعاتی شباهت داشتند که بنیان گذاران قانون اساسی آمریکا در مورد آن‌ها تعمّق کرده بودند ـ واقع‌گرایی در مقابل آرمان‌گرایی، فرهنگ‌ها و منافع متفاوت حاکم بر مناطق مختلف کشور، تأثیرات مخرّب خط مشی‌های حزبی بر سیاست خارجی کشور.

ایالات متّحده، به معنای دقیق کلمه، سیاست جهانی‌نگری بلند پروازانه‌ای راکه در خلال دههٔ ۱۸۹۰ پدید آمده بود، به بوتهٔ آزمایش نهاد. آمریکا، علاوه بر این، میزان استقبال کشور از روند آزادی خواهانهٔ ویژه‌ای را نیز در زمینهٔ سیاست جهانی‌نگری امتحان کرد، چراکه ویلسون از مردم آمریکا خواسته بود تا خویشتن را به پذیرش شکل مدوّن و سازمان دهی شده‌ای از تعهّدات چند جانبه ملزم نمایند. این که سنا در نهایت طرح مشارکت آمریکا در جامعهٔ ملل را نپذیرفت، نه تنها ضربهٔ مهلکی بر قوّهٔ ابتکار ویلسون وارد آورد، بلکه حتّی آسیب‌پذیری بلند پروازی جدید آمریکا و همین طور ناهماهنگی عمیق کشور را در خصوص تن دادن به الزامات سیاست چند جانبه گرایانه نیز برملا ساخت.

پیش از آن که ویلسون معاهده را در جولای ۱۹۱۹ تقدیم سنا نماید، شیپور جنگ سیاسی به صدا در آمده بود. رییس جمهور، در مبارزهٔ انتخاباتی خویش در سال ۱۹۱۶، حضور گسترده مردم در اقدامات دورهٔ پس از جنگ را در جهت برقراری صلحی پایدار خواستار شده بود. ویلسون در جمع اجتماع کنندگان ماه اکتبر در شهر ایندیاناپلیس عنوان کرد: «حال که جنگ عظیم کنونی به پایان رسیده،

وظیفهٔ مردم آمریکاست تا دست در دست ملّت‌های دیگر در قالب برخی مجامع مختلف در راه برقراری صلح بکوشند»(۴۲). نامزد جمهوری خواهان، چارلز ایوان هیوز، به پیشنهادهای مربوط به مشارکت آمریکا در یک نهاد بین‌المللی جدید روی خوش نشان نداد؛ در حزب وی بر اثر این موضوع دودستگی ایجاد شده بود و وی قصد داشت تا فعلاً خود را از دیگران متمایز نماید. افق پیروزی ویلسون بسیار کم‌رنگ بود، با این حال بسیاری از اعضای گروه وی نتیجهٔ حاصله را گواهی بر حمایت فزایندهٔ آحاد مردم از مشارکت گسترده‌تر کشور در امور بین‌الملل می‌دانستند. یکی از حامیان ویلسون در این خصوص اظهار داشت: «رییس جمهوری را که برای بار دوم برگزیدیم پرچم جدیدی برافراشت، و یا در هر صورت، پرچمی که پیش از این به فکر هیچ رییس جمهوری نرسیده بود و شاید هم جرأت برافراشتن آن را نداشت و آن پرچم، سیاست جهانی نگری است»(۴۳).

ویلسون که اکنون به حکم انتخاباتی مسلّح بود، بر آن شد تا عقاید خود را به شکلی جزئی‌تر مطرح نماید. وی در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۱۷، ضمن ایراد سخن‌رانی در جمع اعضای سنا عنوان کرد که «در تمامی مباحث مطرح شده در خصوص صلحی که باید به جنگ فعلی پایان دهد یک نکته مسلّم دانسته شده، و آن نکته این است که فرایند صلح باید با برخی هماهنگی‌های قدرت همراه گردد تا از این پس وقوع چنین فاجعه‌ای عملاً ناممکن گردد». ویلسون در ادامه در کمال صراحت اظهار کرد: «امکان ندارد که مردم آمریکا در چنین اقدام عظیمی هیچ گونه نقشی نداشته باشند»(۴۴). پس از آن که رییس جمهور جزئیات طرح خود را به گوش حاضران رساند، هم دموکرات‌ها و هم جمهوری خواهان با تشویق‌های پر شور خود از بیانات رییس جمهور استقبال کردند. با این حال، جمهوری خواهان در روزهای آتی رفته رفته ضدّ حملات خود را آغاز کردند. ویلیام بورا[1]، سناتور ایالت ایداهو، در

خصوص وفادار ماندن کشور به اصول انزواگرایانهٔ بیانیهٔ فارول واشنگتن هشدار داد. سناتور لاج در حمایت از روند یک جانبه گرایانهٔ سیاست جهانی نگری اظهار کرد که آمریکا پیش از آن که در مورد سعادت همگانی جامعهٔ بین‌الملل نگران باشد باید به حمایت از منافع امنیتی خود بیندیشد(۴۵). لاج و بورا به دو تن از سرسخت‌ترین مخالفان ویلسون تبدیل شدند.

با شروع حملات آلمان به کشتی‌های آمریکایی در اوایل ماه ژانویه، مباحثات مربوط به نظم دورهٔ پس از جنگ قطع و توجّه رییس جمهور و کنگرهٔ آمریکا به آماده سازی برای جنگ معطوف گردید. عجیب آن که پس از پیوستن آمریکا به جنگ، ویلسون در خصوص نقشه‌هایی که در مورد تشکیل جامعهٔ ملل در سر داشت، سکوت اختیار کرد و حتّی در طول ماه‌های باقی مانده از سال ۱۹۱۷ و بخش اعظمی از سال ۱۹۱۸ هیچ گونه سخن‌رانی عمومی در این زمینه ایراد نکرد. ویلسون، گذشته از این، کار طرّاحی جامعهٔ ملل را تا حدّ یک محفل خصوصی داخلی محدود ساخت و دست نیاز به سوی مجمع حافظ صلح و دیگر سازمان‌هایی که با هدف حمایت از سازمان جدید دورهٔ پس از جنگ شکل گرفته بودند، دراز نکرد.

به دنبال سفر ویلسون به اروپا که با هدف کمک به طرح ریزی منشور جامعهٔ ملل صورت پذیرفته بود، مباحثات مردم و کنگره آمریکا بار دیگر در اوایل سال ۱۹۱۹ بالا گرفت. در حالی که سند مذکور هنوز مراحل پیش نویس را می‌گذرانید، سناتور لاج قطعنامه‌ای را دالّ بر این که شروط قید شده در پیمان در آن برهه از زمان قابل قبول نیست، به امضای سی و هفت تن از اعضا رسانید. رییس جمهور به دنبال حرکت مزبور به روشنی دریافت که قادر نخواهد بود تا دو سوم اکثریّت آرای مورد نیاز را برای تصویب طرح خود به دست آورد. ویلسون بار دیگر برای از سرگیری مذاکرات رهسپار اروپا شد و توانست موافقت همکاران اروپایی خود را در

خصوص حذف مسایل داخلی از حوزهٔ اختیارات جامعهٔ ملل جلب و آن‌ها را از این نکته آگاه نماید که ایالات متّحده، همان گونه که به صراحت در نظریهٔ منور عنوان شده، از اقتداری بلا منازع در همسایگی خود بهره‌مند است. این هر دو تغییر در پاسخ به نگرانی‌های برخاسته از تصمیم سنا حاصل آمد.

ویلسون سپس با بوق و کرنای بسیاری به آمریکا بازگشت. پیرو خطّ ریاست جمهوری جرج واشنگتن، صبح روز ۸ جولای با کشتی به بندر نیویورک عزیمت کرد. اعضای کابینه و کنگرهٔ آمریکا، در جمع بسیاری از افراد دیگر، سوار بر ناوگانی از کشتی‌های نیروی دریایی از ویلسون استقبال کردند. ویلسون بلافاصله پس از پیاده شدن، با اتومبیل از میان خیابان‌های مملو از طرف دارانی که به ابراز احساسات می‌پرداختند، عازم عمارت کارنیگ شد. وی در آن جا راجع به اقداماتی که در اروپا برای «نجات جهان از خون ریزی‌های بیهوده» انجام داده بود، به ایراد سخن رانی پرداخت. رییس جمهور خسته از رنج سفر، عصر همان روز با قطار عازم واشنگتن شد تا علی رغم مناسب نبودن زمان، در جمع ۱۰/۰۰۰ طرف دار پر شور دیگر حاضر شود(۴۶).

ویلسون دو روز بعد مستقیماً از کاخ سفید به کنگره رفت تا قرارداد مشتمل بر منشور جامعهٔ ملل را تقدیم سنا نماید. به مجرّد اتمام سخنان رییس جمهور معلوم شد که نبرد سختی در شرف به وقوع پیوستن است. دموکرات‌ها به گرمی از این موضوع استقبال کردند، در حالی که جمهوری خواهان تنها تشویق ملایمی از ویلسون به عمل آوردند. از همان ابتدا به نظر می‌رسید که جمع آوری دو سوم آرای مورد نیاز برای تصویب طرح ویلسون دست نیافتنی باشد.

مشکل ویلسون این گونه به اصطلاحْ کارشکنان نبودند ـ انزواگرایان متعصّبی که هیچ کاری به کار جامعهٔ ملل نداشتند و خواهان آن بودند تا به هر شکل ممکن به عدم تصویب آن رأی دهند. افرادی از این دست وجود داشتند ـ سناتور ایداهو،

ویلیام بورا، رهبر صریح اللهجهٔ آنان به شمار می‌آمد ـ امّا تعداد آن‌ها به اندازه‌ای نبود که بتوانند مانع موفقیت قرارداد شوند. مانع واقعی بر سر راه ویلسون، جمهوری خواهانی بودند که اصرار داشتند تا مفاد مندرج در قرارداد را از طریق اعمال برخی «شروط» تغییر دهند. سناتور هنری کبوت لاج، رهبر جمهوری‌خواهانی که قصد اصلاح منشور را داشتند، در مجموع چهارده شرط را پیشنهاد کرد. مباحثات در اصل متوّجه مادهٔ ایکس بود؛ ماده‌ای که کشورهای امضا کنندهٔ منشور را ملزم می‌ساخت تا «از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی فعلی تمامی اعضای جامعهٔ ملل در برابر تهاجمات بیرونی محافظت نمایند».

مادّهٔ ایکس از نظر ویلسون هستهٔ اصلی قرارداد تلقی می‌شد، چراکه سنگ بنای هر نظام کارآمدی که امنیت گروهی را در دستور کار قرار داده، همانا ملزم ساختن اعضا به بر عهده گرفتن اقدامات گروهی در جهت رویارویی با تهاجمات است. ویلسون اظهارکرد که تعدیل شرط مزبور به منظور موافقت اعضای سناست، «نه به تصویب قرارداد که به ابطال آن خواهد انجامید»(۴۷). جمهوری خواهان به شدّت با این امر مخالفت می‌کردند. قبول تعهّد برای دفاع از تمامی دولت‌ها در برابر تهاجمات، ایالات متّحده را فقط به ورطه جنگ‌های ناخواسته و نامعقول می‌کشاند. گذشته از این، تنهاکنگره، و نه برخی تشکیلات فراملّی، می‌توانستند مشخّص کنند که نیروهای آمریکایی چه موقع و به‌کدام میدان نبرد باید اعزام شوند. آمریکا نباید اجازه دهد تا یک نهاد بین‌المللی با تصمیم‌گیری به جای این کشور، به استقلال آن لطمه وارد کند. از این رو لاج در نهایت دقّت در دومین شرط خود اعلام کرد که ایالات متّحده «هیچ تعهّدی در قبال دفاع از سایر کشورها بر عهده نخواهد گرفت مگر آن که کنگره چنین تصمیمی اتّخاذ کرده باشد».

ویلسون ضمن امتناع از تغییر موضع اعلام کرد که: «روی آوردن به جنگ، هزاران بار از تن دادن به اقدامات ننگین بهتر است»(۴۸). رییس جمهور، در عوض، تصمیم

گرفت تا موضوع را با مردم آمریکا در میان بگذارد، به همین دلیل هم با قطار عازم هارتلند و غرب دور شد ـ دقیقاً به همان مناطقی که میزان مخالفت‌ها با جامعهٔ ملل به اوج خود رسیده بود. سفرهای تبلیغاتی ویلسون امری بی‌سابقه به شمار می‌آمد. رییس جمهور روزها به ایراد سخن‌رانی می‌پرداخت و شب‌ها اغلب در داخل قطارهای در حال حرکت می‌خوابید. مسافرت وی تقریباً تمام ماه سپتامبر به طول انجامید و سخن‌رانی‌های مهمّی را در شهرهای ذیل به همراه داشت: کلامبوس، ایندیاناپلیس، سنت لوئیس، کانزاس سیتی، دیموین، اماها، سوز فالز، سنت پل، بیسمارک، بیلینگز، اسپکان، سیاتل، پورتلند، سانفرانسیسکو، لوس آنجلس، ساندیگو، رنو، سالت لیک سیتی و دنور.

ویلسون قصد داشت تا سفرهای تبلیغاتی خود را تا شهرهای ویچیتا، اوکلاهاما، لیتل راک، ممفیس و لوئیس ویل ادامه دهد، با این حال پس از ایراد سخن رانی در کلورادو به علّت خستگی مفرط از ادامهٔ سفر بازماند. پزشکان وی اصرار به لغو برنامهٔ توقّفگاه‌های بعدی او داشتند. به همین دلیل قطار رییس جمهور طیّ مسافرتی دو روزه به واشنگتن بازگشت. ویلسون چهار روز پس از بازگشت به کاخ سفید دچار حلمهٔ قلبی شد. وی چندین ماه را در بستر گذرانید، در حالی که دیگر به تداوم مبارزه برای جامعهٔ ملل و یا پرداختن به سایر امور مهمّ مملکتی قادر نبود.

به نظر می‌رسید که از خودگذشتگی ویلسون در راه جـ معهٔ ملل نتیجه‌ای دربرنداشته است. به رغم سفر وی و همین طور ماه‌ها مباحثات کینه توزانه که بر بخش اعظمی از جامعهٔ آمریکا سایه افکنده بود، جمع آوری دو سوم اکثریت آرای مورد نیاز برای تصویب طرح ویلسون همچنان دست نیافتنی به نظر می‌رسید. جمهوری‌خواهان بدون شروط لاج حاضر به حمایت از قرارداد نبودند. دموکرات‌ها، به دستور ویلسون، حاضر به حمایت از قرارداد با شروط لاج نبودند. سنا سرانجام در تاریخ ۱۹ نوامبر رأی خود را علنی ساخت. نه طرف داران قرارداد

اصلی و نه طرف‌داران قرارداد با شروط لاج، هیچ کدام، حتّی به اکثریتی معمول نیز دست نیافتند. سنا در ماه مارس سال بعد بار دیگر به قرارداد اصلاحی لاج رأی داد. چهل و نه سناتور به تصویب، و سی و پنج نفر هم به عدم تصویب رأی دادند، با این حال، این اکثریّت معمولی همچنان از آرای مورد نیاز برای تصویب کم‌تر بود.

ویلسون آخرین چاره را در آن دید که بار دیگر به مردم متوسّل شود. انتخابات سال ۱۹۲۰، به اصرار وی، همچون یک «همه پرسی پر ابهّت» در خصوص سیاست جهانی‌نگری آمریکا به تصویر در آمد در حالی که سرنوشت جامعهٔ ملل به یکی از مهم‌ترین موضوعات تفکیک کنندهٔ هر دو حزب تبدیل شده بود. فردی را که دموکرات‌ها برای به دست گرفتن پرچم طرف داران ویلسون برگزیده بودند، فرماندار اوهایو جیمز کوکس، به راحتی توسّط هماورد جمهوری خواه خود، وارن هاردینگ، از دور خارج شد، به طوری که این امر تمامی امیدها را در خصوص مشارکت آمریکا در جامعهٔ ملل به ناامیدی مبدّل ساخت. هاردینگ در نطق معرفی خویش، تمامی ابهامات موجود در خصوص شیوهٔ نگرش خود در قبال سیاست جهانی نگری آمریکا را بر طرف ساخت: «پیشرفت‌های گذشته ما ـ چه به لحاظ معنوی و چه به لحاظ مادّی ـ نشان دهندهٔ عقل و خرد نهفته در سیاست عدم مداخلهٔ موروثی ما در امور دنیای قدیم است». هاردینگ در نهایت این گونه نتیجه گیری می‌کند که «این امر نه به معنای درون‌گرایی، که به معنای امنیّت است»(۴۹).

رای زنی‌های گروهی آمریکا در خصوص نقش آن در جهان پس از جنگ به مباحثات واقع شده در زمان بنیان گذاری کشور شباهت زیادی داشت. موضوعاتی که هدایت گر روند شکل‌گیری استراتژی کارآمد آمریکا در خلال سال‌های نخستین تشکیل آن بود، به رغم سیر تحوّل کشور از تازه واردی ضعیف به قدرتی عظیم، بار دیگر به طرز چشم‌گیری رخ نمایاند.

مباحثات انجام گرفته در خصوص جامعهٔ ملل بار دیگر شکاف دیرینهٔ موجود

میان واقع گرایان و آرمان گرایان را از نو زنده کرد. ویلسون، بنابر مسلک طرف داران جفرسون، فردی بود که راه دست‌یابی به جهانی صلح‌آمیز و عدالت خیز را در قدرت عقل، قانون و پیشرفت‌های اجتماعی می‌دانست. این اعتقاد اساس اطمینان خاطر ویلسون نسبت به جامعهٔ ملل و همین طور اعتماد وی به توانایی نظام جهانی امنیت گروهی در فرونشاندن جنگ را شکل می‌داد. مادّهٔ ایکس از نظر ویلسون، نه به دلیل الزامات قانونی آن بلکه به سبب تعهّدات اخلاقی که در برداشت، در حکم خمیرمایهٔ منشور جامعهٔ ملل به حساب می‌آمد. ویلسون پذیرفت تا در چارچوب قانون، تفسیری سهل‌انگارانه از مادّهٔ ایکس صورت پذیرد؛ تصمیم گیرندهٔ نهایی در خصوص این که نیروهای آمریکایی چه موقع و به کدام میدان جنگ اعزام شوند، دولت ایالات متّحده خواهد بود، نه جامعهٔ ملل. با این حال، ایالات متّحده به عنوان یکی از امضا کنندگان منشور جامعهٔ ملل، اخلاقاً خود را ملزم می‌داند تا در برابر تهاجمات بایستد. هنگامی که وارن هاردینگ در حین جلسهٔ مباحثهٔ سنا بر سر تصویب طرح ویلسون از وی سؤال کرد که چرا ایالات متّحده باید تعهدات اخلاقی را محترم بشمارد، ویلسون بلافاصله پاسخ داد: «سناتور، به همان دلیل که پرسیدن چنین سؤالی تعجّب برانگیز است»(۵۰).

آرمان گرایی ویلسون، میراث واقع گرایانهٔ طرف داران همیلتون را مستقیماً زیر سؤال برد. درگیر شدن ایالات متّحده در جنگ اروپا هنگام حملات زیر دریایی آلمان به کشتی‌های این کشور، یک موضوع بود و قبول تعهّد دایم برای شرکت در جنگ‌هایی که ممکن است در هر زمان و در هر کجا از کرهٔ خاکی اتّفاق افتد، موضوعی دیگر بود. سناتور پنسیلوانیا، فیلاندر ناکس[1]، نگران بود که مبادا ایالات متّحده از طریق جامعهٔ ملل به ورطهٔ جنگ‌های ناخواسته کشیده شود و تنها «قرن‌ها جنگ و خون ریزی» برای کشور به بار آورد. کارشکنان و برخی اعضای میانه روی

---

1. Philander Knox

حزب جمهوری خواه به کرّات از بنیان گذاران کشور خواستند تا با نگرش ویلسون مخالفت کنند. لاج آمریکا را متّهم می‌کرد که با «فاصله گرفتن از جرج واشنگتن... به شخصیّت شوم تروتسکی، حامی سیاست جهانی نگری، گراییده است»(۵۱). مخالفان جامعهٔ ملل، بنابر اظهار نظر یکی از تاریخ دانان آن دوره، همگی متّفق‌القول بودند که «اگر جرج واشنگتن دریابد که ما قصد داریم تا نهادی را با عنوان جامعه ملل پایه ریزی کرده، جوانان آمریکایی را برای جنگ در سرزمین‌های ناشناخته به حال آماده باش نگاه داریم، به طور حتم در آرامگاه خود در مانت ورنن[1] آسوده نخواهد خفت»(۵۲).

همان گونه که از نقل قول مزبور بر می‌آید، جمهوری‌خواهان مضامین مردم‌گرایانه و یک جانبه گرایانه را نیز در کارشکنی‌های خود بر ضدّ جامعه ملل به کار گرفتند. تجاوز خارج از اعتدال دولت فدرال به آزادی‌های ایالات منفرد و شهروندان ساکن در آن‌ها به اندازهٔ کافی تحمّل‌ناپذیر بود. امّا اکنون ویلسون پا را از این هم فراتر نهاده بود و قصد داشت تا با انداختن طوق بندگی یک نهاد فرا ملّی برگردن ایالات متّحده، اقتدار بلامنازع این کشور را به مخاطره اندازد. همان گونه که هاردینگ چندی پس از به قدرت رسیدن عنوان کرد: «در جامعهٔ ملل فعلی و با وجود ابرقدرت‌هایی که در این نهاد به حکم رانی جهان مشغولند، ایالات متّحده هیچ گونه نقشی نخواهد داشت»(۵۳).

جمهوری خواهان مصمّم بودند تا جامعهٔ ملل را نه تنها تهدیدی برای اقتدار کشور، که حتّی ابزاری برای ضربه زدن به روحیهٔ ملّی گرایانهٔ مردم آمریکا جلوه گر سازند. طبق گفتهٔ سناتور لاج خطاب به همکارانش، «از ما خواسته شده... تا سیاست جهانی نگری را با ملّی گرایی و دولتی بین‌المللی را با آمریکایی گری ناب تعویض نماییم»(۵۴). گاهی اوقات خط سیر حملات مذکور جنبهٔ مذهبی و نژادی

---

۱. (Mount Vernon): منزل شخصی جرج واشنگتن واقع در ایالت ویرجینیا؛ مترجم.

به خود می‌گرفت. سناتور ایالت میزوری، جیمز رید، از این که تعداد سیاه‌پوستان حاضر در جامعهٔ ملل از تعداد سفیدپوستان بیش‌تر است، گله‌مند بود. در حالی که سناتور ایلنوی، لارنس شرمان، در خصوص حاکمیت کاتولیک‌ها و نفوذ آیندهٔ پاپ در مسایل بین الملل نگران بود. ویلسون برای آن که با اتهاماتی از این دست به مقابله برخیزد، عنوان می‌کرد که منشور جامعهٔ ملل «سندی تماماً آمریکایی» و «قراردادی مردمی» است. با این حال، وی در برابر سخنورانی نظیر ویلیام بورا، که شکست طرح ویلسون را «دومین دست‌آورد استقلال آمریکا» و «عظیم‌ترین پیروزی از زمان اتمام جنگ سرد» خطاب می‌کرد، شانسی برای موفقیت نداشت(۵۵).

با این که مواضع اتّخاذ شده از سوی مدافعان جامعهٔ ملل تا حد زیادی به مضامین مورد تعمّق بنیان گذاران ایالات متّحده نزدیک بود، دسته بندی فرهنگ‌های منطقه‌ای مدّت زیادی از الگوهای حاکم بر سال‌های آغازین شکل‌گیری جمهوری تبعیّت نکرد. جنوب به بستر مناسبی برای مردم گرایی و مرام آزادی خواهانهٔ آن تبدیل شده بود، در حالی که ساکنان شمال به تکامل اجتماعی و اخلاقی و همین طور اهمیّت حاکمیّت نخبگان معتقد بودند. خطوط ایدئولوژیک تا پیش از سال ۱۹۲۰ درست عکس این قضیه بود. جنوب قاطعانه از ویلسون پشتیبانی می‌کرد و تمامی سناتورها با تصویب طرح وی موافق بودند؛ در حالی که ایالات شمالی و غربی به کوهی از مخالفت تبدیل شده و تا حدّ زیادی از تعهّدات پیشین خود در قبال سروسامان دادن به نظم هر دو عرصهٔ داخلی و بین‌الملل در چارچوب قانون و خرد، عدول کرده بودند.

این خطّ ایدئولوژیکی و منطقه‌ای نوظهور تا حدودی در نتیجهٔ عملکرد خط‌مشی‌های حزبی پدید آمده بود. جنوب تماماً دموکراتیک بود و به دلیل وفاداری حزبی از ویلسون حمایت می‌کرد. اتّحاد میان جمهوری خواهان شمال و غرب که در طول دههٔ ۱۸۹۰ شکل گرفته بود همچنان به قوّت خود باقی بود. حزب

جمهوری خواه تمامی نیروی خود را برای شکست طرح ویلسون و روند جهانی‌نگری آزاد آن به کار گرفت. با این حال، منافع اقتصادی نیز در تشدید این جبهه‌گیری منطقه‌ای جدید مؤثّر بود. جنوب همچنان با تجارت آزاد موافق و با تخصیص بودجه در زمینه‌های نظامی مخالف بود ـ اهدافی که به واسطهٔ مشارکت آمریکا در جامعهٔ ملل تشدید می‌شد. در عوض شمالِ در حال توسعه و غربی که به دنبال دست‌یابی به بازارهای جدید بود، به شدّت از افزایش بودجه نظامی، تعرفه‌های امنیتی و همین طور مستعمره‌های برون مرزی حمایت می‌کرد ـ اهدافی که با نیّات جامعهٔ ملل مغایر بود. به علاوه، هارتلند و غرب به کاشانهٔ جدید هم بستگی و میراث خوار انزجار مردمی نسبت به مداخله جویی‌های دولت تبدیل شده بود. بی‌دلیل نبود که بسیاری از کارشکنان برخاسته از این مناطق بودند.

از این رو، خطّ سیر میان ایدئولوژی و منطقه به هیچ عنوان ثابت نبود. بلکه، سیاست جهانی نگری آزاد همچون جریان‌های قوّی یک جانبه گرایانه و انزواگرایانه، به مشخصّهٔ اصلی گفتمان سیاسی ناپایدار تبدیل شده بود. این که چه دیدگاهی، در چه منطقه‌ای و در چه برهه‌ای از زمان به منصهٔ ظهور می‌رسید به آمیزهٔ پیچیده‌ای از فرهنگ، منافع اقتصادی و وابستگی حزبی بستگی داشت.

خصومت‌های شخصی نیز به اندازهٔ جبهه‌گیری‌های منطقه‌ای در ایجاد لحن تعصّب‌آمیز رای زنی‌های آمریکا بر سر مشارکت این کشور در جامعهٔ ملل دخیل بود. در این بین از همه مهم‌تر احساس تنفّر شدیدی بود که میان لاج و ویلسون ریشه دوانیده بود. سابقهٔ خصومت آن دو به قبل از مباحثات مربوط به جامعهٔ ملل باز می‌گشت. لاج در فوریهٔ سال ۱۹۱۵، پس از اختلاف نظر با رییس جمهور بر سر نحوهٔ سازمان دهی برای جنگ در اروپا، خطاب به تئودور روزولت اظهار کرد که «هرگز تصوّر نمی‌کردم که در عالم سیاست از فردی به اندازهٔ ویلسون متنفّر باشم»(۵۶).

با آغاز مباحثات جامعهٔ ملل بر وخامت اوضاع افزوده شد. ویلسون هیچ یک از

سناتورها را در کمیسیون صلح منصوب نکرد و تنها یکی از جمهوری خواهان رده پایین را برای رای زنی در طول مذاکرات قرار داد با خود به اروپا برد. ویلیام هاوارد تفت[1]، یکی از جمهوری خواهان وقت که ویلسون او را در انتخابات سال ۱۹۱۲ شکست داده بود، ریاست مجمع حافظ صلح را بر عهده داشت لذا از نامزدهای مسلّم برای پیوستن به هیأت نمایندگی به شمار می‌آمد. امّا ویلسون کم‌ترین اعتنایی به او نکرد. لاج خشمگین نیز با گرد آوردن جمهوری خواهان در کمیتهٔ روابط خارجی، به اقدام متقابل دست زد و تنی چند از کارشکنان را نیز با خود همراه ساخت. غرض ورزی‌های حزبی روز به روز در حال افزایش بود، به طوری که روزنامهٔ **پیدمونت**[2]، چاپ گرینویل در کارولینای شمالی، به این نتیجه رسید که «علّت اصلی مخالفت سنا با طرح جامعهٔ ملل آن است که ویلسون فردی دموکرات است»(۵۷).

اتّکا به نفس سرسختانهٔ ویلسون به اختلاف وی با جمهوری خواهان دامن زد. استفاده نکردن ویلسون از تفت و سایر حامیان پر نفوذ دست کم تا حدودی ناشی از این حقیقت بود که وی در خصوص حفظ مقام نظارت بر روند طرح ریزی و بنیانگذاری جامعهٔ ملل احساس نگرانی می‌کرد. ویلسون با این کار فرصت بهره گیری از یک منبع حمایتی بسیار مهمّ سیاسی را از دست داد. محدودیّت دیپلماسی‌های مردمی نیز به شکلی مشابه نشأت گرفته از بدگمانی ویلسون به رقبای خود و همین طور تمایل وی به محدود ساختن دامنهٔ مذاکرات به افراد مورد اعتماد خویش بود. رییس جمهور، بنابر تفسیر روزنامهٔ ***نیوریپابلیک***، «ترجیح می داد تا به جای بسیج افکار عمومی فعّال و آگاه در مسیر حمایت از خود، یکّه و تنها عمل نماید». هر چند استراتژی مذکور مهر تأییدی بر ریاست مآبی وی زد، در عین حال

---

1. William Howard Taft.

حمایت‌های مردمی مورد نیاز برای حفظ بقای جامعهٔ ملل را از وی سلب کرد. ویلسون تنها زمانی در اواخر سال ۱۹۱۸ به مردم متوسّل شد که دیگر خیلی دیر شده بود. بنابر اظهار نظر توماس ناک، «هیچ یک از اقدامات اولیه به شکلی نظام‌مند پی ریزی نشده بود ـ چرا که وی چنین کاری را اجازه نداده بود»(۵۸).

ویلسون هنگام آماده سازی برای رأی‌زنی‌ های آمریکا در خصوص مشارکت این کشور در جامعهٔ ملل، نه تنها با جمهوری خواهان طرف دار اصول بین‌المللی، که حتّی با تعداد بسیاری از حامیان چپ گرا نیز هم پیمان شد. با این که لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها در پیروزی ویلسون در انتخابات سال ۱۹۱۶ سهیم بودند رأی‌دهندگان چپ‌گرا در طول جنگ از مکتب طرف‌داران ویلسون روی برگرداندند. برخی از افراد در شمار صلح‌طلبان متعصّبی قرار داشتند که با درگیری مستقیم آمریکا مخالف بودند. بسیاری از افراد نیز به دلیل محدودیّت‌هایی که ویلسون در زمان جنگ بر آزادی‌های مدنی تحمیل کرد ـ از آن جمله دستگیری فعالان سیاسی چپ گرا و سانسور مطبوعات ـ از وی روی بر تافتند. سایر افراد هم به دلیل آن که جامعهٔ ملل و قرارداد صلح را با اصول آرمان‌گرایانه مغایر می‌دانستند، از ائتلاف در حال گسترش فاصله گرفتند، چرا که از نظر آن‌ها مورد اول بیش از اندازه محافظه کارانه و مورد دوم بیش از حد تأدیبی بود.

فروپاشی ائتلاف چپ گرای ویلسون، تعداد آرای وی را در سنا به حداقّل رساند؛ بیش‌تر دموکرات‌ها کماکان به ویلسون وفادار ماندند. امّا این امر ضربهٔ سنگینی بر افکار عمومی وسیع‌تر وارد کرد. نشریات پر نفوذی همچون ***نیوریپابلیک*** و ***نیشن***، که هر دو در ابتدا از جامعهٔ ملل حمایت می‌کردند، درست زمانی که ویلسون شدیداً به نیروی فزایندهٔ مردمی نیازمند بود، از حمایت‌های خود دست کشیدند. روزنامهٔ ***نیوریپابلیک*** در ماه مارس ۱۹۱۹، ضمن اعتراض به مادّهٔ ایکس اظهار کرد که تعهّد این مادّه در قبال حفظ سرحدات منطقه‌ای موجود امری

ناعادلانه و استبدادی است. یک ماه بعد، جی. ای. هاپسون با انتشار مقاله‌ای در روزنامهٔ **نیشن**، جامعهٔ ملل را «اتّحاد مقدس جدید» پنج قدرت برتر خطاب کرد. در حالی که یکی از دیگر از تحلیل گران روزنامه، تمهیدات اندیشه شده در ورسای را مظهر «دسیسه، تعرّض خود خواهانه و امپریالیسم آشکار» وصف کرد(۵۹).

البته نمی‌توان نظر قاطع داد که اگر سرنوشت دیگری برای جامعهٔ ملل رقم می‌خورد، مذاکرات سنا دیگر تا آن اندازه در عمق خط مشی‌های حزبی فرو نمی‌رفت و ویلسون می‌توانست از وجود حامیان پر نفوذ چپ و راست گرای خود نتیجه‌ای به مراتب بهتر به دست آورد. پر واضح است که فضای مسموم سیاسی در ایجاد مواضع سرسختانهٔ هر دو حزب دموکرات و جمهوری خواه دخیل بوده است. لاج جز خوار و خفیف کردن ویلسون و این که وی را به پذیرش شروط خود ملزم سازد، به موضوع دیگری نمی‌اندیشید. ویلسون نیز نابود شدن منشور جامعهٔ ملل را به گردن نهادن به خواسته‌های لاج ترجیح می‌داد. حتّی زمانی که نزدیک‌ترین افراد مورد اعتماد ویلسون وی را به سازش فراخواندند، رییس جمهور همچنان بر موضع خود پا فشاری نمود.

برخی از دموکرات‌ها، در تلاش برای حفظ بقای جامعهٔ ملل، موضع سرسختانهٔ ویلسون را زیر پا گذاشته، به حمایت از اصلاحات لاج برخاستند. امّا تعداد این پیمان شکنان بسیار اندک بود. خط مشی‌های حزبی در ترکیب با اشتیاق جهانی نگری محدود آمریکا، موجب شد تا جامعهٔ ملل از برکت وجود یکی از پرقدرت‌ترین کشورهای جهان محروم گردد. جامعهٔ ملل هیچ گاه نتوانست بر مشکلات فائق آید.

هر چند آمریکایی‌ها روند جهانی نگری آزادی راکه ویلسون به دنبال خاتمه جنگ جهانی اول عرضه داشته بود نپذیرفتند، به یک باره از صحنهٔ جهانی فاصله نگرفتند. واشنگتن نقش مهمّی در انجام دادن مذاکرات مربوط به موافقت نامه‌های

خلع سلاح ایفا و به روند طرح ریزی و مدیریّت نظام پولی جدید بین‌الملل کمک شایانی نمود. با این حال، ایالات متّحده از پیمان‌ها و تعهّدات مربوط به امنیّت گروهی کناره گرفت و تمام همّ و غمّ خود را تنها متوجّه موافقت نامه‌های صلح‌برانگیزی همچون پیمان **کلوگ ـ بریان**[1] نمود؛ پیمانی که جنگ را محکوم و کشورهای امضاکننده را ملزم می‌کرد تا مناقشات خود را به طریق صلح‌آمیز حل و فصل نمایند.

پس از آغاز بحران جهانی و ظهور نظامی‌گری آلمان و ژاپن، نیروهای انزواگرایانه قدرت بیش‌تری به دست آوردند. در سال ۱۹۳۵، رییس جمهور فرانکلین روزولت مصمّم شد تا از مشارکت آمریکا در دادگاه جهانی حمایت نماید، امّا زمانی که موافقت نامه برای تصویب به سنا ارجاع داده شد، انگیزه‌های یک جانبه‌گرایانه و انزواگرایانه بر خواست رییس جمهور فائق آمد. یکی از کمیسیون‌های مجلس که جنگ جهانی اول را ارزیابی کرده بود به این نتیجه رسید که حضور آمریکا در جنگ غیر ضروری بود و به همین دلیل صنعت تسلیحاتی و بانک داران را به جهت به‌جنگ واداشتن آمریکا شماتت کرد. کنگره، به منظور ممنوع ساختن فعالیّت‌های تجاری با کشورهای همسایه و همین طور برای آن که مطمئن شود ایالات متّحده بار دیگر به ورطهٔ رقابت قدرت برتر کشیده نخواهد شد، لوایح بی‌طرفانه‌ای را به تصویب رساند. آمریکا، تا پیش از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۳۰، به واسطهٔ خط سیر آرام امّا پایدار جهان به سوی جنگ، دریافت که جایگاه مطمئنی که بر آن تکیه زده بود، آرامشی واهی بیش نیست(۶۰).

جنگ جهانی دوم و آغاز رسالت جهانی آمریکا

رییس جمهور هری ترومن، در ساعت چهار و سی دقیقهٔ عصر روز ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵، برای هیأت نمایندگانی که به تازگی کار منشور سازمان ملل را به اتمام

---

۱. پیمانی که میان ۸ قدرت جهان در سال ۱۹۲۸ توسط فرانک بی کلوگ وزیر امور خارجه آمریکا منعقد شد و بعدها همهٔ کشورهای جهان به آن پیوستند؛ مترجم.

رسانیده بودند به ایراد سخن رانی پرداخت. ترومن در جمع مردمی که در تالار اپرای یادمان جنگ در سانفرانسیسکو گرد هم آمده بودند، اظهار کرد که «از طریق این منشور، آرمان‌های یکی از سیاست مداران بزرگ نسل گذشته محقّق خواهد شد ـ وودرو ویلسون. اگر چنین منشوری را چندین سال قبل می‌داشتیم ـ و از همه مهم‌تر آن که اگر خواستار استفاده از آن می‌شدیم ـ میلیون‌ها نفر از کشته‌های جنگ در حال حاضر زنده بودند». مجلس سنای ایالات متّحده، در ساعت ده صبح روز ۲۸ جولای، برای بحث و تبادل نظر در خصوص سند به دست آمده از کنفرانس سانفرانسیسکو تشکیل جلسه داد. اعضای حاضر در جلسه با تعداد ۸۹ به ۲ رأی با پیوستن ایالات متّحده به سازمان ملل موافقت کردند.

سنا در سال ۱۹۲۰ اصل امنیت گروهی و مشارکت آمریکا در یک نهاد بین‌المللی را که با هدف ادارهٔ نظم جهانی طرح ریزی شده بود، نپذیرفت. در حالی که سنا در سال ۱۹۴۵، با تصویب بدون اعتراض قراردادی که ایالات متّحده را به احساس امنیت گروهی و درگیری همه جانبه در ادارهٔ امور بین‌الملل ملزم می‌ساخت، درست عکس مورد پیشین عمل کرد. این تغییر موضع خیره کننده در سیاست ایالات متّحده به هیچ وجه اتّفاقی نبود.

رویکرد جدید آمریکا در نتیجهٔ سال‌ها برنامه ریزی دقیق و تدابیر سیاسی زیرکانهٔ رییس جمهور فرانکلین روزولت پدید آمده بود. شکست ویلسون در طرح جامعهٔ ملل، تجارب آموزندهٔ بسیار مهمّی را در خصوص الزامات شدید حاکم بر سیاست جهانی نگری آمریکا در اختیار روزولت و مشاورانش قرار داد. در نتیجه، دستگاه اجرایی، حتّی در زمان اوج‌گیری جنگ جهانی دوم، روند برانگیختن حمایت‌های داخلی را برای مشارکت آمریکا در نظام امنیتی دورهٔ پس از جنگ در رأس اولویت‌بندی‌های خود جای داده بود. به علاوه، روزولت دریافت که اگر قرار است سیاست جهانی نگری پایداری را بنیان نهد و مطمئن باشد که ایالات متّحده دیگر

بار از مسیر تعهّدات جهانی خارج نخواهد شد، باید تعادل هوشمندانه‌ای میان دو عنصر واقع‌گرایی و آرمانگرایی برقرار نماید. روزولت در سال ۱۹۴۱ این گونه می‌نویسد: «سازمان دهی مجدّد جامعهٔ ملل، به علّت وسعت این نهاد، در وضعیت فعلی امری است نامعقول؛ چراکه به اختلاف و کم تحرّکی خواهد انجامید»(۶۱). روزولت از آن پس، نگرش‌های خود را تعدیل کرد و نظامی کارآمد، امّا نه چندان بلند پروازانه را در جهت برقراری صلح در دستور کار قرار داد؛ نظامی که بر خلاف نظام ویلسونِ ناکام چندان سهل انگارانه نبود.

با این که ایالات متّحده تا پیش از حمله به پرل هاربور رسماً وارد جنگ نشده بود، روزولت درست پیش از پایان سال ۱۹۴۱ در جهت کمک به اهداف متّفقین اقداماتی به عمل آورد. وی در نوامبر سال ۱۹۳۹، ممنوعیّت تسلیحاتی بر ضدّ کشورهای متخاصم را لغو کرد و به کشورهای فرانسه و بریتانیا اجازه داد تا مادامی که تسلیحات خود را در داخل کشتی‌های خود از پهنهٔ اقیانوس اطلس انتقال می‌دهند، می‌توانند سلاح‌های ایالات متّحده را خریداری نمایند. روزولت در آگوست سال بعد، ضمن صدور فرمانی رسمی، امکان خرید ناوشکن‌های قدیمی ایالات متّحده را برای بریتانیا فراهم آورد. در عوض، ایالات متّحده اجازه داشت تا از پایگاه‌های مستعمراتی انگلستان در غرب اقیانوس اطلس استفاده نماید. در اوایل سال ۱۹۴۱ طرح پرداخت وام، طرحی که نقدینگی لازم برای کشتی‌های نیروی دریایی و سایر تسلیحات نظامی متّفقین را فراهم می‌آورد، به مورد اجرا گذارده شد. تقریباً در همین زمان بود که مقامات آمریکایی و بریتانیایی در مورد اجرای طرح‌های جنگی مشترک شروع به مذاکره کردند، و فرانکین روزولت به نیروی دریایی ایالات متّحده دستور داد تا با تعقیب کشتی‌های آلمانی و گزارش موقعیّت آن‌ها به بریتانیا، ازکاروان کشتی‌های مستقر دراقیانوس اطلس پشتیبانی نماید(۶۲).

ایالات متّحده، علاوه بر این، کار طرح ریزی برای نظم جدید دورهٔ پس از جنگ

را پیش از شرکت جستن در جنگ جهانی دوم آغاز کرد. بسیاری در واشنگتن معتقد بودند که دموکراسی‌های اقیانوس اطلس در طول دهۀ ۱۹۳۰ اشتباه زیان‌باری مرتکب شده‌اند. همان طور که ترومن در نطق خداحافظی خویش اظهار کرد، سیاست مداران ایالات متّحده قویاً معتقد بودند که دموکراسی‌های جهان، جنگ و خون ریزی را کنار گذاشته و برای متوقّف کردن تهاجمات آلمان و ژاپن گام‌های مؤثری برداشته‌اند. امّا این بار ایالات متّحده به جای پیروی از راه ویلسون و تکرار وقایع دهۀ ۱۹۳۰، از همان ابتدا کار طرح ریزی نظم دورۀ پس از جنگ را آغاز کرد و به ایجاد مکانیسمی کارآمد برای انجام دادن عملیات‌های گروهی همّت گمارد.

روزولت در آگوست سال ۱۹۴۱ به منظور ملاقات با نخست وزیر بریتانیا وینستون چرچیل، به نیوفاندلند سفر کرد. به جز موضوع نحوۀ هدایت جنگ در اروپا، طرح ریزی نظمی دل خواه در دورۀ پس از جنگ نیز در صدر موضوعات مورد بحث قرار داشت. در آن وقت که دو طرف مشغول تهیّۀ متن منشور آتلانتیک بودند، چرچیل نظر روزولت را به پیش نویس قرار دادی جلب کرد که دو کشور را متعهّد می‌ساخت تا «درصدد دست‌یابی به صلحی باشند که بتواند از مجرای سازمان‌های بین‌المللی کارآمد، موقعیت هم زیستی مسالمت‌آمیز را برای تمامی دولت‌ها و ملّت‌ها به ارمغان آورد». روزولت بلافاصله عبارت «سازمان‌های بین‌المللی کارآمد» را از داخل متن حذف کرد و ضمن آن که خلع سلاح متجاوزان را خواستار شد، به ذکر عبارت مبهم «نظام امنیت عمومی دایم و وسیع‌تر» بسنده کرد(۶۳). روزولت، که متوجّه منطقۀ ممنوعۀ سیاست‌گذاری‌های آمریکا بود، قصد داشت تا از لحنی که تنها به برانگیختن «سوء ظن‌های» داخلی می‌انجامد، اجتناب ورزد(۶۴).

دامنۀ مذاکرات یاد شده در خلال به دیگرطقاط جهان نیز بسط یافت، تا این که بیانیۀ سازمان ملل در ژانویۀ ۱۹۴۲ به امضای ایالات متّحده،

بریتانیا، اتّحاد شوروی، چین و بیست و دو کشور دیگری رسید که در جنگ بر ضدّ قدرت‌های محور[1] شرکت یافته بودند. بیانیهٔ مزبور کشورهای امضا کننده را ملزم می‌ساخت تا دست در دست یک دیگر تا نابودی کامل مخالفانشان پیش روند. طبق این بیانیه، تعهّدات مشترک این کشورها «حیات، آزادی و استقلال» تعیین شده بود. روزولت و چرچیل به جای آن که معاهدهٔ مزبور را اتّحادی برای جلوگیری از کارشکنی‌های انزواگرایان کنگره خطاب کنند، آن را آشکارا بیانیهٔ سازمان ملل عنوان می‌کردند(۶۵).

با این حال، تدابیر آن‌ها دقیقاً نتیجهٔ عکس داد. روزنامهٔ آزادی خواه **نیوریپابلیک**، که سردبیران آن با طرح جامعهٔ ملل به دلیل دور افتادن آن از اصول آرمان گرایانه مخالف بودند، از جریان حرکت به سوی «اتّحادی بین‌المللی که به نفع تمامی کشورهاست» استقبال کرد. روزولت در ادامه ناچار شد تا ضمن اصلاح این گونه سوء برداشت‌ها، اظهار دارد که هدف از بیانیهٔ سازمان ملل تنها تحکیم ائتلاف بر ضدّ آلمان و ژاپن بوده است. وی صراحتاً از هر گونه بحثی در مورد سازمان‌های بین‌المللی دورهٔ پس از جنگ پرهیز کرد(۶۶).

مردم آمریکا، ضمن واکنش در برابر لفاظّی زیرکانهٔ روزولت، مسلّم دانستند که دولت ایالات متّحده تنها به تداوم روند جنگ می‌اندیشد. این فراست و تیزبینی، طرف داران غضبناک جهانی‌نگری را بر آن داشت تا فرانکلین روزولت را برای شروع بسیج حمایت‌های مردمی در راستای مشارکت امریکا در ادارهٔ نظم دورهٔ پس از جنگ تحت فشار بگذارند. امّا رییس جمهور به عمد از حضور دیپلماسی مردمی جلوگیری کرد؛ چرا که مقامات ایالات متّحده سخت مشغول برنامه‌ریزی برای دورهٔ پس از جنگ بودند و روزولت قصد داشت تا این موضوع را از دید انظار مخفی نگاه دارد.

روزولت در پایان دسامبر ۱۹۴۱ با طرح تشکیل کمیتهٔ مشورتی سیاست خارجی

---

۱. دول محور به اتّحاد کشورهای آلمان، ایتالیا، ژاپن و متحدان آن‌ها در جنگ جهانی دوم اطلاق می‌گردد؛ مترجم.

دورهٔ پس از جنگ موافقت کرد. قرار بر این بود تا اعضای این کمیته که هم مرکب از مقامات دولتی و هم کارشناسان عمومی بود، موقعیتی را برای بهره برداری از کارهای صورت پذیرفته در شورای روابط خارجی، مؤسسهٔ صلح بین‌المللی کارنیگ و سایر نهادهایی که علاقه‌مند بودند تا در روند طرح ریزی سیاست خارجی شرکت نمایند، فراهم آورد. کمیتهٔ مشورتی در فوریهٔ سال ۱۹۴۲ کار خود را آغاز کرد. وزیر امور خارجه، کوردل هال[1]، صراحتاً از اعضای گروه خواست تا با «تأثیرات شوم» سیاست انزواگرایی به مبارزه برخاسته، «تمهیداتی برای صلح جهانی اتّخاذ نمایند که از فعالیّت‌های انجام گرفته در پایان جنگ جهانی اول مفیدتر باشد»(۶۷). موجودیّت هیأت مزبور و فعّالیت‌های آن از دید انظار مخفی نگاه داشته شد. طرح‌ریزی و اجرای دقیق سیاستی که به بسیج حمایت‌های داخلی بینجامد، به مراتب بهتر از آن است که برنامه‌های دولتی را با دستپاچگی در اختیار عموم قرار دهیم و همان منازعات سیاسی‌ای را به راه بیندازیم که نهایتاً به نابودی جامعهٔ ملل انجامید.

اعضای محفل سرّی روزولت قویاً متّفق القول بودند که روند برقراری صلح جهانی در دورهٔ پس از جنگ، نیازمند بنیان نهادن یک نهاد بین‌المللی جدید و همین طور مشارکت آمریکا به عنوان یکی از اعضای برجستهٔ آن است. با این حال، در پس این اتّفاق نظر، اختلاف نظرهای عمیقی ریشه دواند. ماهیت تعهّداتی که دولت‌های عضو می‌بایست در قبال عملیات‌های گروهی بر عهده می‌گرفتند، نحوهٔ اتّخاذ تصمیمات برای رویارویی با تهاجم و نحوهٔ گزینش نیروها برای شرکت در جنگ، در زمرهٔ مهم‌ترین موارد مورد اختلاف بودند. در یک سوی میدان طرف داران سرسخت ویلسون قرار داشتند که به پذیرش تعهّدات الزام آور در قبال امنیت گروهی وهمین طور آماده باش نیروهای چند ملّیتی قایل بودند. معاون رییس

جمهور، هنری والاس[1]، مدافع صریح اللهجهٔ این نوع نگرش در قبال سازمان ملل به شمار می‌آمد و آن را «دومین فرصت ایجاد امنیت جهانی برای دموکراسی» می‌دانست(۶۸). والاس معتقد بود که در صورت ناکام ماندن تحریم‌های اقتصادی در متوقّف ساختن دولت متخاصم، ناوگان هواپیماهای چند ملّیتی باید تحت نظارت سازمان ملل «فوراً ملّت متخاصم را در نهایت قساوت بمباران کنند»(۶۹).

در سوی دیگر میدان افرادی حضور داشتند، از جمله خود روزولت، که نسبت به کارایی طرح مورد نظر والاس مشکوک بوده، آن را به لحاظ سیاسی ناممکن می‌دانستند. با این که روزولت قویاً از طرح مشارکت آمریکا در جامعهٔ ملل حمایت کرده بود، شروط لاج را وارد دانست و در سال ۱۹۱۹ تصدیق کرد که «نسخهٔ پیش نویس جامعهٔ ملل را سه بار مطالعه کردم و هر بار نکتهٔ قابل اعتراضی در آن یافتم»(۷۰). روزولت از آن پس، نگرش به مراتب تعدیل شده‌تری را در قبال امنیت گروهی پیش گرفت؛ نگرشی که در وهلهٔ اول در گرو تعاون دول طراز اول بود ـ و از آن پس، هماهنگی آن با اصول سیاست گذاری‌های قدرت و الزامات داخلی قوّی حاکم بر آمریکا آسان‌تر می‌شد. آرمان گرایی و چند جانبه گرایی جای خود را در سیاست خارجی ایالات متّحده پیدا کرده بود، امّا لازم بود که این سیاست‌ها در سایهٔ واقع گرایی بسیار و احترام به استقلال ملّی تعدیل گردد.

تلاش روزولت برای ایجاد تعادل میان بعد آرمان گرایانهٔ امنیّت گروهی و عملکرد بی پیرایهٔ واقع گرایی سیاسی، نظریهٔ **چهارپلیس**[2] را برای وی به همراه داشت. روزولت معتقد بود که ملّت‌های بزرگ، صرف نظر از نوع نهادی که برای برقراری صلح ایجاد می‌گردد، همچنان از نفوذ و قدرت بیش‌تری نسبت به سایر کشورها بهره‌مند خواهند بود. دولت‌های بزرگ جهان ـ ایالات متّحده، بریتانیای

---

1. Henry Wallace.
2. Four Policemen.

کبیر، اتّحاد شوروی و چین ـ باید به جای اصرار ورزیدن بر این اصل انکارناپذیر، مدیریّت گروهی نظام بین‌الملل را به دست گرفته، در خصوص نظم دورهٔ پس از جنگ برنامه ریزی نمایند. گرایش‌های آرمان گرایانهٔ روزولت وی را به این نتیجه رساند که نه تنها قدرت‌های بزرگ باید در رأس کار باشند، بلکه حتّی می‌توانند به واسطهٔ منافع متفاوت خود دامنهٔ فعالیّت‌های گروهی را به ویژه در قلمرو اقدامات نظامی، محدود نمایند. این احتمال وجود داشت که هر ملّتی در مورد منطقهٔ تحت سیطرهٔ خود بیش‌تر از تحوّلات صورت گرفته در مناطق دور دست نگران باشد؛ ممکن است امری که از نظر یک دولت تهدیدی بسیار جدّی قلمداد می‌گردد، برای دولت دیگر تنها مزاحمتی عادّی به نظر آید.

روزولت، بر این اساس، اعتقاد چندانی به طرحی که والاس در خصوص قوای مشترک سازمان ملل مطرح کرد، نداشت. وی در مذاکراتی که با رهبران خارجی در خصوص ماهیت نهاد جدید پس از جنگ انجام می‌گرفت نیز این موضوع را به صراحت عنوان می‌کرد. روزولت در نوامبر ۱۹۴۳ خطاب به ژوزف استالین گفت: «از آن جایی که احتمال می‌رود مشارکت‌های آمریکا تنها به حمایت‌های دریایی و هوایی محدود گردد، لازم است تا روسیه و بریتانیا نیروهای زمینی مورد نیاز را برای عملیّات‌های صلح طلبانه در خارج از نیم کرهٔ غربی فراهم آورند». روزولت، این بار هم به دنبال زمینه‌ای مشترک بود ـ نظمی بلند پروازانه که تنها برای برقراری صلح کافی باشد، ولی نه آن قدر طاقت فرسا که محدودهٔ منافع ملّی آمریکا و یا اشتیاق محدود آن به سیاست جهانی نگری آزاد را دچار اختلال سازد. روزنامه نگار ***آگهی غروب شنبه***[1]، پس از مصاحبه با رییس جمهور در ماه مارس ۱۹۴۳، در مورد برنامه‌های وی نوشت: «رییس جمهور به کم‌ترین کار ممکن می‌اندیشد، نه به بیش‌ترین کار ناممکن»(۷۱).

رویکرد روزولت اعتراضات بی‌شماری را در پی داشت. سومنر ولز[1]، معاون وزیر امور خارجه و شخص مورد اعتماد رییس جمهور، نگران بود که مبادا نظریهٔ **چهارپلیس**، اعتراض ملل ضعیف‌تر جهان را در بر داشته، موجب اتّحاد میان آن‌ها گردد. کوردل هال نگران آن بود که هر یک از این چهار قدرت بزرگ، به جای مدیریّت بر تمام نقاط جهان، تنها بر منطقهٔ تحت سیطرهٔ خود نظارت نمایند. آنتونی ادن، وزیر امورخارجه بریتاینا، ضمن داشتن احساس مشترک در این خصوص، اظهار کرد: «حضور همه جانبهٔ چین در اقیانوس آرام را نمی‌پسندد»(۷۲).

ولز در مارس ۱۹۴۳ ضمن تنظیم یادداشت تفاهمی، رؤوس کلّی نهادی را ترسیم کرد که سعی داشت تا عقاید روزولت را بدون خلل واردن کردن به روح امنیّت گروهی جامهٔ عمل بپوشاند. تشکیلات اجرایی منحصر به چهار قدرت برتر، شورایی دوازده عضوی مشتمل بر این چهار کشور و هفت کشور دیگر به نمایندگی از مناطق مختلف، و یک مجمع عمومی برای تمامی ملّت‌ها، مهم‌ترین رؤوس طرح ولز به شمار می‌آمد. نهادی که به عنوان سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ عملاً به منصهٔ ظهور رسید، شباهت زیادی به طرح اولیهٔ ولز داشت(۷۳). اینک روزولت به زمینهٔ مشترک خود دست یافته بود.

روزولت نه تنها در طرح ریزی نظم جدید دورهٔ پس از جنگ، که حتّی در ادارهٔ خط مشی‌های داخلی مربوط به تأمین امنیّت برای فعالیّت‌های گروهی ایالات متّحده نیز احتیاط و واقع بینی به خرج می‌داد. روزولت، نظر به نظارت شدیدی که ویلسون در خصوص مباحثات جامعهٔ ملل به اجرا گذارده بود و همین طور ناکامی وی در کسب حامیان مورد نیاز برای تصویب طرح خویش، روشی متفاوت اتّخاذ کرد ـ وی از همان ابتدا، استراتژی سیاسی ای را به منظور ایجاد توافقی دو حزبی در خصوص طرح سازمان ملل، تدوین نمود. روزولت نیز همانند ویلسون مایل نبود تا

---

1. Sumner Welles.

در زمان شکل‌گیری طرح‌های خویش، افکار عمومی را وارد قضایا نماید. وی ضمن به اجرا گذاردن استراتژی خویش، در خصوص نحوه طرح ریزی عملکرد سازمان ملل در هاله‌ای از عبارات کلّی و نامفهوم سخن می‌راند و صراحتاً از موضوعات بحث‌برانگیزی همچون پذیرش و یا عدم پذیرش تعهّدات الزام آور در قبال عملیّات‌های نظامی مشترک، دوری می‌جست.

دستگاه اجرایی در برقراری روابط خود باکنگره دقّت خاصّی به خرج می‌داد. روزولت تا قبل از سال ۱۹۴۳ در دستور کار کنگره صحبتی از موضوع طرح‌ریزی برای نظم دورهٔ پس از جنگ به میان نیاورد. بنابراین، اعضای سنا و کنگره تنها تصمیماتی را به شور نشستند که در نهایت دقّت، اتّخاذ، و از هرگونه لحنی که احتمال بروز منازعات حزبی را تقویت می‌کرد، زدوده شده بود. کاخ سفید در حکم نهایی خود، که در ماه سپتامبر با تعداد ۳۶۰ در برابر ۲۹ رای به تصویب رسید، خواستار «تشکیل نهادی بین‌المللی» شد که «از قدرت لازم برای ایجاد و حفظ نظمی مشترک و پایدار در میان تمامی ملل جهان بهره‌مند باشد و ایالات متّحده نیز در چارچوب اصول حاکم بر قانون اساسی خود در آن مشارکت نماید». پیشنهادکنندگان طرح قصد داشتند تا با ذکر عبارت «در چارچوب اصول حاکم بر قانون اساسی»، از اعتراض یک جانبه گرایان و آنانی که نگران اقتدار و استقلال ایالات متّحده بودند، جلوگیری کنند.

سپس موضوع سازمان ملل در سنا به بحث گذارده شد. روزنامهٔ ***نیویورک تایمز*** در این باره نوشت: «از زمان مخالفت سنا با معاهدهٔ ورسای و منشور جامعهٔ ملل که در حدود چهل سال قبل صورت پذیرفت، این مهم‌ترین نشستی است که راجع به مسایل بین‌الملل در سنا برگزار می‌گردد». در تصمیم نهایی سنا به قوای نظامی بین‌المللی و تعهّدات جامع‌تر آمریکا برای شرکت در عملیات‌های نظامی مشترک، هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده بود. این تصمیم با تعداد ۸۵ در برابر ۵ رأی به تصویب

رسید. سناتور آرتور واندنبرگ[1]، که نقش برجسته‌ای در برانگیختن حمایت جمهوری خواهان از سازمان ملل ایفا کرده بود، جمله‌ای بیان کرد که بیش‌تر به اظهار نظرهای روزولت شبیه بود: «من در صدد هستم تا میان افراط کارانی که با طیب خاطر آمریکا را به دیگران وامی‌گذارند و افراط کارانی که به انزواگرایی مطلق، که در اوضاع فعلی امری ناممکن به نظر می‌رسد، روی می‌آورند، به زمینهٔ مشترکی دست یابم»(۷۴).

دستگاه اجرایی، از اواخر سال ۱۹۴۳ تا پایان جنگ، خط‌مشی دو جانبه‌ای را دنبال کرد و ضمن تلاش برای تقویت دامنهٔ حمایت‌های هر دو حزب از جریان مشارکت ایالات متّحده، به طرح ریزی جزئیات طرح سازمان ملل پرداخت. روزولت همچنان در خصوص انگیزه‌های آرمان گرایانه و واقع گرایانه با احتیاط عمل می‌کرد. وی پس از آن که به لحاظ سیاسی زمینه را برای پذیرش طرح سازمان ملل مهیّا نمود، به رفع اشکالات تاکتیکی و ایدئولوژیکی موجود در نظریات ویلسون همّت گمارد. روزولت به جای آن که نهاد ایده آل خود را طرح ریزی کرده، سپس مقدمات عرضهٔ آن را به مردم آمریکا فراهم آورد، محدودیت‌های ذاتی حاکم بر تمایل آمریکا به تعهّدات خارجی را مورد توّجه قرار داد و اهداف و استراتژی سیاسی خود را مطابق با آن بنیان نهاد. وی به جای به مبارزه طلبیدن خرده گیران پر نفوذ، از دامن زدن به مسایلی که تصوّر می‌کرد موجی از مخالفت‌ها را در پی خواهد داشت، اجتناب می‌نمود. وی به جای اصرار ورزیدن بر قبول تعهّدات الزام آور در قبال امنیّت گروهی، تعهّدات بدون برنامه و دو پهلو را ترجیح می‌داد ـ زیرا دریافته بود که این گونه تعهّدات در انگیزه‌های یک جانبه گرایانهٔ آمریکا و همین طور رویکرد بی‌برنامه و دو پهلوی آن در قبال سیاست جهانی‌نگری طنین انداز خواهد شد. رییس جمهور در جریان کنفرانسی مطبوعاتی در سال ۱۹۴۴ به خرده گیران پر نفوذ

---

1. Arthur Vandenberg.

اطمینان داد که سازمان ملل «بی آن‌که به استقلال ایالات متّحده به شیوه‌ها واشکال مختلف خلل وارد کند، موقعیتی را برای حلّ و فصل مسایل از طریق گفت‌وگو با سایر ملّت‌ها فراهم خواهد آورد»(۷۵).

موفقیت روزولت در خارج کردن آمریکا از تار انزواگرایانه‌ای که به دور خود تنیده بود تنها در نتیجهٔ مهارت‌های سیاسی افسانه‌ای وی حاصل نیامد. فرایند فزایندهٔ صنعتی شدن، به واسطهٔ اتّحاد مجدّد منافع منطقه‌ای، کمک شایانی به اهداف وی نمود. ایالات شمالی و غربی در سال ۱۹۲۰ به منظور مبارزه با جامعهٔ ملل بر ضدّ ایالات غربی با یک دیگر متّحد شدند تا درست عکس قضیهٔ قبل عمل نمایند ـ تصویب طرح مشارکت آمریکا در جامعهٔ ملل.

این اتّحاد مجدّد مهم به طریق ذیل رخ نمایاند. ایالات جنوبی به دلیل آن که هنوز هم پایگاه حزب دموکرات به شمار می‌آمدند و همچنان در زمرهٔ حامیان پر و پا قرص اقتصاد آزاد بین‌الملل قرار داشتند، از روزولت پشتیبانی می‌کردند. این ایالات در طول دههٔ ۱۹۲۰ بالغ بر ۶۰ درصد محصول سالانهٔ پنبهٔ خود را به خارج از کشور صادر کرده بودند. این رقم تا پیش از اوایل دههٔ ۱۹۴۰، به علت روند جهانی حمایت از محصولات داخلی در دههٔ ۱۹۳۰ و همین طور به دلیل هرج و مرج حاصله از جنگ، به کم‌تر از ۲۰ درصد تنزّل پیدا کرد(۷۶). بنابراین، احیای پویایی اقتصادی منطقه نه تنها در گرو پیروزی در جنگ، که حتّی در گرو بازسازی نظم بین‌الملل آزاد، و پایداری از نوع همان نظم مورد ادّعای سازمان ملل بود.

ایالات جنوبی، علاوه بر این، نظریهٔ افزایش نیروی نظامی و همین طور فدرالیسم نشأت گرفته از آن را تشدید کردند. به واسطه افتتاح پایگاه‌ها و صنایع دفاعی جدید در مناطق جنوبی، سهم این مناطق از بودجهٔ دفاعی به میزان چشم‌گیری افزایش یافت و نظر به نظامی گری اواخر دههٔ ۱۸۹۰ و اوایل دههٔ ۱۹۰۰ که در نتیجهٔ آرمان‌های بلند پروازانه حاصل آمده بود، نظامی گری و دولت

توسعه‌یافتهٔ دههٔ ۱۹۴۰ نیازمند پایان به مراتب مشروع‌تری بود ـ شکست آلمان و ژاپن. هر چند ایالات جنوبی هنوز برای پذیرش سیاست جهانی نگری آزاد آماده نبودند، برای مبارزه با رژیم‌های فاشیستی که صلح جهانی و اقتصاد بین‌الملل را تهدید می‌کردند، آمادگی کامل داشتند. به علاوه، روزولت به منظور بهره‌گیری کامل از حمایت‌های سیاسی مستمر اهالی جنوب، موضوع حقوق شهروندان را عمداً از برنامهٔ کار ملّی حذف کرده بود.

قابل ملاحظه‌ترین تغییر خطوط منطقه‌ای در ایالات شمالی که به یکی از مراکز مهم سرمایه و تجارت جهان تبدیل شده بود، به وقوع پیوست. ایالات شمالی، که اکنون از تجارتی مثال زدنی بهره داشتند، دست از سیاست حمایت از محصولات داخلی شسته، خواستار دست‌رسی کامل به بازارهای جهانی و همین طور ثبات بین‌المللی متناسب با روند آزاد سرمایه شدند. فرایند رو به رشد توسعهٔ شهری نیز چهرهٔ سیاسی حوزه‌های انتخاباتی شمال را دگرگون ساخت، در حالی که هجوم مهاجران و کارگران ایالات جنوبی به این مناطق، موقعیت به مراتب مستحکم‌تری را برای حزب دموکرات به ارمغان آورده بود. منافع اقتصادی یکسان در ترکیب با قدرت فزایندهٔ دموکرات‌ها، فرصت بی‌سابقه‌ای را برای ایجاد ائتلاف میان شمال و جنوب در اختیار روزولت قرار داد. شمال و جنوب، به رغم رقابت‌های سیاسی و فرهنگی که به دوران مستعمره نشینی بر می‌گشت و به رغم جریان‌های شدید انزواگرایی حاکم بر هر دو منطقه، سرانجام در جهت حمایت از روند جهان نگری جدید آمریکا با یک دیگر متّحد شدند.

ایالات غربی و بخش‌هایی از هارتلند در شمار نخستین مخالفان به شمار می‌آمدند. کشاورزان مناطق غربی همچنان توجّه عمدهٔ خود را در وهلهٔ اول به بازارهای داخلی معطوف ساخته، در مقایسه با همتایان جنوبی خویش کم‌تر به صادرات وابسته بودند. فرایند محدود شهرسازی نیز در حفظ ارزش‌های زراعی

دیرین این مناطق، از آن جمله جریان‌های آزاد انزواگرایانه و یک جانبه گرایانه، دخیل بود. سناتور داکوتای شمالی، جرالد نی[1]، همچون جفرسون و جکسون در خصوص خودکامگی دولت مرکزی نگران بود. نی قویاً معتقد بود: «تهدید واقعی برای آمریکا نه از جانب آلمان و ژاپن، که از تعرّض به حریم قانون اساسی و همین طور آسیب‌هایی نشأت می‌گیرد که عوامل داخلی خود دولت بر فرایند نظام‌مند دولتمان تحمیل کرده‌اند»(۷۷). نمایندهٔ ایالت ایلنوی، استفان دی[2]، بیش‌تر در خصوص تجاوزات شدید به حاکمیت و اقتدار ایالات متّحده نگران بود و آن‌هایی را که از مشارکت آمریکا در سازمان ملل حمایت می‌کردند، به «چشم پوشی از استقلال کشورمان و الحاق مجدّد ایالات متّحده به امپراتوری بریتانیا» متّهم می‌کرد(۷۸). با این حال، تعداد حامیان این گونه فرجام خواهی‌ها در مقایسه با تعداد آن‌هایی که در زمان مباحثات جامعهٔ ملل به حمایت از این فرجام خواهی‌ها برخاسته بودند، بسیار اندک بود و ایالات غربی، بدون اتّحاد سیاسی با شمال، از جمعیّت و قدرت سیاسی لازم برای رویارویی با موج فزایندهٔ سیاست جهانی‌نگری آزاد ایالات متّحده بی بهره بود.

آخرین عنصری که روزولت برای تضمین مشارکت کامل آمریکا در طرح ریزی و ادارهٔ نظم دورهٔ پس از جنگ در طرح خود به کار گرفت، عنصر مدیریّت بر خط‌مشی‌های حزبی بود. روزولت، نظر به این که ویلسون از همان ابتدا به سنا و جمهوری‌خواهان بی اعتنایی کرده بود، روشی کاملاً متفاوت اتّخاذ کرد. وی از اعضای سنا و حزب جمهوری خواه در طرح مشارکت خود بهره گرفت. فرانکلین روزولت در سال ۱۹۴۰ دو تن از طرف داران سیاست جهانی نگری حزب جمهوری‌خواه را در کابینهٔ خود به کار گماشت ـ هنری استیمسون[3] در پست وزارت

---

1. Gerald Nye.
2. Stephen Day.

جنگ و فرانک ناکس[1] در پست وزارت نیروی دریایی. دستگاه اجرایی در سال ۱۹۴۲ دو سناتور برای پیوستن به هیأت مشاوران سرّی روزولت که در خصوص برنامه‌ریزی برای نظم دورهٔ پس از جنگ تشکیل شده بود، دعوت به عمل آورد. یکی از آن‌ها، سناتور ایالت ورمونت، وارن آستین[2]، از حزب جمهوری خواه بود.

روزولت علاوه براین، وندل ویلکی[3]، نامزد جمهوری خواهان راکه روزولت وی را در انتخابات سال ۱۹۴۰ شکست داد، به منظور تشکیل مرکزی جهان باورانه در درون حزب جمهوری خواه، به خدمت فراخواند. ویلکی، به ویژه پس از واقعهٔ پرل هاربور، زندگی شخصی خود را وقف اهداف جهان باورانه نمود. وی کمیتهٔ ملّی جمهوری خواهان را متقاعد ساخت تا در سال ۱۹۴۲ قطعنامه‌ای تصویب و اعلام نماید که در دورهٔ پس از جنگ «محدودیّت‌های منطقه‌ای حاکم در ایالات متّحده موجب سلب مسؤولیّت از ملّت نخواهد شد». روزنامهٔ ***نیویورک تایمز*** نیز متعاقباً «رخت بر بستن رویکرد انزواگرایانه از حزب جمهوری خواه» را به ویلکی نسبت داد(۷۹). زمانی که جمهوری خواهان، از آن جمله برخی طرف‌داران پر آوازهٔ سیاست انزواگرایی، در انتخابات سال ۱۹۴۲ عملکرد خوبی از خود به نمایش گذاردند، روزولت بار دیگر دست کمک به سوی ویلکی درازکرد و از وی خواست تا وظیفهٔ سفری به اقصی نقاط جهان را به منظور جلب توجّه افکار عمومی به مسایل خارجی عهده دار شود. ویلکی پس از بازگشت از سفر، کتاب ***یک جهان*** را که بخشی از آن شرح وقایع سفر و بخش دیگر در حمایت از سیاست جهانی‌نگری آمریکا بود، منتشر کرد که به سرعت به یکی ازکتاب‌های پرفروش در آمد.

روزولت برای آن که مطمئن شود خط مشی‌های حزبی موجب اخلال در روند تصویب طرح سازمان ملل نخواهد شد، به شگردهای مشابه دیگری نیز متوسّل

---

1. Frank Knox.
2. Warren Austin.
3. Wendell Willkie.

شد. سنا در ماه آوریل ۱۹۴۴، به درخواست هال، کمیته‌ای را تحت عنوان کمیتهٔ هشت تشکیل داد تا در خصوص مراحل پایانی طرح سازمان ملل با دستگاه اجرایی به رای زنی بپردازند. اعضای این کمیته مرکب از چهار دموکرات، سه جمهوری‌خواه و یک اصلاح طلب بودند. زمانی که دیپلمات‌های کشورهای آمریکا، بریتانیا، روسیه و چین به منظور بحث و تبادل نظر در مورد جزئیات طرح، در دومبارتون آکس[1] گردهم آمدند، هال پیوسته به رای زنی با اعضای کمیتهٔ هشت مشغول بود. و بالاخره وقتی زمان آن فراسید تا هیأتی برای اعزام به سانفرانسیسکو در سال بعد انتخاب شود، روزولت اصرار داشت که اعضای جمهوری خواه و دموکرات حاضر در کنگره به نسبت مساوی در این گزینش شرکت داده شوند. ایسایا برلین[2] طیّ ارسال تلگرافی از محلّ خدمت خود در سفارت انگلستان در واشنگتن خاطر نشان کرد که هیأت اعزامی ایالات متّحده «به نظر کاملاً یک دست می‌آید، هر چند در حقیقت تا آن اندازه یک دست نیست»(۸۰).

این چنین تمهیدات دقیقی برای ایجاد حمایت‌های دو حزبی نتوانست روح سرکش انزواگرایان و یک جانبه گرایان را آرام نماید؛ افرادی که همچنان از این که ایالات متّحده تسلیم ارادهٔ «غول بین‌المللی بی رحم و خدانشناس» شده بود، بیمناک بودند(۸۱). امّا این تمهیدات توانست مباحثات مربوط به نقش آمریکا در جهان را از بحبوحهٔ خط مشی‌های حزبی دور نگاه دارد. جان فاستردوله[3]، یکی از جهان باوران حزب جمهوری خواه که چندی بعد به سمت وزیر خارجی رییس‌جمهور آیزنهاور برگزیده شد، در خصوص شکست نامزد حزب خود در مقابل آیزنهاور در سال ۱۹۴۴ ابراز تأسّف کرد. امّا وی خطاب به برادر خود آلن گفت که خوشحال است از این که «موفّق شدیم تا این نهاد جهانی را ازگزند

---

1. Dumbarton Oaks.
2. Isiah Berlin.

خط‌مشی‌های حزبی دور نگاه داریم. تصوّر می‌کنم که این خود دست آورد بسیار مهّمی باشد»(۸۲).

وظیفهٔ روزولت، به واسطه سازمان‌های خصوصی که از درون ملّت آمریکا به حمایت از سیاست جهانی نگری آزاد آن برخاسته بودند، بی نهایت سبک‌تر شد. روزولت، برخلاف ویلسون که دست رد به سینهٔ مجمع حافظ صلح زده بود، از این گونه منابع حمایت‌های سیاسی قابل دست‌رس نهایت استفاده را برد. تعداد و دامنهٔ برنامه‌های این انجمن‌ها، که پیش از این در طول دههٔ ۱۹۲۰ هم فعّال بودند، در واکنش به جنگ و فرصت دوباره‌ای که برای دست یابی به نوعی نظام امنیّت گروهی در اختیار ایالات متّحده قرار داده بود، افزایش یافت. شورای روابط خارجی، انجمن سیاست خارجی، کمیتهٔ دفاع از آمریکا، و انجمن سازمان ملل، در زمرهٔ نهادهایی بودند که به منظور تغییر نگرش‌های مردمی از نزدیک با دستگاه اجرایی همکاری می‌کردند. یکی از رهبران جنبش طرف دار سیاست جهانی نگری در مارس ۱۹۴۱ اعلام کرد: «اینک افکار عمومی باید بسیج شود تا ایالات متّحده بتواند نقش مؤثری در نهادینه کردن صلحی پایدار ایفا کرده، این بار به آنچه مدّ نظر دارد نایل آید»(۸۳).

عملکرد این تشکّل‌ها، اقدامات دولتی را کامل کرد. مقامات وزارت خارجی، در فاصلهٔ شش ماه از برگزاری کنفرانس دومبارتون آکس، حدود سیصد سخن رانی در اقصی نقاط کشور ایراد کردند. وزارت خارجی، علاوه بر این، از آلفرد هیچکاک[1] خواست تا فیلمی را در خصوص سیاست خارجی دورهٔ پس از جنگ و نقش سازمان ملل کارگردانی کند. این فیلم با نام ***پلی فراسوی آینده***[2]، به قلم هیچکاک، فیلم‌نامه از بن‌هچ و به روایت از ادوارد استتینوس[3]، فردی که در دسامبر ۱۹۴۴

---

1. Alfred Hitchcock.
2. *Watchtower Over Tomorrow.*
3. Edward Stettininius.

جانشین هال در وزارت خارجی شد، ساخته شد. این فیلم، به گفتهٔ استتینوس، «سازمان بین‌المللی پیشنهادی را در قالب تصویر بررسی کرده، بانقب زدن به آینده، داستانی را در خصوص یکی از عملیّات‌های این سازمان در متوقّف ساختن متجاوزی ناشناس در حدود سال ۱۹۶۰ بازگو می‌نماید»(۸۴).

مشارکت تشکّل‌های خصوصی با مقامات دولتی، افکار عمومی آمریکا را به شدّت تحت تأثیر قرار داد. در ماه می ۱۹۴۱ تنها ۳۷ درصد از مردم آمریکا با این موضوع که کشورشان به منظور برقراری صلح در دورهٔ پس از جنگ به نهادی بین‌المللی بپیوندد، موافق بودند. رقم یاد شده طیّ چهار سال بعد پیوسته در حال افزایش بود، به طوری که این رقم از ۵۵ درصد در سال ۱۹۴۲ به ۷۲ درصد در سال ۱۹۴۴ و نهایتاً به ۸۱ درصد در مارس ۱۹۴۵ رسید.

روزولت، پیش از آن که سنا در جولای ۱۹۴۵ به تصویب قرارداد سازمان‌ملل رأی دهد، به رغم مرگ نابه‌هنگام خود در ماه آوریل، توانسته بود زمینهٔ مورد نیاز برای تصویب طرح خود را فراهم آورد. وی سازمانی را بنیان نهاده بود که هر دو عنصر واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی رابه نسبت مساوی در خود جمع داشت و سیاست جهانی‌نگری را نیز به حدّ اعتدال، تا آن جاکه روز ولت صلاح می‌دانست، در دستور کار قرار داده بود. روزولت، با ایجاد ائتلاف میان ایالات شمالی و جنوبی، انگیزهای انزواگرایانه و یک جانبه‌گرایانه‌ای راکه در مناطق غربی رسوخ کرده بود، بی اعتبار ساخت. وی بی‌وقفه برای بسیج حمایت اعضای هر دو حزب از سازمان ملل تلاش کرد و از غرض‌ورزی‌های سیاسی که فضای سیاست خارجی ایالات متّحده را از همان روزهای نخست مسموم ساخته بود، دوری گزید؛ و بالاخره وی با سازمان‌دهی اقداماتی در جهت هدایت افکار عمومی، مردم آمریکا را متقاعد ساخت که وقت آن رسیده تا مسؤولیت‌های رهبری جهانی را پذیرا باشند. روزولت، بالغ بر گذشت ۱۵۰ سال از زمان پیدایش ایالات متّحده و بیش از ۵۰ سال

از زمان آغاز اقتدار کشور، سیاست جهان باورانه‌ای را بنیان نهاد که می‌توانست مشارکت پایدار و چند جانبهٔ آمریکا را در امر طرح ریزی و ادارهٔ امور بین‌الملل محقّق سازد(۸۵).

ائتلاف دو حزبی‌ای را که فرانکلین روزولت بنیان نهاد تا نیم قرن بعد در کشور پایدار بود. سیاست جهانی نگری وی نه تنها به لحاظ سیاسی فضا را برای مبارزه آمریکا بر ضدّ فاشیسم و نفوذ آن به سازمان ملل مهیّا نمود، بلکه حتّی بنیان سیاسی سال‌های طاقت فرسای جنگ سرد را نیز فراهم آورد. به علاوه، روزولت نه تنها در متقاعد ساختن مردم آمریکا در خصوص مزایای تعهّدات جهانی، که حتّی در مورد رویکرد آزادی خواهانه و چند جانبه‌گرایانه نیز به موفقیت دست یافت. ایالات متّحده، پس از آن که با شور و حرارت وصف ناشدنی به سازمان ملل پیوست، به منظور کمک به ادارهٔ امور نظام بین‌الملل، مبادرت به سازمان دهی شبکهٔ وسیعی از نهادهای سیاسی و اقتصادی نمود. آمریکا اکنون بر ریشه‌های انزواگرایانهٔ خود نیز همانند احساس انزجارش نسبت به تعهّدات بین‌المللی فائق آمده بود. با این حال، این تصوّر که روزولت روشی پایدار را به منصهٔ ظهور رساند و انزواگرایی و یک‌جانبه‌گرایی را برای همیشه از آمریکا ریشه‌کن ساخت، نتیجه‌گیری عجولانه‌ای بیش نیست؛ چرا که تهدید بیرونی عظیمی را که نقش مهمّی در تضمین سیاست جهانی‌نگری شش دههٔ گذشته داشته، نمی‌توان از نظر دور داشت.

ایالات متّحده در طول دههٔ ۱۹۳۰ تنها یک تماشاگر در عرصهٔ مسایل استراتژیک محسوب می‌شد، به طوری که فعالیّت‌های تسلیحاتی رژیم‌های نظامی‌گرای آلمان و ژاپن و همین طور اقدامات تجاوزکارانهٔ متعدّد آن‌ها را با بی‌اعتنایی می‌نگریست. حتّی بروز جنگ در اروپا، که تنها کمی پس از حملهٔ غافل‌گیرانهٔ ژاپن به بندر پرل‌هاربور به وقوع پیوست، تضمین کنندهٔ درگیری‌های مستقیم ایالات متّحده نبود. از آن پس، جنگ زمینهٔ مناسبی را برای روزولت فراهم کرد تا سیاست جهانی‌نگری

جدیدی را بنیان نهاده، ایالات متّحده را به شکست دول محور و همین طور ایجاد مکانیسمی در جهت برقراری صلح در دورهٔ پس از جنگ ترغیب نماید. اگر آسایش ایالات متّحده به واسطهٔ سلطهٔ آلمان و ژاپن بر بخش اعظمی از جهان صنعتی تهدید نمی‌شد، شاید هنوز هم آمریکا از لاک دفاعی خود بیرون نیامده بود.

به رغم مشارکت آمریکا در اقدامات جنگی و اشتیاق وصف‌ناپذیر کشور برای پیوستن به سازمان ملل، نمی‌توان به به طور قاطع گفت که اگر ظهور سریع تهدید جدیدی به نام اتّحاد شوروی نبود، نگرش‌های جهان‌باورانهٔ پدید آمده در طول جنگ همچنان به قوّت خود باقی می‌ماند. بلافاصله پس از پایان جنگ علایم انکارناپذیری دالّ بر آغاز عقب نشینی آمریکا نمودار شد. هزینه‌های دفاعی، ظرف دو سالی که از پایان درگیری‌ها گذشته بود، از ۸۱ میلیارد دلار به ۱۳ میلیون دلار و ظرفیت نیروها از ۱۲/۱ به ۱/۶ میلیون تنزّل پیدا کرد. رییس جمهور ترومن، زمانی که سعی داشت تا موافقت اعضای کنگره را برای یاری رساندن به متّفقینی که سعی به احیای اقتصاد کشورهای خود داشتند جلب نماید، با مخالفت شدید آن‌ها روبه‌رو شد و زمانی که معلوم شد اتّحاد شوروی در حال تبدیل به رقیب جدید آمریکاست، دستگاه اجرایی ناچار شد تا به منظور بسیج حمایت‌های مردمی برای رویارویی با کمونیسم، به شگردهای ایجاد وحشت متوسّل شود.

رییس جمهور، هنگام انتشار نظریهٔ ترومن در ماه مارس ۱۹۴۷، برای آن که افکار عمومی را از وخامت اوضاع آگاه نماید، عمداً در خصوص تهدید اتّحاد شوروی مبالغه کرد. ترومن خطاب به مشاوران خود گفت: «برای آن که توجّه افکار عمومی را به سیاست خارجی به مراتب بلندپروازانه‌تری که برای ایستادگی در برابر اتّحاد شوروی مورد نیاز است جلب نماییم، باید بزرگ‌ترین بازارگرمی‌ای را که تا به حال یک رییس جمهور با آن روبه‌رو بوده» به معرض نمایش بگذاریم. تاریخ دان جنگ

سرد جان گادیس[1]، نظریهٔ ترومن را نوعی «شوک درمانی» خطاب و عنوان کرد: «این نظریه در واقع واپسین تلاش‌های دستگاه اجرایی برای آگاه نمودن کنگره و مردم آمریکا به پذیرش مسؤولیت‌های... رهبری جهانی به شمار می‌آمد»(۸۶).

تلاش‌های ترومن در برانگیختن حمایت‌های مردمی برای عرضهٔ کمک‌های اقتصادی، تجدید قوا، و همین طور تشکیل شبکهٔ یک پارچهٔ مورد نیاز برای رویارویی با کمونیسم کاملاً به بار نشست. در حقیقت، فرایند بازارگرمی وی خیلی خوب جواب داد، به طوری که انگیزه‌های ضدّ کمونیستی بسیار شدیدی را موجب شد و بستر مناسبی فرا روی سناتور ژوزف مک کارتی[2] قرارداد تا وی بتواند آمریکا را از لوث وجود افرادی که به فعالیّت‌های «ضدّ آمریکایی» گراییده بودند، پاک نماید. فرایند کمک رسانی مردمی دستگاه اجرایی ترومن ـ در ترکیب با سازش‌ناپذیری رو به رشد اتّحاد شوروی، پیروزی کمونیست‌ها در چین در سال ۱۹۴۹ و آزمایش هسته‌ای مسکو در همان سال ـ به ایجاد ائتلافی پایدار و منسجم در حمایت از تعهّدات بین‌المللی آمریکا کمک شایانی نمود.

بروز جنگ در ویتنام ضمن آن که ائتلاف مزبور را در هم شکست، افکار عمومی آمریکا را نیز بر آن داشت تا مزایای تعهّدات بین‌المللی را زیر سؤال برده، سیاست جهانی نگری را که به واسطهٔ شروع جنگ سرد قوام یافته بود به نابودی بکشانند. در سال ۱۹۶۴، تنها ۱۸ درصد از مردم آمریکا با این جمله که «ایالات متّحده باید در عرصهٔ بین‌الملل درکار دیگران مداخله نکند و اجازه دهد تا سایر کشورها تا آن جا که در توان دارند زمام امور خود را به دست گیرند»، موافق بودند. تا پیش از سال ۱۹۷۴، ۴۱ درصد از پاسخ دهندگان با این جمله موافق بودند(۸۷). به علّت همین جوّ سیاسی متزلزل بود که رییس جمهور ریچارد نیکسون تصمیم گرفت تا به

---

1. John Gaddis.
2. Joseph McCarthy.

تنش‌زدایی با اتّحاد شوروی روی آورده، مناسباتی را با چین برقرار نماید. نیکسون، علاوه بر این، نظریهٔ شخصی خود را ابراز داشت. وی مصمّم بود تا از بار مسؤولیت‌های برون مرزی ایالات متّحده بکاهد و در این راه از متّحدان منطقه‌ای آمریکا انتظار داشت تا هنگام بروز منازعات داخلی، بر توان شخصی خود تکیه نمایند(۸۸). با این حال، حتّی زمانی که راه پذیرش این نوع دیپلماسی به مراتب انعطاف‌پذیرتر به واسطهٔ واکنش‌های مردمی بر ضدّ جنگ ویتنام هموار گردید، دیپلماسی نیکسون نتوانست بنیان‌های جهان باورانهٔ آمریکا را ریشه کن سازد. شکاف رو به رشد شرق و غرب، حملهٔ شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ و ضرورت جلوگیری از رواج کمونیسم، همگی در زمرهٔ مواردی بودند که مردم آمریکا را نسبت به مسایل جهانی هشیار و علاقه‌مند ساخته بود.

حال که جنگ سرد به پایان رسیده، اتّحاد شوروی از میان برداشته شده و کمونیسم تنها در چند کشور به تنازع بقا مشغول است، آمریکا باید سیاست جهانی نگری تازه‌ای راکه با دنیای جدید مطابق باشد به منصه ظهور رساند. به دنبال حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، بسیاری از ناظران بی درنگ اعلام کردند که حملات در نیویورک و واشنگتن، به حملهٔ بندر پرل هاربور در قرن بیست و یکم شباهت داشته و مبارزه با تروریسم، بستر جدیدی برای سیاست جهانی‌نگری ایالات متّحده به همراه خواهد داشت. امّا منطق ژرف‌اندیشی از مسایلی دیگر حکایت دارد.

مبارزه با تروریسم، طولانی و دشوار خواهد بود در حالی که بسیاری از اقدامات متقابل دولت به دور از چشم عموم انجام می‌پذیرد. هر چند مؤلّفه‌های نظامی نبرد ــ عینی‌ترین مشخّصهٔ آن ـ هنگام نبرد با طالبان و القاعده مفید واقع شد، اعمال مستقیم برتری قدرت همواره امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین، ارزیابی میزان موفقیت کار دشواری خواهد بود و این خطر را در پی خواهد داشت که ملّی‌گرایی رفته رفته به احساس بی‌اعتنایی مبدّل گردد. به علاوه، ممکن است آمریکا خود را

ناگزیر ببیند تا برای دست شستن از اقدامات بین‌المللی که در نظر داشت پس از جنگ جهانی دوم به مورد اجرا نهد، عملکردی یک جانبه اتّخاذ نماید. آمریکا اکنون با هوشیاری بیش‌تری از مرزها، سواحل و مکان‌های عمومی خود محافظت می‌کند، ضمن آن که در خصوص تهدیدهای بیرونی نیز احتیاط بیش‌تری به خرج می‌دهد. چنان چه حملات بر ضدّ مواضع آمریکا همچنان در خارج و داخل ایالات متّحده ادامه یابد، این احتمال می‌رود که زمزمه‌های حمایت از کاهش هزینه‌ها تشدید گردد. همان طور که بنیان گذاران ایالات متّحده قویاً و به کرّات پرسیده‌اند، چرا با این که درگیری ایالات متّحده در سرزمین‌های دور دست و معضلات آن‌ها نهایتاً به ضرر سواحل کشور تمام می‌شود، آمریکا به چنین کاری مبادرت می‌ورزد؟

از این رو، معضلات فعلی آمریکا دلایل بسیاری برای نگرانی به دست می‌دهد. ایالات متّحده، همواره بنابر قاعده، به لاک دفاعی خویش فرو رفته و تنها زمانی حاضر به نقض هشدارهای بنیان گذاران و مشارکت مستقیم در طرح ریزی موازنهٔ قدرت در آن سوی همسایگان خود شده که امنیت کشور به واسطهٔ تهدیدی جدّی در مخاطره قرار گرفته است. البته دو استثنا بر این اصل وارد است: اواخر دههٔ ۱۸۹۰، آن زمان که ایالات متّحده، تنها برای مدّت کوتاهی، به اقدامات رسمی امپریالیستی مشغول بود؛ و دههٔ ۱۹۹۰، زمانی که کشور به دلیل نگرش‌های جهان‌باورانهٔ حاصله از جنگ سرد و اقتدار آمریکا، در واقع به دلیل کوتاهی خود، درگیر مسایل جهانی شد. ملّت آمریکا در حالی وارد قرن جدید می‌شوند که تروریسم جهانی به شدّت این کشور را تهدید می‌کند. امّا تهدید مزبور هم مبهم و هم پراکنده است، بدین معنا که ممکن است در دراز مدت به جای آن که موجب احیای سیاست جهان‌نگری آزاد آمریکا گردد، زمینهٔ انحلال آن را فراهم آورد. از این روست که حوادث گذشته، چشم‌اندازی قابل تأمّل فراسوی آینده به دست می‌دهد.

□ ▣ □



فصل ششم

محدودیت‌های جهانی نگری آمریکا ـ نگاهی به آینده

❖ فصل ششم

محدودیت‌های جهانی نگری آمریکا_نگاهی به آینده

درجامعهٔ فعلی آمریکا تعداد افرادی که در خلال اوایل دههٔ ۱۹۴۰ حضور داشته و انقلاب آرام به وقوع پیوسته در سیاست جهانی نگری ایالات متّحده در جریان جنگ جهانی دوم را از نزدیک شاهد بوده‌اند، در حدود ۵ درصد است. به هیچ وجه تعجّب برانگیز نیست که بخش اعظمی از ملّت آمریکا، پس از چهار دهه جنگ سرد، حضور بلا منازع دیگر در صحنهٔ اقتدار جهانی، و سپس شوک ناشی از حملات تروریستی بر ضدّ سرزمین آبا و اجدادی خود، هنوز هم در حمایت از تعهّدات پایدار بین‌المللی سخن می‌رانند و هیچ نگرانی‌ای در خصوص چشم انداز جهانی بدون قیّم به خود راه نمی‌دهند.

با این حال، در پس این آسودگی خیال، علایم خاموشی نهفته که از ارتباط تنگاتنگ حوادث گذشتهٔ آمریکا با وقایع حاضر حکایت دارد. بی دلیل نیست که الکساندر همیلتون به رییس جمهور واشنگتن توصیه می‌کرد که عدم تمایل آمریکا به مشارکت در امور «دنیای کهن»، باز خورد موقعیت‌های زودگذر نیست بلکه «اصل کلّی سیاست خارجی»ای است که بر پایهٔ واقعیّت‌های ژئوپولوتیک استوار است. حق با همیلتون بود؛ ایالات متّحده، به رغم خطر حملات تروریستی، هنوز هم در مرزهای شمالی و جنوبی از همسایگانی بی خطر و در مناطق شرقی و غربی از وجود اقیانوس‌هایی امنیت زا بهره‌مند است. همیلتون، علاوه بر این، توصیه می‌کرد

که ایالات متّحده باید در وهلهٔ اول درصدد دست‌یابی به «حاکمیت» نیم کرهٔ خود باشد. این که جرج دبلیو بوش از همان روزهای آغازین مبارزهٔ انتخاباتی خود اعلام کرد که قصد دارد تا سیاست خارجی ایالات متّحده را به قارهٔ آمریکا معطوف سازد، مسلماً بدون پشتوانهٔ تاریخی نبوده است. دیدار با نخست وزیر کانادا، ژان کریستین[1] و رییس جمهور مکزیک، ویسنت فاکس، دو دیدار نخست رییس‌جمهور بوش با رهبران خارجی به شمار می‌آمدند. نشست سران کشورهای قارهٔ آمریکا که در ایالت کبک کانادا برگزار شد، نخستین نشست بزرگ بین‌المللی وی قلمداد می‌شد.

گذشته از این، مضامین مردم باورانه نیز بار دیگر، دست کم در نواحی به خصوصی از کشور، بروز کرده است(۱). این گونه مضامین در شهرهای ساحلی، مناطقی که بیش‌تر سیاست گذاران و تحلیل گران مسایل خارجی وقت خود را در آن‌جا صرف می‌کنند، جلوه کم‌تری دارد. امّا در اراضی کشاورزی جنوب و غرب کوهستانی، آن جا که نخبگان مزبور کم‌تر بدان التفات می‌کنند، جلوهٔ مضامین مردم‌باورانه فوق العاده زیاد است. قابلیّت نفوذپذیری بوش در این گونه جریان‌های سیاسی نقش مهمّی در موفقیت وی در انتخابات سال ۲۰۰۰ ایفا کرد. سبک خاص و مواضع سیاسی وی شباهت زیادی به مشخّصه‌های اصلی سنّت مرد باورانه داشت: دفاع از حقوق ایالات، محدودیت قایل شدن برای حدود اختیارات دولت مرکزی، کاهش نرخ‌های مالیاتی، عدم اطمینان به نخبگان متعصّب واشنگتن، کاهش تعهّدات خارجی آمریکا و کناره‌گیری از سیاست جهانی نگری آزاد و اقدامات چند جانبه، در زمرهٔ این مشخّصه‌ها به شمار می‌آید. برای درک هر چه بهتر رابطهٔ قوی موجود میان دسته بندی‌های دیرین منطقه‌ای و گیرایی پیام بوش، کافی است که تنها نگاهی گذرا به نقشهٔ انتخاباتی بیفکنیم. در حالی که الگور سایهٔ نفوذ خود را فقط در ایالات شهر نشین مناطق ساحلی و بخش وسیعی از ایالات مرکزی

گسترانیده بود، بوش تمامی ایالات دیگر را با خود همراه ساخت.

با این حال، افزایش بی رغبتی و یک جانبه گرایی در سیاست جهانی نگری آمریکا به هیچ وجه پدیدهٔای موقت نیست که در نتیجهٔ گرایش‌های زودگذر رییس جمهور برخاسته از تگزاس حاصل آمده باشد. بلکه، سیاست جهانی نگری آمریکا و استراتژی کارآمد نشأت گرفته از آن، تغییرات ژئوپولوتیک بنیادینی را به خود دیده است. پایان یافتن جنگ سرد و عدم حضور رقیبی بزرگ، سیاست داخلی کشور را به تدریج تحت تأثیر قرار داده و دامنهٔ حمایت از فعّال گرایی جهانی را در سال‌های اخیر محدود ساخته است. مردم آمریکا رفته رفته به این نتیجه رسیده‌اند که به‌دوش‌کشیدن بار مسؤولیت بیش از اندازه در ادارهٔ نظم بین‌الملل دور از انصاف است. همین طور به واسطهٔ فقدان تأثیرات تأدیبی ناشی از تهدید کمونیسم، احساس بیزاری دیرین آمریکا نسبت به بر عهده گرفتن تعهّدات بین‌المللی نیز از نو بیدار شده و احساسات چند جانبه گرایانهٔ به وجود آمده در جریان جنگ جهانی دوم راکم رنگ ساخته است.

چشم انداز سیاسی آمریکا، علاوه بر این، به گونه‌ای در حال تغییر است که تعهّدات خارجی کشور را تحت تأثیر قرار خواهد داد. آمریکایی‌های کم سنّ و سال که در وقایع سرنوشت ساز جنگ جهانی دوم یا جنگ سرد حضور نداشتند اکنون به مسند قدرت رسیده‌اند. هر چند مسایلی همچون: در هم تنیدگی اقتصادی، انقلاب اطّلاعات و تروریسم بین‌الملل بتواند این افراد را در برابر انزواگرایی مصون دارد، واقعیت این است که آن‌ها مانند پیش کسوتان خود، جهان باورانی خودکار نیستند. میزان جمعیت و نفوذ سیاسی جنوب و غرب کوهستانی در حال افزایش است که این موضوع کفهٔ ترازوی حوزه‌های انتخاباتی را به نفع افزایش سیاست خارجی یک‌جانبه سنگین‌تر، در عین حال شکاف سیاسی و فرهنگی موجود با شهرهای ساحلی را گسترده‌تر خواهد ساخت. احتمال دارد ایجاد ائتلاف‌های جهان باورانهٔ

حزبی و منطقه‌ای روز به روز دشوارتر گردد. میزان جمعیّت اسپانیایی کشور نیز به طرز چشم‌گیری در حال افزایش است. به ویژه به دلیل آن که آمریکایی‌های اسپانیایی تبار بیش‌تر به سکونت در ایالات مهّم انتخاباتی همچون: تگزاس، فلوریدا، کالیفرنیا تمایل دارند، احتمال دارد مناطق شمالی و مرکزی آمریکا بیش‌ترین سهم را در طرح ریزی سیاست خارجی ایالات متّحده دارا باشند. تلفیق تحوّلات داخلی و بین‌الملل موجب گردیده تا روند تصادفی و جنجالی سیاست جهانی نگری‌ای که بر بخش اعظمی از گذشتهٔ آمریکا سایه افکنده بار دیگر در این کشور مستولی گردد.

بی رغبتی آمریکا

تردید فزاینده آمریکا در مورد دامنهٔ نقش خود در جهان، از نقاط مثبت کشور به حساب می‌آید. فقدان کنونی رقابت قدرت برتر نه تنها از قدرت آمریکا، که حتّی از وجههٔ سیاسی آن نشأت می‌گیرد. ایالات متّحده برای اعمال زور و بهره برداری آزادانه از آن، قدرت کافی دارد امّا در عوض، قابلیت‌های خیره کنندهٔ خود را با نیّات نسبتاً صلح‌آمیز همراه ساخته است. دقیقاً به همین دلیل است که سایر کشورها تاکنون برای رویارویی با اقتدار آمریکا با یک دیگر متّحد نشده‌اند. این رفتار سنجیده روشن می‌سازد که چرا حتّی مکزیک، ملّتی که مدّت‌هاست به فعالیّت‌های قلدرانهٔ کشور شمالی خود به چشم سوء ظن نگریسته و در طرح ریزی خط مشی‌های ضدّ آمریکایی تبحّر کامل دارد، تغییر روش داده، عمداً سعی به برقراری روابط اقتصادی و صنعتی با ایالات متّحده دارد. ریس جمهورْ فاکس در سخنان خود اظهار کرد که از کشورش و ایالات متّحده تقاضا دارد تا «دوستانی واقعی، شرکایی حقیقی و همسایگانی واقعی برای یک دیگر باشند»(۲).

این که یگانه ابر قدرت جهان، به موجب معیارهای تاریخی قدرتی خویشتن دار

باشد به سود همه است. امّا جنبه‌ای منفی نیز در این قضیّه وجود دارد. محدودیّت‌های سیاسی و فرهنگی موجود بر سر راه اشتیاق جهان باورانهٔ آمریکا موجب تشدید سیاست‌های معتدل و میانه رو در خارج از کشور خواهد شد. در صورت کاهش بیش اندازهٔ اشتیاق آمریکا، شاید چشم پوشی از سیاست‌های اعتدال‌آمیز خیلی ساده باشد. امروز آمریکا بیش‌تر از آن که فرمانروایی تشنه لب باشد کلانتری بی میل است(۳). چنان چه ایالات متّحده علاقهٔ کلانتر بودن خود را از دست دهد، در آن صورت یاران کلانتر از اطراف او متفرّق خواهند شد.

حوادث دههٔ گذشته را در نظر بگیرید. ارتش صدّام حسین در تابستان ۱۹۹۰ به خاک کویت یورش برد. واشنگتن در واکنش به اقدام صدّام حسین، سپاهی ۷۰۰/۰۰۰ هزار نفری، مشتمل بر ۵۴۰/۰۰۰ هزار آمریکایی را برای بیرون راندن نیروهای عراقی از خاک کویت گرد هم آورد و تمال طول دهه را به زد و خورد با رژیم عراق گذراند. در قضیّهٔ بالکان نیز روشی مشابه به اجرا گذارده شد. اسلوبودان میلوشویچ، برجسته‌ترین شخصیت پاک سازی نژادی سال‌های اخیر در اروپا، احساس جاه‌طلبی بیمارگونهٔ خود را متوجّه بوسنی و کوزوو نمود. آمریکا با ائتلافی که بنیان نهاد عملاً پا به میدان گذارد و ضمن پایان دادن به خون ریزی‌ها در بوسنی، نیروهای صرب را نیز از خاک کوزوو عقب راند. واشنگتن از حزب مخالفان دموکرات صربستان گروهی که نهایتاً دولت میلوشویچ را سرنگون و خود او را پس از دستگیری به دادگاه جرایم نظامی در لاهه فرستاد، حمایت کرد. نیروهای آمریکایی برای نظارت بر روند صلح ناپایدار، در منطقه باقی ماندند. واشنگتن در قبال حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر نیز شتاب زده و با شدّت عمل رفتار کرد. هنوز چند روز از بروز فاجعه نگذشته بود که هزاران سرباز آمریکایی، صدها هواپیما و یکی دو جین کشتی جنگی راه خاور میانه را در پیش گرفتند.

با این حال، محدودیّت‌های آشکاری نیز بر سر راه عملکردهای ایالات متّحده

وجود داشت. صدام حسین و رژیم خودکامه وی به دلیل آن که جرج بوش پدر حاضر نبود خطر حمله و اشغال بغداد را بپذیرد، از شکست نظامی جان سالم به در برد. با وجود در خطر قرار داشتن ذخایر نفتی، قطعنامهٔ جنگ بر ضدّ عراق با اختلاف آرای بسیار کمی (۵۲ در مقابل ۴۷ رأی) در سنا به تصویب رسید. کالین پاول، که چندی بعد به مقام ریاست ستاد مشترک ارتش منصوب گردید، با اعلام جنگ بر ضدّ عراق مخالف بود(۴). بی رغبتی بیل کلینتون برای اعزام نیروهای زمینی به یوگسلاوی به منظور حمایت از کوزوو و سرنگونی دولت میلوشویچ نیز نشأت گرفته از این احساس نگرانی بود که آیا منافع در خطر قرارگرفتهٔ آمریکا ارزش تلفات بی شمار این کشور را دارد. حتّی اعضای مجلس عوام ایالات متّحده نیز بی‌علاقگی خود را نسبت به جنگ ابراز کردند.

باید اذعان کرد که واکنش آمریکا در قبال حملات تروریستی بر ضدّ این سرزمین با هیچ یک از این گونه ابراز نارضایتی‌ها روبه‌رو نشد. با این حال، این قبیل موقعیت‌ها بسیار نادر بود. این بار، ایالات متّحده مورد حمله و آسیب قرار گرفته بود، نه یکی ازکشورهای نفت خیز خلیج فارس یا گروهک‌های مبارز در بالکان. با وجود این، احتمال دارد روند جدید فرجام خواهی بر ضدّ تروریسم روند بی رغبتی آمریکا برای بر عهده گرفتن عملیات‌های دیرینه را مختل سازد.

چنان چه آمریکا روند مهار سیاست خارجی خود را در پیش گیرد، در آن صورت ایالات متّحده بی آن که سایر کشورها فرصتی برای جبران خلأ پدید آمده داشته باشند از دور خارج خواهد شد. فقدان کشوری که بتواند زمام امور را به دست گیرد موجب خواهد شد تا تهدیدهای فزاینده‌ای همچون وقایع اخیر خاور میانه و بالکان حالتی عنان‌گسیخته به خود گیرد. هیچ کشوری از آن چنان آمیزه‌ای از توان نظامی و قابلیت‌های سیاسی بهره‌مند نیست که بتواند نیروهای عراقی را از کویت یا ارتش یوگسلاوی را از خاک کوزوو بیرون براند. چنان چه ایالات متّحده رژیم صدّام را در

اوایل دهۀ ۱۹۹۰ از موضع خود عقب نرانده بود، امروز عراق نه تنها کنترل کویت، که حتّی کنترل عربستان صعودی و ذخایر عظیم نفتی آن را نیز در دست داشت و اگر عقب راندن ارتش یوگسلاوی نبود، شبه جزیرۀ بالکان اکنون در آشوب و ناآرامی غوطه ور بود، و این امر ممکن بود که خسارات جبران‌ناپذیری بر کشورهای جنوب شرق اروپا وارد کرده، کارایی و مشروعیت ناتو و اتّحادیه اروپا را زیر سؤال برد.

این چنین پیش داوری به هیچ عنوان خیال بافی نیست. این احتمالاً همان دنیایی است که پیش رو داریم. حتّی ممکن است پایان عصر تک قطبی آمریکا در آمریکا واقع گردد. در راستای تاریخچۀ بی رغبتی ملّت آمریکا به بر عهده گرفتن تعهدات برون مرزی، بدگمانی‌ها نسبت به عوامل تعیین کنندۀ استراتژی کارآمد کشور، این ادّعا را تقویت می‌کند که اشتیاق ایالات متّحده به بر عهده گرفتن تعهّدات بین‌المللی در سال‌های آتی فروکش خواهد کرد.

تعیین نحوۀ تأثیرگذاری خط مشی‌های داخلی ایالات متّحده بر چگونگی عملکرد آن مستلزم آن است که نشان دهیم چه امری موجب تحریک سیاست‌های جاه طلبانۀ بیرونی می‌گردد. تمایز قایل شدن میان دول خرسند[1] و دول در حال رشد[2] نیز در این جا حائز اهمیّت است. دول خرسند به دولت‌هایی اطلاق می‌گردد که به اوج سلسله مراتب قدرت دست یافته‌اند؛ از سر نوشت خود راضی هستند؛ و ر درجۀ اول به حفظ موقعیّت خود می‌اندیشند. دول در حال رشد، در مقابل، دولت‌هایی هستند که در مسیر پیشرفت قرار دارند. این گونه دولت‌ها از سرنوشت خود راضی نیستند، معمولاً به مبارزه برای کسب منزلت و نفوذ مشغولند و بنابراین در پی آنند تا جایگاه خود را تغییر دهند. دول خرسند، در واقع، تنها به وقت ناچاری به گسترش تعهّدات خارجی مبادرت می‌ورزند، نه به وقت توانایی. آنچه

1. Satisfied States.
2. Rising states.

موجب تحریک دول خرسند می‌گردد، عامل ضرورت است نه عامل فرصت. در حالی که دول در حال رشد تنها به وقت توانایی به گسترش تعهدات خارجی مبادرت می‌ورزند نه به وقت ناچاری. آنچه موجب تحریک دول در حال رشد می‌گردد، عامل فرصت است نه ضرورت.

ایالات متّحده دولتی خرسند است. آمریکا برای پی‌ریزی نظم بین‌الملل فعلی تلاش بسیار کرده و کشوری است که غالباً به پاسداری و گسترش ارزش‌ها و منافع آمریکا همّت گمارده است. از این رو، لازم است که آمریکا خود را برای حفظ جایگاهی که از آن بهره‌مند است مهیّا کرده، با عواملی که این سرزمین را تهدید می‌کند به مبارزه بر خیزد. با این حال، ایالات متّحده نباید در صدد بر عهده گرفتن سلسله تعهّدات جدید برآید. بلکه بر عکس، لازم است که به فکر آن باشد تا برخی از مسؤولیّت‌های سنگینی را که در طول سال‌های پر تنش جنگ سرد عهده دار گردیده از سر وا نماید.

از این منظر، در خصوص رخدادهای دههٔ ۱۹۹۰ نکته‌ای مبهم باقی می‌ماند. جنگ سرد زمانی به پایان رسید که روسیه ماهواره‌های خود را در اروپای شرقی آزاد گذاشت. سپس اتّحاد شوروی از هم پاشید و روسیه به وضع فلاکت باری افتاد. با فروپاشی اتّحاد شوروی، اصلی‌ترین دلیل گستردگی شبکهٔ تعهّدات خارجی ایالات متّحده از میان رفت. با این حال، ایالات متّحده نه تنها تعهّدات متّعدد و گستردهٔ جنگ سرد را محفوظ نگاه داشت، بلکه عملاً دامنهٔ آن‌ها را گسترده‌تر کرد.

ناتو، که به مموجب منشور خود تمامی کشورهای عضو را به دفاع از یک دیگر ملزم می‌نماید، به تازگی سه کشور جدید را به عضویت پذیرفته و در صدد است تا مقدّمات عضویّت موج دیگری از تازه واردان را فراهم آورد. در دورهٔ پس از جنگ کوزوو، بخ وسیعی از یوگسلاوی سابق اساساً به تملّک ناتو درآمد. از این رو، شمار تعهّدات استراتژیک آمریکا در قاره اروپا از سال ۱۹۹۰ به بعد به میزان چشم‌گیری

افزایش یافته و همچنان هم در حال افزایش است. در آسیای شرقی، ایالات متّحده دامنهٔ پیمان دفاعی خود را با ژاپن گسترش داده و نیروی دریایی ایالات متّحده نیز درصدد افزایش میزان نفوذ خود در پایگاه‌های جنوب شرق آسیاست. در آمریکای لاتین، ایالات متّحده، به عرصهٔ نزاع میان دولت کلمبیا و قاچاقچیان مواد مخدّر این کشور کشده شده است؛ و تمامی این موارد پیش از آن‌که حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر بار دیگر توجّه ملّت آمریکا را به امور بین‌الملل معطوف سازد، به وقوع پیوست. این رفتار از دولت خرسندی که انتظار می‌رود، به موجب منطق ژئوپولوتیک، از دامنهٔ تعهّدات خود بکاهد واقعاً عجیب است.

بهترین توضیحی که می‌توان برای این رفتار عجیب آمریکا ذکر کرد، آن است که دههٔ گذشته به جای آن که شاخصی مناسب برای مسیر آیندهٔ سیاست خارجی ایالات متّحده باشد، سرشار از نا به هنجاری بوده است. جنگ سرد به پایان رسیده، امّا مقامات آمریکایی و نمایندگان منتخب مردم هنوز بر اساس مفروضات گذشته عمل می‌کنند. از همهٔ این‌ها گذشته، بیش‌تر افرادی که زمام امور سیاست خارجی کشور را از سال ۱۹۹۰ به بعد در دست داشته‌اند، شاگرد مکتب سال‌های طولانی جنگ سرد بوده‌اند: در کنگره آمریکا، لی همیلتون، جوزف بیدن و جسی هلمز. در دستگاه اجرایی بوش پدر، جیمز باکر، برنت اسکاو کرافت[1] و ریچارد چنی. در دستگاه اجرایی کلینتون، وارن کریستوفر، له آسپین[2] و آنتونی لیک؛ در کارد اجرایی بوش، چنی، دونالد رامسفلد و پل ولفوویتز. این اشخاص پس از آن که بخش اعظمی از وقت خود را صرف مبارزه با اتّحاد شوروی کردند، پیش پندارهای نقش گستردهٔ آمریکا در جهان را به مورد اجرا گذاردند.

دههٔ گذشته، از جنبهٔ مهمّ دیگری نیز منبع نابه‌هنجاری بوده است. ایالات متّحده

1. Brent Scowcroft.
2. Les Aspin.

در طول دهۀ ۱۹۹۰ از رشد اقتصادی بی سابقه‌ای بهره‌مند بود. دموکرات‌ها و جمهوری خواهان، که غرق در مازاد بودجه بودند، هیچ گونه اقدامی برای اصلاح بودجۀ دفاعی به عمل نیاوردند. در عصر فراوانی، استفادۀ بهینه از منابع، ضرورت به حساب نمی‌آمد. کشور مملو از نقدینگی بود و به چشم مثبت بدان می‌نگریست دولتی که می‌توانست راه را برای ایجاد سیاست خارجی‌ای فعّال، گسترده و پر هزینه هموار سازد.

دهۀ ۱۹۹۰ از منظر دیگری نیز حائز اهمیّت بود. نیروهای آمریکایی در این مدّت پیوسته در نبردها مورد استفاده قرار می‌گرفتند امّا تعداد تلفات آن‌ها بسیار اندک بود. تعداد آمریکایی‌هایی که در جنگ خلیج فارس شرکت داشتند نیم میلیون نفر بود، امّا شگفت آن که تنها ۱۴۷ نفر در خلال درگیری‌ها کشته شدند. اعضای کادر اجرایی ایالات متّحده در طول مدّت ریاست جمهوری کلینتون، درگیری‌هایی را در خاور میانه، آفریقا، بالکان و هائیتی شاهد بودند. در سومالی ۱۸ نظامی طیّ نبردی مسلّحانه جان باختند و کلینتون بلافاصله فرمان عقب نشینی نیروهای آمریکایی را صادر کرد. ایالات متّحده، در تمامی میدان‌های دیگر حتّی یک سرباز هم در حین نبرد از دست نداد. هر چند این آمار گواهی است بر کیفیت و برتری نظامی ایالات متّحده، توان آمریکا را به شکلی فریبنده جلوه‌گر می‌سازد.

سه وضعیّتی که آمریکا را در طول دهۀ ۱۹۹۰ بدان درجه از بلند همّتی و فراگیری رسانید به هیچ وجه پایدار نبوده است. نقل و انتقال کارکنان و اعضای کنگره، چهرۀ آن را به کل دگرگون ساخته است. بیش از ۵۰ درصد از سناتورهای کنونی و بالغ بر ۶۰ درصد از نمایندگان فعلی برای اول بار پس از سال ۱۹۹۲ پا به عرصۀ قدرت نهادند. آمریکایی‌هایی که پس از سقوط دیوار برلین وارد دانشگاه شدند مدّتی است که به اشغال پست‌های کلیدی کشور مشغولند. این افراد خاطرات تاریخی تأثیرگذار ـ مونیخ، پرل هاربور، تجدید قوای اروپا، پردۀ آهنین ـ که

بنیان‌های فکری و سیاسی سیاست جهانی نگری ایالات متّحده را طیّ پنج دهه گذشته شکل داد، از نو زنده نخواهند ساخت. همان گونه که کارل مانهیم[1] در مقالهٔ کلاسیک خود در مورد تأثیرات سیاسی تحوّلات نسلی خاطر نشان می‌کند، «احساسات اولیّه معمولاً به ادغام شدن در نگرش طبیعی حاکم بر جهان گرایش دارد»، نگرشی که سایر نگرش‌ها را در خود فرو می‌برد و مشخّص می‌سازد که اشخاص چگونه باید اطّلاعات به دست آمده در طول زندگی خود را تفسیر نمایند(۵).

نظر سنجی‌های افکار عمومی نشان می‌دهد که تأثیر گروه‌های سنّی برنحوهٔ نگرش مردم در قبال موضوعات فرهنگی واجتماعی بسیار چشم‌گیر، امّا در زمینه مسایل سیاست خارجی بسیار ناچیز است(۶). با این حال، بیش‌تر اطّلاعاتِ به دست آمده از این نظرسنجی‌ها در طول جنگ سرد، آن زمان که انتظار می‌رفت درگیری شرق و غرب مواضع مشابهی را در تمامی نسل‌های مختلف بازآفرینی کند، گرد آوری شده است. پایان جنگ سرد احتمالاً پس از فاصلهٔ زمانی بسیار، نحوهٔ نگرش‌ها را در میان قشرهای جوان‌تر آمریکا تغییر داده است. نظرسنجی‌های افکار عمومی نشان می‌دهد که آمریکایی‌های هجده تا بیست و چهار ساله در مقایسه با پیشینیان خود نگرانی کم‌تری در خصوص مسایل بین‌المللی احساس می‌کنند(۷).

علّت اشتیاق رو به تحلیل نهادهٔ مردم آمریکا برای سیاست جهانی‌نگری را باید در فقدان هماورد بزرگ بیرونی جست‌وجو کرد. علاوه بر این، قشرهای جوان‌تر آمریکا در مقایسه با نسل‌های گذشته وقت کم‌تری را به مطالعهٔ تاریخ صرف می‌کنند. به موجب تحقیقی که در سال ۱۹۹۹ از پنجاه و پنج دانشگاه برتر آمریکا به عمل آمد، آشکار شد که هیچ یک از این دانشگاه‌ها درسی به عنوانِ تاریخ آمریکا به دانشجویان خود عرضه نکرده‌اند، و هم این که ۷۸ درصد از آن‌ها اصلاً درسی به عنوان تاریخ ندارند. از میان دانشجویان سال آخر این مؤسّسات که در نظرسنجی

1. Karl Mannheim.

شرکت داده شده بودند، تنها ۳۵ درصد قادر بودند رییس جمهوری را که هنگام بروز جنگ کُره در مسند قدرت ایالات متّحده حاضر بود، نام ببرند، و تنها ۴۰ درصد از آن‌ها می‌دانستند که نبرد بالج[1] در خلال جنگ جهانی دوم به وقوع پیوسته است. امتحانات ملّی نیز ضعف اطّلاعات تاریخی را در میانِ دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان آشکار می‌سازد(۸).

احتمال انزواگرا بودن نسل جوان آمریکا بسیار کم است؛ آن‌ها در مقایسه با پیشینیان خود فرصت بیش‌تری برای مسافرت دارند و بسیاری از آن‌ها با شور و حرارت در اقتصاد جهان شمول مشارکت می‌نمایند. امّا جهان وطن بودن و دنیادیده بودن لزوماً به معنای جهان باور بودن نیست. برای آن که بتوان گرایش‌های جهان باورانه را به کالبد نخبگان میانه‌های قرن آمریکا تزریق کرد به جنگ با آلمان و ژاپن و همین‌طور مبارزه با کمونیسم شوروی نیاز بود. به علاوه، طبقهٔ حرفه‌ای نسل گذشته عمدتاً به خدمت در نیروهای مسّلح اشتغال داشتند. امّا این روش در بین نخبگان سیاسی و اقتصادیِ فزایندهٔ نسل امروز حکم‌فرما نیست. همین‌طور، تصاویر دل‌خراش حملهٔ هواپیماهای ربوده شده به مرکز تجارت جهانی هیچ‌گونه نشانهٔ پایداری دالّ بر احیای سیاست جهانی نگریِ مشابهی همچون سیاست جهانی نگریِ فراهم آمده در جنگ جهانی دوم یا جنگ سرد به دست نمی‌دهد. چه بخواهیم و چه نخواهیم، آمریکایی‌هایی که پس از سال ۱۹۹۰ پا به عرصه وجود نهاده‌اند، تهدید تروریسم را از نزدیک لمس کردند امّا ضرورت مسایل ژئوپولوتیک را از نزدیک شاهد نبوده‌اند و حتّی بسیاری از این افراد با مطالعهٔ تاریخ نیز به این گونه مسایل پی نخواهند برد. چنان چه این افراد به طرّاحان اصلی افکار و خط مشی‌های کشور تبدیل شوند، در آن صورت احتمال دارد سیاست جهانی‌نگری انعکاسی دههٔ ۱۹۹۰ به دست فراموشی سپرده شود.

رشد اقتصادی دههٔ ۱۹۹۰ هم به انتها رسیده است. بنابراین، به نظر می‌رسد که روند حمایت از تجارت آزاد، که دست یافتن به آن در طول دههٔ ۱۹۹۰ دشوار بود، به امری نادر تبدیل گردد. جرج دبلیو بوش، تنها با تعداد آرای بسیار کم و تنها پس از تن دادن به روند حمایت جدید از صنعت نسّاجی، موفّق شد تا نظر مساعد کاخ سفید را برای انجام دادن مذاکرات با مقامات خارجی در جولای ۲۰۰۲ جلب نماید. خصیصه امساک به تدریج به قلمرو مسایل امنیتی نیز رسوخ کرده، موجب خواهد شد تا مباحثات مربوط به تقسیم مسؤولیّت و درخواست کنگره برای انتقال مسؤولیت دفاعی به شرکای منطقه‌ای ایالات متّحده افزایش یابد. کنگره آمریکا، تنها چند روز پس از وقوع حملات تروریستی یازدهم سپتامبر، مبلغ ۴۰ میلیارد دلار ـ با اکثریّت قریب به اتّفاق آرا در هر دو حزب ـ برای هزینه‌های اضطراری تصویب کرد که بخش اعظمی از آن صرف پروژه‌های نظامی شد. با این حال، این گونه اقدامات تنها مربوط به دورهٔ به خصوصی بود. زمانی که ارزش افزوده جای خود را به کسری بودجه می‌سپارد، در آن صورت احتمال دارد قناعت جانشین گشاده دستی و فعّال‌گرایی، جانشین انزواگرایی گردد. جا دارد اشاره کنیم که پیش از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، وزیر دفاع، رونالد رامسفلد، به رغم جهت‌گیری محافظه کارانه و نظامی گرایانهٔ دستگاه اجرایی بوش، به منظور تأمین بودجه برای طرح اصلاحات دفاعی خود با کنگره و کاخ سفید دچار مشکل شد.

نکته آخر آن که میزان تلفات جانی به واسطهٔ عهده دار شدن نقش قیمومیت جهان عملاً افزایش خواهد یافت. هدف قرار دادن پادگان‌های آمریکایی، همچون سال ۱۹۸۳ در لبنان، در حکم یک عملیات انتحاری است. این امکان وجود دارد که آمریکا در نبردهای خود با رقیبی به مراتب قوی‌تر از عراق، یوگسلاوی و گروه طالبان روبه‌رو شود. سناریو هر چه باشد، صاحب منصب هر که باشد، باز هم شدّت واکنش‌های سیاسی می‌تواند خیلی زیاد باشد. رییس جمهور بوش، هنگام

سازمان دهی تشکیلات نظامی مورد نیاز برای نبرد با تروریسم، در خصوص محتمل‌بودن تلفات جنگی ایالات متّحده به مردم کشور هشدار داد. با وجود این، ایالات متّحده ضمن آن که حضور نظامی خود در خاک افغانستان را به واحدهای ویژه محدود ساخت، نخستین حملات بر ضدّ این کشور را از طریق هوا به انجام رسانید و وظیفهٔ عملیات‌های زمینی را بیش‌تر به مخالفان داخلی طالبان محوّل نمود. سربازان آمریکایی تنها زمانی فوج فوج وارد خاک افغانستان شدند که طالبان در شرف فروپاشی بود. حتّی پس از شکست نیروهای اصلی دشمن نیز پنتاگون عملیات نیروهای آمریکایی را محدود و مأموریت جست‌وجوی غارها و سایر مخفی گاه‌های منطقهٔ تورا بورا[1] را از برنامهٔ سربازان حذف کرد، چرا که این کار ممکن بود به فرار پنهانی رهبران القاعده بینجامد. خوش بختانه تعداد تلفات سربازان آمریکایی اندک بود. با این حال، ممکن است این تصوّر باطل که جنگ را می‌توان در وهلهٔ اول از راه هوا شروع کرد و این که آمریکا قادر است با حداقّل تلفات جانی اقتدار خود را محفوظ نگاه دارد بار دیگر ذهن مقامات آمریکایی را به خود مشغول دارد. چنان چه میزان تلفات افزایش یابد، اشتیاق مداخله جویانهٔ آمریکا تا حد زیادی کاهش می‌یابد.

نگرش‌های یاد شده بسیار حائز اهمیت است. علایم هشدار دهندهٔ متعدّد حکایت از آن دارد که عمر سیاست جهانی نگری ایالات متّحده چندان طولانی نیست. حملات تروریستی نیویورک و واشنگتن موجب برانگیخته شدن وحدت ملّی و فوران انگیزه‌های جنگ طلبانه گردید. امّا این موضوع تنها موجی موقت برای حمایت‌های دو حزبی سیاست جهانی نگری به شمار می‌آید و نباید اجازه داد تا نگرش‌های وسیع‌تر را تحت الشعاع خود قرار دهد. در این جا چشم اندازی وجود دارد که پیش از حادثهٔ یازدهم سپتامبر در حال نمودار شدن بود و چشم‌اندازی که

ممکن است به واسطه کم رنگ شدن تدریجی این گونه حوادث بار دیگر پدیدار گردد.

هیأت نمایندگان سیاسی ایالات متّحده، که زمانی یک مکان ایده آل برای بهترین دانش آموختگان کشور به شمار می‌آمد، قسمت اعظمی از جاذبهٔ حرفه‌ای خود را از دست داده بود. بسیاری از دیپلمات‌های مستعدّی که وزارت خارجی در طول دههٔ ۱۹۹۰ جذب وزارتخانه کرده بود، ظرف چند سال با سرخوردگی از سمت خود کناره گرفتند. به نقل از روزنامهٔ **نیویورک تایمز**، «وزارت خارجی، نهادی که مسؤول ادارهٔ دموکراسی آمریکا در سرتاسر جهان است، در وفق دادن خود با عصری که تأثیر بازارهای مالی در آن به مراتب از نشست سران مسکو ـ واشنگتن بیش‌تر است، دچار مشکل شده است. اعضای این نهاد رفته رفته در حال پیوستن به بانک‌های سرمایه گذاری، شرکت‌های اینترنتی و وزارتخانه‌های دارایی و بازرگانی هستند؛ چرا که این سازمان‌ها وظایف سیاست خارجی خود را به نحو احسن جلوه گر ساختند»(۹).

نظر سنجی‌های افکار عمومی نیز چشم اندازی مشابه ترسیم می‌کند. نظرسنجی‌های منظّم شورای روابط خارجی شیکاگو و دیگر تشکیلات نشان می‌دهد که آمریکایی‌ها در تمام طول دههٔ ۱۹۹۰ بر سیاست جهانی نگری خود اعتقاد راسخ داشته‌اند(۱۰). با این حال، از میزان علاقه مردم به مسایل خارجی به سرعت کاسته شد. در طول جنگ سرد معمولاً موضوعات مهم ژئوپولوتیک در رأس دغدغه‌های مردم قرار داشت. امّا تا پیش از پایان دههٔ ۱۹۹۰، تنها ۲ تا ۳ درصد از مردم آمریکا به مسایل خارجی به دید یک اولویت می‌نگریستند. زمانی که از مردم آمریکا سؤال شد تا «دو یا سه مورد از بزرگ‌ترین معضلاتی را که ایالات متّحده امروزه با آن روبه‌روست» نام ببرند، عمدتاً پاسخ می‌دادند: «اطّلاعی ندارم». اکثریت قریب به اتّفاق آن‌ها بر این باور بودند که حوادث به وقوع پیوسته در دیگر نقاط جهان «تأثیر چندانی» بر سیاست خارجی ایالات متّحده ندارد. همان طور که

جیمز لیندسی[1]، عضو مؤسسه بروکینگز[2]، به اختصار در روزنامهٔ ***امورخارجه*** به وضعیت مزبور پرداخته، «مردم آمریکا به حمایت از سیاست جهانی نگری سخن می‌رانند امّا به ندرت به سخنان خود جامه عمل می‌پوشانند»(۱۱). بنابراین، آمریکایی‌ها در آغاز قرن بیست و یکم با تعهّدات خارجی کشور خود مخالفت نکردند، بلکه شدیداً نسبت به آن بی اعتنا شدند.

دقیقاً به دلیل همین کاهش توجّه، پوشش اخبار خارجی در روزنامه‌ها، مجلاّت و شبکه‌های خبر پراکنی به میزان زیادی کاهش یافت. رسانه‌های گروهی ، از طریق رقابتی که به واسطهٔ سهام بازار و دست مزدهای تبلیغاتی در عرصه صنعت ایجاد شده بود، آنچه را که آمریکا خواهانش بود، برایش فراهم کردند. نفوذ تحوّلات اقتصادی به عرصهٔ سیاست کاملاً محسوس بود. کاهش جذابیّت سیاست خارجی در نزد افکار عمومی موجب شد تا سیاست خارجی تقریباً از صفحهٔ رادار مسایل سیاسی محو گردد. تقریباً تمامی موضوعاتی که در حیطهٔ مسایل خارجی در دستور کار کنگره قرار می‌گرفت، اعم از مسایل مربوط به صلح و جنگ، به رقابت پر برخورد حزبی تبدیل می‌شد. پیتر تروبویتز[3]، ازکارشناسان مسایل سیاسی دانشگاه تگزاس، با ارایه اسناد و مدارک، اثبات کرده که درگیری‌های حزبی بر سیاست خارجی در سال‌های اخیر به میزان چشم‌گیری افزایش یافته است(۱۲). رسوایی‌های کلینتون و مذاکرات بی حاصل مکرّر وی با رهبران حزب جمهوری‌خواه بی شک در تشدید تیرگی موجود در روابط دو حزب نقش به سزایی داشته است. با وجود این، مستمسک قرار دادن سیاست خارجی نشان دهندهٔ آن است که خط مشی‌ها و اولویت بندی‌های آمریکا وارد عصر جدیدی شده بود.

مقررات آزار دهندهٔ حزبی، خواسته‌های رهبران عرصهٔ بین‌الملل را تحت الشعاع

---

1. James Lindsay.
2. Brookings Institution.

قرار داده بود. منصب‌های دیپلماتیک مهم، همچنان به دلیل امتناع جمهوری‌خواهان حاضر در کمیتهٔ روابط خارجی سنا از دادن رأی اعتماد به نامزدهای منتخب رییس جمهور، خالی باقی مانده بود.

پیتر برلگ[1]، پس از آن که نه ماه به انتظار نشست تا سنا حکم کارداری وی در کشور فیلیپین را تأیید کند، در آگوست ۲۰۰۰ از وزارت خارجی استعفا کرد(۱۳). برلگ به عنوان یکی از ورزیده‌ترین دیپلمات‌های آمریکا مورد تأیید همگان بود. ایالات متّحده برای آن که مطابق میل جناح جمهوری خواهان مخالف با سقط جنین، که نگرش سازمان‌ملل را در قبال مسایل تنظیم خانواده پرخاش گرانه می‌پنداشتند، عمل نماید، از پرداخت قروض خود به سازمان‌ملل امتناع ورزید. سنا در سال ۱۹۹۹ معاهدهٔ منع آزمایش سلاح‌های هسته‌ای را به رغم تمایل دستگاه اجرایی برای به تعویق انداختن آن نپذیرفت. موجبات رنجش خاطر کلینتون را فراهم کردن به مراتب از احساس مسؤولیت در قبال مسایل مربوط به جنگ و صلح بهتر است.

به دنبال وقوع این گونه رخدادها، سناتور چاک هاگل[2]، از جمهوری خواهان ایالت نبراسکا، سعی کرد تا توضیحی دل گرم کننده در خصوص نحوهٔ عملکرد حزب خود ارایه دهد. هاگل با اشاره به تجاوز آشکار به سیاست جهانی نگری ایالات متّحده اظهار کرد: «مشکل اصلی جناح جمهوری خواه، احساس تنفّر و بدگمانی شدید نسبت به رییس جمهور کلینتون است»(۱۴). امّا این سخنان به هیچ‌وجه تسلّی بخش نیستند. در مرام حزبی، انزواگرایی صادقانه و ارزیابی شده به مراتب از بی اعتنایی بدبینانه نسبت به مسایل عرصهٔ بین‌الملل برتر است.

جنگ کوزوو، تا حد زیادی به دلیل آن که مستلزم اعزام نیروهای آمریکایی به

---

1. Peter Burleigh.
2. Chuck Hagel.

منطقه بود، چشم اندازی عالی برای نگریستن به این رویکرد جدید و تردیدآمیز در قبال سیاست جهانی نگری به دست داد. جبهه‌گیری و اتّخاذ موضع هنگام انجام‌دادن مذاکرات در خصوص طرح توسعهٔ ناتو، الزامات قرارداد در آسیای شرقی و یا بودجهٔ دفاعی، موضوعاتی که در آیندهٔ نزدیک مستلزم تعهّدات مکتوب، پیمان‌های وفاداری و تصویب بودجه بود، امری بسیار آسان بود. به مخاطره افکندن جان انسان‌ها محک خوبی برای پی بردن به محدودیت‌های سیاست جهانی‌نگری ایالات متّحده به شمار می‌آمد.

در ظاهر این طور به نظر می‌رسید که نبرد ناتو بر سر کوزوو موجبات تحکیم ثبات سیاست جهانی نگری آمریکا را فراهم آورده است. ایالات متّحده ناتو را به سوی جنگ سوق داد، واشنگتن پیکارهای هوایی را به شکلی کارآمد به مورد اجرا گذاشت و کلینتون هم راه خود را ادامه داد تا این که سر انجام میلوشویچ سرنگون و از کوزوو فراری شود. با این حال، در سایهٔ نگاهی موشکافانه‌تر چشم انداز متفاوتی رخ می‌نمایاند.

ایالات متّحده در طول نیمهٔ نخست دههٔ ۱۹۹۰ تلاش کرد از درگیری مستقیم در خون ریزی‌های حاصله از فروپاشی یوگسلاوی اجتناب ورزد. ناکارآمدی مداخله‌جویی‌های سازمان ملل و اتّحادیه اروپا و همین طور دل نگرانی‌های فزایندهٔ مردم آمریکا در خصوص کشتارهای در حال جریان قتل عام در سربرنیکا[1] در جولای ۱۹۹۵ و گلوله باران بازار سارایوو در سال بعد، از نقاط عطف به شمار می‌آمدند ـ عملاً کلینتون را بر آن داشت تا فرمان به کارگیری نیروهای نظامی را صادر نماید. حملات هوایی چند روزهٔ ایالات متّحده، در ترکیب با یورش‌های زمینی نیروهای مسلمان و کروات، سرانجام طرف‌های متخاصم را در سال ۱۹۹۵ به پای میز مذاکره نشاند. دستگاه اجرایی کلینتون از آن پس طرح موافقت نامه‌های

داتن[1] را به مورد اجرا گذاشت؛ طرحی که گرچه به پایان یافتن درگیری‌ها انجامید، موقعیّت اسلوبودان میلوشویچ، مغز متفکّر و عامل اصلی فروپاشی بوسنی، را به عنوان صاحب منصب منطقه مستحکم‌تر نمود.

زمانی که میلوشویچ سطح توقّعات خود را از کوزوو در سال ۱۹۹۸ بالا برد، ایالات متّحده بار دیگر سعی کرد تا از مداخلهٔ نظامی پرهیز نماید. با این حال، وخامت گراییدن بحران کلینتون را بر آن داشت تا یک بار دیگر به حملات هوایی سرکوب گرانه متوسّل گردد. نبردهای هوایی در ۲۴ مارس ۱۹۹۹ آغاز شد. واشنگتن انتظار داشت تا میلوشویچ، همچون نبرد نیروهای صرب در بوسنی، ظرف چند روز تسلیم شود. زمانی که این امر محقق نگردید، کادر کلینتون به استیصال کامل گرایید(۱۵). کلینتون هواپیماهای آمریکایی را به رغم هفته‌ها پیکار هوایی که تنها به تشدید بحران بشر دوستانه در کوزوو انجامید، در ارتفاع ۱۵۰۰۰ پایی نگاه داشت ـ ارتفاعی که در آن گر چه تا حدّی از تیر رس پدافند زمینی دشمن در امان بودند، در هدف قرار دادن مواضع از پیش تعیین شده کارایی چندانی نداشتند. وی علاوه بر این از ورود نیروهای زمینی ناتو به عرصهٔ نبرد جلوگیری کرد، گو این که این امر موجبات تضعیف قدرت سرکوب گرانه ناتو و همین طور جان سالم به در بردن میلوشویچ از حملات هوایی را فراهم آورد.

کنگره آمریکا هم از هرگونه کمکی دریغ کرد. کاخ سفید، به فاصله یک ماه مانده به آغاز جنگ، طرح اعزام سربازان آمریکایی به یوگسلاوی بدون تصویب کنگره را با اکثریت قاطع ردکرد. کاخ سفید حتّی به تصویب قطعنامه‌ای در حمایت از حملات هوایی هم قادر نبود (تعداد آرا ۲۱۳ در برابر ۲۱۳). سنا، به رغم موفقیت نهایی عملیات‌های هوایی و عدم وجود حتّی یک مورد ضایعهٔ جانی در نبردهای ناتو، با تصویب قطعنامه‌ای در نکوهش ضعف نظامی اروپا در برابر جنگ واکنش نشان داد.

---

1. Dayton Accords.

ایالات متّحده از زمان پایان درگیری‌های کوزوو سعی کرده تا دامنهٔ مداخله‌جویی‌های خود را درکنترل روند صلح ناپایدار محدود نماید. اتّحادیه اروپا جز اعزام قوی کمکی برای نیروهای حافظ صلح (KFOR) درکوزوو و همین طور پیش قدم شدن در فرایند بازسازی اقتصادی چارهٔ دیگری نداشت. حتّی کلینتون پیش از پایان درگیری‌ها در سخن‌رانی مراسم یادبود قربانیان جنگ در سال ۱۹۹۹ به مردم آمریکا قول داده بود «زمانی که نیروهای حافظ صلح وارد [کوزوو] شوند، اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها اروپایی خواهند بود؛ و زمانی هم که فرایند بازسازی آغازگردد، عمدهٔ سرمایه‌گذاری‌ها از جانب اروپایی‌ها خواهد بود»(۱۶). پس از آن که نیروهای حافظ صلح مدّت کوتاهی پس از این موضوع در خاک کوزوو مستقر شدند، نیروهای آمریکایی (که تنها نشان دهندهٔ ۱۵ درصد از کلّ نیروها بودند) به شرق کوزوو اعزام شدند؛ یعنی همان منطقه‌ای که انتظار می‌رفت احتمال درگیری بسیار پایین باشد. در فوریه ۲۰۰۰، گردان کوچکی از سربازان آمریکایی به منظور کمک به فرونشاندن درگیری‌های قومی در شهر شرقی میترویکا[1] به این منطقه اعزام شدند. زمانی که گردان مزبور با مقاومت صرب‌های خشمگین روبه‌رو شدند، پنتاگون به آن‌ها دستور داد تا به پایگاه‌های خود عقب نشینی نمایند، که این بدان معنا بود که واشنگتن برای سرپیچی از دستورهای فرمانده نیروهای حافظ صلح و محدودیت‌های ویژه قایل شدن برای نیروهای ایالات متّحده آماده است(۱۷).

قانون گذاران آمریکا، به رغم تدابیر امنیتی نامتعارف نیروهای آمریکایی، همچنان در خصوص ضرورت بر عهده گرفتن مسؤولیت‌های بیش‌تر از جانب اروپا گله‌مند بودند. سناتور جمهوری‌خواه، جان وارنر، رییس کمیتهٔ نیروهای مسلّح، خواستار کاهش دو میلیون بودجهٔ اختصاص داده شده به نیروهای آمریکایی در کوزوو شد مگر آن که دول اروپایی بر میزان مساعدت‌های مالی خود برای کمک به

اقدامات سازمان ملل در منطقه بیفزایند(۱۸). سناتور دموکرات، رابرت برد[1] پیشنهاد کرد که ایالات متّحده باید مسؤولیت‌های صلح بانی و بازسازی در کوزوو را به اتّحادیه اروپا واگذاشته، تا فرصت باقی است نیروهای آمریکایی را از منطقه عقب براند(۱۹). به نظر می‌رسید که کنگره انگیزه خود را برای تأمین امنیت دول اروپایی از دست داده است.

انتخابات جرج دبلیو بوش تنها بر شدّت این عقاید بنیادین افزود. معاون رییس‌جمهور، چنی در طول مبارزهٔ انتخاباتی اظهار کرد: «به نظرم می‌رسد که نیروهای مستقر در اروپا، به ویژه در بالکان، نقش مهمّی برای دوستان و متّحدان اروپایی ما ایفا کرده‌اند»(۲۰). رییس جمهور بوش، پس از ماه‌ها دو پهلوگویی ـ و اعتراضات متّحدان اروپایی آمریکا ـ سر انجام اعلام کرد که نیروهای آمریکایی به رغم تمامی مشکلات در بالکان خواهند ماند. امّا زمانی که در ماه مارس ۲۰۰۱ در مقدونیه جنگ درگرفت، دستگاه اجرایی بوش، به رغم بروز درگیری‌های خونین میان اسلاوهای مقدونیه و اقلیت آلبانیایی تبار کشور، با درگیری مستقیم ایالات متّحده مخالفت کرد. دبیر کل ناتو، لورد رابرتسون[2]، از دولت‌های عضو خواست تا به منظور کمک به روند جلوگیری از انتقال تسلیحات و نیرو به مقدونیه، حضور نظامی خود را در منطقه گسترش دهند. ایالات متّحده نیز با این درخواست موافقت کرد و زمانی که ناتو در ماه آگوست، به دنبال پیمان صلح، به منظور خلع سلاح شورشیان آلبانی نیرو به مقدونیه اعزام کرد، ایالات متّحده کم‌ترین نقش را در این قضیه ایفا نمود. تنها نیروهای آمریکایی که از چندی قبل برای حمایت از عملیات نیروهای حافظ صلح در منطقه مستقر بودند، به نیروهای سازمان ملل پیوستند. مأموریت آن‌ها تنها این بود که اطّلاعات و تدارکات لازم را برای نیروهای اروپایی

1. Robert Byrd.
2. Lord Robertson.

فراهم آورند. مدّت کوتاهی پس از این موضوع، وزیر دفاع، رامسفلد پیشنهاد کرد که ناتو تمهیداتی بیندیشد تا حضور نظامی خود را در بوسنی به میزان یک سوم کاهش دهد.

نبرد کوزوو و دورهٔ پس از آن روشن ساخت که موافقت‌هایی که در داخل کشور راجع به نقش استرتژیک برجسته آمریکا در اروپا صورت پذیرفته بود تماماً از هم پاشیده شده است. هم جمهوری خواهان و هم دموکرات‌ها به این نتیجه رسیدند که وابستگی استراتژیک اروپا به ایالات متّحده نه عادلانه و نه به لحاظ سیاسی ادامه‌پذیر است. اروپا باید هشدارهای واشنگتن را جدّی بگیرد و آن‌ها را تهدیدهای زودگذری که از دهان یکی دیگر از طرف داران اصل تقسیم مسؤولیت بیرون می‌آید قلمداد نکند. اینک اتّحاد شوروی از هم پاشیده شده، اتّحادیهٔ اروپا در حال شکوفایی است و اروپا در یافته که بهتر است روی پای خود بایستد. نخستین اقدامات دستگاه اجرایی بوش در راه کاهش نقش آمریکا در شبه جزیرهٔ کره، خاور میانه و دیگر نقاط بحرانی حکایت از آن دارد که احتمالاً اروپا یگانه منطقه‌ای نخواهد بود که تأثیرات اشتیاق رو به تحلیل نهادهٔ آمریکا را برای حفظ مقام قیمومیت جهان از نزدیک شاهد بوده است.

یک جانبه‌گرایی آمریکا

افول سیاست جهانی نگری آمریکا برای دنیایی که به اقتدار ایالات متّحده خو گرفته، پی‌آمدهای عظیمی در بر خواهد داشت. با این حال، تأثیرات این امر زمانی نمود پیدا خواهد کرد که اشتیاق جهان باورانهٔ رو به تحلیل نهادهٔ آمریکا با رویکرد قوی دیگری همراه گردد ـ رویکرد فزایندهٔ یک جانبه‌گرایی. ایالات متّحده در عین حالی که از بار مسؤولیت‌های جهانی خود کاسته، به سوی نگرش‌های یکّه تازانه گرایش پیدا کرده است.

سیاست جهانی‌نگری تنگ نظرانه در ترکیب با سیاست یک جانبه‌گرایی

سرسختانه به آمیزه‌ای مهلک تبدیل خواهد شد. گرچه ایالات متّحده از عرصهٔ جهانی عقب نشینی کرده و از معضلات خارجی فاصله گرفته است، برای پر کردن خلأ پدید آمده از همکاری با سایر کشورها خودداری می‌نماید؛ زیرا بیم آن دارد که به واسطه تمکین دیگر کشورها از میزان قدرت و نفوذ ایالات متّحده کاسته شود. امّا آمریکا نمی‌تواند هر دو مسیر را هم زمان بپیماید. ایالات متّحده یا باید دامنهٔ فعالیت‌های خود را افزایش داده، زمام امور را به دست گیرد، و یا از صحنه خارج شود و یا این که کنار رفته، از بار مسؤولیت‌های جهانی خود بکاهد ولی با این تفاوت که برای فعّال کردن دیگر کشورها با آن‌ها همکاری نماید ـ و تبعات کاهش نفوذ خود را بپذیرد. به علاوه، سایر دولت‌ها بدون معطّلی مخالفت خود را با سیاست یک‌جانبه گرایانهٔ ایالات متّحده ابراز داشته‌اند و این امر بازگشت محیطی پر تفرقه و دشوار را در عرصهٔ بین‌الملل نوید می‌دهد. چنان چه اروپای رو به رشد و آسیای در حال پیشرفت با روند یک جانبه گرایی آمریکا روبه‌رو گردند، بی شک قوای خود را بر ضدّ ایالات متّحده بسیج خواهند کرد.

انگیزه‌های یک جانبه گرایانهٔ آمریکا ریشه‌های عمیقی داشته و به دوران بنیان‌گذاران ایالات متّحده و بیم آن‌ها از درگیری جمهوری نوپای آمریکا در مخاطرات رقابت قدرت برتر باز می‌گردد. پس از جنگ جهانی دوم، آمریکایی‌ها بنابر ضرورت احساس انزجار از تعهّدات چند جانبه را در خود تعدیل کردند؛ جامعه‌ای منسجم مشتمل بر دموکراسی‌های آزاد را پدید آوردند و به ادارهٔ امور جهان غرب پرداختند. با این حال، امیال یک جانبه گرایانه، حتّی در خلال جنگ سرد، مستولی شد. متّحدان غربی آمریکا، از موضوع روند برقراری روابط دیپلماتیک با اتّحاد شوروی گرفته تا درگیری اعراب و اسرائیل، کنترل تسلیحاتی و تجارت بین‌المللی، پیوسته از اعمال خود سرانهٔ آمریکا و رویکرد یکّه تازانهٔ آن گله‌مند بودند.

تمایلات یک جانبه‌گرایانهٔ مزبور به واسطه فقدان محدودیت‌های حاکم در

دوران جنگ سرد شدّت بیش‌تری یافته است. سیاست مداران جناح چپ و راست، به رغم اطّلاع از در هم تنیدگی جهانی گسترده، دیر زمانی است که ایالات‌متّحده را تشویق می‌کنند تا از نقش بانی موافقت نامه‌ها و ائتلاف‌ها دست بردارد. حتّی دستگاه اجرایی کلینتون، با این که در اصل رویکردی چند جانبه را در حکم رانی جهانی به مورد اجرا می‌گذاشت، در اغلب موارد چاره‌ای جز یک جانبه عمل کردن نمی‌دید.

کلینتون در سال ۱۹۹۷ از امضای معاهدهٔ بین‌المللی ممنوعیّت مین‌های زمینی که به امضای ۱۲۳ کشور جهان رسیده بود، امتناع ورزید. کشورهای همچون: افغانستان، عراق، لیبی، چین، روسیه و کرهٔ شمالی از دیگر مصادیق یک جانبه گرایی‌های کلینتون به شمار می‌آمدند. دستگاه اجرایی کلینتون در سال ۱۹۹۸ پروتکل کیوتو را امضا کرد امّا بعد بر نحوهٔ اجرای آن ایراد گرفت. در ماه نوامبر ۲۰۰۰، ۱۷۵ کشور جهان برای به توافق رسیدن در خصوص اقداماتی برای مهار روند گرم شدگی جهان، در نشستی تکمیلی در شهر لاهه گرد هم آمدند. ایالات متّحده به نقاط مشترک چندانی با طرف‌های گفت‌وگوی خود دست نیافت؛ نشست مزبور بی نتیجه به کار خود پایان داد. کلینتون، علاوه بر این تا آخرین روزهای ریاست جمهوری خویش از حمایت کشور خود از دادگاه جرایم بین‌المللی خودداری کرد. وی، سه هفته پیش از ترک کرسی ریاست جمهوری، معاهدهٔ دادگاه جرایم بین‌المللی را امضا کرد، امّا پس از آن به بوش توصیه کرد تا زمانی که اصلاحات خاصّی در معاهده صورت نپذیرفته، آن را برای تصویب به سنا نفرستد.

انتخابات جرج دبلیو بوش این تمایلات یک جانبه‌گرایانه را دو چندان ساخت. بسیاری از مشاوران ارشد سیاست خارجی وی - ریچارد چنی، دونالد رامسفلد، پل ولفوویتز، ریچارد آرمیتاژ[1] و جان بولتون[2] (معاون وزیر امورخارجه) - به گرایش‌های

یک جانبه و جنگ طلبانه شهره هستند. رامسفلد، بی آن که در خصوص نقض معاهدات بین‌المللی و اعتراضات متّحدان ایالات متّحده نگرانی به خود راه دهد، به حمایت از سیستم ملّی دفاع موشکی (NMD) پرداخته است. رامسفلد در نطق معارفهٔ خود پیمان ضدّ موشک‌های بالستیک را «تاریخ کهن» خطاب کرد(۲۱). بوش خود، در یک سخن‌رانی که راجع به رؤوس اصلی خط مشی‌های خویش در جمع جمهوری خواهان ایراد کرد، گفت: «اینک وقت دفاع از معاهدات منسوخ و از رده خارج شده نیست، بلکه زمان، زمان دفاع از مردم آمریکاست»(۲۲). سناتور جمهوری خواه جس هلمز[3]، در جلسهٔ معارفهٔ بولتون، خطاب به وی اظهار کرد: «جان، مایلم پیمان ضدّ موشک‌های بالستیک را به همان جایی پرتاب کنی که پیش از این شریک امضا کنندهٔ این پیمان، اتّحاد شوروی، را پرتاب کردیم - یعنی زباله‌دان تاریخ»(۲۳).

کادر بوش، علاوه بر این، از همان ابتدا مخالفت خود را با دادگاه جرایم بین‌المللی ابراز کرد. رامسفلد در ماه دسامبر ۲۰۰۰ طیّ امضای موافقت نامه‌ای هشدار داد که دادگاه جرایم بین‌المللی «احتمالاً نخستین قربانی رهبری نمودن جهانی آمریکا خواهد بود»(۲۴). بولتون مدّت‌هاست که یکی از سرسخت‌ترین مخالفان دادگاه به شمار می‌آید. وی نقش بسیار مهمّی در متقاعد ساختن دستگاه اجرایی برای اعلام این مطلب که امضای قرار داد توسط کلینتون دیگر به هیچ وجه الزام آور نیست و این که دادگاه نباید انتظار هیچ گونه همکاری از ایالات متّحده داشته باشد، ایفا کرد. حتّی پیمان جامع منع آزمایش‌های هسته‌ای و همین طور نهادی که برای رسیدگی به پیمان سلاح‌های شیمیایی در حال شکل‌گیری بود هم به تأیید دستگاه اجرایی بوش نرسید. در زمینهٔ موضوعات زیست محیطی نیز

---

2. John Bolton.
3. Jesse Helms.

نگرش‌های مشابهی حاکم بوده است. بوش تقریباً همان زمانی که آمادگی خود را در خصوص کناره‌گیری از پروتکل کیوتو اعلام کرد، طرح‌هایی را به منظور افزایش تولید انرژی در ایالات متّحده به مورد اجرا گذاشت و برای حفر چاه‌های نفت جدید در پهنهٔ آلاسکا ابراز تمایل کرد.

این حرکات، متّحدان آمریکا را به تعجّب وا داشت. نحوهٔ عملکرد بوش در خصوص پروتکل کیوتو انتقادات شدیدی را برانگیخت. رییس کمیسیون اروپا، رومانو پرودی[1]، در این باره گفت: «اگر قرار است کشوری رهبر جهان باشد، باید ببیند چگونه می‌تواند از کلّ کره خاکی مراقبت کند، نه فقط از صنعت آمریکا». *لوموند*، روزنامهٔ پر نفوذ فرانسوی، این حرکت آمریکا را «انزواگرایی از نوع وحشیانه» خطاب کرد(۲۵). یکی از روزنامه نگاران برجستهٔ انگلستان، در آغاز سومین ماه حضور بوش در مسند قدرت، نحوهٔ نگرش لندن را این گونه بیان می‌کند: «از این جا، به نظر می‌رسد که سرکردگان واشنگتن به توده‌ای از ارزیابی‌های جدید گرایش پیدا کرده‌اند: خشونت در قبال دشمنان قدیمی، بی‌اعتمادی نسبت به همکاری‌های بین‌المللی، اولویت قایل شدن برای آمریکا به وقت تهدیدهای جهانی، رویکرد تحقیرآمیز به جای عملکرد سازنده در برخورد با پیچیدگی‌های ناآراسته‌ای که جانشین نظام دو قطبی آراسته گذشته شده است»(۲۶).

ترکیب دو گانهٔ یک جانبه گرایی فزاینده آمریکا و اشتیاق رو به افول نهادهٔ آن برای بر عهده گرفتن تعهّدات بین‌المللی، علایم ضدّ و نقیضی درجهان پراکنده است. یک روز، ایالات متّحده از افزایش بار مسؤولیت‌های خود گله‌مند است؛ از شرکای خود می‌خواهد تا مسؤولیت‌ها را به شکلی عادلانه میان یک دیگر تقسیم کنند و از نقش جهانی گستردهٔ خود فاصله می‌گیرد. روز دیگر، به شرکای خود بی‌اعتنایی می‌کند، راه خود را در پیش می‌گیرد و زمانی که سایر کشورها در صدد

جبران خلأ بر جای مانده از کناره گیری ابر قدرت خسته هستند، با بی احترامی با آن‌ها رفتار می‌کند.

علّت اصلی بروز این رفتاری‌های ضدّ و نقیض را باید در ناکامی دفاعی اروپا، که به دنبال جنگ کوزوو به تیرگی روابط آتلانتیک انجامید جست‌وجو کرد. به دنبال بروز درگیری، ایالات متّحده و اتّحادیه اروپا به این نتیجه رسیدند که وقت آن رسیده تا اروپا قابلیّت‌های نظامی خود را ارتقا بخشد. جنگ کوزوو، نارسایی‌های مهم نظامی اروپایی‌ها و همین طور میزان وابستگی استراتژیک آن‌ها را به ایالات متّحده نمایان ساخت. ایالات متّحده در خصوص ناتوانی اتّحادیه اروپا در بر عهده گرفتن مسؤولیت‌های بیش‌تر ابراز نارضایتی کرد. اروپایی‌ها هم برای واکنش در برابر رفتار ایالات متّحده، دست به تدارک قوایی زدند که حتّی بدون اتّکا به ایالات متّحده هم قابلیت عملیاتی داشته باشد.

واکنش دستگاه اجرایی کلینتون حاوی اطّلاعات مهمّی بود. اروپایی‌ها از درخواست آمریکا تبعیّت کرده بودند، ایالات متّحده هم در ظاهر از اقدام آن‌ها استقبال کرد. جانشین وزیر خارجی، استروب تالبوت[1] مصرّ بود که «نباید هیچ گونه ابهامی در خصوص موضع‌گیری آمریکا در قبال ضرورت وجود اروپایی قدرتمندتر وجود داشته باشد. ما با این امر مخالفت نیستیم؛ ما مردّد نیستیم؛ ما از این کار ناراحت نیستیم؛ ما از این طرح حمایت می‌کنیم»(۲۷). با این حال، واشنگتن از پشت پرده علایم متفاوتی ارسال می‌کرد. وزیر خارجی، مادلین آلبرایت، در خصوص استفاده نکردن از امتیازات فعلی ناتو به اتّحادیه اروپا هشدار داد؛ و این همان کاری بود که اروپایی‌ها برای دست یافتن به سطح معقولی از استقلال مجبور به انجام دادنش بودند. معاون وزیر دفاع، فرانکلین کرامر[2]، اظهار کرد که «اتّحادیهٔ

---

1. Strobe Talbott.
2. Franklin Kramer.

اروپا حتّی دایر کردن هیچ انجمنی را در ناتو نـدارد»؛ امـری کـه اروپـایی‌ها بـرای دست‌یازیدن به خط مشی‌های منسجم به شدّت بدان نیاز داشتند(۲۸). وزیر دفاع، ویلیام کوهن، افزود: اروپایی‌ها ناتو را به «پس ماندهٔ تاریخ» تبدیل کردند(۲۹).

در واقع ایالات متّحده قصد داشت تا به اروپا بفهماند که می‌تواند قابلیت‌های نظامی خود را افزایش دهد، امّا انتظار قدرت یا استقلال بیش‌تر نداشته باشد. آمریکا خواهان آن بود که اروپا مسؤولیت‌های بیش‌تری عهده‌دار گردد، امّا خود حـاضر نبود که متقابلاً در قدرت بیش‌تر با اروپایی‌ها سهیم گردد. در حالی که اروپایی‌ها تنها برای نیل به این موضوع ـ قدرت و استقلال بیش‌تر ـ دست به اقدامات دفاعی زده بودند. این امر روشن می‌سازد که چرا، به نقل از روزنامهٔ ***گاردین***، «طرح [دفـاعی اروپایی‌ها] خشم آمریکایی‌ها را بر انگیخته است»(۳۰). در حالی کـه هـمه راه‌هـا بسته بود، کادر کلینتون خیلی راحت از کناره‌گیری سرباز زد و حاضر نشد تا حضور اروپای پر مدّعا را در کنار خود بپذیرد.

سیاست دوگانهٔ آمریکا در دستگاه اجرایـی بـوش نـیز هـمچنان ادامـه داشت. رامسفلد در وهلهٔ اول نسبت به اقدامات اروپا بی‌اعتنا بود و حتّی در نخستین سفر رسمی خود به اروپا که با هدف شرکت در کنفرانس امنیتی مونیخ در فوریه ۲۰۰۱ صورت پذیرفته بود هیچ صحبتی از اتّحادیه اروپا به میان نیاورد. هدف از بررسی مزایای قوای دفاعی جدید نه تحکیم اروپا، بلکه افزایش قدرت ناتو بود. رامسفلد در این باره گفت: «سر در نمی‌آورم که چگونه این امر موجبات تحکیم [ناتو] را فراهم می‌آورد»(۳۱). بولتون در سال ۱۹۹۹ خطاب به کمیتهٔ روابط بین‌الملل کاخ سفید گفت: «باید صراحتاً اذعان کرد که تلاش‌های ما برای متّحد الشکل کردن و در یک صف قرار دادن خط مشی‌های دفاعی و خارجی اعضای اتّحادیه اروپا گاهی اوقات به واسطه تمایل آن‌ها به کناره‌گیری از قدرت آمریکا و در برخی موارد هم به دلیل مقاصد ضد آمریکایی آشکار آن‌ها شدّت می‌یابد»(۳۲). وزیر امور خارجه، پاول،

خیلی بیش‌تر به طرح قوای دفاعی اتّحادیه اروپا روی خوش نشان داد؛ شخص رییس جمهور هم تا حدّی با این طرح احساس هم‌دردی کرد و پس از ملاقات با تونی بلر گفت: «نخست وزیر بریتانیا به بنده اطمینان داد که طرح دفاعی اروپا به هیچ وجه موجب تضعیف ناتو نخواهد شد»، و «من هم بر همین اساس از شخص نخست وزیر حمایت می‌کنم»(۳۳). با این حال، این مثبت اندیشی بوش، همچون موارد گذشته، با تصمیم افزایش قدرت و استقلال اروپا سرناسازگاری داشت.

هیچ اقدامی از جانب ایالات متّحده به اندازه این که از اروپایی‌ها بخواهد روی پای خود بیاستند و بعد از اطاعت آن‌ها رنجیده و آزرده خاطر شود، روابط آمریکا با اروپای در حال رشد را تیره و مسموم نمی‌سازد. در خصوص این که سیاست جهانی نگری گزینشی‌تری در راه است، حق با واشنگتن است. با این حال، آمیختن این موضوع با سیاست یک جانبه گرایانهٔ ناموزون موجب بیگانه کردن دوستان و دشمنان از یک دیگر خواهد شد. چنان چه جهانی که به دنبال پایان عصر تک قطبی آمریکا پدیدار می‌گردد بر پایهٔ مشارکت و احساس مسؤولیت در قبال مخاطرات و فعالیّت‌ها پی ریزی شده باشد، در آن صورت آمریکایی که به یکّه تازی خو گرفته، در آینده دچار مشکل خواهد شد. ایالات متّحده تا زمانی که از اقتداری بلا منازع بهره‌مند است شانس آن را دارد که خود سرانه عمل نماید؛ دولت‌های کوچک‌تر هم جز اطاعت چارهٔ دیگری ندارند. امّا زمانی که اقتدار آمریکا چندان به چشم نیاید و دیگر مراکز قدرت نیز برای تحکیم جایگاه خود امکانات لازم را در اختیار داشته باشند، در آن صورت تمایلات یک جانبه گرایانهٔ کشور تنها بازگشت رقابت ژئوپولوتیک را به عرصه جهانی نوید می‌دهد.

تروریسم و جهانی‌نگری آمریکا

حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر این قبیل نگرش‌های نگران کننده را ـ دست

کم برای مدّت کوتاهی ـ دگرگون ساخت. تمایلات جدید انزواگرایانه جای خود را به تعهّدات هوشیارانه سپرد. آمریکا به تعقیب و دستگیری عوامل تروریستی در سطح جهان پرداخت و تمامی امکانات نظامی، دیپلماتیک، حقوقی و اقتصادی لازم را به خدمت گرفت. سیاست خارجی به اولویت اول کشور تبدیل شد. احساس بی‌اعتنایی در نزد مردم جای خود را به احساس آسیب پذیری سپرد که به واسطهٔ حملات تروریستی بر ملّت مستولی گردیده بود. کشمکش‌های حزبی به یک باره رنگ باخت و جمهوری خواهان و دموکرات‌ها به نام وحدت ملّی از اختلافات خود دست شستند[1].

سیاست یک جانبه‌گرایانهٔ فزایندهٔ آمریکا نیز به واسطه حملات تروریستی در هم شکست. واشنگتن در صدد بود تا به منظور مقابله با تروریسم ائتلافی را در خارج از کشور بنیان نهد. رییس جمهور بوش و کالین پاول، هنگام سفر رامسفلد به خاورمیانه که با هدف جلب حمایت کشورهای این منطقه صورت پذیرفته بود، زنگ شروع را به صدا در آوردند. ایالات متّحده حتّی به کشورهای روسیه، چین و ایران، دولت‌هایی که سابق بر این از آن‌ها فاصله می‌گرفت، هم متوسّل شد. بسیاری از کشورها، دست کم در ظاهر، نظر مساعد نشان داده، برای پیوستن به مبارزه اعلام آمادگی کردند. هم ناتو و هم سازمان ایالات آمریکا در بیانیه‌های خود خواستار اقدامات دفاعی گروهی شدند. رهبران کشورهای خارجی برای ابراز حمایت و دستگیری از ایالات متّحده یکی پس از دیگری وارد واشنگتن می‌شدند. به نظر می‌رسید که دستگاه اجرایی بوش بار دیگر به مزایای چند جانبه‌گرایی پی‌برده است.

با این حال، احتمال دارد که تأثیر تروریسم بر سیاست جهانی‌نگری ایالات

---

۱. تروریسم ابزار برای سیاست یک جانبه‌گرایانه و تک ابر قدرت شدن، مبارزه با نیروهای ضد سلطه به خصوص اسلام سیاسی بوده است و به جرأت می‌توان گفت که بسیاری از دولت‌ها در ابتدا فریب خوردند، ولی پس از وقایع عراق و شکست سیاست‌های ایالات متحده حقایق بسیاری افشا شد که حتی تحلیل جریان ۱۱ سپتامبر را

متّحده در دراز مدّت کاملاً متفاوت باشد، تأثیری که تحکیم نگرش های انزواگرایانه و یک جانبه گرایانهٔ پیش از حادثهٔ سپتامبر ۲۰۰۱ را نوید می‌دهد. تروریسم احتمالاً به جای آن که به عنوان تهدیدی گروهی بتواند ایالات متّحده را بار دیگر به مرکز صحنهٔ بین‌الملل بازگرداند، همچون عاملی پیش بینی‌ناپذیر عمل خواهد کرد؛ یک روز، آمریکا را به گشاده دستی و سیاست سهل انگارانه و روز دیگر، به سنگر گرفتن در پشت موانع امنیتی فرا خواهد خواند. تهدید تروریسم احتمالاً به جای آن که آمریکا را به مشارکت پایدار ترغیب نماید، بر سر سختی، تغییرپذیری و خود رأیی آن خواهد افزود.

سیاست چند جانبه گرایی ایالات متّحده، به رغم اظهارات کلّی کشور، آن گونه که در ظاهر نشان می‌داد نبود. ایالات متّحده به طور حتم ائتلافی را خواستار بود که پایگاه‌های واقع در خاورمیانه را در دست‌رس نیروهای آمریکایی قرار داده، به حملات تلافی جویانه بر ضد افغانستان در سطح بین‌الملل رنگ قانونی ببخشد. امّا واشنگتن به محدودیت هایی که ارتش ائتلافی برای نحوهٔ عملکرد نظامی کشور در نظر گرفته بود، روی خوش نشان نداد. دستگاه اجرایی بوش «سیاست چند جانبه گرایانهٔ آزاد» را ترجیح می‌داد؛ عبارتی که اول بار ریچارد هس[1]، رییس ستاد طرح ریزی سیاست‌های وزارت خارجی، آن را به کار برده بود. دستگاه اجرایی از کشورهای مختلف خواست تا با روش‌های خاصّی به کمک ایالات متّحده بشتابند، امّا هرگز خود را درگیر ائتلافی وسیع‌تر، که محکی واقعی برای سیاست چند جانبه گرایانه به شمار می‌آید، نکرد. یکی از روزنامه نگاران آمریکایی در خصوص نحوهٔ نگرش ملل اروپایی هنگام تدارک آمریکا برای ایجاد ائتلاف می‌نویسد:

«ایالات متّحده ائتلاف بی اندازه وسیع و برجسته‌ای را برای نبرد با تروریسم گرد هم آورده است. در حالی که شورای امنیّت سازمان ملل، اتحادیّه اروپا و ناتو

1. Richard Haass.

حمایت‌های ویژه‌ای از این طرح به عمل آورده‌اند... امّا چه این طرح شروع عصر چند جانبه گرایی آمریکا باشد، و یا رویکرد متواضعانه‌ای از خط مشی‌های ژئوپولوتیک آن، ایالات متّحده آن را به سبک آمریکایی اداره می‌کند و آن چنان نظارت دقیقی در خصوص آن اعمال می‌کند که به نظر می‌رسد موجبات نگرانی دول اروپایی را فراهم آورده است. پر واضح است که رییس جمهور جرج دبلیو بوش هنگام جلب حمایت‌های گسترده برای رویکرد «با ما یا ضد ما» در رویارویی با تروریسم، سعی کرده این اندیشه را القا کند که در کادر ائتلافی وی تنها یک فرمانده و یک خط مشی سیاسی حکم فرماست. سیاست چند جانبه گرایی جدید آمریکا ـ که در آن سربازان و دیپلمات‌های آمریکایی وظایف ویژه‌ای همچون تأمین حقوق نقض حریم هوایی و یا فراهم آوردن حمایت‌های تدارکاتی لازم برای همکاران ائتلافی را بر عهده دارند ـ به هیچ وجه به مجمعی برای تبادل نظر عادلانه کشورها شباهت ندارد، بلکه به یک سالن گردهمایی شبیه است که در آن ایالات متّحده دستورهای خاصّی را به سایر کشورها دیکته می‌کند و مراقب است تا از بسیاری از متّحدان درخواست بیش از اندازه نکند، تا جایی که حتّی برخی از کشورها به دلیل نداشتن هیچ گونه مسؤولیتی آزرده خاطر می‌گردند»(۳۴).

در ۷ اکتبر ۲۰۰۱، روزی که حملات نظامی بر ضدّ افغانستان آغاز شد، واشنگتن حتّی به خود زحمت نداد تا نخست وزیر بلژیک، گای ورهافستات[1]، را که کشور وی بعدها ریاست اتّحادیهٔ اروپا را عهده دار شد، از قریب‌الوقوع بودن بمباران آگاه سازد. دستگاه اجرایی بوش، در حالی که نبرد بر ضدّ افغانستان همچنان ادامه داشت، توانست نظر مساعد تونی بلر را برای کمک به تداوم ائتلاف جلب نماید، در حالی که دستگاه اجرایی خود بر نحوهٔ پی‌گیری جنگ و دیپلماسی نشأت گرفته از آن نظارت داشت. نظر سنجی‌ای که به فاصلهٔ یک ماه مانده به آغاز جنگ در سطح

بین‌الملل صورت پذیرفته نشان می‌دهد که دو سوم از رهبران مردمی در خارج از ایالات متّحده بر این باور بوده‌اند که ایالات متّحده در عملکرد خود منافع متّحدانش را مدّ نظر قرار نمی‌دهد(۳۵).

هم‌بستگی‌ای که پس از حملات تروریستی نیویورک و واشنگتن در عرصهٔ بین‌الملل نمودار شد، به طرزی مشابه تسلّی بخش و دلسوزانه بود، امّا مدّت زیادی به طول نینجامید. شرکای آمریکا میل داشتند تا در فعالیّت‌های اطّلاعاتی سهیم شوند و در اجرای قانون مشارکت نمایند. امّا وقتی صحبت از عملیات‌های نظامی تلافی جویانه به میان آمد، از همان شروع کار تزلزل در ائتلاف رسوخ کرد. هنوز چند روز بیش‌تر از یازدهم سپتامبر نگذشته بود که متّحدان اروپایی آمریکا دچار بیم و هراس شدند و مذاکرات جنگ را چندان جدّی نگرفتند. عربستان صعودی، نزدیک‌ترین متّحد واشنگتن در خلیج فارس، اعلام کرد که حریم هوایی کشور به روی هواپیماهای آمریکایی گشوده است؛ امّا این هواپیماها اجازه ندارند برای حملات نظامی خود از پایگاه‌های عربستان استفاده کنند. حتّی عربستان ابتدا از مسدود کردن حساب‌های بانکی مظنونان حملات تروریستی امتناع می‌ورزید.

زمانی که حملات هوایی عملاً آغاز شد، ایالات متّحده تنها بریتانیا را در کنار خود داشت. حتّی مشارکت بریتانیا هم در حملات هوایی به شکلی محدود انجام می‌گرفت؛ پرتاب چند موشک کروز در نخستین بعدازظهر درگیری و سپس استقرار چند واحد ویژهٔ نظامی در خاک افغانستان در زمرهٔ مهم‌ترین کمک‌های بریتانیا به شمار می‌آمد. سایر کشورهای اروپایی نیز برای شرکت در عملیات اعلام آمادگی کردند، امّا هیچ خطری متوجّه نیروهای آن‌ها نبود. بیش‌تر کشورهای عربی از مبارزه فاصله گرفتند و هیچ واکنش و یا حتّی عملکردی غیر مستقیم از خود نشان ندادند. روسیه قدم پیش نهاد و به گونه‌ای که هرگز قبلاً سابقه نداشت به حمایت از عملیات‌های تحت رهبری آمریکا پرداخت و اطّلاعات و حمایت‌های نظامی لازم

را برای ایالات متّحده فراهم آورد. امّا روسیه برای این اقدام خود انگیزهٔ روشنی داشت ـ روسیه گروه‌های افراطی اسلامی را تهدیدی برای امنیّت خود قلمداد می‌کرد. این کشور در نبردی خونین که برای فرونشاندن جدایی طلبان مسلمان در چچن صورت پذیرفت، کاری از پیش نبرد. روسیه با چندین کشور مسلمان هم مرز است. عامل تحرّک مسکو انگیزه شخصی بود، نه احساسات بشر دوستانهٔ نو بنیاد.

در خلال دومین مرحلهٔ درگیری نیز اوضاع به همین منوال بود. پس از سقوط طالبان در شمال افغانستان، ایالات متّحده حدود ۲۰۰۰ هزار نیروی زمینی را در منطقه مستقر، و به منظور نابودی سایر استحکامات طالبان و همین طور انجام دادن هماهنگی‌های لازم برای دستگیری اسامه بن لادن پایگاه‌های عملیاتی بزرگی را در منطقه ایجاد کرد. تعداد بسیار محدودی از نیروهای ویژه سایر کشورها هم در این اقدامات شرکت داشتند، امّا نبردهای زمینی نیز همچون پیکارهای هوایی، تقریباً به نیروهای آمریکایی منحصر شده بود. چندین کشور اروپایی به منظور کمک به برقراری نظم و یاری رساندن به روند عرضه کمک‌های بشر دوستانه نیروهایی را به شمال افغانستان اعزام کردند، امّا واشنگتن از ترس این که مبادا حضور این نیروها موجب پیچیدگی عملیات‌ها گردد دامنهٔ فعالیت‌های آن‌ها را محدود ساخت. تنها زمانی نیروهای اروپا، ترکیه، کانادا، استرالیا و نیوزیلند به عنوان نیروهای حافظ صلح و برای سرکوبی دیگر اعضای گروه طالبان به تعداد زیادی وارد افغانستان شدند که نبردهای اصلی به پایان رسیده بود.

نباید تعجّب برانگیز باشد که چرا ایالات متّحده در نبرد با طالبان و القاعده عمدتاً یکّه و تنها اقدام می‌کرده است. هر چند عوامل تروریستی تمامی کشورها را تهدید می‌کنند،[1] هنگام حمله، کشور به خصوصی را بر می‌گزینند. همان گونه که

---

۱. مقامات نمی‌گویند که طالبان که دست پرورده دستگاه اطلاعاتی ـ نظامی می‌باشد و به علاوه چگونه می‌توانند

انتظار می‌رود، کشوری که مورد حمله قرارگرفته انگیزهٔ قوی‌تری برای تلافی دارد. فقدان نسبی حملات خارجی بر ضدّ سرزمین ایالات متّحده روشن می‌سازد که چرا واشنگتن تا پیش از سپتامبر ۲۰۰۱ تا به این اندازه در فعالیّت‌های ضدّ تروریستی شرکت نمی‌جسته است. دهه‌هاست که حملات تروریستی قلمرو اسرائیل را تهدید می‌کند، امّا این کشور هنگام عکس العمل کاملاً یکّه و تنها بوده است. در مورد بریتانیا و مبارزه آن با ارتش جمهوری خواه ایرلند، و همین طور در مورد فرانسه و نبرد آن با تروریست‌های آفریقای شمالی و خاورمیانه نیز این قضیه صدق می‌کند. چه بخواهیم چه نخواهیم، احتمال این که تهدید تروریسم موجب تشدید فعالیّت‌های یک جانبه گرایانه گردد بیش‌تر از تعدیل و مهار آن است.

فضای سیاسی حاکم بر خاور میانه نیز درگرایش به سوی رفتارهای یک‌جانبه‌گرایانه مؤثّر است. روند مبارزه با تروریسم در این منطقه درکلاف سردرگمی از تقسیمات سیاسی، قومی، مذهبی و ملّی گرفتار کند، به طوری که هر یک از این تقسیمات قابلیّت آن را دارد تا بازی گران بیرونی را در دام خود گرفتار آورد. درست است که به جز عراق تمامی کشورهای عربی در وهلهٔ اول حملات یازدهم سپتامبر را محکوم کردند، امّا این موضوع را هم که فلسطینیان در خیابان‌ها به جشن و پایکوبی پرداختند و این که چند روز پس از حملات تروریستی، اعتراضات ضدّ آمریکایی شدیدی در افغانستان، پاکستان، سومالی، عمان، نیجریه و اندونزی درگرفت، هم نباید از نظر دور داشت.

در این جوّ بی ثبات، و نظر به مخاطراتی که منافع اقتصادی را در خاورمیانه تهدید می‌کند، دولت‌های منفرد حق دارند تا دست به عصا راه بروند. ترس از برانگیختن اعمال تلافی جویانهٔ تروریستی، مواجه شدن با شورش بر ضدّ جهان غرب و متزلزل ساختن رژیم‌های میانه رو در جهان عرب مانع از آن می‌شود تا ائتلاف ضدّ تروریستی وسیع و پایداری بنیان گذارده شود. درست همان احساس

منافع شخصی که روسیه را به همکاری با ایالات متّحده واداشته بود، بسیاری از کشورهای دیگر را بر آن داشت تا حتّی زمانی که به حمایت از اعمال تلافی جویانه ابراز علاقه می‌کردند از اقدامات نظامی آمریکا فاصله بگیرند.

شکاف میان ایالات متّحده و هم پیمانانش زمانی به اوج خود رسید که بوش عراق، ایران و کره شمالی را «محور شرارت» خواند و آن‌ها را اهداف بعدی آمریکا در نبرد با تروریسم عنوان کرد. این اظهار نظر مخالفت‌های گسترده‌ای را در خارج از کشور موجب شد. حتّی بریتانیا و آلمان، دو متّحد وفادار آمریکا، مخالفت خود را در این باره ابراز کردند. تونی بلر در خصوص حمله به عراق به واشنگتن هشدار داد. وزیر خارجی آلمان به واشنگتن هشدار داد که: «شرکای متّحد، کشورهایی وابسته نیستند». روزنامهٔ آلمانی **زادچه زیتونگ**[1] ابراز تأسف کرد از این که «گردهارد شرودر بیچاره در آستانهٔ سفر به ایالات متّحده باید با تخت پادشاهی سزار آمریکا روبه‌رو گردد». روزنامهٔ **برلینر زیتونگ**[2] در عصر همان روزی که بوش در ماه می ۲۰۰۲ به اروپا سفر کرد، از این که ایالات متّحده پس از یازدهم سپتامبر «فرصت را غنیمت دانسته تا موقعیّت حکم رانی خود خواهانهٔ خود را تثبیت نماید» ابراز تأسف کرد. روزنامهٔ مزبور در اظهار نظر خود می‌نویسد: «هیچ یک از رییس‌جمهورهای آمریکا تا این اندازه در مورد خط مشی‌های پر قدرت‌ترین هم پیمان خود احساس تردید نکرده‌اند»(۳۶). احتمالاً مبارزه با تروریسم به جای آن‌که موجبات تحکیم مشارکت استراتژیک میان آمریکا و اروپا را فراهم آورد، اسباب بروز جریان‌ها و گرایش‌های جدیدی خواهد شد.

به نظر می‌رسد این تصوّر انگیزه‌های یک جانبه‌گرایانه آمریکا به واسطهٔ تروریسم فروکش خواهد کرد، جنبهٔ عکس به خود گرفته است. اکنون مسألهٔ اساسی این است

Suddeutsche Zeitung.

Berliner Zeit

که آمریکا به چه نحو از عهدهٔ فائق شدن بر احساس آسیب‌پذیری جدی خود و همین طور درک این موضوع که حکم رانی آمریکا در جهان امنیّت سرزمین را به مخاطره می‌افکند، بر خواهد آمد. باید اذعان کرد که آمریکایی‌ها به عرصهٔ جدید و ناشناخته‌ای گام نهاده‌اند. حمله به بندر پرل هاربور در پایگاه دریایی‌ای به وقوع پیوست که هزاران مایل دورتر از سرزمین ایالات متّحده واقع شده بود. بر عکس، حملات یازدهم سپتامبر و تروریسم‌شناسی نشأت گرفته از آن دقیقاً قلب سیاسی و اقتصادی ملّت آمریکا را نشانه رفته بود.

اندور سولیوان، پنج روز پس از حملات تروریستی، ضمن اعلام این مطلب که «انزواگرایی رخت بر بسته است» گفت که احساس آسیب پذیری موجب خواهد شد تا آمریکا تفکّرات واهی خود را در مورد مصونیت ژئوپولوتیک کنار بگذارد. یکی دیگر از تحلیل گران با اشاره به تصمیم قاطع اسرائیل برای مبارزه با تروریسم گفت: «اکنون همهٔ ما اسرائیلی هستیم»(۳۷). اسرائیل بی آن که در رویارویی با خطر ذرّه‌ای پا پس نهد، قاطعانه ایستادگی کرده و از طریق اعمال تلافی جویانه بر ضدّ طراحان و حامیان تروریسم پاسخ کوبنده‌ای به حملات مکرّر آن‌ها داده است.

با این حال، تجربهٔ رویارویی اسرائیل با تروریسم به هیچ وجه معیار مناسبی برای نحوهٔ واکنش دراز مدت آمریکا در قبال احساس آسیب پذیری نو ظهور آن نیست. خطری که اسرائیل را تهدید می‌کند از درون خود اسرائیل و خشونت‌طلبانی نشأت می‌گیرد که درکنار یهودیان و در منطقهٔ تحت سیطرهٔ آن‌ها زندگی می‌کنند. در نتیجه کشور چاره‌ای ندارد جز این که قاطعانه ایستاده، خطر را دفع نماید؛ در این حالت آنچه در معرض خطر قرار گرفته ماهیت وجودی کشور است.

تجاربی که سایر قدرت‌های جهان در مواجهه با حملات تروریستی نشأت گرفته از اقتدار و حضور استراتژیک خود در سرزمین‌های دور دست کسب کرده‌اند می‌تواند قیاس تاریخی مناسب‌تری برای معضل فعلی آمریکا باشد. این پیشینهٔ

تاریخی، ضمن آن که چشم انداز به مراتب پیچیده‌تری را ترسیم می‌کند حکایت از آن دارد که گاهی اوقات تهدیدهای نامتقارن حتّی کوبنده‌ترین اقدامات نظامی ملل طراز اول دنیا را بی اثر ساخته است. تجربه نشان داده است که مقابله و سرکوبی چنین تهدیدهایی بسیار دشوار بوده، موجب بروز احساس ناکامی و سرخوردگی می‌شود و هزینه‌های سیاسی بالایی را اقتضا می‌کند. هر چند تعیین دقیق این موضوع که چه انگیزه‌های پیچیده در اتّخاذ تصمیم برای گسترش و کناره‌گیری از تعهّدات استراتژیک دخیلند امری است بسیار دشوار، شواهد نشان می‌دهد که حملات تروریستی در تضعیف ارادهٔ ملّت‌ها و ترغیب آن‌ها به کاهش دامنهٔ جاه‌طلبی‌های بین‌المللی‌شان عملکرد موفّقی داشته است.

تجربه بریتانیا را در فلسطین در نظر بگیرید. جامعهٔ ملل بریتانیا را پس از جنگ جهانی اول به قیمومیت سرزمین فلسطین برگزید. بریتانیا در طول نخستین دورهٔ قیمومیت خود، برای آن که از بروز درگیری میان یهودیان و اعراب ساکن در منطقه جلوگیری کند، به حضور نظامی گستردهٔ خود در فلسطین ادامه داد. زمانی که احتمال بروز جنگ در اروپا در خلال نیمه دوم دههٔ ۱۹۳۰ افزایش یافت، بریتانیا تلاش کرد تا با دادن امتیاز به اعراب فلسطینی از میزان خشم آن‌ها بکاهد که نهایتاً این امر تلاش‌های یهودیان را برای دست‌یابی به سرزمین فلسطین نقش بر آب کرد. با این که بسیاری از سرکردگان یهود همچنان به همکاری نزدیک خود با بریتانیا ادامه دادند، برخی ازگروه‌های افراطی با سازمان دهی حملات تروریستی بر ضدّ مواضع بریتانیا در برابر این اقدام واکنش نشان دادند. حمله به هتل کینگ دیوید بیت‌المقدّس در ۲۲ جولای ۱۹۴۶، که مقامات عالی رتبهٔ بریتانیایی در آن سکنی گزیده بودند، نقطهٔ اوج این حملات به شمار می‌آمد. بیش از ۹۰ نفر در این حمله کشته شدند.

این حملات روند عقب نشینی بریتانیا را از منطقه سرعت بخشید. بریتانیا در سال ۱۹۴۷، در حالی که هنوز یک سال از موعد قیمومیت سال ۱۹۲۳ آن باقی

مانده بود، مشکل فلسطینیان را به سازمان ملل ارجاع داد. زمانی که سازمان ملل از بریتانیا درخواست کرد تا تاریخ قیمومیت خود را پس از انقضا در سال ۱۹۴۸ تمدید نماید، لندن با درخواست سازمان ملل مخالفت و عنوان کرد که قصد آن دارد تا به طور کلّی از فلسطین عقب نشینی نماید. هزینه‌ها بسیار بالا و احتمال برقراری صلح بسیار اندک بود. وزیر دارایی، هاگ دالتون[1]، حتّی پیش از حمله به هتل کینگ دیوید خطاب به نخست وزیر، کلمنت آتلی[2]، می‌نویسد: «نحوهٔ ادارهٔ امور در وضعیت فعلی نه تنها به لحاظ مالی و نیروی انسانی هزینهٔ زیادی در بر دارد، بلکه حتّی، به لحاظ استراتژیک نیز، همان طور که هر دو واقفیم، کوچک‌ترین ارزشی ندارد ـ دست یافتن به جایگاه مطمئن بر فراز لانهٔ زنبور به هیچ وجه ممکن نیست ـ ما با این کار جوانانمان را بدون هیچ دلیلی، در معرض تجارب و رخدادهای مشمئز کننده قرار می‌دهیم». یکی از کارمندان عالی رتبه در امور مستعمرات انگلستان نیز به گونه‌ای مشابه فلسطین را «بلای جانمان» خطاب کرد(۳۸).

بریتانیا در خلیج عدن نیز روش مشابهی را تجربه کرد. بریتانیا در خلال میانه‌های قرن نوزدهم در آن جا پایگاه دریایی دایر کرد و بعد یک پالایشگاه نفت و فرودگاه نظامی کوچک هم بدان افزود. خلیج عدن به طور رسمی مستعمره و کشور تحت‌الحمایهٔ انگلستان شد و به همکاری با شیخ نشین‌های اطراف پرداخت. میزان نارضایتی‌ها از حضور نظامی بریتانیا رفته رفته در خلال دههٔ ۱۹۵۰ افزایش یافت، در حالی که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ حملات عوامل تروریستی بر ضد مواضع نظامی و شهری بریتانیا آغاز شد. بریتانیا در سال ۱۹۶۴ آمادگی خود را برای حمایت از طرح تأسیس اتّحادیه مستقل جنوب عربستان در سال ۱۹۶۸ اعلام کرد، امّا علاوه بر این اظهار کرد که همچنان به کار نظارت بر امور خلیج ادامه داده، به منظور پشتیبانی از

---

1. Hugh Dalton.
2. Clement Atlee.

دولت جدید، حضور نظامی خود را در منطقه تداوم خواهد بخشید. حملات تروریستی شدّت بیش‌تری یافت ـ حمله با نارنجک به جشنی که برای کودکان در پایگاه هوایی بریتانیا برگزار شده بود از آن جمله است. لندن در سال ۱۹۶۶ آمادگی خود را برای عقب نشینی کامل از منطقه اعلام کرد. آخرین نیروهای بریتانیا در سال ۱۹۶۷ از منطقه عقب نشینی کردند.

تروریسم همواره موجب تضعیف ارادهٔ بریتانیا نشد. به عنوان مثال بریتانیا در مالی جایگاه خود را حفظ و عوامل تروریستی را سرکوب کرد و بعد بر حسب برنامهٔ زمان بندی شدهٔ خود از منطقه عقب نشینی کرد و زمام امور را به گروه‌هایی که خود گزینش کرده بود سپرد. حملات تروریستی ارتش جمهوری خواه ایرلند هم نتوانست بریتانیا را به عقب نشینی ترغیب نماید. بریتانیا، به رغم سال‌ها بمباران پراکنده در لندن، همچنان حضور نظامی قدرتمندانهٔ خود را در ایرلند شمالی حفظ کرده و در مسیر حل و فصل صلح‌آمیز مناقشات گام نهاده است. با این حال، این مورد هم به مورد اسرائیل شباهت دارد به این علّت که ایرلند شمالی سرزمین دوردستی که به امپراتوری پیوست شده باشد نیست، بلکه بخشی از خود امپراتوری است. به علاوه، اکثریت قریب به اتّفاق جمعیّت ایرلند شمالی پروتستان بوده، ترجیح می‌دهند که سرزمینشان همچنان جزئی از امپراتوری بریتانیا باقی ماند. لندن درواقع به خود به چشم مدافع تمامیت ارضی و سنّت‌های دموکراتیک کشور می‌نگرد، نه حامی مستعمره‌ای دور دست، و از این رو حاضر است تا تمامی هزینه‌های حملات تروریستی را متحمّل گردد.

حملات الجزیره بر ضدّ سرزمین اصلی فرانسه معیار به مراتب مناسب‌تری درخصوص این که قدرت‌های بزرگ به چه نحو در برابر تروریسم نشأت گرفته از تعهّدات برون مرزی خود واکنش نشان می‌دهند، به دست می‌دهد. به واسطهٔ مبارزهٔ الجزیره برای کسب استقلال از فرانسه در خلال دههٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ

۱۹۶۰، تروریسم هم در الجزیره و هم در فرانسه و مستعمرات آن ریشه دواند. شورشیان الجزیره، به رغم اعمال خشونت بار بسیاری که میان جناح‌های رقیب دراین منطقه درگرفت، توانستند مواضع فرانسه را در الجزیره و در خود فرانسه به نحواحسن مورد حمله قرار دهند. ائتلاف آزادی ملّی (FLN) با حمله به پادگان‌ها و استحکامات نظامی فرانسه در سرتاسر الجزیره، سنگ بنای حملات بی وقفهٔ تروریستی خود را نهاد. احتمالاً غم انگیزترین و دردناک‌ترین حملات بر ضدّ فرانسه و مستعمرات آن در ۲۴ آگوست ۱۹۵۸ به وقوع پیوست که شورشیان الجزیره، طیّ عملیاتی از پیش طرّاحی شده، انبارهای نفتی نزدیک بندر مارسی راکه برای سوخت رسانی به ارتش فرانسه در الجزیره مورد استفاده قرارگرفت، منفجرکردند و قطاری را از ریل خارج، و به مراکز پلیس در پاریس و لیون حمله نمودند.

تعیین تأثیرات دقیق این حملات بر خط مشی‌های فرانسه کار دشواری است. جامعهٔ فرانسوی ساکن در الجزیره که از این حملات به ستوه آمده بودند، خود نیز برای رویارویی با شورشیان به تروریسم متوسّل شده، مصرّانه از پاریس خواستند تا تمام نیرو و توان خود را برای سرکوبی شورشیان به کار بگیرد. با این حال، پی‌آمدهای حملات تروریستی در فرانسه و مستعمرات آن به مراتب پیچیده‌تر بود. با افزایش خون‌ریزی‌ها در الجزیره و گسترش آن به نواحی اصلی، احساسات ضدّ جنگ نیز افزایش پیدا کرد. این موضوع که فرانسوی‌ها خود نیز برای رویارویی با شورشیان از شگردهای تروریستی بهره می‌گرفتند، موج اعتراضات ضد جنگ راگسترده‌ترکرد.

با این که ارتش فرانسه پیش از سال ۱۹۶۰ تقریباً در جنگ با شورشیان الجزیره به پیروزی رسیده بود، بروز اعمال بی وقفهٔ خشونت بار و اقدامات تروریستی پراکنده موجب تضعیف ارادهٔ فرانسوی‌ها گردید. مارتا کرنشاو[1]، استاد دانشگاه وسلیان، در خصوص وضعیت مزبور این گونه نتیجه گیری می‌کند: «تروریسم ائتلاف آزادی ملّی

---

1. Martha Crenshaw.

در ابتدا به عنوان شیوه‌ای برای به تصویر کشیدن مبارزات ملّی گرایانه در عرصهٔ ملّی و بین‌الملل، به عنوان نمادی برای شدّت مقاومت، و بعد به عنوان شگردی برای جنگ فرسایشی، عملکرد موفقیت‌آمیزی از خود به نمایش گذارد. تروریسم در تمام طول مدّت درگیری دائماً این موضوع را در ذهن دولت و ملّت فرانسه تداعی کرد که امنیت در الجزیره بسیار کم است و این که حتّی اگر فرانسه به پیروزی نظامی دست یابد باز هم این دو جامعه هرگز با یک دیگر متّحد نخواهند شد»(۳۹). چند دستگی گستردهٔ مردم فرانسه در خصوص بهترین شیوهٔ حلّ و فصل بحران الجزیره بر وسعت هزینه‌های سیاسی افزود.

چارلز دوگل[1]، پس از تصدّی دوبارهٔ پست ریاست جمهوری در سال ۱۹۵۹، به این نتیجه رسید که عقب نشینی فرانسه و اعطای استقلال به الجزیره تنها راه چارهٔ باقی مانده است. دوگل در این باره گفت: «استعمارزدایی به نفع ما، و بنابراین، به نفع سیاست ماست. چه لزومی دارد که روند پر هزینه، خون بار و بی پایان استعمارگری را ادامه دهیم؟»(۴۰). فرانسه یک سال بعد مذاکراتی را به انجام رسانید که نهایتاً به عقب نشینی نیروهای فرانسوی و استقلال الجزیره منجر گردید. کرنشاو در این باره می‌نویسد: «سرسختی ائتلاف آزادی ملّی و توانایی آن در پی‌گیری جنگ فرسایشی سطح پایین سرانجام به ثمر رسید. فرانسوی‌ها نه تنها استقلال کامل و ماهیت وجودی ائتلاف آزادی ملّی را به رسمیّت شناختند، بلکه حتّی با دو مورد از درخواست‌های این ائتلاف که موجب به درازا کشیده شدن مذاکرات و تروریسم نشأت گرفته از آن گردیده بود موافقت کردند ـ حقوق اقلیت‌های آیندهٔ اروپایی در الجزیره و نظارت بر چاه‌های نفت در صحرای آفریقا»(۴۱).

نحوهٔ واکنش آمریکا در قبال حملات تروریستی بر ضدّ مواضع ایالات متّحده این موضوع را که این گونه حملات به جای افزایش انگیزه‌های جهان باورانه و

احیای تعهّدات برون مرزی، موجبات صرف جویی و کاهش هزینه‌ها را فراهم می‌آورد، تقویت می‌کند. تروریست‌ها در اکتبر سال ۱۹۸۳ پایگاه‌های تفنگ داران دریایی ایالات متّحده را که به عنوان حافظان صلح در بیروت انجام وظیفه می‌کردند، بمباران نمودند. ۲۴۱ نظامی در این حملات کشته شدند. ایالات متّحده به سرعت نیروهای خود را از لبنان عقب راند. وزیر دفاع، کاسپر وینبرگر[1] چندی بعد اعلام کرد که کشور تنها زمانی خود را درگیر مداخله جویی‌های نظامی خواهد کرد که «منافع حیاتی» ایالات متّحده در خطر بوده، «نیّت بر پیروزی قرار گرفته باشد». انتشار رسمی این اظهار نظر موجب گردید تا تعهّدات برون مرزی ایالات متّحده به واسطهٔ محدود ساختن دامنهٔ مشارکت در مأموریت‌های صلح بانی و درگیری‌های نواحی حاشیه‌ای به میزان چشم‌گیری کاهش یابد.

در سال ۱۹۹۳ تعداد زیادی از نیروهای ایالات متّحده در سومالی به هلاکت رسیدند. هر چند سربازان درگیر جنگ شدند نه حملات تروریستی، گروه‌های معاند با شبکهٔ تروریستی اسامه بن لادن در ارتباط بودند. از این گذشته، اجساد چندین فرد نظامی در مقابل دوربین‌های تلویزیونی از میان خیابان‌های موگادیشو پایتخت سومالی روی زمین کشیده شد که این خود به تشدید تأثیرات سیاسی واقعه در ایالات متّحده کمک کرد. واشنگتن بار دیگر نیروهای خود را از کشو عقب راند، ضمن آن که اشتیاق اولیه دستگاه اجرایی کلینتون برای بر عهده گرفتن مسؤولیت‌های صلح بانی به سرعت فروکش کرد.

آمریکا در واکنش به هدف قرار گرفتن کشتی ایالات متّحده در بمباران هوایی اکتبر ۲۰۰۲ که در خلیج عدن کشور یمن، لنگر انداخته بود، روش مشابهی را به مورد اجرا گذارد. نیروی دریایی ایالات متّحده به شکلی کارآمد به استفاده از بندر پایان داد. گروهی از بازرسان اف. بی. آی. به منظور تحقیق دربارهٔ چگونگی

1. Caspar Weinberger.

به‌وقوع‌پیوستن حادثه به یمن اعزام شدند با این حال، واشنگتن این مأموران را پیش از آن که کار تحقیقاتی خود را به پایان برسانند، به دلیل هشدار گزارش‌های جاسوسان در خصوص احتمال بروز حملات تروریستی، به کشور بازگرداند. تفنگ داران دریایی ایالات متّحده که به طور هم زمان در عملیات‌های مشترک با ارتش اردن شرکت کرده بودند، به سرعت به رزمایش خود پایان داده، کشور را ترک کردند. کشتی‌های آمریکایی که در بحرین، مرکز فرماندهی ناوگان پنجم، لنگر انداخته بودند، بندر را تخلیه کرده، وارد دریا شدند. توماس فریدمن در خصوص این قضیه در روزنامهٔ **نیویورک *تایمز*** می‌نویسد: «برای تمامی این تحرّکات یکی اصطلاح نظامی وجود دارد، و آن واژهٔ "عقب نشینی" است»(۴۲).

این عملیات‌ها عموماً با اصول استاندارد عملیاتی مطابقت داشتند. زمانی که مواضع امنیتی در کشورهای بیگانه رو به وخامت می‌نهد، معمولاً ایالات متّحده شهروندان آمریکایی را به ترک کشور ترغیب می‌کند، اعضای غیر ضروری کادر دیپلماتیک را از کشور خارج و تدابیر امنیتی شدیدی در خصوص سفارت خود در آن کشور اتّخاذ می‌نماید. ایالات متّحده، هنگام شروع حملات هوایی بر ضدّ افغانستان، سفارت خود را در عربستان صعودی تعطیل کرد و اعضای کادر دیپلماتیک خود را در سایر کشورهای اسلامی کاهش داد. این قبیل اقدامات، قابل درک و توجیه‌پذیر است. آمریکا نباید خود را در معرض مخاطرات بی مورد قرار دهد و باید در پی آن باشد تا از خود در برابر خطرها محافظت نماید.

امّا دقیقاً همین منطق نشان می‌دهد تروریسم بیش از آن که موجبات تقویت سیاست جهانی نگری آمریکا را فراهم آورد، زمینه‌های تضعیف آن را موجب می‌گردد. معمولاً بهایی که یک ملّت حاضر است برای به دست آوردن استقلال سرزمین خود بپردازد از بهایی که یک کشور بیگانه حاضر است تا برای استمرار حضور خود در آن سرزمین بپردازد سنگین‌تر است و این یکی از مهم‌ترین دلایل

فروپاشی امپراتوری‌های مستعمره‌ای به شمار می‌آید. به همین دلیل است که ایالات متّحده آن دسته از پایگاه‌های نظامی برون مرزی را که در آن‌جا هوا خواهی نداشت ـ همچون فلسطین ـ ترک گفت و این منطق توضیح می‌دهد که چرا احتمال دارد ایالات متّحده به این نتیجه برسد که منافع دست کم برخی از تعهّدات برون‌مرزی‌اش ارزش هزینه‌های بالای آن را ندارد.

به طور حتم تعداد هواخواهان ایالات متّحده در بیش‌تر نقاط جهان، از آن جمله خاورمیانه، از تعداد مخالفانش بیش‌تر است. علّت اصلی این امر آن است که ایالات متّحده دولتی استعمارگر با مقاصد تجاوزکارانه نیست؛ نگرانی ایالات متّحده بیش‌تر از بابت افزایش ثبات و امنیّت منطقه و همین طور حمایت از تجارت بین‌الملل است، نه قدرت‌طلبی، آن هم از طریق به سخره گرفتن دیگر کشورها. آمریکا به طور حتم برای مشارکت و درگیری‌های پایدار خود در خاورمیانه دلایل محکمی دارد که از آن جمله می‌توان به دست‌رسی به ذخایر نفتی منطقه و تأمین امنیت برای اسرائیل اشاره کرد. بعید به نظر می‌رسد که حملات تروریستی و دیگر مظاهر احساسات ضدّ آمریکایی بتواند واشنگتن را در آینده نزدیک به کناره گیری از این گونه تعهّدات و اولویت بندی‌ها ترغیب نماید. تاریخ قرن بیستم حکایت از آن دارد که ایالات متّحده به وقت خشم، دشمنی است سر سخت.

امّا پیشینهٔ آمریکا علاوه بر این، از جاذبهٔ سیاسی و احساسی ندایی درونی حکایت دارد که آمریکا را به کناره گیری از امور دیگر کشورها ترغیب می‌نماید تا این که شاید بدین وسیله دیگر کشورها هم از امور مربوط به آمریکا فاصله بگیرند. احتمالاً اگر هزینهٔ درگیری‌ها و تعهّدات جهانی افزایش یافته، همچنان حملات تروریستی بیش‌تری را بر ضدّ سرزمین آمریکا موجب گردد، در آن صورت بر شدّت درخواست‌ها برای کناره‌گیری آمریکا از معضلات خاورمیانه افزوده خواهد شد. حتّی اگر بخواهیم کمی بدبینانه‌تر به قضیهٔ بنگریم، احتمال دارد ایالات متّحده به

این نتیجه برسد که بهترین راه برای دوری جستن از تروریسم همانا اجتناب از رفتارهایی است که آن را به تحریک وا می‌دارد.

در میان احساسات ملّی گرایانه‌ای که پس از حملات تروریستی نیویورک و واشنگتن شکل گرفت، در خصوص این که آمریکا به چه نحو می‌تواند احساسات ضد آمریکایی موجود در خاورمیانه را از طریق تغییر ـ یا محدود ساختن ـ تعهّدات خود در منطقه تضعیف نماید، هیچ گونه اقدامی صورت نگرفت. جوّ حاکم بر کشور در وهلهٔ نخست سر دبیران روزنامه‌های ایالات متّحده را بر آن داشت تا در این خصوص هیچ مقاله‌ای به چاپ نرسانند(۴۳). با این حال، انجام دادن مذاکرات گسترده در این مورد و تلاش برای کاهش هزینه‌های آمریکا در خاورمیانه در واقع پی آمدهای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر حوادث یازدهم سپتامبر و دورهٔ پس از آن به شمار می‌آید. این در واقع یکی از مهم‌ترین دلایلی است که نخست وزیر اسرائیل، آریل شارون، را بر آن داشت تا در خصوص «سوء استفاده نکردن از اسرائیل برای فرونشاندن عرب‌ها» به آمریکا هشدار دهد و با اشاره به سازش هیتلر با اروپای غربی در خلال دههٔ ۱۹۳۰ اظهار نماید که «اسرائیل چکسلواکی نیست»(۴۴). علاوه بر این، به همین دلیل است که آمریکایی‌ها، به ویژه زمانی که آمریکا موفّق شد تا پس از حملات نظامی خود بر ضدّ افغانستان، طالبان را از مسند قدرت پایین آورد، در خصوص کاهش و یا عدم کاهش حضور نظامی ایالات متّحده در عربستان صعودی شروع به مذاکره کردند (۴۵).

احتمال دارد تمرکز جدید آمریکا روی مسأله دفاع سرزمینی، ولو ناخواسته، موجب تشدید هر چه بیش‌تر درون گرایی آمریکا گردد. شکّی نیست که ارتقای سطح امنیّت کشور امری ضروری به شمار می‌آید. امّا تدابیر امنیتی از دو منظر ایالات متّحده را از سایر نقاط جهان بیگانه خواهد ساخت. اول آن که، آمریکا خود را در موانع امنیتی شدید و مرزهای فشرده محصور ساخته است. هواپیماها و

کشتی‌های جنگی ایالات متّحده به پاسداری از مرزها مشغولند. محدودیّت هر چه بیش‌تر خط مشی‌های مهاجرتی و مراقبت‌های شدیدتر موجب گردیده تا نفوذپذیری مرزها به حداقل برسد. اقداماتی از این دست، از ایالات متّحده در برابر تهدیدهای خارجی محافظت خواهد کرد. دوم آن که، منابع جدیدی که ایالات متّحده به دفاع از سرزمین خود صرف می‌کند دست کم تا حدودی منابع اختصاص داده شده برای مأموریت‌های برون مرزی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. هر چه حضور سربازان و هواپیماهای آمریکا در داخل و یا اطراف ایالات متّحده بیش‌تر باشد، وقتی راکه برای برقراری صلح در سرزمین‌های دوردست تخصیص می‌دهند نیز به همان نسبت کاهش خواهد یافت.

آخرین مسأله آن است که اذهان عمومی وسیع‌تر ایالات متّحده و اشتیاق رأی‌دهندگان برای سیاست جهانی‌نگری به چه نحو از طریق حملات تروریستی تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. تأثیرات کوتاه مدّت این امر کاملاً آشکار بود. مردم آمریکا از اقدامات تلافی جویانهٔ نظامی به طورکامل حمایت کردند. مّلت آمریکا با یک دیگر متّحد شده، عزم راسخ و وحدت خود را به معرض نمایش گذاردند. نظرسنجی‌های افکار عمومی از احیای حسّ اعتماد مردم به دولت خبر می‌داد(۴۶). خیل عظیم فعالیّت‌های داوطلبانه و مساعدت‌های خیرخواهانه روح کشور را به طرز چشم‌گیری ارتقا بخشید.

با این حال، تأثیرات بلند مدّت این امر، چشم اندازی متفاوت را به تصویر می‌کشد. بیش‌تر فعالیّت‌هایی که روند طولانی مبارزه با تروریسم را در دستورکار قرار داده‌اند موجبات برانگیختن ملّت را فراهم نمی‌آورند. کارآمدترین اقدامات تلافی جویانه معمولاً مواردی همچون اعمال قانون و عملیات‌های سرّی و جاسوسی را شامل می‌گردد؛ امری همچون دی دی[1] درگذشته نبوده و در آینده هم

---

[1] ششم ژوئن ۱۹۴۴، روزی که نیروهای متفقین در شمال فرانسه پیاده شدند؛ مترجم.

درکار نخواهد بود. گاهی اوقات توان نظامی ایالات‌متّحده ـ همچون مورد افغانستان ـ به شدّت تحت فشار قرار خواهد گرفت. امّا گاهی اوقات هم برتری ایالات متّحده به واسطه حضور دشمنی ناشناس در مسیر توازن قرار می‌گیرد. ایالات متّحده با به کارگیری تمام توان خود توانست در نبرد با طالبان و القاعده به پیروزی دست یابد، امّا با این حال بسیاری از اعضای این دو گروه موفّق به فرار شدند و هنوز هم به وفور یافت می‌شوند. گذشته از این، باشکوه‌ترین پیروزی‌ها نیز ممکن است در شمار مفتضح‌ترین شکست‌ها به حساب آید ـ حملات تروریستی که به شکست می‌انجامد و یا این که اصلاً طرح ریزی نمی‌شوند ـ ازاین رو این گونه پیروزی‌ها به هیچ وجه به حساب نمی‌آید.

حتّی ملّت نیز به شکلی گروهی در مبارزات شرکت نخواهند کرد. به فاصلهٔ چند ماه از زمان وقوع حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر، تعداد نیروهای رزمی در مراکز سربازگیری بسیار اندک بود. صدها هواپیمای مسافربری خطوط هوایی به کار ذخیره سازی و حمل و نقل تجهیزات مشغول بودند، چراکه هیچ مسافری حاضر به مسافرت با آن‌ها نبود؛ مردم در خانه ماندن را ترجیح می‌دادند و بسیاری از آمریکایی‌ها به جای آن که به منظور کمک به فعالیّت‌های جنگی در کارخانه‌ها به کار گمارده شوند، به علّت تأثیر مضاعف حملات تروریستی بر رکود اقتصادی موجود، از کار برکنار شدند. چه بخواهیم و چه نخواهیم، روند مبارزه بر ضدّ تروریسم بیش‌تر از آن که موجب تعدیل انگیزه‌های انزواگرایانه و یک جانبه گرایانه گردد، زمینه‌های تشدید آن را فراهم می‌کند.

طرح ریزی سیاست جهانی نگری جدید آمریکا

حوادث گذشته و حال ضمن آن که از ظهور سیاست انزواگرایانه و یک‌جانبه‌گرایانه در سال‌های آتی حکایت دارد، روشن می‌سازد که بی توجهی به

سیاست جهانی نگری به هیچ وجه امری از پیش مقدّر شده نیست. معضل اصلی در واقع چگونگی دست یافتن به موازنه‌ای جدید است، موازنه‌ای میان تعهّدات خارجی ایالات متّحده و خط مشی‌های جدید آن در داخل. انجام دادن چنین امری مستلزم دست یافتن به آمیزهٔ صحیحی از واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی، ایجاد تعادل میان فرهنگ‌ها و منافع منطقه‌ای متضاد و بالاخره دور نگاه داشتن سیاست خارجی از صحنهٔ کشمکش‌های حزبی‌ای است که فضای سیاست خارجی کشور را از همان روزهای آغازین آلوده ساخته است.

از این رو رهبران امروز باید عملکرد فرانکلین روزولت را سرمشق خود قرار داده، میان افراط‌ها و تفریط‌ها حدّ وسطی قایل شوند. به اشتباه گراییدن در هر یک از این دو مسیر به یک اندازه خطرناک خواهد بود. از یک سو، یک جانبه گرایی افسارگسیخته، متّحدان را به دشمنان خونی تبدیل خواهد کرد و همین طور موجب خواهد شد تا پی‌گیری تعهّدات خارجی‌ای که از حمایت‌های سیاسی کافی بی‌بهره‌اند به شورش‌ها و بازگشت عجولانه به انزواگرایی بینجامد ـ دقیقاً همان پیش‌آمدی که وودرو ویلسون با آن روبه‌رو شد. از سوی دیگر، کناره گیری ناگهانی و کاهش چشم‌گیر تعهّدات جهانی ایالات متّحده تنها موجبات آسودگی خیال و گرایش تدریجی به سوی این خیال واهی را فراهم می‌آورد که ملّت آمریکا در تمام طول تاریخ خود ملّتی سرفراز بوده است. آنچه ما بین این دو خط قرار می‌گیرد در واقع همان حدّ وسط است، روند جدید جهانی نگری آزاد با خاصیت متمایزکنندگی بیش‌تر که می‌توان استراتژی کارآمد جدید و به مراتب گزیده‌تری را بر اساس آن در دراز مدت طرح ریزی و بنیان نهاد. کم‌ترین حدّ ممکن، به گفتهٔ روزولت، همواره بر بیش‌ترین حدّ نا ممکن ارجحیّت دارد.

نخستین گام در راه تحقّق این هدف همانا شناخت اهمیّت و برجستگی وضعیت موجود است. دست یابی به موازنه‌ای جدید بدون بهره گیری از اقدامی سنجیده،

انجام دادن چنین امری را نـاممکن مـی‌سازد. سیاست جـدید جـهانی نگـری و استراتژی کارآمد متناسب با آن همین طور خود به خود به وجود نمی‌آید. با ایـن حال، دستگاه اجرایی کـلینتون، کـه مسـحور قـدرت اقـتصادی ایـالات مـتّحده و احساس افول ناپذیری عصر تک قطبی شده بود، نسبت به این امر بی اعتنا به نظر می‌رسید. احتمال دارد کادر اجرایی بوش عمدهٔ توجّه خود را به مبارزه با تروریسم معطوف سازد ـ آرمانی با ارزش، امّا از نوع که کشور را از توجّه به سایر موضوعات پر اهمیّت باز می‌دارد. حتّی اگر بوش، همچون آغاز دورهٔ ریاست جـمهوری خـود، دامنهٔ فعالیت‌های خویش را وسعت بخشد، باز هم اقدامات او میان دو خطّ افراط و تفریط در نواسان خواهد بود. مشاوران بوش و اعضای حزب جمهوری خواه عمدتاً در امتداد یکی از این دو خطّ جای گرفته‌اند.

در یک سوی میدان، محافظه کاران جدیدی همچون: چنی، رامسفلد، ولفوویتز و برخی از تحلیل گران غیر دولتی همچون: ویلیام کریستال، رابرت کاگان و ریچارد پرل (فردی که ریاست هیأت خط مشی دفاعی را بر عهده دارد؛ تشکیلاتی دولتی که فارغ از جناح بندی‌های حزبی به مشورت با وزیر دفاع می‌پردازد) قرار دارند. این افراد پشتیبان سیاست خارجی‌ای هستند که حامی بهره‌گیری یک جانبه از قدرت ایالات متّحده بوده، روند حفظ سردمداری آمریکا را تا آن جا که ممکن است در دستور کار قرار دهد. در سوی دیگر میدان، محافظه کاران سنّتی‌ای همچون: کندولزا رایس[1] و کالین پاول قرار دارند. این افراد در خصوص پیش بـینی قـدرت ایـالات متّحده احتیاط بیش‌تری به خرج داده، مـعتقدند کـه آمـریکا بـاید از مـداخـله در جنگ‌های کم اهمیت خودداری کند؛ از منابع خود به بهترین نحو استفاده کند؛ کار دفاع سرزمینی را در کانون توّجه قرار داده، عمده توجّه خود را به بازی گران اصلی صحنهٔ بین‌الملل ـ اتحادیّه اروپا، روسیه و چین ـ معطوف سازد.

بوش خود شخصاً به جناح محدودیت‌پذیرها تمایل پیدا کرده است. وی در تمام طول مدّت تصدّی خود اشتیاق چندانی به امور بین‌الملل نشان نداده است. پیام اصلی بوش هنگام مبارزه انتخاباتی، آن بود که در بر عهده گرفتن تعهّدات خارجی گزینشی‌تر از پیشینیان خد عمل خواهدکرد. بوش در خلال جلسهٔ مباحثهٔ ریاست جمهوری در بوستون گفت: «من در رویکرد خود محتاطانه‌تر عمل خواهم کرد. تصوّر نمی‌کنم که ما قادر باشیم تمامی احتیاجات همهٔ مردم روی زمین را برآورده سازیم. تصوّر بنده این است که باید در به کارگیری نیروهای خود احتیاط بیش‌تری به خرج دهیم»(۴۷). امّا از آن جایی که بوش تجربه چندانی در حیطهٔ امور بین‌الملل نداشته و هم این که گرایش‌های قوی‌ای در این خصوص به معرض نمایش نگذاشته، همواره میان دو جناح محافظه کار و یک جانبه گرا در نوسان بوده است. بوش نتواست بار دیگر مهارت فرانکلین روزولت را در به جان هم انداختن جناح‌های رقیب به منظور دست یابی به زمینهٔ مشترک پایدار تکرار نماید.

ضرورت حکمیّت میان جناح‌های مخالف حزب جمهوری خواه مسلماً تنها عامل پیش روی بوش نیست. وی علاوه بر این لازم است همچون رؤسای جمهور پیشین خود، تعارض میان انگیزه‌های واقع‌گرایانه و آرمان‌گرایانه را مرتفع سازد. کلینتون در واقع توانست تناسبی تحسین برانگیز میان این هر دو مقوله ایجاد نماید. وی، پس از شروعی ناسنجیده، توانست کنترل اقدامات دیرین امنیتی را به دست گرفته، سربازان ایالات متّده را به کرّات به صحنهٔ نبرد در بالکان و خلیج فارس اعزام دارد. کلینتون زرّادخانه ایالات متّحده را بار دیگر با مفهوم محدودیت جنگی آشنا کرد و به تدریج ایالات متّحده را به استفادهٔ قوای محدود متناسب با منافع محدود در معرض خطر قرارگرفته عادت داد. وی به منظور تحقّق این امر، نگرش همه یا هیچ سابق پنتاگون راکه از دورهٔ فرماندهی کالین پاول در ستاد مشترک ارتش به جای مانده بود به کلّی به بوته فراموشی سپرد.

کلینتون در عین حال، اقدامات جدیدی را در دستور کار قرار داد که از رویکردهای آرمان‌گرایانه خبر می‌داد ـ به دست‌گیری امور مربوط به جهانی سازی، حمایت از محیط زیست، توجّه به معضلات بهداشتی موجود درکشورهای در حال توسعه و گسترش نقش سازمان‌های بین المللی. وی علاوه بر این، دریافت که ظهور دیگر مراکز قدرت ـ حتی هنگام مواجهه با قوای دفاعی اروپا ـ نهایتاً به سود ایالات متّحده خواهد بود. ساموئل برگر[1] عقاید کلینتون را این گونه وصف می‌کند: «وی دریافت که الگوی قدیمی برد و باخت حاکم در عصر جنگ سرد دیگر به هیچ عنوان کار ساز نیست. این که افزایش توان نظامی اروپا به نفع ماست نه به ضرر ما؛ این که یک پارچگی آمریکای لاتین به نفع ماست، نه به ضرر ما»(۴۸).

یکی از تحلیل گران، شخص برگر را به عنوان منبع تعادل ایجاد شده میان واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی معرّفی می‌کند: «وی عقاید خود را تا حدّ عقاید پیروان مکتب آرمان‌گرایی ویلسون یا عقاید هواخواهان مکتب واقع‌گرایی هنری کیسینجر تنزّل داده بود. وی به هیچ وجه حاضر نبود میان محافظه کاری یکّه تازانه و سیاست جهانی‌نگری آزاد دست به انتخاب بزند»(۴۹).

به رغم آن که اعضای کادر اجرایی کلینتون واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی را در عمل به شکلی کارآمد در هم در آمیختند، هیچ‌گاه آگاهانه به چنین کاری مبادرت نکردند ـ منظور این که آن‌ها هرگز مجموعه اصولی راهبر را که بتواند مبنای عقلانی عملکردهایشان قرار گیرد، بنیان ننهادند. شالودهٔ سیاست خارجی کلینتون، به واسطهٔ فقدان این انسجام عقلانی، بخش اعظمی ازکارایی خود را از دست داد. هر چند شاید دستگاه اجرایی خط مشی‌های ویژهٔ بسیاری را به مورد اجرا نهاد، این خط مشی‌ها هرگز به معنای یک استراتژی کارآمد منسجم نبود. گذشته از این، کلینتون، دقیقاً به دلیل آن که در تجهیز خود به وسیلهٔ مجموعهٔ آشکاری از اصول

---

1. Samuel B

استراتژیک راهبر ناکام ماند، نتوانست حتّی کار طرح ریزی سنگ بنای سیاست جدید جهانی نگری آمریکا را آغاز نماید.

امّا مشکل بوش از جای دیگری نشأت می‌گیرد. وی به اقدامات واقع گرایانه‌ای پای بند بوده که به واسطهٔ اهداف آرمان‌گرایانه خاصیّت خود را از دست داده است و از این رو وی ناچار است تا سیاست خارجی‌ای را به مورد اجرا نهد که به هیچ وجه مناسب اوضاع و احوال کنونی نیست. کادر اجرایی وی در وهلهٔ اول به شکلی تقریباً انحصاری سیاست قدیمی موازنهٔ قدرت را در دستور کار قرار داد: تجدید قوای نظامی آمریکا، استقرار سیستم دفاع موشکی، گسترش پیمان‌های دیرین با اروپا، ژاپن، و تایوان و بالاخره آماده سازی برای رقابت با چین. امّا جبر زمانه، کادر اجرایی را بر آن داشت تا در روال کاری خود تجدید نظر نماید و این گونه بود که جنگ با تروریسم در صدر اولویت بندی‌های آمریکا جای گرفت. کادر اجرایی بوش به کشورهای سراسر دنیا در خصوص این که باید دست به انتخابی آشکار بزنند، هشدار داد ـ این که موافق مواضع آمریکا هستند یا مخالفت آن. روزنامهٔ طنزآمیز *آنین*[1]، در آن هنگام که آمریکا سخت به دنبال آن بود تا دولتی را آماج حملات تلافی جویانه خود قرار دهد، با لحنی کنایه‌آمیز نوشت: «رییس جمهور بوش مستقیماً از اسامه بن لادن تشکیل دولتی را درخواست کرد که ایالات متّحده قادر باشد به آن حمله کند»(۵۰).

بوش از انگیزه‌های خصمانهٔ کادر اجرایی خود فاصله گرفت و در صدد بر آمد تا با سعهٔ صدر، واکنش نظامی حساب شده‌ای را به معرض نمایش گذارد. امّا رویکرد واقع گرایانهٔ وی همچنان رویکردی از رده خارج شده است. هر چند شاید این نوع رویکرد در بخش‌های معدودی از جهان، همچون شمال شرقی آسیا، که هنوز هم فعالیّت‌های امنیتی سنّتی در آن‌ها حاکم است مناسب باشد، در سایر بخش‌های

1. Onion.

جهان اهمیت ندارد. خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک اروپا برای همیشه محو گردیده است. آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا توجّه خود را نه به موازنهٔ قدرت، که به اتّحاد منطقه‌ای معطوف ساخته‌اند. در هر سهٔ این مناطق سیاست چند جانبه گرایی حاکم است و این موضوع روشن می‌سازد که چراگرایش‌های انزواگرایانهٔ آمریکا آن طورکه باید و شاید مورد استقبال قرار نمی‌گیرد.

رویکرد واقع گرایانهٔ بوش نیز برای پرداختن به امور خاورمیانه، منطقه‌ای که قریب الوقوع‌ترین تهدیدها بر ضدّ امنیت ایالات متّحده در آن جا نشأت می‌گیرد، مناسب نیست. ریشهٔ تروریسم را نه در تقسیمات ژئوپولوتیک که در چنددستگی‌های اجتماعی و مذهبی باید جست‌وجو کرد و با این که بیش‌تر مردم خاورمیانه پشتیبان تروریسم نیستند، روز به روز بر شدّت احساسات ضدّ آمریکایی افزوده شده، بسیاری از دولت‌های اسلامی با تهدید گروه‌های افراطی داخلی مواجه هستند. جوّ سیاسی خاورمیانه جوّی مطلق و بی چون و چرا نیست؛ دولت‌ها جز این که سیاست دو دوزه بازی[1] را به مورد اجرا گذارند چارهٔ دیگری ندارند؛گاهی اوقات خود را پشتیبان آمریکا نشان می‌دهند وگاهی هم دوری‌جستن را ترجیح می‌دهند. بعضی مواقع هم ممکن است آمریکا سعهٔ صدر نشان دادن در برابر رژیم‌های مرتبط با تروریسم ـ همچون مقامات فلسطینی ـ را به مصلحت خود بداند. آفریقا نیز به اسلوبی مشابه، دوران سخت و مشقّت باری را پیش روی دارد، امّا معضلات آن نه از عرصهٔ دیرین رقابت ژئوپولوتیک، که ازکشمکش‌های قومی و مذهبی، فقر و بیماری نشأت می‌گیرد. شکّی نیست که در مناطق در حال توسعهٔ جهان جنگ‌هایی به وقوع خواهد پیوست، امّا احتمال دارد این جنگ‌ها از آن دسته از درگیری‌های قومی و داخلی کم اهمیّتی باشد که به گفته کادر اجرایی بوش به مشارکت مستقیم ایالات متّحده نیازی ندارد. این احتمال وجود دارد که کادر

اجرایی بوش هنگام تلاش برای هماهنگ ساختن جهان با الگوهای واقع گرایانهٔ بی روح به این نتیجه برسد که نحوهٔ نگرشش به امور بین‌الملل دیر زمانی است که منسوخ گردیده است.

تمایلات واقع‌گرایانهٔ دستگاه اجرایی بوش، علاوه بر این، قابلیّت این دستگاه در طرح ریزی سیاست جهانی نگری جدید آمریکا را نیز مختل می‌سازد. واقع گرایی، دستورالعملی جانشین برای آموزش دادن به مردم عرضه می‌کند. دست یابی به آن آسان است، چرا که ترسیم کنندهٔ جهانی است که تنها با عبارت دوست یا دشمن معنا می‌شود. واقع گرایی، به دلیل نگرش بی چون و چرای آن در قبال معضلات جهانی، قادر است تا حمایت‌های سیاسی را به نحوی کارآمد برانگیزد. تهدیدهای حاشیه‌ای و اقدامات امنیتی جدید ـ محیط زیست، صلح بانی، بهداشت و توسعه اقتصادی ـ در شمار دغدغه‌های ایالات‌متّحده نیست، از این رو مردم به راحتی می‌توانند خود را با آن‌ها وفق دهند. آنچه واقعاً ایالات‌متّحده را تهدید می‌کند رسالت خود ملّت است و این که آیا هنگام بروز تهدیدها، از خود گذشتگی و توجّهات کامل خود را بی‌درنگ به موضوع معطوف خواهند ساخت.

امّا این بار هم جهان با چنین تفاسیر سهل انگارانه‌ای از در ناسازگاری وارد می‌شود. چنین نگرشی در قبال تعهّدات ایالات متّحده آن هم در جهانی سرشار از پیچیدگی‌های عظیم، امری موهوم بیش نیست. هر چند شاید واقع گرایی به فراهم‌آوردن بنیانی سریع برای سیاست جهانی نگری جدید آمریکا قادر باشد، به هیچ وجه برای معضلات پیش روی کشور معیاری مناسب به شمار نمی‌آید. موضوع اصلی اینک تصمیم‌گیری در خصوص شرکت یا عدم شرکت ایالات‌متّحده در صحنهٔ جهانی نیست، بلکه موضوع اصلی تعیین کیفیّت و کمیّت این درگیری‌هاست. از این منظر، سرکردگان ایالات متّحده چاره‌ای ندارند جز این که در قوّه تشخیص و ارزیابی‌های دقیق مورد نیاز برای هدایت سیاست خارجی کشور با

رأی دهندگان سهیم شوند. ایالات متّحده در حال حاضر در جهانی زندگی می‌کند که خطوط جریمهٔ آن نامشخّص، ماهیت کشورهای دوست و دشمن در آن نامعلوم و خشونت طلبان اصلی مخالف با ایالات متّحده در آن قادرند تا حتّی پیش از واردآوردن خسارت، به جان مخفی گاه کوهستانی فرار کنند. این جهان برای آن دسته از سیاست مدارانی که دنبال ترسیم خطوط کلّی هستند بسیار دشوار جلوه می‌کند. در اوضاع فعلی، تنها راه چارهٔ معقول برای درمان ابهامات و پیچدگی‌های سیاسی همانا توسّل به شفّافیت عقلایی است.

از این منظر، بررسی مجدّد ماهیت تعهّدات خارجی کشور بسیار حائز اهمیت است. در این جا، تاریخ بار دیگر تجربه‌ای مفید به دست می‌دهد. ناکامی ویلسون در برقراری مشارکت ایالات متّحده در جامعه ملل به هیچ وجه به دلیل آن نبود که وی خواستار گسترش تعهّدات آمریکا با دیگر دولت‌ها بود، بلکه ناکامی وی در اصل به دلیل نوع تعهّدات مورد درخواست وی بود: تعهداتی خودکار و الزام آور. سنا در نهایت به چنین الزاماتی تن در نداد. فرانکلین روزولت، بر خلاف ویلسون، موفّق شد تا نظر مساعد اکثّریت قاطع را برای مشارکت ایالات متّحده در سازمان ملل جلب نماید، چراکه وی به این نتیجه رسید که اگر قرار است تشکیلات مزبور مورد تأیید همگان قرارگیرد باید اجازه داده شود تا تعهّدات ایالات متّحده آزادانه و به شکلی علنی به بوتهٔ نقد و بررسی گذارده شود. آمریکایی‌ها، در حالی که هیچ رقیب قدرتمندی در صحنه حضور ندارند، مایل نیستند که خود را محدود و محصور ببینند.

بوش و قبل از او کلینتون از درک این درس پر اهمیّت عاجز بوده‌اند. آن‌ها همچنان به پیمان‌هایی تکیه می‌کنند که تعهّدات دفاعی خودکار و الزام آور به عنوان ابزارهای اصلی سیاست‌گذاری در آن‌ها گنجانده شده است. این چنن پیمان‌هایی در شمال شرقی آسیا، آن جا که خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک کماکان شرکای

قدیمی‌ای همچون کره جنوبی و ژاپن را تهدید می‌کند، قابل قبول و معتبر است. امّا گسترش ناتو در اروپا، آن جا که هیچ اثری از چنین خطوط جریمه نیست، ممکن است دقیقاً به همان موج گستردهٔ مخالفت‌های داخلی‌ای بینجامد که زمانی جامعهٔ ملل را از هستی ساقط کرد. وقتی بوش در خصوص استقرار نیروهای آمریکایی در بالکان مردّد است، پس مشکل می‌تواند توضیح دهد که چرا قصد آن دارد تا به ده یا تعداد بیش‌تری از کشورها که سودای پیوستن به ناتو را در سر می‌پرورانند، ضمانت‌نامهٔ دفاعی مدّون اعطا نماید. چنان چه ایالات متّحده به گزینش و انتخاب نبردهایش قادر باشد، در آن صورت احتمال این که همچنان در امور اروپا مشارکت نماید خیلی بیش‌تر از آن است که به گسترش تعهّدات با کشورهایی مبادرت نماید که حتّی تعیین موقعیّت آن‌ها روی نقشه کار دشواری است. بوش هنگام تخمین و محک محدودیت‌های سیاست جهانی نگری جدید به طور حتم این سخن روزولت را که ارزش هر کاری در حداقّل آن است آویزه گوش خواهد کرد. دست یابی به کم‌ترین حدّ ممکن به مراتب از لقمه بزرگ‌تر از دهان برداشتن و دست خالی برگشتن بهتر است.

بلند پروازی احمقانهٔ آمریکا بر دشواری روند دست یابی به سیاست جهانی‌نگری جدید و موشکافانه‌تر خواهد افزود. ایالات متّحده با چالشی روبه‌روست که معدود ملت‌های بزرگی از عهدهٔ آن به خوبی بر آمده‌اند -پذیرش ظهور مراکز جانشین قدرت و واگذاری مشتاقانه و راغبانهٔ قدرت به آن‌ها سیاست‌گذاری‌های داخلی یکی از مهم‌ترین موانع پیش روی این تفویض قدرت به شمار می‌آید. سیاست مداران بیم آن دارند که اگر بیش از اندازه خود را ضعیف و انعطاف‌پذیر نشان دهند، به ویژه زمانی که مخالفان در صددند تا انگ سرافکندگی ملّی به آن‌ها بزنند، ممکن است متحمّل زیان‌های بسیار گردند. این احتمال وجود دارد که جامعهٔ سیاسی آمریکا، دقیقاً به دلیل تردیدهای دیرین آن در خصوص

مسؤولیت‌های بین‌المللی، در مقایسه با سایر کشورها آمادگی بیش‌تری برای وفق‌دادن خود با مناصب و موقعیّت‌های نازل‌تر داشته باشد. با این حال مردم و نخبگان آمریکا به صاحب اختیار بودن خو گرفته‌اند و این موضوع نوید آن را می‌دهد که ایالات متّحده همچنان از تعرّض دولت‌ها به مقام سردمداری‌اش خشمناک خواهد شد. بنابراین بوش و جانشینان وی در حالی به طرح ریزی سیاست جهانی‌نگری دقیق و موشکافانه‌تر خواهند پرداخت که دیگر به هیچ وجه از تشدید یک‌جانبه‌گرایی خود سرانه خبری نیست. در نظر گرفتن استراتژی ایالات متّحده به عنوان کاهش بار مسؤولیت، نه عقب نشینی در نتیجهٔ فشار دیگر دولت‌ها، می‌تواند این جنبه از دیپلماسی مردمی را تقویت نماید.

طرح ریزی روند جدید سیاست جهانی نگری آزاد نه تنها در گرو تعیین درون‌مایهٔ ایدئولوژیک آن است، که حتّی به ایجاد تعادل میان فرهنگ‌ها و منافع حاکم بر مناطق مختلف آمریکا نیز وابسته است. پیشینهٔ کشور حکایت از آن دارد که جریان‌های انزواگرایانه و یک جانبه گرایانه گاهی اوقات در تمامی نقاط ایالات متّحده رشد فزاینده‌ای داشته است. در برخی مناطق به خصوص کشور، هیچ یک از انزواگرایان خود رأی و یک جانبه‌گرایان سر سخت حضور ندارند. بلکه، یک‌جانبه گرایی و انزواگرایی، در هر دو شکل آزادی خواهانه و آنارشیستی آن، عمیقاً در اعتقادات مردم ریشه دوانیده است. اهمیّت و نفوذ آن‌ها به واسطهٔ تغییر نیروهای سیاسی و اقتصادی تغییر می‌یابد. از این رو گرایش‌های انزواگرایانه و یک‌جانبه‌گرایانه همواره در گفتمان سیاسی به قوت خود باقی خواهد ماند. سیاست‌مداران و تشکّل‌های مختلف به دلایل اعتقادی و اعمال نفوذ، جذب این گرایش‌ها خواهند شد. معضل اصلی آن است که چگونه این افراط کاری‌ها را از طریق مدیریّت دقیق ائتلاف‌های منطقه‌ای و ایجاد سیاست جهانی نگری میانه رویی که به خلع سلاح یک جانبه‌گرایان و انزواگرایان قادر باشد، بی‌اثر ساختن

آن دسته از خطوط منطقه‌ای که ائتلاف‌های بین‌المللی در امتداد آن‌ها شکل گرفته، همچنان بی ثبات باقی خواهد ماند. اتّحاد جهان باورانه‌ای که به همّت روزولت میان ایالات شمالی و جنوبی برقرار گردیده بود. در طول دههٔ ۱۹۷۰ از هم گسست. جنگ ویتنام و حقوق مدنی عامل اصلی بروز اختلاف بود. ایالات جنوبی به شدّت پای بند عقاید ضدّ کمونیستی (و بنابراین طرف دار جنگ) و به لحاظ اجتماعی محافظه کار بودند. ایالات شمالی گرایش‌های ضدّ جنگ و به لحاظ اجتماعی مواضع تجدّد طلبانه داشتند. دورهٔ تنش زدایی‌ای که به دنبال پایان جنگ ویتنام برقرار گردید، پی‌آمدهای سیاسی ناشی از انحلال ائتلاف شمال ـ جنوب را موقتاً مسکوت نگاه داشت. امّا زمانی که دورهٔ تنش زدایی در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ جای خود را به رقابت نوبنیان جنگ سر سپرد، خطوط منطقه‌ای بار دیگر به عاملی سرنوشت ساز تبدیل شد.

رییس جمهور، رونالد ریگان به منظور نیل به بنیان سیاسی مورد نیاز برای تجدید قوا و خط مشی‌های جنگ طلبانهٔ خویش، به طرح ریزی ائتلاف جدیدی میان ایالات جنوبی و غربی مبادرت نمود. این پیمان منطقه‌ای جدید بر پایهٔ احساسات ضدّ کمونیستی مشترک، حمایت از روند تجارت آزاد و مزایایی استوار بود که به واسطهٔ بودجه نظامی در هر دوی این مناطق به ودیعه گذارده شده بود. در این اثنا، ایالات آزادی خواه شمالی چندان به ضرورت خط مشی‌های ستیزه جویانهٔ ریگان اعتقادی نداشتند. بودجهٔ نظامی ای که به ایالات شمالی اختصاص داده شده بود به مراتب از ایالات جنوبی و غربی کم‌تر بود، و افت صنعتی نیز ریشهٔ هر گونه حمایت از روند تجارت آزاد را در ایالات شمالی خشکاند. زمانی که جمعیت و پویایی اقتصادی از مناطق شمالی به جنوب و جنوب غربی ایالات متّحده انتقال یافت، دامنهٔ حمایت از روند گستردگی اقتصادی نیز به همان سمت گرایش پیدا کرد(۵۱).

پایان جنگ سرد و بهبود وضعیّت اقتصادی‌ای که به دنبال داشت، دهه‌ای را

بنیان نهاد که منافع اقتصادی در آن عموماً در راستای خطوط مسالمت‌آمیز و هماهنگ قرار داشت. اقتصاد رو به رشدی که در اقصی نقاط کشور ریشه دوانیده بود، از اعمال فشار حامیان محصولات داخلی کاست. در حالی که بخش دفاعی هنوز از جراحات کاهش هزینه‌های ناشی از فروپاشی اتّحاد شوروی التیام نیافته بود، تخصیص بودجهٔ مازاد نظامی با مخالفت‌های چندانی روبه‌رو نشد. با این که اقداماتی همچون مبارزه برای بیرون راندن عراق از خاک کویت و برقراری صلح در بالکان مباحثات شدیدی را در کنگره برانگیخت، پیروزی آمریکا با حداقّل تلفات، موجب شد تا تأثیرات بلافصل این مباحثات بر دامنهٔ حمایت از سیاست جهانی‌نگری محدود گردد و بالاخره آن که پس از حملات تروریستی نیویورک و واشنگتن، ملّت آمریکا یک صدا به حمایت از حملات تلافی جویانهٔ نظامی پرداختند.

در این وضعیت، اتّحادی راکه ریگان میان ایالات جنوبی و غربی بنیان نهاد در برابر نابودی «امپراتوری اهریمنی» مقاومت کرد. اتّحاد مزبور نقش برجسته‌ای در پیروزی جرج دبلیو بوش در انتخابات نوامبر ۲۰۰۰ ایفا نمود. ایالات جنوبی و غرب مرکزی، همچون سال‌های آغازین تشکیل جمهوری، همچنان محافظه کار، واقع گرا و با سیاست مردم باورانهٔ بوش مأنوس بودند در حالی که ایالات شمالی، در امتداد غرب ساحلی، آزادی خواه، آرمان گرا و شیفتهٔ نظرهای کارشناسانهٔ الگور بودند.

تضادهای موجود میان فرهنگ‌ها و منافع مختلف منطقه‌ای نشان از افزایش آن‌ها در سال‌های آتی دارد، و این امر تا حدودی بدان دلیل است که مناطق آمریکا به لحاظ سیاسی در حال فاصله گرفتن از یک‌دیگرند. منطقهٔ نیوانگلند در گذشته آمیزهٔ قابل ملاحظه‌ای از دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان را در خود جای داده بود. به عنوان مثال در سال ۱۹۸۵، تعداد چهارده دموکرات و ده جمهوری خواه به عنوان نمایندهٔ ایالات منطقه (ماین، ورمونت، نیوهمپشایر، ماساچوست، راد ایلند و کانتیکت) در کاخ سفید حضور داشتند. در سال ۲۰۰۱، تعداد نمایندگان

ایالات یاد شده در کاخ سفید هفده دموکرات، پنج جمهوری خواه و یک نمایندهٔ مستقل بود. تعداد رأی دهندگان جمهوری خواه در نیوانگلند روز به روز در حال کاهش است. امّا در غرب کوهستانی درست عکس این قضیه صادق است. ایالات مونتانا، ایاهو، یوتا، ویومینگ، کلرادو، آریزونا و نیومکزیکو در سال ۲۰۰۱ هفده نمایندهٔ جمهوری خواه را روانهٔ کاخ سفید کردند. تعداد رأی دهندگان دموکرات در غرب مرکزی، به رغم جمعیت رو به رشد منطقه، همچنان ناچیز است. این قبیل نگرش‌ها نشان از آن دارد که تلاش برای ایجاد ائتلاف‌های حزبی و منطقه‌ای با بن بست روبه‌رو خواهد شد. چنین وقایعی به هیچ وجه برای اقدامات و تعهّدات بین‌المللی ایالات متّحده خبر مبارکی نیست؛ زیرا روزولت ثابت کرد که این قبیل ائتلاف‌ها تا چه میزان برای ایجاد و برقراری سیاست جهانی‌نگری آزاد حائز اهمیت است. سرکردگان کشور، احتمالاً به جای آن که برای هدایت روندی پایدار به ایجاد توافقی میانه رو پشت گرم باشند، در دام تقسیمات منطقه‌ای و فشارهای داخلی نسبت به افراط کاری‌های یک جانبه‌گرایان و انزواگرایان گرفتار خواهند آمد.

منافع اقتصادی متفاوت حاکم بر مناطق آمریکا نیز به شکلی مشابه همچنان ادامه خواهد یافت. زمانی که اروپا، کانادا، آسیا به ترتیب شرکای تجاری اصلی مناطق شمال شرقی، غرب مرکزی و غرب ایالات متّحده به شمار آمده و تجارت جنوبی نیز به شکلی مساوی میان اروپا، آسیا، مکزیک و کانادا تقسیم شده است، بروز تعارض‌های منطقه‌ای بر سر نحوهٔ ادارهٔ فعّالیت‌های تجاری آمریکا امری طبیعی قلمداد می‌گردد. ساختار تشکیلات اقتصادی منطقه و اعتبار نسبتاً سیاسی مراکز صنعتی، کشاورزی و خدماتی آن موجب تقویت تقسیمات منطقه‌ای می‌گردد. منافع اقتصادی متضاد، همچون سال‌های آغازین تشکیل جمهوری نه تنها موجب بروز اختلاف بر سر خط مشی‌های تجاری خواهد شد، بلکه حتّی ماهیت و دامنهٔ تعهدات استراتژیک آمریکا در خارج ازکشور را نیز دست خوش اختلاف و تعارض خواهد کرد.

روند کند اقتصاد و افزایش میزان بیکاری از تشدید این تقسیمات منطقه‌ای خبر می‌دهد. احتمال دارد مناطق رو به رشد و مناطق عقب افتاده بر سر تجارت آزاد دچار اختلاف نظر شوند. جامعهٔ تجاری و مرکز اینترنت شمال شرقی و ساحل غربی ایالات متّحده به شدّت از روند آزاد سازی تجاری حمایت خواهد کرد. در حالی که بخش نسّاجی و پارچه بافی و مراکز صنعتی‌ای مانند صنعت خودرو، هواپیما سازی و فولاد خواستار حمایت از محصولات داخلی خواهند شد. چندی است که سازندگان خودرو در آمریکا سهم کالاهای وارداتی بازار را از دست داده‌اند و مشاغل این بخش نیز سیر نزولی داشته است. به دنبال حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر و کاهش تقاضا برای ساخت هواپیماهای تجاری، ضربهٔ سهمگینی بر پیکر شرکت هواپیمایی بوئیگ وارد آمد. بی دلیل نبود که رییس‌جمهور بوش، که در انتخابات سال ۲۰۰۰ از حمایت‌های دو ایالت پنسیلوانیا و ویرجینیای غربی بهره برده بود، مصمّم شد تا به منظور حمایت از صنعت گران داخلی، تعرفه‌های شدیدی را در خصوص واردات فولاد اعمال نماید. بخش کشاورزان خود، به دلیل حمایت‌های عمومی ایالات تولید کنندهٔ گندم در غرب مرکزی از روند تجارت آزاد و مخالفت تولیدکنندگان شکر و مرکبات فلوریدا با آن، به دو گروه تقسیم خواهد شد. نتایج احتمالی این قضایا خطوط منطقه‌ای پیچیده و شکننده خواهد بود.

علاوه بر این، احتمال دارد تعارضات منطقه‌ای موجود در خصوص موضوعات مربوط به اعمال زور، هم به دلائل فرهنگی و هم به دلایل اقتصادی، گسترش یابد. حضور نظامی ایالات جنوبی از چندین منظر غیر متعارف است. این ایالات جمعیّت خود را به شکلی نامتناسب به خدمت در نیروهای مسلّح فرا می‌خوانند. به عنوان مثال در سال ۱۹۹۸، ۳۵ درصد از جمعیّت ایالات متّحده ساکن ایالات جنوبی بودند، امّا تعداد سربازان جدید که از ایالات به خدمت فراخوانده شده بودند ۴۳ درصد بود(۵۲). این امر به موجب پایگاه‌های نظامی تراکم بیش از اندازه

قلمداد می‌گردد. ایالات جنوبی تقریباً ۲۵ درصد از زمین‌های ایالات متّحده را به خود اختصاص داده‌اند، امّا ۳۶ درصد از استحکامات نظامی کشور در آن جا واقع است(۵۳). علاوه بر این، بودجهٔ نظامی ایالات جنوبی از سایر مناطق بیش‌تر است؛ جنوب در سال مالی ۲۰۰۰ در ۴۵ درصد کلّ معاهدات نظامی سهیم بود(۵۴).

منازعات سیاسی مهمّی در پی است. ارتش، در طول سال‌های ریاست جمهوری کلینتون تنفّر شدیدی نسبت به حزب جمهوری‌خواه در خود ایجاد کرده بود. امتناع کلینتون از امضای فرم پیش‌نویس ویتنام، شروعی نامیمون به شمار می‌آمد. از آن پس، روابط با نیروهای مسلّح به واسطهٔ موضع کلینتون در خصوص همجنس بازان نظامی و همین طور فشارهای روحی ـ روانی ناشی از حضور نظامی طولانی مدّت در خارج از کشور، ضعیف و ضعیف‌تر شد. نظر سنجی‌ها، علاوه بر این، از بروز اختلافات همگانی میان ارزش‌های محافظه کارانهٔ حاکم بر ارتش و همین طور افزایش کرسی‌های آزادی خواهانه در حزب دموکرات خبر می‌داد(۵۵).

احتمال دارد جمهوری خواهان همچنان به بهره برداری از اختلافات موجود میان دموکرات‌ها و نیروهای مسلّح ادامه دهند. یکی از نخستین اقدامات بوش در مقام ریاست جمهوری آن بود که به کارکنان ارتش وعدهٔ افزایش حقوق داد. وزیر دفاع، رامسفلد، پس از آن که با زیر فشار گذاشتن نیروهای مسلّح به منظور انجام دادن اصلاحات، آن‌ها را از خود گریزان ساخت، آزادی عمل بیش‌تری به آن‌ها اعطا نمود. جمهوری خواهان، علاوه بر این، در صدد بوده‌اند تا در قبال عدم تمایل پنتاگون به مشارکت در مأموریت‌های صلح بانی و بشر دوستانه پاسخ گو باشند. ارتش در تمام طول مدّت ریاست جمهوری کلینتون، از این که این گونه اقدامات موجب انحراف توجّه نیروهای مسلّح و ابزارهای ناکافی آن‌ها از عملیات‌های ضروری خواهد شد، گله‌مند بود. به نظر می‌رسد که مبارزه با تروریسم و فرایند دفاع سرزمینی هم موجب افزایش سقف تخصیص بودجه (بوش در اوایل سال ۲۰۰۲

بودجهٔ دفاعی را به ۴۸ میلیارد دلار افزایش داد) خواهد شد و هم دلیلی منطقی در خصوص پافشاری کشور برای مشارکت در عملیات‌های «غیر ضروری» همچون صلح بانی به دست خواهد داد.

اقدامات بوش برای پاسخ گویی به نیازهای ارتش به زیبایی با سنّت‌های مردم‌باورانهٔ قوام یافته در اراضی کشاورزی جنوب و غرب مرکزی مطابقت خواهد کرد. ساکنان این مناطق، به وقت نبرد با دشمنان قدرتمند ـ آلمان نازی، نظام سلطنتی ژاپن، اتّحاد شوروی ـ که امنیّت آمریکا را تهدید می‌کنند، از سطوح بالای بودجهٔ دفاعی حمایت کرده، جهان باورانی قاطع نشان می‌دهند(۵۶)؛ و بالاخره آن که این افراد نیز همچون بسیاری از مردم آمریکا، مشتاقانه از حملات نظامی تلافی جویانه بر ضدّ عاملان حملات تروریستی سرزمین خود حمایت کردند.

امّا اشتیاق این بخش از رأی دهندگان هنگام نبرد ایالات متّحده در مناطقی که منافع کشور در آن جا محدود است، کاهش می‌یابد. شاید این امر تا حدودی بدان علت باشد که بخش اعظمی از نبرد را پسران و دختران خود آن‌ها انجام می‌دهند؛ خانواده‌های کم در آمد ایالات جنوبی خیلی بیش‌تر از خانواده‌های ثروتمند شمال شرقی فرزندان خود را به خدمت در نیروهای مسلّح می‌فرستند(۵۷). هر چند این رأی دهندگان در وهلهٔ اول با عزمی راسخ به حمایت از مبارزات ضدّ تروریستی پرداختند، احتمال دارد به زودی از تعقیب و گریز عوامل تروریستی در کوه‌ها و گذرگاه‌های خاورمیانه خسته و دل زده شوند؛ و بالاخره آن که بسیاری از ساکنان ایالات جنوبی و غرب کوهستانی به هیچ وجه از تأثیرات احتمالی تروریسم بر آزادی‌های داخلی خود خوشنود نبودند. یکی از ساکنان کلرادو در این زمینه توضیح می‌دهد: «بالاخره از راه رسید ـ دولت ما یک بار دیگر قصد دارد تا آزادی‌ها را به نام ضرورت ملّی محدود سازد. شاید دولت مردان بتوانند تدابیر امنیتی فرودگاه‌ها را کمی شدیدتر نمایند، امّا فراتر از آن ـ خیر»(۵۸). نظر به ماهیت

تهدیدهای تروریستی و تأثیرات آن بر آزادی‌های داخلی، احتمال دارد آمریکایی‌های پیرو اصول طرف‌داران جفرسون و جکسون در دراز مدّت به این نتیجه برسند که افزایش موانع امنیتی و کاهش دامنهٔ تعهّدات برون مرزی آمریکا مناسب‌ترین شیوهٔ برخورد با تروریسم است.

ایالات جنوبی و غرب کوهستانی اصلی‌ترین حوزهٔ انتخاباتی رییس جمهور به شمار می‌آید؛ از این رو به نظر می‌رسد که گرایش‌های میانه روی جمهوری خواهان مناطق حاشیه‌ای به واسطهٔ تمایلات مردم باورانه به سوی اعمال زور گرایش یابد. ساکنان این مناطق، علاوه بر این، به نحوهٔ عملکرد نهادهای بین‌المللی نیز ظنین بوده، قوّه ابتکار یک جانبه گرایانه را به آن ترجیح می‌دهند. در این اثنا، احتمال دارد ایالات شمالی همچنان به ریشه‌های آرمان گرایانهٔ خود وفادار مانده، به حمایت از چند جانبه گرایی برخیزند و کماکان به طرف داری خود از مأموریت‌های بشر دوستانه -حتّی زمانی که سطوح بالای بودجهٔ دفاعی را زیر سؤال می‌برد- ادامه دهند. این تضادهای منطقه‌ای هنگام موافقت کنگره با جنگ بر سر کوزوو، جلوه و نمود بیش‌تری به خود گرفت؛ در حالی که ایالات جنوبی و غرب کوهستانی به طور کلّی با پیکارهای هوایی مخالف بودند، ایالات شمال شرقی از آن طرف‌داری می‌کردند(۵۹).

علاوه بر این، افزایش سریع جمعیت در ایالات جنوبی و غرب کوهستانی موجب خواهد شد تا بر میزان تأثیر گذاری گرایش‌های مردم باورانهٔ این مناطق بر سیاست خارجی افزوده گردد. در طول دههٔ ۱۹۹۰، جمعیت مناطق شمالی ۷ درصد رشد داشت، در حالی که رشد جمعیت در ایالات جنوبی ۱۷ درصد و در ایالات غربی ۲۰ درصد بود. در سال ۲۰۰۰، ۴۲ درصد از جمعیت ایالات متّحده را ساکنان مناطق شمالی شامل می‌شدند، در حالی که این رقم در مناطق جنوبی و غربی به ترتیب ۳۶ و ۲۲ درصد بود. آمارها نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۲۵، ساکنان

مناطق شمالی تنها ۳۸ درصد از جمعیّت ایالات متّحده را به خود اختصاص خواهند داد، در حالی که جمعیّت ایالات جنوبی و غربی ۳۷ و ۲۵ درصد خواهد بود(۶۰).

تغییر ساختار قومی جامعهٔ آمریکا نیز قابلیّت تشدید تقسیمات منطقه‌ای را داراست. ایالات متّحده از همان آغاز کشوری مهاجرنشین بوده و در تلفیق موج فزایندهٔ تازه واردان به روند اصلی آمریکا قابلیّت چشم‌گیری از خود به نمایش گذارده است. مهاجران حتّی با این که همچنان به تعلّقات فرهنگی و شخصی قوی سرزمین مادری خود پای بند بودند، در عرصه سیاست به وضوح خط مشی‌ای آمریکایی داشتند. باید اذعان کرد که تمامی تشکّل‌های قومی آمریکا دست کم یک مجرای نفوذ ـ اگر نگوییم چند تا ـ در واشنگتن دایر کرده‌اند. امّا توده‌های مختلف مردم آمریکا، به ویژه پس از ورود به عرصهٔ سیاست خارجی، به جای آن که مفهوم منافع ملّی را آن طور که منحصراً با اصل و نسب قومی آن‌ها مأنوس است تعریف نمایند، تلاش کرده‌اند تا به مفهوم مشترکی از منافع ملّی دست یابند.

با این حال، به نظر می‌رسد که نظریهٔ منافع ملّی التقاطی به انتهای کار خود نزدیک می‌شود. تشکّل‌های اقلیت، دیگر به هیچ وجه قادر به ادغام در جریان اصلی چند قومیتی نخواهند بود. تعداد سفید پوستان غیر اسپانیایی روز به روز در جمعیت ایالات متّحده در حال کاهش است. احتمال دارد که تعداد آن‌ها تا سال ۲۰۶۰ به زیر ۵۰ درصد تنزّل پیدا کرده، تا پایان قرن تنها ۴۰ درصد از جمعیّت کشور را به خود اختصاص دهند. میزان رشد آسیایی‌ها و سیاه پوستان غیر اسپانیایی حتّی از این هم کم‌تر خواهد بود. تعداد آسیایی‌هایی که در حال حاضر ۴ درصد از جمعیت کشور را شامل می‌شوند تا سال ۲۰۲۵ به ۷ درصد و تا سال ۲۰۶۰ به ۱۰ درصد خواهد رسید و احتمال دارد که تعداد سیاه پوستان غیر اسپانیایی نیز همچنان روی ۱۳ درصد ثابت باقی بماند(۶۱).

آمریکایی‌های اسپانیایی و آسیایی به اقامت در مناطق به خصوص از کشور

تمایل بیش‌تری دارند ـ اسپانیایی‌ها در جنوب غربی و آسیایی‌ها در ساحل غربی ـ که این موضوع این احتمال را که اعتبار و ارزش منافع و هویت قومی نسل جدید به مراتب از نسل گذشته بیش‌تر خواهد بود، تقویت می‌کند. تا سال ۲۰۲۵، تعداد سفیدپوستان مقیم کالیفرنیا ۳۳ درصد، تعداد اسپانیایی‌های منطقه ۴۲ درصد، تعداد آسیایی‌ها ۱۸ درصد و تعداد سیاه پوستان منطقه ۷ درصد خواهد بود. در سایر ایالات نیز تغییرات مشابهی در حال به وقوع پیوستن است. تا سال ۲۰۲۵، ۴۶ درصد از ساکنان تگزاس سفید پوست و ۳۸ درصد از آن‌ها اسپانیایی خواهند بود در حالی که این رقم در ایالت نیومکزیکو ۴۰ تا ۴۸ درصد خواهد بود(۶۲).

تمرکز اسپانیایی‌ها و آسیایی‌ها در برخی ایالات خاص موجب تشدید نفوذ سیاسی این تشکل‌ها می‌گردد، به ویژه آن که ایالاتی همچون کالیفرنیا و تگزاس به لحاظ انتخابات فوق العاده دارای اهمیت هستند. تعداد آرای ایالات تگزاس و کالیفرنیا در هیأت انتخاب کنندگان رییس جمهور روی هم رفته ۸۶ رأی است، که این تعداد تقریباً یک سوم ۲۷۰ رأیی است که برای پیروزی نامزد ریاست جمهوری مورد نیاز است. همان گونه که شورای مذاکره در خصوص طرح توسعه ناتو اظهار کرد، تمرکز قومی در ایالات و تعداد بسیار زیاد آرای هیأت انتخاب کنندگان رییس‌جمهور، نفوذ و سلطهٔ منافع قومی را به میزان زیادی افزایش می‌دهد. چنان چه خیل عظیم آمریکایی‌های مجارستانی، چک و هلندی در سرتاسر تمامی ایالات کشور پراکنده بود، در آن صورت این تشکّل‌ها در آن هنگام که دولت ایالات متّحده موضوع دعوت و یا عدم دعوت از سرزمین اصلی این تشکّل‌ها را برای پیوستن به ناتو بررسی کرده بود، حرفی برای گفتن نداشتند. امّا از آن جایی که این تشکّل‌ها در ایالات پر جمعیت غرب مرکزی تمرکز یافته و مناصب کارآمد قدرت را به دست گرفته بودند، توانستند در خصوص موضوع یاد شده تأثیرگذار ظاهر شوند(۶۳). این امر حکایت از آن دارد که احتمالاً میزان تأثیرگذاری جمعیت اسپانیایی فزاینده

آمریکا بر سیاست خارجی ایالات متّحده فوق العاده زیاد است. چنان چه نامزدهای ریاست جمهوری قصد داشته باشند تا آرای ایالات تگزاس و کالیفرنیا مراکز اصلی انتخاباتی، را از آن خود سازند، لازم است ابتدا نظر موافق رأی دهندگان اسپانیایی را جلب نمایند.

این موضوع که تشکّل‌های قومی مختلف درصدد بر خواهند آمد تا منافع ویژهٔ خویش را از طریق نفوذ در سیاست خارجی ایالات متّحده افزایش دهند، به هیچ وجه موضوع تازه‌ای نیست. نفوذ و تأثیر گذاری آن‌ها همیشگی است. ماهیت دموکراسی تکثّر گرا در جامعه‌ای چند قومی از آن جمله است. با این حال، جمعیّت‌شناسی در حال تغییر آمریکا قادر است تا به این خط مشی‌های قومی معنای تازه‌ای بخشیده، پی‌آمدهای بسیار مهّمی را برای سیاست جهانی نگری آمریکا به ارمغان آورد.

احتمال دارد وسعت جمعیت آمریکای لاتین تأثیر مستقیمی بر روند جهانی‌نگری ایالات متّحده و اهداف سیاست خارجی کشور داشته باشد. اطّلاعات به دست آمده از نظر سنجی‌های افکار عمومی مربوط به جامعه اسپانیایی آمریکا به هیچ وجه قطعی نیست. با این حال، این نظر سنجی‌ها از اولویت بندی‌هایی حکایت دارد که با اولویت بندی‌های سرکردگان آمریکا به طور کلّی متفاوت است. رهبران اسپانیایی، به عنوان مثال، «آن طور که باید و شاید به پیمان‌های نظامی و خط‌مشی‌های دفاعی سنّتی مقیّد نیستند». تنها ۸ درصد از رهبران آمریکای لاتین، در مقایسه با ۶۰ درصد تمامی نخبگان ایالات متّحده، روند دفاع گروهی را به چشم هدفی «بسیار مهم» می‌نگرند. ۸۵ درصد از نخبگان اسپانیایی معتقدند که ایالات متّحده باید در روابط خود با آمریکای لاتین هوشیاری بیش‌تری به خرج دهد. روابط خارجی آمریکا به هیچ وجه حالت بده بستان ندارد. امّا منابع محدود ایالات متّحده حکایت از ان دارد که ممکن است توجّه بیش از اندازه به آمریکای لاتین به

قیمت کاهش توجّه به سایر مناطق تمام شود(۶۴).

علاوه بر این، بالکانیزه کردن احتمالی آمریکا نیز از دیگر، عواملی است که احتمال دارد روند طرح ریزی سیاست جهانی نگری بادوام و مشترک آمریکا را دشوارتر سازد. چنان چه قرار باشد جنوب غربی ایالات متّحده را آمریکای لاتین، ساحل غربی را اقیانوس آرام و ساحل شرقی رانیز اروپا اشغال نماید، در آن صورت دست یابی به توافق در خصوص اجزای تشکیل دهندهٔ منافع ملّی آمریکا بسیار دشوار خواهد بود. چنان چه قرار باشد خطوط تفکیک کنندهٔ قومی و حتّی زبانی به خطوط تفکیک کنندهٔ اقتصادی و فرهنگی‌ای که همواره عامل جدایی مناطق مختلف آمریکا بوده، افزوده شود، در آن صورت احتمال داردتضادهای منطقه‌ای، هویت اجتماعی منسجم و یک پارچهٔ موردنیاز برای ایجاد احساس آرمان ملّی را کم‌رنگ سازد. بن بست‌های سیاسی، دشواری هر چه بیش‌تر ایجاد و حفظ ائتلاف‌های جهان باورانه و گرایش به سوی خط مشی‌های انزواگرایانه و یک جانبه‌گرایانه، همگی در زمرهٔ پی آمدهای احتمالی این امر به شمار می‌آید.

تحرّک کارگری قابلیت آن را دارد که فرایند تشدید تقسیمات قومی را بی اثر نماید. تحوّلات به وجود آمده در میزان تقاضای منطقه‌ای برای یافتن کار، نقش برجسته‌ای در ایجاد بازار کار جامعهٔ مهاجر نشین آمریکا ایفا کرده و موجب شده است تا مهاجران و اقامت کنندگان در طول دههٔ ۱۸۰۰ رهسپار غرب شوند و کارگران جنوبی در بحبوحهٔ فرایند صنعتی شدن و توسعهٔ شهری نیمه اول دهه ۱۹۰۰ به شمال عزیمت کرده، یک بار دیگر در ادامهٔ قرن به مناطق جنوبی و غربی باز گردند. درهم آمیختگی ناشی از این امر، از جامعهٔ سیاسی ایالات متّحده جامعه‌ای قدرتمند و یک پارچه پدید آورد که دیگر تنها نمادی از مجموعه ایالات نامنسجم و از هم گسیخته که هر کدام نگرش و هویت خاصّ خود را داشتند، نبود، بلکه نشان دهندهٔ اصول اخلاقی و هویت مشترک بود.

مشکل در آن جاست که عصر دیجیتال، تحرّک کارگری مشابه عصر صنعتی راموجب نمی‌گردد. انقلاب اطلاعات، دقیقاً به دلیل تسهیلات بسیاری که برای مردم و شرکت‌ها در تعیین محلّ استقرارشان فراهم آورده، قادر نیست درهم‌آمیختگی مشابه فرایند صنعتی شدن را به مورد اجرا بگذارد. شرکت‌ها، در خلال عصر صنعتی، در نزدیکی مواد خام و خطوط حمل و نقلی که برای شغلشان یک ضرورت به شمار می‌آمد، استقرار می‌یافتند. اتّحادیه کارگری نیز بر این اساس تغییر وضعیت داد و مردم را ناچار ساخت تا محلّ زندگی مورد پسند خود را به امید یافتن کار ترک نمایند. همان گونه که ارنست گلنر[1] در کتاب ***ملّت‌ها و ملّی گرایی*** خویش شرح می‌دهد، فرایند جهانی شدن، تحرّک و هم‌سوئ‌گرایی نشأت گرفته از آن موجب شد تا دولت ـ ملّت جدید پا به عرصهٔ وجود نهد. فرایند جهانی شدن به سان جرقّه آتش جامعهٔ مهاجرنشین را شعله ور ساخت(۶۵).

در عصر دیجیتال، شرکت‌ها و کارگران عمدتاً در مناطقی استقرار می‌یابند که خود می‌خواهند، نه مناطقی که باید در آن جا استقرار یابند. امروز مردم آمریکا در انتخاب محلّ زندگی خود خیلی بیش‌تر از سابق به موضوعاتی نظیر شیوهٔ زندگی، نزدیکی به خانواده، محیط فرهنگی یا وضعیت اقلیمی توجّه می‌کنند. این قبیل ملاحظات حتّی پیش از رواج بهره‌گیری از فن آوری دیجیتال نیز حائز اهمیت بوده است. در طول دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، شمالی‌هایی که به مناطق جنوبی مهاجرت می‌کردند در مقایسه با تمامی جمعیّت ساکن در ایالات شمالی افکار سیاسی به مراتب محافظه کارانه‌تری داشتند(۶۶). اقتصاد دیجیتال از تشدید این گونه نگرش‌ها خبر می‌دهد و موجب خواهد شد تا خطوط تفکیک کنندهٔ قومی و فرهنگی در میان مناطق قوام بیش‌تری یابد. همان گونه که میشل لیند[2]، عضو

---

1. Ernest Gellner.

مؤسسه نیوامریکا، در این باره شرح می دهد، «احتمال دارد تحرّک جغرافیایی مردم آمریکا از طریق تهییج احساسات تجزیه طلبانه، موجبات قوام خرده فرهنگ‌های منطقه‌ای را فراهم آورد و موجب گردد تا جنوبی های آزادی خواه به مناطق شمالی نقل مکان کرده، شمالی های محافظه کار نیز جهت نیل به فضای مساعد آتلانتا یا دالاس به بوستون یا نیویورک بگریزند»(۶۷). از این رو، به نظر می‌رسد که فرهنگ‌ها و منافع منطقه‌ای مختلف هم زمان با تداوم روند عصر دیجیتال، از یک دیگر فاصله خواهد گرفت. حداقّل چشم انداز مزبور آن است که روند طرح ریزی سیاست جهانی‌نگری مشترک آمریکا و مقاومت در برابر افراط کاری‌های انزواگرایان و یک‌جانبه‌گرایان با دشواری روبه‌رو خواهد شد. این امر، علاوه بر این، هیچ گونه تردیدی در خصوص ضرورت استفاده از یک استراتژی سیاسی سنجیده و حساب شده باقی نمی‌گذارد.

لازمهٔ مصون نگاه داشتن سیاست جهانی نگری جدید و پایدار از گزند اخلال‌گری تقسیمات منطقه‌ای آن است که سیاست خارجی و ریشه‌های داخلی آن از ورطهٔ خط مشی‌های حزبی دور نگاه داشته شود. امّا این امر، آن گونه که از نقشهٔ انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ بر می‌آید، کار آسانی نخواهد بود؛ میان دو عامل منطقه و وابستگی حزبی رابطهٔ مستحکمی برقرار است. این موضوع که کشمکش‌های حزبی بر سر سیاست خارجی در طول دههٔ گذشته، به استثنای دورهٔ کوتاه مدّت فضای دو حزبی پدید آمده پس از حوادث تروریستی، در حال افزایش بوده، خود از علایمی نامیمون حکایت دارد. چنان چه تضادهای منطقه‌ای بر سر سیاست خارجی ایالات متّحده در طول زمان شدّت یابد، در آن صورت نامزدهای انتخاباتی در راه طرح ریزی تریبون‌های انتخابات خویش با موج فزاینده اشتیاق برای برجسته ساختن این تعارض‌ها مواجه خواهند شد.

آتش بس سیاسی آگاهانه حداقل کاری است که می‌توان برای پرهیز از تأثیرات

مخرّب حزب مداری بر سیاست جهانی نگری ایالات متّحده انجام داد. دورهٔ روزولت دست کم این امید را به دست می دهد که جمهوری خواهان و دموکرات‌ها قادرند خویشتن داری به خرج داده، ملّت را بر اغراض حزبی خود مقدّم بشمارند. با این حال، روزولت جنگ را پیش روی خود داشت و برای دست یابی به نظم سیاسی به بهره گیری از الزامات استراتژیک نیازمند بود. رهبران امروز تحمّل آن را ندارند که رقیبی جدید بخواهد با ظهور خود دست کمک به سوی آن‌ها درازکند. از این رو آمریکا فرصت طرح ریزی استراتژیک کارآمد تازه و سیاست جهانی نگری جدید را برای مقابله با تهدید مزبور ازکف داده است. تهییج انگیزه‌ها تنها از طریق آینده نگری و اطّلاع از در خطر قرارگرفتن موضوعات حیاتی حاصل خواهد شد.

سرکردگان آمریکا باید علاوه بر مشارکت دو حزبی، دو هدف عمده را در کانون توجّه قرار دهند. یکی از آن‌ها آموزش همگانی، به ویژه برای نسل‌های کم سن و سال است. گر چه آمارهای به دست آمده از نظر سنجی‌ها هنوز هم به تفاوت‌های فاحش درخصوص مسایل مربوط به نقش آمریکا در جهان در میان گروه‌های سنّی مختلف دست نیافته، نظرسنجی‌های اولیه و عقل سلیم حکایت از آن دارد که آمریکایی‌هایی که رشد یافتهٔ دوران پس از جنگ سرد می‌باشند در مقایسه با پیشینیان خود به مسایل ژئوپولوتیک توجّه کم‌تری مبذول داشته، اهمیّت تعهّدات چند جانبه در عرصهٔ جهانی را خیلی کم‌تر درک خواهند کرد بیش‌تر آمریکایی‌ها، نه تنها از ذکر نام دوره‌های تاریخی‌ای که در برگیرندهٔ مخاطرات عظیم بر سر راه روند سیاست جهانی‌نگری ایالات‌متّحده بوده، عاجزند، که حتّی از وقایع روز جامعهٔ خود نیز به کلّی بی اطلاّعند. کاهش تدریس دروس تاریخ دانشگاه‌های کشور نیز تنها بر وخامت اوضاع افزوده است. از این رو، پرداختن به اقدامات آموزشی، از سخن‌رانی‌های پر بینندهٔ ریاست جمهوری گرفته تا برنامه‌های هدفمند در مدارس و دانشگاه‌ها و همین طور تلاش‌های مضاعف نهادهایی همچون انجمن سیاست

خارجی و شورای روابط خارجی، امری ضروری به شمار می‌آید.

هدف دوم، احیای مراکز روشنفکرانه در زمینهٔ موضوعات مربوط به استراتژی کارآمد است. ایالات متّحده با دوراندیشی‌ای که در گذشته از خود نشان داده، در امر آموزش، به ویژه در زمینهٔ علوم زیربنایی، سرمایه گذاری‌های کلانی انجام داده است. به همین دلیل مراکز تحقیقاتی، صنایع، شرکت‌های تجاری و ارتش ایالات متّحده در دنیا بی‌نظیر است. اکنون ایالات متّحده باید در امر آموزش دیپلمات‌ها و کارشناسان جنگی نیز به شکلی مشابه سرمایه گذاری کرده، درصدد باشد تا روند انحراف افکار به سوی سایر وظایف را متوقّف سازد و به پرورش و تربیت نسل جدیدی از شهروندان بپردازد که تحصیل کردهٔ مسایل مربوط به استراتژی کارآمد باشند. البته لازم است که چنین آموزش‌هایی در برگیرنده و ارایه دهندهٔ دامنهٔ وسیعی از موضوعات جدید ـ اینترنت، تجارت بین‌الملل، دفاع سرزمینی و مبارزه با تروریسم ـ باشد؛ موضوعاتی که در واقع مشخصّه اصلی محیط استراتژیک ناپایدار فعلی به شمار می‌آید. گذشته از این، کسب اطمینان در خصوص گنجاندن و به حساب آوردن آمریکایی‌های آفریقایی، آمریکایی‌های اسپانیایی، آمریکایی‌های آسیایی، آمریکایی‌های عرب و دیگر اقلیّت‌های ساکن آمریکا در این گونه طرح بسیار حائز اهمیّت است. اگر قرار است که روند سیاست جهانی نگری ایالات متّحده روندی حساب شده و مثال زدنی از آب در آید، توجّه کامل و دقّت نظر در خصوص این جوامع امری ضروری به شمار می‌آید.

دانشگاه ییل، با عملی ساختن طرح جدیدی در خصوص استراتژی کارآمد در سال ۲۰۰۰، گام مؤثری در این زمینه برداشته است. هم دانشجویان لیسانس و هم دانشجویان مقاطع بالاتر در این طرح شرکت دارند. در این طرح، تمامی امکانات تحلیلی لازم برای اندیشه و تعمّق دانشجویان در خصوص استراتژی کارآمد و همین طور پیشینهٔ ابر قدرت‌ها و موفقیت‌ها و ناکامی‌های آن‌ها در ادارهٔ نظم بین‌الملل در

اختیار دانشجویان قرار داده شده است. مجریان طرح مذکور درصدد هستند تا با سنجیدن تمامی جوانب کار، بهترین شیوهٔ پایان دادن به حایل موجود میان گذشته و حال، حایل میان اقتصاددانان و کارشناسان نظامی و بالاخره حایل میان فکر و عمل را تعیین کنند. دانشگاه ییل راهی را آغاز کرده که کمک شایانی به جبران یک خلأ بسیار مهم خواهد کرد.

حال فرض بگیریم که ایالات متّحده بر تمامی مشکلات فائق آمده و مقدّمات طرح ریزی و برقراری سیاست جهانی نگری جدیدی را فراهم آورده است، خوب در این وضعیّت سرکردگان ایالات متّحده چه بینشی را باید برای انجام دادن چنین امری مدّ نظر قرار دهند؟ برای عبور از عصر تک‌قطبی به دنیای چند قطبی چه سیاست‌ها و تمهیداتی را باید اتّخاذ نمایند؟ ایالات متّحده چگونه قادر خواهد بود، حتّی با وجود توزیع مساوی قدرت و نفوذ میان آمریکای شمالی، اروپا و آسیای شرقی، زمینهٔ لازم برای برقراری صلح و ثبات را فراهم آورد؟ چه استراتژی کارآمد جدیدی را باید ایالات متّحده برای قرن بیست و یکم تدارک ببیند؟

□ ▣ □

فصل هفتم

پس از سلطهٔ آمریکا

❖ فصل هفتم

پس از سلطهٔ آمریکا

ایالات متّحده نمی‌تواند و نباید در برابر پایان عصر آمریکا مقاومت نماید، چرا که انجام دادن چنین امری موجب فاصله گرفتن و همین طور دامن زدن بـه آتش تعارض با اروپای رو به رشد و آسیای در حال پیشرفت خواهد شد. با این حال، انتظار این موضوع که ایالات متّحده خود را برای خروج از عرصهٔ اقتدار بین‌الملل مهیّا کند و به نحو احسن از عهدهٔ اجرای آن برآید، توقّع بسیار بیجایی است. برای ابرقدرت‌ها پذیرش فناپذیری‌شان فوق العاده دشوار است؛ معدود ابر قدرت‌هایی را در تاریخ می‌توان یافت که وجود رقبای در حال رشد را با طیب خاطر درکنار خود پذیرفته و استراتژی‌های کارآمد خود را نیز بر اساس آن طرح ریزی کرده باشند.

ایالات متّحده، در صورت مجهّز شـدن بـه خـط مشـی‌ها و تـفکّرات سـیاسی صحیح، احتمالاً قادر خواهد بود تا در نهایت آرامش از عهدهٔ فرایند عبور از عصر تک قطبی به جهان چند قطبی برآمده، از این طریق مطمئن گردد که ثبات و سعادتی را که در زیر لوای سرپرستی خود فراهـم آورده حـتّی پس از افـول اقـتدارش نـیز همچنان روند رو به رشد خود را حفظ خواهد کرد. رخدادهای گذشته، در نگاه اول، تنها عرضه کننده هشدار جدّی ـ نه تجارب آموزنده ـ است.

نظام‌های چند قطبی در اغلب موارد بستر مساعدی برای بروز رقابت و جنگ نشان داده و این موضوع به هیچ وجه خبر خـوشایندی بـرای آمـریکا و هـمتایان

خارجی‌اش، که به زودی با خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیک نشأت گرفته و از کناره‌گیری آمریکا از صحنهٔ جهانی مواجه خواهند شد، به شمار نمی‌آید. با این حال، در میان قرن‌های متمادی خون‌ریزی نیز دوره‌های تاریخی معدودی وجود دارد که دلایل قابل قبولی برای خوش باوری و همین طور نگاه دوباره به گذشته برای کسب آگاهی در خصوص آینده به دست می‌دهد.

دوره‌های مرتبط همگی دربرگیرندهٔ فرایندهای تلفیقی هستند که نشان می‌دهد دولت‌های منفرد به شکلی کاملاً آگاهانه و برای مصون ماندن از رقابت‌های زیان‌باری که ممکن است در صورت یکّه‌تازی حادث گردد، به همکاری با دیگر کشورها روی آورده‌اند. دوره‌های تاریخی مزبور در راستای زنجیره‌ای قرار می‌گیرد که در یک سوی آن پیوندهای محکم و در سوی دیگر آن رشته‌های ضعیف و نامنسجمی قرار دارد. انتهای محکم این زنجیره جایگاه تجاربی است که آمریکا از تشکیل اتّحادیه به دست آورده است. سیزده مستعمرهٔ آمریکایی به منظور کسب استقلال از بریتانیا با یک دیگر متّحد شده، جامعهٔ سیاسی‌ای را شکل دادند که نه تنها مانع بروز رقابت در میان ایالات منفرد گردید، بلکه حتّی این ایالات را به تدریج به ملّتی یک پارچه تبدیل کرد. در سوی دیگر زنجیرهٔ مذکور، **اتّفاق اروپا**[1] قرار دارد؛ اتّفاقی که از سال ۱۸۱۵ تا اواسط قرن نوزدهم صلح را به شکلی کارآمد در نظامی چند قطبی برقرار نمود. پنج ملّتی که در این اتّفاق شرکت داشتند با تعصّب از مقام سردمداری خود دفاع کرده، تنها به ایجاد انجمنی غیر رسمی بسنده کردند؛ آن‌ها حتّی هرگز به طرح مشارکت در فرایندهای هم بستگی به وقوع پیوسته در آمریکای شمالی روی خوش نشان ندادند. با این حال، این ملّت‌ها موفّق شدند تا بر رقابت ژئوپولوتیک رایج در نظام‌های چند قطبی غلبه نمایند. در حدّ فاصل میان تجارب ایالات متّحده و اتّفاق اروپا، تجربهٔ اتّحادیه اروپا قرار دارد. اتّحادیه اروپا بیش‌تر از

آن که به ملّتی واحد و یک پارچه مانند باشد، به رشتهٔ گسسته‌ای از دولت‌های مستقل و خود مختار شباهت دارد. با این که اتّحادیهٔ اروپا نه به ایالات متّحده شباهت دارد نه به اتّفاق اروپا، روایت گر تجربه‌ای در تاریخ مهندسی ژئوپولوتیک است که در زدودن ارتباط استراتژیک موجود میان مرزهای ملّی اروپا فوق‌العاده کارآمد نشان داده است .

با نگاهی دقیق‌تر به دوره‌های تاریخی یاد شده آشکار می‌گردد که مدیریت صلح‌آمیز روابط میان مراکز بی‌واسطهٔ قدرت نیازمند سه عامل اساسی است: اعمال محدودیت‌های استراتژیک، تأسیس نهادهای محدود کننده و الزام آور، و بالاخره ایجاد هم بستگی اجتماعی مورد نیاز برای ارتقای سطح آگاهی، اعتماد و هویت و آرمان مشترک (۱). اعمال محدودیت‌های استراتژیک نیازمند دست شستن از قدرت است تا بدین وسیله نیّات خیرخواهانه آشکار و زمینهٔ ظهور قدرت‌های جدید فراهم گردد. نهادها دقیقاً همان کاری را برای خط مشی‌های بین‌المللی انجام می‌دهند که حکومت‌های مشروطه برای خط مشی‌های داخلی ـ نهادهای مزبور نظام بین‌الملل را کنترل کرده، از طریق محدودیت قایل شدن برای ملّت‌ها و همین طور محدود ساختن نحوهٔ عملکرد آن‌ها از دریچهٔ وفاداری به مجموعه قوانین و موازین مشترک، از بروز رقابت میان آن‌ها جلوگیری می‌نمایند. پیوستگی‌های اقتصادی و سیاسی همچون یک عامل چسبندگی اجتماعی عمل کرده، ضمن هدایت امیال ستیزه جویانه در مسیر همکاری و تعاون، زمینه‌های ایجاد قلمرویی از خط مشی‌ها را فراهم می‌آورد که پیش از آن در اختیار دولت‌های منفرد بوده است.

گذشته

امروزه هر مسافری می‌تواند بدون گذرنامه و یا هر اوراق هویت دیگری از مرز ایالت ویرجینیا گذشته، وارد ایالات مریلند شود. بسیاری از مردم آمریکا همه روزه حتّی بی‌آن که متوّجه باشند که در حال عبور از یک مرز سیاسی هستند در سرتاسر

این مرز به آمد و شد مشغولند. حتّی جنگ میان ویرجینیا و مریلند نیز امروزه به هیچ وجه قابل تصوّر نیست. هر چند شاید دانشگاه کاوالیرهای[1] ویرجینیا و دانشگاه تراپین‌های[2] مریلند در زمین بسکتبال رقیب یک دیگر باشند، هیچ گونه رقابت ژئوپولوتیک میان این دو ایالت وجود ندارد. بر عکس، این دو ایالت، دوشادوش چهل و هشت ایالت دیگر جمهوری، برای دفاع از امنیّت یک دیگر آماده‌اند. چنان‌چه مریلند مورد هجوم یک کشور بیگانه قرار گیرد، در آن صورت اهالی ویرجینیا و تمامی آمریکایی‌هایی که در دیگر نقاط کشور زندگی می‌کنند در خصوص مشارکت در جنگ لحظه‌ای تردید به خود راه نخواهند داد. با این که اهالی ایالت کالیفرنیا از آسیب‌های شبکهٔ تروریستی اسامه بن لادن هزاران مایل فاصله داشتند، شدّت حمایت مردم از عملیات‌های نظامی تلافی جویانه بر ضدّ اسامه بن لادن در هر دو منطقهٔ ساحل غربی و شرقی به یک اندازه بود.

برای مردم آمریکا مسلّم شده است که ایالات جمهوری آمریکا در آرامش به سر می‌برند و برای دفاع از امنیّت یک دیگر لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد. امّا هماهنگی‌ها و روحیات گروهی ای از این دست هموراه به این سادگی نبوده است. بلکه این موارد در نتیجهٔ دهه‌های متمادی هم بستگی سیاسی و اقتصادی حاصل شده است. در طول دورهٔ استعمارگری، به گفتهٔ فیلیکس گیلبرت[3]، از تاریخ دانان برجستهٔ سال‌های آغازین جمهوری، «تمامی مستعمرات به استقلال و خودمختاری می‌اندیشیدند؛ جهانی منحصر و متعلق به خودشان». مستعمرات، علاوه بر این، نظام‌های سیاسی متفاوتی داشتند. برخی از آن‌ها را حکم رانانی اداره می‌کردند که از جانب لندن منصوب شده بودند، برخی در زمرهٔ املاک خصوصی به شمار می‌آمدند و ادارهٔ برخی دیگر از آن‌ها را نیز در وهلهٔ اول مقامات مذهبی بر عهده

---

1. Cavaliers.
2. Terrapins.

داشتند. امّا این قبیل موارد در آغاز دلایل چندانی برای درگیری‌های مستقیم قلمداد نمی‌شد؛ جمعیّت مستعمرات نامتراکم و اراضی قابل دست‌رس آن‌ها وافر بود، بنابراین به ندرت به رویارویی و ستیزه‌جویی با یک دیگر می‌پرداختند. امّا زمانی که جمعیّت افزایش پیدا کرد، میزان مناقشات بر سر مرزها و مطالبات منطقه‌ای نیز به همان اندازه افزایش یافت. ساکنان منطقه غالباً برای حلّ و فصل این گونه مناقشات به اعمال فشار توسّل می‌جستند و بسیاری هم از درگیری‌های مستقیم میان شبه‌نظامیان استعماری منفرد (که بعدها به ایالت تبدیل شدند) بیمناک بودند. گیلبرت در این خصوص توضیح می‌دهد که «اگر مستعمرات قصد جنگیدن با یک دیگر را دارند باید خط مشی‌های خود را هماهنگ نمایند»(۲). در این مرحله از تکوین آمریکا، مستعمرات بیش‌تر از آن که شریک هم باشند رقیب یک دیگر بودند.

مستعمرات منفرد، علاوه بر این، ناچار بودند تا در مورد اتّحاد و یا عدم اتّحاد با یک دیگر هنگام مواجهه با تهدیدهای بیرونی نیز بیندیشند. مستعمرات در ابتدا از اقدامات گروهی گریزان بوده، ترجیح می‌دادند تا همچنان به صورت واحدهای سیاسی مستقل باقی بمانند. در سال ۱۷۵۴، **طرح آلبانی**[1] برای مقابله با تهدید بومیان آمریکا سیاست خارجی‌ای یک پارچه و شورایی نظارتی پیشنهاد کرد. مستعمرات، به دلیل آن که طرح مذکور را تجاوز به آزادی‌های فردی خود می‌دانستند، از پذیرش آن امتناع ورزیدند. حتّی چشم‌انداز یورش فرانسه نیز موجب برانگیخته شدن واکنش‌های گروهی نگردید. شورای مریلند، هنگام رای زنی مقامات در خصوص کمک‌رسانی و یا عدم کمک‌رسانی به ایالت ویرجینیا، اعلام کرد: «ایالت مریلند درموقعیّتی... که منطقهٔ همسایه ما ویرجینیا با تعدّی یا اعمال خشونت بار فرانسه روبه‌روست، هیچ الزامی برای کمک‌رسانی یا مساعدت فوری، آن هم از طریق به کارگیری نیروهای مسلّح در این جا، احساس نمی‌کند»(۳).

---

1. Albany plan.

جایگزین ساختن فردگرایی و تمایلات ستیزه‌جویانهٔ مستعمرات با روحیهٔ گروهی به هیچ وجه کار ساده‌ای نبود. اعمال محدودیت‌های استراتژیک در واقع مهم‌ترین نوآوری عقلانی و سیاسی به شمار می‌آمد ـ این احساس که نظارت بر میزان قدرت استقلال مستعمرات منفرد نهایتاً به سود آن‌ها تمام خواهد شد. مستعمرات از اعمال محدودیت‌های استراتژیک در نظر داشتند تا سه هدف عمده را جامهٔ عمل بپوشانند: کنترل بلند پروازی‌های مستعمرات در قبال یک دیگر، محدودیت قایل شدن برای کشورهای بیگانه در انجام دادن مناسبات خود با جمهوری نوظهور آمریکا و بالاخره ایجاد موازنهٔ قدرت میان مردم، ایالات و دولت فدرال، یعنی سه واحد سیاسی تشکیل دهندهٔ جمهوری. تعهّدات دو جانبه، موازنه و عوامل بازدارنده، تعدیل قدرت ـ در زمرهٔ مهم‌ترین عقایدی بود که روند تغییر خط‌مشی‌های آمریکا را ممکن و عرصهٔ رقابت میان مستعمرات منفرد را به صحنهٔ مشارکت ایالات متّحد تبدیل کرد(۴).

بنیان‌گذاران جمهوری هرگز نمی‌توانستند تا به این اندازه در خصوص نظارت ایالات منفرد بر میزان بلند پروازی‌های خود شدّت به خرج دهند. ***مقالات فدرالیست***[۱] هشدارهای بی شماری دادند مبنی بر این که ایالات باید منازعه را به دست فراموشی بسپارند وگرنه رقابت و درگیری‌های مستمر کشور را تهدید خواهد کرد. جان جی برای روشن‌تر کردن قضیه از تجربهٔ بریتانیای کبیر بهره گرفت. جی در این باره چنین اظهار نظر می‌کند: «عقل سلیم حکم می‌کند که مردمان این چنین سرزمینی همگی در زمرهٔ یک ملّت باشند». امّا میان انگلستان، اسکاتلند و ولز همچنان تفرقه فرمانروایی می‌کرد و بنابراین «تقریباً پیوسته درگیر جنگ با یک دیگر بودند». جی هشدار داد که چنان چه مردم آمریکا از ارتکاب اشتباهی مشابه پرهیز نکنند، در آن صورت «یا همواره درگیر جنگ و کشمکش خواهند بود و یا این که

همیشه در التهاب و نگرانی آن زندگی خواهند کرد». ایالات در این صورت «همواره دشمن یک دیگر خواهند بود». جی در ادامه می‌افزاید: «زمانی که ملّت یا خانواده‌ای تا به این اندازه از هم پاشیده باشد، در آسیب رساندن به خود لحظه‌ای غفلت نخواهد کرد»(۵).

نگرانی الکساندر همیلتون بیش‌تر از بابت مناقشات منطقه‌ای بود که احتمال داشت هنگام پیشروی به سوی غرب حادث گردد. وی در این خصوص می‌نویسد: «با تأمّل در رخدادهای گذشته در می‌یابیم که گاهی اوقات آنچه به حکمیت فراخوانده می‌شود شمشیر است». همیلتون در ادامه اظهار می‌کند که مناقشات موجود میان دو ایالت کانتیکوت و پنسیلوانیا بر سر منطقهٔ ویومینگ ولی[1] (که در حال حاضر در شمال شرقی پنسیلوانیا واقع است) «به ما هشدار می‌دهد که نباید به حلّ و فصل آسان این قبیل مناقشات خوش بین باشیم». همیلتون خاطر نشان می‌کند که ایالات بزرگی همچون نیویورک و پنسیلوانیا برای کسب اطمینان از این که همسایگان کوچکشان «به شکوه و جلال رو به رشد ما به دیدهٔ حسادت نمی‌نگرند» باید از خود خویشتن‌داری نشان دهند. ایالات کوچک تنها زمانی با خیال آسوده به جمهوری می‌پیوندند که مطمئن شوند قدرت ایالات بزرگ همواره و در همه حال تحت کنترل قرار خواهد داشت. همیلتون عنوان کرد که ایالات منفرد علاوه بر این ناچارند تا از استقلال اقتصادی خود دست کشیده، تعرفه‌های بین ایالتی را متوقّف سازند، در غیر این صورت عوارض گمرکی جریان تجارت را مختل ساخته، موجب ترویج رقابت‌های تجاری خواهد شد. همیلتون هشدار داد که به واسطهٔ «فرصت‌هایی که برخی از ایالات در به سخره کشیدن دیگر ایالات از طریق مقرّرات تجاری به دست خواهند آورد»، احساس انزجار به زودی همه جا را فرا خواهد گرفت(۶).

---

1. Wyoming Valley.

تشکیل اتّحادیه نه تنها در خصوص ایالات منفرد جمهوری، که حتّی در مورد جاه‌طلبی کشورهای بیگانه در قبال آمریکا نیز همچون عاملی بازدارنده عمل خواهد کرد. جی در *فدرالیست* **۵** به اختصار به طرح موضوع پرداخته، عنوان می‌کند: «ضعف و تفرقه موجب برانگیختن تهدیدهای خارجی خواهد شد؛ و هیچ عاملی نیز به اندازهٔ اتّحاد، قدرت و حکومت لایق از ما در برابر این گونه تهدیدها محافظت نخواهد کرد». جی در این باره توضیح می‌دهد که چنان چه بیگانگان «دریابند که دولت ملّی ما کارآمد و با کفایت است، تجارت ما قانونمند است، شبه‌نظامیان ما سازمان یافته و قاعده‌مندند... در آن صورت بیش‌تر از آن که به برانگیختن انزجار ما راغب باشند، به برقراری دوستی با ما مایل خواهند بود». ایالات منفرد، به گفتهٔ همیلتون، چاره‌ای ندارند جز این که «طعمهٔ نیرنگ‌ها و دسیسه‌های» کشورهای بیگانه‌ای شوند که شعار همهٔ آن‌ها تنها یک چیز است: «**تفرقه بینداز و حکومت کن**». در قلمرو تجارت نیز منطق مشابهی حکم فرما بود. چنان چه آمریکا همچنان به تفرقه ادامه می‌داد، ممکن بود که کشورهای بیگانه ایالات منفرد را به جان یک دیگر انداخته، از آن‌ها سوء استفاده نمایند. از سوی دیگر، تشکیل اتّحادیه «ما را قادر خواهد ساخت تا در کمال آرامش در مورد با ارزش‌ترین و گسترده‌ترین انواع امتیازات تجاری با یک دیگر مذاکره نماییم»(۷).

برای محافظت آمریکا از خود و همین طور کسب اطمینان از این موضوع که تشکیل اتّحادیه به آزادی و استقلال مردم و ایالات منفرد آن‌ها لطمه نخواهد زد، به اعمال محدودیت‌های استراتژیک نیاز بود. بر این اساس، لازم بود که دولت فدرال به طور هم زمان تقویت و محدود گردد. جیمز مادیسون در *فدرالیست* **۵۱** خاطرنشان کرد که «شما نخست باید دولت را به کنترل و نظارت بر قلمرو قادر سازید؛ و در مرحلهٔ بعد آن را به نظارت بر خود ملزم نمایید»(۸). دولت فدرال، مسؤول مراقبت از رفاه عمومی ایالات متّحده و همین طور تأمین امنیت خویش بود. امّا برای

رویارویی با ظلم و بیدادگری حکومت مرکزی، شبه نظامیان، و نه ارتش عظیم فدرال، در نظر گرفته شده بود. اِعمال محدودیت‌های استراتژیک موجب خواهد شد تا هم جمهوری آمریکا صورت واقع به خود گیرد و هم این که از تبدیل شدن آن به یک هیولای خطرناک جلوگیری شود.

اگر محدودیت‌های استراتژیک را اصلی‌ترین ایدهٔ تحقّق‌پذیری جمهوری آمریکا بدانیم، تشکیل نهادها را باید اصلی‌ترین مکانیسم عملی کردن آن ایده به شمار آوریم. نهادها، قوانین بازی و ابزارهای اجرای آن را فراهم آوردند و خویشتن‌داری متقابل را جایگزین احساس سوء ظن و رقابت کردند. اصلی‌ترین نهادی که وظیفهٔ خصوصی‌سازی خط‌مشی‌های آمریکا را بر عهده داشت، قانون اساسی ایالات متّحده بود. تفسیر و تدوین قوانین و مقرّرات مراکز مختلف قدرت برای ایجاد تشکیلاتی که از انسجام و تمرکز کافی در امر حکم‌رانی بهره‌مند بود امری حیاتی به شمار می‌آمد، امّا برای جلب موافقت افرادی که از قدرت دولت مرکزی بیمناک بودند آن طور که باید و شاید کارگر نیفتاد. مواد قانون اساسی که در سال ۱۷۸۱ به تصویب ایالات رسید، کار چندانی از پیش نبرد. دولت مزبور تنها از یک نهاد قانون‌گذاری تشکیل یافته بود که هیأت‌های مقنّنهٔ ایالات، نمایندگان خود را بدان جا می‌فرستادند. هیچ قوّه مجریه یا مقّننه‌ای درکار نبود، وکنگره نیز از حقّ مالیات، حقّ به اجرا گذاردن معدود تصمیمات خود و حتّی حقّ نظارت بر تجارت بین ایالات بی‌بهره بود.

در قانون اساسی که در سال ۱۷۸۹ به مورد اجرا گذارده شد، ضعف‌های مذکور از طریق دو عامل مهّم الزام و تعهّد مرتفع گردید. ایالات، دولت فدرال و قانون اساسی، به موجب قبول تعهّد در قبال یک دیگر و همین طور وابستگی متقابل مردم، فرایند هم بستگی و تمرکزی را بنیان نهادند که هویتی واحد را برای جمهوری به ارمغان می‌آورد. همان گونه که در بند اول قانون اساسی تصریح شده بود، هدف

از مواد آن «تشکیل یک جمهوری به مراتب کارآمدتر بود». درراستای تحقّق همین هدف بود که قانون اساسی قدرت لازم برای محدود ساختن ایالات و تشکیل یک نظام واحد را به دولت مرکزی اعطا نمود. «نظارت بر روند تجارت با کشورهای بیگانه و همین طور کنترل فعالیّت‌های تجاری میان ایالتی»، «ضرب سکّه، نظارت بر میزان ارزش آن و همین طور مسکوک خارجی، تثبیت معیار سنجش و ارزش‌گذاری»، «تأسیس ادارات پست و پلیس راه‌ها» و «سازمان دهی برای دفاع اشتراکی»، درزمرهٔ اصلی‌ترین وظایف دولت مرکزی به شمار می‌آمد. با این که تمامی وظایف مزبور اموری نسبتاً پیش پا افتاده به نظر می‌رسیدند، برای تشکیل ملّتی واحد و یک پارچه از میان چندین ایالت، بسیار حائز اهمیّت بودند.

قانون اساسی موفّق شد تا از طریق عملکرد الزام‌آور خود، اراده‌های گروهی را گرد هم آورد، با این حال ،به واسطهٔ محدود ساختن حدود اختیارات مراکز مختلف قدرت، میزان اراده گروهی را محدود نمود. قانون اساسی به منظور تحقّق این امر، مکانیسم‌های بازدارنده‌ای را که از مردم آمریکا در برابر تمامی اقدامات اتّحادیه محافظت می‌کرد، محدود نمود. قانون اساسی، از طریق برگزاری انتخابات، ملزم‌ساختن مقامات به پاسخ‌گویی در برابر مردم، و تعیین حقوق انتقال‌ناپذیر افراد همچون: آزادی بیان، معاشرت و مذهب، به مردم اختیار تام اعطا کرد. امّا چندی بعد از طریق اعطای حقّ تشکیل نیروهای شبه نظامی و سرکوبی شورش‌های مردمی به ایالات، میزان قدرت شهروندان راکاهش داد.

قانون اساسی، برای هر ایالت صرف نظر از میزان جمعیّت دو سناتور تعیین کرد (که در اصل از طریق هیأت‌های مقنّنهٔ ایالات انتخاب می‌شدند، نه رأی مردم) و به مقامات مسؤول ایالات، مسؤولیت‌های متعدّدی از قبیل اجرای قانون و حفظ نظم اعطا نمود. با این حال، چندی بعد استقلال ایالات منفرد را از طریق برپایی دولتی فدرال که در رأس تمامی ایالات قرار می‌گرفت و حقّ مالیات و حقّ نظارت بر

تجارت بین ایالتی داشت، محدود نمود.

قانون اساسی، از طریق به رسمیّت شناختن رییس جمهور به عنوان فرماندهٔ کلّ قوا و همین طور تأسیس نهادهای قضایی و اجرایی، به دولت فدرال اختیار تام اعطا کرد. امّا چندی بعد، با دادن حقّ اعلام جنگ، تصویت معاهدات و حقّ نظارت بر بودجه به کنگره، از میزان قدرت نهادهای مزبور کاست. قانون اساسی، از طریق متعهّد ساختن مردم، ایالات و دولت فدرال در قبال یک دیگر و در عین حال، محدود نمودن قدرت هر یک از آن‌ها، تشکیلات بنیادینی را فراهم آورد که هم بلندپروازی‌های انفرادی ایالات را محدود می‌ساخت و هم جاه‌طلبی‌های دولت فدرال را. به موجب تمهیدات قانون اساسی، راه برای تشکیل اتّحادیه هموار گردید.

جاذبهٔ الحاق ایالات جمهوری آمریکا در سرتاسر آمریکای شمالی، گواهی است بر ابزارهای کنترل قدرت جمهوری و همین طور کیفیت ایجاد و برقراری آرامش در قلمروهایی که استقلال ایالات را مدّ نظر قرار داده بودند. آمریکا در برخورد با بومیان خود، مکزیکی‌ها و دیگر اقوامی که بر سر راه پیشروی به سوی غرب مشکل تراشی می‌کردند، هیچ انعطافی از خود نشان نداد. امّا زمانی که ساکنان جمهوری تحت کنترل قرار گرفتند، ماهیت خویشتن‌دار دولت ایالات متّحده کار تصمیم‌گیری در خصوص استقلال ایالات را آسان‌تر نمود. با این که اعلام بی طرفی یا اتّحاد با بریتانیا توجّه برخی مناطق را برای مدّتی به خود جلب نمود، اطّلاع از این که ابعاد مهمّی از استقلال در اختیار مناطق خواهد بود موجب بر هم زدن تعادل روند الحاق به جمهوری گردید. سناتور ایالت می سی سی پی، رابرت والکر[1]، هنگام الحاق تگزاس به جمهوری آمریکا گفت: «هر ایالتی، در داخل حوزهٔ استحفاظی خود، به نظارت بر وظایف محلّی خود می‌پردازد» و دولت فدرال نیز دامنهٔ فعالیت‌های خود را «به تجارت و... روابط خارجی» محدود می‌سازد(۹). آمریکا قصد نداشت تا

1. Robert Walker.

ایالات جدیدی را به تسخیر خود در آورد و آن‌ها را به یک کشور ازلی پیوند بزند. بلکه ایالات جدید، حتّی زمانی که میزان زیادی از خود مختاری خویش را محفوظ نگاه داشتند، به بخشی از فرایند ملّت سازی آمریکا تبدیل شده بودند(۱۰).

سومین عنصری که روند کنترل نظام سیاسی آمریکا را ممکن ساخت، هم‌بستگی اجتماعی و ایجاد هویت ملّی مشترک بود. آمریکا از همان ابتدا در غلبه بر رقابت موجود میان ایالات منفرد خود یک مزیّت آشکار داشت ـ ایالات آمریکا به واسطهٔ تقسیمات قومی و زبانی از یک دیگر جدا نشده بودند و دقیقاً به دلیل آن که تعداد بسیاری از ساکنان ایالات برای کسب آزادی مذهبی و سیاسی به آمریکا مهاجرت کرده بودند، ایالات در ایجاد هویت شهروندی جمهوری‌خواهانه در قبال شهروندان احساس تعهّد می‌کردند. جوهر هویت آمریکا را نه مذهب و قومیّت، که احساس تعهّد در قبال طرح ملّی و ارزش‌های آزادی و دموکراسی آن شکل می‌داد. همان گونه که رییس جمهور اندرو جکسون، در نطق خداحافظی خود خطاب به مردم آمریکا گفت، «مشیّت الهی بر آن واقع شده که شما قیّم آزادی باشید و از آن به نفع تمامی ابنای بشر پاسداری نمایید»(۱۱). ارزش‌هایی همچون: خویشتن داری، عدالت و میانه‌روی از دیگر بخش‌های هویت شهروندی به شمار می‌آمد؛ هویتی که به فعالیّت‌های سیاسی، نظام آموزشی و مراسم عمومی رسوخ کرده بود(۱۲).

گسترش هویت ملّی مزبور از حدّ خود تجاوز کرد. ضعف دولت مرکزی، تحرّک محدود بسیاری از آمریکا و استمرار وفاداری‌های محلّی و ایالتی موجب تضعیف هویت ملّی گردید. با این که رشد تجارت به معنای افزایش مناسبات در سرتاسر تقسیمات ایالتی بود، هم بستگی اقتصادی به تنهایی برای جلوگیری از چنددستگی‌های رایج موجود میان ایالات شمالی و جنوبی که در نتیجهٔ شیوه‌های اجتماعی متناقض آن‌ها حاصل آمده بود، کافی نبود. برده‌داری در ایالات جنوبی نهادینه شده بود، و این تنها به قلمرو اقتصاد مربوط نبود بلکه به بخشی از فرهنگ

آن‌ها تبدیل شده بود. رهبران ایالات جنوبی، هنگام آماده سازی برای جنگ‌های داخلی، به طرح‌ریزی و ترویج هویتی متفاوت مبادرت کردند؛ هویتی که پرچم، فرهنگ عامّه و میراث فرهنگی خاصّ خود را داشت. زمانی که روند مستمر الحاق ایالات جدید به جمهوری موجب تغییر جوّ سیاسی بر ضدّ ایالات برده‌دار شد، از آن پس شیوهٔ زندگی و ارزش‌های مهمّ جنوب تهدید شد. وجوه اشتراک نشأت گرفته از احساس تعهّدت مشترک در قبال هویت شهروندی جمهوری خواهانه در برابر احساسات برخاسته از تعارضات میان شمال و جنوب کاری از پیش نبرد.

در دورهٔ پس از جنگی که نشأت گرفته از همین احساسات بود، هم بستگی اجتماعی به شکلی بی سابقه از سر گرفته شد. جنگ داخلی و نتیجهٔ آن دولت مرکزی، به ویژه بخش اجرایی آن را قوام بخشید. علاوه بر این، صنعتی شدن و توسعهٔ شبکهٔ حمل و نقل نیز بر پویایی و هم بستگی اقتصادی افزود و فرایند ایجاد دولت ملّی متمرکزی را که از سوی یک هویت ملّی بسیار قوی حمایت می‌شد، جامهٔ عمل پوشانید. پیش از جنگ داخلی، مردم آمریکا تقریباً همیشه نام کشور خود را با فعل جمع همراه می‌ساختند (ایالات متّحده... می‌باشند). امّا در طول سال‌های پس از جنگ، مردم رفته رفته فعل مفرد را پس از نام کشورشان به‌کار بردند (ایالات متّحده... است) که این خود نشان از آن داشت که تحوّلی بسیار مهم در هویت اجتماعی جمهوری به وقوع پیوسته بود.

تحرّک و پویایی ملّی‌ای که اقتضای جنگ جهانی اول و دوم بود، روند ایجاد دولت ملّی جدید آمریکا را تکمیل کرد و در شکل‌دهی بخش دولتی وسیع، تجهیزات امنیّت ملّی قابل ملاحظه، و همین طور حمایت‌های سیاسی برای مشارکت فعّال کشور در امور جهانی مؤثر نشان داد. آمریکا تا نیمهٔ دوم قرن بیستم، نه تنها چشم انداز چند قطبی ایالات منفرد خود را به اتّحادیه‌ای منسجم تبدیل کرده، بلکه توانسته بود تا از طریق قدرت اقتصادی و نظامی بی‌مانند خود، جامعهٔ

سیاسی یک پارچه و متمرکزی را بنیان نهد.

پادشاه بریتانیا، کاستلریگ[1] و کلمنس اتریش، وان مترنیخ[2]، از طرّاحان اصلی اتّفاق اروپا، رویکردی متفاوت با آنچه بنیان گذاران ایالات متّحده اتّخاذ کرده بودند، در مهار چند قطبی‌گری اتّخاذ کردند. اتّفاق اروپا که طرح آن در سال ۱۸۱۵ در کنگره وین ریخته شد و بعدها در سال ۱۸۱۸ در شهر آکس لاشاپل[3] بسط داده شد، زمانی شکل گرفت که ملل اروپایی به واسطهٔ تقسیمات سیاسی، زبانی و فرهنگی مختلف از یک دیگر جدا افتاده بودند. میان کشورهای اروپایی به لحاظ اعتقادی نیز چند دستگی ایجاد شده بود؛ فرانسه و بریتانیا قایل به اصلاحات آزادی‌خواهانه بودند، درحالی که روسیه، اتریش و پروس، مدافعان سرسخت نظام پادشاهی محافظه کارانه به شمار می‌آمدند. اوضاع به هیچ وجه برای برقراری صلحی پایدار مهیّا نبود.

با این حال، اتّفاق اروپا بر صحنهٔ رقابت رایج در عرصهٔ چند قطبی‌گری فائق آمد و یک پارچگی و تعاون میان دول بزرگ اروپایی را جایگزین آن ساخت. به رغم وجود تفاوت‌های فاحش میان تجربهٔ اروپا با آمریکا، سه عنصر اصلی صلح نوظهور اروپا با مورد ایالات متّحده یکسان بود: محدودیت‌های استراتژیک، نهادهای الزام‌آور و محدود کننده، و هم بستگی اجتماعی.

اتّفاق اروپا، محدودیت‌های استراتژیک را در سه سطح تکمیلی به مورد اجرا گذارد. نخست آن که چهار عنصر اصلی ـ بریتانیا، روسیه، پروس و اتریش ـ کشور فرانسه را، تنها سه سال پس از شکست رقیبشان، در سال ۱۸۱۸ به عضویت اتّفاق در آوردند. رهبران اتّفاق، به رغم آن که مایل بودند تحریم‌ها و تنبیهاتی را در مورد فرانسه اعمال نمایند، با درک این موضوع که برقراری صلح در اروپا بدون مشارکت

---

1. Castlereagh.
2. Von Metternich.
3. شهری در آلمان و نزدیک مرز بلژیک[illegible]

فرانسه قابل دست‌رس نخواهد بود، از نیّت خود صرف نظر کردند.

دوم آن که، دو کشور از همه قدرتمندتر، بریتانیا و روسیه، برای آن که تمامی دول بزرگ اروپایی را به لحاظ اعتبار هم سطح نمایند، جایگاه کشورهای فرانسه، اتریش و پروس را در اروپا ارتقا بخشیدند، تا آن جا که به منظور افزایش توان نظامی و نفوذ سیاسی پروس خطوط مرزی آن را گسترش دادند. بریتانیا و روسیه، با دست شستن از قدرت و توزیع نفوذ خود، مجمعی از همانندی‌ها را بنیان نهادند که به جای برانگیختن حسّ جاه‌طلبی کشورهای رده دوم قادر بود تا آرمان‌های آنان را جامهٔ عمل پوشاند. کاسلریگ در خصوص رویکرد خویشتن‌دارانهٔ ویژهٔ مزبور این گونه توضیح می‌دهد: «بریتانیای کبیر به جای آن که خود را سرآمد تمامی پیوندهای درباری ساخته تا بدین وسیله دیگر کشورها را تحت مراقبت و سیطره خود در آورد، با اعمال نفوذ مسالمت‌آمیز در میان قدرت‌ها حسّ اعتماد را با زیرکی خاصّی به آن‌ها القا کرده است»(۱۳). کناره‌گیری و به رسمیت شناختن دولت‌های نوظهور برای تکیه زدن بر اریکه قدرت، حرکت استراتژیک نوآورانه‌ای بود که ضمن آن که مقاصد خیرخواهانهٔ بریتانیا و روسیه را آشکار ساخت، روند شکل‌گیری تشکّل منسجم و بی نظیر پنج ملّت بزرگ اروپا را نیز سرعت بخشید.

سوم آن که، اتّفاق اروپا روند خویشتن داری متقابلی را بنیان نهاد؛ کشوری از فرصت دست‌یابی به موفقیت‌های فردی خود در عوض عملکرد مشابه دیگر کشورها در می‌گذرد. به عنوان مثال، اگر فرانسه برای افزایش منافع خود در مصر از دست یازیدن به اقدامات یک جانبه پرهیز نماید، مقامات اتریشی نیز متقابلاً در ایتالیا دست به اقدام مشابهی خواهند زد. هدف از این گونه اقدامات، به گفتهٔ یکی از دیپلمات‌های بریتانیایی که به روند مذاکره در خصوص شرایط ایجاد اتّفاق کمک شایانی نمود، آن بود که «از تمامی اقدامات بلندپروازانه و جاه طلبانه‌ای مشابه با آنچه از زمان عصر مصیبت بار انقلاب فرانسه به بعد بلایای بسیاری را بر اروپا

تحمیل نمود» پرهیز گردد(۱۴). اعضای اتّفاق، با ابراز رضایت در خصوص ایجاد هماهنگی و اتّفاق نظر در مورد تمام مسایل، در واقع به شکلی تلویحی به قراردادی تن داده بودند که رفاه و آسایش گروهی را بر نفع شخصی ارجح می‌دانست. پادشاه، لوئیس فیلیپ، در توضیح این که چرا فرانسه در سال ۱۸۴۱ از خط مشی‌های خود در مصر دست شسته و به اعضای اتّفاق روی آورده، طّی یادداشتی به همتایان خود می‌نویسد: «فرانسه خواستار حفظ موازنه قدرت در اروپاست، عنایت به این امر وظیفهٔ تمامی ابرقدرت هاست. حفظ موازنه باید مایهٔ مباهات و همین طور اصلی‌ترین خواهش آن‌ها باشد»(۱۵).

اقدامات اتفاق اروپا در اِعمال محدودیت‌های استراتژیک همچون یک ابراز عمل کرده و مشخص کنندهٔ قوانین و موازین مربوط به نحوهٔ عملکرد اعضا بوده است. اقدامات مزبور در خلال مجموعه نشست‌هایی، که گردهمایی‌های وین و آکس لاشاپل در زمرهٔ مهم‌ترین آن‌ها بود، شکل گرفتند. برخی از قوانین حاکم بر اتّفاق، شامل اسناد رسمی و برخی دیگر در ردیف تفاهمات مشترک میان شرکت‌کنندگان بودند.

اقدامات اتّفاق اروپا، همچون قانون اساسی ایالات متّحده، هر دو عملکرد ملزم‌ساختن اعضا به قبول تعهّد در قبال یک دیگر و محدود ساختن میزان نفوذ و جاه‌طلبی‌های انفرادی آن‌ها را در آن واحد به مورد اجرا نهاد. وزیر خارجی پروس، فردریک آنسیلون[1]، عملکرد دو جانبهٔ مزبور را این گونه وصف می‌کند:

«پنج ابر قدرت، در حالی که پیوند نزدیکی میان خود و سایر کشورها برقرار کرده‌اند، نظامی از هم‌بستگی و اتّحاد به وجود آورده‌اند؛ نظامی که در آن یکی پشتیبان همه و همه پشتیبان یکی است؛ نظامی که به نظر می‌رسد قدرت در آن تنها عاملی برای حمایت از حقوق و دارایی‌های مردم است؛ نظامی که در آن رسیدگی

به کل و جزء در چارچوب موازین قانونی، برای صلح جهانی، به یگانه هدف فعالیت‌های سیاسی تبدیل شده است»(۱۶).

به موجب پروتکل مشترکی که در سال ۱۸۱۸ به امضا رسید، یک بار دیگر بر این موضوع که «پنج ابر قدرت... قاطعانه مصمّم هستند تا هم در روابط متقابل خود و هم در آنچه آن‌ها را به قبول تعهّد در قبال یک دیگر ملزم ساخته، هرگز از موازین اتّحاد دوستانه تخطی نکنند» صحّه گذارده شده است(۱۷).

احتمالاً نشست‌های همیشگی و رودرروی رهبران اروپایی را باید مهم‌ترین اقدام اتّفاق اروپا به حساب آورد. هر زمان که مناقشه یا بحرانی پدیدار می‌گشت، فرستادگان مخصوص عالی رتبه گردهم می‌آمدند. اتّخاذ تصمیمات تنها به اتّفاق آرا صورت می‌پذیرفت. اعضا از موقعیت منطقه‌ای موجود خود صرف نظر کردند. مرزها تنها از طریق مذاکره و با موافقت هر پنج کشور تغییر می‌یافت. مکانیسم‌های مربوط به طرح‌ریزی محدودیت‌ها و بی‌تحّرکی‌ها به اندازهٔ مکانیسم‌های ایجادکنندهٔ تعهّدات گروهی حائز اهمیّت بود. اعضای اتّفاق، به منظور جلوگیری از بروز رقابت در نواحی بی ثبات، به احداث قلمروهای نفوذ، مناطق حایل، مناطق بی‌طرف و مناطق غیر نظامی مبادرت نمودند. هر پنج کشور دوری جستن از مداخله‌جویی را به خطر رقابت استراتژیک ترجیح می‌دادند. اتّفاق، علاوه بر این، برای اجتناب از بروز مناقشه بر سر کسب منافع، شرایطی برای کنارگیری از قدرت فراهم نمود. بریتانیا با مداخله‌جویی مشترک اتریش، روسیه و پروس برای فرونشاندن ناآرامی‌های آزادی خواهانه در ایتالیا در سال ۱۸۲۰ ـ ۱۸۲۱ مخالف بود. با این حال، لندن به جای متوقّف ساختن عملیات‌ها، از صحنه کناره‌گیری کرد. کاسلتریگ موافقت کرد تا به جای اشکال تراشی در برابر همکارانی که «حاضرند اطمینان دهند که در نگرش‌های خود مقاصد سودجویانه‌ای که مخلّ نظام منطقه‌ای اروپا باشد در سر نمی‌پرورانند»، از دور نظاره‌گر اوضاع باشد(۱۸).

انعطاف‌پذیری نهادی نیز علاوه بر این از عوامل اصلی کارآمدی اتّفاق اروپا به شمار می‌آمد. طرّاحان و مدیران اتّفاق دریافتند که تشریفات، قانون مداری و نهادینه‌کردن بیش اندازه و افراطی، بیش‌تر از آن که اسباب منفعت باشد، موجب خسران می‌گردد. چنان‌چه اتّفاق اروپا به فرایندهای خشک اتّکا می‌کرد و اعضای خود را به قبول تعهّدات سخت در قبال شرکت در عملیات‌های نظامی مشترک در زمان‌ها و مکان‌های مختلف بروز بحران ملزم می‌ساخت، در آن صورت مسلّماً عمر طولانی‌مدّتی نمی‌داشت و آسیب‌پذیر نشان می‌داد. اتّفاق، در عوض، از مجرای مذاکرات غیر رسمی، موافقت پروری و دورهای نامعین زورگویی دیپلماتیک وارد عمل شد. طرّاحان اتّفاق، همچون فرانکلین روزولت، به دنبال کم‌ترین حدّ امکان‌پذیر بودند، نه بیش‌ترین حدّ ناممکن. جوّ مزبور در یادداشت تفاهمی که از سوی بریتانیا در سال ۱۸۱۸ تنظیم گردیده این گونه وصف شده است:

«شکّی نیست که نقض قرارداد [نظام منطقه‌ای اروپا] از سوی یک دولت، لطمه‌ای خواهد بود که اگر دیگر کشورها صلاح بینند، چه به صورت انفرادی و چه به صورت گروهی، ممکن است در برابر آن واکنش نشان دهند. امّا معاهدات، انجام‌دادن چنین کاری را تکلیف نمی‌کند... به نظر می‌رسد که انزجار نسبت به انجام دادن چنین وظیفه‌ای با توجّه به موقعیت زمانی و مکانی عمداً نادیده انگاشته شده و دولت متخلّف ممکن است با مشاهدهٔ وضعیّت دولت‌های زیان دیده به این نتیجه برسد که صلاح در آن است تا مسؤولیت دفاع از حقوق شخصی خود را عهده‌دار گردد»(۱۹).

آخرین عنصر موفقیت اتّفاق اروپا فرایند جامعه‌پذیری است که از طریق ارتباطات مکرّر اعضای آن محقّق گردید. رهبران بریتانیا، روسیه، اتریش و پروس به دلیل آن که برای شکست فرانسه با یک دیگر هم پیمان شده بودند حتّی پیش از تشکیل اتّفاق نیز مناسبات فردی حسنه‌ای با یک دیگر داشتند. مترنیخ در این باره

می‌گوید: «امپراتوری‌های اتریش و روسیه، پادشاه پروس، و اعضای هر سه کابینهٔ آن‌ها، هرگز از یک دیگر بیگانه نبوده‌اند. رهبر کابینهٔ انگلستان نیز عموماً پشتیبان همکاران روسی، اتریشی و پروسی خود بوده است»(۲۰). مناسبات فردی مزبور در خلال نشست‌های متّعددی که با هدف برقراری صلح، تعیین نحوهٔ عملکرد اتّفاق و همین طور مدیریت بحران برگزار گردید، جلوه کامل‌تری به خود گرفت. به تدریج احساس قوی هم دلی و هدف مشترک شکل گرفت.

اتّفاق اروپا نه تنها مناسبات فردی، بلکه حتّی هویت مشترکی میان دولت‌ها به وجود آورد. عرق ملّی گرایی رفته رفته جای خود را به حسّ فزایندهٔ حمایت از اتّحاد سیاسی کشورهای اروپایی سپرد. اعضای اتّفاق اروپا به آن نه تنها به دید یک پیمان یا قرارداد، بلکه با چشم یک «اتّحاد دوستانه» می‌نگریستند. اروپا، به گفتهٔ کاستلریگ، «وحدت و ثبات عقیده‌ای را بنیان نهاده بود که هرگز از آن بهره‌ای نداشت». یکی از اهداف اصلی اتّفاق اروپا عمق بخشیدن به این وحدت عقیده و احساس هم بستگی بود، «تا از این طریق از میزان اختلافات زمان‌های عادّی کاسته، به حمایت از اصول متداول نظم اجتماعی برخیزند». مترنیخ اذعان کرد که اروپا «برای من با کشور خودم هیچ تفاوتی ندارد»(۲۱). نفوذپذیری مرزها و جریان انتقال افراد و کالا در پهنهٔ مرزهای ملّی بر شدّت این هویت سیاسی مشترک اروپا افزود. در مقابل، هم بستگی اجتماعی و روح مشترک نیز احساس تعاون و اعتماد را در میان اعضای اتّفاق تشدید نمود.

هم بستگی اجتماعی، آرمان برقراری صلح در اروپای قرن نوزدهم را جامهٔ عمل پوشانید، امّا علاوه بر این، نواقص و ضعف‌های آن موجب فروپاشی نهایی اتّفاق و بازگشت رقابت‌های ملّی گردید. در اتّفاق اروپا به دلیل بروز قواعد آزادی‌خواهانه در بریتانیا و فرانسه و نظام پادشاهی مستبدانه در روسیه، پروس و اتریش، دقیقاً مشابه آنچه هنگام تشکیل اتّحادیه در آمریکا به واسطهٔ وجود موازین اجتماعی

متفاوت ایالات شمالی و جنوبی اتفاق افتاد، اختلاف و چند دستگی پدیدار شد. مفاهیم در حال تغییر داخلی نتوانست تا دهه‌های متمادی روند شکل‌گیری و عملکرد کارآمد اتّفاق اروپا را مختل سازد؛ اعضای اتّفاق رویکرد عدم مداخله را در خصوص امور داخلی یک دیگر اعمال کردند. با این حال، شکافی که بر اثر انقلاب‌های آزادی‌خواهانه و مبارزات محافظه‌کارانه در سال ۱۸۴۸ بر اروپا سایه افکند، ضربه‌ای بر پیکر اتّفاق وارد آورد که هیچ راه فراری از آن نبود.

رواج انقلاب‌های آزادی‌خواهانه و ناآرامی‌های سیاسی سال ۱۸۴۸ توجّه مقامات را به امور داخلی معطوف ساخت. دولت‌های فرانسه و روسیه، به ویژه، برای ارتقای سطح انسجام و مشروعیت سیاسی خود به ملّی‌گرایی روی آوردند، که این امر موجب تشدید ظهور مجدّد رقابت استراتژیک گردید. به علاوه، بسیاری از رهبران اولیهٔ اتّفاق دیگر در مسند کار حضور نداشتند و به همین دلیل هم مناسبات دوستانهٔ فردی، اعتماد و احساس هدف مشترک از اروپا رخت بر بست. از آن جایی که اتّفاق در وهلهٔ اول خط‌مشی‌های عمده را به مورد اجرا می‌نهاد، هم بستگی اجتماعی آن طور که باید و شاید گسترش نیافت. بنابراین، دستهٔ جدید رهبران اتّفاق، پایان کار آن را خواستار شدند. ابر قدرت‌های اروپا تا پیش از سال ۱۸۵۴ یک بار دیگر به ورطهٔ جنگ گرفتار آمدند، این بار در شبه جزیرهٔ کریمه[1].

اتّحادیه اروپا روایت‌گر سومین رویکرد در قبال مهار دنیای چند قطبی است. جنگ‌های ناپلئونی، جنگ کریمه، جنگ‌های وحدت آلمان، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم ـ در زمرهٔ درگیری‌هایی بود که به قدر کافی، ظرفیت مخرّب رقابت در میان مراکز همجوار قدرت را آشکار ساخت. رهبران اروپا، در مواجهه با این خون‌ریزی‌های طولانی مدّت، سعی کردند تا پس از جنگ جهانی دوم جغرافیای استراتژیک قاره را تغییر دهند. برنامه‌ای را که آن‌ها برای انجام دادن چنین کاری

طرح‌ریزی کردند به اندازهٔ تجربهٔ آمریکا در تشکیل اتّحادیه بلندپروازانه نبود امّا درصد دشواری آن به مراتب از طرح اتّفاق اروپا و وابستگی آن به همکاری کوتاه مدّت بیش‌تر بود. طرح میانه روی مزبور تشکیل یافته از یک فرایند تکاملی هم بستگی اقتصادی و سیاسی بود که می‌تواست در دراز مدّت دولت‌های ملّی اروپا را به یک دیگر پیوند زده، تعاون و مشارکت پایدار را جایگزین رقابت استراتژیک نماید. عناصر اصلی این طرح نیز مشابه بود ـ محدودیت‌های استراتژیک، اقدامات الزام آور و محدود کننده و هم بستگی اجتماعی.

محدودیت‌های استراتژیکی را که از آغاز در مرکز هم بستگی اروپاییان قرار داشته، می‌توان به سه سطح مختلف طبقه‌بندی نمود. نخست آن که، لازم بود کشور آلمان، عامل اصلی بروز جنگ جهانی اول و دوم، محدود گردد. رقبای پیروز آلمان نخستین محدودیت‌ها را بر ضدّ این کشور اعمال کردند. متّفقین، کشور را اشغال کردند و پس از شروع جنگ سرد، آن را به دو بخش تقسیم کردند. اشغال‌گری شوروی تا مدّت‌ها در آلمان شرقی ادامه یافت. در آلمان غربی، مردم آلمان به شرکت دراشکال مختلفی از خویشتن‌داری رضایت دادند، که از آن جمله می‌توان به لغو ستاد کلّ ارتش به منظور محدود ساختن نظامی‌گری، انتقال پایتخت از برلین پر ابهت به بن بی‌تکلّف با هدف تغییر خط‌مشی، و مشروعیت استفاده از قوای نظامی به هر دلیلی غیر از دفاع منطقه‌ای، اشاره کرد. مردم آلمان غربی با روی باز با گذشتهٔ خود برخورد می‌کردند، مسؤولیت تمامی وحشی‌گری‌هایی راکه کشورشان مرتکب گردیده بود، پذیرفتند و با همسایگان خود مصالحه کردند؛ اقداماتی که برای رهایی جامعهٔ آلمان از ملّی‌گرایی ستیزه جویانه لازم بود.

دوم آن که، فرانسه و آلمان غربی به عرصه وسیعی از هم بستگی اقتصادی و سیاسی گام نهادند و مطمئن گردیدند که مرز میان آن‌ها بار دیگر به خط جریمهٔ ژئوپولوتیک تبدیل نخواهد شد. هدف از تشکیل ائتلاف فرانسه ـ آلمان آن بود که از

فعالیت‌های یکّه‌تازانهٔ دو ملّت کاسته شود؛ تصمیمات مربوط به منافع مشترک از طریق توافق و مصالحه اتّخاذ گردد. ائتلاف فرانسه ـ آلمان، به دلیل آن که قدرت و نفوذ دو کشور قدرتمند اروپایی را در خود جمع داشت، ابزاری پر قدرت به شمار می‌آمد. امّا مدیریّت کارآمد و مؤثر ائتلاف موجب شد تا بلندپروازی‌های هر دو طرف محدود گردد.

سوم آن که، اتّحادیه اروپا خود به عنوان یک ابزار محدود کننده که بر پایهٔ معامله‌ای میان ائتلاف فرانسه ـ آلمان و همسایگان کوچک‌تر آن استوار بوده، عمل کرده است. اصل معامله در واقع آن بوده که دو کشور آلمان و فرانسه موافقت کردند تا قدرت سرکوب‌گرانه خود را محدود سازند، از برخی مزایای ناشی از قدرت و نفوذ خود صرف نظر نمایند و عملکرد خود را با محدودیت‌های اروپای متّحد منطبق سازند. در عوض، کشورهای کوچک‌تر متّعهد شدند تا با فرانسه و آلمان همکاری کرده، به تشکیلات اروپایی آنان بپیوندند. دولت‌های کوچک‌تر از طریق این معاملهٔ مهم توانستند به آنچه خواستار آن بودند دست یابند ـ عاملی بازدارنده در برابر قدرت نامحدود فرانسه و آلمان؛ و فرانسه و آلمان نیز به خواستهٔ خود نایل شدند ـ اروپایی که خود آن را طرح‌ریزی کرده‌اند(۲۲).

اروپا برای طرح‌ریزی اقدامات مورد نیاز برای محقّق ساختن معاملهٔ مزبور رویکرد فزاینده و رو به رشدی را در دستور کار قرار داد. گذشتهٔ خون بار و خطوط تفکیک کنندهٔ سیاسی و فرهنگی اروپا مانع از آن می‌شد که بتواند تجربهٔ آمریکا را بار دیگر تکرار کرده، شرایط تشکیل اتّحادیه را از همان ابتدا وضع نماید. در عوض، اروپا ناچار بود تا از طریق تأسّی جستن به اقدامات منفصل پایدار و طولانی مدّت، رفته رفته راه دست‌یابی به اتّحادی الزام آور و محدود کننده را هموار سازد. بنیان‌گذاران اتّحادیه اروپا برای عملی ساختن طرح خود به هم بستگی اقتصادی روی آوردند. برای آن که اروپا به یک موجودیت سیاسی مشترک نایل آید، به ناچار

باید ابتدا از طرح‌ریزی موجودیت سیاسی مشترک آغاز نماید. رهبران اروپایی، در سال‌های غم‌انگیز و دردناک پس از جنگ جهانی دوم، جز این که هم‌بستگی اقتصادی را چاشنی تحولات ژئوپولوتیک قرار دهند چارهٔ دیگری نداشتند.

رابرت شومان[1]، آن زمان که اروپا اولین گام را در مسیر تحقق طرح خود، تأسیس جامعهٔ فولاد و زغال سنگ اروپا (ECSE)، برداشت، در خصوص وضعیت مزبور این گونه توضیح می‌دهد: «جنگ‌های ما به دلیل عدم اتّحاد اروپا بوده است... این طرح [برای جامعهٔ فولاد و زغال سنگ] می‌تواند سنگ بنای تشکیل فدراسیونی را که به شدّت برای برقراری صلح در اروپا لازم است بنیان نهد»(۲۳). به رغم چندین دهه تحوّل فزاینده در ECSE و سپس در اتّحادیه اروپا، هر دو فرایند و هدف غایی مورد نظر شومان همچنان ثابت باقی مانده است. هلموت کهل[2]، صدراعظم آلمان، هنگام بحث در مورد چشم انداز وحدت پولی در سال ۱۹۹۶ گفت: «سیاست هم بستگی اروپا در واقع به این مسأله می‌پرازد که ره آورد قرن بیست و یکم جنگ خواهد بود یا صلح»(۲۴).

هم بستگی سیاسی از همان آغاز همواره در پس هم بستگی اقتصادی قرارگرفته است. بخش‌هایی که در وحدت اقتصادی ذی نفع بوده‌اند، نقش نیروی محرّکه طرح اروپایی‌ها را ایفا کرده و دولت‌های ملّی را به واگذاری حقوق و امتیازات سردمداری ترغیب نموده‌اند. با این حال، اقدامات رو به رشد موجب گردیده تا قدرت فعالیت‌های اتحادیه اروپا با هزینهٔ دولت‌های ملّی افزایش یابد. اتّحادیه اروپا اکنون در بطن پیشنهادهای متّعددی برای افزایش تمرکز قدرت سیاسی خود قرار دارد، که از آن جمله می‌توان به تغییر قوانین رأی دهی در شورا، افزایش میزان کارایی تصمیم‌گیری‌ها و تقویت نقش پارلمان اروپا اشاره کرد. فرایند طرح‌ریزی و

---

1. Robert Schuman.
2. Helmut Kohl.

تصویب قانون اساسی اروپا، در مفهوم واقعی و نمادین آن، در دست بررسی است.

هم بستگی اجتماعی و گستردگی وفاداری و هویت مشترک اروپا موجب افزایش کارایی اقدامات اتّحادیه اروپا در ملزم ساختن و محدود کردن دولت‌های ملّی منفرد گردیده است. احساس قرابت و پیوند اروپایی‌ها با دولت‌های منفرد خود هنوز هم بیش‌تر از آمریکایی‌هاست. این که بسیاری از اروپایی‌ها اکنون خود را شهروندان اروپایی، و نه فقط شهروند دولت ملّی خود، قلمداد می‌کنند، حکایت از آن دارد که تلاش‌های اتّحادیه اروپا در پروردن یک هویت اروپایی مشترک به ثمر رسیده است. این تغییر در نگرش‌ها و وفاداری‌ها تا حدودی محصول طبیعی هم‌بستگی اقتصادی و مرزهای باز به شمار می‌آید. با این حال، اقدامات آشکار به‌عمل‌آمده در عرصهٔ مهندسی اجتماعی نیز نقش مهمّی در این خصوص ایفاکرده است. پرچم اروپایی، پارلمان اروپایی، گذرنامهٔ اروپایی، واحد پول مشترک، مبادلات فرهنگی و آموزشی، تأسیس چندین دانشگاه اروپایی ـ همگی در زمرهٔ نوآوری‌هایی به شمار می‌آید که به ایجاد قلمرو معقولی از خط‌مشی‌ها در چارچوب اروپایی مشترک کمک شایانی نموده است.

جذّابیت اتّحادیه اروپا در میان دموکراسی‌های نوظهور اروپا نشان از جذّابیت ساختار آن دارد. یک اتّحادیه رو به رشد، همچون مورد آمریکا، کشورها را به طرف‌داری و یا تشکیل ائتلاف مخالف ملزم نمی‌سازد. بلکه بر عکس دولت‌هایی که در خارج از اتّحادیه قرار دارند بی صبرانه برای عضویت در آن انتظار می‌کشند. دموکراسی‌های جدید، به جای آن‌که اروپا را نهادی متجاوز و تهدید برای حاکمیت و بهروزی خود قلمداد کنند، به عضویت در اتّحادیه اروپا به چشم مجّوزی برای سعادت و امنیت خویش می‌نگرند. اتّحادیه اروپا متعهد شده است تا همان کاری را که در اروپای غربی به انجام رسانیده در اروپای مرکزی نیز به مورد اجرا نهد ـ جایگزین‌ساختن تأثیرات الزام آور و محدود کنندهٔ اتّحادی صلح‌آمیز به جای چشم انداز چند قطبی جنگ پرور.

آینده

هیچ عاملی به اندازهٔ ورود به عبور ژئوپولوتیک با تصوّر غلط سکون ژئوپولوتیک خطرناک نیست. با این حال، این دقیقاً همان موضوعی است که ایالات متّحده در معرض آن قرار گرفته است. احتمالاً مشغله ذهنی آمریکا امروز مبارزه با تروریسم است، و این توجّه و تمرکز افکار در نتیجهٔ عنایت به معضلات ناشی از بازگشت جهان چند قطبی حاصل آمده است. عصر تک قطبی‌گری آمریکا نیز با اسلوبی غلط‌انداز به انتهای کار خود نزدیک می‌گردد، در حالی که بیش‌تر ناظران و سیاست‌گذاران از درک اهمیّت و برجستگی ژئوپولوتیک ظهور اروپا عاجز مانده‌اند. ماهیت متغیّر سیاست جهانی نگری آمریکا ضمن آن‌که بر سرعت تغییرات جهانی خواهد افزود، اضمحلال عصر تک قطبی‌گری را نیز موجب خواهد شد. تخمین و شناسایی روند کاهش انگیزه‌های سیاسی به مراتب از برآورد میزان کاهش توان نظامی دشوارتر است. همین طور تخمین از خود بیگانگی خاموش نشأت گرفته از یک جانبه گرایی آمریکا نیز کار بسیار دشواری است.

بیش‌تر تحلیل‌گران آمریکا، که به سردمداری و بی اعتنایی به نیروهای نامحسوس امّا قدرتمند تغییر دهندهٔ خط‌مشی‌های جهانی خوگرفته‌اند، همچنان بر این باورند که عصر تک قطبی گری آمریکا همیشگی است. وسعت اقتصاد و تأسیسات دفاعی قدرتمند ایالات متّحده بر این اندیشه ناصواب صحّه می‌گذارند. در حقیقت، اطمینان به جاودانگی اقتدار آمریکا آمیزهٔ خطرناکی از انزواگرایی و یک‌جانبه گرایی را موجب گردید که رؤوس اصلی سیاست خارجی رییس جمهور، جرج دبلیو بوش، در وهلهٔ نخست بر پایهٔ آن استوار بود.

کنترل روند بازگشت به جهان چند قطبی دشوار و تحت بهترین شرایط هم پرمخاطره خواهد بود. بی‌اعتنایی به اشاعهٔ جهانی قدرت، تمرکز بر دفاع سرزمینی و مبارزه با تروریسم به گونه‌ای که اکنون در جریان است، تنها بر وخامت اوضاع

خواهد افزود. ایالات متّحده با اطمینان از این که بازگشت جهان چند قطبی به بیگانگی و رقابت خواهد انجامید، اروپا و سایر مدّعیان را بر ضدّ خود می‌شوراند. چنان چه آمریکا در پی آن باشد تا تک قطبی‌گری خود را فراتر ازگنجایش و زمان آن گسترش دهد، در آن صورت لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهان خود برداشته و از طریق زمینهٔ بروز نارضایتی‌های مردمی و همین طور کناره‌گیری نهایی کشور را فراهم خواهد آورد. احتمال دارد نظام بین‌المللِ از هم گسیخته در ترکیب با هجوم ناگهانی انزواگرایی آمریکا دقیقاً به همان وضعیتی منجر گردد که در خلال دههٔ ۱۹۳۰ راه را برای بروز جنگ هموار ساخت.

در عوض، ایالات متّحده باید خود را از این سردرگمی رهانیده، به شکل دهی انتقالی که در عرصهٔ جهانی در شرف وقوع است، بپردازد. مسألهٔ اصلی اکنون این نیست که عصر تک قطبی‌گری آمریکا تا چه زمانی به طول خواهد انجامید، بلکه مسأله دراین جاست که آیا ظهور نظام چند قطبی با بی کفایتی همراه خواهد بود یا با تدبیر و دوراندیشی. چنان چه ظهور چند قطبی گری با بی کفایتی همراه گردد، در آن صورت به احتمال زیاد ظهور تعارضات و بی‌ثباتی جدید تنها ره‌آورد آن خواهد بود. امّا چنان چه تدبیر و دوراندیشی چاشنی ظهور جهان چند قطبی گردد، آمریکا دست کم برای سر و سامان دادن به آن فرصت در خود توجهی خواهد داشت.

بازگشت جهانی از مراکز چند جانبه قدرت ضرورتاً به معنای بازگشت خطوط جریمهٔ ژئوپولوتیکی است. بنابراین، مهم‌ترین چالش پیش روی ایالات متّحده همانا یافتن راهی برای به حداقل رسانیدن این خطوط جریمه، پیوند ایجاد کردن میان آن‌ها و بالاخره نظارت بر میزان بلند پروازی‌های آمریکا به منظور کاهش تمایلات ستیزه جویانهٔ آن است. همان گونه که از تاریخ آمریکا بر می‌آید، محدودیت‌های استراتژیک، نهادهای الزام آور و محدودکننده و هم‌بستگی اجتماعی، همواره اصلی‌ترین عناصر دست‌یابی به موفقیت در مهار چند قطبی‌گری

به شمار می‌آمده است. سه عنصر مزبور باید همچون سنگ بنای طرح‌ریزی سیاست جهانی‌نگری آزادی‌خواهانه جدید عمل کرده، محور عقلانی استراتژی کارآمد آمریکا قرار گیرد.

محدودیت‌های استراتژیک

لازمهٔ اِعمال محدودیت‌های استراتژیک، کناره‌گیری از قدرت، عقب نشینی و وانهادن عرصه به دیگر قدرت‌هاست. این استراتژی به هیچ وجه در تمامی نقاط جهان قابل اجرا نیست. خویشتن‌داری هنگام مواجهه با دشمنی سرسخت، اقدامی احمقانه و انگیزه‌ای برای سوء استفاده خواهد بود. به عنوان مثال، سیاست اقناع‌سازی که بریتانیا در خلال دهه ۱۹۳۰ در برابر آلمان نازی از خود نشان داد کاملاً بی مورد بود ـ و زیان‌های آن را نیز متحمّل شد. ایالات متّحده در حال حاضر با تهدید بسیار جدّی‌ای از جانب تروریسم رو به روست ـ و نباید در برخورد با آن هیچ گونه محدودیتی از خود نشان دهد. با این حال، آمریکا در حال حاضر هیچ رقیب بزرگی را پیش رو ندارد. امّا در عوض، با مجموعه رقبای قدرتمندی رو به روست که مقاصد و نیّات آن‌ها هنوز مراحل تکوین خود را می‌گذراند. بنابراین آمریکا فرصت بی‌نظیری دارد تا این مقاصد را سمت و سو بخشیده، آن‌ها را به مسیر صحیح هدایت کند و از قدرت فزاینده در جهت کاهش تأثیرات ستیزه جویانهٔ خطوط جریمهٔ جدید بهره‌برداری نماید. در چنین موقعیتی، اِعمال محدودیت‌های ژئوپولوتیک در واقع به منزلهٔ تسلیم شدن برای دست‌یابی به فتوحات بیش‌تر، و کناره‌گیری از قدرت در حقیقت به منزلهٔ دست‌رسی به نفوذ فراوان‌تر است.

اِعمال محدودیت‌های استراتژیک به چندین طریق اهداف یاد شده را محقّق می‌سازد. ایالات متّحده مقاصد خیرخواهانهٔ خود را آشکار ساخته، به سایر کشورها نشان می‌دهد که به برقراری صلح بیش‌تر از برقراری حاکمیت علاقه‌مند است.

شرکای پر قدرت نیز از آن پس واکنشی مهربانانه از خود نشان داده، فعّالیت متقابل خویشتن دارانه‌ای را که اساس ایجاد اعتماد به شمار می‌آید به مورد اجرا می‌نهند. ایالات متّحده، از طریق وانهادن عرصه به دیگر قدرت‌ها، علاوه بر این قادر خواهد بود تا زمان و نحوهٔ بر عهده گرفتن مسؤولیت‌های بیش‌تر این قدرت‌ها را تعیین نماید. آمریکا می‌تواند آن زمان که رقبای پر قدرتش از پاسخ‌گویی به واشنگتن طفره می‌روند و در صددند تا از زیر سلطهٔ ایالات متّحده شانه خالی کنند، به عوض زیر فشار گذاردن، آن‌ها را به انجام دادن وظایفشان ملزم نماید. آمریکا می‌تواند دقیقاً به همان شکلی که بریتانیا و روسیه در خلال اتفاق اروپا ملّت‌های اتریش، فرانسه و پروس را اقناع کردند، جایگاه مدّعیان فزاینده را ارتقا بخشیده، قدرتی را که خنثی‌کنندهٔ انزجار آن‌هاست، به آنان اعطا نماید. خطر طغیان‌گری فرزندی که از والدینی متکبّر و سلطه جو تمرّد می‌کند به مراتب از خطر فرزندی که از بند وابستگی رهانیده شده و خویشتن‌داری و مسؤولیت‌های معقول را پیشهٔ خود می‌سازد، بیش‌تر است.

اروپا

استراتژی کارآمد مبتنی بر محدودیت استراتژیک در عمل به چه معناست؟ این امر در وهلهٔ نخست به معنای تأیید آمال اروپایی‌ها برای دست‌یابی به قدرت و استقلال بیش‌تر است. گویی تاریخ به نقطهٔ اول بازگشته است. شهروندان آمریکا، در خلال نخستین روزهای تشکیل جمهوری، نفرت خود را نسبت به اقتدار اروپا و خود بزرگ‌تر بینی پدید آمده از آن ابراز داشتند. همیلتون در ***فدرالیست ۱۱*** در این باره می‌نویسد: «اقتدار طولانی مدّت اروپا موجب شده تا به مقام صاحب‌اختیاربودن جهان به خود ببالد، و سایر ابنای بشر را موجوداتی قلمداد کند که تنها برای نفع رساندن به آن خلق شده‌اند. برخی از به اصطلاح فیلسوفان عالی مقام، اقتدار جهان را با تعبیراتی آشکار به ساکنان اروپا نسبت داده و قویاً اظهار

داشته‌اند که حیوانات، و در میان آن‌ها برخی ازگونه‌های بشری، در آمریکا ساکنند ـ که حتّی سگ‌ها هم از استنشاق هوای ما، از پارس کردن باز می‌ایستند»(۲۵).

امّا چندی بعد اوضاع دگرگون شد. خود بزرگ‌تر بینی اروپا به واسطهٔ رشد فزایندهٔ آمریکا رو به افول نهاد. اروپا مدبّرانه از صحنه کناره گیری کرد و در طول زمان مراتب انزجار خود را نسبت به حاکمیت آمریکا و نخوت نشأت گرفته از آن بروز داد. روزنامهٔ هفتگی ***اشپیگل*** چاپ آلمان در این باره می‌نویسد: «آمریکایی‌ها، فارغ از هر گونه محدودیت و یا اشکال تراشی، به فعّالیت مشغولند، گویی در جهان آمریکایی خود صاحب چک سفیدْ امضا هستند. به نظر می‌رسد که واشنگتن به واسطهٔ قدرتی که از فروپاشی کمونیسم و شکوفایی اقتصادی به دست آورده، از خود ناباوری نشأت گرفته از ضایعهٔ ویتنام فاصله گرفته است. آمریکا اکنون مرد عضلانی خط مشی‌های بین‌المللی به شمار می‌آید: عرض اندام می‌کند، به خودنمایی می‌پردازد و هول‌انگیز ظاهر می‌شود»(۲۶).

اکنون اوضاع یک بار دیگر دگرگون شده است. اروپا در حال هم بستگی و پیشی‌گرفتن از آمریکاست و آمریکا را به کناره‌گیری سوق می‌دهد. ایالات متّحده باید از انتقال گذشتهٔ قدرت و نفوذ از یک سوی آتلانتیک به سوی دیگر تجربه کسب کند. انتقال صلح‌آمیز مزبور تا حدّ زیادی به دلیلِ اعمال محدودیت‌های استراتژیک بریتانیا و همین طور وانهادن عرصه به آمریکا حادث گردید. آمریکایی‌ها در جنگ استقلال و یک بار دیگر در جنگ سال ۱۸۱۲ با بریتانیا به مبارزه پرداختند. با این حال، جانشینی آمریکا به جای بریتانیا به عنوان حاکم نیم کرهٔ غربی ـ انتقال واقعی مصدر قدرت ـ بدون شلیک حتّی یک گلوله صورت پذیرفت.

لندن در خلال آخرین دهه‌های قرن نوزدهم، برخی از خواسته‌های نفاق‌انگیز ایالات متّحده را جامهٔ عمل پوشانید. بریتانیا توان نظامی خودرا درکانادا به میزان زیادی کاهش داد؛ در منازعه‌ای که بر سر مرزهای ونزوئلا حادث گردید

خویشتن‌داری نشان داد، در طول جنگ آمریکا ـ اسپانیا و همین طور پیشروی آمریکا به اقیانوس آرام از ایالات متّحده حمایت کرد و بالاخره آن که حضور دریایی خود را در سرتاسر غرب اقیانوس اطلس کاهش داد. ایالات متّحده نیز با غیرنظامی‌کردن مرز خود با کشور کانادا، و ابراز تمایل در خصوص حلّ و فصل مناقشات با لندن از طریق داوری بی طرفانه، در برابر اقدامات بریتانیا واکنش نشان داد. ناظران و سیاست‌گذاران هر دو طرف پیش از دهه ۱۹۰۰ اذعان کردند که پیوند و قرابت میان دو کشور به حدّی گسترش یافته است که نزاع میان آن‌ها «خطر نامتعارف بروز جنگی داخلی» را به همراه خواهد داشت(۲۷).

این که دورهٔ حکم‌رانی بریتانیا بدون درگیری مستقیم میان بریتانیا و آمریکا جای خود را به دورهٔ حکم‌رانی آمریکا سپرد، یک نابه‌هنجاری تاریخی محسوب می‌گردد. بیش‌تر ابر قدرت‌ها پس از تحمّل شکستی سنگین از جانب رقیب نوظهور از صحنه کناره گیری می‌کنند. بریتانیا و آمریکا میراثی مشترک و فرهنگی دموکراتیک داشتند که در مورد هر دو کشور صدق می‌کرد. به علاوه، ظهور آلمان و تهدید آن در قبال ثبات اروپا موجب شد تا لندن برای مصالحه با ایالات متّحده مصمّم گردد، که این امر خود بریتانیا را قادر ساخت تا ناوگان دریایی مستقر در اقیانوس اطلس خویش را برای رویارویی با تهدیدهای نزدیک به خانه احضار نماید. با این حال، وجه اشتراک و انگیزه‌های استراتژیک میان بریتانیا و آمریکا به اندازه‌ای نیست که بروز جنگ میان آن‌ها را منتفی سازد. روم و قسطنطنیه، میراث، مذهب و نظام حکومت‌داری مشترکی داشتند. آن‌ها هر دو با تهدیدهای بیرونی مواجه بودند و تجزیه امپراتوری روم در قرن سوم به دو نیمهٔ شرقی و غربی با تدبیر صورت پذیرفت، نه با بی‌کفایتی و تقصیر. با این حال، آنچه باقی ماند نه توافق و صلح، که پیشینه‌ای از کشمکش و خون ریزی بر سر دست‌یابی به قدرت بود.

عملکرد ایالات متّحده نخستین عاملی است که مشخّص می‌سازد آیا پایان

سلطهٔ آمریکا به انتقال صلح‌آمیز قدرت از بریتانیا به ایالات متّحده شباهت خواهد داشت و یا این که تجربهٔ خون آلود رومی‌ها و بیزانسی‌ها را بار دیگر زنده خواهد کرد. آمریکا همچون بریتانیا در خلال دههٔ ۱۸۰۰، سردمدار فعلی جهان است و بنابراین اختیار تام دارد. چنان چه ایالات متّحده درصدد است تا راه محدودیت‌های متقابل، نه درگیری، را با اروپا در پیش گیرد، باید نخستین گام را در مسیر توافق و وانهادن عرصه به سردمدار جدید بر دارد. آمریکا خوش شانس است که شریکی علاقه‌مند و موافق در اروپا دارد. این هر دو منطقه پیشینه‌ای طولانی و ارزش‌های مشترک بسیاری دارند. به علاوه، اروپا متجاوزی ستیزه‌جو نیست که نیازمند برخورد جدّی باشد. اتّحادیه اروپا، نه در پی استیلا و حکم‌رانی، که در صدد افزایش توان ژئوپولوتیک خویش است. چنان چه ایالات متّحده در مهار انگیزه‌های یک جانبه‌گرایانهٔ خود کارآمد نشان دهد، در آن صورت بلندپروازی محدود اروپا دلایل بسیاری برای خوش‌بینی در خصوص چشم انداز برقراری توافق و رابطهٔ متقابل به دست می‌دهد.

دستگاه اجرایی کلینتون، به واسطهٔ حمایت‌های وافی از فرایند تلفیق اروپا، در مقایسه با پیشینیان خود گام‌های به مراتب مؤثّرتری در مسیر مطالعه برداشت. در طول جنگ سرد، هم دموکرات‌ها و هم جمهوری خواهان، از تلفیق اروپا حمایت می‌کردند، امّا احساس نهفته‌ای از سوء ظن نسبت به این که قدرت اروپا موجب کاهش نفوذ آمریکا خواهد شد، همواره اشتیاق واشنگتن را محدود می‌ساخت. کادر اجرایی کلینتون با این سنّت مبارزه کرده، حمایت‌های قوی و خالصانه‌ای از واحد پول مشترک اروپا و همین طور افزایش انسجام و تعداد اعضای اتّحادیه اروپا به عمل آورد. کلینتون دریافت که افزایش قدرت و خودباوری اروپا در نهایت به سود ایالات متّحده خواهد بود.

با این حال، توانایی کادر اجرایی کلینتون در تحمّل افزایش قدرت اروپا محدود

بود. زمانی که اتّحادیه اروپا به منظور ایجاد قابلیت‌های دفاعی مستقل اقداماتی را به مورد اجرا نهاد، دستگاه اجرایی از عادات گذشتهٔ خود چشم پوشید. مشاوران بوش نیز حتّی با این که قصد خود را مبنی بر کاهش تعهّدات استراتژیک آمریکا در قبال اروپا اظهار داشتند، به یک اندازه در خصوص آرمان‌های دفاعی اروپا احتیاط به خرج دادند. از همه این‌ها گذشته، نظارت بر مسایل امنیتی در امر ایجاد سلسله مراتب قدرت و تعیین کشور صاحب اختیار مؤلّفه‌ای سرنوشت ساز به شمار می‌آید.

واکنش همیشگی سوء ظن‌آمیز واشنگتن در قبال بلند پروازی‌های ژئوپولوتیک اروپا حکایت از آن دارد که کار آمریکا در کنار آمدن با اقتدار رو به افول نهاده‌اش تا چه حد دشوار است. با این حال، مقاومت در برابر روند رو به رشد اتّحادیه اروپا موجب خواهد شد تا احتمال عبور آرام و صلح‌آمیز از جهانی تک قطبی به جهانی چند قطبی کم رنگ گردد؛ ایالات متّحده باید فرصت را غنیمت شمرده، قدرت فزایندهٔ اروپا را به مسیری هدایت کند که به جای رقیب، مکمّل ایالات متّحده باشد. آمریکا باید در تمامی ابعاد از جمله: دفاع، به کارگیری محدودیت‌های استراتژیک به عنوان ابزاری برای افزایش حضور اروپا و هموار کردن مسیر تحقّق آرمان‌های ژئوپولوتیک آن، از فرایند تلفیق اروپا استقبال کند.

اروپا باید برای پشت سر نهادن بن بست‌های فعلی و بر طرف ساختن نیّات سوء خود، روند تدارک قوایی نظامی راکه قابلیّت عملیاتی مستقل داشته باشد، در دستور کار قرار دهد. اتّحادیه اروپا باید از تعاون و تلفیق هر چه بیش‌تر خط‌مشی‌های دفاع ملّی دست شسته، طرح‌ها و برنامه‌های مورد نیاز برای افزایش توان اروپا را به مورد اجرا نهد. علاوه بر این، لازم است تا دولت‌های اروپایی مبنای سیاسی لازم را برای این برنامه‌های دفاعی فراهم آورند. تبدیل فرایند سربازگیری به ارتش حرفه‌ای، ارتقای سطح تجهیزات و آموزش، ادغام فرایند برنامه‌ریزی و آماده‌سازی دولت‌های منفرد، افزایش بودجهٔ نظامی [illegible] همگی در زمرهٔ اقدامات

هستند که به توافق عمومی و دور جدیدی از اراده‌های مشترک نیازمند است.

ایالات متّحده نیز باید در مقابل از طریق خاتمه دادن به خرده‌گیری از تحرکّات اروپا و همین طور پیشنهاد یک معاملهٔ جدید ـ قابلیت‌های دست‌یابی به نفوذ ـ از خود واکنش نشان دهد. آمریکا موافق است تا به اروپا قدرتی متناسب با قابلیت‌هایش اعطا نماید. ایالات متّحده اعلام می‌دارد که حاضر است تا از طریق اعطای مسؤولیت‌های بیش‌تر به اتّحادیه اروپا به کار معامله پایان دهد. اعطای نفوذ و قدرت بیش‌تر به دولت‌های اروپایی در چارچوب تشکیلات فرماندهی ناتو اقداماتی مؤثر به شمار می‌آمد. تصمیم ناتو مبنی بر صدور فرمان عملیاتی به قوای اروپا برای شرکت در مأموریت کوزوو حرکتی مثبت قلمداد می‌گردید.

ایالات متّحده، هنگام شکل‌گیری قابلیت‌های دفاعی و اراده‌های مشترک اروپا، باید در صدد یافتن راهی باشد تا مشارکت به مراتب حساب شده‌تر و معقول‌تری را با اتّحادیه اروپا در پیش گیرد. تحقّق این امر مستلزم افزایش مناسبات دیپلماتیک با اروپا به عنوان یک وجود واحد است. این امر به معنای مشورت کامل با اروپا پیش از مبادرت به اقدامات سیاسی مهّم است؛ و بالاخره آن که این امر به معنای فعالیت‌های آموزشی مردمی برای کسب اطمینان از این موضوع است که کنگره و مردم آمریکا به اروپا نه به دید مزاحم و رقیبی استراتژیک، که به دید همتایی نوظهور می‌نگرند.

همچنان که آمریکا و اتّحادیه اروپا در صدد ایجاد روندی جدید و متعادل‌تر در خصوص مناسبات آتلانتیک هستند، باید در تکمیل دو فرایند دیگر نیز با یک دیگر همکاری نمایند: تثبیت صلح در جنوب شرقی اروپا و الحاق روسیه به طرح اروپا. ضلع جنوب شرقی اروپا همچنان بغرنج‌ترین و آشوب زده‌ترین ناحیهٔ آن به شمار می‌آید. تحوّلات تاریخی‌ای که موجب برقراری دموکراسی و صلح در شمال اروپا گردید ـ صنعتی شدن، شکل‌گیری فرقه‌هایی که با تقسیمات قومی مغایرت داشت،

جدایی کلیسا ـ هیچ کدام در بخش جنوب شرقی به حدّ کمال نرسید. از این رو، قوم مداری، مذهب و خواسته‌های تاریخی متضاد همچنان در امر سیاست‌گذاری دخیل است.

اتّحاد صربستان و مونته نگرو، به رغم تحوّل صلح‌آمیز عظیمی که رییس جمهور اسلوبودان میلوشویچ را در سال ۲۰۰۰ از مسند قدرت پایین کشید، همچنان ناپایدار نشان داده، احتمال دارد یک بار دیگر از هم متلاشی گردد. شش سال است که به موجب **پیمان دایتون**[۱] در بوسنی صلح برقرار است. امّا تنها به دلیل آن که نیروهای ناتو دائماً در حال آماده باش به سر می‌برند. در صورت فاصله گرفتن جامعهٔ بین‌الملل از یک دیگر، احتمال بازگشت جنگ به بوسنی بسیار زیاد خواهد بود. آلبانی تنها در حدّ نام یک دولت به حساب می‌آید؛ دولت مرکزی هیچ گونه نظارتی بر بخش‌های وسیع کشور و شیوع فساد ندارد. یونان و ترکیه نیز همچنان همسایگانی ناخرسند محسوب می‌گردند؛ سیاست مداران دو طرف پیوسته به رجزخوانی مشغولند، هواپیماهای آن نیز دائماً در حال آماده باش به سر می‌برند، امّا پیکارهای هوایی بر سر دریای اژه ستیزه‌جویانه و خطرناک به نظر می‌رسد. چنان چه اقدامی در خصوص حلّ و فصل مناقشات بغرنج مزبور صورت نپذیرد، روند رو به رشد اتّحادیه اروپا با مشکل رو به رو شده، ابزارهای نظامی و دیپلماتیک آن زایل خواهد شد. اگر قرار است که دههٔ حاضر همچون دوره‌ای انتقالی برای محوّل کردن مسؤولیت ادارهٔ امنیت به اروپا عمل نماید، نخست ایالات متّحده و اتّحادیه اروپا باید با همکاری یک دیگر مطمئن گردند که جراحات تاریخی مزبور برای همیشه التیام یافته است.

روند صلح در بالکان در حال حاضر به واسطهٔ ترکیبی از اعمال فشار (از طریق حافظان صلح ناتو)، قیمومیت سیاسی (از طریق سازمان ملل و دفتر نمایندگان

ارشد جامعهٔ بین‌الملل) و همین طور کمک‌های اقتصادی (از طریق اتحادیهٔ اروپا) پابرجا مانده است. امید است که روند تدریجی تلفیق منطقه با اتّحادیه اروپا معجزه کرده، نهایتاً تمامی تقسیمات سیاسی و قومی‌ای را که موجب بروز تعارض و تنش می‌گردد، مرتفع سازد. استراتژی مزبور، با این که در ظاهر معقول و حساب شده به نظر می‌رسد، به لحاظ زمان‌بندی مشکل دارد. دست کم یک نسل ـ اگر نگوییم دو نسل ـ زمان لازم است تا دولت‌های از هم پاشیدهٔ بالکان مهیّای پیوستن به اتّحادیهٔ اروپا گردند. در این میان، همچنان بر وخامت غرض‌ورزی‌های قومی افزوده خواهد شد؛ کودکانی که شاهد قتل عام والدین خود به دست دولت‌های همسایه بوده‌اند به راحتی حاضر به بخشش و فراموش کردن آن‌ها نخواهند بود. از این منظر، ایالات متّحده و اتّحادیه اروپا به مهلکه‌ای در بالکان گرفتار آمده‌اند که در چارچوب زمان نمی‌توان نقطهٔ پایانی برای آن متصور شد. احتمال دارد پیش از آن که فرایند تلفیق اروپا به فصلی پایدار تبدیل شود، کاسهٔ صبر آمریکا و اتّحادیه اروپا تماماً لبریز گردد.

زمانی که روند الحاق بالکان به اتّحادیهٔ اروپا هدف غایی قرار می‌گیرد، به اقداماتی نیاز است که در کوتاه‌ترین زمان ممکن بتواند وضعیتی ثابت، هر چند موقت را در منطقه برقرار سازد. تحقّق هدف موقت مزبور باید بدون نیاز به غیر، و یا دست کم با کم‌ترین اتّکا به خیل عظیم نیروهای بیرونی، دستگاه‌های اجرایی و نیروهای کمکی صورت پذیرد. لازمهٔ دست‌یابی به هدف مزبور صحّه گذاشتن بر این مطلب است که صیانت از جوامع چند قومیتی بالکان، هر چند در ظاهر امری ستودنی است، در مقام عمل قابل اجرا نیست. دولت‌هایی که بیش‌ترین میزان همگونی قومی را دارا هستند ـ اسلوونی و کراوسی ـ از بیش‌ترین میزان اصلاحات سیاسی و اقتصادی نیز بهره‌مندند. دولت‌هایی که حجم وسیعی از اقلیت‌های قومی را شامل می‌گردند، در مواجهه با کوچک‌ترین خطر از هم فرو می‌پاشند. در حال حاضر کوزوو به غیر از نام، از سایر جهات از صربستان مستقل است. بوسنی میان

صرب‌ها، کروات‌ها و مسلمانان تقسیم گردیده است؛ آن‌ها به ندرت تاب تحمّل یک‌دیگر را دارند و تنها به موجب ارعاب جامعهٔ بین‌الملل است که به پای‌بندی به دولتی یک پارچه تظاهر می‌کنند. مقدونیه که در تمام طول دههٔ ۱۹۹۰ توانسته بود از جنگ و خون‌ریزی اجتناب ورزد، در سال ۲۰۰۱ به دام درگیری میان گروه‌های اقلیت آلبانیایی تبار و اکثریت‌های اسلاو گرفتار آمد.

بنابراین، روز حسابی در انتظار است؛ روزی که به هماهنگی دوباره مرزها و توافق منطقه‌ای جدیدی خواهد انجامید که برقراری صلحی پایدار را نوید می‌دهد.

کوزوو سرانجام از صربستان جدا، و به عنوان دولت یا منطقه‌ای خود مختار شناخته خواهد شد. مقدونیه شانس آن را دارد که دولتی چند قومیتی باقی بماند، امّا تداوم هم بستگی آن مستلزم نظارت‌های دقیق جامعه بین‌الملل و همین طور تلاش‌های پی‌گیر دولت مقدونیه است تا از این طریق حقوق و جایگاه اجتماعی اقلیت‌های آلبانیایی تبار ارتقا یابد.

بوسنی با معضل به مراتب شدیدتری رو به روست. معضل بوسنی معضل سیاسی سرزمین بدون مالک است. جامعهٔ بین‌الملل بر حسب ضرورت این سرزمین را زیر ذرّه بین قرار داده، سایه نظارت خود را بر فراز آن گسترانیده و در صدد است تا از طریق احزاب سیاسی و نظام‌های حمایتی مشابه با آنچه بر کشتارها نظارت داشته، این سرزمین را تحت کنترل خویش در آورد. انتظار می‌رفت که پیمان دایتون چارچوبی را برای برطرف ساختن تقسیمات قومی و تشویق کروات‌ها، صرب‌ها و مسلمانان به سکنی گزیدن دوباره در مراکز اصلی خود فراهم آورد. با این حال، تعداد معدودی از مهاجران به روستاهایی که در آن‌ها در اقلیت به سر می‌برند بازگشته‌اند. به علاوه، این هر سه جامعهٔ قطبی شده، بهره‌مندی از کمک‌های اقتصادی اتّحادیه اروپا را به از سرگیری مناسبات اقتصادی مغایر با تقسیمات قومی خویش ترجیح می‌دهند. واقعیّت تلخ ماجرا آن جاست که بوسنی چندی است که

به لحاظ قومی دچار تجزیه شده، هیچ دورنمایی از برقراری توافق در این سرزمین به چشم نمی‌خورد.

اگر قرار است که بوسنی از زیر لوای جامعهٔ بین‌الملل خارج گردد، آمریکا و اتّحادیه اروپا باید دو گام به جلو و دو گام به عقب بردارند. گام رو به جلو آن‌ها مستلزم آن است که به دفتر نمایندگان ارشد اختیار داده شود تا تدابیر شدیدی اتّخاذ کرده، طلسم بن بست‌هایی که دولت بوسنی را به درماندگی کشانیده، بشکنند. لازمهٔ این امر تغییر نظام انتخاباتی کشور است تا به موجب آن از اِعمال محدودیت‌های احزاب ملّی گرا در مورد خط‌مشی‌های کشور کاسته شده، عرصهٔ انتخابات به نامزدهایی وانهاده شود که به نظارت بر خطوط منطقه‌ای می‌اندیشند. لازمهٔ این امر، آن است که به نیروهای ناتو دستور داده شود تا جنایت‌کاران جنگی شناسایی شده را دست‌گیر نمایند و بالاخره آن که، لازمهٔ حرکت رو به پیشرفت آمریکا و اتّحادیه اروپا افزایش تلاش‌های پی‌گیر برای بازگرداندن پناهندگان به موطن اصلی‌شان و همین طور احیای دست کم برخی از ارزش‌های چند قومیتی در شهرها و روستاهایی است که در طول جنگ مورد پاک سازی قومی قرار گرفته‌اند.

چنان چه جامعهٔ بین‌الملل برای رویاروی با مخاطراتی که با اقدامات مزبور پیوند خورده آمادگی ندارد، بهتر آن است که دو گام به عقب برداشته، از زیان‌های بیش‌تر جلوگیری نماید. این نوع نگرش مستلزم دست کشیدن از روند برقراری هم بستگی در بوسنی چند قومیتی، چشم پوشی از پیمان دایتون و التفات به این موضوع است که اجازه داده شود تا کروات‌ها به کرواسی و صرب‌ها به صربستان بپیوندند. رویارویی با واقعیت و تحت الشعاع قرار دادن اصول اخلاقی از طریق واقع بینی، به مراتب بهتر از آن است که به استفاده از ابزارهای ناب و سرمایه‌های سیاسی تظاهر شود.

سازش میان یونان و ترکیه آخرین بخش رسالت ناتمام در جنوب شرقی اروپا به شمار می‌آید. این دو کشور در خلال سال ۱۹۹۹، آن زمان که برای جبران خسارات

ناشی از زلزلهٔ به وقوع پیوسته در منطقه به یاری یک دیگر شتافتند، گام‌های مؤثری در مسیر سازش برداشتند. وزرای خارجی ترکیه و یونان، اسماعیل جم[1] و جرج پاپاندرئو[2] پس از نشست‌های دو جانبه، روابط نزدیک و حسنه‌ای را با یک دیگر بنیان نهادند. یونان درانتهای سال مزبور از حرکت ترکیه برای شروع مذاکرات با اتّحادیه اروپا در خصوص دست‌یابی به توافق نهایی به گرمی استقبال کرد. با این حال، ترک‌ها در به اجرا نهادن حرکتی که از اهمیتی مشابه بهره‌مند باشد عاجز ماندند. چندی بعد، غنچهٔ توافق نوشکفته پژمرد و خوش‌بینی یونان به آتش انزجار تبدیل شد.

آمریکا و اتّحادیه اروپا باید هر چه در توان دارند به‌کار گیرند تا این دو کشور به جای رجزخوانی در مقابل یک دیگر به سازش و موافقت نامه‌های تجاری روی آورند. حضور هر چه پر رنگ‌تر ترکیه در بازارها و سازمان‌های اروپایی ـ و مشروط ساختن چنین تلفیقی به برقراری رابطه با یونان ـ می‌تواند بهترین نتایج را در برداشته باشد. هیچ عاملی به اندازهٔ سازش در فراهم آوردن زمینهٔ لازم برای پایان دادن به عصر طولانی شکاف و درگیری در جنوب شرقی اروپا مفید نیست. علاوه بر این، سازش میان آنکارا و آتن می‌تواند روند برقراری صلحی پایدار را در قبرس که دهه‌های متمادی است به صحنهٔ درگیری و غرض‌ورزی میان جوامع ترک و یونانی ساکن در آن تبدیل شده، تسریع نماید.

الحاق روسیه به بخش وسیع‌تری از خاک اروپا از دیگر اقدامات مهمّی است که برای تکمیل طرح اروپا و آمادگی این قاره برای بر عهده گرفتن مسؤولیت‌های بیش‌تر ضروری می‌نماید. روسیه، از زمان پیدایش نظام حکومتی مدرن در قرن هفدهم، بخش کاملی از ژئوپولوتیک اروپا به شمار می‌آمده است. روسیه کمک شایانی به شکست فرانسهٔ ناپلئونی نمود و سپس در شمار یکی از اعضای برجستهٔ

---

1. Ismail Gem.

اتّفاق اروپا قرارگرفت. روسیه، علاوه بر این، در شکست آلمان در جنگ جهانی دوم نیز نقش مهمی ایفا نمود.

رخدادهای گذشته نه تنها از نقش برجستهٔ روسیه در شکل دهی ژئوپولوتیک قاره حکایت دارد، بلکه حتّی اهمیّت الحاق روسیه به اروپای معاصر را نیز آشکار می‌سازد. از تجربهٔ اتّفاق اروپا این گونه بر می‌آید که کشورهای پیروز باید هنگام طرح‌ریزی نظمی جدید دست دوستی به سوی رقیب مغلوب درازکنند. اتّفاق اروپا از آن جایی که با دوراندیشی، فرانسه مغلوب را هم ردیف کشورهای پیروز قرار داده بود، موفّق شد صلح را تا دهه‌های متمادی پایدار نگاه دارد. در نتیجه این امر، فرانسه نه به عنوان رقیبی سرافکنده و منزجر، که به عنوان قدرتی یاری بخش رخ نمایاند. خلاقّیت و نبوغ به کار رفته در توافق دورهٔ پس از جنگ جهانی نیز به طرزی مشابه در الحاق آلمان مغلوب به ناتو و طرح اروپا نهفته است، که این امر نهایتاً موجب شد تا آلمان دموکراتیک، پررونق و دوباره منسجم به یکی از حامیان اصلی اتّحادیه اروپا تبدیل شود. امّا معاهدهٔ ورسای، به شکلی کاملاً متفاوت، آلمان نازی را پس از شکست در جنگ جهانی اول متحمّل صلحی تنبیهی نمود، که این امر به فقر و احساس بیگانگی منجر، و سلسله حوادثی را موجب گردید که نهایتاً بخش اعظمی از اروپا را به زیر سلطهٔ هیتلر و آلمان نازی در آورد.

به نظر می‌رسد که ما از این تجارب ارزنده غافل شده‌ایم و در صدد طرح‌ریزی اروپایی هستیم که روسیه در آن کوچک‌ترین نقشی ندارد. ایالات متّحده و متّحدانش، به عوض آن که روسیه را نیز در فرایند توافق منطقه‌ای که به دنبال پایان‌یافتن جنگ سرد و فروپاشی اتّحاد شوروی شکل گرفت دخالت دهند، دقیقاً عکس آن عمل کرده‌اند ـ توسعهٔ ناتو به رغم اعتراضات شدید مسکو، و همین طور به اجرا در آوردن اقدامات امنیتی گسترده‌تر در اقیانوس اطلس که هنوز هم مانند کشوری بیگانه تمامیت ارضی روسیه را تهدید می‌کند، در شمار این اقدامات ناصواب به شمار می‌آید.

مصون ماندن اروپا از شرّ خطوط تفکیک کننده جدید مستلزم تغییر روش بی‌چون و چرای آن است. فرایند توسعه ناتو، به جای متّحد کردن آمریکا و اروپا بر ضدّ روسیه، باید همچون ابزاری برای متعهّد ساختن و محدود کردن قدرت روسیه عمل کند و آن را به مسیر صحیح که همان اروپاست، هدایت نماید. همان گونه ایالات متّحده برای پرهیز ار بروز رقابت در پهنهٔ اقیانوس اطلس ناچار است تا با اِعمال محدودیت استراتژیک عرصه را به اروپا واگذارد، ناتو نیز برای اجتناب از تجزیه جدید در اروپا باید در طبقه بندی خود جایی هم به روسیه اختصاص دهد. رویکرد مزبور، علاوه بر این، روند تلفیق بالتیک و سایر دولت‌های اروپای مرکزی را نیز تسهیل خواهد کرد؛ این کشورها با مشاهدهٔ این موضوع که روسیه دیگر به ناتو نه به چشم یک تهدید، که به چشم مکمّلی برای تأمین امنّیت خویش می‌نگرد، به طرح توسعهٔ ناتو خواهند پیوست.

ناتو هم به این دلیل که قدرت و نفوذ آمریکا برای جلب توجّه روسیه به سوی غرب مورد نیاز است و هم از آن جهت که اتّحاد مزبور سرآغاز تمامی فرآیند دموکراتیک کردن و برقراری صلح در تاریخ اروپاست، مناسب‌ترین ابزار برای تحقّق این هدف به شمار می‌آید. ناتو از بروز جنگ جلوگیری کرده، زمینهٔ ایجاد توافق و هم بستگی را فراهم می‌آورد؛ سپس اتّحادیه اروپا کار نیمه تمام ناتو را به پایان می‌رساند و با قطعی ساختن روند هم بستگی، صلح را در میان اعضا برقرار می‌سازد. روسیه به لحاظ اقتصادی و سیاسی هنوز چندین دهه با عضویت رسمی در اتّحادیه اروپا فاصله دارد؛ اما پیوستن به ناتو فقط چندین سال با معیارهای لازم برای عضویت فاصله دارد و روسیه، آن گونه که از همکاری این کشور در نبرد با تروریسم بر می‌آید، در یاری رساندن به امنیت گروهی کشورهای ناتو قابلیت‌های زیادی دارد.

بنابراین اعضای ناتو، هنگام توسعه اتّحاد، باید به جای آن‌که طرح توسعه را به

برقرای ثبات در اروپای مرکزی محدود سازند، موضوع الحاق روسیه به اروپا را در صدر اولویت‌بندی‌ها و اهداف نهایی خود جای دهند. افزایش نقش روسیه در تصمیم‌گیری‌های ناتو، اقدامی که به دنبال کمک مسکو در مبارزه با تروریسم صورت پذیرفت، حرکتی صحیح به شمار می‌آمد. امّا این کار بدون عضویت کامل روسیه نهایتاً به جایی نخواهد رسید؛ روس‌ها دوست ندارند که به آن‌ها به چشم شهروندان طبقهٔ دوم نگریسته شود. دور جدید طرح توسعه باید طبق برنامه انجام پذیرد. امّا ناتو هم زمان باید در خصوص عضویت دایم روسیه با مقامات آن وارد گفت‌وگو شود. یک برنامه زمانی نیز باید در نظر گرفته شود؛ احتمالاً سال ۲۰۱۰ بهترین زمان برای آغاز الحاق روسیه خواهد بود.

اصلاحات روسیه به احتمال زیاد با شکست مواجه خواهد شد و این امر احتمال الحاق به ناتو و پیوستن به اروپا را منتفی خواهد ساخت. امّا دست کم، غرب گام‌های خالصانه‌ای برای الحاق روسیه و برخورداری آن از اقدامات صلح‌آمیز هم بستگی نظامی و سیاسی برداشته است. مخاطرات این امر بسیار ناچیز است؛ روسیه تنها زمانی در ناتو جای خواهد داشت که بتواند اصلاحات خود را به پیش ببرد. امّا بازده کار بسیار چشم‌گیر خواهد بود ـ دموکراتیک کردن روسیه، برقراری صلح و الحاق به اروپا.

باید اذعان کرد که ناتو به واسطهٔ الحاق روسیه تفاوت فاحشی با اتّحاد موجود در دورهٔ جنگ سرد خواهد داشت. در این حالت، اتّحاد به جای تمرکز بر دفاع منطقه‌ای اعضا، همچون ابزاری برای هماهنگ ساختن روند صلح بانی، مبارزه با تروریسم و انجام دادن سایر اقدامات نظامی در سرتاسر اروپا عمل خواهد کرد. در این حالت، بر انعطاف‌پذیری و میانه روی ناتو افزوده شده، ضمانت نامه‌های دفاعی به نفع شرایط غیر رسمی تعاون و توافق مشابه با آنچه در اتّفاق اروپا حاکم بود، کنار گذارده خواهد شد. تنها نوعی از ناتو می‌تواند روند الحاق روسیه را به

اروپا، که نخستین هدف ایالات متّحده در جهت کاهش تعهّدات استراتژیک خود و ایجاد روابط صلح‌آمیز جدید با اروپا به شمار می‌آید، تحقّق بخشد؛ و در آن زمان که مردم آمریکا خود را نسبت به توسعه تعهّدات خود کار در چهارگوشهٔ جهان بی علاقه می‌بینند، تنها نوعی از ناتو می‌تواند روند حمایت‌های کنگره و رأی دهندگان آمریکا را محفوظ نگاه دارد.

تحقّق هر چه کارآمدتر این تفویض اختیار از آمریکا به اروپا باید هدف اصلی استراتژی کارآمد ایالات متّحده قرار گیرد. خطرهای نادیده انگاشتن این موضوع بسیار زیاد است، چراکه اهمیّت آن به مراتب از معضلاتی نظیر سرنگونی طالبان و یا برقراری روابط حسنه با چین بیش‌تر است. گر چه رابطهٔ آتلانتیک نقطهٔ اتّکاء دورهٔ پس از سلطهٔ آمریکا می‌باشد؛ اروپا تقریباً در تمامی عرصه‌ها شریک اصلی ایالات متّحده به شمار می‌آید، هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند به به طور قاطع بگوید که رابطهٔ مزبور تضمین کنندهٔ توزیع هر چه عادلانه‌تر قدرت در پهنهٔ اقیانوس اطلس خواهد بود. بلکه بر عکس، بروز رقابت میان آن دو اجتناب‌ناپذیر است. با این حال، از طریق آینده‌نگری و آمادگی برای قبول روابط عادلانه‌تر می‌توان مطمئن بود که حتی اگر اروپا و آمریکا به رقیب یک دیگر تبدیل شوند هرگز دشمن یک دیگر نخواهند بود.

آسیای شرقی

آمریکا در آسیای شرقی با چالش استراتژیک متفاوت، هر چند در ظاهر مشابه، روبه‌روست. کشورهای آسیای شرقی، بر خلاف اروپا، برای ایجاد هم بستگی منطقه‌ای و زدودن تقسیمات ژئوپولوتیک از چتر حمایتی آمریکا بهره‌مند نبوده‌اند. در نتیجه، دیپلماسی و نیروهای آمریکایی همچنان در برقراری موازنهٔ پایدار نقش مهمّی ایفا می‌نمایند. در حال حاضر اروپا، تا حدودی به دلیل تمایل آلمان به

کنارآمدن با گذشته خود، آماده است تا روی پای خود بایستد؛ فرایند نازی‌زدایی هم‌گام با روند توافق منطقه‌ای پیش رفت. در حالی که کشورهای آسیایی همچنان خصومت‌های دیرین خود را حفظ کرده‌اند، چراکه چین و کره از این که ژاپن حاضر نیست تا با گذشتهٔ تاریک خود رو به رو شود ناراضی هستند. آلمان‌ها در سال ۲۰۰۱ موزه‌ای یهودی را در برلین افتتاح کردند؛ موزه‌ای که طرّاحی انتقادآمیز آن خاطرهٔ واقعهٔ هالوکاست[1] و سرنوشت یهودیان آلمانی را در اذهان زنده می‌کرد. در مقابل، موزهٔ یادبود جنگ به دلیل مقبرهٔ یاسوکونی[2] در توکیو از جنگ جهانی دوم تجلیل می‌کند؛ سالن نمایش اصلی موزه، اژدرها و هواپیمای انتحاری ژاپن را به معرض نمایش گذارده است. آسیای شرقی هنوز با گذشتهٔ خود کنار نیامده است.

نبود اطمینان در خصوص مقاصد طولانی مدّت چین نیز بر وخامت اوضاع افزوده است. ایالات متّحده تنها به دلیل اطمینان از این که اتّحادیه اروپا به قدرتی متجاوز تبدیل نخواهد شد، می‌تواند ـ و در واقع ناچار است ـ تا عرصه قدرت را به اروپا وانهد. احتمال این که اروپا به قدرت‌نمایی پرداخته، با سازمان‌دهی بیش‌تری به حفظ موقعیت خویش بپردازد، وجود دارد؛ امّا احتمال گسترش آرمان‌های تجاوزکارانه خیر. در این معناست که رضایت بریتانیا به ظهور جمهوری آمریکا قیاس تاریخی مناسبی به شمار می‌آید. بریتانیا فرض را بر این نهاد که خطری از جانب آمریکا متوجهش نیست، و بنابراین با اطمینان در اقدامات محدود کنندهٔ استراتژیک شرکت جست، که این امر در ترکیب با رابطهٔ متقابل آمریکا، نهایتاً به مشارکتی پایدار منجر گردید.

بن بست بریتانیا در رویارویی با آلمان ویلهلمین، و نه مصالحهٔ آن با ایالات متّحده، احتمالاً در خصوص درگیری فعلی آمریکا با چین، قیاس تاریخی

---

1. قتل عام فجیع یهودیان در دورهٔ نازیسم؛ مترجم.
2. Yasukuni.

مناسب‌تری به شمار می‌آید. بریتانیا در خلال دههٔ پیش از بروز جنگ جهانی اول تنها با قدرت نوظهوری در آلمان مواجه نشد، بلکه با قدرتی روبه‌رو شد که قصد حکم‌رانی در اروپا را داشت. اتّکاء کایزر بر ملّی‌گرایی به عنوان ابزاری برای جلوگیری از دموکراتیک کردن و همین طور به رسمیت شناختن طبقهٔ کارگر، آمیزهٔ خطرناکی از قدرت نظامی و جاه‌طلبی ژئوپولوتیک را موجب شد. در آن زمان، وانهادن عرصهٔ قدرت از جانب بریتانیا به آلمان به معنای استقبال از تهاجم بود ـ یعنی دقیقاً همان نتیجه‌ای که به واسطهٔ سیاست باج دهی لندن در دهٔ ۱۹۳۰ به دست آمد.

در این برهه از تحوّلات چین، پیش بینی در خصوص چند و چون مقاصد آن و این که آیا در روابط خود با ایالات متّحده روند صلح‌آمیز توافق آمریکا ـ انگلستان را در پیش خواهد گرفت و یا این که مسیر زیان‌بار جنگ و رقابت میان آلمان ـ انگلستان را خواهد پیمود، نامکن است. بر این اساس، ایالات متّحده هنوز برای تصمیم‌گیری در خصوص وانهادن عرصهٔ قدرت به چین و یا سد کردن راه آن اطلاعات کافی در دست ندارد. ساده لوحانه خواهد بود اگر ایالات متّحده با چین به همان شکلی که باید جای خود را به اتّحادیه اروپا بسپارد، سازش کند؛ ممکن است مقاصد پکن نیازمند محدودیت باشد. امّا فرض این موضوع که خصومت چین مستلزم سیاست شدید تهدید نفوذ است، نیز به یک اندازه بی اساس است. مباحثات گستردهٔ هر دو گروه خوش‌بینان و بدبینان که در حال حاضر در خصوص آینده چین در حال جریان است، به هیچ وجه قطعی نیست. هنوز برای اعلام این که چین شریکی استراتژیک است یا رقیبی سرسخت، خیلی زود است.

از این گذشته، آمریکا توانایی آن را دارد تا در برابر چین سیاست انتظار را در پیش گیرد. چین، به رغم ادّعاهای هشدار دهندهٔ بدبینان، به لحاظ اقتصادی و نظامی توان رقابت با ایالات متّحده را ندارد. تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۰۱، ۱/۳ میلیارد دلار بود، در حالی که این رقم در آمریکا ۱۰/۲ میلیارد دلار بوده است ـ

یعنی رقمی حدد هشت برابر. وسعت اقتصاد ایالت کالیفرنیا به تنهایی از وسعت اقتصاد چین بیش‌تر است(۲۹). بودجهٔ دفاعی چین در اواخر دههٔ ۱۹۹۰ حدود ۵ درصد بودجهٔ دفاعی ایالات متّحده بوده و هم گام با افزایش بودجهٔ فزایندهٔ آمریکا پیش نرفته است. ۴۸ میلیارد دلار افزایش بودجه‌ای که رییس جمهور بوش در سال ۲۰۰۲ پیشنهاد کرد به تنهایی دو برابر کُل رقم بودجهٔ نظامی چین به شمار می‌آید(۳۰). آمریکا دوازده ناو هواپیمابر در ناوگان دریایی خود دارد و درصدد است تا این رقم را به سیزده ناو برساند. نیروی دریایی چین حتّی یک ناو هواپیما بر هم ندارد. اگر اوضاع بر وفق مراد چین پیش برود، ممکن است که این کشور روزی به یک قدرت متوسّط درخور توجّه تبدیل گردد، امّا هرگز در آینده نزدیک به رقیب اصلی ایالات متّحده تبدیل نخواهد شد.

آمریکا به عوض شتاب در قضاوت عجولانه، باید ماهیت وجودی بلندپروازی‌های فزایندهٔ چین را شکل داده، قدرت رو به رشد آن را به مسیر صحیح هدایت نماید. واشنگتن باید پکن را متوجّه این موضوع سازد که با کاهش دامنه بلندپروازی‌های خود، در واقع در مسیر افزایش نفوذ و قلمرو اختیارات خویش گام نهاده است. این امر مستلزم آن است که به عوض طرد چین، از آن کشور برای مشارکت دعوت به عمل آید و به منظور تحقّق آرزوی آن برای رسیدن به سلسله مراتب قدرت در عرصهٔ بین‌الملل، قدرت و جایگاه پکن ارتقا یابد. آمریکا باید ضمن آن که زمینه را برای ظهور تدریجی چین به عنوان یک قدرت بزرگ فراهم می‌آورد، مراقب باشد تا مقاصد چین به نیّات ستیزه‌جویانه تبدیل نشود. آمریکا باید درصدد متعهّد ساختن و محدود کردن چین برآید و در عین حال این احتمال را نیز در نظر بگیرد که ممکن است چین از همکاری امتناع ورزد.

برای آن که استراتژی مزبور به مورد اجرا گذارده شود باید خط‌مشی ایالات متّحده به سه بخش تقسیم گردد. نخست آن که، ایالات متّحده باید مسایلی راکه در

روابط با چین حسّاسیت ویژه‌ای دارد و لازم است تا در خصوص آن دقّت عمل بیش‌تری به خرج داده شود، مشخّص نماید. واشنگتن باید این تصوّر رایج را که آمریکا به دیدهٔ تحقیر به مردم چین می‌نگرد و اهمیّت کمی برای کشورشان قایل است، به گونه‌ای از ضمیر ذهن آن‌ها بزداید. یکی از دیپلمات‌های عالی رتبه چین در خلال سخن‌رانی اخیر خود در محوطهٔ دانشگاه پکن گفت: «ما انتظار مساوات نداریم، بلکه فقط خواستار احترامیم. ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که طرز برخورد آمریکا همچون رفتار مردی ثروتمند با یک فقیر باشد، امّا نمی‌توانیم تحمّل کنیم که آمریکا با ما آن‌گونه رفتار کند که یک فرد سوارکار با اسب خود رفتار می‌کند».

اصلاح این تصوّر نه تنها به تغییر روند کلّی دیپلماسی ایالات متّحده نیازمند است، بلکه حتّی مستلزم اِعمال محدودیت‌های استراتژیک در مورد بعضی از مسایل ویژه نیز هست. ایالات متّحده می‌تواند بی آن که جدیدترین ساخته‌های تسلیحاتی را در اختیار تایوان بگذارد از این کشور حمایت نماید .ایالات متّحده علاوه بر این، باید با احتیاط بیش‌تری به موضع دفاع موشکی پردازد و در خلال روند توسعه و استقرار موشک‌ها با چین مشورت نماید. چنان چه چین احساس کند که نظام دفاعی ایالات متّحده از اهمیّت زرّادخانهٔ هسته‌ای قدیمی این کشور خواهد کاست، در آن صورت قابلیت‌های نظامی خود را به میزان زیادی افزایش خواهد داد. بی‌اعتنایی به دغدغه‌های چین نه تنها به تیرگی روابط این کشور با آمریکا، که حتّی به ازیاد سلاح‌های هسته‌ای جدید خواهد انجامید.

دوم آن که، ایالات متّحده باید موضوعاتی را که لازم است تا موضع قاطعانه‌ای در خصوص آن‌ها اتّخاذ کند، شناسایی نماید. هدف از این امر فراهم آوردن زمینه لازم برای محدود ساختن عملکرد چین و همین طور تعیین ماهیت مقاصد آن است. عدول پکن از این محدودیت‌ها نشان دهندهٔ نیّات ستیزه جویانهٔ چین و تضمین کنندهٔ تغییر خط‌مشی تعاون ایالات متّحده به سیاست تهدید نفوذ خواهد

بود. اعمال فشار چین در خارج از مرزهای خود، از جمله بر ضدّ تایوان، موجب ایجاد شکاف در این مرز بیرونی خواهد شد. این قاعده در خصوص انتقال سلاح‌های کشتار جمعی به رژیم‌های جنایت کار وگروه‌های تروریستی نیز صادق است.

سوم آن که، ایالات متّحده باید زمینه‌های مشترک خود را با چین گسترش دهد، هر دو کشور شدیداً مایلند تا به جدایی شبه جزیرهٔ کره پایان دهند. پکن و واشنگتن باید همکاری نزدیک‌تری در مورد این موضوع صورت دهند؛ ایالات متّحده با مقامات سئول وارد گفت‌وگو می‌شود، چین نیز نفوذ ویژه‌ای در پیونگ یانگ اعمال می‌نماید. تجارت، دیگر حوزه‌ای است که این دو کشور در آن منافع مشترک دارند. شرکت‌های آمریکایی به اعمال نفوذ در بازارهای چین تمایل زیادی دارند. شرکت‌های چینی نیز از فروش محصولات خود به ایالات متّحده سالانه بالغ بر ۱۰۰ میلیارد دلار عایدات دارند(۳۱).

اروپا در عرصهٔ اقتصاد نقش بسیار مهمّی بر عهده دارد. با این که احتمال دارد در آینده دامنهٔ نفوذ نظامی اتّحادیه اروپا به منطقهٔ خود محدود گردد، مشارکت و تعهّدات اقتصادی آن دامنه‌ای جهانی دارد. در سال ۱۹۹۶، اتّحادیه اروپا و ده کشور آسیایی به منظور همکاری در خصوص موضوعات فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، نشستی را با عنوان نشست آسیا ـ اروپا (ASEM) ترتیب دادند. از آن جایی که اتّحادیهٔ اروپا فاقد مسؤولیت‌های سیاسی آمریکا و همین طور تعهّدات نشأت گرفته از موضع سردمدارانهٔ آن است، بهتر می‌تواند توجّه چین را به بازارهای جهانی معطوف سازد.

در پس منافع مشترک تجاری، نتایج نهفتهٔ دیگری نیز گسترش می‌یابد. آزادسازی اقتصادی حاصله از الحاق چین به بازارهای جهانی، قابلیت آن را دارد تا آزاد سازی سیاسی را نیز برای این کشور به ارمغان آورد. تعداد بی شمار و فزایندهٔ دانشجویان چینی که در ایالات متّحده به تحصیل مشغولند این فرایند را تسهیل می‌نماید؛

برخی از این دانشجویان برای کار به مراکز مهّم شهری چین باز می‌گردند. بی دلیل نیست که شهرهای پررونقی همچون شانگهای، بیش‌ترین خط‌مشی‌های آزادی‌خواهانه را نیز دارا هستند. رقابت در بازارهای جهانی و جذب سرمایه‌های خارجی نه تنها مستلزم شیوه‌های دقیق حساب‌داری است، بلکه حتّی به فضای سیاسی مساعد نیز نیاز دارد. حزب کمونیست چین هنوز برای تعدیل موضع خود آمادگی ندارد، آزادسازی اقتصادی هم به هیچ وجه ضامن بروز تحوّلات سیاسی نیست. امّا الحاق مستمر و پایدار چین به اقتصاد جهانی، آغاز روند اصلاحات و حرکت رو به رشد به سوی دموکراسی را نوید خواهد داد.

هم بستگی منطقه‌ای، حوزهٔ نهفته دیگری را نیز برای افزایش همکاری‌های چین ـ آمریکا عرضه می‌دارد. دستگاه‌های اجرایی کارآمد ایالات متّحده همواره از تشکیل گردهمایی‌های منطقه‌ای که آمریکا در آن نقشی نداشته، جلوگیری کرده است. واشنگتن در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ با تشکیل معاهدهٔ تجاری مختصّ به آسیا مخالفت کرد؛ از اقدامات ژاپن برای تخصیص بودجه‌ای آسیایی در جهت غلبه بر بحران مالی منطقه جلوگیری نمود؛ و پیوسته سعی کرده است تا تلاش‌های صورت‌گرفته در جهت تشکیل گردهمایی امنیتی مختص به آسیا را بی اثر سازد. در عوض، ایالات متّحده تشکیلات دیپلماتیک عظیمی را به وجود آورد؛ خود را به عنوان محور اصلی آسیای شرقی و مجرای اصلی برقراری روابط میان دولت‌های مهم منطقه معرفی نمود؛ استراتژی مزبور میزان نفوذ ایالات متّحده را به حداکثر رسانیده، بر میزان قابلیت آن در برقراری موازنه‌ای پایدار در منطقه خواهد افزود. امّا اگر قرار است که آسیای شرقی از وابستگی خود به ایالات متّحده بکاهد، در آن صورت این گونه استراتژی‌ها راه ایجاد هم بستگی منطقه‌ای را سد کرده، مانع برقراری مصالحه و توافق در منطقه خواهد شد.

واشنگتن، به عوض مسدود نمودن فرایند هم بستگی مختص به آسیا، باید با

روی خوش از آن استقبال نماید؛ حتی اگر این امر موجب کاهش نفوذ ایالات متّحده گردد، آمریکا نمی‌تواند دائماً برای حفظ صلح عهده دار مسؤولیت شود. آسیای شرقی سرانجام نیازمند نظمی خودکفا و خودجوش خواهد بود و ترمیم شکاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک، امری است که تنها از عهدهٔ دولت‌های منطقه برمی‌آید. ایالات متّحده، علاوه بر استقبال و تسریع روند برقراری ارتباط میان کشورهای آسیای شرقی، باید دو کشور چین و ژاپن را تحت فشار قرار دهد تا نارضایتی‌ها و گله‌مندی‌های باقی مانده از جنگ جهانی دوم را به دست فراموشی سپرده، به مصالحه روی آورند. این دو کشور قدرتمند آسیایی، دقیقاً به همان شکلی که ائتلاف میان فرانسه و آلمان موجب برقراری صلح در اروپا گردید، باید فاصله‌ها را از میان بردارند تا صلحی پایدار در منطقه حکم‌فرما گردد.

باید اذعان کرد که اظهار نظر در مورد برقراری ائتلاف میان چین و ژاپن ـ اگر نگوییم خیال‌بافانه ـ یک پیش داوری عجولانه است. هیچ نشانه‌ای از وجود مشارکت میان این دو کشور به چشم نمی‌خورد؛ دو کشور پیوسته به رجزخوانی و موضع‌گیری‌های خصمانه مشغولند و حضور نظامی ایالات متّحده از بروز درگیری میان آن‌ها جلوگیری می‌نماید. امّا مصالحه میان آلمان و فرانسه نیز به یک اندازه قابل قبول نیست. امروز ائتلاف فرانسه ـ آلمان وجود خود را مدیون رهبرانی است که شهامت آن را نداشتند تا این چنین ائتلافی را ترسیم نموده، محدودیت‌های استراتژیک را اعمال کنند و فرایندهای هم بستگی مورد نیاز برای هستی بخشیدن به آن را به جریان اندازند. برقراری هر چه سریع‌تر توافق و هم بستگی در آسیای شرقی نه تنها نیازمند رهبری کردن بی‌باکانه، که حتّی مستلزم آن است که ژاپن با عملکرد خود در طول جنگ جهانی دوم واقع بینانه‌تر برخورد کند. ژاپنی‌ها در سال‌های اخیر تمایل بیش‌تری به اعتراف و ابراز پشیمانی در خصوص تهاجمات کشورشان به دولت‌های همسایه از خود بروز داده‌اند. امّا عذرخواهی‌های محتاطانه

و اعتراف‌های اکراه‌آمیز آن‌ها همواره با اقداماتی همراه بوده که تنها موجب زنده کردن زخم‌های کهنه شده است.

مقامات ژاپنی در اوایل سال ۲۰۰۱ کتاب درسی جدیدی را برای مقطع دبیرستان منتشر کردند که در آن فتوحات ژاپن در آسیای شرقی توجیه شده و هیچ گونه نامی هم از افراط کارهای این کشور در خلال جنگ، از جمله برقراری نظام برده‌داری جنسی توسّط نظامیان این کشور در کره، در آن برده نشده است. دولت چین نیز در واکنش به این اقدام، قرار ملاقات مهمّی را با مقامات رده بالای ژاپنی لغو و عنوان کرد که متن کتاب «پیشینهٔ تجاوزکارانهٔ ژاپن را منکر شده است». کره جنوبی کاردار خود را موقتاً از توکیو فراخواند. وزیر خارجی کره جنوبی، هانگ سونگ سو، ضمن اعلام این مطلب که «ما در صدد بودیم تا فجایع گذشته ژاپن را به دست فراموشی بسپاریم»، در خصوص این که «این کتاب تمامی نقش‌های مربوط به برقراری توافقی جدید میان دو کشور را نقش برآب نمود» ابراز تأسّف کرد(۳۲). دیدار نخست وزیر، کویزومی[1]، از مقبرهٔ یاسوکونی در آگوست ۲۰۰۱ نیز واکنش‌های شدید مشابهی را برانگیخت. کره جنوبی اعلام کرد که رییس جمهور کیم جو یونگ[2] ملاقات خود را با کویزومی به تعویق خواهد انداخت مگر آن که وی رسماً از وحشی‌گری‌های ژاپن در خلال جنگ عذرخواهی کرده، به نادرستی مضامین کتاب‌های درسی جدید اذعان نماید. رییس جمهور چین، جیانگ زمین، نیز ملاقات خود را با کویزومی لغو کرد(۳۳).

برقراری روابط صحیح میان ژاپن و چین در وهلهٔ اول نیازمند برقراری رابطه‌ای صحیح با گذشتهٔ ژاپن است ـ رابطه‌ای که مشتمل است بر بازنویسی کتاب‌های درسی تاریخ، گفتمان عمومی گسترده و تجدید نظر در مورد این که آیا موزه‌ها و

---

1. Koizumi.

مقبره‌های به خصوص، خاطرات دوران جنگ را به درستی در اذهان زنده خواهند کرد یا خیر. همان‌گونه که از پیشینهٔ اخیر آلمان بر می‌آید، برای دست‌یابی به توافق بیرونی، در وهلهٔ اول به پاک‌سازی درونی نیاز است. به علاوه، ژاپن باید دامنهٔ فعالیت‌های تجاری خود را با چین افزایش دهد تا از این طریق، انگیزه‌های اقتصادی مورد نیاز برای برقراری روابط نزدیک میان دو کشور را فراهم آورد. چین نیز در مقابل از سرمایه‌گذاری در بخش انرژی و تشکیلات زیربنایی حمل و نقل استقبال خواهد کرد.

چین علاوه بر این، برای آن که روابطش با ژاپن از حدّ و اندازه‌های صلحی بی‌روح فراتر رود، باید اقدامات دیگری انجام دهد. چنان چه ژاپن قصد داشته باشد تا واقع بینانه‌تر با گذشتهٔ خود برخورد نماید، در آن صورت پکن باید از این اقدام ژاپن با روی باز استقبال نماید. استفادهٔ بهینه از توجیهات و عذرخواهی‌های قاطعانه برای شکل‌دهی به افکار عمومی و کاهش انزجارهای مردمی نسبت به ژاپن که بسیار هم در جامعهٔ چین ریشه دوانیده است، برای پکن امری بسیار مهم و در خور توجّه به شمار می‌آید. بنابر نظر سنجی افکار عمومی در سال ۱۹۹۷، بیش از ۴۰ درصد مردم ژاپن تصویری «بد»، ۴۴ درصد تصویری «میانگین»، و تنها ۱۴ درصد تصویری خوب از ژاپن در ذهن دارند. بیش از ۸۰ درصد پاسخ دهندگان به این نظرسنجی، اعلام کردند که هجوم ژاپن به چین و نحوهٔ عملکرد این کشور تنها موضوعی است که از رابطه با ژاپن به یاد دارند(۳۴). ایجاد تعادل در خصوص محدودیت‌های داخلی نشأت گرفته ازاین قبیل نگرش‌های مردمی در هموار نمودن راه برقراری مصالحه امری ضروری به شمار می‌آید.

نگرش‌های منفی ژاپنی‌ها در قبال چین، با این که از احساسات ضدّ ژاپنی چینی‌ها خیلی خفیف‌تر است، محدودیت‌های مشابهی بر سر راه آزادی عمل

توکیو قرار خواهد داد. افکار عمومی ژاپن از زمان واقعهٔ تیانانمنت[1] در سال ۱۹۸۹، که در آن بیش از ۱۵۰ دانشجو در جریان سرکوبی اعتراضات مردمی به دست عوامل دولتی کشته شدند، نسبت به خط‌مشی‌های داخلی چین حساسیت ویژه‌ای نشان می‌دهد. از این منظر، تمایل پکن به آزادسازی هر چه بیش‌تر نظام سیاسی کشور و بهبود سوابق خود در زمینهٔ مسایل مربوط به حقوق بشر موجب خواهد شد تا روند برقراری روابط توکیو با چین محفوظ باقی ماند. موضع مثبت چین ، دست کم، حمایت‌های آزادی خواهان ژاپنی از روند برقراری مصالحه را موجب خواهد شد، چراکه سوابق ننگین چین در مسایل حقوق بشر یکی از مهم‌ترین موانع ایجاد روابط حسنه میان دو کشور به شمار می‌آید.

چین علاوه بر این، می‌تواند خیلی بیش‌تر به ایجاد روابط با سیاست مداران معمولی و رده بالای ژاپنی و همین طور تأسیسات دفاعی این کشور روی خوش نشان دهد. دو کشور در سال ۱۹۷۲ به برقراری روابط دیپلماتیک با یک دیگر مبادرت نمودند، امّا تا پیش از سال ۱۹۹۸ که نخست وزیر چین به کشور ژاپن مسافرت نمود، هیچ گونه ارتباط دیگری میان آن‌ها برقرار نگردید. امّا سفر جیانگ زمین بیش‌تر موجب خسران شد تا منفعت، چراکه دولت ژاپن حاضر نشد تا مراتب عذرخواهی خود را در مورد اعمال گذشته‌اش طیّ اعلامیه‌ای مشترک ابراز دارد. با این حال، نشست‌های مقامات عالی رتبهٔ دو کشور همچنان ادامه یافت، امّا این نشست‌ها توفیق چندانی در ایجاد روابط سیاسی واقعی به دست نیاورد.

روابط میان نیروهای نظامی چین و ژاپن نیز به شکلی پراکنده صورت پذیرفته به طوری که بر وخامت اختلافات موجود میان پکن و توکیو افزوده است. ارتش آزادی‌بخش مردم چین، پس از سال‌ها انزواگرایی، تنها در همین اواخر موافقت خود را با روند عادّی تبادل اطّلاعات و کارکنان نظامی اعلام داشته است. اگر قرار

است که دهه‌ها سوء ظنّ دو جانبه از میان برداشته شود، لازم است تا چین آمادگی خود را برای شرکت در اقدامات دو جانبهٔ گسترده‌تر و به مراتب پایدارتر، از جمله عملیات‌های نظامی مشترک، ابراز دارد. دو کشور علاوه بر این، باید برای افزایش فعّالیت‌های دو جانبهٔ خود از وجود گردهمایی‌های منطقه‌ای همیشگی که اتّحادیه ملّت‌های آسیای جنوب شرقی (ASEAN) میزبانی آن را برعهده دارد، بهره‌مند گردند.

موانع موجود بر سر راه برقراری توافق بسیار است. بیگانگی دو کشور چین و ژاپن، همچون رقابت شرق و غرب در طول جنگ سرد، به بخشی از زندگی ژاپنی‌ها و چینی‌ها تبدیل شده است. سازش‌پذیری تنها عنصری است که هیچ اثری از آن در نظام‌های سیاسی دو کشور چین و ژاپن یافت نمی‌شود. نظام حمایتی مستحکم حاکم بر ژاپن بخش اعظمی از اصلاحات داخی مورد نیاز را محدود می‌نماید. یکی از مهم‌ترین دلایلی که اقتصاد ژاپن بیش از یک دهه در رکود به سر می‌برد هم همین است. دولت چین نیز به یک اندازه از انجام دادن اصلاحات متنفّر است. اضمحلال رژیم‌های کمونیستی در دیگر نقاط جهان و خواسته‌های آزادی‌خواهانهٔ جهانی‌شدن به شدّت این کشور را تهدید می‌کند. چین اعتماد به نفس لازم را برای رویارویی با مخاطرات برقراری همکاری با ژاپن ندارد. به علاوه، احتمال دارد این کشور برای بهبود مشروعیت رو به نقصان گذاردهٔ خود به جاذبه‌های ملّی گرایانه توّسل جوید. این موانع حل ناشدنی نیست، امّا حکایت از آن دارد که ایالات متّحده در ترمیم شکاف‌های مهّم موجود در آسیای شرقی چه کار خطیری در پیش دارد.

تحقّق توافق میان چین و ژاپن، هم بستگی منطقه‌ای و کنترل نهایی چشم انداز چند قطبی حاکم بر آسیای شرقی، بسیار دور از ذهن به نظر می‌رسد. با این حال، این مسایل تنها راه چارهٔ برقراری نظمی منطقه‌ای در آسیای شرقی به شمار می‌آید؛ نظمی که تا حدّ زیادی به قیمومیت ایالات متّحده وابسته است. احتمال کناره‌گیری آمریکا در آیندهٔ نزدیک بسیارکم است؛ تهدیدها و مخاطراتی که منافع آمریکا را در

برگرفته همچنان رقم بالایی را نشان می‌دهد. از این رو، پی‌آمدهای سریع و بلاواسطهٔ سیاست جهانی‌نگری متغیّر آمریکا در آسیا به مراتب کم‌تر از اروپا خواهد بود.

با این حال، این تصوّر که وضعیت فعلی حاکم بر آسیای شرقی می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد، اندیشه‌ای ناصواب و خطرناک بیش نیست. چنان چه سازش میان کره شمالی و کره جنوبی گسترش یابد، در آن صورت ممکن است این امر تأثیرات چشم‌گیری بر دامنه و روند استراتژی ایالات متّحده در منطقه بر جای نهد. با این که مقامات کره شمالی اعلام کرده‌اند که حتّی پس از وحدت دو کره نیز از حضور نظامی آمریکا در منطقه استقبال خواهند کرد، فقدان تقسیمات ژئوپولوتیک در شبه جزیرهٔ کره، ممکن است رسالت اصلی‌ای را که توجیه کنندهٔ وضعیت رو به پیشرفت آمریکا در آسیای شرقی است، کم رنگ سازد. در صورت از میان رفتن رسالت مزبور، مشکل بتوان ـ در ایالات متّحده و همین طور در میان هم پیمانان منطقه‌ای آمریکا نظیر ژاپن ـ حقّانیت این موضع را که استراتژی رو به پیشرفت آمریکا باید همچنان به شکل فعلی خود تداوم یابد، به اثبات رساند. احتیاط و دوراندیشی در خصوص چشم‌انداز موجود از برقراری گفتمانی جدّی میان ایالات متّحده و کشورهای مهم آسیای شرقی در مورد چگونگی برقراری یک نظم منطقه‌ای خودجوش و پایدار خبر می‌دهد.

چنان چه آسیای شرقی عملاً به سازش و هم بستگی روی آورد، در آن صورت نظام جهانی حاصله مشتمل بر سه بلوک اصلی خواهد بود ـ یک بلوک در آمریکای شمالی، یک بلوک در اروپا و یک بلوک هم در آسیای شرقی. در ظاهر، این گونه به نظر می‌رسد که این نوع رویکرد در عوض ایجاد مجرایی برای برقرای ثبات جهانی، به زمینه‌ای برای بروز تعارض میان سه ابر قدرت منطقه‌ای تبدیل خواهد شد. امّا در واقع، هم بستگی منطقه‌ای تنها راه بازگشت صلح‌آمیز جهان چند قطبی به شمار می‌آید. جنگ و صلح در سطح منطقه‌ای آغاز می‌گردد، نه در سطح جهان:

کشورهای همسایه تنها زمانی به برقراری روابط پایدار و دوستانه با کشورهای دوردست قادر خواهند بود که در وهلهٔ اول میان خود آن‌ها صلح و دوستی حکم‌فرما باشد. ژاپن و آلمان تنها زمانی که در طول دهه ۱۹۳۰ بر همسایگان خود چیره گشتند، توانستند تا قدرت و خودباوری لازم را برای اعمال تهدیدهای عظیم‌تر به دست آورند. برای برقراری صلحی پایدار در عرصهٔ بین‌الملل نخست باید «صلح بخش بخش» را به تعبیر استاد دانشگاه هاروارد، ژوزف نای[1]، بنیان نهاد(۳۵).

فرایندهای هم بستگی و توافق منطقه‌ای، درست به این دلیل که به واسطهٔ اعمال محدودیت‌های استراتژیک و استفاده از ابزارهای بازدارندهٔ قدرت فراهم آمده، دامنهٔ بلندپروازی‌های ژئوپولوتیک بلوک‌های پدید آمده را محدود خواهد ساخت. تردید آمریکا در خصوص رهبری جهانی از فرهنگ سیاسی و محدودیت‌های سازمان یافته‌ای سرچشمه می‌گیرد که به واسطهٔ دهه‌ها سازش و گفتمان در دورهٔ پس از تشکیل اتّحادیهٔ ایالات پدید آمده است. دامنهٔ بلندپروازی‌های ژئوپولوتیک اتّحادیه اروپا همچنان از طریق کیش و قوس‌های موجود میان سازمان‌های فراملّی و دولت‌های عضو در آن محدود خواهد شد. بلندپروازی‌های بیرونی بلوک منطقه‌ای آسیای شرقی نیز به شکلی مشابه از طریق ماهیت خودبازدارندهٔ ائتلاف میان چین و ژاپن و همین طور پیمان‌های الزام آور و محدود کنندهٔ مورد نیاز برای تسهیل روند هم بستگی میان کشورهای منفرد منطقه تعدیل خواهد شد. خطوط تفکیک زبانی و فرهنگی در آسیا، همچون اروپا، موجب خواهد شد تا روند تمرکز قوا و تأسیسات حکومتی کند گردیده، این بلوک منطقه‌ای به دولتی واحد با اهدافی تجاوزکارانه تبدیل نشود. چنان چه فرایندهای هم بستگی منطقه‌ای به درستی به مورد اجرا گذارده شود، در آن صورت چشم انداز حاصله، نه صحنهٔ تعارض میان ابرقدرت‌ها، که عرصه جولان سازمان‌هایی منطقه‌ای خواهد

---

1. Joseph Nye.

بود که به جای طرح‌ریزی برای افزایش نفوذ خود در صحنهٔ جهانی، عمدهٔ توجّه خود را به هدایت و ادارهٔ روابط داخلی خویش معطوف خواهند ساخت.

جهان در حال توسعه

برقراری صلح بخش بخش، به یک دلیل دیگر معنا می‌یابد. ثبات منطقه‌ای مناطق نه فقط تنها امید تحقّق همانندی در میان ملّت‌های توسعه یافته، که حتّی یگانه امید نوگرایی سیاسی و رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه نیز به شمار می‌آید. اکنون چالش مهم آن است که چگونه شمال را متقاعد سازیم تا به جای بی اعتنایی و فاصله گرفتن از فقر و بیماری، رو به سوی جنوب معطوف دارد. پاسخ به این سؤال در دو حقیقت نهفته است: نخست آن که خاصیت اقناکنندگی منافع بیش‌تر از خودگذشتگی آن است، و دیگر آن که منافع، حتّی در عصر دیجیتال هم، از طریق قرابت و هم جواری شدّت می‌یابد.

ایالات متّحده خیلی بیش‌تر از اروپا یا آسیا به برقراری صلح و سعادت در آمریکای لاتین علاقه‌مند است. زمانی که فقر و بی‌ثباتی، سیل مواد مخدّر و مهاجران را به جانب شمال سرازیر می‌سازد، ایالات متّحده باید بهای سنگینی برای این امر بپردازد. در مقابل، زمانی که بازارهای نوظهور آمریکای لاتین رونق می‌یابد، ایالات متّحده از مزایای توسعه تجاری و کاهش مهاجران شمالی بهره‌مند می‌گردد. منافع، علاوه بر این، روشن می‌سازد که چرا کشورهای آمریکای شمالی و مرکزی تا به این اندازه برای گسترش منطقهٔ آزاد تجاری نوخاسته در آمریکای شمالی اشتیاق نشان می‌دهند. آن‌ها دریافته‌اند که برای دست یافتن به سعادت و بهروزی، هیچ مسیری به اندازهٔ الحاق به فرایند هم بستگی منطقه‌ای هموار نیست. بنابراین، گسترش صلح و تجارت آزاد در قاره آمریکا، یگانه امید برای پایان تدریجی شکاف موجود میان کشورهای غنی و فقیر به شمار می‌آید.

در اروپا و آسیا نیز منطق مشابهی حکم فرماست. اشتیاق اروپایی‌ها به مسایل مربوط به آفریقای شمالی به مراتب از آمریکایی‌ها و آسیایی‌ها بیش‌تر است. چنان‌چه درگیری و سقوط سیاسی در منطقه مستولی گردد، اروپا اولین نقطه‌ای است که خیل عظیم مهاجران به آن جا سرازیر می‌گردد. بر این اساس اتّحادیه اروپا به توسعه و پرورش تحوّلات در حاشیهٔ جنوبی خود علاقهٔ وافر دارد. حاشیهٔ جنوبی اروپا نیز به همین اندازه برای پیوستن به اتّحادیه اروپا ـ چه از طریق عضویت و چه از طریق مناسبات سیاسی و اقتصادی نه چندان رسمی ـ اشتیاق نشان می‌دهد. بنابراین، نیروی مرکزگرایانهٔ بسیار قوی‌ای از قلب اتّحادیه اروپا تا مرزهای رسمی آن با اروپای شرقی، خاورمیانه و آفریقا گسترانیده شده است.

منطقه‌گرایی در آسیا در ردهٔ پایین‌تری از منطقه‌گرایی اروپا و آمریکای شمالی قرار می‌گیرد. چنان‌چه فرایند گسترش هم بستگی منطقه‌ای در آسیا به مورد اجرا گذارده شود، در آن صورت این منطقه نیز تأثیرات مشابهی در حاشیه‌ها بر جای خواهد گذاشت. الحاق هند به منطقه‌ای پر رونق در آسیا از احتمال پیوستن دومین کشور پرجمعیت جهان به اقتصاد بین‌الملل خبر می‌دهد و شاید هم کشور پاکستان را نیز در پیوستن به این فرایند با خود همراه سازد. روابط آشفتهٔ این دو کشور، همچون روابط اسپانیا و پرتغال هنگام پیوستن به فرایند هم بستگی اروپا، مایهٔ منفعت خواهد بود. مرز مشترک هند با چین، این کشور را به ثبات و رفاه موجود در تمامی کشورهای جنوب آسیا علاقه‌مند خواهد ساخت. همین طور، بی علّت نیست که ژاپن در تمام طول مدّت دههٔ ۱۹۹۰، دست کم ۶۰ درصد بودجهٔ مساعدت‌های خارجی خود را در آسیا صرف کرد، و یا این که بخش اعظمی از نیروهای حافظ صلح مستقر در تیمور شرقی اهل کشورهای استرالیا، نیوزیلند، تایلند، مالزی و دیگر کشورهای هم جوار بوده‌اند(۳۶). هم جواری موضوع بسیار مهمّی است. برقراری صلح منطقه‌ای در آمریکای شمالی، اروپا و آسیا داروی تمام

دردهای جهان در حال توسعه نیست. امّا الحاق ملّت‌های ضعیف به مناطق پر رونق هم جوار می‌تواند آینده‌ای به مراتب درخشان‌تر فرا روی آن‌ها قرار دهد.

حتّی آن زمان که مناطق پر رونق و سعادتمند منطقه دست یاری به سوی کشورهای هم جوار خود دراز می‌کنند، باز هم نقش ویژه‌ای بر عهدهٔ ایالات متّحده قرار دارد. تضمین روند دست‌رسی به ذخایر نفتی منطقه، حمایت از امنیت اسرائیل، مبارزه با تروریسم و سرمنشأهای آن همگی در زمرهٔ مواردی هستند که ایالات متّحده را به مشارکت همه جانبه در منطقه علاقه‌مند می‌سازد. در عین حال، اندیشیدن در خصوص نحوهٔ تعدیل خط مشی‌های واشنگتن در قبال خاورمیانه به معنای تن دادن به تروریسم و مشروعیت بخشیدن به اهداف اشتباه آن نیست، بلکه تنها به معنای تشخیص کانون‌های بحران سیاسی منطقه و ارتقای قابلیت‌های آمریکا در پشت سرنهادن آن‌هاست.

احساسات ضدّ آمریکایی حاکم بر خاورمیانه نشأت گرفته از نحوهٔ عملکرد ایالات متّحده نیست، بلکه از ناکامی‌های خود منطقه نشأت می‌گیرد ـ فقر، نابرابری‌های درآمدی، سرخوردگی سیاسی، رسانه‌های گروهی دولتی، خصومت‌های قومی و مذهبی و نظام‌های ناکارآمد آموزشی. رژیم‌هایی که با وضعیت‌های این چنینی روبه‌رو هستند، در وهلهٔ اول باید خود را سرزنش کنند. امّا سیاست‌مداران، طبقهٔ روحانیان، و تشکّل‌های افراطی، بیش‌ترین بهره را از این از خود بیگانگی می‌برند. آن‌ها مسؤولیت‌های آشفتگی خود را به گردن اسرائیل، ایالات متّحده و غرب انداخته، از آن پس درصدد بر می‌آیند تا از تحرّکات حاصله در جهت نیل به اهداف خود بهره‌برداری نمایند. این رویکرد غضب‌آلود در قبال غرب در اغلب موارد با بنیادگرایی مذهبی در هم آمیخته، آمیزه‌ای بحرانی را موجب می‌گردد. از این رو، معضلات خاورمیانه در بطن خود منطقه نهفته است و ریشه‌های تاریخی و سیاسی عمیقی دارد. کشورهای اسلامی، صرف نظر از

عملکرد واشنگتن و درگیری اعراب و اسرائیل، همچنان فریاد خشم و اعتراف خود را بر سر آمریکا و جهان غرب فرود خواهند آورد. عاقلانه‌تر آن است که ایالات متّحده، به موجب دلایل یاد شده، میزان وابستگی خود را به ذخایر نفتی منطقه از طریق صرفه‌جویی در مصرف و ایجاد منابع انرژی جانشین کاهش دهد.

با این حال، ایالات متّحده می‌تواند و باید این آتش خشم را فرونشانده، آن را متوّجه نهادهای داخلی‌ای نماید که مسؤول بروز فقر و ناعدالتی در منطقه هستند و باید نارضایتی‌های اجتماعی تشکّل‌های افراطی را نیز محدود نماید. به ویژه آن که اگر ایالات متّحده قصد دارد تا گروهک‌های تروریستی مستقر در خاور میانه را از طریق اَعمال خشونت بار منهدم سازد ـ که این امر ضروری به نظر می‌رسد ـ در آن صورت باید به طور هم‌زمان خود را برای استقبال از شورش‌ها و نارضایتی‌های گسترده مهیّا نماید.

کمک به یافتن راه حلّی صلح‌آمیز برای پایان دادن به درگیری‌های اسرائیل و فلسطین نخستین گام مهم به شمار می‌آید. ایالات متّحده نمی‌تواند همچون ماه‌های اول دستگاه اجرایی بوش، از مناقشات حاکم در فلسطین فاصله بگیرد. در سرتاسر جهان اسلام ـ چه درست چه غلط ـ به آمریکا به دید حامی ثابت قدم اسرائیل نگریسته می‌شود، و خود اسرائیل هم پایگاه خارجی غرب در سرزمین‌های اسلامی قلمداد می‌گردد. به واسطهٔ تغییرات فزایندهٔ خط‌مشی‌های ایالات متّحده هیچ گونه تحوّلی در نگرش یاد شده ایجاد نخواهد شد. بلکه، تنها راه چاره همانا برقراری صلح و تشکیل نهایی دولت فلسطین است.

تروریسم و احساسات ضدّ آمریکایی به هیچ وجه پی‌آمد مستقیم مناقشات اعراب و اسرائیل به شمار نمی‌آید؛ بنابراین آمریکایی‌ها نباید تصوّر کنند که معضلات یاد شده از طریق یک پیمان صلح قابل حل است. بلکه بر عکس، تشکّل‌های افراطی همواره راه برقراری توافق را مسدود نموده و از طریق وارد

آوردن حملات تروریستی بر ضدّ اسرائیل در صدد زایل نمودن اقدامات مربوطه برآمده‌اند. آن‌ها سعی کرده‌اند تا از این طریق نگرش‌های اسرائیل را تقویت کرده، جناح راست آن را قوام بخشند و از برقراری سازش جلوگیری کنند. انگیزهٔ نهفته در پس این استراتژی جز نفع شخصی عامل دیگری نیست[۱]. تشکّل‌های افراطی، منزلت خود را ارتقا می‌بخشند و توان سیاسی خود را نیز از ابراز نارضایتی‌ها به دست می‌آورند. هر چه مناقشات اعراب و اسرائیل شدیدتر و بغرنج‌تر گردد، کارایی آن‌ها به همان اندازه افزایش می‌یابد.

امّا ضرورت راه حلّی صلح‌آمیز برای پایان دادن به مناقشات اعراب و اسرائیل دقیقاً به این دلیل است که نارضایتی و آشفتگی موجب تقویت هر چه بیش‌تر گروه‌های تروریستی می‌گردد. برقراری صلح دست کم یکی از منابع نارضایتی اعراب در قبال ایالات متّحده و دنیای غرب را از میان برخواهد داشت. در این صورت، رهبران عرب ناچار خواهند بود تا در قبال ناکامی‌های خود پاسخ‌گو باشند، و دیگر قادر نخواهند بود تا نیروهای بیرونی را به جرم معضلات خود سرزنش کنند. به علاوه، این امر آمریکا را قادر خواهد ساخت تا دیگر اهداف خود را در منطقه جامهٔ عمل بپوشاند؛ حضور آمریکا در منطقه دیگر به هیچ وجه هم سنگ مصایب فلسطینیان نخواهد بود.

ایالات متّحده علاوه بر این، باید در صدد باشد تا از طریق حسّاسیت بیش‌تر نشان دادن به مصایب مردم منطقه از میزان احساسات ضدّ آمریکایی بکاهد. کاهش کمک‌های بشر دوستانه به مردم افغانستان در خلال بمباران هوایی بر ضدّ طالبان و القاعده حرکتی مثبت به شمار می‌آمد. ایالات متّحده می‌تواند بی آن که از قابلیت‌های مورد نیاز برای حمایت از جریان نفت و مبارزه با تروریسم بکاهد،

---

۱. نمونه‌ای از تحلیل‌های غیر واقع بینانه و غیر منطقی که نویسنده به علت عدم انحراف به واقعیت‌های منطقه

حضور نظامی خود را در شبه جزیرهٔ عربستان کم رنگ سازد. به علاوه، ایالات متّحده باید قدم به عرصهٔ روابط عمومی گذاشته، از طریق تبادلات فرهنگی و آموزشی و همین طور پخش اخبار به زبان‌های کشورهای مختلف حقّانیت خود را به اثبات برساند.

خلاصه آن که، ایالات متّحده باید آگاه باشد که حتّی در صورت به اجرا نهادن خط‌مشی‌های خیرخواهانه، باز هم در خاورمیانه در اغلب موارد به چشم قدرتی مستبد و متجاوز به آن نگریسته می‌شود. شکل‌گیری چنین تصوّری تا حدّی اجتناب‌ناپذیر است؛ این امر از موضع سردمدارانه آمریکا در جهان نشأت می‌گیرد. امّا به طور حتم آمریکا می‌تواند به طرق مختلف از تشدید نارضایتی‌ها جلوگیری نماید. بنابراین، لازم است تا میان اِعمال محدودیت‌های استراتژیک و قدرت و هوشیاری در مبارزه با تشکّل‌های افراطی موازنه‌ای دقیق برقرار نمود.

طرح‌ریزی برنامه‌ای طولانی مدّت در جهت نابودی تدریجی منابع بروز نارضایتی در سرتاسر جهان در حال توسعه، آخرین مرحله از ابتکار عمل آمریکا به شمار می‌آید. برنامهٔ مزبور باید اهدافی همچون: آزادسازی سیاسی، رشد طبقهٔ متوسّط، اصلاح سطوح آموزشی و نوسازی نهادهای اجتماعی را در دستورکار قرار دهد. یافتن راه حلّی طولانی مدّت برای پایان دادن به تنش‌های موجود میان کشورهای فقیر و غنی نهایتاً مستلزم پایان دادن به شکاف موجود میان آن دسته از کشورهایی است که در پیشانی تاریخ قرار دارند و آن‌هایی که آهسته آهسته از عقب د رحال حرکتند. گسترش نواحی پررونق به نواحی حاشیه‌ای فقیرتر از این منظر امری ضروری به شمار می‌آید، امّا اصلاح رویکرد شمال در قبال مساعدت‌های عمرانی نیز به یک اندازه حائز اهمیت است.

منظور از اصلاح، درک این موضوع است که مناطق تا حدّ زیادی به لحاظ منابع فقر و روند کند توسعه با یک دیگر تفاوت دارند. بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین و

منطقهٔ کارائیب، ابزارها و زیربنای اقتصادی لازم را برای دست‌یابی به سطوح بالاتری از سعادت و رفاه دارا هستند، امّا به واسطهٔ ضعف مدیریت اقتصادی، نظام‌های قضایی فاسد و نابرابری‌های اجتماعی گسترده از پیشرفت بازمانده‌اند. یک سوم جمعیت منطقه، به رغم آن که درآمد سرانه آن‌ها از بسیاری از نواحی در حال توسعهٔ دیگر بیش‌تر است، در فقر و تنگ دستی به سر می‌برند(۳۷). با آن که ارتقای سطح آموزشی و مراقبت‌های بهداشتی و همین طور بر طرف کردن حوایج اساسی فقرا نیازمند مساعدت‌های مازاد است، ترمیم نهادهای حکومتی و نظام قضایی در اولویت قرار دارد. الحاق تدریجی ناحیه مزبور به منطقهٔ آزاد تجاری آمریکای شمالی، جنوبی و مرکزی، همچون الحاق مکزیک به موافقت نامهٔ آزاد تجاری آمریکای شمالی (NAFTA)، می‌تواند از میزان فقر کاسته، روند اصلاحات را تسریع نماید.

ارتقای سطح عمران و توسعه در میان ملّت‌های فقیر آفریقا و آسیای جنوبی معضل به مراتب دشوارتری به حساب می‌آید. زیربنای اقتصادی و سیاسی بسیاری از این کشورها در ابتدایی‌ترین سطح ممکن قرار دارد. میزان فقر در این مناطق بسیار شدید و سطح آموزش و مراقبت‌های پزشکی در آن‌ها بسیار پایین و در برخی از مناطق فاقد وجود خارجی است. در جنوب صحرای آفریقا، تعداد دختران فقیر روستانشینی که در کلاس‌های دبستان حضور می‌یابند از یک چهارم کم‌تر است. ۹۰ درصد از ۵۰۰ میلیون بیمار مبتلا به مالاریا در سطح جهان، مرضی که هر ساله به طور میانگین ۱ میلیون قربانی می‌گیرد، در آفریقا مأوا گزیده‌اند. احتمال مرگ کودک تولّد یافته در زامبیا یا زیمبابوه بر اثر بیماری ایدز به مراتب از زنده ماندنش بیش‌تر است(۳۸). وضعیت اسف‌ناک آفریقا به این معنا نیست که میلیاردها دلار کمک مالی سرازیرشده به این قاره هیچ نتیجه‌ای دربرنداشته است. بلکه بر عکس، در برخی کشورها ـ به عنوان مثال غنا و موزامبیک ـ مساعدت‌های بیرونی کمک شایانی به

کاهش فقر و بالابردن سطح پیشرفت نموده است. از این گذشته، خدمات اجتماعی و کمک‌های عام المنفعه در آفریقا از دهۀ ۱۹۶۰ به بعد به میزان چشم‌گیری افزایش یافته است. میزان ثبت نام کودکان واجد شرایط برای حضور در مقطع دبستان در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰ از ۴۰ به ۷۰ درصد رسیده است. در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ نسبت تعداد پرستاران به کلّ جمعیت دو برابر شده است. احتمال زنده‌ماندن کودکان تولّد یافته از سی و نه سال به پنجاه و دو سال افزایش یافته است(۳۹).

صرف نظر از این گونه موفقیت‌های منفرد، اقدامات عمرانی در آفریقا به طور کلّی پایین‌تر از حدّ انتظار ظاهر شده است. کارول لانکاستر[1]، از مقامات عالی رتبهٔ پیشین آژانس توسعهٔ بین‌الملل ایالات متّحده، نتیجه‌گیری‌های خود را در خصوص کارآیی مساعدت به آفریقا در قالب کتابی این گونه بیان می‌کند: «کمک‌های خارجی پرداخت شده به کشورهای واقع در جنوب صحرای آفریقا به نسبت وسعت اقتصاد آن‌ها بیش‌ترین مقدار را در جهان به خود اختصاص داده است... . سطوح نسبتاً بالای مساعدت‌های مالی در طول چند دهۀ اخیر در بسیاری از کشورهای آفریقایی گسترانیده شده است. با این حال، میزان توسعه اقتصادی در بخش‌های وسیعی از آفریقا بسیار ناچیز بوده است. میانگین درآمد سرانهٔ منطقه در دهۀ ۱۹۹۰ تقریباً با میانگین درآمد سرانهٔ دهۀ ۱۹۶۰ برابر است. تقریباً نیمی از ۵۷۰ میلیون نفری که در آفریقا زندگی می‌کنند تنها یک دلار در روز درآمد دارند. این رقم در طول دهۀ گذشته هیچ گونه تغییری نداشته است. در نتیجه، بر اثر رشد جمعیّت هر ساله ۳۰ میلیون نفر به تعداد افراد فقیر افزوده شده است. از این گذشته، میزان فقر در آفریقا از هر نقطهٔ دیگری در جهان بیش‌تر است»(۴۰).

دلایل این گونه نتایج مأیوس کننده بسیار است. عدم توانایی کشور دریافت‌کننده

---

1. Carol Lancaster.

در بهره‌برداری از مساعدت‌های به عمل آمده، آن هم به علّت ضعف نهادهای دولتی، رشوه‌خواری و سوء مدیریت، در زمرهٔ یکی از این دلایل است. چنان چه سیاست‌های مالی و پولی دولت ملّی نادرست باشد، در آن صورت هجوم مساعدت‌های مالی راه به جایی نخواهد برد. حتّی ممکن است که این گونه مساعدت‌ها از طریق جبران تأثیرات مخرّب سیاست‌های نادرست کشور بر وخامت اوضاع بیفزاید؛ چرا که در این صورت از میزان فشارها برای تغییر روش رهبران کاسته خواهد شد. جامعهٔ اهداکننده نیز در بروز این نتایج مقصّر بوده است. توزیع کمک‌های مالی اغلب از سوی مقاماتی در واشنگتن، نیویورک یا ژنو صورت می‌پذیرد که اطّلاع چندانی در خصوص وضعیّت حاکم بر کشور دریافت‌کننده ندارند. هماهنگی و همکاری میان اهداکنندگان منفرد، تشکیلاتی همچون: بانک جهانی و سازمان ملل و سازمان‌های غیر دولتی بی شماری که در فرایند اهدای کمک‌های مالی مشارکت می‌جویند، بسیار ناچیز است. انگیزه‌های سیاسی، استراتژیک و تجاری در اغلب موارد بر انگیزه‌های بشر دوستانه غالب می‌گردد، بدین معنا که حتّی در صورت تحرّک رشد اقتصادی حاصله از کمک‌های مالی، باز هم نیازمندترین قشرهای جامعه ـ فقرا ـ از مزایای آن بی‌نصیب می‌مانند.

به واسطهٔ همین نواقص اجرایی، هیچ گونه تردیدی در خصوص ضرورت اصلاحات فراگیر باقی نمی‌ماند. ملّت‌های ثروتمند جهان، به رغم اهمیّت هماهنگ‌ساختن برنامه‌های عمرانی با معضلات ویژهٔ موجود در هر منطقه، باید برای از میان برداشتن منابع نهفتهٔ توسعه نیافتگی، رویکرد جدیدی را با همکاری یک دیگر به مورد اجرا نهند. به علاوه، حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر و دورهٔ پس از آن دلایل جدیدی برای تلاش در جهت کاهش فقر و نارضایتی‌های نشأت گرفته از آن به دست می‌دهد. با این که خط مشی‌های طرح ریزی شده برای پرداختن به اقدامات بشر دوستانه در مقایسه با خط‌مشی‌هایی که مبارزه با

تهدیدهای استراتژیک را در دستورکار قرار داده نتایج به مراتب بهتری در بر دارد، برنامه‌هایی که اهداف عمرانی آن‌ها را تحقّق می‌بخشد، علاوه بر این، به تعدیل خصومت جنوب در قبال شمال کمک شایانی می‌نماید[1].

افزایش کارایی روند مساعت‌های خارجی مستلزم بذل توجّه به سه عنصر اصلی توسعه یافتگی است ـ سرمایهٔ انسانی، زیربنای اقتصادی و قابلیت‌های سیاسی. سرمایهٔ انسانی اصلی‌ترین قسمت کار به شمار می‌آید؛ جمعیت سالم و تحصیل‌کرده برای توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی بسیار حائز اهمیت است. بدون آن، کشور هرگز به جذب مساعدت‌های خارجی قادر نخواهد بود. آموزش و بهداشت، یک دیگر را نیز تحکیم می‌نمایند. خانوادهٔ زنان تحصیل کرده در مقایسه با زنان تحصیل‌نکرده کم جمعیت‌تر و سلامت آن به مراتب بیش‌تر است. علاوه بر این، به نظر می‌رسد که تحصیلات درکاهش مرگ ومیر کودکان و تعدان مبتلایان به ایدز نیز نقش دارد(۴۱). در حال حاضر رشد اقتصادی چین، دست کم تا حدّی به دلیل سرمایه‌گذاری این دولت در حیطهٔ مدارس و نظام مراقبت‌های پزشکی کشور، به مراتب از هند بیش‌تر است(۴۲).

جامعهٔ بین‌الملل باید پول و وقت بیش‌تری را صرف اصلاح روند آموزش مقدماتی در تمامی نقاط جهان در حال توسعه نماید. مؤسسهٔ خیریهٔ آکسفورد[2] هزینه‌های جهانی آموزش را تا پیش از سال ۲۰۱۵ در حدود ۸ میلیارد دلار ـ یعنی کم‌تر از ۳ درصد بودجهٔ دفاعی ایالات متّحده ـ پیش‌بینی کرده است. اهداکنندگان باید برای تشویق دولت‌های ملّی و محلّی به سرمایه گذاری بیش‌تر در دبستان‌ها،

نجام دادن این‌گونه اقدامات طی چند دههٔ گذشته آثار سوئی برای کشورهای ضعیف و عقب نگه‌داشته شده، داشته است. علاوه بر رواج فرهنگ مبتذل غرب، تشدید فاصله طبقاتی، موجب تحکیم گروه‌ها و جریان‌های وابسته و تشدید وابستگی و فساد شده است. به گونه‌ای که امروز نفرت از آمریکا دارد به دلیل عملکردهای ضد مردمی به مراتب پیش از گذشته می‌شود؛ مترجم.

2. Oxford Commitee for Famine Relief.

بودجه‌های مشابهی را در اختیار آن‌ها قرار دهند. علاوه بر این، لازم است تا در خصوص ارتقای سطح علمی دانشگاه‌ها نیز اقداماتی از قبیل مشارکت و تبادل افکار با ملّت‌های توسعه یافته اندیشیده شود. به علاوه، ایالات متّحده و سایر کشورهایی که از نظام دانشگاهی کارآمد بهره‌مندند، باید سعی کنند تا دانشجویان خارجی را به بازگشت به سرزمین مادری‌شان ترغیب نمایند؛ این امر شاید از طریق موکول کردن ویزا و بورس تحصیلی دانشجویان به قبول تعهد برای بازگشت امکان‌پذیر باشد.

تسهیلات قایل شدن برای فراگیر نمودن تحصیلات از دو جنبه در سلامت جامعه مفید واقع می‌گردد. اول آن که افزایش آگاهی مردم با افزایش پیش‌گیری و مراقبت آن‌ها در ارتباط است و دیگر آن که مدارس، جایگاه تمرکز یافته‌ای برای فرایند واکسینه‌کردن و توزیع دارو به دست می‌دهد. امّا با این حال، مداخلهٔ مستقیم نیز امری ضروری به شمار می‌آید. نظر به این که بنیان نهادن نظام بهداشتی مدرن نسل‌ها به طول می‌انجامد، جامعهٔ ملل می‌تواند ابتدا برنامه‌های خود را در جهت رسیدگی به حادترین بیماری‌ها تنظیم نماید. فقدان واکسن یا امکانات درمانی، کثرت مبتلایان به بیماری و تأثیرات مخرّب آن بر افراد جوان، فرایند مبارزه با ایدز را به اولویت اول و معضلی خاص تبدیل نموده است. افزایش سطح آگاهی در خصوص نحوهٔ پیش‌گیری از بیماری، به ویژه در میان قشرهایی که آسیب‌پذیری آن‌ها در قبال این بیماری بیش‌تر است، و همین طور متقاعد ساختن شرکت‌های دارو سازی برای تولید دارو با نازل‌ترین قیمت، در زمرهٔ اقدامات اولیه برای مبارزه با این بیماری به شمار می‌آید. مادامی که امکانات لازم برای خرید و توزیع دارو در دست‌رس همگان قرار گیرد، کاهش بیماری‌هایی نظیر سل، اسهال و مالاریا به راحتی قابل حصول خواهد بود.

مهم‌ترین مساعدت جامعهٔ بین‌الملل به ساختار و زیربنای اقتصادی در قالب

تجارت و کمک‌های مالی حلول می‌کند. افزایش کارآیی کمک‌های مالی در امر کاهش فقر و بالا بردن رشد اقتصادی مستلزم اصلاح روابط موجود میان کشور اهداکننده و کشور دریافت کننده است. مقامات و شهروندان ساکن در کشور دریافت‌کننده، به عوض به اجرا گذاردن برنامه‌های کشور اهداکننده، باید خود به دادن طرح اقدام کرده، کشور اهداکننده نیز فقط طرح‌های آن‌ها را بازبینی نماید.

توسّل به این رویکرد «خودباورانه» دارای چندین مزیّت است. در این چنین حالتی، ابتکار عمل، مسؤولیت و مدیریت طرح در اختیار شهروندان خود کشور است، نه در اختیار مقاماتی که هزاران مایل دورتر از کشور دریافت کننده زندگی می‌کنند. بر میزان هم خوانی طرح‌ها با وضعیت موجود افزوده شده، احتمال تداوم روند اصلاحات بیش‌تر خواهد بود؛ در این حالت، خط‌مشی‌ها و نظریات نوآورانهٔ داخل، خیلی بیش از انواع خارجی خود مورد استقبال قرار خواهد گرفت. تخصیص مستقیم بودجه به طرح‌های ویژه از حجم زیاد و پرهزینگی کارمندان در هر دو کشور اهداکننده و دریافت کننده خواهد کاست(۴۳). از میان برداشتن واسطه و به مورد اجرا نهادن طرح‌های مردمی در زمرهٔ مواردی است که موجب خواهد شد تا کمک‌های مالی در اختیار نیازمندترین افراد قرار گیرد. روند مناسب تخصیص بودجه از رشوه‌خواری و سوء مدیریت جلوگیری خواهد کرد؛ در این چنین حالتی، نهادها و گروه‌هایی که از کمک‌های مالی استفاده‌های نامشروع نموده‌اند دیگر به هیچ وجه واجد شرایط دریافت آن نخواهند بود(۴۴).

افزایش کارایی مساعدت‌های مالی موجب خواهد شد تا کشورهای اهداکننده برای افزایش بودجه‌های عمرانی خود انگیزهٔ تازه‌ای داشته باشند. روند تخصیص بودجهٔ ایالات متّحده در زمینهٔ مساعدت‌های بین المللی در شرایط نسبی بسیار ناچیز بوده است، یعنی رقمی حدود ۰/۱ درصد تولید ناخالص داخلی. میانگین بودجهٔ اختصاص داده شدهٔ ایالات متّحده در قاره آفریقا سالانه ۲۰ میلیون دلار

بوده است (در حالی که هر جنگدهٔ جت در حدود ۳۰ میلیون دلار بـرای آمـریکا هزینه در بر دارد). هر آمریکایی، بر اساس در آمد سرانه، سالانه رقمی حدود ۲۹ دلار صرف اقدامات عمرانی و بشر دوستانه نموده است، در حالی که این رقم در کشورهای صنعتی دیگر در حدود ۷۰ دلار است. دستگاه اجرایی بوش در ماه مارس ۲۰۰۲ اعلام کرد که قصد دارد تا بودجهٔ سالانهٔ اختصاص داده شده برای کمک‌های خارجی را افزایش داده، آن را تا سال ۲۰۰۶ از رقمی حدود ۱۰ میلیارد دلار به ۱۵ میلیارد دلار در سال برساند ـ گر چه رقم بالایی است، هنوز هم از حدّ معمول خیلی پایین‌تر است(۴۵).

برای آن که روند توسعه تداوم یابد، لازم است تا فعّالیت‌های تـجاری نـیز بـه جریان مساعدت‌های مالی افزوده گردد. ایالات متّحده و سایر کشورهای ثروتمند باید موانع تجاری باقی مانده با ملّت‌های در حال تـوسعه را از سـر راه بـردارنـد. تأثیرات این امر بر یک اقتصاد توسعه یافته بسیار ناچیز است، امّا در اقـتصادهای ضعیف‌تر و در حال توسعه موجب برانگیختن رشد صـادرات مـحوری مـی‌گردد. اهمیت گشودن بازارهای شمال، در حالت کلّی، حتّی از ارزش مزایای کمک‌های مالی نیز بیش‌تر است. یکـی از اقـتصاددانـان در ایـن بـاره مـی‌گوید: «کشـورهای توسعه‌یافته بیش‌ترین موانع تجاری خود را دقیقاً در صنایعی از قبیل کشاورزی و پارچه‌بافی، متمرکز می‌کنند که تنها راه نجات کشـورهای فـقیر از چـنگال فـقر بـه شمار می‌آید»(۴۶).

ایالات متّحده علاوه بر این، باید از وجوه تجاری، هر چه بـیش‌تر بـهره بـبرد؛ وجوه سرمایه‌گذاری که تحت حمایت مردم قرار داشته و از جانب هیأت‌های رییسهٔ خصوصی‌ای که در قبال کنگره مسؤول هستند، اداره می‌شود. ابزارهای یاد شده در حمایت از فعّالیت‌های تجاری محدود آمریکای مرکزی کارآمد نشان داد. علاوه بر این، به منظور توسعهٔ بخش خصوصی در اقتصادهای در حال توسعه باید نظ

بیش‌تری در روابط موجود میان سازمان‌های خیریّه و شرکت‌های خصوصی حکم‌فرما گردد. انجام دادن چنین امری برای آموزش مهارت‌های پیشرفتهٔ مدیریت و همین طور ایجاد طبقه‌ای متوسّط که از مزایای ثبات اقتصادی و کنترل کارآمد بهره‌مند باشد، بی اندازه ضروری است. سرانجام آن که، اگر قرار است بر سرعت روند اصلاحات سیاسی و اقتصادی افزوده گردد، به غیر از فشارهای جامعهٔ بین‌الملل، به حوزه‌های انتخاباتی پرقدرت در داخل کشور نیز نیاز است.

قابلیت‌های سیاسی آخرین عنصر مورد نیاز برای کمک به رهایی شمال از چنگال فقر فراگیر به شمار می‌آید. اقتصاددانان به رابطه‌ای مستحکم میان حکم‌رانی کارآمد و قابلیت توسعه فکنی مساعدت‌های مالی قایل هستند(۴۷). برعکس، حکم‌رانی ضعیف و خط‌مشی‌های نادرست، حتّی در کشورهایی نظیر برزیل، آرژانتین و روسیه که از مردمی تحصیل کرده و منابع طبیعی سرشار سود می‌برند، می‌تواند روند توسعه را مختل نماید. هزینه‌های سوء مدیریت در آسیا و آفریقا به مراتب بیش‌تر است؛ چرا که تصمیمات این دو قاره را مقاماتی اتّخاذ می‌کنند که تنها به داشتن رفاه و توانایی تأمین نیازهای اساسی شهروندان خود تظاهر می‌کنند. لانکاستر در این باره می‌نویسد: «در حالی که عواملی همچون: خط‌مشی‌های دولتی، نهادهای دولتی ناکارآمد و فاسد و یا سرخوردگی سیاسی و بی ثباتی، رشد اقتصادی را تهدید می‌کند، چگونه می‌توان انتظار داشت که در سایهٔ مساعدت‌های خارجی، اصلاحات چشم‌گیر و سودمندی به وقوع بپیوندد»(۴۸). به عنوان مثال، بسیاری از دولت‌های آفریقایی، علی رغم آن که متّکی بودن به مالیات‌های تجاری کلان موجب تضعیف روند تجارت و کاهش رشد اقتصادی می‌گردد، همچنان بخش اعظمی از عایدات سالانهٔ خود را به این امر اختصاص می‌دهند.

می‌توان اصلاحات سیاسی را از طریق آمیزه‌ای از رهبری داخلی، فشار جامعهٔ بین‌الملل و ایجاد گروهی از متخصّصان آموزش دیده از بالا به پایین صورت داد. امّا

از آن جایی که مقامات، اغلب مایل نیستند تا با فاصله گرفتن از اقدامات سازمان‌داده شده موقعیت خود را به خطر بیندازند، روند اصلاحات علاوه بر این از پایین به بالا انجام می‌پذیرد. تعدادی از چشم‌گیرترین دوره‌های اصلاحات سیاسی و اقتصادی در سال‌های اخیر از بطن مردم آغاز گردیده است. در روسیه، مقامات منطقه‌ای و بازرگانان محلّی ـ به رغم مخالفت‌های شدید کرملین ـ سکّان هدایت اصلاحات تجاری را بر عهده گرفتند(۴۹). رشد سریع مجامع مستقلی که در حیطهٔ جامعهٔ مدنی فعالیت می‌کنند، نقش برجسته‌ای در حمایت از روند ظهور دموکراسی در اروپای مرکزی ایفا نموده است. بنابراین جامعهٔ بین‌الملل، در عین حالی که روند اصلاح سرمایه‌های ملّی را سرعت می‌بخشد، باید سازمان‌های داخلی را نیز در کانون توجّه قرار داده، از طرح‌هایی که موجب افزایش مشارکت‌های مردمی، فراهم‌آوردن خدمات اجتماعی و تعهّدات مدنی می‌گردد، حمایت نماید.

این اقدامات، علاوه بر مزایایی که برای آن‌ها بر شمردیم، مزیت دیگری نیز دارد و آن مبارزه با افراط کاری اسلامی است. تأسیس دبستان‌های داخلی مثال بسیار مناسبی در این خصوص به شمار می‌آید. افزایش تسهیلات برای استفادهٔ هم گیر از مدارس نه تنها موجب تسریع رشد اقتصادی و پویایی اجتماعی می‌گردد، بلکه حتّی افراط کاری‌های مذهبی را نیز تعدیل می‌کند. بسیاری از کودکان پاکستانی بر حسب ناچاری در کلاس‌های مدارسی حضور می‌یابند که روحانیان بنیادگرا مدیریت آن‌ها را بر عهده دارند. از این رو سرمایه گذاری در بخش آموزش ابتدایی در واقع در حکم سرمایه گذاری در زمینهٔ کثرت‌گرایی و آزادی دینی است.

ارتباط میان آموزش و کثرت‌گرایی، دریچهٔ به مراتب وسیع‌تری را به روی اسلام و نوگرایی سیاسی می‌گشاید. پس از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، بسیاری از تحلیل‌گران اظهار کردند که علّت اصلی افراط کاری و توقّف روند اصلاحات سیاسی و اقتصادی در خاورمیانه از خود اسلام نشأت می‌گیرد(۵۰). با این حال، نوک پیکان به جهت

مخالف نشانه رفته است. علّت اصلی بروز بنیادگرایی اسلامی را باید در ضعف نهادهای سیاسی و اقتصادی جست‌وجو کرد. مطلق‌گرایی مذهبی و همین طور اجباری که اغلب با آن همراه می‌گردد، در جوامع مسیحی و یهودی رواج کم‌تری دارد. این امر دقیقاً بدان علت است که این گونه جوامع در معرض تأثیرات آزادی‌بخش نهضت اصلاح دین، روشنفکری، انقلاب‌های صنعتی و علمی و خلاصه پیشرفت‌های تاریخی‌ای قرار داشته‌اند که کلیسا را از حکومت جدا و تأثیرات دین را بر زندگی سیاسی محدود ساخت. توسعهٔ اقتصادی و سیاسی در جنوب آسیا، خاورمیانه و آفریقا می‌تواند اسلام را نیز در معرض نیروهای آزادی بخش، بازدارنده و تعدیل کنندهٔ مشابه قرار دهد[1].

برای یاری رساندن به روند ایجاد سرمایه انسانی، زیربنای اقتصادی و قابلیت‌های سیاسی در جهان در حال توسعه، به وقت و سرمایهٔ بسیاری نیاز است. حتّی با وجود اصلاحات چشم‌گیر هم بسیاری از طرح‌های کمک رسانی پایین‌تر از حدّ انتظار ظاهر می‌شود. امّا تداوم روند مزبور بهترین ـ و شاید هم تنهاترین ـ ابزار پایان دادن به شکاف فرهنگی و اجتماعی ـ اقتصادی موجود میان شمال و جنوب محسوب می‌گردد.

نهادهای بین‌المللی

اگر محدودیت‌های استراتژیک را ـ در صورتی که به شکلی گزینش یافته و حساب‌گرانه به کار رود ـ منطق اصلی آمادگی استراتژی کارآمد آمریکا برای رویارویی با جهان چند قطبی قلمداد کنیم، در آن صورت نهادهای بین‌المللی را باید مهم‌ترین ابزار به مورد اجرا نهادن این منطق به حساب آورد. همان گونه که قانون اساسی از بروز بی‌نظمی در داخل کشور جلوگیری می‌کند، نهادهای بین‌المللی نیز

---

۱. عدم شناخت نویسنده از اسلام و ویژگی‌های جوامع اسلامی، در این تحلیل و موضع‌گیری کاملاً مشخص است و به همین دلیل غالب طرح‌ها و برنامه‌ها در جهان اسلام با شکست روبه‌رو می‌شود؛ مترجم.

از رقابت ژئوپولوتیک در سطح بین‌الملل ممانعت به عمل می‌آورد. این گونه نهادها از طریق ملزم ساختن و محدود کردن قدرت‌های بزرگ، جایگزین نمودن نظم قانونمند به جای هرج و مرج و افزایش سطح دقّت دولت‌ها به جای قدرت آن‌ها، نظام بین‌الملل را کنترل می‌کنند. نهادهای بین‌المللی در واقع شکل نوبنیاد قانون اساسی به شمار می‌آید؛ دولت‌های مستقل و خود مختار چاره‌ای جز اطاعت از آن ندارند. با این حال، این گونه نهادها سنگ بنای جامعهٔ بین‌الملل و ابزارهای اجتناب‌ناپذیری هستند که می‌توانند منطقهٔ جنگ را به قلمرو صلح تبدیل کنند.

نهادهای بین‌المللی، علاوه بر این، عملکرد مهم دیگری نیز دارند ـ و آن این که آمریکا را به عرصهٔ چند جانبه‌ای رهنمون می‌سازند که در آن میان انزواگرایی و یک‌جانبه‌گرایی اعتدال برقرار است. شکاف موجود میان محافظه کاران جدید و سنتّی در حزب جمهوری خواه، حزب و خطوط منطقه‌ای را در دو قطب مخالف قرار داد و موجب شد تا آمریکا میان انگیزه‌های انزواگرایانه و یک جانبه‌گرایانه در نوسان باشد. به نظر می‌رسد که چند جانبه‌گرایی موجود در نهادهای بین‌المللی بتواند افراط کاری‌های این هر دو گروه را تعدیل نماید. تعهّدات چند جانبه می‌تواند از طریق متعهّد ساختن آمریکا در قبال سایر ملّت‌ها و همین طور دادن راه حل‌های مشترک برای رویارویی با معضلات همگانی، از شدّت یک جانبه‌گرایی ایالات متّحده بکاهد. تعهدات چند جانبه علاوه بر این، از طریق سهیم شدن با ملّت‌های هم فکر در بر عهده گرفتن بار مسؤولیت اداره امور بین‌الملل، میزان انزواگرایی آمریکا را نیز کاهش داده، ادّعای پر خرج بودن تعهّدات جهانی آمریکا را بی‌اثر خواهد ساخت. بنابراین، سرمایه‌گذاری در امر نهادهای بین‌الملل ابزاری به دست می‌دهد که به طور هم زمان، هم نظام بین‌الملل راکنترل می‌نماید و هم این که برای ایجاد سیاست جهانی‌نگری جدید پایدار و حساب شدهٔ ایالات متّحده حدّ وسطی سیاسی تعیین می‌کند.

آمریکایی‌ها از همان ابتدا از نهادها ـ چه به شکل داخلی و چه به شکل بین‌المللی آن ـ به شدّت متنفّر بوده‌اند. مستعمرات از آن جایی که مایل نبودند تا به محدودیت‌های یک ساختار نهادینه شدهٔ بلند پروازانه‌تر تن دهند، در وهلهٔ نخست اتّحادیه‌ای نامنسجم را بنیان نهادند. آمریکایی‌ها تنها زمانی به پذیرش اتّحادیه‌ای قانونمند رضایت دادند که دریافتند نهادهای تعیین شده در سال ۱۷۸۱ توانایی ادارهٔ امور جمهوری را ندارند. آمریکا از آن زمان به بعد، به ویژهٔ در دورهٔ پس از جنگ سرد، به یکی از قانون مدارترین و نهاد محورترین کشورهای روی زمین تبدیل شد. صرف نظر از انزجارهای مردمی در قبال فدرالیسم قدرتمند، بیش‌تر آمریکایی‌ها رفته رفته به ملّتی آکنده از لایه‌های دولتی محلّی، ایالتی و فدرال، سازمان‌های غیر دولتی بی شمار و نظام حقوقی فراگیر خوگرفته‌اند. در حال حاضر، تقریباً برای هر ششصد نفر یک وکیل در آمریکا وجود دارد، چراکه برای پیش بردن کلاف سردرگم قوانین ایالات متّحده به دیدگاه‌های کارشناسانهٔ آن‌ها نیاز است.

میزان سوء ظن آمریکا نسبت به سازمان‌های بین‌المللی در آن روزها به مراتب از انواع داخلی آن بیش‌تر بود. بنیان‌گذاران جمهوری در اظهار نظرهای خود در خصوص مشارکت آمریکا در پیمان‌هایی که ممکن است کشور را در دام مخاطرات رقابت قدرت برتر گرفتار نماید، هشدار می‌دادند. آمریکا با روی آوردن به اقدامات عمرانی داخلی، پیشروی به سوی غرب و افزایش قابلیت‌های نظامی و اقتصادی کشور، راه خود را به کلّی از اقدامات الزام آور و محدود کنندهٔ سازمان‌های بین‌المللی جدا کرد. امتناع سنا از تصویب طرح مشارکت ایالات متّحده در جامعهٔ ملل تنها یکی از بارزترین مثال‌هایی است که بر این انگیزه‌ها دلالت دارد.

تجارب حاصله از دههٔ ۱۹۳۰، شوک ناشی از جنگ جهانی دوم و مهارت‌های روزولت در دیپلماسی مردمی موجب گردید تا رفته رفته از شدّت مخالفت‌های آمریکا با مشارکت کشور در سازمان‌های بین‌المللی کاسته شود. ایالات متّحده در

خلال نخستین دههٔ پس از پایان جنگ، در صدد برآمد تا مقدمات طرح ریزی نظم بین‌الملل جدیدی را فراهم نماید و برای تحقّق این امر هم در وهلهٔ اول به سازمان‌های بین‌المللی روی آورد. ایالات متّحده در کنفرانس دومبارتون آکس و سپس در کنفرانس سانفرانسیسکو، سکّان رهبری تشکیل سازمان ملل را به عنوان نهاد جهانی امنیت گروهی بر عهده گرفت. در جریان کنفرانسی که در برتون وودز[1] نیوهمپشایر، برگزار گردید، نهادهای جدیدی نیز برای ادارهٔ امور اقتصاد بین‌الملل تأسیس گردید. ایالات متّحده با شروع جنگ سرد، با کشورهای حاشیه‌ای اتّحاد شوروی هم پیمان شد و به امضای موافقت نامه‌هایی با اروپای مرکزی، خاورمیانه، آسیای جنوب شرقی و آسیای شمال شرقی مبادرت نمود. تلاش‌های طاقت‌فرسای ایالات متّحده در خلال دههٔ ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ هنوز هم مبنای همکاری‌های چند جانبهٔ آمریکا در بسیاری از نقاط جهان به شمار می‌آید.

آمریکایی‌ها به رغم تمایل وافرشان به نهادهای بین‌المللی در امر شکل‌دهی و ادارهٔ نظم بین‌الملل، هرگز نهادهای بین‌المللی را به اندازهٔ نهادهای داخلی مورد عنایت قرار ندارند. دغدغه‌هایی مشابه با آنچه بنیانگذاران جمهوری را در مورد تعهدات خارجی نگران کرده بود و موجب انحلال جامعهٔ ملل گردید، همچنان در عصر حاضر هم ادامه دارد. منتقدان معاصر در انتقادات خود از نهادهای بین‌المللی همچنان به مضامینی تکیه می‌کنند که در گذشته طنین‌انداز بوده است ـ این که نهادهای بین‌المللی به استقلال و خود مختاری آمریکا لطمه وارد کرده، آزادی عمل کشور را محدود می‌سازند و در اغلب موارد از طریق تجاور به حدود اختیارات کنگره با اصول قانونمند کشور سر ناسازگاری می‌گذارند.

سناتور جسی هلمز در سال ۲۰۰۱ مصمّم شد که پنج شرط برای سنا کافی است. با این حال، بسیاری از هم پیمانان محافظه کار وی همچنان به مبارزه با

سازمان ملل ادامه خواهند داد. هلمز در روزنامهٔ *امور خارجه* می‌نویسد: «افزایش وسعت و دامنهٔ فعالیت‌های سازمان ملل موجب شده تا از هیأت نهادی با کشورهای مستقل به نهادی مستقل در داخل خود تبدیل گردد. این انتقال تهدیدی جدّی برای منافع ملّی ایالات متّحده محسوب می‌گردد»(۵۱). راد گرامز[1]، سناتور جمهوری خواه ایالت مینسوتا نیز در سال ۱۹۹۸ به طرزی مشابه از دادگاه جرایم بین‌المللی انتقاد کرد: «اکنون امیدوارم که دستگاه اجرایی کشور به شدّت با این دادگاه مخالفت نماید تا این نهاد نیز به سرنوشت جامعهٔ ملل دچار شده، بدون حمایت آمریکا منحل گردد، چرا که به اعتقاد من این دادگاه هیولایی است که باید آن را گردن زد»(۵۲).

البته تمامی سازمان‌های بین‌المللی با این چنین مخالفت‌هایی روبه‌رو نمی‌شوند. پیمان‌هایی همچون ناتو، تا حدّ زیادی به این دلیل که آمریکا سایهٔ قدرت نظامی خود را بر فراز آن‌ها گسترانیده است، در میان گروه‌های سیاسی از حامیان پروپاقرصی بهره‌مند است. واشنگتن با جی ـ ۸، سازمانی که ایالات متّحده در آن از موضع مقتدرانه‌ای سود می‌برد، مشکل چندانی ندارد؛ همین طور در صندوق بین‌المللی پول هم به دلیل آن که ایالات متّحده بیش‌تر از هر کشور دیگری در آن حق تصمیم‌گیری و آزادی عمل دارد، هیچ گونه مشکلی احساس نمی‌شود.

با این حال، حتّی سیاست مداران آزادی خواه نیز در مورد نهادهایی که ایالات متّحده ناچار است تا در آن‌ها در قبال سایر کشورها پاسخ گو باشد، ابراز نگرانی می‌کنند. تعداد معدودی از دموکرات‌ها با این موضوع که نیروهای آمریکایی تحت فرماندهی سازمان ملل قرار گیرند، موافقند. تعداد حامیان متعصّب دادگاه جرایم بین‌المللی در کنگره بسیار محدود است. دستگاه اجرایی بوش صراحتاً از پذیرش پیمان زیست محیطی کیوتو امتناع کرد، امّا حتّی کادر اجرایی کلینتون نیز تمایلی به

---

1. Rod Grams.

اجرای این معاهده نداشت. دستگاه اجرایی بوش، در خصوص کناره‌گیری یک جانبهٔ خود از پیمان ضدّ موشک‌های بالستیک کوچک‌ترین ابراز پشیمانی نکرد ـ در واقع قصد داشت تا با این کار قدرت خود را به رخ همگان بکشاند.

ملزم ساختن ایالات متّحده به پذیرش حکمیت و گردن نهادن به تصمیماتی که با اهداف آن مغایرت دارد معمولاً کار بسیار دشواری است. واشنگتن به اصول تجاری خیلی آسان‌تر از مسایل امنیتی تن می‌دهد. به عنوان مثال، ایالات متّحده در سال ۱۹۸۴ ـ ۱۹۸۵ حاضر نشد تا رأی دادگاه عدالت بین‌المللی را که مقرّر داشته بود آمریکا به واسطهٔ مین‌گذاری در بندرگاه‌های نیکاراگوئه مخالف با قواعد حقوق بین‌الملل عمل کرده، بپذیرد. ایالات متّحده رسیدگی به دعوای نیکاراگوئه را خارج از حدود اختیارات دادگاه می‌دانست؛ امّا ایالات متّحده، پس از آن که دادگاه اعتراض آن را وارد ندانست، دریافت که با اعتراض به صلاحیت دادگاه در واقع با فرمان صلاحیت عمومی که خود در سال ۱۹۴۶ موافقت خویش را با آن اعلام کرده بود، به مخالفت برخاسته است.

رویکرد تخطی‌آمیز آمریکا در قبال نهادهای بین‌المللی، کوته فکری را به کمال رسانیده است. شاید ایالات متّحده در حال حاضر قادر باشد تا به واسطهٔ قدرت بی‌حد و حصر خود از نهادهایی که قادر به یکّه تازی در آن‌ها نیست به شکلی یک‌جانبه کناره‌گیری نماید، امّا مشکل آن جاست که این کشور همواره شانس آن را ندارد تا به صلاح دید خود راهش را از دیگران جدا نماید. با سپری شدن عصر تک‌قطبی‌گری آمریکا، این کشور ناچار خواهد بود تا باز هم به همان نهادهایی که در حال حاضر رفتاری یک جانبه‌گرایانه در برابر آن‌ها از خود نشان می‌دهد، روی آورد.

زمانی که ادارهٔ نظام بین‌الملل به جای رهبری کردن آمریکا به توافق و مصالحه متّکی گردد، در آن موقع ایالات متّحده افسوس خواهد خورد که چرا قواعد نفع شخصی را جایگزین قواعد ارتباط متقابل ساخته است. زمانی که دیگر دلار واحد

پولی پایهٔ دنیا نباشد، در آن وقت واشنگتن افسوس خواهد خورد که ای کاش می‌توانست برای نظم بخشیدن به نظام پولی جهان از نهادی بین‌المللی کمک بطلبد. زمانی که آمریکا به شدّت غرق معضلات موجود در خاورمیانه گردد و آتش درگیری‌های قومی نیز بار دیگر در اروپا شعله‌ور شود، ایالات متّحده به نیروهایی در اتحادیه اروپا نیاز خواهد داشت که قادر باشند به شکلی مستقل از ناتو عمل نمایند. آن زمان که صنایع نفت سوز و زغال سنگ سوز اقتصادهای در حال ظهور، یک یا دو دهه پس از این، ظرفیت عملیاتی خود را با حدّ کمال برسانند، مردم آمریکا افسوس خواهند خورد که چرا کشورشان، به وقت توانایی، از برداشتن گام‌هایی مؤثر در جهت ایجاد یک نظام زیست محیطی کارآمد جهانی که به کاهش آلودگی هوا قادر باشد، امتناع ورزیده است.

ایالات متّحده، به عوض اتّکا بر اقتدار خود برای دوری جستن از سایر کشورها، باید دقیقاً عکس آن عمل نماید ـ باید قدرت و نفوذ خود را در راه شکل‌دهی سازمان‌هایی به کار گیرد که به زودی نیازمند کمک آن‌ها خواهد بود. ایالات متّحده باید بخشی از امتیازات ویژهٔ سردمداری خود را به عوض ایجاد نهادهایی که هنگام عدم توانایی کشور در به دست‌گیری اقدامات یک جانبه گرایانه مفید خواهند بود، به دست فراموشی بسپارد. رویکرد مزبور اقتضا می‌کند که اهداف کوتاه مدّت به پای اهداف بلند مدّت قربانی گردد. این امر به معنای اِعمال محدودیت‌های استراتژیک در درون نهادهایی است که ایالات متّحده جز سهیم شدن در حقوق و مسؤولیت‌ها با شرکا چارهٔ دیگری در خود نمی‌بیند. این امر به معنای استفاده از این نهادها برای محدود نمودن قدرت آمریکا و در عین حال متعهد ساختن آن در قبال دیگر مراکز قدرت می‌باشد.

این امر دقیقاً همان معامله‌ای است که مستعمرات بزرگی همچون ویرجینیا و نیویورک به منظور فراهم آوردن بستر مناسبی برای ایجاد جمهوری فدرال صورت

دادند. این موضوع دقیقاً مشابه با توافقی است که میان آلمان و فرانسه هنگام تأسیس اتحادیه اروپا شکل گرفت و بالاخره این دقیقاً همان منطقی است که به زعم جان آیکنبری[1]،استاد دانشگاه جرج تاون، مهم‌ترین عامل برقراری صلح در دوره‌های پس از جنگ به شمار می‌آید: «چنان چه دولتی مقتدر در یابد که مزایای سردمداری‌اش در دورهٔ پس از جنگ چندان به طول نخواهد انجامید، باید نظمی قانونمند را در پس قدرت خود به شکلی مطلوب ترتیب دهد. در واقع، ایجاد نهادهای نظم دهنده، نوعی سرمایه‌گذاری برتری‌جویانه برای آینده به شمار می‌آید. چنان چه عملیات وضع قوانین و ایجاد نهادها به درستی انجام پذیرد، در آن صورت حتّی با وجود تضعیف قابلیت‌های دولت مقتدر نیز باز هم این نهادها و قوانین برای کشور مفید واقع خواهند شد ـ اهدافی که هرگز در نظمی نهادینه نشده برای دولت مقتدر قابل حصول نیست»(۵۳).

اگر قرار است که نهادهای مورد نیاز برای مهار جهان چند قطبی به موقع به مرحلهٔ بهره برداری برسد، ایالات متّحده باید پیش از موعد مقرّر دست از استقلال خود بردارد و امیدوار باشد که دورهٔ پس از سلطهٔ آمریکا خیلی بیش‌تر از عصر تک‌قطبی‌اش به طول می‌انجامد. ایالات متّحده هنگام گام نهادن در این مسیر، باید به سرمایه‌گذاری در نهادهایی مبادرت ورزد که قادر باشند تا سه هدف عمده را جامهٔ عمل پوشانند.

ابتدا ایالات متّحده باید درصدد ایجاد هیأت مدیره‌ای متشّکل از دولت‌های بزرگ باشد تا از این طریق روابط موجود میان مراکز بزرگ قدرت تحت کنترل آن‌ها قرار گیرد. شورای امنیت سازمان ملل بنابر ظاهر این چنین تشکیلاتی را فراهم می‌آورد. امّا شورای امنیت، به دلیل رعایت تشریفات سازمان ملل و همین طور حقّ وتوی پنج عضو دایم آن، بیش‌تر از آن که مقرّی برای دیپلماسی واقع‌بینانه باشد،

محلّی برای سخن‌رانی‌های موقّرانه ـ وگاهی هم غیر موقّرانه ـ است.

هیأت مدیرهٔ جهانی باید در راستای اهداف اتّفاق اروپا، نه سازمان ملل یا جامعهٔ ملل، گام بردارد. اعضای مؤسّس آن باید مرکب از ایالات متّحده، اتّحادیه اروپا، روسیه و ژاپن باشد. به دولت‌های بزرگ دیگر مناطق ـ اندونزی، هند، مصر، برزیل و نیجریه ـ نیز باید حقّ عضویت داده شود. هیأت مدیرهٔ مزبور نیز همچون اتّفاق اروپا در حکم مقرّی غیر رسمی برای انجام دادن مذاکرات و ایجاد هماهنگی‌های لازم عمل خواهد کرد. تصمیمات از طریق توافق اتّخاذ خواهد شد؛ هیچ کشوری حقّ وتو نخواهد داشت. هماهنگ کردن مسامحه‌کاری‌ها و محدودیت‌های استراتژیک به اندازهٔ هماهنگ ساختن عملیات‌های مشترک حائز اهمیت خواهد بود. اعضای هیأت مدیره به وقت ضرورت و به شکلی منظم برای رسیدگی به موارد اضطراری با یک دیگر دیدار خواهند کرد. ارتقای سطح همکاری‌ها میان مراکز بزرگ قدرت در جهان و کنترل بحران‌های منطقه‌ای، همچون اتّفاق اروپا، در زمرهٔ مهم‌ترین اهداف هیأت مزبور قرار خواهد گرفت.

ایالات متّحده علاوه بر این، باید نوع دیگری از نهادها را به وجود آورد که به وضع مجموعه قوانین و موازین دایم در نظام بین‌الملل قادر باشد. رفتار صلح‌آمیز و قابل پیش‌بینی حاکم بر زندگی روزانهٔ بیش‌تر کشورها به دلیل قوانین و مقرّراتی است که بر نحوهٔ عملکرد افراد در این کشورها حاکم است. امّا عملکرد میان کشورها، تا حدّ زیادی به دلیل اختصار و بدوی بودن قوانین مزبور، آن طور که باید و شاید صلح‌آمیز نیست. با این حال، این قضیه همیشه صادق نیست. نهادها به نظام بین‌الملل ماهیتی اجتماعی می‌بخشند. آن‌ها با نصب تابلوهای هشداردهنده و وضع قوانین، عملکرد دولت‌ها را سمت و سو می‌بخشند. دولت‌های خود مختار، مادامی که به سرمایه‌گذاری در بخش نهادها بپردازند، قادر خواهند بود تا بر میزان صلح و ثبات در حیات بین‌الملل بیفزایند.

برخی از این زیربناهای نهادی از قبل موجود است؛ ایالات متّحده در طول پنج دههٔ گذشته آن را به مورد اجرا نهاده است. امّا بسیاری از نهادهایی که همچنان به رهبری کردن ایالات متّحده وابسته‌اند، باید به آن چنان تناسبی دست یابند که حتّی پس از خارج شدن از زیر لوای واشنگتن بتوانند همچنان به عملکرد کارآمد خود ادامه دهند. علاوه بر این، لازم است آمریکا بسیاری از نهادهایی را که تا به حال با بی‌اعتنایی با آن‌ها رفتار کرده مورد حمایت خویش قرار دهد. جذب حامیان بیش‌تر برای سازمان ملل اقدام نمادین مهمّی در این خصوص به شمار می‌آید. هدف از اقدام مزبور تنها افزایش قابلیت‌های سازمان ملل در اعطای کمک‌های بشردوستانه و انجام دادن عملیات‌های صلح بانی نخواهد بود. ابراز حمایت ایالات متّحده از یک سازمان جهانی، نشان دهندهٔ تمایل آمریکا برای سرمایه‌گذاری در امر شکل‌گیری نهادها و پای‌بندی به قواعد مورد حمایت دیگر کشورها خواهد بود.

نهادهای منجسم علاوه بر این، در کنترل عناصر ویژهٔ تشکیل دهندهٔ حیات بین‌الملل نیز حائز اهمیت هستند. در وهلهٔ اول، ارتقای مکانیزم‌های مربوط به کنترل روابط تجاری، مالی و پولی در فرایند جهانی سازی امری ضروری به شمار می‌آید. سازمان تجارت جهانی و نظام رفع اختلاف آن برای شروع کار خوب است، امّا موضوعات مالی و پولی هنوز جای بررسی دارد. به ویژه اکنون که یورو به عنوان واحد پولی پایه در برابر دلار عرض اندام کرده است، نمی‌توان خط‌مشی‌های پولی را به امید نظام نامنسجم و بی برنامهٔ فعلی رها کرد. به علاوه لازم است تا برای اجتناب از افت قیمت‌های شدید منطقه‌ای و ناحیه‌ای، مکانیزم‌های مالی دیگری نیز اندیشیده شود. ایالات متّحده و هم پیمانانش ـ حال چه این مکانیزم‌ها به شکل وجوه اضطراری برای ثبات بخشیدن به اقتصادی‌های بیمار به کار گرفته شود و چه در قالب محدودیت‌های بین‌المللی از قروض مازاد و جریان سرمایه جلوگیری نماید ـ باید پیش از آن که بحران دیگری بر اقتصاد جهانی سایه افکند به ایجاد ساختار جدیدی اقدام نمایند.

ایجاد زیربنای حقوقی نظام بین‌الملل از دیگر اقدامات لازم برای افزایش ثبات و پیش‌بینی‌پذیری جهان به شمار می‌آید. اجرای قانون نقش مهمّی در برقراری آرامش در حریم داخلی کشورها بر عهده دارد؛ این قاعده می‌تواند در سطح بین‌الملل نیز اجرا شود. دیوان عدالت بین‌الملل، دیوان دایم داوری، دادگاه جرایم بین‌المللی و هیأت‌های حلّ اختلافی که از سوی سازمان ملل برای رسیدگی به جرایم جنگی در نظرگرفته شده‌اند، همگی در زمرهٔ نهادهایی هستند که درصددند تا با همکاری یک دیگر حاکمیت قانون را تا قلمرو خط‌مشی‌های بین‌المللی گسترش دهند. گسترش حدود اختیارات هیأت‌های رفع اختلافی که زیر نظر سازمان تجارت جهانی و دیگر سازمان‌ها فعالیت می‌کنند، از دیگر اقدامات ضروری به شمار می‌آید. ایالات متّحده باید سعی کند تا بر تمایل خود به دوری جستن و یا کناره‌گیری کامل از این گونه نهادها فائق آمده، خویشتن را به دست قانون بسپارد؛ چرا که قانون خود از انجام دادن این کار بر خواهد آمد. مردم آمریکا، آن گاه که هیچ نهادی برای جبران قدرت رو به افول نهادهٔ کشورشان در دست‌رس نباشد، از هر ملّت دیگری بیش‌تر سزاوار سرزنش خواهند بود.

سومین لایه‌بندی نهادها باید عمدهٔ توجّه خود را به مبارزه با تهدیدهای درازمدّت معطوف سازد. بیش‌تر خطرهایی که در حال حاضر ایالات متّحده را تهدید می‌کنند، ماهیت گروهی دارد ـ بدان معنا که این تهدیدها با خطرهایی که دیگر کشورها با آن‌ها مواجه هستند، یکسانند و در نتیجه تنها از طریق اقدامات گروهی می‌توان به شکلی کارآمد به مقابله با آن‌ها پرداخت. این امر در حوزهٔ سنّتی امنیت نیز صادق است. هنوز هم همسایگان خطرناکی در جهان وجود دارند که آسیای جنوبی و خاورمیانه از آن جمله‌اند. با این حال احتمال بروز جنگ‌های تمام عیار، حتّی در این مناطق، به مراتب از فعالیت‌های تروریستی، انهدام تجهیزات شیمیایی و بیولوژیکی و جنگ رسانه‌ای، تهدیدهایی که به لحاظ جغرافیایی هیچ گونه

محدودیتی نمی‌توان برای آن‌ها قایل شد، کم‌تر است.

هم بستگی جهانی، کارآمدترین و تأثیرگذارترین راه برای رویارویی با این گونه تهدیدهاست. وجود نهادهای بین‌المللی برای جلوگیری از گسترش سلاح‌های شیمیایی و فن‌آوری موشکی، به ویژه در اتّحاد جماهیر شوروی سابق، امری ضروری به شمار می‌آید. نظر به سهولت دست‌یابی به سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی، اطلاع‌رسانی و تدابیر امنیتی مشترک و همین طور نفوذ در عوامل تروریستی تنها راه چاره به شمار می‌آید. حملات تلافی جویانه به افغانستان اقدام مهمّی در جهت نابودی القاعده و سایر شبکه‌های تروریستی به شمار می‌آمد. امّا شنیده‌ها حکایت از آن دارد که گروهک‌های القاعده در بیش از پنجاه کشور جهان پراکنده شده‌اند. مبارزه طولانی مدّت با تروریسم مستلزم تشریک مساعی قانونمند میان سازمان اطّلاعاتی، سیاسی و مهاجرتی تمامی کشورهاست.

دستگاه اجرایی بوش، در صورت تمایل به تداوم روند استقرار سیستم دفاع موشکی، باید برای جذب حمایت‌های گسترده، طرح چند جانبه‌ای را به مورد اجرا بگذارد. توسعهٔ فن‌آوری موشکی و آرایش‌های نظامی مشترک، اقدامات مناسبی در جهت نیل به هدف مزبور به شمار می‌آید. سیستم دفاع موشکی، به واسطهٔ قابلیتی که انهدام سریع موشک پرتاب شده پیش از اصابت به هدف دارد، می‌تواند از تمامی دولت‌هایی که در خطر حملهٔ موشکی قرار دارند، نه فقط از کشور پدیدآورندهٔ سیستم، حمایت نماید. از این منظر، منافع سیستم دفاعی میان حجم گسترده‌ای تقسیم خواهد شد و بنابراین، به واسطه فراگیر شدن آن احتمال بروز مسابقهٔ تسلیحاتی به میزان زیادی کاهش خواهد یافت. به علاوه، ردیابی موشک‌های پرتاب نشده به مراتب از موشک‌های پرتاب شده سخت‌تر است. استقرار سیستم‌های مشترک و چند جانبه موجب خواهد شد تا ترس از این موضوع که ایالات متّحده در صدد حمایت شخصی و دست‌یابی به منافع استراتژیک یک

جانبه است، فروکش نماید. بر این اساس، ایالات متّحده باید در خصوص سیستم‌های هشدار دهنده و فن‌آوری‌های بازدارنده با اتّحادیه اروپا، روسیه و شاید هم چین وارد مذاکره شود.

تهدیدهای امنیتی متعارف در اغلب موارد به واکنش‌های گروهی به مراتب شدیدتری نیازمند است. احتمال بروز جنگ در میان ملل بزرگ جهان، دست‌کم در آیندهٔ نزدیک، خیلی بعید به نظر می‌رسد. بنابراین، شدیدترین درگیری‌ها از نوع جنگ‌های داخلی و قومی‌ای خواهد بود که به تازگی در بوسنی، صربستان، آذربایجان، روآندا و تیمور شرقی به وقوع پیوسته است. حال که ایالات متّحده قصد خود را مبنی بر عدم دخالت مستقیم در این گونه جنگ‌ها اعلام داشته است، واشنگتن باید با جدیّت تمام منابع جانشینی برای پیش‌گیری و مداخله‌جویی در نظر گیرد.

امّا بیش‌ترین امید متوجّه نیروهایی است که کشورهای آن‌ها بیش‌ترین علاقه را به جلوگیری و متوقّف ساختن درگیری‌ها دارند. تدارک سازمان‌های داخلی در آفریقا، آسیای جنوب شرقی و دیگر مناطق برای عهده‌دار شدن وظایف مزبور مستلزم سرمایه‌گذاری‌های کلان در بخش نهادها و آموزش نیروی متخصّص است. حتّی عملیات صلح بانی در کوزوو، به رغم حمایت‌ها و مشارکت‌های قاطعانهٔ ناتو و سازمان ملل، از دست‌رسی به کادر مجرّب و آموزش دیده برای بر عهده گرفتن سیاست‌گذاری‌ها و امور اجرایی داخلی عاجز بود. سازمان ملل ناچار است تا هم تعداد افرادی را که در کوتاه‌ترین زمان ممکن برای آرایش‌های نظامی قابل دست‌رس باشند، افزایش دهد و هم این که روابط خود را با سازمان‌های منطقه‌ای بهبود بخشد.

افزایش کارآیی طرح‌های کمک به جهان در حال توسعه نیز از سرمایه‌گذاری‌های مهم در امر پیش‌گیری از بروز درگیری به شمار می‌آید. چشم‌انداز آشوب و جنگ در بسیاری از بخش‌های آفریقا در نتیجه وضعیت اقتصادی حادّ منطقه، کمبود منابع و

همین طور شیوع ایدز و سایر بیماری‌ها به وجود آمده است. با کمی گشاده دستی و حساب‌گری بیش‌تر در امر مساعدت‌های خارجی می‌توان تا حدودی در وضعیت یاد شده تغییر ایجاد کرد. چنان چه بحران‌های اجتماعی به واسطهٔ بی توجهی و بی‌مبالاتی به بحران‌های امنیتی تبدیل گردد، در آن صورت رشتهٔ ارتباط برای همیشه گسسته خواهد شد؛ و آن زمانی است که محرومیت به این احساس منجر گردد که شمال به احتمال زیاد با بی‌اعتنایی از کنار وضعیت اسف‌بار جنوب خواهد گذشت.

نکته آخر آن که، برای حمایت از محیط زیست جهانی به شدّت به اقدامات گروهی نیاز است. گرم‌شدن جهان، پاره شدن لایه ازن، کمبود آب، تخریب جنگل‌ها ـ با وجود آن که دانشمندان در خصوص زمان دقیق و شدّت تأثیرات اَشکال گوناگون انحطاط زیست محیطی با یک دیگر اختلاف نظر دارند، همهٔ آن‌ها در مورد ناکافی بودن اقدامات فعلی در مبارزه با آن‌ها و این که سیر حرکت در حال حاضر نه از بهبود، که از وخامت اوضاع حکایت دارد، هم عقیده هستند.

در این جا تنها یک سناریوی قابل قبول در خصوص آنچه در شرف وقوع است، وجود دارد. انتشار کربن به وسیلهٔ کشورهای صنعتی در ترکیب با روند مستمر صنعتی شدن در کشورهای پرجمعیّت و در حال توسعه‌ای همچون چین و هند، گرم‌شدن هر چه بیش‌تر جهان را نوید می‌دهد. افزایش یک متری سطح آب دریا، که احتمالاً تا سال ۲۱۰۰ به وقوع خواهد پیوست، می‌تواند ده‌ها میلیون نفر را در بنگلادش بی‌خانمان نماید. این موضوع علاوه بر این، روند تولید غذا را در جهان به میزان چشم‌گیری کاهش خواهد داد. افزایش تنها ۵۰ سانتی متر از سطح آب اقیانوس می‌تواند ۵۰ درصد از زمین‌های باتلاقی ساحلی آمریکای شمالی را به زیر آب فرو برد. افزایش درجه دما نیز می‌تواند تعداد جمعیّت آسیب‌پذیر در قبال بیماری‌های گرمسیری همچون مالاریا را در جهان به میزان یک سوم (از ۴۵ درصد به ۶۰ درصد) افزایش دهد. در مناطقی که شیوع بیماری مالاریا در آن‌ها بیش‌تر

است، تعداد مبتلایان به این بیماری بین ۵۰ تا ۸۰ میلیون نفر در سال خواهد بود(۵۴).

برای اجرای قانونمند کاهش همگانی آلاینده‌ها به یک توافق جهانی نیاز است. امّا مشکل اصلی آن جاست که کشورها مسؤولیت این کار را به گردن دیگری می‌اندازند؛ سیاست مداران، با توجه به این که نسل‌های آینده متحمّل پی‌آمدهای نامطلوب انحطاط زیست محیطی خواهند شد، حاضر نیستند تا مساعدت‌های مالی خویش را چاشنی اقدامات مبارزه با آلودگی نمایند. جرج دبلیو بوش، تنها به فاصلهٔ هفت هفته مانده به شروع انتخابات، با اعلام این مطلب که محدودیت قایل‌شدن برای انتشار دی اکسید کربن می‌تواند محدودیت‌های فراوانی بر سر راه صنعت سوخت قرار دهد، از وعدهٔ انتخاباتی خود عدول کرد. این موضوع که سطوح توسعهٔ اقتصادی کشورها با یک دیگر متفاوت و شیوه‌های کمک به انحطاط زیست محیطی در آن‌ها مختلف است، بر وخامت اوضاع افزوده و موجب گردیده تا روند دست‌یابی به توافقی در خصوص عوامل تشکیل دهندهٔ یک پیمان عادلانه با دشواری روبه‌رو شود. امّا هر چه انجام دادن این کار بیش‌تر به طول بینجامد، بر شدّت خسارات وارده افزوده خواهد شد. ایالات متّحده، در حالی که هنوز هم از اقتداری بلامنازع سود می‌برد، باید برای دست‌یابی به توافق در خصوص یافتن بهترین شیوهٔ حمایت از محیط زیست اقداماتی را به مورد اجرا نهد. دست‌یابی به این چنین توافقی با گذر زمان و به واسطهٔ افزایش تفرقه و ستیزه‌جویی در نظام بین‌الملل به مراتب دشوارتر خواهد شد.

آمریکا لزومی ندارد و نباید در تمامی نهادهای بین‌المللی فعلی و آن‌هایی هم که ممکن است به زودی تأسیس گردد، مشارکت جوید(۵۵). بسیاری از سازمان‌ها مشکلات خاصّ خود را دارند. حتّی حامیان متعصّب پروتکل کیوتو بر این نکته اذعان داشتند که توافق مزبور عاری از نقص نیست. امّا زمانی که واشنگتن خود را از کناره‌گیری از توافقی ناچار می‌بیند، نباید فقط به منافع شخصی خود بیندیشد و ساز

مخالف بزنند. بلکه، ایالات متّحده باید راه‌کاری‌های دیگری ارایه دهد و درصدد باشد تا برای طرح‌ریزی یک توافق متقابل قابل قبول با سایر کشورها از در صلح در آید. روح چند جانبه گرایی دست کم به اندازهٔ واقعیّت آن حائز اهمیت است. نهادهای بین‌المللی تنها زمانی شانس تعدیل انگیزه‌های ستیزه جویانهٔ جهان چندقطبی را خواهند داشت که آمریکا از آن‌ها و هم بستگی مورد ادّعایشان حمایت نماید.

هم بستگی اجتماعی

هم بستگی اجتماعی پیچیده‌ترین عنصر تشکیل‌دهندهٔ استراتژی کارآمدی است که کنترل جهان چند جانبهٔ قدرت را در دستور کار قرار داده است. ایالات متّحده در دههٔ ۱۸۶۰ به دلیل آن که ساکنان ایالات شمالی و جنوبی به فراخور هویت و خصایص فرهنگی خاصّ خود نظم اجتماعی ناسازگاری را بنیان نهاده بودند، در آستانهٔ تجزیه قرارگرفت. فروپاشی اتّفاق اروپا نیز به شکلی مشابه به دلیل انقلاب‌هایی بود که در سال ۱۸۴۸ اختلاف میان رژیم‌های آزادی خواه و کشورهای سلطنتی محافظه کار را به منصّهٔ ظهور رسانید. در مقابل، سرزندگی و پویایی جمهوری آمریکا در خلال قرن بیستم تا حدّ زیادی مولود فرهنگ مدنی فراگیری بود که از رژیم‌های از هم گسیخته، ملتی یک پارچه پدید آورد. تجربهٔ موفیت‌آمیز اروپا در ایجاد هم بستگی نیز مستقیماً در نتیجهٔ قابلیت اتّحادیه اروپا در شکل دهی به هویت‌های سیاسی حاصل آمده است که توانست از دولت ملّی، تعریفی به مراتب وسیع‌تر در جامعهٔ سیاسی اروپا عرضه کند. هم بستگی اجتماعی و هویت مشترک نشأت گرفته از آن برای همیشه به مباحث پایان می‌دهد؛ این دو عامل، فرایند ایجاد یگانگی و حذف رقابت استراتژیک را قطعی می‌سازد.

فرایند ایجاد بافت اجتماعی در میان کشورهای همسایه به مراتب از کشورهای

دور دست آسان‌تر است. هویت مشترک نیازمند ارتباطات اجتماعی گسترده است و این همان موضوعی است که از طریق هم جواری تسهیل می‌گردد. به علاوه کشورهای همسایه در اغلب موارد از خصایص فرهنگی و زبانی مشترکی سود می‌برند که این خود اساس ایجاد احساس قوی یگانگی به شمار می‌آید. این گفتهٔ ساموئل هانتینگتون که ملّت‌ها عاقبت به تضاد با یک دیگر روی خواهند آورد، نادرست است، امّا در مورد این که فرهنگ، موضوعی با اهمیت است، حق با اوست. بنیان نهادن احساس یگانگی در میان دولت‌هایی که از فرهنگی مشترک سود می‌برند به مراتب آسان‌تر از دولت‌هایی است که از این خصیصه بی‌بهره‌اند. بی‌دلیل نیست که هم بستگی اجتماعی بیش‌تر در مناطقی گسترش یافته ـ آمریکای شمالی، اروپای شمالی، اروپای مرکزی ـ که از بیش‌ترین اشتراکات فرهنگی بهره‌مندند. از این منظر، احتمال بروز هم بستگی اجتماعی در درون دولت‌ها به مراتب از احتمال بروز آن در میان آن‌ها بیش‌تر است و این یکی دیگر از دلایلی است که برقراری صلحی بخش بخش و ایجاد ثبات منطقه‌ای را بر ایجاد صلحی فراگیر مقدّم می‌سازد.

از این رو، چندان خالی از لطف نیست که ایالات متّحده به گسترش هویتی اجتماعی ـ هر چند محدود ـ در آن سوی مرزهای مجاور خود مبادرت ورزد. آمریکا و اروپا در طول پنج دههٔ گذشته جامعهٔ سیاسی نوبنیادی را در پهنه اقیانوس اطلس بنیان نهاده‌اند؛ جامعه‌ای که تعاون و مشارکت در آن به صورت یک عادت در آمده است. امّا زمانی که اروپا بیش‌تر بر توان شخصی خود تکیه می‌کند، آمریکا سر به لاک خود فرو می‌برد و در نتیجهٔ این امر رقابت میان آن‌ها در می‌گیرد، نمی‌توان انتظار داشت که توافق مزبور همچنان به قوّت خود باقی بماند. تداوم هویت مشترک به سود هر دو طرف است و از شدّت درگیری‌های اجتناب‌ناپذیری که در آینده ظهور می‌کند خواهد کاست. تبادلات فرهنگی و آموزشی، برپایی نشست‌های

مستمر میان نمایندگان و سران کنگره، تعطیلات و یادبودهای مشترک و بالاخره فعالیت‌های وسیع تجاری اروپا ـ آمریکا، همگی در شمار سرمایه گذاری‌های خردمندانه محسوب می‌گردد.

ابزارهایی که ایالات متّحده در حال حاضر برای برانگیختن جامعه پذیری بین‌المللی در اختیار دارد به مراتب از دوره‌های پیشین بیش‌تر است. هر چند شاید رواج دموکراسی تضمین کنندهٔ صلح نباشد، مجموعه قواعد و ارزش‌های مشترکی به دست می‌دهد که می‌توان احساس وحدت و یگانگی را بر پایهٔ آن بنا کرد. هر چه بر میزان توافق در مورد مسایل مربوط به حقوق بشر، موازین و روش‌های حقوقی و شیوهٔ حلّ و فصل اختلافات افزوده شود، این احساس هویت مشترک نیز به همان اندازه گسترش می‌یابد. گردهمایی‌هایی که میان دموکراسی‌های جهان برگزار می‌گردد، همچون گردهمایی ورشو در سال ۲۰۰۰، هر دو قابلیت نمادین و حقیقی را در خود نهفته دارد؛ این گردهمایی‌ها ضمن آن که هویت مشترک را تقویت می‌کند، زمینهٔ تحقّق هم گرایی اجتماعی و سیاسی را نیز فراهم می‌آورد. ایالات متّحده علاوه بر این، باید توسعهٔ ارتباط با کشورهای غیر دموکراتیک را نیز در دستور کار قرار دهد. حتّی اگر افزایش تعامل با جهان اسلام به هم‌گرایی اجتماعی نینجامد، دست کم زمینه‌ای برای ایجاد تفاهم متقابل فراهم می‌آورد.

عصر دیجیتال دریچه‌ای تازه به سوی مساعدت‌های مالی خصوصی و دولتی به سوی فرایند هم بستگی اجتماعی می‌گشاید. پیشرفت‌های به وقوع پیوسته در فن‌آوری حمل و نقل و ارتباطات موجب گردیده تا رفته رفته از میزان وابستگی هم بستگی اجتماعی به هم جواری جغرافیایی کاسته شود. مسافرت هوایی موجب تسهیل ارتباط مستقیم میان مردمان نواحی دوردست گردیده است؛ در فاصلهٔ ژوئن ۱۹۹۹ تا ژوئن ۲۰۰۰، شرکت‌های مسافربری هوایی ایالات متّحده و خارج از آن، ۱۳۷ میلیون مسافر را میان آمریکا و سایر کشورها جا به جا کردند(۵۶). به علاوه

استفاده ابتکارآمیز از اینترنت، از قبیل برپایی همه پرسی‌های بین‌المللی یا نشست‌های شهری چند جانبه، می‌تواند شیوه‌های بدیعی برای گسترش مشارکت‌های مردمی در سرتاسر مرزهای ملّی به دست دهد.

نهادهای بین‌المللی از دیگر بسترهای تحقّق پذیری هم بستگی اجتماعی به شمار می‌آید. مشارکت در تشکیلاتی همچون: ناتو و معاهدهٔ آزاد تجاری آمریکای شمالی (NAFTA)، احساس هویت مشترک را در میان هر دو گروه نخبگان و مردم عامه گسترش می‌دهد. پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی نه تنها موجب ارتقای فعالیت‌های تجاری می‌گردد، بلکه حتّی این تصوّر را نیز در اذهان به وجود می‌آورد که این کشور در حال پیوستن به اتّحادی است که در آن ملّت‌ها همگی از قواعد یکسانی پیروی می‌کنند. تقویت مسؤولیت‌پذیری دموکراتیک نهادهای بین‌المللی و افزایش شفافیّت آن‌ها به گسترش نقش اجتماعی کردنشان کمک شایانی خواهد کرد. افزایش حدود اختیارات تشکّل‌های نظارت پارلمانی به عملکرد مقامات حکومتی و طرف‌های گفت‌وگو مشروعیت بیش‌تری خواهد بخشید(۵۷).

دولت‌های بزرگ امروز، دقیقاً همچون اعضای اتّفاق اروپا در خلال قرن نوزدهم، باید درصدد ایجاد هویت و هدف مشترکی باشند که به طور کلّی با خطوط تفکیک‌کننده سیاسی و فرهنگی مغایرت داشته باشد. رهبران اتّفاق اروپاکه به آن به چشم «اتّحادی دوستانه» می‌نگریستند، این احساس را به وجود آوردند که «نه تنها از منافع مشترک، که حتّی از وظیفه‌ای مشترک در قبال یک دیگر بهره‌مندند»(۵۸). ایالات متّحده باید کار پروراندن آن حسّ اتّحاد دوستانه، منافع مشترک و وظیفهٔ مشترک را در میان مراکز نوظهور قدرت آغاز نماید.

◻ ◻ ◻

فصل هشتم

تولّد دوبارهٔ تاریخ

❖ فصل هشتم

تولّد دوبارهٔ تاریخ

چشم‌انداز جامعهٔ مدرن، تاریخی را به تصویر می‌کشد که سیر تکاملی و در حال ترقّی آن کاملاً آشکار است. پیشرفت‌های به وجود آمده در دانش و فن‌آوری، کیفیت زندگی را به شکلی دایم ارتقا بخشیده و آن را مملو از رفاه و فرصت‌هایی نموده که حتّی تا همین یک قرن قبل به هیچ وجه قابل تصوّر نبود. وضعیت رو به ترقّی تاریخ حتّی به نهادهای فرهنگی و روشنفکرانهٔ ما نیز نفوذ کرده است. مراحلی که چارلز داروین برای تکامل بشر برمی‌شمارد از پزشکی آغاز می‌گردد، به زمین‌شناسی می‌رسد و به اقتصاد ختم می‌گردد. فرهنگ یهودی ـ مسیحی نیز به رغم ریشه‌های کهن آن، در خصوص مقولهٔ انسان چشم‌انداز رو به تکامل مشابهی را به تصویر می‌کشد؛ در انجیل مراحل خلقت انسان به شکلی ترتیبی و زنجیره‌وار وصف گردیده است.

این مفهوم رو به تکامل تاریخ مبنای بسیاری از ارزیابی‌های خوش‌بینانه در زمینهٔ وضعیت امور جهان قرار می‌گیرد. به عقیدهٔ فرانسیس فوکویاما در عین حالی که ادّعاهای مربوط به قابلیّت دموکراسی و جهانی سازی در ایجاد صلحی پایدار محقّق می‌گردد، تاریخ به پایانی خوش‌آیند نزدیک می‌شود. انسان پس از قرن‌ها تلاش و پیشرفت فزاینده، سرانجام به مقصد نهایی خود نایل آمده است. بازارها، حوایج مادّی‌اش را تأمین می‌کند و دموکراسی نیازهای روحی‌اش را بر طرف

می‌سازد. تاریخ اکنون به انتهای خط رسیده است.

کتاب حاضر رویکرد کاملاً متفاوتی را مبنای کار خود قرار داده است؛ رویکردی که علاوه بر ماهیت تکاملی، ماهیتی ادواری نیز برای تاریخ قایل است. در آن زمان که نوآوری و اکتشافات، بشر را به سوی پیشرفت سوق می‌دهد، انواع به خصوصی از ساختارهای سیاسی و اجتماعی شکل می‌گیرد، امّا این ساختارها به واسطهٔ تحوّلاتی که در شیوهٔ تولید و ارتباطات بشر حادث می‌گردد جایگاه نخستین خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، حتّی با این که روند رو به رشد تاریخ همچنان ادامه می‌یابد، مسألهٔ ظهور و افول دوره‌های تاریخی ویژه پیش می‌آید.

زمانی که گاوآهن و نهرهای آبیاری در فراهم کردن غذا کارآمدتر از نیزهٔ شکار نشان داد، جامعهٔ کوچ نشین جای خود را به عصر کشاورزی سپرد. قلمروهای کشاورزی و روستاهای استقرار یافته جایگزین طوایف خانه به دوش، و مذاهب تکامل یافته نیز جایگزین خرافه‌پرستی گردید. امّا زمانی که کارخانه‌ها در ایجاد ثروت، کارآمدتر از زمین‌های کشاورزی نشان داد، جامعهٔ کشاورزی جای خود را به عصر صنعتی سپرد. روستاها تحت الشعاع مراکز شهری قرار گرفت؛ جمهوری دموکراتیک جایگزین قلمروهای کشاورزی گردید و مذهب، با وجود آن‌که هنوز هم بخش گسترده‌ای از زندگی خصوصی افراد را به خود اختصاص داده بود، نقش خود را به عنوان منبع اصلی هویت مشترک در رویارویی با ملّی‌گرایی از کف داد. تحوّلات به وقوع پیوسته در بخش زیربنایی تولید موجب گردید تا به واسطهٔ پی‌آمدهای سیاسی و اجتماعی حاصله، جامعهٔ چادرنشینی به شکلی ادواری به عصر کشاورزی و سپس عصر صنعتی انتقال یابد.

اکنون عصری جدید در حال شکل‌گیری است ـ عصر دیجیتال. تراشه‌های رایانه‌ای که قادر است مقادیر بسیاری از اطّلاعات را پردازش و ذخیره نماید. تأسیسات مخابراتی، ایستگاه‌های فرستنده و ماهواره‌هایی که زمینهٔ برقراری

ارتباطات جهانی را بـه شکـلی ارزان و فـوری فـراهـم مـی‌آورد، هـمگی در زمـرهٔ فن‌آوری‌هایی است که انتقال عصر تاریخی جدید را ممکن ساخته است. ظـهور فن‌آوری دیجیتال نشان دهندهٔ تحوّل بنیادین در وسایل ارتباطی، و نه در وسایل تولیدی، است. امّا تغییراتی که به واسطهٔ عصر دیجیتال در وسایل ارتباطی و نحوهٔ پردازش اطلاعات پدید آمده، نشان دهندهٔ تحوّل زیربنای تولید در هر دو سطح کمّی و کیفی است.

بنابراین جامعهٔ صنعتی، هم زمان با جایگزین شدن فن‌آوری دیجیتال و اقدامات اطّلاعاتْ محور به جای تولید کارخانه‌ها، آرام آرام از صحنه خارج می‌شود. ظهور عصر دیجیتال و افول جامعهٔ صنعتی تأثیرات مـهمّی در ساختارهای سیاسی و اجتماعی پـدید آمـده در عـصر صـنعتی شـدن ـ دمـوکراسـی جـمهوری خـواه و ملّی‌گرایی ـ بر جای خواهد گذاشت. در حقیقت، به نظر می‌رسد که شالودهٔ دولت ملّی دموکراتیک به واسطهٔ انقضای عصر صنعتی و سیر تحوّل بـه سـوی اقـتصاد دیجیتال در معرض یک دگرگونی عظیم قرار گیرد. گرچه دوره‌ای تاریخی رو به پایان است، دوره‌ای دیگر در شرف پدیدار شدن است[1].

از این منظر، پایان عصر آمریکا صرفاً به معنای پایان اقتدار آمریکا و بـازگشت مراکز چند جانبهٔ قدرت نیست، بلکه به معنای پایان یافتن عصری است که آمریکا در شکل دهی به آن نقش قابل توجّهی ایفا نموده است ـ سرمایه‌داری صنعتی، دموکراسی جمهوری خواه و دولت ملّی. فوکویاما پایان خود تاریخ را با پایان یکی از دوره‌های تاریخی اشتباه می‌گیرد. از این روست که وی ظهور دموکراسی لیبرال را نه دوره‌ای تـاریخی، هـمچون دوره‌هـای گـذشته کـه بـه زودی جـای خـود را بـه

بی‌توجهی به انسان و ویژگی‌هایش و ارایه تحلیل‌ها و سیاست‌های مبتنی بر ابزار تاکنون شکست‌ها و مشکلات بسیاری برای جوامع بشری به دنبال داشته است. مشکل از آن جا آغاز می‌شود که نویسندگان و تـحلیل‌گران، حرکت‌ها، امیال و رفتارهای انسانی را که در واقع معمول خصلت‌های اساسی او می‌باشد، مبنای تجزیه و تحلیل و نتیجه قرار می‌دهند و اصل را فراموش می‌کنند؛ مترجم.

پیشرفت‌های دیگری در عرصهٔ تولید خواهد سپرد، بلکه نقطهٔ پایانی پایدار و صلح‌آمیز قلمداد می‌کند. نقاط عطف ادواری معمولاً با ناآرامی همراه بوده و این امر حکایت از آن دارد که پایان دورهٔ تاریخی فعلی، به عوض برقراری آرامش جهانی و صلح دموکراتیک، به تغییراتی چشم‌گیر در عرصهٔ سیاسی و ژئوپولوتیک خواهد انجامید.

پیش از طرح جزئیات بیش‌تر و توضیح دربارهٔ پی‌آمدهای تأثیرگذار عبور از عصر صنعتی به عصر دیجیتال، نخست به پیشینهٔ ارتباط نزدیک میان شیوه‌های تولید و نهادهای سیاسی و اجتماعی نظری می‌افکنیم. محل وقوع بحث، کشور آمریکا، و موضوع بحث نیز مباحثاتی است که در خصوص تعیین بهترین نوع اقتصاد داخلی در تحقّق آرمان‌های جمهوری میان رهبران آن حادث گردیده است.

گذشته

رقابت شدید میان توماس جفرسون و الکساندر همیلتون، هر چند به حوزهٔ سیاست خارجی کشیده شد، از عقاید مغایر آن‌ها در خصوص نحوهٔ تأثیرگذاری اقتصاد آمریکا بر نهادهای سیاسی، نشأت گرفته بود. مشاجره بر سر تأثیرات قلمرو اقتصاد بر دموکراسی آمریکا، نخستین مباحثات پر حرارت و تفرقه‌انگیز را در جمهوری بنیان نهاد. همان گونه که میشل ساندل[1] در کتاب خود ***نارضایتی دموکراسی*** عنوان کرده، مباحثه در خصوص «اقتصاد سیاسی شهروندان» تا قرن بیستم در صدر سیاست‌های آمریکا جای داشته است.

جفرسون و جیمز مادیسون در زمرهٔ حامیان اصلی ایجاد اقتصاد کشاورزی اولیه به شمار می‌آمدند. هر دوی آن‌ها بر این باور بودند که کارکردن بر روی زمین، ابعاد شخصیتی مردم آمریکا ـ مسؤولیت‌پذیری، شرافت و عفت و پاک دامنی مدنی را ـ که برای ارتقای کارایی دولت جمهوری مورد نیاز است، بارور خواهد ساخت.

جفرسون در این باره می‌نویسد: «اگر قرار بود که خدا طایفهٔ برگزیده‌ای داشته باشد، آن طایفه جز افرادی که روی زمین به کار مشغولند نبود؛ افرادی که خداوند تقوای واقعی و اصیل خویش را در قلب‌های آن‌ها به ودیعه گذارده است»(۱). مادیسون نیز در اظهار نظری مشابه می‌گوید: «آن دسته از افرادی که خوراک و پوشاکشان را خود شخصاً تدارک می‌بینند، به احتمال زیاد مستقل‌ترین و سرزنده‌ترین طبقهٔ جامعه به شمار می‌آیند. خصایص آن‌ها از این هم بیش‌تر است؛ این افراد بهترین معیار آزادی مردمی و قدرتمندترین محافظ امنیت مردمی قلمداد می‌گردند. هر چه تعداد افراد این طبقه در مقایسه با کلّ جامعه بیش‌تر باشد،میزان آزادی، استقلال و سرزندگی جامعه نیز به همان نسبت افزایش خواهد یافت»(۲).

جفرسون، مادیسون و حزب جمهوری خواهی که از عقاید آن‌ها حمایت می‌کرد، با تولید صنعتی به طور کلّی مخالف نبودند، بلکه معتقد بودند که مردم آمریکا باید توجّه خود را به تولید محدود محصولات و صنایع داخلی معطوف سازند. شیوه زندگی صنعت گران واستادکاران، همچون شیوهٔ زندگی کشاورزان، اصول خودکفایی و شرافت را که برای برانگیختن احساسات جمهوری خواهانهٔ شهروندان امری ضروری به شمار می‌آید، ارتقا خواهد بخشید. در مقابل، کارخانه‌ها، خط تولید و فرایند شهرسازی، عفّت مدنی را لکّه دار ساخته، عزّت نفس کارگران را از آن‌ها سلب، و فساد و بی بند و باری را در جامعه ترویج می‌نماید. جرج میسون[1] به طرزی کنایه‌آمیز در این باره می‌پرسد: «اگر عفّت شرط اصلی جمهوری به شمار می‌آید، و جمهوری بدون قناعت، صداقت و انضباط اخلاقی عمر طولانی نخواهد داشت، پس آیا در این وضعیت نحوهٔ عملکرد شهرهای پرجمعیت، با اصول دولت آزاد ما موافق خواهد بود؟ و آیا فسق و فجور، انحطاط اخلاقی، تجمّل‌گرایی، رشوه‌خواری و فساد، که در شهرهای تجاری بزرگ عمومیت

---

1. George Mason.

دارد، با این اصول مغایر نخواهد بود»(۳). جمهوری خواهان که از الزامات سیاسی و اجتماعی زندگی شهری بیمناک بودند و به رابطهٔ میان جامعهٔ کشاورزی و عفّت مدنی پی برده بودند، جامعهٔ سیاسی اقتصادی‌ای را خواستار شدند که هم برای دراختیارگرفتن زمین‌های زراعی بیش‌تر، به روند پیشروی جمهوری به سوی غرب توجّهات کافی مبذول دارد و هم این که استقبال هر چه بیش‌تر بازارهای جهانی از تولیدات کشاورزی ایالات متّحده را در کانون توجّه قرار دهد.

با وجود آن که همیلتون در مورد تأثیر ماهیت اقتصادی آمریکا بر نهادهای سیاسی و اجتماعی با جفرسون هم عقیده بود، در مورد مبنای اقتصادی مورد نیاز برای تحقّق منافع کشور عقایدی کاملاً متفاوت داشت. همیلتون بر این باور بود که زندگی کشاورزی «وضعیتی را موجب می‌گردد که بیش‌تر مطلوب آزادی و استقلال ذهن بشر است»(۴). امّا وی معتقد بود که برای پیشبرد دموکراسی نه فقط به کشاورزان و صنعت گران، حتّی با این که ممکن است پاک دامن هم باشند، بلکه به نخبگان تحصیل کرده و حرفه‌ای نیز نیاز است. همیلتون علاوه بر این، آمریکایی را به تصویر کشید که در آینده به یک ابر قدرت تبدیل می‌شد؛ از این رو، وی از فرایند صنعتی شدن، شهرسازی و همین طور کاهش تدریجی وابستگی بازارهای داخلی به واردات خارجی حمایت می‌کرد. با این که جرج واشنگتن در خصوص «تجمّل‌گرایی، زن صفتی و فساد و بی‌بندوباری» حاصله از زندگی تجاری نگران بود، در این موضوع که «روح تجارتی که بر این ایالات حاکم است به هیچ وجه نباید محدود گردد» با همیلتون هم عقیده بود(۵).

فدرالیست‌ها در سایهٔ راهنمایی‌های همیلتون، برقراری تعرفه‌ها و یارانه‌های دولتی را که به تصوّر آن‌ها برای تسریع روند صنعتی شدن امری ضروری به شمار می‌آمد، خواستار شدند. همیلتون با این امید که طبقه‌ای از سرمایه‌گذاران ثروتمند را با منافع مستقیم در مالیه عمومی به وجود آورَد و وجوه مورد نیاز برای

سرمایه‌گذاری را جمع آوری نماید، در صدد برآمد تا یک نظام بانک داری فدرال به وجود آورد. همیلتون در پاسخ به گله‌مندی جمهوری‌خواهان در مورد این که بانک فدرال موجب افزایش رشوه‌خواری و گسترش دامنهٔ اختیارات نخبگان خواهد شد، اظهار کرد که این نوع بانک از طریق نظارت بر عملکرد سودجویانهٔ ایالات منفرد و طلب‌کاران خصوصی، به ایجاد وحدت ملّی کمک شایانی خواهد کرد. فدرالیست‌ها علاوه بر این، از بیم این که مبادا روند سریع پیشروی به سوی غرب به ضرر فرایند صنعتی شدن تمام شود و نهادهای منسجم فدرال و همین طور احساس وحدت مورد نظر همیلتون را تضعیف نماید، به شدّت با روند پیشروی مخالف بودند.

اختلاف نظر میان همیلتون و جفرسون نه از طریق رای زنی و تبادل نظر، که بیش‌تر از طریق مرور زمان حلّ و فصل گردید. دو فرایند صنعتی شدن و تجاری‌شدن موجب شد تا تصوّر جفرسون از یک آمریکای زراعی خیلی زود منسوخ گردد. با این حال، شکوفایی اقتصاد ایالات متّحده به روند مباحثات در خصوص چگونگی تأثیرگذاری بنیاد اقتصادی کشور بر حیات سیاسی آن خاتمه نداد.

دموکرات‌های طرف‌دار جکسون، با تأسّی جستن به عقاید پیروان جفرسون، در خلال دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ در خصوص تمرکز فزایندهٔ ثروت و نفوذی که در اختیار تجّار، کارخانه‌داران و بانک‌داران قرار داشت، نگران بودند. پویایی دموکراسی ایالات متّحده به واسطهٔ افول قدرت کارگران، صنعت‌گران و کشاورزان و ظهور نخبگان صنعتی و مالی در معرض خطر قرارگرفت. فدرالیست‌ها که بعدها نام حزب ویگ[1] را بر خود نهادند، عنوان می‌کردند که سرمایه‌گذاری وسیع در امر جادّه‌سازی، خطوط آهن و سیستم مدارس عمومی، هم روند توسعهٔ اقتصادی کشور را سرعت خواهد بخشید و هم این که وحدت ملّی را بارورتر خواهد نمود. یکی از روزنامه‌ها در این باره نوشت: «حقیقتاً خطوط آهن رشته‌های وحدتند؛ رشته‌هایی از وحدت اجتماعی و ملّی»(۶).

---

۱. حزبی که در سال ۱۸۳۲ در مقابل حزب دموکرات تشکیل شد و بعدها به حزب جمهوری‌خواه تغییر نام داد؛ مترجم.

موضوع برده‌داری، از اواسط دهۀ ۱۸۰۰ به بعد، به بحث اصلی اقتصاد سیاسی کشور تبدیل شد. مباحثات مزبور در صدر عقاید متضاد مربوط به ارتباط میان تولید اقتصادی و دولت جمهوری‌خواه جای گرفت. ایالات جنوبی به منظور حفظ ثروت و شیوۀ زندگی کشاورزی خود از نظام برده‌داری حمایت، و در عین حال عنوان می‌کردند که نظام برده‌داری آن‌ها از حیث زشتی و خباثت به هیچ وجه به پای نظام کارگری روزمزد در حال ظهور در ایالات شمالی نمی‌رسد. سناتور کارولینای جنوبی، هنری هاموند، در این باره گفت که کارگران ایالات شمالی در واقع بردگان سرمایه‌گذاری صنعتی هستند: «تفاوت میان ما در این است که بردگان ما با حقوق و مزایای مکفی برای زندگی کردن اجیر شده‌اند؛ در این جا اثری از فقر و گرسنگی نیست... . بردگان شما به شکل روزانه اجیر می‌شوند، با حداقّل امکانات و پایین‌ترین میزان حقوق»(۷).

الغاگران شمالی عنوان می‌کردند که برده‌داری عملی غیر اخلاقی و مغایر با اصول بنیان‌گذاری آمریکاست. با این حال، بسیاری از ایالات شمالی خیلی واقع‌بینانه‌تر با موضوع برخورد کرده، صرفاً از این جهت با برده‌داری مخالف بودند که مبادا رواج آن فرصت حرکت به غرب و همین طور استقلال و خوداتّکایی نهایی کارگران روزمزد را از آن‌ها سلب نماید. با این که ایالات شمالی ظهور کارگر روزمزد را پذیرفته بودند، به آن به چشم راهی برای خوداشتغالی و استقلال اقتصادی کارگران می‌نگریستند. یکی از حامیان حزب جمهوری‌خواه در توضیح این مطلب می‌گوید: «فرد جوانی برای انجام دادن خدمت با مزد و مواجب ـ شما اگر مایلید اسمش را بگذارید کار کردن ـ روانه می‌شود تا این که پول کافی برای خرید مزرعه‌ای را به دست می‌آورد... و چندی بعد خود به یک کارفرما تبدیل می‌شود»(۸). دست‌یابی به زمین‌های زراعی جدید از یک سو امکان شیوۀ زندگی زراعی را برای کارگران فراهم می‌آورد، و از سوی دیگر میزان دست مزدها و و وضعیت کاری افرادی را که

همچنان به ادامهٔ زندگی در شرق در حال توسعه مصمّم هستند، بهبود می‌بخشد(۹). از این رو، توقّف روند برده‌داری برای تداوم بنیان اقتصادی مورد نیاز برای تحقّق استقلال کارگران، عفّت مدنی و آرمان‌های جمهوری‌خواهانه امری ضروری به شمار می‌آمد.

به دنبال فرایند سریع صنعتی شدنی که در دهه‌های پس از جنگ سرد رخ نمایاند، مذاکرات مربوط به نحوهٔ حمایت از آزادی کارگری و شخصیت شهروندی آنان جای خود را به مباحثه در خصوص نحوهٔ حمایت از کارگران کارخانه‌ها و جلوگیری از تأثیرات مخرّب صنعتی شدن بر دولت جمهوری‌خواه سپرد. رهبران اتّحادیه کارگری، قانونی پیشنهاد کردند که به موجب آن تعداد ساعت کار روزانه به هشت ساعت کاهش یابد. هدف از این پیشنهاد در وهلهٔ اول آن بود که شرافت و شخصیت اخلاقی کارگران حفظ شود و آن‌ها برای پرداختن به وظایف شهروندی خود وقت کافی در اختیار داشته باشند. کنگره و دادگاه‌های آمریکا با این امید که بتوانند از حقوق انحصاری صنفی گسترده‌ای که نظام کارگری این کشور را تهدید می‌کرد جلوگیری نمایند، مذاکره در خصوص مزایای تصویب قانون ضدّ انحصار را آغاز کردند.

نحوهٔ ایجاد موازنه میان تأثیرات سیاسی و اجتماعی صنعتی شدن و مقتضیات دولت جمهوری‌خواه به طرز چشم‌گیری در انتخابات سال ۱۹۱۲ به معرض نمایش گذارده شد. شعارهای اصلی انتخاباتی در زمرهٔ مضامینی بود که جفرسون و همیلتون بر آن‌ها اهتمام ورزیده بودند. وودرو ویلسون، نامزد حزب دموکرات، در حمایت از تمرکز زدایی اقتصادی، حمایت از مؤسسات کوچک و آزادی کارگری، و تداوم زندگی گروهی محلّی سخن می‌راند. وی در این باره می‌گوید: «چنان چه نسل‌های آینده در کشوری دیده به جهان بگشایند که در آن هیچ گریزی از کارگربودن نباشد، در آن صورت این افراد همان آمریکایی را شاهد خواهند بود که بنیان‌گذاران جمهوری از تصوّر آن هم به گریه می‌افتادند»(۱۰). تئودور روزولت،

نامزد حزب ترقّی‌خواه، عنوان می‌کرد که نفوذ صنفی به بخشی از زندگی تبدیل شده و دولت وسیع و قانون فدرال تنها راه مبارزه با آن به شمار می‌آید. دولت به عوض ایستادگی در برابر تمرکزیافتگی ناشی از صنعتی شدن، باید این فرایند را در راه افزایش وحدت ملّی و انسجام اجتماعی به خدمت گرفته، از این طریق آن را کنترل نماید. به اعتقاد روزولت، آنچه در آینده شالودهٔ دولت جمهوری خواه را شکل خواهد داد نه شرافت مدنی ناشی از خود اشتغالی کارگران، بلکه «روحیهٔ ملی‌گرایانهٔ وسیع و پردامنه» خواهد بود(۱۱).

هر چند ویلسون ـ با شکست روزولت و ویلیام هوارد فاست، رییس جمهور وقت و نامزد حزب جمهوری‌خواه ـ در انتخابات به پیروزی رسید، صحّت و سقم برداشت روزولت از اقتصاد سیاسی آمریکا در خصوص آیندهٔ کشور از همهٔ افراد دیگر بیش‌تر بود. دو جنگ جهانی نه تنها فرایند صنعتی شدن را سرعت بخشید، بلکه حتّی روند ملی‌گرایانه‌ای را در آمریکا ترویج نمود که به واسطهٔ آن زمینهٔ القای احساس فداکاری عمومی، پرورش مشارکت‌های مدنی و تحقّق انسجام اجتماعی فراهم گردید. عصر سرمایه‌داری صنعتی، دموکراسی جمهوری‌خواهانه و ملّی‌گرایانه ـ عصر آمریکا ـ به بلوغ کامل رسیده بود.

نظریه تحوّل تاریخی

تأثیر ماهیت فعالیت‌های اقتصادی بر حیات سیاسی تنها به ایالات متحده محدود نگردیده است. نیروی محرّکهٔ نهفته در پس پیشرفت‌های تاریخی در شیوهٔ اصلی تولید و تأثیرات آن بر نهادهای حکومتی و هویت مشترک نفوذ کرده است. حتّی اگر دگرگونی‌های اقتصادی تماماً به شکلی رو به رشد به وقوع پیوندد، باز هم تحوّل تاریخی در مجموع، هر دو ماهیت تکاملی و ادواری را دارا خواهد بود. شیوهٔ تولیدی ویژه می‌تواند نهاد حکومتی و هویت مشترک ویژه‌ای را هم موجب گردد ـ

یعنی دقیقاً سه اصلی که معرّف یک دورهٔ تاریخی به شمار می‌آید. امّا تحولات شیوهٔ زیر بنایی تولید به واسطهٔ تضعیف آن نهادهای سیاسی و اجتماعی مشابه، به پایان یک دوره و آغاز دوره‌ای دیگر می‌انجامد. استفان جی گلد[1] درکتابی که در خصوص تکامل رشتهٔ زمین‌شناسی به رشتهٔ تحریر در آورده، می‌نویسد: «تاریخ همچنان که می‌چرخد، بی‌امان به سوی جلو پیش می‌رود»(۱۲).

دوره‌های تاریخی مهم و مشخصّه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هر یک از آن‌ها در تصویر شمارهٔ ۳ ذکر گردیده است. منطق نهفته در پس این تحوّلات تاریخی کاملاً آشکار است(۱۳). شیوهٔ تولید از آن جهت به تاریخ سمت و سو می‌بخشد که انسان‌ها از طریق آن، خواسته‌ها و حوایج فیزیکی اصلی خود را برطرف می‌سازند. سپس شیوهٔ تأمین نیازهای بشر موجب پدید آمدن نهادهای حکومتی و هویت مشترک متناسب با زندگی روزمره می‌گردد. در طول دورهٔ کوچ‌نشینی، شکارچیان گروه‌های کوچکی را شکل می‌دادند و از طریق توافقات غیر رسمی، بر یک دیگر حکومت می‌آمد. هویت مشترک از طریق خویشاوندی و خرافه‌پرستی‌های اولیه حاصل می‌آمد. در طول دورهٔ کشاورزی، جمعیّت‌های استقرار یافتهٔ رو به رشد برای ایجاد حکومت، به پیدایش طبقهٔ حاکم، و برای افزایش هویت مشترک و انسجام اجتماعی، به وجود مذهبی تدوین یافته نیازمند بودند. در طول دورهٔ صنعتی، استقلال سیاسی و اقتصادی تودهٔ مردم به دموکراسی جمهوری‌خواهانه انجامید. نتیجهٔ منطقی این امر ظهور ملّی‌گرایی بود، که این خود موجب گردید تا هویت مشترک و انسجام اجتماعی مورد نیاز برای مشروعیت بخشیدن به دولت دموکراتیک فراهم گردد.

---

1. Stephen Jay Gould.

تصویر شمارهٔ ۳: دوره‌های تاریخی

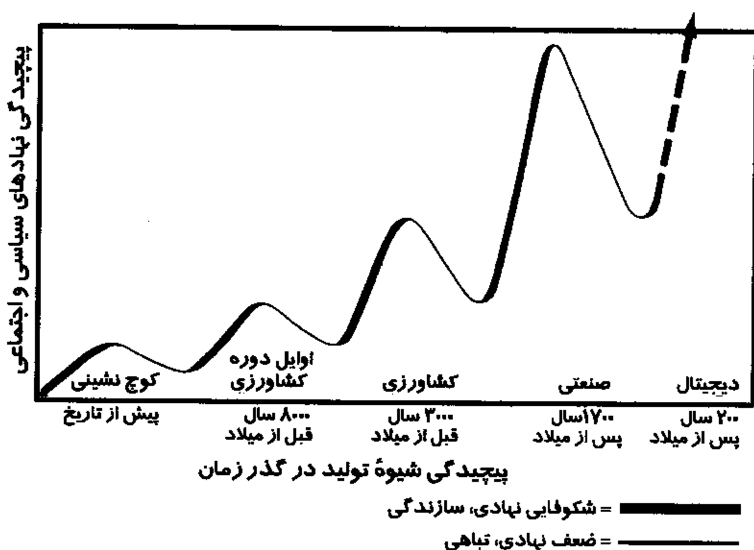
دوره	کوچ نشینی ۸۰۰۰سال قبل ازمیلاد	اوایل دوره کشاورزی ۸۰۰۰-۳۰۰۰ سال قبل از میلاد	کشاورزی ۳۰۰۰سال قبل ازمیلاد ۱۷۰۰سال پس ازمیلاد	صنعتی ۱۷۰۰-۲۰۰۰	دیجیتال ۲۰۰۰-؟
شیوهٔ تولید	شکار و جمع آوری محصول	شکار و باغبانی	زراعت	سرمایه‌داری صنعتی	سرمایه‌داری
نهادحکومتی	گروه	قبیله و ایل	پادشاهی و حکومت استبدادی	جمهوری دموکراتیک	؟
نهاداصلی هویت‌مشترک	خرافه‌پرستی	طبیعت‌پرستی	مذهب تدوین یافته	ملی‌گرایی	؟

به دلیل بازخورد میان شیوهٔ تولید و نهادهای سیاسی و اجتماعی نشأت گرفته از آن، هر دو ماهیت تکاملی و ادواری نمودار می‌گردد. به عنوان مثال، به واسطهٔ تحوّلات حاصله در شیوهٔ زراعت و آبیاری، زندگی گروهی استقرار یافت و تمایزات اجتماعی نشأت گرفته از آن به منصّه ظهور رسید. به واسطهٔ ظهور روحانیان، مقامات دولتی و طبقهٔ تجّار، زمینهٔ گسترش سوادآموزی و همین طور مقدّمات ظهور نخبگان روشنفکر و تاجر فراهم گردید. با این حال، به موجب پیشرفت‌های علمی و صنعتی نخبگان روشنفکر و استقلال سیاسی طبقهٔ تجّار، جامعهٔ کشاورزی تضعیف و زمینه برای ظهور دورهٔ صنعتی فراهم گردید. این دگرگونی‌ها از طریق فرایند گزینش طبیعی به پیشرفت‌های فزایندهٔ تاریخی تبدیل می‌شود. هم زمان با تحوّل شیوهٔ تولید و تکامل تدریجی نهادهای سیاسی و اجتماعی، بر توانایی جوامع برای دست‌یابی به خوارک و اقدامات امنیتی، افزوده شده، آن‌ها را قادر می‌سازد تا خط‌مشی‌های جدیدی را جایگزین سیاست‌های قدیمی نمایند.

تصویر شمارهٔ ۴ نشان دهندهٔ شرحی است از تکامل تاریخی حاصله از تغییر شیوهٔ تولید و ظهور و افول متعاقب نهادهای سیاسی و اجتماعی اصلی. نظریهٔ تحوّل تاریخی به شکلی روشن و مختصر در این تصویر به معرض نمایش گذارده شده است.(۱۴)

انسان‌ها در طول دوره کوچ‌نشینی، به شکل گروه‌های خانه به دوشِ حدوداً بیست و پنج نفره زندگی می‌کردند(۱۵). مردها به شکار حیوانات وحشی و زن‌ها به جمع‌آوری مواد غذایی قابل خوردن می‌پرداختند. این گروه‌ها نسبتاً مساوات طلب و فاقد هر نوع نهاد سیاسی رسمی بودند؛ گر چه در اغلب موارد قابل‌ترین و چیره‌دست‌ترین شکارچیان به عنوان رهبر انتخاب می‌شدند. هویت مشترک این گروه‌ها از طریق کیفیت درهم تنیدهٔ زندگی گروهی و همین طور آیین‌هایی که بر پایهٔ ارواح حیوانی و گیاهی استوار بود، حاصل می‌آمد.

تصویر شمارهٔ (۴) : تکامل ادواری تاریخ



انتقال به دورهٔ پیش ازکشاورزی به واسطهٔ جست‌وجو برای دست‌یابی به ذخایر غذایی استقرار یافته‌تر و توسعهٔ باغبانی و دام‌داری صورت پذیرفت. باستان‌شناسان بقایای اقامت گاه‌های کشاورزی‌ای را در خاورمیانه و جنوب غربی آسیا کشف کرده‌اند که زمان آن تقریباً به ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد باز می‌گردد. با این که هنوز هم ذخایر غذایی عمدتاً از طریق گیاهان و حیوانات وحشی تأمین می‌شد،

این جوامع ابتدایی، به کشت گندم و جو نیز می‌پرداختند و گوسفند و بزغاله اصلی‌ترین حیوانات خانگی آن‌ها به شمار می‌آمد. نخستین مناطق مسکونی در چین، با کشت برنج و ارزن و حیوانات خانگی همچون سگ و خوک، در حدود ۶۰۰۰ سال قدمت دارند.

تغییر شیوهٔ تولید از شکار و خوشه‌چینی به باغبانی، تغییرات مهّمی در زندگی سیاسی و اجتماعی پدید آورد. نیاز به وجود حکومت در جوامع استقرار یافته به مراتب از جوامع کوچ‌نشین بیش‌تر بود؛ در خصوص تعیین محلّ اقامت، تعیین نوع محصولات برای کشت و همین طور زمان آن، و تعیین این که چه کسی به شکار و چه کسی به زراعت بپرازد به تصمیم‌گیری نیاز بود. در نتیجهٔ این امر، سلسله مراتب سیاسی، معمولاً به شکل رهبر یا رییس قبیله، پدیدار گشت. پیچیدگی طوایف از جوامع قبیله‌ای بیش‌تر، و لایه‌بندی‌های اجتماعی و جانشینی‌های موروثی در آن‌ها گسترده‌تر بود. جوامع هنوز هم کم وسعت بودند و ارتباطات مستقیم، منبع اصلی انسجام اجتماعی به شمار می‌آمد. با وجود این، بر دامنهٔ شمول رسوم مذهبی افزوده شد و مواردی همچون: خورشید، ماه، هوا و زمین ـ انعکاس هر چه بیش‌تر کشاورزی در زندگی روزمره ـ بر آیین‌های مذهبی افزوده شد.

پیدایش دوره کشاورزی نیز در نتیجهٔ آمیزه‌ای از عرضه و تقاضا حاصل شد. افزایش جمعیت و کاهش تعداد حیوانات وحشی موجب شد تا بر میزان تقاضا برای محصولات کشاورزی افزوده شود. به علاوه، نوآوری‌هایی همچون: گاوآهن، آبیاری و کشت ترتیبی محصولات، راه عبور به جوامعی را که صرفاً از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کردند، هموار ساخت. جوامع کشاورزی، ۳۰۰۰ قبل از میلاد مسیح به طور هم زمان در آسیا، اروپا، آمریکا و آفریقا قوام یافتند.

پیدایش کشاورزی به عنوان اصلی‌ترین شیوهٔ تولید، ماهیت هویت مشترک و نهادهای حکومتی حاکم را به کلّی دگرگون ساخت. آمیزهٔ فعالیت‌های آبیاری،

زراعت، ذخیره‌سازی غذا و هیأت اجرایی مشترک جای خود را به تمایزات اجتماعی سپرد. علاوه بر این، جامعه میان دو لایهٔ مّلاکان و کارگران قرار گرفت. افزایش تقاضا برای وسعت هر چه بیش‌تر نظارت و لایه‌بندی‌های نشأت گرفته از جامعهٔ کشاورزی موجب به وجود آمدن تشکیلات دولتی نوبنیاد ـ طبقهٔ حکّام و مقامات اداری ـ گردید. ضرورت افزایش قدرت نهادهای دولتی به ویژه زمانی به اوج رسید که جوامع کشاورزی شروع به رقابت با یک‌دیگر کردند. دادگاه‌های سلطنتی که در وهله اول برای نظارت بر اوضاع و احوال زمان جنگ شکل گرفته بودند، مسؤولیت نظارت بر دوران صلح را نیز بر عهده گرفتند. بیش‌تر خط مشی زراعی به شکل قلمروهای سلطنتی، ممالک فئودال و یا ترکیبی از هر دو تبلور یافت.

پیدایش شیوهٔ زراعی تولید موجب شد تا زمینهٔ ظهور مذهب تدوین یافته به عنوان اولین نهاد هویت مشترک فراهم گردد. به واسطهٔ رواج زراعت بر شمار افرادی که می‌توانستند از طریق تکّه زمینی زراعی امرار معاش کنند، افزوده شد و در نتیجه راه ایجاد شهرهای بزرگ هموار گردید. کشاورزان مازاد بر میزان مصرف خود تولید می‌کردند و به همین دلیل هم زمینهٔ ایجاد امکانات ذخیره‌سازی گروهی، شهرهای تجاری و توسعهٔ راه تجاری فراهم آمد و بر وسعت واحدهای سیاسی افزوده شد. جوامعی که در این واحدها قرار داشتند یا هیچ گونه ارتباطی با یک‌دیگر نداشتند و یا این که ارتباط آن‌ها بسیار اندک بود. تغییرات یاد شده بر جنبهٔ غیرشخصی زندگی سیاسی افزود، به این معنی که انسجام اجتماعی دیگر به هیچ وجه بر پایهٔ روابط خویشاوندی و فرهنگ محلّی استوار نبود. از این رو جامعهٔ کشاورزی، مذهب نهادینه شده و احساس هویت مشترک نشأت گرفته از آن را خواستار شد.

تولید خوراک مازاد، علاوه بر این، به واسطهٔ ایجاد طبقهٔ کشیشان، به ظهور مذهب مدرن کمک شایانی کرد. شکل‌های مختلف کمک‌های همگانی موجب شد

تا کشیشان عمده توجّه خود را به فعالیت‌های دینی معطوف داشته، به گسترش مبانی اعتقادی و کلیشه‌ای مذهب تدوین یافته همّت گمارند. طبقهٔ کشیشان علاوه بر این، از طریق پرداختن به مسایل دینی و اعتقادی بر میزان نفوذ خویش می‌افزودند و به همین دلیل هم سخت در تلاش بودند تا با اعتقادات عوامانه پیشین مبارزه کنند. به علاوه، کشیشان در اغلب موارد به دلیل مهارت‌ها و تحصیلاتشان، در کارهای اجرایی نیز شرکت می‌کردند. کشیشان کلیسای کاتولیک قرون وسطی، علمای اسلام، برهمن‌های هندوئیسم و کاتبان آیین کنفوسیوس چین همگی در زمرهٔ مقامات مذهبی‌ای بودند که منصب‌های سیاسی و اجرایی مهمّی را عهده‌دار بودند.

نخبگان سیاسی به دلایل خاصّی از رواج مذهب تدوین یافته حمایت می‌کردند. حاکمان به مذهب به چشم ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به ثروت و قدرت خویش می‌نگریستند و پادشاهان خود را از تبار خدایان می‌دانستند. رهبران بی‌دین علاوه بر این، ایمان را وسیله‌ای برای القای حسّ وفاداری و افزایش وحدت شاهانه می‌پنداشتند. به عنوان مثال در طول قرن چهارم، یکی از مهم‌ترین دلایل رهبران امپراتوری روم برای به رسمیت شناختن مذهب مسیحیت همانا افزایش انسجام سیاسی قلمرو امپراتوری بود(۱۶).

جامعهٔ کشاورزی با اهمیّت قایل شدن برای ثبت زمان و تغییرات فصلی کمک شایانی به شکل‌گیری مذهب تدوین یافته نمود. تصمیم‌گیری در خصوص زمان کشت، آبیاری و برداشت محصول برای سعادت عموم، امری ضروری به شمار می‌آمد و موجب می‌شد تا هوشیاری مردم نسبت به گذشته و آینده و همین طور آگاهی آن‌ها نسبت به زمان و ابزارهای اندازه‌گیری آن افزایش یابد. ظهور «زمان خالی و متجانس» نیازی روانی برای ارتباط با نیاکان و تصوّر جهان پس از مرگ پدید آورد ـ نیازی که به واسطهٔ مذهب تدوین یافته بر طرف شد(۱۷). این مقامات مذهبی مسؤولیت داشتند تا فصول را ثبت و حلول ماه جدید را اعلام کنند و سایر

وظایف مربوط به زمان که می‌توانست ارتباط میان ایمان و جامعه را تحکیم نماید به انجام رسانند.

کتاب مقدّس یهودیان از بسیاری جهات گاه شماری از تبدیل جامعهٔ کوچ‌نشین به کشاورزی محسوب می‌شود. یهودیان کار خود را با بیابان گردی آغاز کردند و میان خرافهٔ گوسالهٔ طلایی و آموزه‌های یکتاپرستانهٔ موسی(ع) در کیش و قوس بودند. پس از استقرار یهودیان در سرزمین اسرائیل، مقام کشیشان به واسطهٔ حمایت‌های همگانی الزام‌آور، نهاد جنگجویان پادشاه و گسترش مناسک و تعالیم مذهبی ارج و قرب یافت. کادر اجرایی نهادهای حکومتی تماماً مرکب از مقامات مذهبی و غیرمذهبی بود. دین یهود، به ویژه پس از آن که فاتحان خارجی جمعیت یهودیان را متفّرق کردند، تعهّدات اجتماعی محکمی را بنیان نهاد. تعطیلات یهود که بیش‌تر آن‌ها به چرخهٔ کشاورزی مربوط بود، و مناسک آن که بیش‌تر زندگی روزانه را به گذشته و آینده مرتبط می‌ساخت، کاملاً با نیازهای اجتماعی و روانی جامعهٔ کشاورزی هم‌خوانی داشت.

جامعهٔ کشاورزی نیز همچون جامعهٔ کوچ‌نشین، تغییراتی را در شیوهٔ تولید به وجود آورد که نهایتاً به قیمت اضمحلال آن تمام شد. تغییر زیربنایی اقتصادی و تباهی متعاقب نهادهای اصلی سیاسی و اجتماعی معلول دو تحوّل بود. اول آن که، تشکیل طبقهٔ تجّار و اشتیاق آن برای تجارت آزاد و انباشت سرمایه، این طبقه را در صف مقابل دولت مطلق‌گرا و متمرکز قرار داد. طبقهٔ تجّار، با اتّکا به ثروت و استقلال فزایندهٔ خود، به تدریج از قدرت و نفوذ فرمان‌روایان سلطنتی کاست و قدرت سیاسی را از قبضهٔ درباریان خارج ساخت. تجّار علاوه بر این، در زمینهٔ تحقیقات و فن‌آوری سرمایه‌گذاری کردند، راه‌های تجاری را توسعه دادند و به ایجاد نخستین اسناد مالی نیز کمک شایانی نمودند. از این رو طبقهٔ تجّار، راه را برای هر دو فرایند آزادسازی سیاسی و اقتصادی هموار کرد.

گسترش یادگیری، دومین تحوّلی بود که روند سقوط جامعهٔ کشاورزی را تسریع نمود. به ویژه پس از آن که ماشین چاپ در طول دههٔ ۱۵۰۰ مورد استفاده قرار گرفت، سوادآموزی و دانش‌پژوهی به طور کلّی از انحصار طبقهٔ کشیشان خارج گردید. علم و خردگرایی‌ای که به دنبال این تحوّل به وجود آمد، نقش اجتماعی مذهب تدوین یافته را به چالش فراخواند و چرخ بروز جدایی میان کلیسا و حکومت را به حرکت درآورد. بازرگانان و صنعت‌گران، که به واسطهٔ پیشرفت‌های صنعتی سریع در طول دههٔ ۱۸۰۰ قوام یافته بودند، چرخ ریسندگی، ماشین بخار، راه آهن و دیگر نوآوری‌های مورد نیاز را برای رشد صنعت مدرن به وجود آوردند. پیشرفت‌های علمی موجب شد تا سرمایه‌داری صنعتی، و نه فقط سرمایه‌داری تجاری، به دنبال دورهٔ کشاورزی رخ بنماید.

سرمایه‌داری تجاری نخست در اروپا و ژاپن، آن جا که ممالک فئودال تمرکزنیافته بستر مناسبی برای ظهور طبقهٔ نسبتاً مستقل تجّار به حساب می‌آمد، پدیدارگشت(۱۸). سپس فرایند صنعتی شدن به یک باره در انگلستان در نیمه دوم قرن هجدهم اوج گرفت و بعد در طول قرن نوزدهم تا اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن گسترش یافت. در سال ۱۷۸۹، میزان تولید ملّی بریتانیا در بخش کشاورزی ۴۰ درصد و در بخش صنعت ۲۱ درصد بود. در میانهٔ دههٔ ۱۸۰۰، سه چهارم نیروی بزرگسال مرد بریتانیا در خارج از بخش کشاورزی به کار اشتغال داشتند(۱۹). تولید صنعتی به عنوان شیوهٔ اصلی تولید، جای تولید کشاورزی را گرفت.

دورهٔ صنعتی، شکل جدیدی از حکومت را با خود به ارمغان آورد ـ دموکراسی جمهوری‌خواهانه(۲۰). فرایند صنعتی شدن به سه دلیل عمده به خط‌مشی‌های همگانی انجامید. اول آن که، این فرایند در میان کارخانه‌داران، متخصّصان امور مالی، تجّار و مغازه‌دارانی که به گرفتن قدرت در عرصهٔ سیاسی و اقتصادی علاقهٔ وافر داشتند، حوزهٔ انتخاباتی بسیار پر نفوذی به وجود آورد. قدرت و استقلال

اقتصادی طبقهٔ متوسّط جامعه، هم بر اشتیاق آن به گرفتن قدرت سیاسی و هم بر توانایی آن در نظم بخشیدن به ابزارها و اهرم‌های فشار مورد نیاز برای حمایت از این اشتیاق افزود. طلایه دار انقلاب فرانسه و عامل هدایت روند مبارزه برای دموکراسی جمهوری‌خواهانه در سرتاسر اروپای غربی در واقع همین طبقهٔ متوسّط در حال رشد بود.

دوم آن که، اقتصاد صنعتی نیازمند نیروی کار سواد آموخته و سیّار بود که این خود به نظام گسترده و همگانی نیازمند بود. با این حال، آموزش تودهٔ مردم از سوی دولت به منزلهٔ ورود این افراد به عرصهٔ سیاست و استقبال از تهدیدی بود که از جانب نخبگان صنعتی و زمین‌دار متوجّه حکومت می‌شد. به علاوه، برای بیرون‌راندن کارگران از محیط‌های زراعی و هدایت آن‌ها به جانب شهرها به ایجاد پیمان‌های طبقاتی ای نیاز بود که به کلّی با مذاهب، قومیت‌ها، زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف مغایرت داشت. از این رو ظهور طبقهٔ کارگر تحصیل کرده و سازمان یافته، روند انتقال به دولت جمهوری خواه و حقّ رأی همگانی را سرعت بخشید.

سوم آن که، سرمایه داری و شیوهٔ صنعتی تولید مبتنی بر مجموعه عقایدی بود که دلیل منطقی همگی آن‌ها حکومت دموکراتیک بود. تفوّق فردی، رقابت اقتصادی و رشد پایدار، عملیات بازار آزاد و آزاد سازی تجاری، همگی در زمرهٔ مفاهیمی بودند که هم گام با مفهوم آزادی سیاسی پیش رفت. همین طور موضوع آمادگی دولت برای خدمت‌گزاری به شهروندان و ارتقای سطح رفاه آنان کاملاً با موضوع اتّکا بر خردگرایی و پویایی نشأت گرفته از تحولات علمی هماهنگ بود.

عصر صنعتی نیز به طرزی مشابه تغییر چشم‌گیری در نهاد اصلی هویت مشترک پدید آورد ـ و آن ظهور ملّی‌گرایی مدرن بود. ملّی‌گرایی پی‌آمد منطقی ظهور جامعهٔ صنعتی و خط‌مشی‌های همگانی به شمار می‌آمد. کاوش‌های علمی و جدایی کلیسا از دولت، نقش اجتماعی مذهب را کم رنگ ساخته بود. برای الحاق شهروندان به

جامعهٔ غیر دینی به پل ارتباطی جدیدی نیاز بود و ملّی‌گرایی و احساس هویت مشترک نشأت گرفته از آن بر طرف کنندهٔ این نیاز بود. دولت اجرایی بی‌هویت، از مجرای اعتقادات ملّی، به ملّتی عاطفی و جامعه‌ای سیاسی تبدیل شد که از احساس وفاداری، تعلّق خاطر و از خودگذشتگی بهره‌مند بود. درهم آمیختگی حاصله از فرایند صنعتی شدن و نظام آموزش همگانی توانست از طریق ایجاد آنچه ارنست گلنر[1] «مخزن تنفّس متجانس» خطاب می‌کرد، به روند اتحّاد میان دولت و ملّت جامهٔ عمل پوشاند(۲۱). دبیرستان‌ها، روزنامه‌ها، خطّ تولید، راه آهن وسربازگری ارتش همگی در زمرهٔ نهادهای همگن‌سازی بودند که به وجود ملّی‌گرایی به عنوان شکل جدیدی از هویت مشترک نیازمند بودند و راه گسترش سریع آن را هموارکردند.

اکنون عصر صنعتی ناچار است تا جای خود را به عصر دیجیتال بسپارد. تولید صنعتی، در نتیجهٔ پیشرفت فن‌آوری، جایگاه خود را به عنوان شیوهٔ اصلی تولید از کف داده است. در سال ۱۹۵۰، ۳۴ درصد از نیروی کار غیر کشاورز آمریکا در بخش صنعتی به کار اشتغال داشتند و ۲۹ درصد تولید اقتصادی کشور از این بخش تأمین می‌شد. امّا پیش از پایان دهۀ ۱۹۹۰ تعداد نیروی کار غیر کشاورز شاغل در بخش صنعتی تنها ۱۵ درصد و تولید اقتصادی کشور در این بخش تنها ۱۶ درصد بود(۲۲). بخش‌های اطّلاعاتی، مالی و خدماتی در این مدّت روند صعودی داشته است و بخش‌های تولیدی و کشاورزی نیز به واسطهٔ ظهور فرایند اصلاح‌نژاد، تولید و توسعهٔ ماشینی و دیگر نوآوری‌های پدید آمده از فن‌آوری دیجیتال در حال دگرگونی نیست.

شیوهٔ دیجیتالی تولید هنوز در مراحل آغازین راه قرار دارد. امّا انتظار می‌رود که پس از شکوفایی عصر دیجیتال، تغییرات بنیادینی همچون تحوّلات ادواری پیشین، در نهادهای سیاسی و اجتماعی حاکم حادث گردد. آمریکا نخستین

---

1. Ernest Gell

بنیان‌گذار عصر جدید بوده و به شدّت در پی آن است تا فن‌آوری دیجیتال را به جامعه، اقتصاد و ارتش خود تعمیم دهد. به علاوه، ایالات متّحده به منظور حفظ جایگاه نخست در عصر جدید، اصولی را برای نسل بعد خود در دستور کار قرار داده که حول محور سرمایه‌داری تجاری، فن‌آوری اطّلاعات و جهانی‌سازی می‌چرخد. نکتهٔ عجیب آن که ممکن است عصر دیجیتال به نهادهای سیاسی و اجتماعی مهمّی که هنگام صعود آمریکا به سکوی اقتدار جهانی برای کشور مفید واقع شده‌اند، لطمه وارد کند.

آمریکا در عصر دیجیتال

فرایند پایان یک عصر و شروع عصری جدید به راحتی از طریق مزیّت بازنگری تاریخ قابل تصدیق است. پیشرفت فن‌آوری تقریباً هر روز اتّفاق می‌افتد، امّا تأثیر کمّی نوآوری‌ها بر شیوهٔ تولید به مراتب از تأثیرات کیفی آن‌ها بیش‌تر است. به عنوان مثال، ظهور تلفن پیشرفت مهمّی در فن‌آوری ارتباطات به شمار می‌آمد. بی‌شک این نوآوری از طریق تسهیل روند مدیریت و ایجاد زمینهٔ مناسب برای ارتباط سریع تولیدکنندگان با عرضه‌کنندگان و مصرف‌کنندگان، کارایی صنعت را افزایش داده است. امّا تلفن اصول تولید صنعتی را تغییر نداد و بنابراین تغییر چشم‌گیری در نهادهای سیاسی و اجتماعی به وجود نیاورد.

هنوز به به طور قاطع نمی‌توان گفت که اشاعهٔ فن‌آوری دیجیتال تغییری کیفی در شیوهٔ تولید به وجود خواهد آورد و به واسطهٔ این امر، عصری جدید به منصهٔ ظهور خواهد رسید. امّا بخش‌های خدماتی و اقتصادی رقمی در حدود ۴۰ تا ۷۰ درصد تولید اقتصادی ایالات متّحده را به خود اختصاص داده است(۲۳). برخی از مشخّصه‌های فن‌آوری دیجیتال ممکن است به یک نقطهٔ بحران تاریخی بینجامد:

● فن‌آوری دیجیتال بر خلاف چرخ ریسندگی و تلفن که اختراعاتی نامرتبط

بودند، نشان دهندهٔ نظامی است که تمامی انواع فعالیت‌های اقتصادی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ماشینی کردن خطّ تولید، مهندسی ژنتیک جانوران و محصولات کشاورزی، تحوّل اسناد و جریان‌های مالی در زمرهٔ فعالیت‌هایی هستند که به طور هم‌زمان از طریق فن‌آوری دیجیتال ممکن گردیده است. از این منظر، فن‌آوری دیجیتال، همچون اختراع ماشین بخار و قابلیت آن در تبدیل گرما به انرژی که به یک‌باره ماهیت بخش کشاورزی، صنعت و حمل و نقل را دگرگون ساخت، اختراعی عام به شمار می‌آید.

● این امکان وجود دارد که به واسطهٔ فن آوری دیجیتال، دقیقاً مشابه با آنچه به دنبال پیدایش ماشین بخار و الکتریسیته حادث گردید، بر میزان بهره‌وری افزوده و از میزان هزینه‌ها کاسته شود. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷، میزان بهره‌وری تولیدکنندگان که در امر تولید کالا از فن‌آوری اطّلاعات بهره گرفتند، دو برابر بهره‌وری تولیدکنندگانی بود که تنها به فن‌آوری سنتی اکتفا کرده بودند. در دهۀ ۱۹۸۰، چهار تا شش سال طول می‌کشید تا شرکت‌های سازندهٔ خودرو در ایالات متّحده مدل جدید ماشینی را به بازار عرضه نمایند. فن‌آوری دیجیتال این چرخهٔ زمانی را به دو سال کاهش داده است. هزینهٔ رزرو بلیت هواپیما از طریق آژانس مسافری ۸ دلار است، در حالی که انجام دادن چنین کاری از طریق اینترنت تنها ۱ دلار هزینه در بر دارد. میزان رشد بهره‌وری برای هر کارگر در خود مراکز فن‌آوری پیشرفته دو برابر بخش‌های دیگر اقتصادی بوده است(۲۴). از این گذشته، سرعت نفوذ فن‌آوری دیجیتال به اقتصادهای مهم به مراتب از نوآوری‌های پیشین بیش‌تر است. از زمان دست‌رسی اولیه عموم به الکتریسیته، تلفن و تلویزیون تا زمان نفوذ آن‌ها به منازل ۳۰ درصد از خانوارهای آمریکایی به ترتیب چهل و شش، سی و هشت و هفده سال زمان صرف گردید. اینترنت تنها ظرف هفت سال به منازل ۳۰ درصد خانوارهای آمریکایی راه پیدا کرد.

● فن‌آوری دیجیتال درآن واحد هم دامنهٔ اقتصادها راگسترش می‌دهد و هم این که از دامنهٔ آن می‌کاهد. سرعت، دامنه و ماهیت انسجام یافتهٔ اقتصاد جهانی، مؤسّسات بزرگ‌تری را که خط تولید، نیروی کار و سرمایه‌گذاری آن‌ها حول محدودهٔ مرزهای ملّی می‌چرخد، به تحرّک واداشته است. در عین حال، شرکت‌های بیوتکنیک کوچک و راه‌انداز اینترنت شاید در بعضی از اقتصادها اصلی‌ترین علایم نوآوری به شمار آید. دولت متمرکز عصر صنعتی ممکن است از هر دوی این پستی و بلندی‌ها ضربه ببینند.

● فن‌آوری دیجیتال ارتباط میان موقعیت جغرافیایی و خطوط تولید حاکم بر عصر صنعتی راکم رنگ ساخته است. دست‌رسی به مواد خام و شبکه‌های حمل و نقل اهمیّت خود را برای مؤسّسات اطلاعات محور از دست داده است. جابه‌جایی روز افزون کارگران نه بر اساس ضرورت، که به اختیار خود آن‌ها صورت می‌پذیرد. در نتیجهٔ این امر، از تعداد شهرهای صنعتی و درهم آمیختگی جمعیتی حاکم در عصر صنعتی کاسته و بر میزان فردگرایی و تجزیه‌طلبی در شیوهٔ تولید افزوده خواهد شد.

هنوز برای ارتباط قایل شدن میان عصر دیجیتال و علایم تنش زای دموکراسی آمریکا خیلی زود است. با این حال، این موضوع که تغییر شیوهٔ زیربنایی تولید رفته‌رفته روند تغییر نهادهای سیاسی و اجتماعی آمریکا را آغازکرده، حکایت از آن دارد که کشور آهسته آهسته به نقطهٔ تحوّل تاریخی خود نزدیک می‌شود. امّا نیروی‌های دیگر ـ کاهش خانواده‌های اصیل، فقدان امنیت و نابرابری‌های اقتصادی، ساعاتی که در طول آن‌ها مردم آمریکا به کار مشغولند ـ همگی دست به دست هم داده‌اند تا نظام سیاسی کشور را به کم تحرّکی وا دارند. کاهش مشارکت‌های مردمی و ضعف دولت ملّت حکایت از آن دارد که نهادهای ایالات متّحده در برخورد با تحوّلات سیاسی و اجتماعی نشأت گرفته از روند انتقال از اقتصاد صنعتی به اقتصاد دیجیتال آسیب‌پذیر و کم تحرّک نشان داده‌اند. همان‌گونه

که از دوره‌های تاریخی گذشته بر می‌آید، تغییر شیوهٔ تولید، نهادهای حاکم بر جامعه را به ضعف و سستی سوق داده است.

بنیان‌گذاران جمهوری آمریکا در خصوص نحوهٔ تأثیرگذاری ماهیت زندگی روزمره بر عملکرد نهادهای سیاسی بحث‌های زیادی صورت دادند. گرچه جفرسون و همیلتون در خصوص این که کدام یک از اقتصادهای صنعتی و کشاورزی منافع کشور را بهتر تأمین می‌کند با یک دیگر اختلاف نظر داشتند، هر دوی آن‌ها در مورد ضرورت مشارکت‌های مدنی و سیاسی در دولت جمهوری‌خواه با یک دیگر هم عقیده بودند. الکسیس دوتوکویل[1]، یکی از علاقه‌مندترین تحلیل‌گران سال‌های نخستین جمهوری آمریکا در این باره می‌گوید: «همان گونه که وجود مدارس مقطع ابتدایی به وجود علم وابسته است، وجود نشست‌های شهری نیز منوط به وجود آزادی است؛ آن‌ها آزادی را در اختیار مردم قرار می‌دهند و طریقهٔ استفاده و لذّت بردن از آن را به مردم می‌آموزند. شاید ملّتی بتواند دولتی آزاد به وجود آورد، امّا داشتن روح آزادی بدون نهادهای شهری نـاممکن است»(۲۵). دموکراسی آمریکا، در تمام طول تاریخچهٔ کشور، از سطوح بالایی از مشارکت‌های مدنی و سیاسی بهره‌مند بوده است. عصر صنعتی و فرایند ملّت‌سازی نشأت گرفته از آن، به رغم نگرانی‌های جفرسون و آیندگان او در خصوص نواقص و مشکلات حادّ این عصر، همچنان مبنای اصلی مشارکت‌های مدنی به شمار می‌آید.

با این حال، دموکراسی آمریکا در دهه‌های اخیر رو به ضعف نهاده و به نظر می‌رسد که نیروی محرّکه و مسیر صحیح خود را از کف داده است. مشارکت فعّال در عرصهٔ سیاسی از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد افت چشم‌گیری داشته است. رابرت پوتنام[2]، استاد دانشگاه هاروارد، مشارکت‌های مدنی را از جنبه‌های مختلف ارزیابی

1. Alexis de Tocqueville.

کرده است. یافته‌های وی به قرار ذیل است: «میزان اشتیاق مردم آمریکا به نامزدی در انتخابات یا نامه‌نگاری با کنگره و یا قلم زدن در روزنامه‌های داخلی ۱۰ تا ۱۵ درصد، میزان علاقه آن‌ها به خط‌مشی‌های سیاسی و امور حکومتی ۱۵ تا ۲۰ درصد، اشتیاق آن‌ها به رأی دادن در حدود ۲۵ درصد، تمایل آن‌ها به شرکت در نشست‌های عمومی در حدود ۳۵ درصد و مشارکت آن‌ها در خط‌مشی‌های حزبی و در واقع در تمامی انواع نهادهای مدنی و سیاسی به میزان ۴۰ درصد افت داشته است»(۲۶). وی در ادامه این گونه نتیجه‌گیری می‌کند: «در حقیقت، بیش از یک سوم مشارکت‌های مدنی آمریکا در خلال دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰ از بین رفت»(۲۷). پوتنام، فن‌آوری اطّلاعات و رسانه‌های گروهی را عامل این امر می‌داند و معتقد است که «میان تماشای تلویزیون و کاهش مشارکت‌های مردمی» ارتباط مستقیمی برقرار است(۲۸). هر چه بر تعداد ساعاتی که مردم به پای تماشای تلویزیون صرف می‌کنند بیش‌تر شود، از میزان وقتی که برای شرکت در فعالیت‌های مدنی در اختیار خواهند داشت، کاسته خواهد شد.

فن‌آوری دیجیتال و انقلاب اطّلاعات پدید آمده از آن دست کم در نگاه اول، به نظر می‌رسد که قابلیت آن را داشته باشد تا روند رو به نقصان گذاردهٔ مشارکت‌های مدنی را از طریق افزایش انسجام و ارتباطات اجتماعی متوقّف سازد. از این گذشته، فرایند ارتباطات با استفاده از اینترنت، آسان، سریع و ارزان می‌گردد. برخی از تشکّل‌ها از قابلیت‌های انسجام بخش اینترنت استفاده‌های فراوان برده‌اند. جنبش مبارزهٔ جهانی با کاشت مین‌های زمینی برای آموزش و به تحرّک واداشتن فعّالان خود تا حدّ زیادی به پست الکترونیک (e-mail) وابسته بوده است. انجمن‌ها و تشکل‌های سیاسی به عنوان مهم‌ترین ابزار انتشار اطّلاعات به وب سایت‌ها و پست الکترونیک روی آورده‌اند. به نظر می‌رسد که پوتنام به واسطهٔ تمرکز بیش از اندازه بر انواع قدیمی مشارکت و نادیده انگاشتن مشارکت‌های جدید، در خصوص

برخی انتقادات خود اغراق‌گویی کرده است(۲۹).

با این حال، به نظر می‌رسد که عصر اطّلاعات نه تنها در زمان قابل دست‌رس برای مشارکت‌های مدنی، که حتّی در کیفیت و ماهیت هر آنچه به تداوم مشارکت‌های اجتماعی مربوط است، دخالت نموده است. مردم آمریکا در حال حاضر با به کارگیری اینترنت، اطّلاعات خود را دست چین کرده، تنها خبرنامه‌ها و وب سایت‌های باب میلشان را برمی‌گزینند. هر چه بر تعداد ساعاتی که مردم در جهت استفاده از اینترنت صرف می‌کنند افزوده شود، از وقتی که برای استفاده از رسانه‌های سنّتی صرف می‌کنند به همان اندازه کاسته می‌شود(۳۰). کاهش عرضهٔ وسیع عقاید و حقایق، خطر ایجاد رأی دهندگانی قطبی شده را در پی خواهد داشت(۳۱).

اینترنت علاوه بر این، موجب گردیده تا از میزان ارتباطات رودررو در خط‌مشی‌های سیاسی کاسته و بر شدّت ماشینی کردن و تجزیه نمودن حیات سیاسی افزوده شود. نوشتن چک به یک نامزد انتخاباتی و یا فرستادن پیغام به یک مقام کنگره از طریق پست الکترونیک کاملاً با مواردی همچون شرکت در نشستی مردمی و تبادل افکار با طرف‌داران شهری متفاوت است. هر چند شاید پست الکترونیک به تبادل افکار بینجامد، این فن‌آوری پر است از احساسات، زبان اشاره و حرکاتی که می‌تواند به حیات سیاسی جان ببخشد. جل کاتکین[1]، استاد دانشگاه پیپردین، در این باره می‌گوید: «اینترنت به واسطهٔ برطرف ساختن نیاز به ارتباطات رودررو، تنهایی و انزواگرایی اجتماعی را افزایش داده، شبکه‌هایی به وجود می‌آورد که عملاً فاقد صمیمیت و ارتباطات پدید آمده از قرابت فیزیکی است»(۳۲). این همان موضوعی است که پوتنام از آن با عنوان «شهروندی با واسطه» یاد می‌کند و می‌افزاید: «گمنامی اصولاً مایهٔ تکفیر تبادل افکار است»(۳۳).

علاوه بر این به نظر می‌رسد که عصر دیجیتال به واسطهٔ فردگرایی و

خودخواهی، روند تغییر افکار شهروندی را تسریع نموده است. زندگی روزمره حالتی پیش ساخته به خود گرفته است. تلفن‌های یاخته‌ای انسان را قادر می‌سازد تا همواره با دیگران در تماس باشد، امّا علاوه بر این، زمان از پیش تعیین شده را کنار می‌زند. توانایی سفارش دادن اجناس، از خواربار فروشی گرفته تا دارو و کتاب از طریق اینترنت به طور حتم مایهٔ آسایش است، امّا این امر علاوه بر این، مادی‌گرایی، نیاز به احساس خرسندی آنی و اصل برخورداری را به جای مسؤولیت‌پذیری افزایش می‌دهد. دیوید بروکس در این باره می‌نویسد: «بیم آن می‌رود که آمریکا نه به واسطهٔ افراط‌کاری، بلکه به این دلیل سقوط کند که شهروندان آن آشپزخانهٔ منازلشان را به تعارضات و مشغله‌های خدمات میهن پرستانه ترجیح دهند»(۳۴). حتّی توماس فریدمن، که معمولاً در طرف‌داری از عصر دیجیتال سخن می‌راند، در خصوص جنبه‌های منفی آن هشدار داده است. وی طیّ مقاله‌ای با عنوان «**سایبر ـ سِرفدُم**» می‌نویسد: «شورشی بر ضدّ ازدیاد فن‌آوری در زندگی ما در حال شکل‌گیری است... شما در جریان مستمری از تعاملات شرکت دارید که خود تنها بر بخشی از آن ناظر هستید... . اکنون شما همواره مشغولید و وقتی مشغولید، دایم در حال جنب و جوشید و وقتی دایم در حال جنب و جوش باشید، در آن صورت به چه چیزی شباهت خواهید داشت؟ خدمات‌رسان رایانه». فریدمن تصدیق می‌کند که «عصر دیجیتال به لحاظ معنوی اهمیّت خود را از کف داده است»(۳۵).

علایم این اصل فزاینده، برخورداری فراوان است. خودروهای رفاهی (SUV) خیابان‌ها و بزرگ‌راه‌های آمریکا را از وجود خود آکنده کرده است. در طول سال ۲۰۰۰، از هر دو خودروی خریداری شده در ایالات متّحده یکی از آن‌ها SUV، وانت کوچک و یا کامیون سبک بود. هر چند شاید ماشین‌های SUV بیش‌ترین حدّ آسایش و سرعت را برای صاحبان خود فراهم می‌آورد، این خودروها سوخت بسیاری مصرف می‌کنند و در نتیجهٔ این امر بر میزان گرم شدن جهان افزوده می‌شود.

ایالات متّحده تنها ۴ درصد از جمعیّت جهان را تشکیل می‌دهد، امّا در حدود ۲۵ درصد از مصرف سوخت جهان را به خود اختصاص داده است؛ رانندگان آمریکایی باید از خرید خودروهایی که تنها بر وخامت اوضاع می‌افزاید، اجتناب ورزند. مجلس نمایندگان تا حدّ زیادی به دلیل فشارهای ناشی از صنایع خودرو و انرژی، در آگوست سال ۲۰۰۱ لایحهٔ مربوط به افزایش بازدهی سوخت خودروهای SUV را نپذیرفت(۳۶).

ارتش آمریکا شاید به عنوان نخستین نهاد خدمات دولتی کشور، در سال ۲۰۰۱ عبارت «ارتش بی‌همتا» را به عنوان اصلی‌ترین شعار تبلیغاتی خود برگزید. در خصوص تغییر موازین اجتماعی و افزایش جاذبهٔ فردگرایی مشکل بتوان عبارتی از این واضح‌تر پیدا کرد. خط متروی نیویورک به واشنگتن درگذشته برای دوری از هیاهوی شهر استراحتی برای خود در نظر می‌گرفت و موجب می‌شد تا برای لحظه‌ای تأمّل و یا گفت‌وگو با یک دوست، فرصتی دست دهد؛ امّا در حال حاضر خط متروی مزبور پر است از هیاهوی افرادی که با صدای بلند با تلفن‌های یاخته‌ای خود به مکالمه مشغولند. خط متروی آمتراک به درخواست مردم، به طرح ریزی خودرویی مبادرت نمود که در آن استفاده از تلفن‌های همراه ممنوع است.

به نظر می‌رسد که به عوض بهبود اوضاع، بر وخامت آن افزوده شود. جوانان آمریکایی بیش از گروه‌های سنّی دیگر وقت خود را به تماشای تلویزیون و کار با اینترنت صرف می‌کنند. آن‌ها علاوه بر این، کم‌تر در فعالیت‌های مدنی شرکت می‌جویند و بیش از گروه‌های سنّی دیگر برای ثروت و رفاه مادّی ارزش قایلند. احتمال دارد پس از به بلوغ رسیدن این افراد و چشم از جهان بستن نسل‌های قدیمی‌تر، سطوح کلّی مشارکت‌های مدنی هر چه بیش‌تر کاهش یابد. پوتنام در این خصوص پیش بینی می‌کند که «هنوز لطمات نسلی عظیمی در خصوص مشارکت‌های مدنی پیش روست»(۳۷).

کاهش سرمایه‌های اجتماعی و سیاسی در ایالات متّحده نه تنها بر میزان مشارکت‌های مدنی، که حتّی بر کیفیّت حکومت هم تأثیر گذارده است. مردم آمریکا تا حدّی به این دلیل که در مسایل دیگری شرکت جسته‌اند، در مورد مسایل دولتی بی‌اعتنا شده‌اند، امّا این امر تا حدودی هم به این دلیل است که آن‌ها دیگر به نهادهای دولتی و همین طور این احساس که یک پارچگی نظام سیاسی آن‌ها در معرض خطر قرار دارد، اعتماد ندارند. در دههٔ ۱۹۶۰، از هر چهار آمریکایی سه نفر آن‌ها اظهار می‌کردند که در اغلب موارد به صحّت عملکرد دولت ایالات متّحده اطمینان دارند. در دههٔ ۱۹۹۰، افکار عمومی ایالات متّحده دقیقاً عکس این قضیه عمل کرد؛ از هر چهار آمریکایی سه نفر آن‌ها به صحّت عملکرد دولت آمریکا اطمینان داشتند(۳۸). دیوید بروکس وضعیت اسف‌بار خط‌مشی‌های ایالات متّحده را این گونه خلاصه می‌کند:

«این روزها بیش‌تر ما به مشارکت در خط‌مشی‌های ملّی تمایل چندانی نداریم، چرا که این خط مشی‌ها بیش از اندازه حزبی و خصمانه به نظر می‌آید. در نتیجه، بیش‌تر شهروندان آمریکایی نسبت به زندگی دولتی و هر آنچه آن‌ها را در ارتباط مستقیم با این گونه خط‌مشی‌ها قرار دهد بی‌اعتنا شده‌اند. ما افکار سیاسی خود را از طریق این شبه بدبینی که تمامی سیاست‌مداران، فریب کار و تمامی اقدامات سیاسی، حقّه‌بازی است، رو به تحلیل برده‌ایم. آن گونه که از نظرسنجی‌های افکار عمومی بر می‌آید، ما به نهادهای دولتی و همین طور بسیاری از انواع خصوصی آن اعتماد نداریم»(۳۹).

اظهار نظر بروکس، هر چند شاید کمی اغراق‌آمیز به نظر آید، در مورد بسیاری از مردم آمریکا صادق است و در این جا به نظر می‌رسد که انقلاب اطّلاعات ایفاگر نقش مهمّی در این مشکل باشد.

رسانه‌های گروهی ـ به ویژه تلویزیون ـ به عنوان مدّعی اصلی خط مشی‌های

سیاسی جایگزین شهرداری شده است. دست‌یابی به کرسی‌های دولتی، مستلزم دست‌یابی به امواج هوایی است، که این خود مستلزم صرف مبالغ هنگفتی پول است. عصر دیجیتال، به واسطهٔ به حدّ انفجار رساندن شبکه‌های خبری که بیش‌تر آن‌ها به شکلی شبانه روز و دیوانه وار به خبر پراکنی مشغولند، تنها بر شدّت گرایش‌های مزبور افزوده است. استفاده از مشاوران و کارشناسان ارتباطی در طرح‌ریزی و تهیهٔ تصاویر و پیام‌ها، خود بر هزینهٔ نمایندگی برای انتخابات می‌افزاید. بنابراین جذب حامیان مالی و پرکردن صفوف مبارزهٔ انتخاباتی به عناصر اصلی ـ و شاید هم اصلی‌ترین عناصر ـ پیروزی در انتخابات تبدیل گردیده است. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، بوش و الگور به ترتیب ۱۸۷ و ۱۲۰ میلیون دلار برای تبلیغات در تلویزیون هزینه کردند. میشل بلومبرگ[1] برای تصدّی مقام شهرداری نیویورک در سال ۲۰۰۱، ۶۹ میلیون دلار از حساب شخصی خود خرج کرد. از این گذشته، بودجه‌های انتخاباتی مدام در حال افزایش است. برآوردهای انجام شده از رقم کلّ بودجه‌های انتخاباتی (کنگره و ریاست جمهوری) نشان می‌دهد که این رقم در انتخابات سال ۲۰۰۰ از ۱/۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۲ و ۲/۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۶ به ۳ میلیارد دلار افزایش یافته است(۴۰).

نقش پول در خط‌مشی‌های سیاسی بر حسب ضرورت، آنچه راکه بنیان‌گذاران جمهوری آمریکا از آن به مبارزهٔ عقاید و شخصیت‌ها تعبیر می‌کردند، به موضوعی تجاری تبدیل نموده است. اکنون مبارزه انتخاباتی، دیگر به طرح‌ریزی جایگاه سیاسی وگوش سپردن به دیدگاه‌های رأی‌دهندگان وابسته نیست، بلکه آنچه امروز در درجهٔ اول اهمیّت قرار دارد، افزایش سطح بودجه ـ و یا ثروت شخصی ـ و دست‌یابی به مشاوران و کارشناسان ورزیدهٔ رسانه‌ای است. علاوه بر این، ارتباط میان سرمایه‌داری اشتراکی و فن‌آوری دیجیتال، موجب افزایش بیش از اندازهٔ نفوذ

حامیان مالی بزرگ گردیده و باعث شده است تا از نقش یک فرد و یک رأی کاسته شود و انگیزه رأی دهندگان برای حضور در پای صندوق‌های رأی کاهش یابد. انحلال اینران[1] در سال ۲۰۰۱ ـ ۲۰۰۲ را در نظر بگیرید. در حالی که مسؤولان اجرایی اینران در اقدامی آشکار به گمراه نمودن کارکنان و سهام‌داران خود مبادرت نمودند، چگونه می‌توان به نهادهای آمریکایی اعتماد داشت. همین طور، چگونه‌می‌توان به دولت آمریکا اطمینان داشت در حالی که ۲۱۲ نفر از ۲۴۸ سناتور و نماینده‌ای که در کمیته‌های سرمایه‌گذار در اینران به خدمت مشغولند، از شرکت سوخت و مؤسسهٔ حساب رس آن، آرتور اندرسون[2]، کمک‌های انتخاباتی دریافت داشته‌اند(۴۱).

نفوذ پول‌های اشتراکی به خط‌مشی‌های سیاسی از یک سو، افرادی را که در به‌کار بردن این نوع نظام تبحّر دارند، تشویق می‌کند و از سوی دیگر آن‌هایی راکه در صدد هستند تا رویکرد سنّتی دولت جمهوری‌خواه و مسؤولیت‌های مدنی را به مورد اجرا گذارند، دلسرد می‌نماید. بی‌دلیل نیست که سیاست‌مداران آمریکا رفته رفته در خصوص رسوایی‌های مالی تحت پی‌گرد قانونی قرار می‌گیرند ـ و این‌ها از آن دسته از افرادی هستند که پرورش یافتهٔ نظام فعلی به شمار می‌آیند. موارد یاد شده، به ویژه نظر به این تصوّر جیمز مادیسون مبنی بر این که نظام دولتی آمریکا «ناب‌ترین و شریف‌ترین شخصیت‌ها را از بطن جامعه بیرون خواهد کشید»، بسیار نگران کننده است(۴۲).

سیاست‌مداران و تحلیل‌گران بارها و بارها به لطمات وارده از جانب بودجه‌های انتخاباتی بر خط‌مشی‌های آمریکا صحّه گذاشته‌اند. جان مک کین[3]، هم در مقام سناتور و هم در مقام نمایندهٔ کنگره، اجرای اصلاحات را به شدّت خواستار شده

---

1. Enron.
2. Arthur Andersen.
3. John McCain.

است. به علاوه، شخصیت‌های مقتدری همچون سناتور سابق، بامپرز[1] به این موضوع که «عامل پول اصلی‌ترین مانع بر سر راه دولت کارآمد به شمار می‌آید» اذعان کرده‌اند(۴۳). قانون ایالات متّحده، پس از سال‌ها تلاش بیهوده برای تغییر نظام، سرانجام در سال ۲۰۰۲ اعضای سنا و کاخ سفید را پاک سازی کرد. با این حال، طرّاحان لایحه برای کسب اطمینان در مورد تصویب طرح، دامنهٔ اصلاحات را محدود کردند. حتّی حامیان طرح اعلام کردند که قانون مزبور «فقط تا حدودی از نفوذ پول‌های هنگفت خواهد کاست» و «هیچ صدمه‌ای به مبالغ هنگفت انتخاباتی وارد نخواهد آورد»(۴۴).

نفوذ آمیزهٔ بودجه‌های خصوصی و فن‌آوری دیجیتال به خط‌مشی‌های سیاسی آمریکا نحوهٔ اداره امور تجاری را در خود واشنگتن نیز تحت تأثیر قرار داده است. تعداد گروه‌های فشار در طول سه دههٔ گذشته به شکلی تصاعدی افزایش یافته است. این افراد که به سلاح پول و رأی مسلّح هستند، هر روز کنگره را تحت فشار قرار می‌دهند(۴۵). انجمن‌های جدید پیوسته به افتتاح دفتر در واشنگتن مشغولند، یعنی همان جایی که نفوذ خود را در آن گسترانیده و فعّالان سیاسی را به فعالیّت واداشته‌اند. اعضای این انجمن‌ها اکنون به عوض شرکت در نشست‌ها، به مساعدت‌های مالی مبادرت می‌نمایند. اعتراضات اجتماعی، شکلی حرفه‌ای و اداری به خود گرفته است. به گفتهٔ رونالد شایکو، کارشناس علوم سیاسی، «سازمان‌های منافع عمومی به عوض به مشارکت فراخواندن توده مردم، به اقتصاددانان، وکلای جامعهٔ دانشگاه‌های شرق آمریکا، مشاوران مدیریتی، متخصّصان امور پستی و مدیران ارتباطی توسّل جسته‌اند»(۴۶).

مجمع محقّقانِ خط‌مشی‌های سیاسی نیز به شکلی مشابه تحت تأثیر قرارگرفته است. نسل قدیم مجمع محقّقان ـ شورای روابط خارجی، مؤسسهٔ بروکینگز،

مؤسسهٔ صلح جهانی کارنیگ ـ همگی با هدف اصلاح مباحثات دولتی و ایجاد تحلیل‌های غیر حزبی مربوط به موضوعات خط‌مشی‌های دولتی به وجود آمده بودند. با این حال در دهه‌های اخیر، موضع‌گیری‌های سیاسی رواج بسیار یافته و بر سیاست‌زدگی سازمان‌های یادشده افزوده شده است. علاوه بر این، واشنگتن گسترش سازمان‌هایی را شاهد بوده است که خود را با نام سازمان تحقیقاتی معرفی می‌کنند، امّا واقعیت امر این است که سازمان‌های مزبور صرفاً تشکّل‌هایی حمایتی به شمار می‌آیند. نهادهایی همچون مؤسسهٔ هریتیج[1] خط‌مشی سیاسی آشکاری دارند و از سوی حامیان ذی نفع در آن خط‌مشی‌ها حمایت می‌شوند. طرح ابتکار عمل آتلانتیک جدید، طرحی که به مؤسسهٔ عملیاتی آمریکا وابسته بود، در دههٔ ۱۹۹۰ نشست‌های متّعددی در خصوص گسترش ناتو برگزار نمود. امّا بیش‌تر شرکت‌کنندگان آن با یک دیگر هم فکر بودند؛ طرح ابتکار عمل آتلانتیک جدید نه به ایجاد مباحثات حساب شده درخصوص موضوع، که به محقّق ساختن گسترش ناتو علاقه‌مند بود.

تشکّل‌های حمایتی مزبور کاملاً تحت حمایت‌های مالی قرار دارند و کاملاً از عصر دیجیتال بهره می‌برند. به دنبال کاهش مجمع محقّقان به عنوان داوران بی‌طرف، از کیفیت و وحدت مباحثات دولتی نیز کاسته شده است.

ترکیب این نگرش‌ها با یک دیگر احساسی ساختگی به خط مشی‌های آمریکا بخشیده است. شکل دولتی از حقیقت خصوصی فاصله گرفته است. اعتدال، میانه‌روی و محافظه‌کاری صمیمانه در زمرهٔ اصلی‌ترین پیام‌های مجمع جمهوری‌خواهان در سال ۲۰۰۰ بود. رییس جمهور بوش، یک بار به دلیل احساس دِیْن در قبال تشکّل‌های حمایتی و حامیان محافظه کار، تا حد زیادی به جناح راست گرایش پیدا کرد. دستگاه اجرایی با بوق و کرنای بسیار از تصویب کاهش

1. Heritage Foundation.

مالیات از سوی بوش در سال ۲۰۰۱ استقبال کرد. امّا بسیاری از تحلیل‌گران پی‌آمدهای آن را نادیده گرفتند و میان دو گروه مخالف سازش برقرار کردند(۴۷). گفتمان و مباحثه به هیچ وجه منشأ اختصاصی جمهوری خواهان نبوده است. اظهارات دستگاه اجرایی کلینتون، از موضوع مراقبت‌های درمانی گرفته تا موضوع دفاع موشکی و مداخله‌جویی‌های بشر دوستانه هیچ‌کدام اندک شباهتی به واقعیت نداشته است.

عملکرد کنگره به هیچ وجه قابل قبول نبوده و موضوعات مورد بحث آن کاملاً با آنچه مورد نظر بنیان‌گذاران جمهوری بود، فرق داشته است. هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ **نیویورک تایمز** طیّ مقاله‌ای با عنوان «**کنگرهٔ بی کفایت**» در شمارهٔ ۱ نوامبر ۲۰۰۰، یعنی به فاصلهٔ شش روزمانده به انتخابات ریاست جمهوری، در این باره می‌نویسد:

«یکصد و ششمین کنگرهٔ آمریکا، در حالی که از موجودیت دو سالهٔ خود هیچ در چنته ندارد، کاملاً از گفتمان عمومی تهی است... . کنگره در خصوص تمامی موضوعات پراهمیت ـ کنترل تسلیحاتی، لایحهٔ حقوق بیماران، کاهش سوخت، تأمین اجتماعی ـ ناموفق ظاهر شده و در ایجاد سابقه‌ای که یا در خور تحسین و یا سزاوار نکوهش باشد، ناکام مانده است... امّا هر چند عملکرد کنگره برای مردم نامناسب بوده است، خود کنگره به واسطهٔ انتفاع از منافع تجاری و بهره‌مندی از مواد قانونی‌ای که در لحظهٔ آخر به تصویب رسیده و مردم و اعضای کنگره از درک آن‌ها عاجز بوده‌اند، عملکرد در خور توجهی داشته است».

عملکرد رو به تحلیل نهادهٔ دستگاه‌های اجرایی آمریکا نه تنها مولود تحوّلات داخلی، که حتّی ثمرهٔ اهمیّت پویایی به شمار می‌آید. انقلاب ارتباطات موجب می‌گردد تا فرصت‌های جدیدی جهت ایجاد ائتلاف‌های وسیع مغایر با تقسیم‌بندی‌های ملّی فراروی فعّالان سیاسی قرار گیرد. گروه‌هایی که اهدافی نظیر حمایت از حقوق بشر، ممنوعیت کاشت مین‌های زمینی، حمایت از محیط زیست

و فرایند جهانی‌سازی را در دستور کار قرار داده‌اند، با تکیه بر اینترنت، مبارزات جهانی کارآمدی را بنیان نهاده‌اند. این گونه‌های جدید مشارکت و تحرّک در دست‌یابی به اهداف دل خواه تا حدودی کارآمد نشان داده، امّا از سوی دیگر دولت ملّی را نیز از سر راه خود برداشته و قلمرو ملّی خط‌مشی‌ها را مختل نموده است. زمانی که شهروندان آمریکا، مشارکت‌های انتقالی را برای تحقّق اهداف خود کارآمد ببینند، در آن وقت از اهمیّت نهادهای ملّی آمریکا کاسته خواهد شد.

به نظر می‌رسد که کاهش مشارکت‌های مدنی و ضعف عملکرد دولت در چرخه‌ای خطرناک گرفتار آمده است. در آن وقت که مردم آمریکا از مسایل دولتی روی گردان شوند، راه استیلای منافع ویژه هموار می‌گردد. بی توجهی فرد رأی‌دهنده، علاوه بر این، موجب می‌گردد تا از میزان پاسخ‌گویی مقامات برگزیده در قبال رأی دهندگان کاسته شود. در نتیجهٔ این امر، از کیفیت عملکرد دولت کاسته شده، تنها بر میزان بدبینی عموم و نارضایتی‌های آن‌ها افزوده می‌گردد. نظر به ارتباطات قوی موجود میان مشارکت‌های مدنی و مصلحت عموم ـ دولت پاسخ‌گو، اطمینان و انسجام اجتماعی، کاهش آمار جرم و جنایت و پویایی اقتصادی ـ نگرش‌ها و گرایش‌های مزبور بسیار خطرناک و نگران کننده به نظر می‌رسد(۴۸).

عصر اطلاعات و دیجیتال تنها دلیل ضعف کلّی دموکراسی آمریکا نیست. مشکل بتوان تأثیرات مخرّب پول‌های اشتراکی را به گردن اینترنت انداخت. پیش از شروع انتخابات سال ۱۹۱۲، تئودور روزولت و وودرو ویلسون در خصوص چگونگی جلوگیری از نفوذ اشتراکی، مباحثاتی صورت داده بودند. لذا این احتمال وجود دارد که در تشدید روند سریع کاهش مشارکت‌های مدنی از دههٔ ۱۹۶۰ نیروهایی غیر از فن‌آوری اطّلاعات دخیل بوده است.

با این حال، شواهد قویاً حکایت از آن دارد که عصر دیجیتال و انقلاب اطلاعات، اصلی‌ترین منابع تضعیف نهادهای دولتی حاکم در کشور به شمار

می‌آید. دست کم، ساختار و تار و پود دموکراسی آمریکا به واسطهٔ پی‌آمدهای سیاسی و اجتماعی فن‌آوری دیجیتال از هم دریده شده است. فشارهای پدید آمده در عملکرد دموکراسی آمریکا بر موضوع قریب الوقوع بودن تغییر شیوهٔ تولید و همین طور انتقال تاریخی آمریکا از یک عصر به عصر دیگر صحّه می‌گذارد. انتقال یاد شده تازه آغاز شده است و عصر دیجیتال هنوز مراحل تکوین خود را می‌گذارند. امّا شواهد اولیه نشان از آن دارد که نباید به ماندگاری نهادهای سیاسی فعلی آمریکا دل خوش کرد. چنان چه پیدایش و گسترش فن‌آوری دیجیتال به ظهور عصر تاریخی جدیدی بینجامد، در آن صورت تغییر شیوهٔ تولید باید نهادهای حاکم هویت مشترک و همین طور نهادهای دولتی را نیز متأثّر گرداند. احتمال دارد دولت ملّی، دقیقاً به همان شکلی که نهادهای دموکراتیک آمریکا ممکن است به واسطهٔ حرکت رو به رشد تاریخ به بوتهٔ آزمایش گذارده شود، در مواجهه با تغییرات اجتماعی حاصله از عصر دیجیتال به چالش فراخوانده شود. ملّی‌گرایی دست پروردهٔ جامعهٔ صنعتی بود؛ بنابراین ممکن است که مبانی و شالودهٔ دولت ملّی به واسطهٔ پایان عصر صنعتی سست گردد.

در این جا هم شواهد اولیه با این ادّعا که یک انتقال ادواری در شرف وقوع است مطابقت دارد. باز هم برای اظهار نظر قطعی در خصوص پی‌آمدهای اجتماعی انتقال از عصر صنعتی به عصر دیجیتال خیلی زود است. با این حال، به واسطهٔ بررسی منطق جامعهٔ دیجیتال می‌توان به ارایهٔ تعدادی از اظهار نظرهای موجّه و مقدماتی مبادرت نمود.

عصر صنعتی، به واسطهٔ بیرون راندن مردم از زمین‌هایشان، دادن آموزش همگانی به آن‌ها، فراهم نمودن زمینهٔ لازم برای در ارتباط قرار دادن افراد با یک‌دیگر در شهرها و کارخانه‌ها و ایجاد راه آهن و بزرگ راه‌های بین ایالتی در دولت ملّی،

ملّی‌گرایی را در کشور ارتقا بخشید. به گفتهٔ امیلی دورکیم[1]، «زندگی اجتماعی، به عوض قرارگرفتن در مراکز کوچک بی‌شمار متمایز امّا مشابه، حالتی عمومی به خود گرفته است. روابط اجتماعی... تقسیم‌بندی‌های اصلی خود را در تمامی ابعاد کنار می‌زند». وی در ادامه می‌افزاید که هم زمان با پیشرفت فرایند صنعتی شدن «بر تعداد افرادی که در ارتباط نزدیک با یک دیگر هستند، افزوده می‌شود و آن‌ها را قادر می‌سازد تا در قبال یک دیگر عملکرد و واکنشی متقابل داشته باشند»(۴۹). به دلیل همین جنبش و درهم آمیختگی افراد بود که عامل درهم تنیدگی صنعتی پدید آمد و موجب شد تا مهاجران جدید با شهرهای چند قومیتی ترکیب شده و هویت ملّی مشترکی را به وجود آورند.

به نظر می‌رسد که عصر دیجیتال بسیاری از این نگرش‌های اجتماعی را معکوس ساخته است. جل کاتکین در این باره می‌گوید: «ظهور اقتصاد دیجیتال، جغرافیای اقتصادی و اجتماعی آمریکای معاصر را ملغی نموده است»(۵۰). هم بستگی نشأت گرفته از محل‌های کاری صنعتی شده جای خود را به تجزیهٔ اجتماعی برخاسته از مراکز کاری انفرادی سپرده است. تعداد آمریکایی‌هایی که از منزل به عنوان محلّ کار خود استفاده می‌کنند به سرعت در حال افزایش است(۵۱). هر چند شاید بهره‌گیری از اینترنت برای همکاری با افرادی که ممکن است هرگز از نزدیک ملاقاتی با آن‌ها صورت نگیرد امری کارآمد به شمار آید، این روند می‌تواند به قیمت کاهش ارتباطات اجتماعی تمام شود. اتّحادیه تجاری، نماد هم بستگی اجتماعی در طول عصر صنعتی، در سراشیبی سقوط قرار گرفته است. از دههٔ ۱۹۵۰ به بعد، تعداد کارگران عضو اتّحادیه کارگری ایالات متّحده از ۳۳ درصد به ۱۴ درصد کاهش یافته است(۵۲).

عصر دیجیتال علاوه بر این، الگوهای تحرّک کارگری را تغییر داده، به گونه‌ای که

---

1. Emile Durkheim.

ممکن است در هم آمیختگی اجتماعی و قومی نشأت گرفته از عصر صنعتی را، اگر نگوییی معکوس، کند سازد. شرکت‌های غیر صنعتی و کارکنان آن‌ها در انتخاب محل استقرار خود آزادی عمل بیش‌تری دارند. هم جواری با رودخانه‌ها، بندرها، خطوط راه آهن و مواد خام درجهٔ کم‌تری از اهمیّت را داراست. کاتکین در این باره می‌نویسد:«هر چه فن‌آوری دست انسان را در انتخاب محل باز بگذارد، به همان نسبت بر میزان کیفیت زندگی، آب و هوا، ارزش‌ها و همانندی‌های فرهنگی در تعیین محلّ استقرار کارگران افزوده خواهد شد»(۵۳).

در حالی که تحرّک کارگری به موضوعی انتخابی و نه اضطراری تبدیل می‌گردد، شهرهای آمریکا به تقلّا مشغولند. ابرشهرهای صنعتی‌ای همچون: سن لوئیس و دیترویت حدود نیمی از جمعیت خود را از دهۀ ۱۹۵۰ به بعد از دست داده‌اند. شهرنشینان ثروتمندتر و اغلب سفیدپوست به مناطق حومه‌ای و روستایی‌ای همچون کارولینای شمالی و کلرادو نقل مکان کرده‌اند.

در طول دهۀ ۱۹۹۰، بیش از ۴۰ درصد از ساکنان مناطق غیر شهری را شهرنشینان سابق تشکیل می‌دادند. هر چند شاید جوامع نفع برنده از این مهاجرت‌ها ثروتمند و فعّالند، اینان علاوه بر این به لحاظ اجتماعی و نژادی متجانس نیز هستند. افرادی که در داخل شهرها باقی می‌مانند اغلب از طبقۀ ضعیف و اقلیت‌های کم مهارت جامعه به شمار می‌آیند و بیش‌تر به قلمروهای قومی مختلف تقسیم می‌گردند. تقریباً دو سوم کودکان ساکن در مناطق شهری سفیدپوست هستند و بیش‌تر کودکان سفید پوستی هم که در شهرهای داخلی زندگی می‌کنند از خانواده‌های طبقۀ کارگر به شمار می‌آیند(۵۴).

به نظر می‌رسد که ایالات شیکاگو، نیویورک و سانفرانسیسکو از این قاعده مستثنی بوده، از انعطاف‌پذیری اقتصادی بیش‌تر و مهاجرت شهری کم‌تری سود می‌برند. امّا حتّی شهرهای تجاری یاد شده نیز برخی از ناهمگنی‌های اجتماعی و

قومی گذشتهٔ خود را از کف داده‌اند. هزینه‌های خرید منزل در سانفرانسیسکو و نیویورک موجب گردیده تا بسیاری از قسمت‌های شهر تنها برای قشرهای پر درآمد جامعه، که اغلب هم سفید پوست هستند، قابل دست‌رس باشد(۵۵). سیاه پوستان طبقهٔ متوسّط نیز اغلب در جوامع مخصوص به خود اجتماع می‌کنند. به عنوان مثال، مریلند برای سیاه پوستان حرفه‌ای که در منطقهٔ مرکزی بالتیمور واشنگتن به کار مشغولند، مکان ایده آلی محسوب می‌شود(۵۶).

بنابراین به نظر می‌رسد که عصر دیجیتال، درهم تنیدگی صنعتی‌ای را که دولت ملّی جدید آمریکا را قوام بخشید، کم رنگ خواهد ساخت. احتمال دارد آمریکا، پس از دهه‌ها پیشرفت حاصله از جنبش حقوق مدنی، بار دیگر به تفکیک نژادی و اجتماعی روی آورد. آنتونی والتون[1] حق دارد که در خصوص «درخشش شهرهای پیشرفته بر فراز تپه، بدون چشم دوختن و یا مواجه شدن با تراژدی شهرهای داخلی» نگران باشد(۵۷). همین طور رابرت کاپلن حق دارد که در مورد نحوهٔ برخورد ملیّت آمریکا با کشوری متشکل از «نواحی حومه‌ای منفرد و قلمروهای نژادی و طبقه‌ای نامرتبط با یک دیگر» نگران باشد(۵۸).

اقتصاد دیجیتالی‌ای که در ارتقای سطح هم بستگی اجتماعی کارایی چندانی ندارد، ممکن است در تلفیق مهاجران به جریان اصلی چند قومیتی نیز کارایی چندانی نداشته باشد. روند مهاجرت به ایالات متّحده در طول دههٔ ۱۹۹۰ افزایش یافت و جمعیت دانش‌آموزان خارجی تولّدیافته در کشور را به درجه‌ای رساند که هرگز تا قبل از بروز جنگ جهانی دوم به بعد مشاهده نشده بود. در اوایل قرن بیستم، ۹۰ درصد افرادی که به ایالات متّحده مهاجرت می‌کردند اروپایی تبار بودند. پیش از پایان قرن، بیش‌تر افراد مزبور مرکب از آسیایی‌ها و اسپانیایی‌ها بودند. در حالی که مهاجران آسیایی همچون اسلاف اروپایی خود، به تلفیق هر چه

---

1. Anthony Walton.

سریع‌تر در جامعهٔ آمریکا تمایل دارند، ممکن است مهاجران اسپانیایی فعلی و آینده همچنان تفکیک یافته باقی بمانند.

سرشماری سال ۲۰۰۰ نشان می‌دهد که از هر پنج آمریکایی حدوداً پنج ساله، یک نفر از آن‌ها به زبانی غیر از انگلیسی تکلّم می‌کند. در داخل این گروه، ۶۰ درصد افراد به زبان اسپانیایی تکلّم می‌کنند و ۴۳ درصد افراد نیز قادر به تکلّم زبان انگلیسی «در سطح عالی» نیستند(۵۹). به علاوه، کودکان اسپانیایی در مقایسه با کودکان آسیایی تمایل بیش‌تری به زندگی در خانواده‌های دو زبانه دارند(۶۰). از این گذشته، تعداد دانش‌آموزان اهل آمریکای لاتین که در کلاس‌های درس مدارس تفکیک شده حضور می‌یابند، رو به افزایش است. در سال ۱۹۹۸، حدوداً ۳۷ درصد دانش‌آموزان اهل آمریکای لاتین در مدارسی با اقلیت نود درصدی ثبت نام کردند(۶۱). وسعت جامعهٔ اسپانیایی (بالغ بر ۳۵ میلیون نفر)، تمرکز آن در جنوب شرقی، فقدان پراکندگی‌ای که زمانی از طریق درخواست‌های کارگران صنعتی به وجود آمد، جریان‌های تعرفه‌های انسانی حاصلهٔ از هم جواری این افراد با موطن اصلی‌شان ـ همگی در زمرهٔ عواملی هستند که ممکن است روند الحاق جمعیت اسپانیایی را به آمریکای چند قومیتی کند نماید.

هم بستگی قومی و اجتماعی تنها موضوعی نیست که در معرض خطر قرار گرفته است؛ اقتصاد دیجیتالی علاوه براین، ممکن است بر شدّت خطوط تفکیک‌کنندهٔ منطقه‌ای بیفزاید. ایالات متّحده، از همان سال‌های آغازین تشکیل جمهوری، چاره‌ای جز مواجه شدن با منافع فرهنگی و اقتصادی متناقض حاکم بر مناطق مختلف خود نداشته است. نقل و انتقالات جمعیتی نشأت گرفته از فرایند صنعتی‌شدن و احساس آرمان مشترک پدید آمده از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد تا حدّی از شدّت این تفاوت‌ها کاست. امّا بار دیگر بر شدّت آن‌ها افزوده شده است.

به واسطهٔ آزادی عمل خانواده‌ها هنگام تصمیم‌گیری در خصوص انتخاب محلّ

زندگی، مردم به اجتماع با افرادی تمایل دارند که هم فکر و هم مشرب آن‌ها باشند. به ویژه اگر مردم آمریکا در نظر داشته باشند تا اطّلاعات خود را از طریق اینترنت دست چین نمایند، در آن صورت ممکن است دوگانگی فرهنگی نیز در راستای خطوط منطقه‌ای افزایش یابد. اظهار نظر رابرت پوتنام در خصوص این که همچنان میان شمال و جنوب تفاوت‌های فرهنگی فاحشی، به ویژه در زمینهٔ مشارکت‌های مدنی، حکم فرما خواهد بود، هیچ گونه تردیدی در مورد افزایش دوگانگی‌های منطقه‌ای باقی نمی‌گذارد(۶۲). از این منظر، نظر زل میلر[1]، سناتور دموکرات ایالت جورجیا، راجع به عملکرد تأسّف‌بار الگور در جنوب در انتخابات سال ۲۰۰۰ خالی از لطف نیست. وی در این باره می‌نویسد: «ساکنان جنوب تصوّر می‌کردند که حزب ملّی دموکرات، خود را در ارزش‌های آنان سهیم نمی‌داند... . اگر رأی دهندگان جنوب زمانی به این نتیجه برسند که شما آنان را درک نمی‌کنید، و یا بدتر از آن، اگر تصوّر کنند که شما به آنان به دیدهٔ تحقیر می‌نگرید، در آن صورت هرگز به شما رأی نخواهند داد»(۶۳).

منافع منطقه‌ای متضاد ممکن است در حوزهٔ اقتصادی شکل تازه‌ای به خود بگیرد. در بسیاری از مناطق ایالات متّحده، به رغم مسدود نمودن مرزها که به دنبال حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ صورت پذیرفت، میزان فعالیت‌های تجاری در طول و عرض سرحدّات کشور به مراتب از داخل مرزهای خود کشور بیش‌تر است. کارگران مکزیکی روانهٔ ایالات متّحده می‌شوند و شرکت‌های آمریکایی به مکزیک نقل مکان می‌کنند. همچنان که بر میزان جمعیت اسپانیایی ساکن در جنوب غربی آمریکا افزوده می‌گردد، مناسبات فرهنگی و اقتصادی آن نیز با مکزیک گسترش می‌یابد. شهرهای اِل پاسو و سودادوارز همچون ساندیگو و تیجوانا، به رغم مرزهایی که آن‌ها را تقسیم کرده، همچنان نواحی شهری پایداری را

1. Zell Miller.

شکل می‌دهند. نیومکزیکو اقدامات صنعتی مشترکی را با ایالات همسایه و خواهر خود شواوا بنیان نهاده است. در مارس ۲۰۰۲، ایالات متّحده و مکزیک در خصوص نظام بازرسی مرزی جدید برای تسریع انتقال افراد و کالاهای تجاری به توافق رسیدند(۶۴). به گفتهٔ آدلا دولاتور[1]، مدیر بخش مطالعاتی مسایل آمریکا ـ مکزیک و مرکز تحقیقاتی دانشگاه آریزونا، «برای افرادی که در حاشیهٔ مرزها زندگی می‌کنند هیچ گونه مرزی وجود ندارد. ما خود را در زندگی مردمانی که در کشور مکزیک زندگی می‌کنند شریک می‌دانیم»(۶۵).

مرز شمالی آمریکا نیز در معرض تحوّلات مشابهی قرار دارد. نخستین نشست اقتصادی نیویورک ـ آنتارئو در ژوئن سال ۲۰۰۱ میان فرماندار نیویورک، جرج پاتاکی[2]، و استان دار آنتارئو، میشل هریس[3]، برگزار گردید. یکی از تحلیل گران در این خصوص می‌نویسد: «دستورکار جلسه شامل مواردی بود که بسیاری از مقامات هر دو کنارهٔ رودخانه‌های نیاگارا و لارنس گاهی بر آن اشاره می‌کنند ـ سرنوشت منطقه در گرو ایجاد روابط دوستانه‌تری است که بتواند مرز میان کانادا و آمریکا را تا حدّی زیادی از میان بردارد»(۶۶). پس از حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر، برخی پیشنهاد کردند که ایالات متّحده و کانادا باید فضای امنیتی مشترکی به وجود آورند و روند تلفیق مهاجران و بازدید کنندگان را به هر دو کشور آزاد نمایند(۶۷). دو کشور در ماه دسامبر همان سال در خصوص افزایش همکاری‌ها در زمینهٔ امنیت داخلی و بازرسی مرزی، پیمانی را به امضا رسانیدند. سیاتل، پورتلند و وانکوور در حال شکل دهی به روابط اقتصادی و فرهنگی قدرتمندانه هستند. رابرت کاپلن معتقد است که وفاداری فزایندهٔ ساکنان در قبال منطقهٔ مشترک ـ کاسادیا ـ ممکن است وفاداری آن‌ها را در قبال ملّت و دولت مخصوص به خود تحت الشعاع قرار

1. Adela de la Torre.
2. George Pataki.

دهد(۶۸). کنیچی اُهما[1]، کارشناس امور تجاری، در این موضوع که آیا دولت ملّی هنوز هم نشان دهندهٔ «جامعهٔ مشترک اصیلی از منافع اقتصادی» و معرّف «فعالیّت‌های اقتصادی هدفمند» هست یا خیر، با کاپلن هم عقیده است(۶۹).

در طول دورهٔ شکوفایی دولت ملّی، تقسیم‌بندی‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی همگی بر یک دیگر منطبق بودند. با فرارسیدن عصر دیجیتال، هویت مشترک و فعالیّت‌های تجاری در بطن تحوّلات بنیادین قرارگرفت، امّا تقسیم‌بندی‌های سیاسی همچنان دست نخورده باقی ماند. با این حال، احتمال دارد از اهمیّت دولّت ملّی کاسته شود. بیش از همه، ممکن است که تحوّلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعیِ در حال جریان، این سؤال را مطرح کند که آیا دولت ملّی همچنان واحد سیاسی اصلی جهان باقی خواهد ماند.

آرتور شلسینجر[2] پسر، در کتاب ***چند دستگی آمریکا***، خاطر نشان می‌کند که ایالات متّحده «در ایجاد هویت مشترک برای مردمِ نژادها، مذاهب، زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف چند صباحی عملکرد نسبتاً موفقیت‌آمیزی داشته است. امّا این عملکرد تنها زمانی روند موفقیت‌آمیز خود را حفظ خواهد کرد که مردم آمریکا همچنان به آرمان خویش وفادار باقی بمانند. چنان چه جمهوری از آرمان قدیمی «ملّت واحد» جرج واشنگتن روی برتابد، در آن صورت عاقبت کار آن چه خواهد شد؟ از هم پاشیدگی انسجام ملّی، نژادپرستی، بالکانیزه کردن، قوم‌مداری؟»(۷۰). شاید تصوّر این موضوع که کشور ثروتمند، چند قومیتی و دموکراتیکی همچون آمریکا به این چنین عاقبتی دچارگردد، کمی دور از ذهن باشد. امّا اگر مردم آمریکا به سوی شمال نظر افکنند، نمونهٔ کشور ثروتمند، چند قومیتی و دموکراتیکی را خواهند یافت که با تجزیه دست و پنجه نرم می‌کند. در آخرین همه پرسی‌ای که در

---

1. Kenichi Ohmae.
2. Arthur Schlesinger.

سال ۱۹۹۵ صورت گرفت، منطقهٔ فرانسوی زبانِ کبک، به واسطهٔ اتّفاق نظر ۴۹/۴ درصد رأی دهندگان در خصوص جدایی منطقه از کشور کانادا، در آستانهٔ جدایی قرار گرفت.

بسیاری از ناظران عقیده داشتند که حوادث تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ این گونه، نگرش‌های سیاسی و اجتماعی نگران کننده را دگرگون خواهد ساخت. رابرت پوتنام در این خصوص اظهار می‌کند: «تصوّر می‌کنم که یازدهم سپتامبر قابلیت آن را داشته باشد تا به نقطهٔ عطفی برای آمریکای دموکراتیک تبدیل گردد. هر چند این حادثه تراژدی‌ای هولناک به شمار می‌آید، چنان چه موجب وحدت و ارتباط هر چه مستحکم‌تر... و همین طور حساب گری هر چه دقیق‌تر دولت گردد، در آن صورت پی‌آمدهای مثبتی به دنبال خواهد داشت». شکّی نیست که پس از حملات تروریستی، بر انسجام آمریکا افزوده شد و روحیهٔ شهروندی و حسّ اعتماد به دولت به یک باره اوج گرفت. مردم آمریکا در هر مقام و مرتبه‌ای که بودند خود را در غم و انزجار گروهی شریک دانستند. این طغیان وحدت ملّی به همان اندازه که تحسین برانگیز بود صادقانه نیز بود. امّا مشکل بتوان این رویداد را به غیر از واکنشی موقت به موارد استثنایی، جور دیگری تعبیر کرد. پوتنام خود اذعان می‌کند که «احتمال دارد این جریان در یک چشم به هم زدن محو گردد»(۷۱). فرایند مبارزه با تروریسم برای دگرگون ساختن نگرش‌های اجتماعی‌ای که عمیقاً در تغییر شیوهٔ زیربنایی تولید و تأثیرات آن بر حیات سیاسی ریشه دوانیده مناسب نیست.

اکنون بحث سر این نیست که عصر دیجیتال حتماً به تجزیهٔ سیاسی آمریکا منجر خواهد شد. انطباق‌پذیری و انعطاف پذیری ایالات متّحده بسیار زیاد است(۷۲). این انعطاف پذیری موجب خواهد شد تا ایالات متّحده بتواند خود را با آهنگ سریع تغییراتی که مشخّصهٔ بارز عصر دیجیتال خواهد بود، هماهنگ سازد.

امّا نکتهٔ اصلی در این جاست که معضلات جدّی هویت جدید هنوز پیش

روست. این معضلات قادر است تا به مبانی دموکراسی جمهوری‌خواه و دولت ملّی لطمه وارد سازد. عصر دیجیتال، به عوض آن که راه پی‌ریزی آینده‌ای سرشار از خوش بختی و ثبات را هموار سازد، پیدایش تحوّلات سیاسی و اجتماعی عظیمی را مشابه با آنچه به دنبال ظهور عصر صنعتی حادث گردید، نوید می‌دهد.

آماده‌سازی برای تغییر ادواری

حدس زدن در مورد این که نهادهای سیاسی و اجتماعی حاکم در عصر دیجیتال چگونه ماهیتی خواهند داشت، اقدامی عجولانه خواهد بود ـ این موضوع مانند این است که بخواهیم از سال ۱۷۰۰ برای عصر دیجیتال برنامه‌ریزی نماییم. با این حال، مشاهدهٔ تلاقی پایان اقتدار آمریکا با پایان عصر صنعتی، مجموعهٔ نگرش‌هایی در خصوص آینده به دست می‌دهد.

آمریکا تنها زمانی قادر خواهد بود به شکلی کارآمد از عهدهٔ ادارهٔ محیط بین‌المللی ناپایدار و قدرت رو به افول نهادهٔ خویش برآید که ضعف‌های موجود در نهادهای داخلی خود را نیز مدّ نظر قرار دهد. طرح ریزی استراتژی کارآمد جدید و برنامه‌ریزی برای سیاست جهانی نگری جدیدی که پشتیبان آن باشد، به وجود نهادهای سیاسی مسؤولیت‌پذیر، مردم آگاه و هویت ملّی‌ای نیازمند است که به حفظ احساس از خودگذشتگی و آرمان مشترک قادر باشد.

از این رو، بخش‌های دولتی و خصوصی باید با همکاری یک دیگر مشارکت‌های مدنی را احیا، و از تبعیض قومی، اجتماعی و منطقه‌ای که ممکن است سرانجام انسجام دولت ملّی آمریکا را به خطر اندازد، جلوگیری نمایند. هر چند به نظر می‌رسد عصر دیجیتال تأثیرات نامطلوبی بر فعالیت‌های مدنی بر جای نهاده‌باشد، با استفادهٔ خلاقانه از اینترنت می‌توان دامنهٔ مشارکت‌های سیاسی را توسعه داد. برخی دانشمندان برای ترویج گفتمان اینترنتی در میان نهادهای دولتی، تشکّل‌های

عام المنفعه و شهروندان ،گوشهٔ چشمی به «قلمروهای اطّلاعات» ایجاد «حوزه‌های مشورتی» دارند(۷۳). با استفاده از اینترنت می‌توان روند دست‌یابی به نشست‌های دولتی را تسهیل نمود(۷۴). علاوه بر این، با استفاده از فن‌آوری دیجیتال می‌توان فرایند رأی‌گیری و برپایی شهرداری‌ها را تسریع نمود(۷۵).

با وجود این، مشارکت‌های مدنی از طریق اینترنت به هیچ وجه جانشین مناسبی برای رای زنی و ارتباط مستقیم افراد به شمار نمی‌آید. حتّی اگر تشکّل‌ها، وب سایت‌ها و کارکنان دفترها خود را در واشنگتن ارتقا بخشند، باز هم برای احیای انسجام نظام سیاسی، اصلاح بودجه‌های انتخاباتی و محدود ساختن قدرت مخرّب گروه‌های فشار بر زندگی عمومی، به وجود اقدامات مردمی نیاز است؛ و حتّی پس از احداث مراکز خرید جدید، باید در آن‌ها اماکنی برای فعّالیت‌های مدنی، تئاتر عمومی و اقدامات خیرخواهانه گنجانده شود.

علاوه بر این، برای رویارویی با تجزیهٔ اجتماعی و چند دستگی‌ای که ممکن است به دنبال عصر دیجیتال حادث گردد، به اقدامات دولتی و خصوصی نیاز است. برای احیای پویایی اقتصادی و ناهمگنی اجتماعی بسیاری از مراکز شهری به سرمایه‌گذاری در نواحی فقیر نشین نیاز است. دولت فدرال و هیأت‌های قضایی ایالاتی باید با همکاری یک دیگر روند فزایندهٔ حضور کودکان اهل آمریکای لاتین را در مدارس تفکیک شده متوقّف سازند. از طریق اجرای طرح خدمت نظام وظیفه، می‌توان میان اقوام و طوایف مختلف آمریکا یک پارچگی ایجاد نمود و احساس وفاداری مشترکی را در بین جامعهٔ ملّی وسیع‌تری بنیان نهاد.

ظهور عصر دیجیتال برای سیاست خارجی ایالات متّحده نیز پی‌آمدهای مهم و یکسانی به دنبال دارد. هم زمان با روند رو به جلوی قرن حاضر، دو نوع چرخهٔ تاریخی متفاوت ماهیت محیط بین‌الملل را دست خوش تغییر خواهد ساخت. بخش اعظمی از این کتاب به بررسی ظهور و افول ادواری ابر قدرت‌ها در درون یک

دورهٔ تاریخی معیّن اختصاص داده شده است. حرکت رو به جلوی همین چرخه، در پیشرفت اروپا و پایان عصر تک قطبی‌گری آمریکا انعکاس یافته است. فصل آخر کتاب به بررسی دوره‌های تاریخی وسیع‌تری می‌پردازد که به موجب تغییرات حاصله در شیوهٔ تولید به وجود آمده و به ظهور و افول دوره‌های متفاوتی منجر گردیده است. حرکت رو به جلوی همین چرخه، در غروب عصر صنعتی و طلوع عصر دیجیتال انعکاس یافته است.

این دو چرخه، رفته رفته به نقطه‌ای بحرانی نزدیک می‌شود. اقتدار آمریکا دقیقاً هم زمان با ظهور انتقال ادواری رو به افول نهاده است. باید اذعان کرد که سرعت تغییرات کاملاً متفاوت است. سردمداری آمریکا در خلال این دهه و دههٔ بعد رنگ خواهد باخت. امّا پایان عصر صنعتی و ظهور عصر دیجیتال در طول قرن حاضر و قرن بعد به وقوع خواهد پیوست. با این حال، این موضوع که این انتقال ادواری رفته‌رفته در حال منطبق شدن بر یک دیگرند، دغدغه‌های مربوط به معضلات پیش روی جامعهٔ بین‌الملل را توجیه می‌کند.

تغییر ادواری به دو دلیل، هرج و مرج ناشی از بازگشت جهان چند قطبی را بزرگ جلوه خواهد داد. دلیل اول آن است که انتقال از عصر صنعتی به دیجیتال محدودیت‌های ویژه‌ای بر سر راه نظام سیاسی جهان قرار خواهد داد. جایگاه بین‌المللی رفیع ایالات متّحده، اتّحادیه اروپا و ژاپن تا حدّ زیادی نشأت گرفته از اقتصاد پیشرفتهٔ آن‌هاست. امّا دست‌آوردهایشان، علاوه بر این، آن‌ها را در پیشانی تاریخ قرار می‌دهد؛ آن‌ها نخستین کشورهایی خواهند بود که تأثیرات مختل کنندهٔ اقتصاد دیجیتال را بر پیکر جوامع خود احساس خواهند کرد. چنان چه نهادهای سیاسی و اجتماعی اصلی این کشورها در سال‌های آتی رو به افول نهد، در آن وقت ممکن است این جوامع سیاسی عمدهٔ توجّهشان را به مشکلات خود معطوف نمایند. همین طور دولت‌هایی که نهادهای داخلی آن‌ها در مرحلهٔ انتقال قرار دارد،

آمادگی را دارند تا مشکلات خود را از مجرای سیاست‌های خارجی خصمانه به سایر کشورها صادر نمایند. انقلاب فرانسه و تأثیرات آن بر نهادهای سیاسی و اجتماعی کشور نقش برجسته‌ای در برانگیختن جاه‌طلبی‌های ژئوپولوتیک و بروز جنگ‌های ناپلئونی ایفا نمود. میان جنگ جهانی اول و صنعتی شدن آلمان و همین طور روند ملّی گرایی پدید آمده از آشوب‌های سیاسی‌ای که از طریق تغییرات اقتصادی به وجود آمد، ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. دولت‌هایی که نهادهای داخلی اصلی آن‌ها در آستانهٔ دگرگونی قرار می‌گیرند، اغلب در عرصهٔ بین‌الملل بازی‌گرانی پر توقع به شمار می‌آیند.

برجستگی هرج و مرج‌های ناشی از بازگشت جهان چند قطبی ممکن است دلیل دیگری داشته باشد ـ در سرتاسر خطوط تفکیک کنندهٔ ادواری احتمال بروز مشکل وجود دارد. دولت‌هایی که در صحنه‌های مختلف تاریخ جای دارند، اغلب به دلیل قالب بخشیدن به مبانی متناقض، با یک دیگر به رقابت می‌پردازند. پس از انتقال به عصر کشاورزی، دولت‌های زراعی و قبایل چادرنشین پیوسته با یک دیگر در حال جنگ بودند و منازعهٔ آن‌ها تنها زمانی به اتمام رسید که دیگر جامعهٔ چادرنشین تاب مقاومت در برابر پیشرفت‌های اقتصادی و نظامی جامعهٔ زراعی را نداشت. پس از ظهور عصر صنعتی، دولت‌هایی که در انتقال به دموکراسی جمهوری‌خواه پیش گام شدند، همواره با دولت‌های پای‌بند به اصول حکم‌رانی مستبدانه در تضاد بودند. احتمال دارد آن دسته از دولت‌هایی که زمینهٔ انتقال به عصر دیجیتال را فراهم می‌آورند با دولت‌هایی که هنوز در مراحل اولیهٔ تاریخ قرار دارند، دچار مشکل شوند. حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع حملهٔ دولت‌های عقب افتاده به قافلهٔ طلایه‌دار تاریخ بود.

احتمال دارد به دلیل فاصلهٔ موجود میان دولت‌های پیشتاز تاریخ و آن‌هایی که پیشرفت چندانی نداشته‌اند، بر وخامت مشکل یاد شده افزوده شود. شکاف

موجود میان این دو نوع دولت هرگز تا به این اندازه ژرف نبوده است. فن‌آوری دیجیتال به بیش‌ترکشورهای توسعه یافته نفوذکرده و از این رو روند تحوّل تاریخی آن‌ها را تسریع نموده است. آمریکایی‌ها در خصوص مناسب‌ترین شیوهٔ گسترش اینترنت به خانه‌های مردم و همین طور حمایت و یا عدم حمایت از تحقیقات یاخته‌ای مباحث گسترده‌ای صورت داده‌اند؛ در حالی که بسیاری از کشورهای نه چندان توسعه یافتهٔ جهان هنوز در دورهٔ تاریخی‌ای به سر می‌برند که روند پیشرفت در آن، اگر نگوییم صفر، بسیار کند است. جست‌وجو برای یافتن هیزم، دست‌یابی به وعده‌های بعدی غذایی و نگرانی در خصوص دست‌یابی به ابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی، در زمرهٔ اصلی‌ترین دغدغه‌های شهروندان این گونه کشورها به شمار می‌آید. تقریباً هیچ گونه وجه اشتراکی میان این دو جهان وجود ندارد و همین امر هم برقراری اتحّاد میان آن‌ها را برای پرداختن به معضلات همگانی دشوار ساخته است. همچنان که عصر دیجیتال به پیش می‌رود، بر شکاف موجود میان دولت‌های پیشرفته و پس ماندهٔ تاریخ افزوده می‌شود.

فشارهایی که کشورهای در حال توسعه برای جبران خلأهای گذشته با آن روبه‌رو هستند، آخرین منبع بروز هرج و مرج‌های گسترده به شمار می‌آید. احتمال دارد دولت‌ها در تلاش برای راه پیدا کردن به عصر دیجیتال، مراحل مهم توسعه‌یافتگی را نادیده انگارند و از این رو متحمّل هزینه‌های سنگینی شوند. روسیه درصدد است تا هر چه سریع‌تر به بازارهای جهانی راه یابد. امّا فقدان طبقهٔ متوسط کارآمد موجب خواهد شد تا این کشور از وزنهٔ تعادل سیاسی مورد نیاز برای پشت سرنهادن تحوّلات اقتصاد بین‌الملل بی نصیب بماند. در خلال دههٔ ۱۹۹۰، کشورهای جنوب شرق آسیا از منافع روابط مستحکم با بازارهای مالی جهان بهره‌مند بودند؛ امّا زمانی که این کشورها اقتصاد خود را به سوی عصر دیجیتال سوق دادند، نهادهای سیاسی و اجتماعی سنّتی خود را ناکارآمد و بی مسؤولیت

یافتند و سرانجام راه سایه افکندن بحران مالی را در منطقه هموار کردند. تلفن‌های یاخته‌ای در مقدونیه مانند سایر کشورهای در حال توسعهٔ جهان نفوذ کرده است. امّا به واسطهٔ نبود هیأت‌های مطبوعاتی حرفه‌ای و مستقل، شایعه‌پراکنی و رواج تنش‌های سیاسی در این کشور نهایتاً به بروز درگیری‌های قومی در سال ۲۰۰۱ انجامید. دولت‌هایی که در مسیر تاریخ شتاب زده عمل می‌کنند بهای سنگینی برای این عمل خود خواهند پرداخت.

این موارد، چشم‌انداز تأمّل برانگیزی از آنچه پیش روست به دست می‌دهد. این نگرش‌ها دست کم، روشن می‌سازد که ستارهٔ تاریخ به این زودی‌ها افول نخواهد کرد. بازگشت جهان چند قطبی و ظهور عصر دیجیتال امری اجتناب‌ناپذیر است و ثمرهٔ تکامل تاریخ و دوره‌های آن به شمار می‌آید. اقتدار آمریکا، هم زمان با ظهور اروپا و همین طور آسیا، رو به افول خواهد نهاد. عصر دیجیتال هم گام با نوآوری‌های بی وقفه در فن‌آوری پیش خواهد رفت. اختیار بشر مهم است، امّا تاریخ نیروی فزایندهٔ خاصّ خود را دارد.

آن زمان که اختیار بشر رنگ و روی بیش‌تری به خود گیرد ـ و این اختیار به حدّ وفور در آید ـ در آن موقع شرایط برای رویارویی با معضلاتی که به دنبال حرکت رو به جلوی تاریخ حادث خواهد شد، مهیّاست. شناسایی زمان بروز تحوّلات ادواری و ژئوپولوتیک و همین طور تعیین دلایل و پی‌آمدهای بروز آن‌ها، نخستین گام در آماده‌سازی برای این گونه تحوّلات به شمار می‌آید. هدف اصلی کتاب حاضر نیز دقیقاً همین بوده است. اکنون وظیفهٔ افرادی که به هشدارهای این کتاب گوش سپرده‌اند آن است که رسالت خطیر، امّا حیاتی آماده‌سازی برای پایان عصر آمریکا را برعهده گیرند.

□ ▣ □

پیوست‌ها

پیوست‌ها

مقدمه

۱. اندرو سولیوان، «آمریکا در جنگ: آمریکا چشم به جهانی هراس‌انگیز می‌گشاید»، ***ساندی تایمز*** (لندن)، ۱۶ سپتامبر، ۲۰۰۱.

فصل اول

۱. دستگاه اجرایی ۳۰۹۹/۱۱۶، ۲۲ ژوئن، ۱۹۱۲، ***یادداشتی از جانب وینستون چرچیل***، ص ۲ ـ ۳. (تمامی مدارکی که در این فصل ارایه شده از تحقیقات به عمل آمده در دفتر اسناد دولتی بریتانیا اقتباس گردیده است. دستگاه اجرایی، هیأت هواپیمایی کشوری و WO بر ستاد جنگ، نیروی دریایی و کابینه دلالت دارد).

۲. جی. اچ رز، ای. پی نیوتن و ای. ای بنیانز، ***تاریخچهٔ امپراتوری بریتانیا***، ج ۱، (کمبریج: انتشارات دانشگاه، ۱۹۲۹)، ص ۹۵.

۳. یادداشت وزارت امور خارجه به نقل از پل ام. کندی، ***ظهور و سقوط تفوّق نیروی دریایی انگلستان*** (لندن: مک میلان، ۱۹۸۳)، ص ۲۱۹.

۴. دفتر کتابخانهٔ هند، مقالات کورزون، ج ۱۴۴، گودلی به کورزون، ۱۰ نوامبر، ۱۸۹۹، به نقل از همان مرجع، ص ۲۱۱.

۵. هیأت هواپیمایی کشوری ۳۸/۸/۱۴، ۲۴ فوریهٔ ۱۹۰۵، «حداقّل احتیاجات نظامی رییس جمهور ما»، ص ۱.

۶. یادداشت تفاهم کرو در ۱ ژانویهٔ ۱۹۰۷، به نقل از هنری کیسینجر، دیپلماسی، (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۹۴)، ص ۱۹۳.

۷. به نقل از کندی، ***ظهور و سقوط تفوّق نیروی دریایی بریتانیا***، ص ۲۲۴.

۸. هیأت هواپیمایی کشوری ۱۰۷/۲۴، ۹ ژوئن ۱۹۲۰، «مسؤولیت‌های نظامی بریتانیا»، ص ۱ ـ ۲.

۹. هیأت هواپیمایی کشوری ۱۰۸۷/۲۱/۴ بی، ۱۱ مارس ۱۹۳۲، «سیاست دفاع سلطنتی»، ص ۲؛ هیأت کشوری ۵/۲، ۶ آوریل ۱۹۳۳، لحظاتی از بیست و پنجمین نشست کمیتهٔ دفاع سلطنتی.

۱۰. هیأت هواپیمایی کشوری ۱۲۰/۱۱۱/۱۶، ۲۰ ژوئن ۱۹۳۴، «احتیاجات دفاع دریایی»، ص ۱.

۱۱. هیأت هواپیمایی کشوری ۱۲۵/۱۱۱/۱۶، ۱۸ جولای ۱۹۳۴، «کنفرانس خلع سلاح ۱۹۳۲»، ص ۲.

۱۲. گرنفل به نقل از ویلیامسون مادی، **تغییر در *موازنهٔ قدرت اروپا*،** ۱۹۳۸ ـ ۱۹۳۹، (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون)، ص ۷۵.

۱۳. وی اُ ۱۰۰۴/۳۳، ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۲۲، «گزارش مقدماتی کمیته در خصوص بودجهٔ ملّی»، دکتر، VII، ص ۵۱.

۱۴. به نقل از ویلیام آر. راک، ***باج دهی بریتانیا* در دههٔ ۱۹۳۰** (لندن: ادوارد آرنولد، ۱۹۷۷)، ص ۴۶.

۱۵. هیأت هواپیمایی کشوری، ۷۰۰/۲۱، ۲۲ فوریه، ۱۹۳۷، «بازبینی دفاع سلطنتی»، ص ۱۲.

۱۶. هیأت هواپیمایی کشوری، ۵۳/۱۳، جی. پی ۳۱۵، ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۸، «بحران چکسلواکی»، به نقل از ماری، ***موازنهٔ قدرت اروپا*،** ص ۲۰۹.

۱۷. مارتین گیلبرت، ***ریشه‌های باج دهی*** (لندن: ویدنفیلد ونیکلسون، ۱۹۶۶)، ص ۱۸۶.

۱۸. «منتخبی از طرح پنتاگون»: جلوگیری از ظهور دوبارهٔ رقابت جدید»، ***نیویورک تایمز*،** ۸ مارس ۱۹۹۲.

۱۹. «مصاحبهٔ ولف بلیتزر با رییس جمهور، آخرین تدوین سی. ان. ان»، ۲۰ ژوئن ۱۹۹۹. قابل دست‌رس در سایت:
http//clinto6.naragov/1999/06/1999-06-20-late-night-edition-cnn-interview.html

۲۰. «پس از کوزوو: برقراری صلحی پایدار»، اظهاراتی که در شورای روابط خارجی ایراد گردیده، نیویورک، ۲۸ ژوئن ۱۹۹۹. قابل دست‌رس در سایت: http://www.cfr.org/public/pubs/AlbrightRem.html

۲۱. ریچارد هس، به نقل از تام شانکر، «کاخ سفید می‌گوید که ایالات متّحده تک رو نیست، بلکه فقط مشکل پسند است»، ***نیویورک تایمز*،** ۳۱ جولای، ۲۰۰۱.

۲۲. آلن سایپرس، «بوش از نقش آمریکا به عنوان واسطهٔ صلح کناره‌گیری می‌کند»، ***واشنگتن پست*،** ۱۷ مارس، ۲۰۰۱.

۲۳. دیوید. ای. سانگر، «بوش می‌گوید که مذاکرات با سئول فعلاً از سر گرفته نخواهد شد»، ***نیویورک تایمز*،** ۷ مارس ۲۰۰۱.

۲۴. کمیسیون ایالات متّحده در خصوص امنیت ملّی / قرن بیست و یکم، «ظهور دنیای جدید: امنیت آمریکا در قرن بیست و یکم».
قابل دست‌رس در سایت: http://www.nssg.gov/reports/nwc.pdf

۲۵. گزارش تیندال، به نقل از دیوید شاو، «در عصر جهانی سازی، اخبار خارجی کاهش می‌یابد»، ***لوس آنجلس تایمز*،** ۲۷ سپتامبر، ۲۰۰۱.

۲۶. گزارش‌های سردبیری مجلهٔ ***هال*،** به نقل از جیمز اف. هاگ، «اخبار خارجی:
آن کیست که لعنت می‌فرستد؟» ***کلمبیا ژورنالیسم ریویو*،** ج ۳۶، ش ۴۶ (نوامبر ـ دسامبر ۱۹۹۷)، ص ۴۸ ـ ۵۲.

۲۷. مرکزی برای مردم و روزنامه‌ها، «رهبران مردمی و افکار عمومی از توسعه حمایت می‌کنند»، ۷ اکتبر ۱۹۹۷. قابل دست‌رس در: http://208.240.91.18/natorel.htm

۲۸. جرالد باکر و دیوید بوچان، «انزواگرایی آمریکا در بوتهٔ آزمایش» ***فایننشال تایمز*،** ۱۵ اکتبر، ۱۹۹۹.

۲۹. در ۱۴ سپتامبر، هم کنگره و هم سنا لایحه‌ای به تصویب رساندند که به موجب آن به رییس جمهور اختیار داده شده بود تا «تمام نیروی لازم و کارآمد» را برای پاسخ به حملات به کار گیرد. لایحهٔ یاد شده با تعداد آرای ۹۸ به ۰ در سنا و ۴۲۰ به ۱ در کاخ سفید به تصویب رسید. در نظر سنجی‌ای که در فاصلهٔ ۲۰ تا ۲۳

موافق بودند. رک: «حمایت از جنگ در نظر سنجی‌های مردمی و نگرانی در خصوص اقتصاد»، **نیویورک *تایمز***، ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۱.

. شیبلی تلهامی، «خاورمیانه نیز متحوّل شده است»، **نیویورک *تایمز***، ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۱.

. فرانسیس هایبورگ، «تروریسم سال‌های پس از جنگ سرد»، ***لوموند***، ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱.

. آدام کلایمر، «انشعاب در کاخ سفید، سنا هم همین طور»، **نیویورک *تایمز***، ۲ دسامبر، ۲۰۰۱.

. پاول به نقل از لارنس اف کاپلن، «گروهبان نظام»، ***نیوریپابلیک***، ۲۶ مارس ۲۰۰۱.
قابل دست‌رس در: http://www.tnr.com/032601/kaplan032601.html

. ارقام کلّی صادرات از دفتر سرشماری ایالات متّحده به دست آمده است، «تجارت بین‌المللی کالا و خدمات ایالات متّحده، از ژانویهٔ ۱۹۹۸ تا دسامبر ۲۰۰۰».
قابل دست‌رس در:
http://www.census.gov/foriegn.trade/prease-release/2000/finalRevisions2000/exh1.txt
ارقام صادراتی کانادا و مکزیک از فهرست ۱۰ و $10A$ به دست آمده است، وزارت بازرگانی ایالات متّحده، دفتر مطالعات اقتصادی، «خلاصهٔ مذاکرات بین‌المللی ایالات متّحده».
قابل دست‌رس در:
http//:www.bea.doc.gov/bea/international/hp-web/list.cfm?anon=127

. برای تحلیل‌های شخصیت‌های معاصر در خصوص بازگشت آمریکا به وضعیت انزواگرانه، رک: اریک. ای نردلینگر، *انزواگرایی: سیاست خارجی قرن جدید آمریکا* (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۵)؛ و یوجین قلز، انتشارات داریل جی، و هاروی ام ساپولسکی، «به خانه بیا، آمریکا: استراتژی محدود کننده در مواجهه با وسوسه»، *استراتژی بین‌الملل*، ج ۲۱، ش ۴ (بهار ۱۹۹۷)، ص ۵ ـ ۴۸.

فصل دوم

. «منابع رهبری اتّحاد شوروی»، *امور خارجه*، ج ۲۵، ش ۴(جولای ۱۹۴۷)، ص ۵۶۶ ـ ۵۸۲.

. «تلگراف سفارت مسکو ۵۱۱≠»، ۲۲ فوریهٔ ۱۹۴۶، **در *سیاست تهدید نفوذ***، اسناد مربوط به استراتـژی و خط‌مشی آمریکا، ۱۹۵۰ ـ ۱۹۶۵، ویراستار. توماس اچ. اتزولد و جان لوئیس گادیس (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۷۸)، ص ۵۵ ـ ۶۳.

. «اهداف و برنامه‌های ایالات متّحده برای امنیت ملّی» ان اس سی ـ ۶۸، ۱۴ آوریل، ۱۹۵۰، از همان مرجع، ص ۴۲۷.

. مقاله‌ای تنظیم شده توسط جان فاستر دوله، مشاور وزیر امور خارجه، «ارزیابی موقعیت»، ۳۰ نوامبر، ۱۹۵۰، در روابط خارجی ایالات متّحده، ۱۹۵۰، ج ۶ (واشنگتن دی. سی: دفتر انتشارات دولتی، ۱۹۵۰)، ص ۱۶۲.

. «آخرین گزارش مأموریت تحقیقاتی مشترک MDAF درجنوب شرقی آسیا»، ۶ دسامبر، ۱۹۰، همان مرجع، ص ۱۶۶.

. دوله، «ارزیابی موقعیت»، ص ۱۶۲.

. فرانسیس فوکویاما، «پایان تاریخ؟» منافع ملّی، ش ۱۶ (تابستان ۱۹۸۹)، ص ۳ ـ ۱۸، فرانسیس فوکویاما،

پایان تاریخ و آخرین بشر (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۹۲).

۸. جان جی. مرشیمر، «بازگشت به آینده: تزلزل در اروپا پس از پایان جنگ سرد»، ***امنیت بین‌الملل***، ج ۱۵، ش ۱ (تابستان ۱۹۹۰)، ص ۵ - ۵۶؛ جان جی. مرشیمر، «چرا به زودی افسوس جنگ سرد را خواهیم خورد»، ***آتلانتیک مانتلی***، ج ۲۶۶، ش ۲ (آگوست ۱۹۹۰)، ص ۳۵ - ۵۰.

۹. ساموئل پس. هانتینگتون، «تضاد تمدّن‌ها»، ***امور خارجه***، ج ۷۲، ش ۳ (تابستان ۱۹۹۳)؛ ساموئل پی، هانتینگتون، ***تضاد تمدّن‌ها و احیای نظم جهان*** (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۹۶).

۱۰. متیو کونلی و پل کندی، «آیا درست که تمام دنیا در مقابل غرب قرار گیرد؟»، ***آتلانتیک مانتلی***، ج ۲۷۴، ش ۶ (دسامبر ۱۹۹۴)، ص ۳۸ - ۶۱. کندی علاوه بر این عقاید خود را در خصوص نظام بین‌الملل نوظهور در کتابی با نام ***آماده سازی برای قرن بیست و یکم*** منتشر نموده است (نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۹۳).

۱۱. رابرت دی. کاپلن، «دولت ستیزی آینده»، ***آتلانتیک مانتلی***، ج ۲۷۳، ش ۲ (فوریهٔ ۱۹۹۴)، ص ۴۴ - ۷۶؛ رابرت دی. کاپلن، ***دولت ستیزی آینده***: نقش بر آب کردن رؤیاهای دورهٔ پس از جنگ سرد (نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰).

۱۲. توماس ال. فریدمن، ***لوکاس و درخت زیتون*** (نیویورک: فارار، استراس و گیروکس، ۱۹۹۹).

۱۳. فوکویاما، «پایان تاریخ؟» ص ۴.

۱۴. فوکویاما، ***پایان تاریخ و آخرین بشر***، ص xviii

۱۵. برای دیدگاه‌های معاصر در خصوص صلح دموکراتیک، رک: میشل دبلیو. دویل، «کانت، میراث‌های آزادی خواهانه و امور خارجه»، ***فلسفه و مسایل دولتی***، ج ۱۲، ش ۳ و ۴ (تابستان و پاییز ۱۹۸۳)، ص ۲۰۵ - ۲۳۵، ص ۳۲۳ - ۳۵۳؛ بروس‌ام. راست، ***به چنگ آوردن صلح دموکراتیک: مبانی جهان پس از جنگ سرد*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۳)؛ به بحث گذاردن صلح دموکراتیک، ویراستار، میشل ای. بران، سین ام. لین - جونز و استین ای. میلر (کمبریج، مس: انتشارات ام آی تی، ۱۹۹۶)؛ و ***مجراهای صلح: آیا دموکراسی نتیجه بخش است؟*** ویراستار، میریام فندیوس اِلمان (کمبریج، مس: انتشارات ام آی تی، ۱۹۹۷).

۱۶. فوکویاما، ***پایان تاریخ و آخرین بشر***، ص xx

۱۷. همان مرجع، ص ۲۷۶.

۱۸. فوکویاما، «پایان تاریخ؟» ص ۱۸.

۱۹. فرانسیس فوکویاما، «دومین تفکّرات: آخرین بشر در بتری»، ***منفعت ملّی***، ش ۵۶(تابستان ۱۹۹۹) ص ۱۶ - ۳۳.

۲۰. مرشیمر، «بازگشت به آینده»، ص ۱۴۲.

۲۱. هر چند مرشیمر در اوایل، تحقیقات خود را در خصوص نقشهٔ اولیهٔ جهان به اروپا منحصر کرده بود، بعدها دامنهٔ تحقیقات خود را در کتابی با عنوان ***تراژدی خط‌مشی ابر قدرت‌ها*** به آسیای شرقی نیز بسط داد (نیویورک: نورتون، ۲۰۰۱). وی به مواضع اولیهٔ تبیین شدهٔ خود در مقالاتش وفادار بوده، پیش بینی می‌کند که آمریکا به تدریج از اروپا و آسیای شرقی عقب نشینی خواهد کرد و رقابت قدرت برتر بار دیگر به هر دو منطقه باز خواهد گشت. واقع گرایان دیگری همچون کنت والز، ظهور ژاپن و چین را پیش درآمد بروز رقابت ژئوپولوتیک در منطقه می دانند. والتز در این باره هشدار می دهد:

«دیر یا زود، جایگاه بین‌المللی کشورها متناسب با ذخایر مواد خام آن‌ها ارتقا خواهد یافت». کنت ان والتز، «ساختار نوظهور خط مشی‌های بین‌المللی»، *امنیت بین‌الملل*، ج ۱۸، ش ۲ (پاییز ۱۹۹۳)، ص ۶۶. همچنین رک: به آرون ال. فریدبرگ، «بستر مناسب برای رقابت: چشم انداز صلح در آسیای چند قطبی»، *امنیت بین‌الملل*، ج ۱۸، ش ۳ (زمستان ۱۹۹۳ ـ ۱۹۹۴). ص ۵ ـ ۳۳.

۱. مرشیمر، «چرا به زودی افسوس جنگ سرد را خواهیم خورد»، ص ۳۶.

۱. مرشیمر، «بازگشت به آینده»، ص ۱۴۷.

۱. مرشیمر، «چرا به زودی افسوس جنگ سرد را خواهیم خورد» ص ۳۵.

۱. همان مرجع، ص ۴۶.

۱. همان مرجع.

۱. همان مرجع، ص ۴۰.

۱. همان مرجع، ص ۴۲.

۱. همان مرجع، ص ۵۰.

۱. هانتینگتون، «تضاد تمدّن‌ها؟» ص ۲۴.

۲. هانتینگتون، **تضاد تمدّن‌ها و احیای نظم جهان**، ص ۴۱ ـ ۴۳.

۲. هانتینگتون، «تضاد تمدن‌ها؟» ص ۲۵.

۲. همان مرجع، ص ۳۱.

۲. همان مرجع، ص ۲۲.

۲. همان مرجع، ص ۲۹.

۲. همان مرجع، ص ۴۸.

۲. هانتینگتون، **تضاد تمدن‌ها و احیای نظم جهان**، ص ۲۰.

۲. هانتینگتون، «تضاد تمدّن‌ها؟» ص ۴۹.

۲. پل ام. کندی، ***ظهور و افول ابر قدرت‌ها: تحوّلات اقتصادی و درگیری‌های نظامی از سال ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰*** (نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۸۷)؛ رابرت دی. کاپلن، ***اشباح بالکان: سفری به اعماق تاریخ*** (نیویورک: سنت مارتین، ۱۹۹۳)؛ و رابرت دی. کاپلن، ***پس مانده‌های زمین: سفری در آغاز قرن بیست و یکم*** (نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۹۶).

۴. کونلی و کندی، «آیا درست است که تمام دنیا در مقابل غرب قرار گیرد؟» ص ۶۲، ۶۹، ۷۹.

۴. کندی، ***آماده سازی برای قرن بیست و یکم***، ص ۳۳.

۴. رابرت دی. کاپلن، ***دولت ستیزی آینده***، ص xiii

۴. همان مرجع، ص ۲۴.

۴. کونلی و کندی، «آیا درست است که تمام دنیا در مقابل غرب قرار گیرد؟» ص ۶۲.

۴. رابرت اس. چیس، امیلی بی. هیل، و پل کندی، «دول محوری و استراتژی آمریکا»، ***امور خارجه***، ج ۷۵، ش ۱ (ژانویه. فوریهٔ ۱۹۹۶) ص ۶۳.

۴۶. کاپلن، **دولت ستیزی *آینده***، ص ۷، ۱۹.
۴۷. کونلی و کندی، «آیا درست است که تمام دنیا در مقابل غرب قرار گیرد»، ص ۷۹.
۴۸. کاپلن، **دولت ستیزی *آینده***، ص ۱۲۰.
۴۹. همان مرجع.
۵۰. همان مرجع، ص ۱۲۵.
۵۱. فریدمن، ***لوکاس* و درخت زیتون**، ص ۷ ـ ۸.
۵۲. همان مرجع، ص xviii
۵۳. همان مرجع، ص ۲۰۱.
۵۴. همان مرجع، ص ۶۸.
۵۵. به عنوان مثال، رک: رابرت اُ. کوهان، ***پس از سردمداری: همکاری و ناهماهنگی در اقتصاد سیاسی جهان*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۴).
۵۶. به عنوان مثال، رک: توماس رایس ـ کاپلن، ***همکاری در میان دموکراسی: نفوذ اروپا در سیاست خارجی آمریکا***(پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۷).
۵۷. ژوزف اس. نای، ***محصور رهبری: ماهیت متغیر قدرت آمریکا*** (نیویورک: بیسیک بوکس، ۱۹۹۰).
۵۸. فریدمن، ***لوکاس* و درخت زیتون**، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۸.
۵۹. همان مرجع، ص ۴۱.
۶۰. همان مرجع.
۶۱. همان مرجع ص ۲۱۲.
۶۲. توماس فریدمن، «جنگ جهانی سوم»، **نیویورک *تایمز***، ۱۳ سپتامبر، ۲۰۰۱.
۶۳. دسته بندی‌ها بر اساس سرمایه‌داری تجاری ۲۸ مارس، ۲۰۰۲، ***فایننشال تایمز***، گلوبال ۵۰۰، ۸ می ۲۰۰۲. قابل دست‌رس در: http://specials.com/spdocs/ft3bns7bwod.pdf
۶۴. جین پرلز، «با وجود کمبود وقت، آلبرایت هنوز سرگردان است»، **نیویورک *تایمز***، ۳ جولای، ۲۰۰۰.
۶۵. بانک جهانی، چین ۲۰۲۰: ***چالش‌های توسعه در قرن جدید*** (واشنگتن دی. سی: بانک جهانی، ۱۹۹۷)، ص ۱۰۳.
۶۶. مصوّبه سنا ۲۰۸، ۸ نوامبر، ۱۹۹۹.
۶۷. هنری کیسینجر، «مداخله جویی آمریکا در کوزوو اشتباه محض است»، بوستون گلوب، ۱ مارس، ۱۹۹۹.
۶۸. به نقل از ادموند اندروز، «بوش، با کناره‌گیری از معاهدهٔ گرم شدن جهانی خشم اروپا را بر می‌انگیزد»، **نیویورک *تایمز***، ۱ آوریل، ۲۰۰۱.
۶۹. دیوید سانگر، «بوش با قاطعیت گفت که آمریکا از معاهدهٔ دفاع موشکی کناره‌گیری خواهد کرد»، **نیویورک *تایمز***، ۲۴ آگوست ۲۰۰۱.
۷۰. دانا میلبانک، «بوش از گسترش ناتو حمایت می‌کند»، ***واشنگتن پست***، ۱۶ژوئن، ۲۰۰۱.
۷۱. «بوش، چهرهٔ غیر محبوب اروپا، فردی یک جانبه گرا»، ۱۵ آگوست، ۲۰۰۱.
قابل دست‌رس در: http://people-press.org/reports/display.php3?Robert ID=5

بررسی انجام شده توسط ***اینترنشنال هرالد تریبون***، شورای روابط خارجی، و مرکز مطالعاتی مردم و مطبوعات. همچنین رک: آدام کلایمر، «بررسی‌ها نشان می‌دهد که ملّت‌های اروپایی نسبت به خط مشی‌های بوش حسّاسند»، ***نیویورک تایمز***، ۶ آگوست، ۲۰۰۱.

. جان کیفنر، «۵۶ دولت مسلمان از محکوم نمودن حملات آمریکا خودداری کردند، امّا در خصوص شمار قربانیان غیر نظامی هشدار دادند»، ***نیویورک تایمز***، ۱۱ اکتبر ۲۰۰۱.

. لاری گوداشتاین، «علمای اسلام از مبارزه با تروریسم حمایت می‌کنند»، ***نیویورک تایمز***، ۱۲ اکتبر، ۲۰۰۱.

. رک: استفان ام. والت، ***ریشه‌های پیمان‌ها***، (ایتهاکا، انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۷).

فصل سوم

رییس جمهور کالوین کولیج، سخن‌رانی دولتی، ۴ دسامبر ۱۹۲۸، به نقل از جان کنت گالبریت، ***سانحهٔ بزرگ***، ۱۹۲۹ (نیویورک: تایم اینک، ۱۹۶۱) ص ۷.

همان مرجع، ص ۲۶ ـ ۲۷، ۷۰.

همان مرجع، ص ۳۸.

همان مرجع، ص ۷۳.

همان مرجع، ص ۷۴.

همان مرجع ص ۸۰.

پیرز برندون، ***درهٔ تاریک: چشم انداز دههٔ ۱۹۰۳*** (نیویورک: ناف، ۲۰۰۰) ص ۸۶.

چارلز پی. کیندلبرگز، ***جهان در بحران***، ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۹ (برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۷۳)، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

دیتمار راترموند، ***تأثیرات جهانی بحران بزرگ***، ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۹ (لندن: راتلج، ۱۹۹۶)، ص ۵۵.

. به نقل از برندون، ***درهٔ تاریک***، ص ۳۱.

. به نقل از تاتسوجی تاکشی، ***جنگ و دیپلماسی در امپراتوری ژاپن*** (نیویورک، دابل دی، ۱۹۳۵)، ص ۳۵۳.

. کیندلبرگر، ***جهان در بحران***، ص ۳۰۸.

. گالبریت، ***سانحهٔ بزرگ***، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴.

۱. توماس ال. فریدمن، ***لوکاس و درخت زیتون*** (نیویورک: فارار، استراس و گیروس، ۱۹۹۹) ص ۷.

۱. همان مرجع، ص ۷ ـ ۸.

. توماس پاین، «حقوق بشر»، در مجموعهٔ آثار (نیویورک: ادبیات کلاسیک ایالات متّحده، ۱۹۹۵)، ص ۵۹۸ ـ ۵۹۹.

۱. جان استوارت میل، ***مبانی اقتصاد سیاسی: به همراه برخی از کاربردهای آن در فلسفهٔ اجتماعی*** (فارفیلد: ان جی: آگوستوس ام. کلی، ۱۹۷۶)، ص ۵۸۲.

۱. نورمن انجل، ***توهم بزرگ: مطالعهٔ رابطهٔ میان قدرت نظامی ملّت‌ها و منافع اقتصادی و اجتماعی آن‌ها*** (نیویورک: پوتنام، ۱۹۱۰)، ص ۳۱، ۵۴ ـ ۵۵. عنوان کتاب مربوط است به این توهّم که دولت‌ها می‌توانند میزان سطح رفاه خود را از طریق جنگ ارتقا بخشند.

۱. نمایندهٔ کنگرهٔ پل راین، سخن‌رانی در مجلس نمایندگان ایالات متّحده، کمیتهٔ بانک‌داری و خدمات مالی،

زیر کمیتهٔ خط‌مشی‌های مالی داخل و خارج از کشور، «اوراق قرضهٔ مازاد»، ۲۱ مارس ۲۰۰۰.
قابل دست‌رس در:
http://commdocs.hous.gov/committees/bank/hba63474.000/hba63747-0.HTM
۲۰. رابرت جی. شیلر، ***سرخوشی نامعقول*** (پرینستون، انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۰) ص ۳۵.
۲۱. همان مرجع، ص xii، xiii
۲۲. همان مرجع، ص ۵ ـ ۹. شیلر برای محاسبهٔ میانگین نسبت قیمت به عایدات از روش مخصوص به خود استفاده می‌کند و بنابراین ممکن است معیارهای وی با معیارهای منابع دیگر متفاوت باشد.
۲۳. بازار سهام نیویورک، «شرکت‌های عضو در بازار سهام نیویورک، بدهی مازاد، از ژانویهٔ ۱۹۹۲ تا فوریهٔ ۲۰۰۲»، قابل دست‌رس در: htpp://www.nyse.com/pdfs/margin202.pdf
رک: گرچن مارگنسون «خرید سهام مازاد به یک عادت تبدل شده است»، ***نیویورک تایمز***، ۲۴ مارس، ۲۰۰۰.
۲۴. مجلس نمایندگان آمریکا، کمیتهٔ بانک‌داری و خدمات مالی، زیر کمیتهٔ خط‌مشی‌های پولی داخل و خارج از کشور «اوراق قرضهٔ مازاد»، ۲۱ مارس، ۲۰۰۰.
قابل دست‌رس در:
http://commdocs.gov/committees/bank/hba63474.000/hba63474_ohtm
۲۵. صندوق بین‌المللی پول، ***بازارهای بین‌المللی سرمایه: توسعه، چشم‌انداز، و موضوعات اصلی خط‌مشی*** (واشنگتن، دی. سی: ای ام اف، ۲۰۰۰)، ص ۱۰ ـ ۱۱.
۲۶. استفان هاگارد، ***اقتصاد سیاسی بحران مالی آسیا*** (واشنگتن، دی. سی. مؤسسهٔ اقتصادهای بین‌الملل) ص ۴، ۶.
۲۷. جرارد باکرواستفان فیلدر، «انیل بر موضع عدم مداخله در اقتصاد جهانی تأکید دارد»، ***فاینشنال تایمز***، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۰۱.
۲۸. به موجب مقررات، سرمایه‌گذاران نمی‌توانند بیش از ۵۰ درصد از ارزش سهام خریداری شدهٔ خود را قرض بگیرند. در آگوست ۲۰۰۱، قوانین جدید به اجرا درآمد و برای تشویق سرمایه‌گذاری و کاهش خطر بر شدّت الزامات سهام مازاد افزود.
۲۹. اظهارات آلن گرینسپان، ۵ دسامبر، ۱۹۹۶، سخن‌رانی فرانسیس بایر در مؤسسهٔ عملیاتی تحقیقاتی خط‌مشی‌های دولتی آمریکا.
قابل دست‌رس در: http://federalreserve.gov/boarddocs/speeches/1996/19961205.htm
۳۰. چارلی رز، ۲۷۱۳، طرح ۲۷ ژوئن، ۲۰۰۰.
۳۱. رک: هاگارد، ***اقتصاد سیاسی بحران مالی آسیا***، ص ۱ ـ ۱۳.
۳۲. اظهارات آلن گرینسپان، «چالش‌های جهانی»، ۱۲ جولای، ۲۰۰۰، در کنفرانس بحران مالی، شورای روابط خارجی، نیویورک.
قابل دست‌رس در: http://federalreseve.gov/boarddocs/speeches/2000/2000 0712htm
۳۳. به نقل از استیون پرلشتاین، «مباحثه در خصوص نحوهٔ اصلاح نظام مالی جهان»، ***واشنگتن پست***، ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۰.
۳۴. رابرت گیلپین، ***چالش سرمایه‌داری جهانی: اقتصاد جهان در قرن ۲۱*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۰) ص ۱۶۱.

رک: پل ای. پاپایونا، **مناسبات قدرت: درهم تنیدگی اقتصادی، تعادل و قدرت** (آن آربور: انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۹) ص ۶۳.

. در مورد رسانه‌ها و نقش آن‌ها در گسترش احساس ملی‌گرایی، رک: جک ال. سیندر، **از رأی‌گیری تا درگیری: دموکراتیک کردن و درگیری ملّی‌گرایانه** (نیویورک: نورتون، ۲۰۰۰).

. مارتین ولف، «ناکامی اقتصادی اسلام»، **فایننشال تایمز**، ۲۶ سپامبر، ۲۰۰۱.

. توماس فریدمن، «سیگاری یا غیرسیگاری؟» **نیویورک تایمز**، ۱۴ سپتامبر، ۲۰۰۱.

. رک: جوزف یام، «جریان‌های بین‌المللی سرمایه و بازارهای آزاد»، سخن‌رانی در نخستین کنفرانس سرمایه‌گذاری آسیایی بوستون، ۲۶ مارس، ۱۹۹۹.

قابل دست‌رس در:

http://www info.gov.hk/hkma/eng/speeches/speechs/joseph/speech-260399b.htm

. کارل پولانی، **تحوّل بزرگ: ریشه‌های سیاسی و اقتصادی عصر ما** (بوستون: انتشارات بیکان، ۱۹۵۷).

. مارتین ولف، «جاذبهٔ راه آمریکا»، **فایننشال تایمز**، ۱ نوامبر، ۲۰۰۰.

. راترموند، **تأثیرات جهانی بحران بزرگ**، ص۲۹.

. امانوئل کانت، **صلح جاودان: مقالهٔ فلسفی** (نیویورک: مک میلان، ۱۹۱۷) تاریخ اصلی انتشار سال ۱۹۷۵.

. رک: فصل ۲، شماره ۱۵.

. ویلیام جفرسون کلینتون، «رویارویی با چالش‌های جهان گسترش یافته»، سخن‌رانی در مجمع عمومی سازمان ملل، نیویورک سیتی، ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۳.

قابل دست‌رس در:

http://dosfan.lib.uic.edu/ERC/briefing/dispatch/html/dispatchv4no39.html

۷. برای انتقادات مکتب صلح دموکراتیک، رک: دیوید اسپیرو، «بی اهمیّتی صلح آزادی خواهانه»؛ کریستوفر لاین، «کانت یا کنت: خیال موهوم صلح دموکراتیک»؛ و هنری اس فاربر و ژان گئوا، «سیاست و صلح»، در مباحثه‌ای در خصوص صلح دموکراتیک، ویراستار، میشل ای. بران، سین ام. لین ـ جونز، و استیون ای. میلر (کمبریج، مس: انتشارات ام آی تی، ۱۹۹۶).

۱. فرانسیس فوکویاما، **پایان تاریخ و آخرین بشر** (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۹۲) ص XX

۲. همان مرجع، ص ۲۷۶.

۳. در خصوص نقش روشنفکران آلمانی در تکامل ملّی‌گرایی، رک: الی کدوری، **ملّی‌گرایی** (لندن: هاچینسون، ۱۹۹۶). کدوری عقاید هردر وفیچ را به شکل خلاصه در آورده است.

۵. فوکویاما، **پایان تاریخ و آخرین بشر**، ص ۲۷۶.

فصل چهارم

رک: رابرت گیلپین، **جنگ و تغییر خط‌مشی‌های جهانی** (نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۱)؛ وپل ام کندی، **ظهور و افول ابر قدرت‌ها: تحوّلات اقتصادی و درگیری‌های نظامی از سال ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰**

(نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۸۷).

۲. برای خلاصهٔ این تفکّر سنّتی، رک: آنتونی جی. بلینکن، «بحران کاذب بر سر آتلانتیک»، ***امور خارجه***، ج ۸۰، ش ۳ (می - ژوئن ۲۰۰۱)، ص ۳۵ - ۴۸.

۳. به نقل از اتو فلانز، ***بیسمارک و توسعهٔ آلمان***، ج ۱، (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۰)، ص ۹۷.

۴. بنجامین دیزریلی، ۹ فوریه، ۱۸۷۱، به نقل از جی. سی. جی رال، ***از بیسمارک تا هیتلر: مشکل تسلسل در تاریخ آلمان*** (نیویورک: بارنس و نابل، ۱۹۷۰) ص ۲۳.

۵. به نقل از وی. آر. برگهان، ***آلمان و رویکرد جنگ در ۱۹۱۴*** (نیویورک: سنت مارتین، ۱۹۷۳)، ص ۱۷۴.

۶. به نقل از فریتز فیشر، ***قدرت جهانی یا انحطاط: مناقشه بر سر اهداف آلمان در جنگ جهانی اول***، ترجمه، لانسلات فارر، رابرت کیمبر و ریتاکیمبر (نیویورک: نورتون، ۱۹۷۴)، ص ۲۶.

۷. مارگارت تاچر، ***سال‌های نخست وزیری*** (نیویورک: هارپر کالینز، ۱۹۹۳)، ص ۷۹۶ - ۷۹۷. رک: رابرت جی آرت، «چرا اروپا به ایالات متّحده و ناتو نیازمند است»، ***فصل نامهٔ علم سیاست***، ج ۱۱۱، ش ۱ (بهار ۱۹۹۶)، ص ۱ - ۳۹.

۸. در خصوص استراتژی نظامی روم، رک: ادوارد ان. لوتواک، ***استراتژی کارآمد امپراتوری روم از قرن اول تا سوم پس از میلاد*** (بالتیمور: انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۷۶).

۹. آمینوس مارسلینوس، ***امپراتوری آینده روم*** (۳۵۴ تا ۳۷۸ پس از میلاد مسیح) (هارموند، میدل سکس: کتاب‌های پنگوئن، ۱۹۸۶) ص ۴۱۲.

۱۰. پایتخت امپراتوری غربی در اواخر قرن چهارم به میلان و سپس در اوایل قرن پنجم به راونا انتقال یافت.

۱۱. ادوارد گیبون، ***تاریخچهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم***، به همراه مقدمه، توضیحات و ضمیمه‌ای از جی. بی. باری، ج ۴ (نیویورک: انتشارات ای ام اس، ۱۹۷۴)، ص ۱۷۴ - ۱۷۵.

۱۲. لاکتانتیتوس، دربارهٔ مرگ شکنجه گران، به نقل از کریس اسکار، ***سرگذشت امپراتوران روم: شرح حال سلاطین امپراتوری روم*** (لندن: تامس و هادسون، ۱۹۹۵) ص ۱۹۶.

۱۳. گیبون، ***تاریخچهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم***، ج ۴، ص ۱۷۴ - ۱۷۵.

۱۴. در خصوص دلایل سقوط، رک: گیبون، ***تاریخچهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم***، ج ۱ - ۷؛ جی. بی. باری، ***تاریخچهٔ امپراتوری آیندهٔ روم؛ از مرگ تئودوسیوس اول تا مرگ یوستینیان*** (سال ۳۵۹ تا ۵۶۵ پس از میلاد) (لندن: مک میلان، ۱۹۲۳)؛ و ای. اچ. ام جونز، ***امپراتوری آیندهٔ روم***، ص ۲۸۴ - ۶۰۲: یک تحقیق اجتماعی، اقتصادی و اجرایی (آکسفورد: بلک ول، ۱۹۶۴). در خصوص بیزانس، رک: ای. ای. واسیلیو، ***تاریخچهٔ امپراتوری بیزانس***، ۳۲۴ - ۱۴۵۳ (مادیسون: انتشارات دانشگاه ویسکانسین، ۱۹۵۲).

۱۵. گیبون، ***تاریخچهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم***، ج ۴، ص ۱۷۴ - ۱۷۵.

۱۶. ویلیام سی. ولفورث، «ثبات جهان چند قطبی»، ***امنیت بین‌الملل***، ج ۲۴، ش ۱ (تابستان ۱۹۹۹)، ص ۸.

۱۷. برای گزارشی از چگونگی تکامل اروپا، رک: اندرو موراوسیک، ***گزینهٔ اروپا: آرمان اجتماعی و قدرت دولت از مسینا تا ماستریچ*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۸).

۱۸. پارلمان اروپا، «مبانی و تکامل نهایی بازار داخلی»، فکت شیت ۳۰۱۰۰.

قابل دست‌رس در: http://www.europral.eu.int/factgheets/3-1-0en.htm

. رابرت شومان، «اعلامیهٔ ۱۰ می ۱۹۵۰».

قابل دست‌رس در:

/europa.eu.int/comm/dg10/publications/brochures/docu/50ans/decl-en.html≠DECLAR

. ژان مانت، ***خاطرات***، ترجمه. ریچارد ماین (گاردن سیتی، ان وای: دابل دی، ۱۹۷۸) می ۳۲۹.

. قرارداد تأسیس جامعهٔ فولاد و زغال سنگ اروپا.

قابل دست‌رس در: http://www.europe.eu.int/abc/obj/treaties/en/entoc29.htm

. تونی باربر، «اروپا به جایگاه خود در تاریخ دست یافته است»، ***فایننشال تایمز***، ۳۰ آگوست، ۲۰۰۱.

. کمیسیون اروپا، ***یورو بارومتر: افکار عمومی در اتّحادیه اروپا***، شمارهٔ گزارش ۵۶، ص ۱۴، ۳۸ - ۳۹، ۵۵ - ۵۶.

قابل دست‌رس در: http://europe.eu.int/public-opinion/standard-en.htm

. رک: سوزان کاپنر، «سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز آمریکا در اروپا»، ***نیویورک تایمز***، ۳۰ می، ۲۰۰۱.

. شرکت‌های بریتانیایی ۳۳۷ میلیارد دلار سود خارجی به دست آوردند؛ شرکت‌های فرانسوی ۱۳۷ میلیارد دلار؛ و شرکت‌های آمریکایی ۱۳۶ میلیارد دلار. «هجوم شرکت‌های اروپایی به آمریکای شمالی»، کی پی ام جی، ۱۵ ژانویهٔ ۲۰۰۱.

. رک: رابرت والتر، «یورو: جانشین دلار»، موضوعات آلمانی، ش ۲۳ (واشنگتن، دی. سی: مؤسسهٔ آمریکایی مطالعات معاصر آلمان، ۲۰۰۰).

. نخستین ستون شامل زمینه‌های سیاسی‌ای است که در قراردادهای موفقیت‌آمیزی که به اتّحاد اقتصادی و نظامی منجر شده، ذکر گردیده است. این ستون حاوی مقرارت و قوانینی است که در وهلهٔ اول نقل و انتقال آزاد افراد، کالا، خدمات و سرمایه را در امتداد مرزها جایز می‌داند. موضوعات کیفری، مسایلی همچون پناهندگی و مهاجرت، حقوق مدنی و کیفری و همکاری نیروهای پلیس را شامل می‌گردد.

. برای تصویب قانون به تعداد ۶۲ رأی از مجموع کل ۸۷ رأی نیاز است. آلمان، فرانسه، ایتالیا، و بریتانیا هر کدام در شورا دارای ۱۰ رأی هستند. کشورهای کوچک‌تر به نسبت جمعیت خود دارای رأی هستند. تقسیم بندی آرا هم زمان با گسترش ناتو افزایش خواهد یافت.

۲. «نقش بریتانیا در اروپا»، ۲۳ نوامبر، ۲۰۰۱.

قابل دست‌رس در:

http://www.number10.gov.uk/news.asp?NEWSId=3101 and sectionId=32

۳. رک: ازرا سولیمان، «آیا ملّی‌گرایی دموکراتیک خطرناک است؟»، در ملّی‌گرایی و ملّی‌گرایان در اروپای جدید، ویراستار. چارلز ای. کوپچان (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۵).

۳. یوشکا فیشر، «از اتّحاد تا اتّحاد ـ نظریات در خصوص پایان انسجام اروپا»، سخن‌رانی در دانشگاه هامبولت، برلین، ۱۲ می ۲۰۰۰.

قابل دست‌رس در:

vw.auswaertiges-amt.de/www/de/infoservice/download/pdf/reden/redene/rooo512b-r1008

۳۲. به نقل از میشل جی. ساندل، ***نارضایتی دموکراسی: آمریکا در جست‌وجو برای دست‌یابی به فلسفهٔ دولتی*** (کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۶)، ص ۱۵.

۳۳. برای چگونگی نیاز به تشکیل اتّحادیه اروپا، رک: اندرو موراوسیک، «خودکامگی در بروکسل؟»، ***امور خارجه***، ج ۸۰، ش ۳ (می ـ ژوئن ۲۰۰۱)، ص ۱۱۴ ـ ۱۲۲.

۳۴. فیشر، «از اتّحاد تا اتّحاد».

۳۵. رک: فیلیپ استفاون و بریان گروم، «افق‌های وسیع بلر»، ***فایننشال تایمز***، ۲۵ می، ۲۰۰۱.

۳۶. «سخن‌رانی نخست وزیر در بازار سهام هلند»، ۶ اکتبر، ۲۰۰۰.
قابل دست‌رس در:
http://www.number-10.gov.uk/news.asp?NEWSId=1341,SectionId

۳۷. رابرت گراهام، «شیراک به دنبال "گروه پیشروی" اروپا در حوزهٔ امنیت»، ***فایننشال تایمز***، ۲۷ آگوست، ۲۰۰۱.

۳۸. سوزان دالی، «نخست وزیر فرانسه با طرح آلمان برای اروپا مخالف است»، ***نیویورک تایمز***، ۲۷ آگوست، ۲۰۰۱.

۳۹. رک: مارتین والکر، «***استفادهٔ بی رویه از زبان ژرمنی: استفادهٔ بهینه از رایش چهارم***» مجلهٔ ***ولرد پالیس***، ج ۱۲، ش ۱ (بهار ۱۹۹۵)، ص ۱۳.

۴۰. پرایس واترهاوس کوپر، «اصلاح مستمری اروپا»، چشم‌انداز اقتصادی اروپا (سپتامبر ۲۰۰۰)، ص ۲۸.
قابل دست‌رس در:
//www.pwcglobal.com/gx/eng/ins-sol/spec-int/eeo/pwc-euro-pension-reform-9-00.pdf

۴۱. رک: توماس فولر، «اروپا برای حرکت به کارگر نیاز دارد»، ***اینترنشنال هرالد تریبون***، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۰۲.

۴۲. فیشر، «از اتّحاد تا اتّحاد».

۴۳. معاهدهٔ صلح میزوری در سال ۱۸۲۰، به واسطهٔ پذیرش میزوری به عنوان دولت دست نشانده و ماین به عنوان دولت آزاد توانست میان دولت‌های آزاد و دست نشانده موازنهٔ سیاسی برقرار نماید. سازش مزبور علاوه بر این، توسعه برده‌داری را به قلمروهای غربی تصویب کرد. رک: دیوید ام. پاتر، ***جلوگیری از بحران***، ۱۸۴۸ ـ ۱۸۶۱ (نیویورک: هارپر و راو، ۱۹۷۶) ص ۵۳ ـ ۵۸.

۴۴. فیشر، «از اتّحاد تا اتّحاد».

۴۵. دولت سیلویو برلوسکونی در ادامه از شرکت در قرارداد امتناع ورزید امّا خاطر نشان کرد که ممکن است ایتالیا بار دیگر به قرارداد ملحق گردد.

۴۶. راجر کاهی، «روابط آمریکا و اروپا مخدوش خواهد شد»، ***نیویورک تایمز***، ۲۶ مارس، ۲۰۰۱.

۴۷. همان مرجع؛ راجر کاهن، «افزایش اعتماد به نفس اروپا»، ***نیویورک تایمز***، ۲۶ مارس، ۲۰۰۱.

۴۸. سخن‌رانی به مناسبت بیستمین سالگرد تأسیس مؤسسهٔ روابط بین‌الملل فرانسه، کاخ الیزه، ۴ نوامبر، ۱۹۹۹. چاپ متن توسط سفارت فرانسه در واشنگتن دی. سی. صورت گرفت.

۴۹. «سخن‌رانی نخست وزیر در بازار سهام هلند»، ۶ اکتبر، ۲۰۰۰.
قابل دست‌رس در:
http://www.number-10.gov.uk/news.asp?newsId=1341 and sectionId

۵۰. «ودرین، از مناسبات بین‌المللی آمریکا انتقاد می‌کند»، بنگاه انتشاراتی فرانسه، ۳ نوامبر، ۱۹۹۹.
قابل دست‌رس در: http://wnc.fedworld.gov as document FBIS-WEU-1999-1103
کریگ آر. ویتنی، «شیراک، در اوضاع وخامت بار، در مصاحبهٔ تلویزیون فرانسه فریاد حمایت سر می‌دهد»، **نیویورک تایمز**، ۱۳ دسامبر، ۱۹۹۶؛ و «یلتسین از مذاکره با جیانگ زمین بسیار خشنود است»، آی تی ای آر - تی ای ای اس، ۱۰ دسامبر ۱۹۹۹.
قابل دست‌رس در: http://wnc.fedworld.gov as document FBIS-CHI-1999-2110
۵۱. سوزان دالی، «نخست وزیر فرانسه خط‌مشی آمریکا را ساده لوحانه خطاب می‌کند»، **نیویورک تایمز**، ۷ فوریهٔ ۲۰۰۲؛ آلن فریدمن، «شرودر به منتقدان کسری بودجهٔ اروپا می‌تازد»، **اینترنشنال هرالد تریبون**، ۲ فوریهٔ ۲۰۰۲؛ استیون ارلانگر، «اروپا به منظور زمینه‌سازی برای اتّحادیه خود به بستن قرارداد اقدام می‌کند»، **نیویورک تایمز**، ۱ مارس ۲۰۰۲؛ تی. آر. ریید، «نشست سران اتّحادیه اروپا با سر و صدا خاتمه می‌یابد»، **واشنگتن پست**، ۱۷ مارس، ۲۰۰۲.
۵۲. دالی، «نخست وزیر فرانسه خط‌مشی آمریکا را ساده لوحانه خطاب می‌کند».
۵۳. ادموند اندرو، «خشم اروپا در قبال تعرفهٔ فولاد ایالات متّحده در سازمان تجارت جهانی»، **نیویورک تایمز**، ۶مارس، ۲۰۰۲.

فصل پنجم

۱. آی. ام دستلر و استیون کال، **تعبیر نادرست از مردم: *افسانهٔ انزواگرایی جدید*** (واشنگتن، دی. سی: انتشارات مؤسسهٔ بروکینگز، ۱۹۹۹)؛ ماکس بوت، «موضوع امپراتوری آمریکا»، ویلکی استاندارد، ج ۷، ش ۵ (۱۵ اکتبر، ۲۰۰۱)، ص ۲۷ - ۳۰؛ و پل جانسون «پاسخ به تروریسم؟ استعمارگری»، مجلهٔ ***وال استریت***، ۱۹اکتبر، ۲۰۰۱.
۲. رک: آرتور ام. شلسینجر، ***ادوار تاریخ آمریکا*** (بوستون: هاگتون میفلین، ۱۹۸۶).
۳. به نقل فیلیکس گیلبرت، ***نطق خداحافظی: نظریات اوایل سیاست خارجی آمریکا*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۶۱)، ص ۴۲ - ۴۳.
۴. مقالات توماس جفرسون، ویراستار، جولیان پی. بوید، ج ۸ (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۵۳)، ص ۲۸؛ از جفرسون به جیمز مادیسون، ۲۸ آگوست، ۱۷۸۹، همان مرجع، ج ۱۵، ص ۳۶۷.
۵. همیلتون، ***فدرالیست ۶***، در جیمز مادیسون، الکساندر همیلتون، و جان جی،
مقالات فدرالیست (لندن: کتاب‌های پنگوئن، ۱۹۸۷)، ص ۱۰۶؛ جی، ***فدرالیست ۴***، همان مرجع، ص ۹۷.
۶. متن در گیلبرت، ***نطق خداحافظی***، ص ۱۴۵، نظریات همیلتون در صفحات ۱۳۰ - ۱۳۱ بحث شده است.
۷. همیلتون، ***فدرالیست ۷***، در مادیسون، ***مقالات فدرالیست***، ص ۱۱۳.
۸. «خود زندگی نامه نوشت»، ۱۷۷۵، در آثار جان آدامز، دومین رییس جمهور آمریکا، ویراستار، چارلز اف. آدامز، ج ۲ (بوستون: کوچک، بران، ۱۸۵۰ - ۱۸۵۶) ص ۵۰۵.
۹. به نقل از گیلبرت، ***نطق خداحافظی***، ص ۱۴۵.
۱۰. همیلتون، ***فدرالیست ۱۱***، در مادیسون، ***مقالات فدرالیست***، ص ۱۳۳.
۱۱. جفرسون، نطق افتتاحیه در سال ۱۸۰۱، به نقل از جفری دبلیو. لگرو، «جهانی‌نگری آمریکا»، ***سازمان بین‌المللی***، ج ۵۴، ش ۲ (بهار ۲۰۰۰)، ص ۲۵۹.

۱۲. به نقل از گیلبرت، ***نطق خداحافظی***، ص ۴۳.
۱۳. متن از همان مرجع قابل دست‌رس است، ص ۱۴۵.
۱۴. در خصوص فرهنگ‌های مختلف حاکم بر مناطق آمریکا، رک: میشل لیند، «جنگ سرد از طریق ابزارهای دیگر»، ***امور خارجه***، ج ۷۸، ش ۵ (سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۹۹)، ص ۱۲۳ ـ ۱۴۲.
۱۵. جیمز مادیسون، یکی از کشاورزان برجستهٔ جمهوری خواه ویرجینیا، کاملاً با تبعیض بازرگانی به ویژه بر ضدّ بریتانیا موافق بود. مادیسون، بر خلاف فدرالیست‌ها که طرف دار رشد صنعتی بودند، خواستار تعرفه‌هایی بود که بتواند از آن‌ها به عنوان ابزاری موقت برای گشودن بازارهای خارجی و توسعه صادرات محصولات زراعی ایالات متّحده استفاده نماید. رک: درو آر. مک کوی، ***جمهوری گول زننده: اقتصاد سیاسی آمریکای زمان جفرسون*** (چاپل هیل: انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، ۱۹۸۰)، ص ۱۳۷ ـ۱۴۵.
۱۶. رک: دیوید هکت فیشر، ***آلبینو سیید: چهار جامعهٔ قومی انگلیسی در آمریکا*** (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۹)، به ویژه در فصل ۵.
۱۷. الکساندر دکوند، ***به چنگ آوردن اتّحاد: سیاست و دموکراسی در دولت جرج واشنگتن*** (درهام، ان. سی: انتشارات دانشگاه دوک، ۱۹۵۸)، ص ۵۷.
۱۸. برای توضیحی فشرده در مورد رویکرد همیلتون در قبال خط‌مشی تجاری و ضرورت ایجاد بخش صنعتی، رک: مک کوی، ***جمهوری گول زننده***، ص ۱۶۴.
۱۹. دکوند، ***به چنگ آوردن اتّحاد***، ص ۵۹.
۲۰. در آن برهه از زمان، ریاست جمهوری بیش‌ترین میزان رأی را در میان نامزدها به دست آورد و معاون اول رییس جمهور مقام دوم را تصاحب نمود.
۲۱. کیوس (نام مستعار) به نقل از مک کوی، ***جمهوری گول زننده***، ص ۱۶۴.
۲۲. جفرسون و همیلتون به نقل از میشل اچ. هانت، ***ایدئولوژی و سیاست خارجی ایالات متّحده*** (نیوهیون: انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۸۷) ص ۲۵ ـ ۲۶.
۲۳. از همیلتون به ادوارد هارینگتون، در آثار الکساندر همیلتون، ویراستار. هنری کبوت لاج، ج ۸ (نیویورک: پوتنام، ۱۸۸۵ ـ ۱۸۸۶)، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰.
۲۴. واشنگتن، به رغم پیمانی که در سال ۱۷۷۸ با فرانسه منعقد کرد، اعلام نمود که ایالات متّحده هنگام بروز جنگ در اروپا در سال ۱۷۹۳ موضع بی‌طرفانه اتّخاذ خواهد نمود. این تصمیم، حمایت‌های جهانی با خود به همراه نداشت. جیمز مادیسون عنوان کرد که ایالات متّحده نباید «تعهدّات خود را به فرانسه» بـه بـوتهٔ فراموشی بسپارد. پیمان مربوطه به لحاظ فنی تا سال ۱۸۰۰ در جریان بـود، و در ایـن سـال یک مـعاهدهٔ تجاری جایگزین آن شد. والتر لافبر، ***عصر آمریکا: سیاست خارجی ایالات متّحده در داخل و خارج از کشور از سال ۱۷۵۰ به بعد*** (نیویورک: نورتون، ۱۹۸۹)، ص ۲۳ ـ ۲۶، ۴۴، ۵۰.
۲۵. در خصوص استفاده از نیروهای آمریکایی در خارج از نیم کرهٔ غربی، رک: هری آلانسون السورث، یکصد و هشتاد مأموریت تفنگ‌داران دریایی ایالات متّحده، ۱۸۰۰ ـ ۱۹۳۴ (واشنگتن، دی. سی: تاریخ و ستاد فرماندهی، یگان دریایی ایالات متّحده، ۱۹۷۴)؛ و آلن سی. کولی، «مواردی از استفادهٔ نیروهای آمریکایی

در خارج از کشور، ۱۷۹۸ ـ ۱۹۹۳»، (واشنگتن، دی. سی: بخش تحقیقاتی کنگره، کتابخانهٔ کنگره، ۱۹۹۳). در خصوص ایجاد و عملیات یگان‌های نظامی برون‌مرزی، رک: هارولد اسپروت و مارگارت اسپروت، ***شکوفایی قدرت نیروی دریایی آمریکا، ۱۷۷۶ ـ ۱۹۱۸*** (آناپلیس، ام دی: انتشارات مؤسسهٔ نیروی دریایی، ۱۹۹۰).

۲۶. به نقل از دکستر پرکینز، ***عدم مداخله: تاریخچهٔ نظریهٔ منور*** (بوستون: کوچک، بران، ۱۹۴۱)، ص ۲۸.

۲۷. به نقل از لافبر، ***عصر آمریکا***، ص ۸۴.

۲۸. به نقل از پرکینز، ***عدم مداخله***، ص ۷۹.

۲۹. رک:، توماس آر. هیتالا، ***طرح آشکار: قدرت نگران کنندهٔ آمریکا در اواخر عصر جکسون*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۵)؛ و مک کوی، ***جمهوری گول زننده***.

۳۰. سی. وان وودوارد، ***عصر تعبیر تازه***، ***بازبینی تاریخ آمریکا***، ج ۶۶، ش ۱ (اکتبر ۱۹۶۰)، ص ۲، ۴.

۳۱. برای شرحی مختصر در خصوص مواضع بریتانیا و فرانسه در طول جنگ سرد، رک: لافبر، ***عصر آمریکا***، ص ۱۴۵ ـ ۱۵۰.

۳۲. به نقل از پرکینز، ***عدم مداخله***، ص ۲۲۹، ۲۴۰.

۳۳. لافبر، ***عصر آمریکا***، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۱.

۳۴. جکسون کتاب ***اهمیّت مرز در تاریخ آمریکا*** را در سال ۱۸۹۳ منتشر کرد. رک: فردریک جکسون ترنر، نخستین نوشته‌های فردریک جکسون ترنر، گردآوری اورت ای. ادواردز (مادیسون: انتشارات دانشگاه ویسکانسین، ۱۹۳۸)؛ و فردریک جکسون ترنر، ***مرز در تاریخ آمریکا*** (نیویورک: هالت، رینهارت و وینستون، ۱۹۶۲).

۳۵. والتر لافبر، ***امپراتوری جدید: توضیحی دربارهٔ توسعهٔ آمریکا، ۱۸۶۰ ـ ۱۸۹۸*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۳۶) ص ۲۸۲، ۴۰۸.

۳۶. به نقل از لافبر، ***عصر آمریکا***، ص ۱۸۲.

۳۷. برای اطّلاع از نقشی که منافع ملّی در شکل دهی سیاست خارجی ایالات متّحده از دههٔ ۱۸۰۰ تا عصر حاضر ایفا نموده، رک: پیتر تروبویتز، ***تعریف منافع ملّی: تعارض و تحوّل در سیاست خارجی آمریکا*** (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۸).

۳۸. در خصوص نحوهٔ تغییر نام این دو حزب مهم و اطّلاع از مواردی که موجب جدایی میان ویگ‌ها و دموکرات‌ها شد، رک: هیتالا، ***طرح آشکار***، ص ۳ ـ ۹.

۳۹. در خصوص این تحوّلات نهادی و تأثیرات آن بر خط‌مشی آمریکا، رک: فرید زکریا، ***از ثروت تا قدرت: ریشه‌های نامتعارف نقش جهانی آمریکا***(پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۸)؛ ارنست آر. می، ***دموکراسی سلطه‌جویانه: ظهور آمریکا به عنوان ابرقدرت*** (نیویورک: هارکورت، بریس و ورلد، ۱۹۶۱)؛ و لافبر، ***عصر آمریکا***، ص ۱۸۵ ـ ۲۰۴.

۴۰. به نقل از هانت، ***ایدئولوژی و سیاست خارجی آمریکا***، ص ۳۷.

۴۱. جرج اف. کندی، ***دیپلماسی آمریکا***(شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۴)، ص ۱۷.

۴۲. به نقل از توماس جی. ناک، ***پایان تمام جنگ‌ها: وودرو ویلسون و ضرورت نظم جدید جهانی*** (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۲)، ص ۹۶.

۴۳. آموس پینچات به نقل از همان مرجع، ص ۱۰۴.
۴۴. همان مرجع، ص ۱۱۲.
۴۵. همان مرجع، ص ۱۲۴.
۴۶. توماس ای. بیلی، **وودرو ویلسون و خیانت بزرگ** (نیویورک: مک میلان، ۱۹۴۷)، ص ۱ ـ ۲.
۴۷. همان مرجع، ۱۸۵.
۴۸. همان مرجع، ص ۱۸۴.
۴۹. به نقل از لگرو، «جهانی نگری آمریکا»، ص ۲۶۰.
۵۰. به نقل از بیلی، **وودرو ویلسون و خیانت بزرگ**، ص ۳۲.
۵۱. به نقل از ناک، **پایان تمام جنگ‌ها**، ص ۲۴۱.
۵۲. بیلی، **وودرو ویلسون و خیانت بزرگ**، ص ۳۲.
۵۳. رابرت ای. دیواین، **دومین فرصت: شکوفایی جهانی‌نگری در طول جنگ جهانی دوم** (نیویورک: آتنیوم، ۱۹۶۷)، ص ۱۰.
۵۴. به نقل از جان. ای. گاراتی، **هنری کبوت لاج: زندگی نامه** (نیویورک: ناف، ۱۹۶۸)، ص ۳۵۲.
۵۵. رک: بیلی، **وودرو ویلسون و خیانت بزرگ**، ص ۴۲.
۵۶. جمهوری جدید به نقل از ناک، **پایان تمام جنگ‌ها**، ص ۲۶۲؛ نقل قول ناک از ص ۱۶۵.
۵۷. هابسون و اسوالد گاریسون ویلارد، به نقل از همان مرجع، ص ۲۵۳.
۵۸. برای اطّلاع از مصاحبه‌ای در خصوص انزواگرایی در طول دهۀ ۱۹۳۰، رک: توماس ان. گینز برگ، «شکوفایی انزواگرایی»، در تجدید نظر روابط خارجی آمریکا، ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۳، ویراستار گوردون مارتل (لندن: راتلج، ۱۹۹۴)، ص ۹۰ ـ ۱۰۵.
۵۹. به نقل از جان لوئیس گادیس، **ایالات متّحده و ریشه‌های جنگ سرد، ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۷** (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۷۲)، ص ۲۴.
۶۰. در خصوص دیپلماسی آمریکا و آماده سازی برای جنگ در خلال سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۱، رک: دیوید رینالدز، **از مونیخ تا پرل هاربور: آمریکای روزولت و ریشه‌های جنگ جهانی دوم** (شیکاگو: ایوان آر. دی.، ۲۰۰۱).
۶۱. کنت دیویس، **اف دی آر: رییس جمهور جنگ، ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۳** (نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰)، ص ۲۷۰.
۶۲. رابرت دالک، **فرانکلین دی. روزولت و سیاست خارجی آمریکا، ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵** (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۹)، ص ۲۸۳.
۶۳. همان مرجع، ص ۳۱۹.
۶۴. دیواین، **دومین فرصت**، ص ۴۳ ـ ۴۹.
۶۵. همان مرجع، ص ۵۱.
۶۶. جان کولور و جان هاید، **خیال پرداز آمریکا: زندگی و شرح حال هنری ای. والاس** (نیویورک: نورتون، ۲۰۰۰)، ص ۲۶۳.
۶۷. دیواین، **دومین فرصت**، ص ۸۰.

۶۸. رابرت ای. دیواین، ***روزولت و جنگ جهانی دوم*** (بالتیمور: جان هاپکینز، ۱۹۶۹)، ص ۵۱ - ۵۲.
۶۹. فارست دیویس، «واقعاً چه حادثه‌ای در تهران روی داد»، ***آگهی غروب شنبه***، ۲۰ می، ۱۹۴۴، ص ۴۴.
۷۰. به نقل از دانیل یرگین، ***صلح متلاشی شده: ریشه‌های جنگ سرد و وضعیت امنیت ملّی*** (بوستون: هاگتون میفلین، ۱۹۷۷) ص ۴۵.
۷۱. یکی از بارزترین تفاوت‌های موجود میان تشکیلات ولز و تشکیلاتی که بعدها زیر عنوان سازمان ملل به وجود آمد، آن بود که فرانسه به عنوان عضو دایم و دارندهٔ حق وتو در شورای امنیت به چهار ابر قدرت دیگر پیوست.
۷۲. دیواین، ***دومین فرصت***، ص ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۳.
۷۳. به نقل از گادیس، ***ایالات متّحده و ریشه‌های جنگ سرد***، ص ۲۹.
۷۴. تروبویتز، ***تعریف منافع ملّی***، ص ۱۴۸.
۷۵. همان مرجع، ص ۹۸.
۷۶. به نقل از دیواین، ***دومین فرصت***، ص ۱۴۳.
۷۷. دیواین، ***دومین فرصت***، ص ۶۳.
۷۸. ***مأموریت‌های واشنگتن، ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵: گزارش‌های سیاسی هفتگی از سفارت بریتانیا***، ویراستار. اچ. جی. نیکولاس (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۱)، ص ۵۱۸.
۷۹. سناتور کارولینای شمالی رابرت رینالدز به نقل از دیواین، ***دومین فرصت***، ص ۱۵۲.
۸۰. همان مرجع، ص ۲۴۲.
۸۱. کلارک ایشل برگر، همان مرجع، ص ۳۵.
۸۲. میشل لی، ***به تحرّک واداشتن توافق: افکار عمومی در سیاست خارجی آمریکا، ۱۹۳۷ تا ۱۹۷۴*** (وست پورت، کان: انتشارات گرینوود، ۱۹۷۶) ص ۱۲۴.
۸۳. لگرو، «جهانی نگری آمریکا»، ص ۲۷۴.
۸۴. ترومن به نقل از هاوارد جونز، ***نوع جدیدی از جنگ: استراتژی جهانی آمریکا و نظریهٔ ترومن در یونان*** (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۹)، ص ۴۳؛ وگادیس، ***ایالات متّحده و ریشه‌های جنگ‌سرد***، ص ۳۵۱.
۸۵. تحقیق انجام گرفته توسط گالوپ پل و پتماک اسوشیتدس، به نقل از ویلیام جی. مایر، ***تفکر متغیّر آمریکا: چرا و چگونه افکار عمومی آمریکا در خلال سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۸ تغییر کرد*** (آلن آربور: انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۲)، ص ۶۵.
۸۶. نظریهٔ نیکسون بر تعهّدات قراردادی آمریکا مهر تأیید زد. امّا نیکسون علاوه بر این علام کرد که «در دیگر موارد مربوط به تهاجم، تنها به موجب تعهدات موجود در قرارداد خود به تدارک و تهیه کمک‌های نظامی و اقتصادی اقدام خواهیم نمود. امّا مسؤولیت اولیهٔ تدارک نیروی انسانی برای دفاع از کشور را نیز مدّ نظر قرار خواهیم داد». در خصوص نظریهٔ نیکسون، رک: چارلز ای. کوپچان، ***خلیج فارس و غرب: تنگناهای امنیتی*** (بوستون: آلن و یونوین، ۱۹۸۷)، ص ۳۱ - ۴۰.

فصل ششم

۱. واژهٔ سیاست خارجی «مردم باورانه»، آن گونه که در این کتاب از آن نام برده شده، بر سه اصل استوار است: اول آن که خط‌مشی از طریق سلایق و قضاوت‌های عامهٔ مردم آمریکا تعیین می‌گردد، نه فقط از طریق نخبگان واشنگتن و نیویورک. دوم آن که، سیاست خارجی باید به گونه‌ای اداره شود که بتواند شکل تمرکز نیافتهٔ دموکراسی آمریکا و آزادی‌های شهروندان را محفوظ نگاه دارد. بر این اساس، در خصوص بلندپروازی‌های خارجی، به دلیل آن که ممکن است بر قدرت فدرال افزوده و از آزادی‌های داخلی بکاهد، باید با احتیاط عمل شود. به اسلوبی مشابه، نهادهای بین‌المللی نیز در مظانّ اتهام قرار دارند، چرا که به سردمداری و استقلال آمریکا لطمه وارد می‌کنند. سوم آن که، ایالات متّحده باید تنها زمانی به اعمال فشار متوسّل شود که منافع ملّی‌اش در معرض خطر قرار گرفته باشد. در ***سرنوشت ویژه: سیاست خارجی آمریکا و طریقهٔ متحوّل کردن دنیا*** (نیویورک: ناف، ۲۰۰۱)، والتر راسل میید میان دو مکتب مردم‌باورانهٔ جفرسون و جکسون تفاوت قایل است. بنده، علی رغم این که تفّکر مردم‌باورانهٔ فعلی از بسیاری از جهات به سنّت جفرسون و جکسون نزدیک است، ترجیح می‌دهم از واژهٔ کلّی استفاده کنم، چرا که میان خط‌مشی‌های فعلی آمریکا و خط‌مشی‌های دهه‌های نخستین جمهوری تفاوت‌های فاحشی وجود دارد. به عنوان مثال، جفرسون قایل به آمریکای زراعت‌پیشه‌ای بود که توان نظامی و بلندپروازی‌های بین‌المللی آن بسیار محدود بود. در این معنا، نظر او به دنبال ورود آمریکا به عصر صنعتی و تبدیل این کشور به یک ابرقدرت کاملاً از رده خارج شد. رویکرد مردم‌باورانهٔ جکسون نیز به اسلوبی مشابه با سیاست فعلی آمریکا شباهت داشت (امّا به هیچ وجه هم سنگ آن نیست).

۲. به نقل از تیم وینر، «در واشنگتن به گرمی از رییس جمهور مکزیک استقبال شد»، ***نیویورک تایمز***، آگوست ۲۵، ۲۰۰۰.

۳. این اصطلاح را اول بار ریچارد ان. هس وضع کرد؛ ***کلانتر بی‌رغبت: ایالات متّحده پس از جنگ سرد*** (نیویورک: انتشارات شورای روابط خارجی، ۱۹۹۷).

۴. رک: میشل آر. گوردون و برنارد ای. ترینز، ***جنگ ژنرال: شرح داخلی درگیری در خلیج*** (بوستون: کوچک، بران، ۱۹۹۵)، ص ۳۲ ـ ۳۴.

۵. کارل مانهیم، «مشکل نسل‌ها»، مقالاتی راجع به جامعه‌شناسی و علم، ویراستار پل ککمتی (لندن: راتلیج و کگان پل، ۱۹۵۲)، ص ۲۹۸.

۶. ویلیام جی. مایر، ***تفکّر متغیّر آمریکا: چرا و چگونه افکار عمومی آمریکا در خلال سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۸ تغییر کرد*** (آن آربور: انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۲)، ف ۷.

۷. هشتاد و پنج درصد از مردم بین هیجده تا بیست و نه سال آمریکا با این جمله که «ما باید توجّه کم‌تری به مشکلات برون مرزی مبذول داریم و به مشکلات داخلی توجه کنیم» موافق بودند. این موضوع در نسل‌های گذشتهٔ افراد جامعه حدود ۵ تا ۱۰ درصد بیش‌تر بود. «نقش جهانی آمریکا: ملّت تفکیک شده؟» تحقیق پرینستون / در سال ۱۹۹۹ به مورد اجرا نهاده شده است.

قابل دسترس در:

p://www.publicagenda.org/issues/nation-divided-detail.cfm?issue-type=americas-global-roleandlis

۸. تحقیق نخبگان دانشکدهٔ تاریخ، مرکز تحقیق و مطالعه در دانشگاه کانتیکوت، به سفارش شورای امنای آمریکا، دسامبر ۱۹۹۹.
قابل دست‌رس در: http://www.oacta.org
و دایان ژان شیمو، «دانشجویان، به ویژه در پایهٔ دوازدهم، عملکرد ضعیفی در آزمون‌های تاریخ از خود نشان می‌دهند»، **نیویورک تایمز** ۱۰ می، ۲۰۰۲.

۹. ژان پرلز، «آن زمان که دیپلماسی درخشندگی خود را از دست می‌دهد، ستاره‌های جوان به وزارت خارجی می‌گریزند»، **نیویورک تایمز**، ۵ سپتامبر، ۲۰۰۰. وزارت خارجی در سال ۲۰۰۱ برای از بین بردن مشکلات سربازگیری به تبلیغات وسیعی دست زد. مبارزهٔ تبلیغاتی به موفقیت رسید. شمار متقاضیان شرکت در آزمون ورودی وزارت خارجی در سال ۲۰۰۱ به مراتب از سال ۲۰۰۰ بیش‌تر بود. رک: دیوید استات، «میزان ثبت نام در آزمون وزارت خارجی پس از ده سال کاهش تقریباً دو برابر شد». **نیویورک تایمز**، ۳۱ آگوست، ۲۰۰۱. همین طور پس از حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر بر میزان علاقهٔ عمومی به مشاغل وزارت خارجی و سازمان سیا افزوده شد.

۱۰. شورای روابط خارجی شیکاگو هر چهار سال یک بار مبادرت به برگزاری نظرسنجی افکار عمومی می‌نماید. نظرسنجی سال ۱۹۹۴ نشان می‌دهد که ۹۸ درصد از سرکردگان آمریکا و ۶۵ درصد از مردم با «مشارکت فعّال آمریکا در مسایل بین‌الملل» موافقند. این رقم، با کاهش نامحسوسی، در سال ۱۹۹۸ به ترتیب ۹۶ و ۶۱ درصد بود. به طور کلّی، از زمان پایان جنگ سرد به بعد به نظر می‌رسد که اشتیاق مردم به جهانی‌نگری کاهش بسیار کمی داشته است. رک: ***افکار عمومی و سیاست خارجی ایالات متّحده ۱۹۹۹***، ویراستار. جان ای. ریلی (شیکاگو: شورای روابط خارجی شیکاگو، ۱۹۹۹).
قابل دست‌رس در: http://www.ccfr.org/publication/opinion/AmPuOP99.pdf

۱۱. جیمز ام. لیندسی، «بی علاقگی جدید»، ***امور خارجه***، ج ۷۹، ش ۵ (سپتامبر ـ اکتبر ۲۰۰۰)، ص ۲ ـ ۸. آماری که از افکار عمومی در این پاراگراف آورده شده نیز از مقالهٔ لیندسی اقتباس شده است.

۱۲. پیتر تروبویتز، (دانشگاه تگزاس در آستین)، نسخهٔ پیش نویس در دانشگاه ملّی آزاد مکزیک ارایه گردید، مکزیکوسیتی، ۲۰ آگوست ۲۰۰۰.

۱۳. آسوشیتدپرس، «نمایندهٔ سیاسی دست از کار می‌کشد»، **نیویورک تایمز**، ۱ سپتامبر ۲۰۰۰.

۱۴. آلیسون میشل، «بوش و مجمع جی. اُ. پی: آیا تمایلات جهان باورانهٔ نامزد دردسر ساز خواهد بود»، **نیویورک تایمز**، ۱۹ می، ۲۰۰۰.

۱۵. دانشمندان مؤسسهٔ بروکینگز ایوادالدر و میشل اهانلون از استراتژی پیمان مزبور انتقاد می‌کنند: «متّحدان به فشار به عنوان ابزاری برای دیپلماسی می‌نگریستند و قصد داشتند تا هر طور که شده مذاکرات را بی اثر سازند. آن‌ها برای پذیرش این موضوع که ممکن است به نتایج میدان جنگ نیازمند باشند، آمادگی نداشتند... جنگ ناتو با صربستان بر این موضوع دلالت داشت که هنگام استفاده از قدرت نظامی باید برای عواقب ناخوشایند آن آمادگی حاصل کرد»، ایوا اچ. دادلر و میشل ای. اهانلون، ***پیروزی قبیحانه: جنگ ناتو برای نجات کوزوو***(واشنگتن، دی. سی: انتشارات مؤسسهٔ بروکینگز، ۲۰۰۰)، ص ۱۰۵.

۱۶. اظهارات رییس جمهور در مراسم یادبود، ۳۱ می ۱۹۹۹، کاخ سفید، دفتر منشی مطبوعاتی.
۱۷. کارلوتا گال، «صرب‌ها نیروهای آمریکایی را در شهر تفکیک شدهٔ کوزوو قلع و قمع می‌کنند»، **نیویورک تایمز**، ۲۱ فوریهٔ ۲۰۰۰.
۱۸. ژان پرلز، «درگیری‌های پایان‌ناپذیر کوزوو، آمریکا و هم‌پیمانان ناتو را متفرق ساخته است»، **نیویورک تایمز**، ۱۲ مارس ۲۰۰۰.
۱۹. رابرت بیرد، «تصمیم اروپا برای برقراری صلح»، **نیویورک تایمز**، ۲۰ مارس، ۲۰۰۰.
۲۰. میشل کوپر، «چنی در خصوص استفاده از نیروی زمینی آمریکا در بوسنی و کوزوو هشدار می‌دهد»، **نیویورک تایمز**، ۱ سپتامبر ۲۰۰۰.
۲۱. استیون لی میرز، «نامزد بوش برای شغل دفاعی مورد گزینش قرار می‌گیرد» **نیویورک تایمز**، ۱۲ ژانویهٔ ۲۰۰۱.
۲۲. جرج دبلیو بوش، سخن‌رانی معارفهٔ ریاست جمهوری، فیلادلفیا، ۳ آگوست ۲۰۰۰.
قابل دست‌رس در:
http://www.vote-smart.org/vote.smart/speeches.phtml?func=speechandspeechB0000001559
۲۳. «آرماگدون نامینی»، بوستون گلوب، ۲ آوریل ۲۰۰۱.
۲۴. استوین لی میرز، «ایالات متّحده برای ریشه کن ساختن فجایع انسانی معاهدهٔ دادگاه جهانی را امضا می‌کند»، **نیویورک تایمز**، ۱ ژانویهٔ ۲۰۰۱.
۲۵. «آرماگدون نامینی»، بوستون گلوب.
۲۶. هوگو یونگ، «ما آن احساس یک‌پارچگی را از دست داده‌ایم»، ***واشنگتن پست***، ۱۰ آوریل ۲۰۰۱.
۲۷. سخن‌رانی وزرای خارجی ناتو در بروکسل، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۹، ص ۴.
قابل دست‌رس در:
http://www.state.gov/www/policy-remarks/1999/991215-talbott-nac html
۲۸. معاون وزیر دفاع، فرانکین کرامر، ***شهادت در برابر کمیتهٔ روابط خارجی***، ۹ مارس، ۲۰۰۰، ص ۵.
قابل دست‌رس در:
http://frwebgate.access.gpo.gov/cgi-bin/getdoc.cgi?dbname=106-senate-hearings and docid=f:65627.pdf
۲۹. آسوشیتدپرس، «وزیر دفاع آمریکا می‌گوید که ناتو می‌تواند به بازماندهٔ تاریخ تبدیل شود»، ۵ دسامبر ۲۰۰۰.
قابل دست‌رس در:
http://www.cnn.com/2000/WORLD/europe/12/05/nato.ap/index.html
۳۰. «اتّحاد در خطر»، ***گاردین***، ۲۴ نوامبر، ۱۹۹۹.
۳۱. به نقل از استفان فیدلر، «در بین دو جناح»، ***فایننشال تایمز***، ۱۴ فوریهٔ، ۲۰۰۱.
۳۲. جان آر. بولتون، ***شهادت در برابر کمیتهٔ روابط بین‌الملل کاخ سفید***، ۱۰ نوامبر، ۱۹۹۹، ص ۱.
قابل دست‌رس در:
http://www.house.gov/internatinal-relation/106/full/106first/testimony/bolton.htm

۳۳. بوش و پاول با اعلام این مطلب که آماده سازی برای نیروهای اتّحادیه اروپا باید در درون ناتو صورت پذیرد و قابلیت‌های ناتو را تقویت نماید، حمایت‌های خود را تعدیل نمودند. رک: کاخ سفید، دفتر منشی مطبوعاتی، «اظهارات رییس جمهور و نخست وزیر بلر در کنفرانس مطبوعاتی مشترک»، کمپ دیوید، ۲۳ فوریه، ۲۰۰۱.
قابل دست‌رس در: http://www.whitehouse.gov/news/release/2001/02/20010226-1.html
برای نظریات پاول، رک: وزارت خارجی ایالات متّحده، دفتر وزیر، «کنفرانس مطبوعاتی با رابرتسون»، بروکسل، بلژیک، ۲۷ فوریهٔ، ۲۰۰۱.
قابل دست‌رس در: http://www.stage.gov/secretary/rm/2001/index.cfm?docid=1000
۳۴. جان وینکر، «جنگ وعدهٔ سر خرمن در آمریکا»، ***اینترنشنال هرالد تریبون***، ۳ اکتبر، ۲۰۰۱.
۳۵. طرح نگرش‌های جهانی، تحقیقی که در ۱۴ دسامبر ۲۰۰۱ منتشر شد.
قابل دست‌رس در: http://www.people-press.org
۳۶. استیون ارلانگر، «آلمان در این موضوع که آمریکا مشورت نخواهد کرد، با اروپا هم صدا شد»، ***نیویورک تایمز***، ۱۳ فوریه، ۲۰۰۲؛ سوزان دالی، «بسیاری از کشورهای اروپایی در خصوص این که آمریکا با آن‌ها مشورت نخواهد کرد ابراز نگرانی کردند»، ***نیویورک تایمز***، ۳۱ ژانویهٔ ۲۰۰۲؛ و استیون ارلانگر، «هم اعتراض و هم دوستی، اروپا چشم به راه بوش دوخته است»، ***نیویورک تایمز***، ۲۲ می، ۲۰۰۲.
۳۷. اندرو سولیوان، «آمریکا در جنگ: آمریکا چشم به جهانی هول‌انگیز می‌گشاید»، ***ساندی تایمز*** (لندن)، ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۱؛ و مارشال ویتمن، میزگرد در مؤسسهٔ آمریکای جدید، «رسوایی قرن بیست و یکم: تروریسم یازدهم سپتامبر و پی‌آمدهای آن برای سیاست خارجی آمریکا»، ۱۳ سپتامبر، ۲۰۰۱.
۳۸. تام سگو، ***یک فلسطین، کامل: اعراب و یهودیان تحت قیمومیت بریتانیا***، ترجمه. هایم واتزمن (نیویورک: کتاب‌های متروپولیتن، ۲۰۰۰)، ص ۴۵۹، ۴۶۰.
۳۹. مارتا کرنشاو، «تأثیر تروریسم در جنگ الجزیره»، ویراستار. مارتا کرنشاو (پارک دانشگاه، پا: انتشارات دانشگاه ایالت پنسیلوانیا، ۱۹۹۵)، ص ۵۱۲-۵۱۳.
۴۰. آلیستر هورن، ***جنگ وحشیانهٔ صلح، ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲*** (نیویورک: وایکینگ، ۱۹۷۷)، ص ۴۴۴.
۴۱. کرنشاو، «تأثیر تروریسم در جنگ الجزیره»، ص ۴۸۰.
۴۲. توماس فریدمن، «یادداشتی از اسامه»، ***نیویورک تایمز***، ۲۶ ژوئن ۲۰۰۱.
۴۳. مباحثه در خصوص «مکاتبات بین‌المللی»، سی ان ان، ۶ اکتبر، ۲۰۰۱.
۴۴. آلن اسپیرس و اریک اشمیت، «ایالات متّحده نقش خود را در عربستان صعودی بار دیگر بررسی می‌کند»، ***واشنگتن پست***، ۶ اکتبر، ۲۰۰۱.
۴۵. رک: الین سیولینو و اریک اشمیت، «سخن‌رانی شارون خشم آمریکا را برانگیخت»، ***نیویورک تایمز***، ۱۰ مارس، ۲۰۰۲؛ و شیبلی تلهامی، «کاهش دادن حضورمان در عربستان صعودی»، ***نیویورک تایمز***، ۲۹ ژانویهٔ ۲۰۰۲.
۴۶. ریچارد مورین و کلودیادین، «محور: اعتماد آمریکایی‌ها به دولت افزایش یافته است»، ***واشنگتن پست***، ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱.
۴۷. «مناظرهٔ ریاست جمهوری (۱)»، ۳ اکتبر، ۲۰۰۰، بوستون، ماساچوست.

قابل دست‌رس در:

http://www.foreignpolicy2000.org/debate/candidate/candidate.html

۴۸. به نقل از استیون مافسون و جان هریس، «ناویس به دیپلمات قابل اعتماد عرصهٔ جهانی تبدیل شد»، **واشنگتن پست**، ۱۵ ژانویهٔ ۲۰۰۱.

۴۹. سباستین مالابی، «آدمی بدون پشتکار»، **واشنگتن پست**، ۱۵ ژانویهٔ، ۲۰۰۱.

۵۰. «ایالات متّحده از بن لادن می‌خواهد کشوری بسازد که بتواند به آن حمله کند»، **آنین**، ۱۳ اکتبر، ۲۰۰۱.

۵۱. رک: پیتر تربویتز، ***تعریف منافع ملّی: تعارض و تحوّل در سیاست خارجی آمریکا*** (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۸)، ص ۱۷۱ ـ ۲۳۴.

۵۲. «منطقهٔ جنوب»، طبق تعریف، دفتر سرشماری مرکب از آلاباما، آرکا نزاس، دلاور، فلوریدا، جورجیا، کنتاکی، لوئیزانا، مریلند، می سی سی پی، کارولینای شمالی، اکلاهاما، کارولینای جنوبی، تنسی، تگزاس، ویرجینیا، ویرجینیای غربی و واشنگتن دی. سی. است. آمار جمعیتی دفتر سرشماری ایالات متّحده، «جمعیت ساکن در ۵۰ ایالات، منطقهٔ کلمبیا و پرتوریکو»، سرشماری ۲۰۰۰.

قابل دست‌رس در: http://blue.census.gov/population/cen2000/phc.t2/tabo1.pdf

آمار عضوگیری دفتر معاون وزیر دفاع برای خط‌مشی ادارهٔ نیرو. حضور مردی در خدمت نظام وظیفه.

قابل دست‌رس در: http://dticaw.dtic.mil/prhome/poprep98/html/2-geography.html

۵۳. ارقام به کار رفته در این محاسبات شامل امکانات فعّال، ذخیره و امنیتی می‌شود و زمین‌هایی که زیر ۱۰ هکتار مساحت دارند و یا قیمت آن‌ها از ۱۰ میلیون دلار کم‌تر است مشمول این قاعده نمی‌شود. آمار وزارت دفاع، دفتر جانشین معاون وزیر دفاع (استحکامات و محیط)، «گزارش ساختار اصلی(خلاصه‌ای سرمایه‌گذاری واقعی داد (DOD))، سال مالی ۲۰۰۱».

قابل دست‌رس در: http://www.acq.osd.mil/installation/irm/irm/-liberty/bsr2001.pdf

و دفتر سرشماری ایالات متّحده، «منطقه، جمعیت و تراکم ایالات و نواحی»، سرشماری ۱۹۹۰.

قابل دست‌رس در: http://www.census gov/population/censusdata/goden-stco.txt

۵۴. وزارت دفاع، ستاد فرماندهی واشنگتن، دستورالعمل گزارش‌ها و عملیات‌های اطّلاعاتی، «نخسین قرارداد منطقه و ایالت، سال مالی ۲۰۰۰، ۱۹۹۹ و ۱۹۹۸»، نمودار(۱)

قابل دست‌رس در:

http://web1.whs.osd.mil/peidhome/geostats/po6/fy 2000/po6tab1.htm

۵۵. پیتردی. فیور و ریچارداچ. کوهن، «شکاف: سربازان، شهروندان و سوء تفاهمات متقابل»، ***منافع ملّی***، ش ۶۱ (پاییز ۲۰۰۰)، ص ۲۹ ـ ۳۷. همچنین رک: مؤسسهٔ مطالعات استراتژیک، «طرح شکاف میان جامعهٔ نظامیان و شهروندان»، یافته‌ها و مطالعات در کنفرانس راجع به جامعهٔ نظامیان و شهروندان ارایه گردید، ۲۸ تا ۲۹ اکتبر، ۱۹۹۹.

قابل دست‌رس در: http://www.unc.edu/depts/tiss/RESEARCH/CIVMIL.htm

۵۶. والتر راسل میید، «سنّت جکسون و سیاست خارجی آمریکا»، ***منافع ملّی***، ش ۵۸(زمستان ۱۹۹۹ ـ ۲۰۰۰)، ص ۵ ـ ۲۹.

۵. وزارت دفاع گزارش می‌دهد که نظامیان معمولاً از پیشینه‌ای «پایین‌تر از میانگین جایگاه اجتماعی - اقتصادی ایالات متّحده برخوردارند...»، همین طور تعداد والدین سربازان در مشاغل رده بالا بسیار کم است. رک: دفتر معاون وزیر دفاع (خط‌مشی ادارهٔ نیرو)، «حضور مردم در خدمت نظام وظیفه»، نوامبر ۲۰۰۰.
قابل دسترس در: http://dticaw.dtic.mil/prhome/proprep99/index.html

۵. تیماتی ایگان، «طرح گسترش قدرت ایالات متّحده برخی از افراد را در کلرادو نگران کرده است»، **نیویورک تایمز**، ۳ اکتبر، ۲۰۰۱.

۵. مصوّبهٔ سنا که حملات هوایی را اجازه داده بود با تعداد آرای ۵۸ به ۴۱ به تصویب رسید. ریز ارقام منطقه‌ای به قرار زیر بود: شمال شرقی: بلی - ۱۴، خیر - ۴. جنوب: بلی - ۱۷، خیر - ۱۴. غرب کوهستانی: بلی - ۵، خیر - ۱۱. مصوّبهٔ کاخ سفید مبنی بر عدم اعزام نیروهای زمینی به یوگسلاوی بدون اجازهٔ کنگره با تعداد آرای ۲۴۹ به ۱۸۰ به تصویب رسید. ریز ارقام منطقه‌ای به قرار ذیل بود:
شمال شرقی: بلی - ۳۵، خیر - ۵۱. جنوب: بلی - ۸۴، خیر - ۵۹. غرب کوهستانی: بلی - ۲۰، خیر - ۳. مصوّبه کاخ سفید در حمایت از حملات هوایی به تعداد آرای مساوی ۲۱۳ در برابر ۲۱۳ رسید. ریز ارقام منطقه‌ای به قرار زیر بود: شمال شرقی: بلی - ۶۴، خیر ۲۱. جنوب: بلی - ۶۷، خیر - ۷۵. غرب کوهستانی: بلی - ۵، خیر - ۱۹. غرب مرکزی و غرب آرام در سنا به تصویب و در کاخ سفید به عدم تصویب لایحهٔ جنگ رأی دادند.

۶۰. منطقهٔ شمالی، شامل شمال شرقی و همین طور منطقه‌ای است که دفتر سرشماری ایالات متّحده آن را غرب مرکزی - یامیدوست - خطاب می‌کند. شمال و غرب کشور سایر ایالات را در خود جای داده است، غرب کوهستانی و آرام نیز در این ناحیه قرار دارد. دفتر سرشماری ایالات متّحده، سرشماری ۲۰۰۰، «نمودار تقسیم‌بندی ایالات متّحده: ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰»،
قابل دسترس در: http://www.census.gov/population/www/cen2000/phc.t2.html
برآوردهای جمعیتی سرشماری ایالات متّحده، سرشماری ۲۰۰۰، «برآوردهای جمعیت ایالات: ۱۹۹۵ - ۲۰۲۵»،
قابل دسترس در: http://www.census.gov/population/prejections/state/stpjpop.txt

۶۱. دفتر سرشماری ایالات متّحده، سرشماری ۱۹۹۰، «برآورد نژاد، اصلیت و ولادت جمعیت ساکن: مجموعهٔ متوسّط، ۲۰۵۰ - ۲۰۷۰»،
قابل دسترس در:
http://www.census.gov/population/prejections/nation/summary/hp-t5-g.pdf
دفتر سرشماری ایالات متّحده، سرشماری ۱۹۹۰، «برآورد نژاد، اصلیت و ولادت جمعیت ساکن: مجموعهٔ متوسّط، ۲۰۷۵ - ۲۱۰۰»،
قابل دسترس در:
http://www.census.gov/population/prejection/nation/summary/np-t5-h.pdf

۶۲. دفتر سرشماری ایالات متّحده، سرشماری ۱۹۹۰، «بررسی جمعیت ایالات، به لحاظ نژاد، جنس و اصل و نسب اسپانیایی: «۱۹۹۵ - ۲۰۲۵»»،

قابل دست‌رس در: http://www.census.gov/population/prejection/state/stpjrace.txt

۶۳. در خصوص تأثیرات سیاسی آمریکایی‌های مقیم اروپای مرکزی در مسألهٔ گسترش ناتو، رک: دیک کرسچن، «رواج دوبارهٔ قوم‌گرایی»، ***نشنال جورنال***، ج ۲۷، ش ۸ (۲۵ فوریهٔ ۱۹۹۵)، ص ۴۷۸ - ۴۸۴. در خصوص تأثیر کلّی آوارگان و تشکّل‌های قومی بر سیاست خارجی آمریکا، رک: تونی اسمیت، ***دست‌آوردهای خارجی: قدرت تشکل‌های قومی در شکل‌دهی به سیاست خارجی آمریکا***(کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۲۰۰۰).

۶۴. رک: رادولف ا. دلاگرزا و هری پی. پاچون، اهالی آمریکای لاتین و سیاست خارجی ایالات متّحده: نمایندهٔ «سرزمین اجدادی؟» (لانهم، ام دی: رومان ولیتل فیلد، ۲۰۰۰)، ۱۳، ۲۴ ـ ۲۵.

۶۵. ارنست گلنر، ***ملّت‌ها و ملّی‌گرایی*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۳).

۶۶. میر، ***تفکّر متغیّر آمریکا***، ص ۲۱۱.

۶۷. لیند، «جنگ سرد با ابزارهای دیگر»، ص ۱۳۹. همچنین رک: جل کاتکین، ***جغرافیای جدید: انقلاب دیجیتال چگونه چشم‌انداز آمریکا را دگرگون ساخته است***. (نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰).

فصل هفتم

۱. بنده به جی. جان آیکنبری و کتاب وی، ***پس از پیروزی***، به دلیل نقشی که در نوع تفکّرم در خصوص این موضوعات ایفا نمود، مدیونم: نهادها، محدودیت استراتژیک و احیای نظم در دورهٔ پس از جنگ‌های بزرگ (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۱).

۲. فیلیکس گیلبرت، ***نطق خداحافظی: نظریات نخستین سیاست خارجی آمریکا*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۶۱)، ص ۷، ۱۴.

۳. همان مرجع، ص ۱۴ ـ ۱۵.

۴. رک: دانیل اچ. دودنی، «نظام فیلادلفیا: سردمداری، کنترل تسلیحاتی و موازنهٔ قدرت در اتّحادیه ایالات آمریکا، سیرکا ۱۷۸۷ ـ ۱۸۶۱»، ***سازمان بین‌المللی***، ج ۴۹، ش ۲ (بهار ۱۹۹۵)، ص ۱۹۱ ـ ۲۲۸.

۵. جی، ***فدرالیست ۵، در جیمز مادیسون***، الکساندر همیلتون و جان جی، ***مقالات فدرالیست*** (لندن: کتاب‌های پنگوئن، ۱۹۸۷)، ص ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳؛ جی، ***فدرالیست ۴***، همان مرجع، ص ۱۰۰.

۶. همیلتون، ***فدرالیست ۷***، همان مرجع، ص ۱۱۱.

۷. جی، ***فدرالیست ۵***، همان مرجع، ص ۱۰۱؛ جی، ***فدرالیست ۴***، همان مرجع، ص ۱۰۰؛ همیلتون، ***فدرالیست ۷***، همان مرجع، ص ۱۱۳؛ همیلتون، ***فدرالیست ۱۱***، همان مرجع، ص ۱۲۹.

۸. همیلتون، ***فدرالیست ۵***، همان مرجع، ص ۳۲۰.

۹. به نقل از توماس آر. هیتلا، ***طرح آشکار، قدرت نگران کنندهٔ آمریکا در اواخر عصر جکسون*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۵). ص ۱۸۴.

۱۰. دودنی، «نظام فیلادلفیا»، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۶.

۱۱. به نقل از میشل اچ. هانت، ***ایدئولوژی و سیاست خارجی ایالات متّحده*** (نیوهیون: انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۸۷)، ص ۳۰.

۱۲. دودنی، «نظام فیلادلفیا»، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۶.

۱۳. رابرت استوارت کاسلریگ، **مکاتبات، مأموریت‌ها و سایر گزارش‌های ویسکانت کاسلریگ**، مجموعهٔ سوم، ج ۱۱(لندن: اچ. کالبرن، ۱۸۵۰)، ص ۱۰۵.

۱۴. ***مکالمهٔ رسمی با سفارت روسیه در لندن***، ۱۹ ژانویهٔ ۱۸۰۵، به نقل از رنه آلبریچ ـ کاریه، ***اتّفاق اروپا*** (نیویورک: والکر، ۱۹۶۸)، ص ۲۸.

۱۵. همان مرجع، ص ۱۴۲.

۱۶. به نقل از بروس کرانین، ***جامعه در چنگال هرج و مرج: هویت چند ملیّتی و توسعهٔ همکاری*** (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۹۹)، ص ۵۶.

۱۷. همان مرجع، ص ۶۰.

۱۸. به نقل از آلبریچ ـ کاریه، ***اتّفاق اروپا***، ص ۵۰.

۱۹. همان مرجع، ص ۳۷.

۲۰. به نقل از کارنین، ***جامعه در چنگال هرج و مرج***، ص ۵۸.

۲۱. ***پروتکل اتّفاق در ۱۵ نوامبر ۱۸۱۸***، همان مرجع، ص ۶۰؛ کاسلریگ به نقل از چارلز کی. وبستر، ***سیاست خارجی کاسلریگ، ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۵؛ بریتانیا و بازسازی اروپا*** (لندن: جی. بل، ۱۹۱۳)، ص۴۸؛ کاسلریگ، ***مکاتبات، مأموریت‌ها و سایر گزارش‌های ویسکانت کاسلریگ***، ص ۱۰۵؛ و مترنیخ به نقل از جک دروز، ***اروپا در میان انقلاب‌ها، ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸*** (نیویورک: هارپر و راو، ۱۹۶۷)، ص ۱۷.

۲۲. رک: چارلز ای. کوپچان، «پس از سلطهٔ آمریکا: قدرت ملایم هم‌بستگی منطقه‌ای و منابع ثبات چند قطبی‌گری»، ***امنیت بین‌الملل***، ج ۲۳، ش ۲ (پاییز ۱۹۹۸)، ص ۴۲ ـ ۷۹.

۲۳. به نقل از گرگوری اف. تروورتون، ***آمریکا، آلمان و آیندهٔ اروپا*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۲)، ص ۱۰۴.

۲۴. سخن‌رانی در دانشگاه لووین، بلژیک، ۱ فوریهٔ ۱۹۹۶، به نقل از «کال در خصوص اصلاح اتّحادیهٔ اروپا به بریتانیا هشدار می‌دهد»؛ فرانس پرس، ۲ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۲۵. همیلتون، ***فدرالیست ۱۱، در مادیسون، مقالات فدرالیست***، ص ۱۳۳. در این جا همیلتون در مورد نوشته‌های آبی گیلام توماس فرانسیس رینال، دچار اشتباه می‌شود.

۲۶. به نقل از ویلیام درازدیک، «حتی متحدان هم از اقتدار آمریکا بیزارند: آمریکا به ارعاب در جهان متّهم است»، ***واشنگتن پست***، ۴ نوامبر ۱۹۹۷.

۲۷. لیونل ام. گلبر، ***آغاز دوستی انگلستان و آمریکا: سیری در جهان سیاست، ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۶***(لندن: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۳۸)، ص ۴۱۱.

۲۸. برای نظریات خوش‌بینانه در خصوص آینده چین، رک: رابرت اس. راس، «پکن قدرتی محافظه کار»، ***امور خارجه***، ج ۷۶، ش ۲، (مارس ـ آوریل ۱۹۹۷)، ص ۳۳ ـ ۳۴؛ نیکلاس بری، «چین قدرتی استعمارگر

نیست»، ***استراتژیک ریویو***، ج ۲، ش ۱، (زمستان ۲۰۰۱)، ص ۴ ـ ۱۰. برای نظریات بدبینانه، رک: ریچارد برنشتاین و راس اچ. مونرو «درگیری آینده با چین»، ***امور خارجه***، ج ۷۶، ش ۲(مارس ـ آوریل ۱۹۹۷)، ص ۱۸ ـ ۳۲؛ و کنستانتین منجس، «چین: افسانه و واقعیت» ***واشنگتن تایمز***، ۱۲ آوریل، ۲۰۰۱.

۲۹. آمار مربوط به تولید ناخالص ملّی چین و آمریکا برگرفته از صندوق بین‌الملل پول می‌باشد، «پایگاه اطّلاعاتی چشم‌انداز اقتصادی جهان (دبلیو ای ا)، دسامبر ۲۰۰۱».
قابل دست‌رس در: http://www.imf.org/external/pubs/ft/weo/2001/03/data/index.htm
آمار مربوط به اقتصاد کالیفرنیا برگرفته از بنگاه فن‌آوری و تجارت کالیفرنیا می‌باشد، «تولید ناخالص ایالت کالیفرنیا».
قابل دست‌رس در: http://134.186.44.154/ersi/oer/gsp.html#gsp

۳۰. مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک، ***تعادل نظامی، ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲*** (لندن: مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک، ۲۰۰۱)، ص ۲۵، ۱۹۴. برآوردهای بودجهٔ نظامی چین بر حسب این که چه هزینه‌هایی در بودجهٔ دفاعی گنجانده شده و چه تمهیداتی در خصوص میزان قدرت خرید اندیشه شده باشد، متفاوت است. رک: باتس گیل و میشل اهانلون، «ارتش کاذب چین»، ***منافع ملّی***، ش ۵۶ (تابستان ۱۹۹۹)، ص ۵۶ ـ ۵۷.

۳۱. ایالات متّحده در سال ۲۰۰۰ کالا و خدماتی به ارزش ۱۰۰ میلیارد دلار از چین وارد کرد، در حالی که میزان آن به چین ۱۶ میلیارد دلار بود. دفتر سرشماری ایالات متّحده، بخش تجارت خارجی، «تجارت با چین: ۲۰۰۰»
قابل دست‌رس در: http://www.census.gov/foreign-trade/balance/c5700.html

۳۲. دونگ استراک، «خشم مردم کره در خصوص کتاب درسی، ژاپنی‌ها را متحیّر ساخت»، ***اینترنشنال هرالد تریبون***، ۱۹ تا ۲۰ می، ۲۰۰۱.

۳۳. دونگ استراک، «همسایگان ژاپن در قبال کویزومی بی‌اعتنا هستند»، ***واشنگتن پست***، ۲۵ آگوست، ۲۰۰۱.

۳۴. زانگو کیگانیان بائو (روزنامهٔ جوانان چین)، ۱۵ فوریهٔ ۱۹۹۷، به نقل از کوکابون ریوزی، «روابط چین و ژاپن پس از جنگ سرد: دگرگونی در ساختار ۱۹۷۲»، ***ژاپن اکو***، ج ۲۸، ش ۲ (آوریل ۲۰۰۱)، ص ۹.

۳۵. ژوزف اس. نای، ***صلح بخش بخش: هم‌بستگی و تعارض در سازمان منطقه‌ای*** (بوستون: کوچک، بران، ۱۹۷۱).

۳۶. دفتر همکاری‌های اقتصادی، وزارت امور خارجه ژاپن، ***ادی ای هاکوشو ۱۹۹۹ یوکان*** (مقاله ادی ای، ج اول)، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

۳۷. میانگین درآمد سرانهٔ سالانهٔ منطقه، ۴۰۰۰ هزار دلار است. معمولاً به کشورهایی عنوان کم درآمد اطلاق می‌شود که درآمد سرانهٔ آن‌ها کم‌تر از ۷۸۵ دلار باشد. رک: هیأت بانک جهانی «آمریکای لاتین و کاریبین».
قابل دست‌رس در:
p://inweb18.worldBank.org/external/lac.lac.nsf/649dc250boe319852567d6006a9c9e/
eoc627bbe9bc8361852567ed0051fbf5?@penDocument

۳۸. هیأت بانک جهانی، «دستورالعمل منطقه‌ای: صحرای آفریقا».
قابل دست‌رس در: http://www.worldBank.org/afr/overview.pdf

۳۹. کارول لانکاستر، ***کمک به آفریقا: آنچه باید انجام شود بسیار، آنچه انجام گرفته، ناچیز است*** (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو،۱۹۹۹) ص ۲۰.

۴۰. همان مرجع، ص ۲.
۴۱. جن بی. اسپرلینگ، «به سوی آموزش جهانی»، *امور خارجه*، ج ۸۰، ش ۵، (سپتامبر ـ اکتبر ۲۰۰۱)، ص ۷ ـ ۱۳.
۴۲. آمارتیاسن، **توسعه به عنوان آزادی** (نیویورک: ناف، ۱۹۹۹)، ص ۴۲.
۴۳. در برخی از طرح‌هایی که از نوآوری بیش‌تری بهره دارند، از اینترنت به عنوان ابزاری برای ایجاد ارتباط مستقیم میان مجامع طرح‌ریزی و حامیان مالی قدرتمند در بخش‌های خصوصی و دولتی استفاده شده است که این موضوع از هزینه‌های سرسام آور می‌کاهد.
۴۴. لانکاستر، **کمک به آفریقا**، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۸.
۴۵. رک: ریچارد ان. گاردنر، «راه حلّ یک درصدی»، **امور خارجه**، ج ۷۹، ش ۴ (جولای ـ آگوست ۲۰۰۰)، ص ۸؛ و جوزف کوهن، «کاخ سفید میلیون‌ها دلار بر میزان کمک‌های خارجی افزود»، **نیویورک تایمز**، ۲۰ مارس ۲۰۰۲.
۴۶. لائل برینارد، «تروریسم و صنعت پارچه بافی»، **نیویورک تایمز**، ۲۷ دسامبر، ۲۰۰۱.
۴۷. رک: جان کاسیدی، «دست یاری: کمک‌های خارجی به چه طریق می‌تواند برای افراد اسباب منفعت قرار گیرد»، **نیویورکر**، ۱۸ مارس، ۲۰۰۲، ص ۶۰ ـ ۶۶. همچنین رک: «آیا کمک‌ها مفید واقع خواهد شد»، **واشنگتن پست**، ۹ فوریهٔ ۲۰۰۲.
۴۸. لانکاستر، **کمک به آفریقا**، ص ۳.
۴۹. رک: کلیفور ـ ای کوپچان، «تمرکززدایی به اصلاحات روسیه سمت و سو می‌بخشد». **واشنگتن کوارترلی**، ج ۲۳، ش ۲ (بهار ۲۰۰۰)، ص ۶۷ ـ ۷۷.
۵۰. در خصوص مبحث مربوط به اسلام و تحوّلات سیاسی، رک: جان ال. اسپازیتو و جان ا. وال. **اسلام و دموکراسی** (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۸)؛ و «اسلام و دموکراسی آزادی‌خواهانه: دو دیدگاه در خصوص اصلاحات»؛ عبدالخلیل انصاری، «اسلام و دموکراسی: چالش سکولاریسم»؛ محمّد الهامی حمدی، «محدودیت‌های الگوی غربی»؛ و لیث کوبا، «تشخیص پلورالیسم»، در مجلهٔ **دموکراسی**، ج ۷، ش ۲ (آوریل ۱۹۹۶).
۵۱. جسی هلمز، «نجات سازمان ملل: چالش پیش روی دبیر کل آینده»، **امور خارجه**، ج ۷۵، ش ۵ (سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۹۶)، ص ۲.
۵۲. جلسهٔ سنا ۱۰۵ ـ ۷۲۴، «آیا دادگاه جرایم سازمان ملل در شمار منافع ملّی ایالات متّحده جای دارد؟»، ۲۳ جولای ۱۹۹۸ (واشنگتن دی. سی: دفتر نشر دولتی، ۱۹۹۸)، ص ۴.
۵۳. آیکنبری، **پس از پیروزی**، ص ۵۴.
۵۴. نشست بین‌الدول در خصوص نوسانات جوّی، «تأثیرات منطقه‌ای نوسانات جوّی: ارزیابی میزان آسیب‌پذیری»، قابل دست‌رس در: http://www.grida.no/climate/ipcc/regional/index.htm
۵۵. برای بحث مربوط به منافع چند جانبه‌گرایی و شرایط اعمال آن، رک: ژوزف. اس. نای، **تناقض موجود در قدرت آمریکا، چرا یگانه ابر قدرت جهان قادر به یکه‌تازی نیست** (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۲).
۵۶. وزارت حمل و نقل ایالات متّحده، دفتر معاون بخش هواپیمایی و امور بین‌الملل، «خطوط بین‌الملل هوایی ایالات متّحده و آمار حمل و نقل، ژوئن ۲۰۰۰»، منتشر شده در فوریهٔ ۲۰۰۱، ص ۵.

قابل دست‌رس در: http://ostpxweb.ost.dot.gov/aviation/international-series

۵۷. در خصوص سایر پیشنهادها در مورد نحوهٔ افزایش نقش اجتماعی کردن نهادهای بین‌المللی، رک: ژوزف اس. نای، پسر، «کمبودهای دموکراتیک جهانی‌سازی: چگونه بر مسؤولیت‌پذیری نهادهای بین‌الملل بیفزاییم»، ***امور خارجه***، ج ۸۰، ش ۴ (جولای ـ آگوست ۲۰۰۱) ص ۲ ـ ۶.

۵۸. به نقل از کرانین، ***جامعه در چنگال هرج و مرج***، ص ۶۱، ۵۶.

فصل هشتم

۱. به نقل از درو آر. مک کوی، ***جمهوری گول زننده: اقتصاد سیاسی در آمریکای عصر جفرسون*** (چاپل هیل: انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، ۱۹۸۰) ص ۱۲.

۲. به نقل از میشل جی. ساندل، ***نارضایتی دموکراسی: آمریکا در جست‌وجو برای دست‌یابی به فلسفهٔ دولتی*** (کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۶) ص ۱۴۷.

۳. همان مرجع، ص ۱۲۶.

۴. همان مرجع، ص ۱۴۶.

۵. به نقل از مک کوی، ***جمهوری گول زننده***، ص ۱۰۲.

۶. به نقل از ساندل، ***نارضایتی دموکراسی***، ص ۱۶۳.

۷. همان مرجع، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷.

۸. همان مرجع، ص ۱۷۹.

۹. توماس آر. هیتلر، ***طرح آشکار: قدرت نگران کنندهٔ آمریکا در اواخر عصر جکسون*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۵)، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۴.

۱۰. به نقل از ساندل، ***نارضایتی دموکراسی***، ص ۲۱۶.

۱۱. همان مرجع، ص ۲۱۸.

۱۲. استفان جی گلد، ***تیر زمان، چرخ زمان: افسانه و استعاره در کشف عصر زمین‌شناسی*** (کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۸) ص ۵۱.

۱۳. این مفهوم سازی تحوّلات تاریخی نشان دهندهٔ تلفیق چندین سنّت فکری مختلف است. آثاری که به لحاظ ساختار در خور توجهند به قرار ذیل است. در خصوص اهمیّت شیوهٔ تولید در شکل دهی به نهادهای سیاسی و اجتماعی: تالکوت پارسونز، ***تکامل جوامع*** (انجل وود کلیفس، ان. جی: پرنتیس هال، ۱۹۷۷)؛ امیلی دورکیم، ***تقسیمات کارگری در جامعه*** (نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۸۴)؛ کارل مارکس، ***سرمایه: رویکردی انتقادی به تولید سرمایه‌داری***، ترجمه. ساموئل مور و ادوارد آولینگ (لندن: آلن و یونوین، ۱۹۷۱)؛ ارنست گلند، ***ملّت ها و ملّی‌گرایی*** (ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۳). در خصوص ماهیت ادواری و تکاملی تاریخ: گلد، ***تیر زمان، چرخ زمان***؛ جرج مادلسکی ***دوره‌های طولانی در خط‌مشی‌های جهانی*** (سیاتل، انتشارات دانشگاه واشنگتن، ۱۹۸۷)؛ رابرت گیلپین، ***جنگ و تغییر خط‌مشی‌های جهانی*** (نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۱)، در خصوص تأثیرات تحوّلات اجتماعی بر فن‌آوری و

نوآوری: ویلیام اچ. مک نیل، **ظهور غرب، تاریخ جامعهٔ بشری** (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۲۳)؛ ویلیام اچ. مکینل، **اعمال قدرت: فن‌آوری، نیروهای مسلّح و جامعه از ۱۰۰۰ سال پس از میلاد مسیح** (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۲). برای نظریات مربوط به نقد این آثار، رک: استفان کی. ساندرسون: **دگرگونی‌های اجتماعی: نظریهٔ عمومی تحوّلات تاریخی** (کمبریج، مس: بلک ول، ۱۹۹۵). همچنین رک: جارد دیاموند، **اسلحه، میکروب و فولاد: سرنوشت جوامع بشری** (نیویورک: نورتون، ۱۹۹۹).

۱۴. تصاویر ۳ و ۴ تنها جنبهٔ نموداری دارد و به هیچ وجه قصد ندارد تا آمارهای دقیق اعصار تاریخی را به نمایش بگذارد. بلکه، هر عصری به تدریج بر عصر دیگر سایه می‌افکند، و برخی کشورها در توسعهٔ جهانی از برخی دیگر پیشی می‌گیرند. علاوه بر این باید خاطر نشان کرد که دانشمندان به هیچ وجه در خصوص ماهیت اعصار تاریخی یاد شده و تقسیمات آن‌ها اتّفاق نظر ندارند؛ این مباحثات در میان تاریخ شناسان، باستان شناسان، زمین شناسان و کارشناسان دیگر شاخه‌های علمی عمومیت دارد. هدف از ارایه این بخش تعیین منطق کلّی تحوّلات تاریخی است، نه ارایه مباحث گنگ و پیچیده.

۱۵. این شرح کوتاه بر گرفته از نظریات ساندرسون در خصوص تحوّلات تاریخی است، **دگرگونی‌های اجتماعی**.

۱۶. رک: ادوارد گیبون، **تاریخچهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم**، به همراه مقدمه، توضیحات و ضمیمهٔ جی. بی. باری، ج ۲ (نیویورک: انتشارات ای ام اس، ۱۹۷۴)، ص ۳۱۱ - ۳۱۷.

۱۷. رک: بندیکت اندرسون، **جوامع خیالی: بازتاب‌های مربوط به ریشه و اشاعهٔ ملّی گرایی** (نیویورک: ورسو، ۱۹۹۱).

۱۸. برخی تاریخ شناسان و جامعه شناسان ظهور سرمایه داری تجاری را به منزلهٔ پایان عصر کشاورزی می‌دانند. به عنوان مثال، رک: ساندرسون، **دگرگونی‌های اجتماعی**، ف ۵. با این که منفعت‌طلبی در طول دهه‌های ۱۵۰۰ و ۱۶۰۰ رواج بسیار یافت، جایگزینی نهادهای سیاسی و اجتماعی عصر کشاورزی با انواع جدید تا زمان انقلاب صنعتی به طول انجامید. بنابراین، کتاب حاضر قرن هجدهم را نقطهٔ اصلی تحوّل تاریخی می‌داند.

۱۹. بی. آر. میشل، **آمار تاریخی بین‌المللی: اروپا ۱۷۵۰ تا ۱۹۹۳** (لندن: مک میلان، ۱۹۹۸) ص ۹۳۴؛ و دیوید اس. لاندس، **پرامپتوس نامحدود: تحوّل فن‌آوری و توسعهٔ صنعتی در اروپای غربی از سال ۱۷۵۰ تا عصر حاضر** (نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۶۹) ص ۱۸۷ - ۱۸۸.

۲۰. نیازی به گفتن نیست که شیوهٔ صنعتی تولید انواع مختلفی از دولت‌ها را پدید آورد که حکومت‌های خود کامه و اقتصادهای سوسیالیستی از آن جمله است. با این حال، بیش‌تر این دولت‌ها در طول قرن بیستم دوام نیافتند و نهایتاً به سوی سرمایه‌داری و دموکراسی سوق پیدا کردند. برای مباحث بیش‌تر در خصوص تأثیر سرمایه‌داری صنعتی بر نهادهای سیاسی و اجتماعی، رک: رالف دارندورف، **طبقات و درگیری طبقات در جامعهٔ صنعتی** (استنفورد: انتشارات دانشگاه استنفورد، ۱۹۵۹)؛ کلارک کر، **صنعت‌گرایی و انسان صنعتی؛ معضلات کار و مدیریت در رشد اقتصادی** (کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۰)؛ آنتونی گیدنز، **جامعه‌شناسی: مقدمه‌ای کوتاه امّا انتقادی** (نیویورک: هارکورت بریس، ۱۹۸۲)؛ و اف. ای. هایک، **خودپسندی مخرّب: نقایص جامعه‌شناسی** (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۸).

۲۱. گلنر، **ملّت‌ها و ملّی‌گرایی**، ص ۵۲.

۲۲. همانند سال ۱۹۹۸، نیروی کشاورز حدوداً ۲ درصد از نیروی کار ایالات متّحده را شامل و تقریباً ۱ درصد

تولید داخلی از محصولات کشاورزی تأمین می‌شد. اطّلاعات مربوط به نیروی کار ایالات متّحده برگرفته از دفتر آمار کارگری می‌باشد، «حقوق بگیران غیر کشاورزی که در بخش صنعتی شاغلند، میانگین‌های سالانه».

قابل دسترس در: http://www.bls.gov/opub/rtaw/pdf/table12.pdf

ارقام تولید ناخالص داخلی برگرفته از دفتر مطالعات اقتصادی می‌باشد، «تولید ناخالص داخلی از طریق صنعت در دلارهای رایج، ۱۹۴۷ ـ ۹۹».

تعداد نیروی کشاورز نیروی کار ایالات متّحده برگرفته از دفتر آمار کارگری می‌باشد، «تولید کشاورزی».

قابل دسترس در: http://stats.bls.gov/oco/cg/cgsool/.htm

ارقام تولید ناخالص داخلی برگرفته از دفتر مطالعات اقتصادی می‌باشد، «تولید ناخالص داخلی از طریق صنعت در دلارهای رایج، ۱۹۴۷ ـ ۹۹».

قابل دسترس در: http://www.bea.doc.gov/bea/dn2/gpo.htm

تعداد نیروی کشاورز نیروی کار ایالات متّحده برگرفته از دفتر آمار کارگری می‌باشد، «تولید کشاورزی».

قابل دسترس در: http://stats.bls.gov/oco/cg/cgsool/htm

۲۳. در سال ۱۹۱۹، بخش‌های خدماتی و مالی حدود ۴۰ درصد از تولید ناخالص داخلی (۲۱/۵ درصد خدماتی و ۱۹/۴ درصد مالی، بیمه و مستغلات) را به خود اختصاص داده بود. چنان چه تجارت خرده‌فروشی و تجارت عمده فروشی را هم به بخش خدماتی بیفزاییم، که معمولاً هم همین گونه است، در آن صورت سهم بخش‌های مالی و خدماتی از تولید ناخالص داخلی ۷۰ درصد خواهد بود. مشکل بتوان درصد کلّ تولید اقتصادی پدید آمده در بخش دیجیتال اقتصاد را محاسبه کرد. به عنوان مثال، تولید رایانه به عنوان یک محصول صنعتی هنوز هم از طریق روش‌های محاسباتی رایج تخمین زده می‌شود. دولت ایالات متّحده درصدد اصلاح روش‌های محاسباتی یادشده برآمده است که این خود گواهی است بر ماهیت متغیر اقتصاد. برای اطّلاعات، رک: دفتر مطالعات اقتصادی، «تولید ناخالص داخلی از طریق صنعت در دلارهای رایج، ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰»،

قابل دسترس در: http://www.bea.doc.gov/bea/dn2/gpoc.htm# 1994-2000

۲۴. وزارت بازرگانی ایالات متّحده، «اقتصاد نوظهور اینترنتی (۲)»، ژوئن ۱۹۹۹، ص ۲۵ ـ ۳۵.

قابل دسترس در: http://www.esa.doc.gov/esa/pdf/ED2report.pdf

وزارت بازرگانی، «اقتصاد نوظهور اینترنتی»، ص ۳ ـ ۴، ۱۷، ۲۸.

قابل دسترس در: http://www.doc.gov/508/esa/pdf/Emerging Dig/pdf

۲۵. گزارش اینترنتی یوس ال ای، «بررسی آیندهٔ دیجیتال»، اکتبر ۲۰۰۰.

قابل دسترس در: http://www.ccp/usla.edu

۲۶. به نقل از، *نارضایتی دموکراسی*، ص ۲۷.

۲۷. رابرت دی. پوتنام، *بولینگ تنها: فروپاشی و احیای جامعهٔ آمریکا* (نیویورک: سیمون وشوستر، ۲۰۰۰) ص ۴۳، ۴۶.

۲۸. همان مرجع، ص ۲۸۳.

۲۹. به عقیدهٔ منتقدان کمک‌های داوطلبانه و خیرخواهانه کاهش نیافته است و این که مشارکت‌های سیاسی

اینترنتی جای انواع سنّتی مشارکت را اشغال نموده است. برای ارزیابی مواضع مخالف، رک: ویلیام ای. گالستون و پیترلرین، «وضعیت مدنی آمریکا: نگاهی گذرا به اسناد»، ***در آثار جامعه: احیای جامعهٔ مدنی در آمریکا***، ویراستار. ای. جی. دیون، پسر. (واشنگتن دی. سی: انتشارات مؤسّسه بروکینگز، ۱۹۹۸)، ص ۳۰ - ۳۶؛ و دی. دبلیو. میلر، «شاید یکه تاز باشیم، امّا آیا این موضوع واقعاً مهم است؟» گاه شمار آموزش عالی، ۱۶ جولای ۱۹۹۹، ص ۱۶ - ۱۷.

۳۰. نورمن نی و لوتز اربرینگ، «اینترنت و جامعه، گزارش مقدماتی»، ۱۷ فوریهٔ، ۲۰۰۰.

قابل دست‌رس در:

http://www.standford.edu/group/siqss/press-release/Preliminary-report.pdf

۳۱. رک: کاس سانشتاین، ***ریپابلیک. کام*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۱).

۳۲. جل کاتکین، ***جغرافیای جدید: چگونه چشم‌انداز دیجیتال چشم‌انداز آمریکا را تغییر داده است*** (نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰)، ص ۱۶۹.

۳۳. پوتنام، ***بولینگ تنها***، ص ۳۴۲ - ۳۴۳.

۳۴. دیوید بروکس، ***بوبو در بهشت: طبقه مرفه جدید و طریقه دست‌یابی به آن*** (نیویورک: سیمون و شوستر، ۲۰۰۰)، ص ۲۷۱.

۳۵. توماس فریدمن، «سایبر - سرفدم»، ***نیویورک تایمز***، ۳۰ ژانویهٔ، ۲۰۰۱.

۳۶. اطّلاعات از دیوید لئونهارت و باربارا ویتاکر، «افزایش قیمت سوخت تغییر چندانی در عادات رانندگان موجب نخواهد شد»، ***نیویورک تایمز***، ۱۰ اکتبر ۲۰۰۰. همچنین رک: دیان فنشتاین و المپیا اسنو، «هزینهٔ ناچیز کاهش آلایندگی خودروها»، ***نیویورک تایمز***، ۱ آگوست، ۲۰۰۱.

۳۷. پوتنام، ***بولینگ تنها***، ص ۳۵۷، و ف ۱۴. همچنین رک: تدهالستد، «سیاستی برای نسل ایکس»، ***آتلانتیک مانتلی***، ج ۲۸۴، ش ۲، (آگوست ۱۹۹۹)، ص ۳۳ - ۴۲.

۳۸. داده‌های هریس پل به همان شکلی که در پوتنام آمده است، ***بولینگ تنها***، ص ۴۷.

۳۹. بروکس، ***بوبو در بهشت***، ص ۲۷۱.

۴۰. گزارش نامزد کمیسیون انتخابات فدرال برای بوش و الگور.

قابل دست‌رس در: http://herdon1.sdrdc.com/cgi-bin/cancomsrs/?-oo+P00003335

andhttp://herdon1.sdrdc.com/cgi-bin/cancomsrs/?-00+P0000912

آمار هزینه‌های تبلیغات تلویزیونی برای دو نامزد انتخاباتی برگرفته از مرکز حقوقی برنان می‌باشد، «تبلیغات سیاسی تلویزیون برای مبارزهٔ انتخاباتی سال ۲۰۰۰ (اول ژوئن تا هفتم نوامبر)».

قابل دست‌رس در:

http://www.brennancenter.org/cmagpdf/cmag 2000-wrapup.pdg.pdf

برآورد کل هزینه‌های انتخابات فدرال ۲۰۰۰ برگرفته از مرکز خط‌مشی‌های حساس می‌باشد، «اصلاح بودجهٔ انتخاباتی».

قابل دست‌رس در: http://www.opensecrets.org.news/campaign Finance/index.asp

برای هزینه‌های بلومبرگ، رک: میشل کوپر، «بلومبرگ با رقم ۹۲/۶۰ دلاری خود رکورد انتخابات را شکست»، **نیویورک تایمز**، ۴ دسامبر، ۲۰۰۱.

۴۱. دان وان ناتا، پسر، «اینران یا اندرسون تقریباً به تمامی سرمایه گذاران کنگره‌ای خود کمک مالی اهدا نمودند»، ***نیویورک تایمز***، ۲۵ ژانویهٔ، ۲۰۰۲.

۴۲. به نقل از ساندل، ***نارضایتی دموکراسی***، ص ۱۳۱.

۴۳. ***فاکس نیوز***، گزارش ویژهٔ فاکس از بریت هیوم، «مصاحبه با دال بامپرز»، ۲۰ جولای، ۲۰۰۱.

۴۴. آلبرت آر. هانت، «درمک کین، فینگلد متوقف نشوید»، ***مجلهٔ وال استریت***، ۲۱ فوریه، ۲۰۰۲.

۴۵. رک: جان بی. جودیس، ***تناقض موجود در دموکراسی آمریکا: نخبگان، منافع ویژه و خیانت اعتماد مردمی***، (نیویورک: پانتن، ۲۰۰۰)، ف ۵.

۴۶. به نقل از پوتنام، ***بولینگ تنها***، ص ۱۵۹.

۴۷. به عنوان مثال، رک: کراگمن، ***افسانهٔ نامشخص: راهنمایی ضروری برای کاهش مالیات بوش*** (نیویورک: نورتون، ۲۰۰۱).

۴۸. در خصوص نقش مشارکت‌های مدنی در افزایش سلامت جامعه، رک: پوتنام، ***بولینگ تنها***، ف ۱۴ ـ ۲۲.

۴۹. دورکیم، ***تقسیمات کارگری در جامعه***، ص ۲۰۱.

۵۰. کاتکین، ***جغرافیای جدید***، ص ۳.

۵۱. رک: دورا کاهن و سارا کوهن «سرشماری‌ها از تغییرات گسترده در زبان و اشتغال حکایت دارد»، ***واشنگتن پست***، ۶ آگوست، ۲۰۰۱.

۵۲. پوتنام، ***بولینگ تنها***، ص ۸۱.

۵۳. کاتکین، ***جغرافیای جدید***، ص ۷.

۵۴. همان مرجع، ص ۴۵، ۶۴، ۷۰.

۵۵. اولین نیوز، «سیاه پوستان که از هزینهٔ خرید خانه به تنگ آمده‌اند سانفرانسیسکو را ترک می‌گویند»، ***نیویورک تایمز***، ۲ آگوست، ۲۰۰۱.

۵۶. نوریث سی. ایزنمن، «نژاد در بوئی در دستور کار قرار گرفته است»، ***واشنگتن پست***، ۹ آوریل، ۲۰۰۱.

۵۷. آنتونی والتون، «فن‌آوری در برابر آمریکایی‌های آفریقایی تبار»، ***آتلانتیک مانتلی***، ج ۲۸۳، ش ۱ (ژانویهٔ ۱۹۹۹)، ص ۱۸.

۵۸. رابرت دی. کاپلن، ***پهنهٔ یک امپراتوری: مسافرت به آیندهٔ آمریکا*** (نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۹۸)، ص ۶۳.

۵۹. اریک اشمیت، «آمار سرشماری از ارتقای سریع سطح معاش حکایت دارد»، ***نیویورک تایمز***، ۶ آگوست ۲۰۰۱. همچنین رک: کاهن و کوهن، «سرشماری‌ها از تغییرات گسترده در زبان و اشتغال حکایت دارد».

۶۰. جانی اسکات، «تجدید نظر در خصوص تبعیض سفیدپوستان و سیاه‌پوستان»، ***نیویورک تایمز***، ۲۹ جولای ۲۰۰۱. برای نظر مخالف، رک: گرگوری ردریگرز، «همچنان، ای پلوریبوس»، ***یونیون تریبون ساندیگو***، ۱۸ جولای، ۱۹۹۹.

۶۱. مدرسهٔ فارغ التحصیلان هاروارد، «تبعیض مدرسه‌ای به رغم گوناگونی فزایندهٔ کودکان مدرسه‌رو در حال

افزایش است»، ۱۹ جولای، ۲۰۰۱.

قابل دسترس در: http://www.gse.harvard.edu/news/features/orfiedo7172001.html

۶۱. رک: پوتنام، ***بولینگ تنها***، نقشهٔ صفحهٔ ۲۹۳.

۶۲. زل میلر، «معضل جنوبی حزب دموکرات»، ***نیویورک تایمز***، ۴ ژوئن، ۲۰۰۱.

۶۳. کوین سولیوان، «آمریکا و مکزیک برای ایجاد "مرزی آراسته" زمینه چینی می‌کنند». ***واشنگتن پست***، ۲۳ مارس، ۲۰۰۲.

۶۴. رید کریم، «در هر دو طرف اکنون، پی‌آمدهای پر هزینهٔ هوشیاری»، ***واشنگتن پست***، ۱۰ مارس، ۲۰۰۲.

۶۵. استفان فلین، «تجدید نظر در خصوص مرز آمریکا ـ کانادا»، ***بوفالونیوز***، ۱ جولای، ۲۰۰۱.

۶۶. ریچارد هالبروک، ***مصاحبه در فاکس نیوز***، گزارش ویژه از بریت هیوم، ۱۹ اکتبر، ۲۰۰۱.

۶۷. کاپلن، ***پهنهٔ یک امپراتوری***، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۸. همچنین رک: جل کارو، ***نهمین ملّت آمریکای شمالی*** (بوستون: هاگتون میفلین، ۱۹۸۱).

۶۸. کنچی اهما، «ظهور دولت منطقه»، ***امور خارجه***، ج ۷۲، ش ۲ (بهار ۱۹۹۳)، ص ۷۸.

۶۹. آرتور ام. شلسینجر، ***چند دستگی آمریکا*** (نیویورک: نورتون، ۱۹۹۲)، ص ۱۱۸.

۷۰. بـه نـقل از ریـچارد مـورین و کـلودیادین، «مـحور: اعـتماد مـردم آمـریکا بـه دولت افـزایش مـی‌یابد»، ***واشنگتن‌پست***، ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱.

۷۱. در خصوص منابع این انعطاف‌پذیری، رک: جان ای. هال و چارلز لیندهلم، ***آیا آمریکا در حـال فـروپاشی است؟*** (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۹).

۷۲. رک: سانشتاین، ***ریپابلیک. کام***، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۲؛ دیوید بولیر، ***دزدی خاموش: چـپاول خـصوصی منافع عمومی*** (نیویورک: راتلیج، ۲۰۰۲).

۷۳. جیمز اچ. اسنیدر، «دمـوکراسـی بـه عـنوان بـازدارنـده: پـی‌آمدهای الگـوی بـازدارنـدهٔ مسـؤولیت‌پذیری دموکراتیک»، مقالهٔ مزبور در نشست سالانهٔ انجم علم سیاست آمریکا ارایه شد.

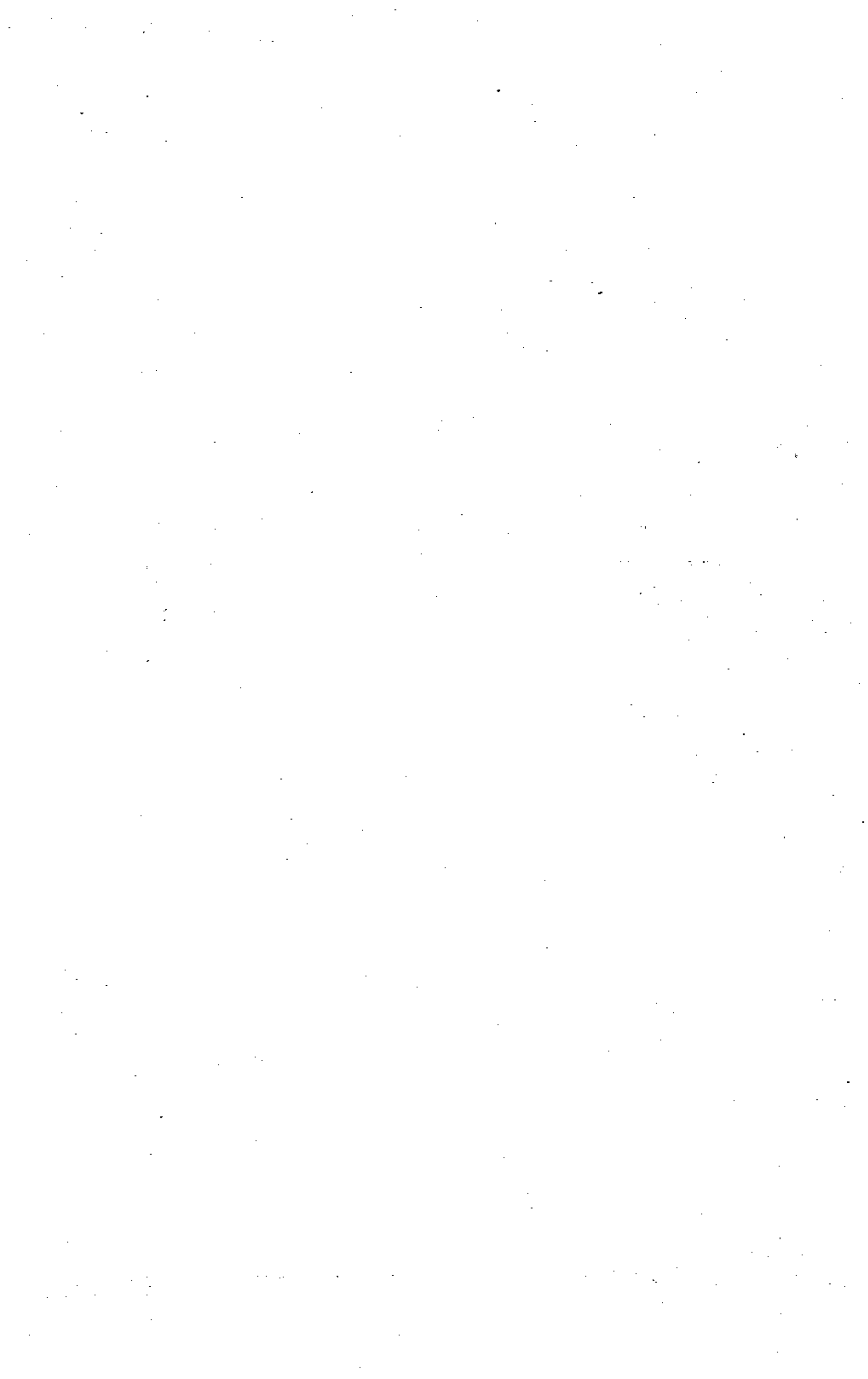
قابل دسترس در: sinder@newamerica.net

۷۵. برای ارزیابی قابلیت فن‌آوری دیجیتال در تقویت دموکراسی مشارکتی. رک: بنجامین آر. باربر، «سـناریوی سه گانهٔ آیندهٔ فن‌آوری و دموکراسی مستحکم»، ***پلیتیکال ساینس کوارترلی***، ج ۱۱۳، ش ۴ (زمستان ۱۹۹۸ ـ ۱۹۹۹)، ص ۵۷۳ ـ ۵۸۹. همچنین رک: بنجامین آر. باربر، «جامعهٔ مدنی: فراتر از حرف ـ تشکیلاتی برای تفاهم سیاسی»، در مشارکت‌های مدنی جامعهٔ آتلانتیک، ویراستار. جوزف یانینگ، چارلز کوپچان و درک رامبرگ (گوترلو: مؤسهٔ برتلسمان، ۱۹۹۹).

□ ▣ □



منتخب کتاب‌شناسی



منتخب کتاب‌شناسی *

آدامز، چارلز اف. آثار جان آدامز، دومین رییس جمهور ایالات متّحده. بوستون، کوچک، بران، ۱۸۵۰ - ۱۸۵۶.

آلبریچ کاریه، رنه. *اتّفاق اروپا*. نیویورک: والکر، ۱۹۶۹.

اندرسون، بندیکت. ***جوامع خیالی: بازتاب‌های مربوط به ریشه و اشاعهٔ ملّی‌گرایی***. نیویورک: ورسو، ۱۹۹۱.

انجل، نورمن. ***توهّم بزرگ: مطالعه‌ای در خصوص رابطهٔ قدرت نظامی ملّت‌ها با مزایای اقتصادی و اجتماعی آن‌ها***. نیویورک: پوتنام، ۱۹۱۰.

آرت، رابرت جی. «چرا اروپا به آمریکا و ناتو نیازمند است»، ***پلیتیکال ساینس کوارترلی***، ج ۱۱۱، ش ۱ (بهار ۱۹۹۶)، ص ۱ - ۳۹.

بیلی، توماس ای. **وودرو ویلسون و خیانت بزرگ**. نیویورک: مک میلان، ۱۹۴۷.

باربر، بنجامین آر. «سناریوی سه گانه برای آیندهٔ فن‌آوری و دموکراسی مستحکم». ***پلیتیکال ساینس کوارترلی***، ج ۱۱۳. ش ۴ (زمستان ۱۹۹۸ - ۱۹۹۹)، ص ۵۷۳ - ۵۸۹.

برگهان، وی. آر. ***آلمان و رویکرد جنگ در سال ۱۹۱۴***. نیویورک: سنت مارتین، ۱۹۷۳.

برنشتاین، ریچارد و راس اچ. مونرو، «درگیری آینده با چین»، ***امور خارجه***. ج ۷۶. ش ۲ (مارس - آوریل ۱۹۹۷)، ص ۱۸ - ۳۲.

بری، نیکولاس. «چین قدرتی استعمارگر نیست». ***استراتژیک ریویو***، ج ۲۴، ش ۱ (زمستان ۲۰۰۱)، ص ۴ - ۱۰.

بلینکن، آنتونی جی. «بحران کاذب بر سر آتلانتیک»، ***امور خارجه***، ج ۸۰، ش ۳ (می - ژوئن ۲۰۰۱)، ص ۳۵ - ۴۸.

بولیر، دیوید. ***دزدی خاموش: چپاول خصوصی منافع عمومی***. نیویورک: راتلیج، ۲۰۰۲.

بوید، جولیان پی، ویراستار. **مقالات توماس جفرسون**، پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۵۳.

برندون، پیرز. ***درهٔ تاریک: چشم‌انداز دههٔ ۱۹۳۰***. نیویورک: ناف، ۲۰۰۰.

بروکس، دیوید. ***بوبو در بهشت: طبقهٔ مرفه جدید و چگونگی دست‌یابی به آن***. نیویورک: سیمون وشوستر، ۲۰۰۰.

براون، میشل ای، سین ام لین - جونز، و استیون ای میلر، ویراستاران. ***مباحثه در خصوص صلح دموکراتیک***. کمبریج، مس: ام آی تی، ۱۹۹۶.

باری. جی. بی. ***تاریخچهٔ امپراتوری آیندهٔ روم: از زمان مرگ تئودوسیوس اول تا مرگ یوستینیان*** (۳۹۵ تا ۵۶۵ پس از میلاد مسیح). لندن: مک میلان، ۱۹۲۳.

کاستلریگ، رابرت استوارت. ***مکاتبات، مأموریت‌ها و سایر گزارش‌های ویسکانت کاستلریگ***. لندن: اچ

---

*. ترتیب اسامی این بخش بر اساس الفبای انگلیسی و متن اصلی صورت گرفته است؛ مترجم.

کالبرن،۰۰چیلس، رابرت اس، امیلی بی. هیل و پل کندی. «دول محوری و استراتژی آمریکا». ***امور خارجه***، ج ۷۵، ش ۱ (ژانویه ـ فوریهٔ ۱۹۹۶)، ص ۳۵ ـ ۵۱.
کونلی، متیو و پل کندی. «آیا درست است که تمام دنیا در مقابل غرب قرار گیرد؟».
آتلانتیک مانتلی، ج ۲۷۴، ش ۶ (دسامبر ۱۹۹۴)، ص ۶۱ ـ ۸۳.
کرنشاو، مارتا، ویراستار. ***تروریسم در موقعیت***. پارک دانشگاه، پا: انتشارات دانشگاه پنسیلوانیا، ۱۹۹۵.
کرانین، بروس. ***جامعه در چنگال هرج و مرج: هویت، چند ملیتی و توسعهٔ همکاری***. نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۹۹.
کالور. جان و جان هید. ***خیال پرداز آمریکا: زندگی و شرح حال هنری ای. والاس***. نیویورک: نورتون، ۲۰۰۰.
دالدر، ایوا اچ. و میشل اهانلون. ***پیروزی وقیحانه: جنگ ناتو برای نجات کوزوو***. واشنگتن دی. سی: انتشارات مؤسسهٔ بروکینگز، ۲۰۰۰.
دارندورف، رالف. ***طبقات و درگیری طبقه‌ای در جامعهٔ صنعتی***. استندفورد، کالیف: انتشارات دانشگاه استنفورد، ۱۹۵۹.
دالک، رابرت. ***فرانکین دی. روزولت و سیاست خارجی آمریکا، ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵***. نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۹.
داویس، کنت. ***اف دی آر: رییس جمهور جنگ، ۱۹۴۰تا ۱۹۴۳***. نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰.
دکوند، الکساندر. ***ایجاد مانع بر سر راه اتّحاد: سیاست و دموکراسی در دولت جرج واشنگتن***. درهام، ان. سی: انتشارات دانشگاه دوک، ۱۹۵۸.
دلاگارزا، رادولف ا. و هری پی. پاکن. ویراستاران. ***لاتینوس و سیاست خارجی ایالات متّحده: نمایندهٔ «سرزمین اجدادی؟»*** لانهم، ام دی: راومن و لیتل فیلد، ۲۰۰۰.
دستلر آی ام. و استیون کال. ***سوء تفاهمات مردمی: افسانهٔ انزواگرایی جدید***. واشنگتن دی. سی: انتشارات مؤسسهٔ بروکینگز، ۱۹۹۹.
دودنی، دانیل اچ. «نظام فیلادلفیا: سردمداری، کنترل تسلیحاتی و موازنهٔ قدرت در اتّحادیهٔ ایالات آمریکا، سیرکا۱۷۸۷ ـ ۱۸۶۱». ***سازمان بین‌المللی***، ج ۴۹، ش۲ (بهار ۱۹۹۵)، ص ۱۹۱ ـ ۲۲۸.
دیاموند، جارد. ***اسلحه، میکروب و فولاد: سرنوشت جوامع بشری***. واشنگتن دی. سی: انتشارات مؤسسهٔ بروکینگز، ۱۹۹۸.
دیواین، رابرت ای. ***روزولت و جنگ جهانی دوم***. بالتیمور: انتشارات جان هاپکینز، ۱۹۶۹. ***دومین فرصت: شکوفایی جهانی نگری در آمریکا در طول جنگ جهانی دوم***. نیویورک: آتنیوم، ۱۹۲۷.
دویل، میشل دبلیو. «کانت، میراث آزادی‌خواهانه و مسایل خارجی». ***فلسفه و امور دولتی***، ج ۱۲، ش ۳ و ۴ (تابستان و پاییز ۱۹۸۳)، ص ۲۰۵ ـ ۲۳۵ و ۳۲۳ ـ ۳۵۳.
دروز، جک. ***اروپا در بین دو انقلاب، ۱۸۱۵تا ۱۸۴۸***. نیویورک: هارپر و راو، ۱۹۶۷.
دورکیم، امیلی. ***تقسیمات کارگری در جامعه***. ترجمهٔ دبلیو. دی. هالز. نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۸۴.
السورث، هری آلنسون. ***یکصد و هشتاد مأموریت تفنگ‌داران ایالات متّحده، ۱٫۸۰۰ تا ۱۹۳۴***. واشنگتن دی. سی: ***تاریخ و ستاد فرماندهی، گردان تفنگ‌دار ایالات متّحده، ۱۹۷۴***.

المان، میریام فندیوس، ویراستار. *مجاری صلح: آیا دموکراسی نتیجه بخش است؟* کمبریج، مس: انتشارات ام آی تی، ۱۹۹۷

اسپازیتو، جان ال و جان ا. وال. *اسلام و دموکراسی*. نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۸.

اتزولد، توماس اچ و جان لوئیس گادیس، ویراستاران. *تحدید نفوذ: اسناد مربوط به سیاست و استراتژی آمریکا، ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰*، نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۷۸.

فیور، پیتردی، و ریچارد اچ کاهن. «شکاف: سربازان، شهروندان سوء تفاهمات متقابل آن‌ها». *منافع ملّی*، ش ۶۱ (پاییز ۲۰۰۰)، ص ۲۹ - ۳۷.

فیشر، دیوید هکت. *هسته آلبینو: چهار مسیر بریتانیا در آمریکا*، نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۹.

فیشر، فریتز، *قدرت جهانی یا انحطاط: مناقشه بر سر اهداف آلمان در جنگ جهانی اول*. ترجمهٔ لانسلوت فارر، رابرت کیمبر و ریتا کیمبر. نیویورک: نورتون، ۱۹۷۴.

فریدرگ، آرون ال. *مستعدّ رقابت: چشم انداز صلح در آسیای چند قطبی*. *امنیت بین‌الملل*، ج ۱۸، ش ۳ (زمستان ۱۹۹۳ - ۱۹۹۴)، ص ۵ - ۵۳.

فریدمن، توماس ال. *لوکاس و درخت زیتون*. نیویورک: فارر، استراس و گیروس ۱۹۹۹.

فوکویاما، فرانسیس، «پایان تاریخ؟». *منافع ملّی*، ش ۱۶(تابستان ۱۹۸۹)، ص ۳ - ۱۸.

پایان تاریخ و آخرین بشر. نیویورک: انتشارات آزاد، ۱۹۹۲.

«دومین اندیشه‌ها: آخرین بشر در بتری». *منافع ملّی*، ش ۵۶(تابستان ۱۹۹۹)، ص ۱۶ - ۳۳.

گادیس، جان لوئیس. *ایالات متّحده و ریشه‌های جنگ سرد، ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۷*. نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۷۲.

گالبریت، جان کنت. *سانحه بزرگ، ۱۹۲۹*. نیویورک: تایم اینک، ۱۹۶۱.

گاردنر، ریچارد ان. «راه حلّ یک درصدی». *امور خارجه*، ج ۷۹، ش ۴ (جولای - آگوست ۲۰۰۰)، ص ۲ - ۱۱.

گاراتی، جان ای. *هنری کبوت لاج: زندگی نامه*. نیویورک: ناف، ۱۹۶۸.

گارو، جل. *نهمین ملّت آمریکای شمالی*. بوستون: هاگتون میفلین، ۱۹۸۱.

گیلبرت، لیونل ام. *آغاز دوستی انگلستان - آمریکا: بررسی خط‌مشی‌های جهانی، ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۶*. لندن: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۳۸.

گلنر، ارنست. *ملّت‌ها و ملّی‌گرایی*. ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۳.

گلز، یوجین، اریل جی. پرس و هاروی ام. ساپولسکی. «به خانه برگرد، آمریکا: استراتژی محدود کننده در مواجهه با وسوسه». *امنیت بین‌الملل*، ج ۲۱، ش ۴ (بهار ۱۹۹۷)، ص ۵ - ۴۸.

گیبون، ادوارد. *تاریخچهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم*. هفت جلدی. به همراه مقدمه، توضیحات و ضمیمهٔ جی. بی. باری. ۱۹۰۹. چاپ مجدّد، نیویورک، انتشارات ای ام اس، ۱۹۷۴.

گیدنس، آنتونی، *جامعه‌شناسی: مقدمه‌ای مختصر امّا انتقادی*. نیویورک: هارکورت براس یووانویچ، ۱۹۸۲.

گیلبرت، فیلیکس. *نطق خداحافظی: نظریات نخستین سیاست خارجی آمریکا*. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۶۱.

گیلبرت، مارتین. *ریشه‌های باج دهی*. لندن: ویدنفیلد و نیکلسون، ۱۹۶۶.

گیل، باتس و میشل اهانلون. «ارتش کاذب چین». *منافع ملّی*، ش ۵۶(تابستان ۱۹۹۹)، ص ۵۵ - ۶۲.

گیلپین، رابرت. **چالش‌های سرمایه‌داری جهانی: اقتصاد جهان در قرن بیست و یکم**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۰.
جنگ و تغییر خط‌مشی‌های جهانی. نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج: ۱۹۸۱.
گوردون، میشل آر و برنارد ای. ترینر. **جنگ ژنرال: شرح درگیری در خلیج**. بوستون: کوچک، بران ۱۹۹۵.
گلد، استفان جی، **تیر زمان، چرخ زمان، افسانه و استعاره در کشف دوره‌های زمین‌شناسی**. کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۸.
هس، ریچارد ان. **کلانتر بی‌رغبت: ایالات متّحده پس از جنگ سرد**. نیویورک: انتشارات شورای روابط خارجی، ۱۹۹۷.
هاگارد، استفان. **اقتصاد سیاسی بحران مالی آسیا**. واشنگتن دی. سی: مؤسسهٔ اقتصادهای بین‌الملل، ۲۰۰۰.
هال، جان ای و چارلز لیندهلم. **آیا آمریکا در حال فروپاشی است؟** پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۹.
هالستد، تد. «سیاستی برای نسل ایکس». **آتلانتیک مانتلی**، ج ۲۸۴، ش ۲ (آگوست ۱۹۹۹)، ص ۳۳ ـ ۴۲.
هایک، اف. ای. **خودپسندی نابودکننده: لغزش‌های سوسیالیسم**. شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۸.
هلمز، جسی. «نجات سازمان ملل: معضل دبیر کلّ آینده». **امور خارجه**، ج ۷۵، ش ۵ (سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۹۶)، ص ۲ ـ ۷.
هیتالا، توماس آر. **طرح آشکار: قدرت نگران‌کنندهٔ آمریکا در اواخر عصر جکسون**، انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۵.
هورن، آلیستر. **جنگ وحشیانهٔ صلح: الجزیره، ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲**. نیویورک: انتشارات وایگینگ، ۱۹۷۷.
هانت، میشل اچ. **ایدئولوژی و سیاست خارجی ایالات متّحده**. نیوهیون انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۸۷.
هانتینگتون، ساموئل پی. «تضاد تمدّن‌ها؟» **امور خارجه**، ج ۷۲، ش ۳، (تابستان ۱۹۹۳)، ص ۲۲ ـ ۴۹.
تضادها تمدّن‌ها و احیای نظم جهان. نیویورک: سیمون وشوستر، ۱۹۹۶.
آیکنبری، جی. جان. **پس از پیروزی: نهادها، محدودیت استراتژیک و احیای نظم پس از جنگ‌های بزرگ**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۱.
یانینگ، جوزف، چارلز کوپچان و درک رامبرگ، ویراستاران. **مشارکت‌های مدنی در جامعهٔ آتلانتیک**. گوتولو: مؤسسهٔ برتلسمن، ۱۹۹۹.
جونز، اچ. ام. **امپراتوری آیندهٔ روم، ۲۸۴ تا ۶۰۲: تحقیق اجتماعی، اقتصادی و اجرایی**. آکسفورد: بلک ول، ۱۹۶۴.
جونز، هاوارد. **نوع جدیدی از جنگ: استراتژی جهانی آمریکا و تظریهٔ ترومن در یونان**. نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۹.
جودیس، جان بی. **تناقض موجود در قدرت آمریکا: نخبگان، منافع ویژه، و خیانت اعتماد مردم**. نیویورک: پانتن، ۲۰۰۰.
کانت، امانوئل. **صلح جاودان: یک مقالهٔ فلسفی**. نیویورک: مک میلان، ۱۹۱۷.
کاپلن، رابرت دی. **اشباح بالکان: سفری به اعماق تاریخ**. نیویورک: سنت مارتین، ۱۹۹۳.
«دولت ستیزی آینده». آتلانتیک مانتلی، ج ۲۷۳، ش ۲ (فوریهٔ ۱۹۹۴)، ص ۴۴ ـ ۷۶.
دولت ستیزی آینده: نقش بر آب کردن رؤیاهای دورهٔ پس از جنگ سرد، نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰.
پهنهٔ یک امپراتوری: مسافرت به آیندهٔ آمریکا. نیویورک: رندم هاوس ۱۹۹۸.
پس مانده‌های زمین: سفری در آغاز قرن بیست و یکم. نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۹۶.

کچمتی، پل، ویراستار. **مقالاتی در خصوص جامعه‌شناسی علم**. لندن: راتلیج و کگان پل، ۱۹۵۲.
کدوری، الی. **ملّی گرایی**. لندن: هاچینسون، ۱۹۶۶.
کنان، جرج فراست. **دیپلماسی آمریکا**. شیکاگو، انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۴.
«منابع رهبری شوروی». **امور خارجه**، ج ۲۵، ش ۴ (جولای ۱۹۴۷)، ص ۵۶۶ - ۵۸۲.
کندی، پل ام. **آماده سازی برای قرن بیست و یکم**. نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۹۳.
ظهور و افول تفوّق نیروی دریایی بریتانیا. لندن: مک میلان، ۱۹۸۳.
ظهور و افول ابرقدرت‌ها: تحوّلات اقتصادی و درگیری‌های نظامی از سال ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰. نیویورک: رندم هاوس، ۱۹۸۷
کوهن، رابرت ا. **پس از سردمداری: همکاری و ناهماهنگی در اقتصاد سیاسی جهان**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۴.
کر. کلارک، جان تی. دانلوپ، فردریک اچ. هاربیسون و چارلز ای میرز.
صنعت گرایی و انسان صنعتی: معضلات کارگری و مدیریتی در رشد اقتصادی. کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۰.
کیندلبرگر، چارلز پی. **جهان در بحران، ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹**. برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۷۳.
کرسچن، دیک. «رواج دوبارهٔ قوم مداری». **نشنال ژورنال**، ج ۲۷، ش ۸ (فوریهٔ ۲۵، ۱۹۹۵) ص ۴۷۸ - ۴۸۴.
کیسینجر، هنری. دیپلماسی. نیویورک: سیمون وشوستر، ۱۹۹۴.
ناک، توماس جی، **پایان تمام جنگ‌ها: وودرو ویلسون و ضرورت نظم جهانی جدید**. نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۲.
کانکین، جل. **جغرافیای جدید: انقلاب دیجیتال چگونه چشم انداز آمریکا را دگرگون ساخته است**. نیویورک: رندم هاوس، ۲۰۰۰.
کروگمن، پل. **افسانهٔ نامشخّص: راهنمای ضروری برای کاهش مالیات بوش**. نیویورک: نورتون، ۲۰۰۱.
کوپچان، چارلز ای. «پس از سلطهٔ آمریکا: قدرت ملایم، هم بستگی منطقه‌ای و منابع چند قطبی گری پایدار». **امنیت بین‌الملل**، ج ۲۳، ش ۲ (بهار ۱۹۹۸)، ص ۴۲ - ۴۹.
خلیج فارس و غرب: تنگناهای امنیتی. بوستون: آلن و یونوین، ۱۹۸۷. **آسیب پذیری امپراتوری**. ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۴. ویراستار، **ملّی گرایی و ملیت‌های اروپای جدید**. ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۵.
کوپچان، کلیفورد ای. «تمرکز زدایی به اصلاحات روسیه سمت و سو می‌بخشد». **واشنگتن کوارترلی**، ج ۲۳، ش ۲ (بهار ۲۰۰۰)، ص ۶۷ - ۷۷.
لافبر، والتر. **عصر آمریکا: سیاست خارجی ایالات متّحده در داخل و خارج از کشور از سال ۱۷۵۰**. نیویورک: نورتون ۱۹
امپراتوری جدید: توضیحی دربارهٔ توسعهٔ آمریکا، ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۸. ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۶۳.
لانکاستر، کارول. **کمک به آفریقا: آنچه باید انجام شود بسیار، آنچه انجام گرفته، ناچیز است**. شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۹.
لاندس، دیوید اس. **پرامیتوس نامحدود: تحوّل فن‌آوری و توسعهٔ صنعتی در اروپای غربی از سال ۱۷۵۰ تا عه

حاضر. نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۶۹.
لگرو، جفری دبلیو. «جهانی‌نگری آمریکا». *سازمان بین‌المللی*، ج ۵۴، ش ۲ (بهار ۲۰۰۰). ص ۲۵۳ ـ ۲۸۹.
لی، میشل. ***به تحرّک واداشتن توافق: افکار عمومی در سیاست خارجی آمریکا، ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۷***. وستپورت، کان: انتشارات گرینوود، ۱۹۷۶.
لیند، میشل. «جنگ سرد با استفاده از ابزارهای دیگر». *امور خارجه*، ج ۷۵، ش ۵ (سپتامبر و اکتبر ۱۹۹۹)، ص ۱۲۳ـ۱۴۲.
لیندسی، جیمز ام. «بی علاقگی جدید». ***امور خارجه***، ج ۷۹، ش ۵ (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۰)، ص ۲ ـ ۸.
لاج، هنری کبوت، ویراستار. ***آثار الکساندر همیلتون***. نیویورک: پوتنام ۱۸۸۵ ـ ۱۸۸۶.
لوتواک، ادوارد ان. ***استراتژی کارآمد امپراتوری روم از قرن اول بعد از میلاد تا قرن سوم***. بالتیمور: انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۷۶.
مادیسون، جیمز، الکساندر همیلتون و جان جی. ***مقالات فدرالیست***. ویراستار، ایساک کرامنیک. لندن: کتاب‌های پنگوئن، ۱۹۸۷.
مانهیم، کارل. «مشکل نسل‌ها». در مقالات مربوط به جامعه‌شناسی علم، ویراستار. پل کچمتی. لندن: راتلیج و کگان پل، ۱۹۵۲.
مرسلینوس، آمیانوس. ***امپراتوری آیندهٔ روم، ۲۸۴ تا ۶۰۲: تحقیق اجتماعی، اقتصادی و اجرایی***. هارموندورث، میدل سکس: کتاب‌های پنگوئن، ۱۹۸۶.
مارتل، گوردون، ویراستار. ***تجدید نظر در خصوص روابط خارجی آمریکا، ۱۸۹۰ تا ۱۹۹۳***. لندن: راتلیج، ۱۹۹۴.
مارکس، کارل، ***سرمایه: رویکردی انتقادی در قبال تولید سرمایه‌داری***. ترجمهٔ ساموئل مور و ادوارد آولینگ. لندن: آلن و یونوین، ۱۹۱۷.
می، ارنست آر. ***دموکراسی سلطه جویانه: ظهور آمریکا به عنوان یک ابر قدرت***.
نیویورک: هارکورت، بریس و جهان، ۱۹۶۱.
میر، ویلیام جی. ***تفکر متغیر: چگونگی افکار عمومی آمریکا در خلال سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۸***. آن آربور: انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۲.
مک کوی، درو آر. ***جمهوری گول‌زننده: اقتصاد سیاسی در آمریکای عصر جفرسون***. چاپل هیل: انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، ۱۹۸۰.
مک نیل، ویلیام اچ. ***اعمال قدرت: فن‌آوری، نیروهای مسلّح و جامعه از سال ۱۰۰۰ پس از میلاد مسیح***. شیکاگو: انتشارات دانشگاه، ۱۹۸۲.
ظهور غرب: تاریخ جامعهٔ بشری. شیکاگو: انتشارت دانشگاه شیکاگو، ۱۹۶۳.
مید، والتر راسل. «سنّت جکسون و سیاست خارجی آمریکا». ***منافع ملّی***، ش ۵۸ (زمستان ۱۹۹۹ ـ ۲۰۰۰)، ص ۵ ـ ۲۹.
آینده نگری ویژه: سیاست خارجی آمریکا و چگونگی تحوّل جهان. نیویورک: ناف، ۲۰۰۱.
مرشیمر، جان جی. «بازگشت به آینده: تزلزل در اروپا پس از جنگ سرد».
امنیت بین‌الملل، ج ۱۵، ش ۱ (تابستان ۱۹۹۰). ص ۵ ـ ۵۶.
تراژدی سیاست قدرت برتر. نیویورک: نورتون، ۲۰۰۱.

«چرا به زودی افسوس جنگ سرد را خواهیم خورد». **آتلانتیک مانتلی**، ج ۲۶۶، ش ۲ (آگوست ۱۹۹۰)، ص ۳۵ ـ ۵۰.

میل، جان استوارت. **مبانی اقتصاد سیاسی: به همراه برخی از موارد استفادهٔ آن در فلسفهٔ اجتماعی**. فارفیلد، ان جی: آگوستوس ام. کلی، ۱۹۷۶.

میشل، بی. آر. **آمار تاریخی بین‌المللی: اروپا، ۱۷۵۰ تا ۱۹۹۳**. لندن: مک میلان، ۱۹۹۸.

مادلسکی، جرج. **ادوار طولانی خط‌مشی‌های جهانی**. سیاتل: انتشارات دانشگاه واشنگتن، ۱۹۸۷.

مانت، ژان. **خاطرات**. ترجمه. ریچارد ماین. گاردن سیتی، ان وای: دابل دی، ۱۹۷۸.

موراوسیک، اندرو. **انتخاب اروپا: آرمان اجتماعی و قدرت دولتی از مسینا تا ماستریچ**. ایتهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۸.

«خودکامگی در بروکسل». **امور خارجه**، ج ۸۰، ش ۳ (می ـ ژوئن ۲۰۰۱)، ص ۱۱۴ ـ ۱۲۲.

ماری، ویلیامسون. **تغییر در موازنهٔ قدرت اروپا، ۱۹۳۸ تا ۱۹۳۹: مسیر نابودی**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۴.

نیکولاس اچ. جی، ویراستار. **مأموریت‌های واشنگتن از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵: گزارش‌های سیاسی هفتگی از سفارت بریتانیا**. شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۱.

نوردلینگر، اریک ای. **انزواگرایی: سیاست خارجی آمریکا برای قرن جدید**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۵.

نای، ژوزف اس. **پیش به سوی خطّ مقدّم: ماهیت متغیّر قدرت آمریکا**. نیویورک، بیسیک بوکس، ۱۹۹۰.

«کمبود دموکراتیک جهانی سازی: چگونه بر مسؤولیت‌پذیری نهادهای بین‌المللی بیفزاییم». **امور خارجه**، ج ۸۰، ش ۴ (جولای ـ آگوست ۲۰۰۱).

تناقض موجود در قدرت آمریکا: چرا یگانه ابرقدرت جهان قادر به یکه‌تازی نیست. نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۲.

صلح بخش بخش: هم بستگی و تعارض در سازمان منطقه‌ای. بوستون: کوچک بران، ۱۹۷۱.

اهما، کنیچی. «ظهور دولت منطقه‌ای». **امور خارجه**، ج ۷۲، ش۲ (بهار ۱۹۹۳)، ص ۷۸ ـ ۸۷.

پاین، توماس. **مجموعهٔ آثار**. نیویورک: ادبیات کلاسیک ایالات متّحده، ۱۹۹۵.

پاپایونا، پل ای. **مناسبات قدرت: درهم تنیدگی اقتصادی، موازنه و جنگ**. آن آربور: انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۹.

پارسونز، تالکوت. **تکامل جوامع**. انجل وود کلیفس. ان. جی: پرنتیس هال، بران، ۱۹۷۷.

پریکنز، دکستر. **عدم مداخله: تاریخچه‌ای از نظریهٔ منور**. بوستون: کوچک، بران، ۱۹۴۱.

فلانز، آتو. **بیسمارک و توسعهٔ آلمان**. پرینستون. انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۰.

پولانی، کارل. **تحوّل بزرگ: ریشه‌های سیاسی و اقتصادی عصر ما**. بوستون: انتشارات بیکن، ۱۹۵۷.

پاتر، دیوید ام. **بحران قریب الوقوع، ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۱**. نیویورک: هارپر و راو، ۱۹۷۶.

پوتنام، رابرت دی. **بولینگ تنها: فروپاشی و احیای جامعهٔ آمریکا**. نیویورک: سیمون وشوستر، ۲۰۰۰.

ریلی، جان ای. ویراستار. **افکار عمومی و سیاست خارجی ایالات متّحده، ۱۹۹۹**. شیکاگو: شورای روابط

خارجی شیکاگو، ۱۹۹۹.
رینالدز، دیوید. از مونیخ تا پرل هابور: آمریکای عصر روزولت و ریشه‌های جنگ جهانی دوم. شیکاگو: ایوان آر. دی، ۲۰۰۱ایس ـ کاپن، توماس. **همکاری در میان دموکراسی‌ها: نفوذ اروپا در سیاست خارجی آمریکا**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۷.
راک، جی. سی. جی. **از بیسمارک تا هیتلر: مشکل تسلسل در تاریخ آلمان**. نیویورک: بارنس و نابل، ۱۹۷۰.
رز، رابرت اس. «چین به عنوان قدرتی محافظه کار». **امور خارجه**، ج ۷۶، ش ۲ (مارس ـ آوریل ۱۹۹۷)، ص ۳۳ ـ ۳۴.
راترموند، دیتمار. **تأثیر جهانی بحران بزرگ، ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹**. لندن: راتلیج، ۱۹۹۶.
راست، بروس ام. **جنگ زدن به قدرت دموکراتیک: مبانی جهان پس از جنگ سرد**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۳.
ساندل، میشل جی. **نارضایتی دموکراسی: آمریکا در جست‌وجو برای دست یابی به فلسفهٔ دولتی**. کمبریج، مس: بلک ول، ۱۹۹۵.
اسکار، کریس. **گاه شمار امپراتوران روم: شرح وقایع سلاطین امپراتوری روم**. لندن: تامس و هادسون، ۱۹۹۵.
شلسینجر، آرتور ام. **اعصار تاریخ آمریکا**. بوستون: هاگتون میفلین، ۱۹۸۶.
چند دستگی آمریکا. نیویورک: نورتون، ۱۹۹۲.
سگو، تام. **یک فلسطین، کامل: یهودیان و اعراب تحت قیمومیت بریتانیا**. ترجمهٔ هیم واتزمن. نیویورک: متراپولیتن بوکس، ۲۰۰۰.
سن، آمارتیا. **توسعه به عنوان آزادی**. نیویورک: ناف، ۱۹۹۹.
شیلر، رابرت جی. **حرارت نامعقول**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۰.
اسمیت، تونی. **دست‌آوردهای خارجی: قدرت تشکل‌های قومی در شکل دهی به سیاست خارجی آمریکا**. کمبریج، مس: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۲۰۰۰.
سیندر، جک ال. **از رأی‌گیری تا درگیری: دموکراتیک کردن و درگیری ملّی‌گرایانه**. نیویورک: نورتون، ۲۰۰۰.
اسپرلینگ، جین بی. «به سوی آموزش جهانی». **امور خارجه**، ج ۸۰، ش ۵ (سپتامبر ـ اکتبر ۲۰۰۱)، ص ۷ ـ ۱۳.
اسپرات، هارولد و مارگارت اسپرات. **شکوفایی قدرت نیروی دریایی آمریکا، ۱۷۷۶ تا ۱۹۱۸**. آناپلیس، ام دی: انتشارات مؤسسهٔ دریایی، ۱۹۹۰.
سانشتاین، کس. **ریپابلیک کام**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۱.
تاکشی، تاتسوجی. **جنگ و دموکراسی در امپراتوری ژاپن**. گاردن سیتی، ان. وای: دابل دی، ۱۹۳۵.
تاچر، مارگارت، **سال‌های نخست وزیری**. نیویورک: هارپر کالینز، ۱۹۹۳.
ترورتون، گرگوری اف. **آمریکا، آلمان و آیندهٔ اروپا**. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۲.
تروبویتز، پیتر. **تعریف منافع ملّی: تعارض و تحوّل در سیاست خارجی آمریکا**. شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۸.
ترنر، فردریک جکسون. **نخستین نوشته‌های فردریک جکسون ترنر**. گردآوری‌شده توسط اورت ای. ادواردز. مادیسون: انتشارات دانشگاه ویسکانسین، ۱۹۳۸.

مرز در *تاریخ آمریکا*. نیویورک: هالت، رینهارت و وینستون، ۱۹۶۲.
واسیلیو، ای. ای. ***تاریخ امپراتوری بیزانس، ۳۲۴ تا ۱۴۵۳***. مادیسون: انتشارات دانشگاه ویسکانسین، ۱۹۵۲.
والکر، مارتین. «با استفاده بیش از اندازه از زبان ژرمنی: استفادهٔ بهینه از رایش چهارم».
مجلهٔ سیاست جهانی، ج ۱۲، ش ۱ (بهار ۱۹۹۵)، ص ۱ ـ ۱۸.
والت، استفان ام. ***ریشه‌های پیمان‌ها***. اینهاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۷.
والتون، آنتونی، «فن‌آوری در برابر آمریکایی‌های آفریقایی تبار». ***آتلانتیک مانتلی***، ج ۲۸۳، ش ۱(ژانویهٔ ۱۹۹۹) ص ۱۴ ـ ۱۸.
والتز، کنت ان. «ساختار نوظهور سیاست بین‌الملل». ***امنیت بین‌الملل***، ج ۱۸، ش ۲ (پاییز ۱۹۹۳)، ص ۴۴ ـ ۷۹.
وبستر، چارلز کی. ***سیاست خارجی کاسلریگ، ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۵: بریتانیا و بازسازی اروپا***. لندن: جی. بل، ۱۹۳۱.
ولفورث، ویلیام سی. «ثبات جهان تک قطبی»، ***امنیت بین‌الملل***، ج ۲۴، ش ۱، (تابستان ۱۹۹۹)، ص ۵ ـ ۴۱.
وودوارد، سی. وان. «عصر تعبیر تازه». ***بازبینی تاریخ آمریکا***، ج ۶۶، ش ۱ (اکتبر ۱۹۶۰)، ص ۱ ـ ۹.
یرگین، دانیل. ***صلح متلاشی شده: ریشه‌های جنگ سرد و وضعیت امنیتی ملّی***. بوستون: هاگتون میفلین، ۱۹۷۷.
زکریا، فرید. ***از ثروت تا قدرت: ریشه‌های نامتعارف نقش جهانی آمریکا***. پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۸.

□ ▣ □

فهرست موضوعی

فهرست موضوعی *

*. ترتیب اعداد و الفبای این بخش بر اساس متن اصلی صورت گرفته است؛ مترجم.

